بسم الله الرحمن الرحیم فهرست ما فی الکتاب من الفصول والابواب

بسم الله الرحمن الرحیم
مالکه العبد ... [illegible]
... [illegible]

هذا مجلد ... [illegible]
... [illegible]
... ١١٧٨ ...

العبد ... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

باب بیست وهفتم در بیان جوامع ونوادر غزوات آنحضرت و عدد

غزواتی که تا بدر کبری واقع شده بسندهای صحیح وحسن ومعتبر از حضرت امام جعفر صادق
وامام علی نقی علیهما السلام منقولست که کسی که نذر کند که دراهم کثیره تصدق کند باید که هشتاد درهم
تصدق کند زیرا که حق تعالی در قرآن خطاب بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نموده است
ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة یعنی بتحقیق که یاری کرده است خدا شما را
در مواطن بسیار حضرت فرمود که ما شمردیم آن مواطن را که حضرت رسول صلی الله علیه وآله با کافران
جهاد کرده و خداوند او را یاری کرده هشتاد موطن بود و شیخ طبرسی در مجمع البیان روایت
کرده است که غزواتی که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در آنها بنفس نفیس خود حاضر شدند بیست وشش
غزوه است اول غزوات غزوه ابوا بود و دیگر غزوه بواط و غزوه عشیره و غزوه بدر اولی
و غزوه بدر کبری و غزوه بنی سلیم و غزوه سویق و غزوه ذی امر و غزوه احد و غزوه نجران
و غزوه بنی اسد و غزوه بنی نضیر و غزوه ذات الرقاع و غزوه بدر اخیر و غزوه دومة الجندل
و غزوه خندق و غزوه بنی قریظه و غزوه بنی لحیان و غزوه بنی قرد و غزوه بنی مصطلق و
غزوه حدیبیه و غزوه خیبر و فتح مکه و غزوه حنین و غزوه طایف و غزوه تبوک و در
نه غزوه از این غزوات خود جهاد فرمود اول بدر کبری در روز جمعه هفدهم ماه رمضان در سال دویم
هجرت دویم جنگ احد در ماه شوال در سال سیم هجرت سیم و چهارم جنگ خندق و بنی قریظه در
شوال از سال چهارم هجرت پنجم جنگ خیبر در سال ششم هجرت ششم فتح مکه در ماه رمضان سال

هشتم

هشتم هجرت هفتم و هشتم جنگ حنین وطایف در شوال سال هشتم هجرت و جنگ [illegible]
وخود در تبوک بنزد کسی وتنش بود ومؤلف گوید که در حدیث بعضی از وقایع جزویه [illegible]
که اشاره در عدد [illegible] نقل کرده اند چنانچه در ضمن نقل احادیث متفرقه بعضی از آنها مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و کلینی بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ما چون کنیم شعار ما
در جنگ یا محمد یا محمدات وشعار صحابه در جنگ بدر و احد یا نصر الله اقترب بود یعنی ای یاری
خدا نزدیک شو ودر جنگ بنی النضیر یا روح القدس ارح بود یعنی ای روح القدس
راحت بخش ودر جنگ بنی قینقاع یا ربنا لا یغلبنک بود یعنی پروردگارا کافران بر
لشکر تو غالب نشوند ودر جنگ طایف یا رضوان بود وشعار جنگ حنین یا بنی عبد الله
بود ودر جنگ احزاب حم لا ینصرون بود ودر جنگ بنی قریظه یا سلام اسلمهم بود ودر
جنگ مریسیع که جنگ بنی مصطلق است الا الی الله الامور بود ودر جنگ حدیبیه الا لعنة الله
علی الظالمین بود ودر جنگ خیبر یا علی آتهم من عل بود ودر فتح مکه نحن عباد الله
حقا بود ودر جنگ تبوک یا احد یا صمد بود ودر جنگ بنی الملوح امت امت بود
ودر جنگ صفین یا نصر الله بود وشعار حضرت امام حسین علیه السلام یا محمد بود وشعار
ما یا محمدات است مؤلف گوید که شعار سخنی است که در جنگ مکرر میگویند که در غبار و ظلمت
بشناسند بگفتن آن واهل هر لشکر از دیگران ممتاز باشند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که گروهی از مزینه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمدند حضرت
ایشان پرسید که شعار شما در جنگ چیست گفتند حرام فرمود که بلکه شعار خود را حلال قرار دهید و
ایضا روایت کرده است که شعار مسلمانان در جنگ بدر یا منصور امت بود ودر روز احد شعار مهاجران
یا بنی عبد الله یا بنی عبد الرحمن واوس یا بنی عبد الله میگفتند ودر احادیث معتبره
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله لشکری که میفرستاد بسوی دشمن
جهاد ایشان دعا میکرد پس امیران لشکر را با عسکر او میطلبید ونزد خود می نشانید وامیر را امر
میکرد بتقوی و پرهیزکاری در امر خود ودر امر لشکر خود پس همه را امر میفرمود که بروید بنام خدا و استعانة

چو ببینید که او از برای خدا برغبت رسول خدا و جهاد کنید با هر که کافرست بخدا و مکر مکنید و از غنیمت
خیانت مکنید و کافر را بعد از کشتن دست و پا و چشم و گوش و اعضای دیگر مبرید و پیران و اطفال و
زنان را مکشید و رهبانان صومعه نشین را که در غارها و کوهها منزوی شده‌اند مکشید و درختان را
مبرید مگر آنکه با آنها مضطر شوید و هر فردی از مسلمانان که نظر کند بسوی فردی از کافران و او را امان دهد
پس او را امان مسلمانانست بگذارید او را تا کلام خدا را بشنود اگر تابع دین شما گردد برادر شماست در دین
و اگر ابا کند پس او را بامنش برسانید و بخدا یاری جوئید بر کشتن او و در روایت دیگر منقولست که خرماها
را مسوزانید و بآب غرق مکنید و درخت میوه دار را مبرید و زراعت را مسوزانید باشد که
آخر بآن محتاج گردید و حیوانات حلال گوشت را پی مکنید مگر آنکه ضرور شود برای خوردن و چون با
دشمن مسلمانان ملاقات کنید ایشانرا بیکی از سه چیز دعوت کنید اگر اجابت کنند از ایشان قبول کنید
و دست از ایشان بردارید اول ایشانرا دعوت نمائید بسوی اسلام اگر داخل شوند در اسلام قبول کنید
از ایشان و دست از ایشان بردارید پس تکلیف کنید ایشانرا که هجرت نمایند بدار الاسلام بعد از قبول
اسلام اگر بکنند قبول کنید و دست از ایشان بردارید و اگر از هجرت ابا کنند و اختیار بودن در دیار خود
نمایند بمنزله اعراب خواهند بود که از غنیمت بهره نخواهند داشت تا هجرت کنند و اگر هیچیک قبول نکنند ایشانرا
بدادن جزیه دعوت نمائید که جزیه را بدهند بدست خود با مذلت و خواری اگر از اهل کتاب باشند
پس اگر قبول جزیه بکنند دست از ایشان بردارید و اگر از اینها همه را ابا کنند بخدا یاری بطلبید و با ایشان
جهاد کنید چنانچه حق جهاد است و هرگاه محاصره نمائید اهل قلعه را و از تو طلب کنند که بحکم خدا از قلعه
بزیر آیند قبول مکنید ولیکن خود کسی را حاکم کنید شاید ندانید حکم خدا را در باب ایشان و اگر ایشانرا
امان دهید بامان خود امان دهید نه بامان خدا و رسول صلی الله علیه و آله و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نهی فرمود از آنکه زهر در آب مشرکان بریزند
و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود [illegible] از ده کس
برابر دشمن نگریزد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که لشکر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در جنگ بدر سیصد و سیزده نفر بودند و در جنگ احد هفتصد نفر بودند و در جنگ خندق نهصد نفر بودند

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که چون خیبر را حضرت رسول صلی
الله علیه و آله بجنگ گرفت زمین و باغستانش را با ایشان بمزارعه و مساقات داد که نصف
حاصل از ایشان باشد و نصف از مسلمانان و ایشان در نصف خود زکوة عشر و نصف عشر بدهند
چون اهل طایف خود مسلمان شدند بر ایشان نیز زکوة عشر و نصف عشر جزیه مقرر فرمود و بمکه
معظمه چون داخل شد و همه در دست او اسیر گردیدند پس آزاد کرد ایشانرا و گفت بروید شما را آزاد کردم
و بخشیدم و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
لشکری بجنگ کافران فرستاد و چون برگشتند فرمود که مرحبا بگروهی که فارغ شدند از جهاد کوچک و باقی
ماند برایشان جهاد بزرگتر فرمود که جهاد با نفس اماره که او را از مشتهیات خود باز دارند و آن
از همه جهادها دشوارتر است و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلی
الله علیه و آله [illegible] کرد با بادیه نشینان عرب که ایشانرا در دیار خود بگذارد که هجرت نکنند بشرط آنکه
اگر جهادی روی دهد ایشان بجهاد حاضر شوند و از غنیمت بهره نبرند و بسند موثق از آنحضرت روایت
کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله زنانرا با خود میبرد که مجروحانرا مداوا بکنند و از غنیمت حصه
بایشان نمیداد ولیکن عطای قلیلی بایشان میداد و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی که وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ
قُوَّةٍ یعنی مهیا گردانید برای کافران هرچه توانید از قوت فرمود که مراد تیراندازیست و احادیث
معتبره وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] میدوانید و بران گرو می‌بست از برای
قوت جهاد و در آیه کریمه و احادیث معتبره وارد شده است که در ابتدای جهاد مقرر بود که هرگاه بیست نفر
مسلمانان در برابر دویست نفر از کافران بایستند و نگریزند پس حق تعالی بر ایشان تخفیف نمود و آن حکم را منسوخ
گردانید و مقرر فرمود که صد کس در برابر دویست کس بایستند و نگریزند و اگر دشمن زیاده از دو برابر باشند
مخیر باشند در ایستادن و گریختن و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت [illegible] روایت کرده است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله نامه نوشت بسوی [illegible] که از مشایخ عرب بود و او نامه حضرت را برید و بر دلو خود دوخت
دختر او گفت که نامه بزرگ [illegible] عرب را بر دلو خود دوختی برودی بلای عظیمی متوجه تو خواهد شد ناگاه لشکر

حضرت برا و غارت آوردند و او خود از تخت و هر قبیل و لشکرگاه اشت مسلمانان غارت کردند پس آمد
بخدمت حضرت و مسلمان شد حضرت فرمود که ببین هر چه از متاع تو مانده باشد که قسمت نکرده باشند
مسلمانان بردار و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله لشکری فرستاد بسوی قبیله خثعم چون لشکر نزدیک ایشان رسید ایشان پناه بنماز بردند
و مسلمانان اعتنا بنماز ایشان نکردند و بعضی از ایشان را کشتند چون خبر بآنحضرت رسید حکم فرمود
که نصف دیه کشتگان را بدهند بسبب نماز ایشان و فرمود که من بیزارم از هر مسلمانی که با مشرکان در
دار الحرب بماند و شیخ طبرسی روایت کرده است که اول لشکری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بجانب مشرکان فرستاد آن بود که حمزة بن عبد المطلب رضی الله عنهما را با سی سوار فرستاد بساحل دریا
از زمین جهینه با ابوجهل ملاقات کردند و صد و سی سوار از مشرکان با او همراه بود پس مجدی بن عمرو
میان ایشان واسطه شد و بدون قتال برگشتند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله خود در ماه
بود که متوجه جهاد قریش و بنی ضمره گردیدند تا با بواء رسیدند بی قتال و جدال مراجعت فرمودند و این
اول جهادی بود که خود متوجه گردیدند و در ماه ربیع الاولی عبیدة بن حارث را با شصت سوار از مهاجران
که احدی از انصار در میان ایشان نبود بجهاد مشرکان فرستاد و اول علمی که حضرت منعقد ساخت در جهاد بود
و عبیده با مشرکان ملاقات کرد در برابر آبی که آن را احیا میگفتند و سرکرده مشرکان ابوسفیان بود و تیری چند
بر یکدیگر انداختند پس در ماه ربیع الآخر حضرت خود متوجه جهاد قریش گردیدند تا بموضعی رسیدند که آن را بواط
میگفتند و بدون قتال مراجعت نمود پس حضرت خود بغزوه عشیره بیرون رفت بقصد قافله قریش
تا بعشیره رسید که موضعیست از ینبع و بقیه ماه جمادی الاولی و چند روز از جمادی الآخره در آنجا توقف نمود
و با قبیله بنی مدلج و هم پیمانان ایشان از بنی ضمره صلح نمود و مراجعت فرمود و از عمار بن یاسر رضی الله عنه
روایت کرده اند که گفت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفیق بودم در غزوه عشیره حضرت فرمود که ای
ابوالیقظان بیا برویم و مشاهده نمائیم که بنی مدلج چگونه عمل میکنند در چشمه خود چون نزد ایشان رفتیم
و ساعتی در عمل ایشان نظر کردیم خواب بر ما مستولی شد پس بجانب نخلستان رفتیم و بر روی خاک خوابیدیم
ناگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله ما را بیدار کرد و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گرد آلوده شده بود

حضرت

حضرت او را ابوتراب خطاب کرد و فرمود که میخواهی خبر دهم ترا ای ابوتراب از کیست شقی ترین
مردم احیمر ثمود بود که ناقه صالح را پی کرد و از این امت کسی است که ضربتی زند بر
سر مبارک پس آنحضرت گذاشت تا آنکه تر کند از خون آن این را و دست مبارک بر ریش آنحضرت
گذاشت پس حضرت از غزوه عشیره بسوی مدینه مراجعت فرمود و ده روز نایستاد تا آنکه کرز بن
جابر فهری غارت آورد بر گله و چهارپایان اهل مدینه حضرت در طلب او بیرون رفت تا بوادی سفوان
و آن را سفوان میگفتند از ناحیه بدر و این غزوه را بدر اولی میگویند و علم را آنحضرت در این جنگ
علی بن ابیطالب علیه السلام داد و در مدینه زید بن حارثه را خلیفه خود گردانید و بکرز نرسیدند و بسوی مدینه
برگشتند و بقیه جمادی الآخره را با رجب و شعبان در مدینه اقامت فرمود و در این عرض سعد بن ابی
وقاص با هشت نفر رفت و بی جنگ برگشتند پس عبد الله جحش را با گروهی از مهاجران فرستاد و او را
امر بقتال نفرمود و این در ماه حرام بود و نامه ای برای او نوشت و فرمود که با اصحاب خود دو روز راه برو
و چون دو روز راه بروی نامه را بگشا و هر چه در آن نامه است عمل کن چون نامه را گشود در آن
نامه نوشته بود که برو تا بنخله فرود آئی و هر چه از اخبار قریش بتو رسد بما برسان چون نامه را خواند گفت
سمعاً و طاعةً و با اصحاب خود گفت که هر که رغبت در شهادت دارد با من بیاید پس قوم
رفتند و چون بنخله رسیدند عمرو بن الحضرمی و حکیم بن کیسان و عثمان و مغیره پسران عبد الله
بآن موضع با تجارتی از ادیم و مویز و طعام که از طائف حمل کرده بودند بجانب مکه میبردند چون لشکر
اسلام را دیدند ترسیدند پس واقد بن عبد الله از مسلمانان سر خود را تراشید و با ایشان چنین نمود
که بعمره آمده ایم نه بجنگ شما و این روز آخر رجب بود و چون مشرکان مطمئن شدند و فرود آمدند
اصحاب حضرت با یکدیگر مشورت کردند که اگر بکشیم ایشان را در شهر حرام کشته خواهیم بود و اگر بگذاریم امشب
وارد حرم میشوند و بر ایشان دست نمییابیم و بروایت مجمع البیان بر ایشان مشتبه بود که آیا ماه
رجب داخل شده است یا نه پس رأی ایشان بر آن قرار یافت که ایشان را بقتل رسانند و واقد بن عبد الله
تیری بجانب عمرو بن الحضرمی انداخت و او را بقتل رسانید و اصحاب او گریختند و عثمان و حکم بن کیسان را
غنیمت گرفتند و بجانب مدینه آوردند و دو اسیر از ایشان گرفتند و بروایت علی بن ابراهیم [illegible]

در روز اول ماه رجب واقع شد و چون این غنیمتها را بخدمت حضرت آوردند فرمود که من امر
نکردم شما را که در شهر حرام قتال بکنید و تصرف در غنایم ایشان نفرمود و ایشان از کرده خود نادم
شدند و کفار قریش نامه بحضرت نوشتند و حضرت را تعییر کردند که تو شهر حرام را حلال کردی و خون
ریختی و مال گرفتی در آن شهر حرام که مردم ایمن میباشند پس حق تعالی این آیات را فرستاد و یسئلونک
عن الشهر الحرام قتال فیه سؤال میکنند از تو ای محمد از قتال در شهر حرام قل قتال فیه
کبیر وصد عن سبیل الله وکفر به والمسجد الحرام واخراج اهله
منه اکبر عند الله والفتنة اکبر من القتل بگو قتال کردن در ماه حرام
گناه بزرگست ولیکن آنچه کافران میکنند از منع کردن از راه خدا و کافر شدن بخدا و منع کردن مسلمانان
از مسجد الحرام و بیرون کردن اهل مسجد از آن بزرگتر است و بدتر نزد خدا از قتال در ماه حرام و فتنه
در دین که کفر است بزرگتر است از کشتن و چون این آیات نازل شد حضرت غنیمت را گرفت و اسیران
فدا گرفت و رها کرد و این واقعه دو ماه پیش از واقعه بدر بود و در بعضی از کتب معتبره در بیان
وقایع سال دویم هجرت مذکور است که در این سال در آخر ماه صفر تزویج امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله
علیهما واقع شد و در ذی الحجه زفاف واقع شد و بعضی گفته اند که تزویج در ماه رجب واقع شد و در ماه ذیحجه
بعد از رجوع از جنگ بدر زفاف واقع شد و بعضی گفته اند تزویج در ماه ربیع الاول سال دویم هجرت
واقع شد و زفاف نیز در آن ماه واقع شد و ولادت حضرت امام حسن صلوات الله علیه در سال دویم
واقع شد و بعضی گفته اند در نصف ماه رمضان سال سیم هجرت واقع شد و ولادت حضرت امام حسین
علیه السلام در سال چهارم و آنچه حق است درین تواریخ در موضع خود بیان خواهد شد ان شاء الله
و در سال دویم هجرت قبله از بیت المقدس بسوی کعبه گردید و سبب آن بود که چون حضرت در مکه معظمه بود رو
بکعبه و بیت المقدس هر دو میکرد در نماز و چون بمدینه هجرت نمود و جمع میان هر دو ممکن نبود حق تعالی
او را امر کرد که رو بجانب بیت المقدس نماز کند تا آنکه باعث تالیف قلوب یهودان گردد و او را تکذیب ننمایند
زیرا که در کتب خود خوانده بودند که آنحضرت صاحب دو قبله خواهد بود و حضرت کعبه که قبله ابراهیم علیه السلام
و اجداد کرام آنحضرت بود دوست میداشت و نقل است که بعد از هفت ماه یا شانزده ماه یا هفده ماه یا هژده ماه

یا نوزده ماه علی الخلاف القبله منسوخ شد و حضرت مامور شد که بجانب کعبه رو بگرداند چنانچه حق تعالی
در قرآن مجید یاد فرموده است و شیخ طوسی ره در تهذیب روایت کرده است که از
حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که در چه وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجانب کعبه گردید
فرمود که بعد از مراجعت از جنگ بدر و کلینی بسند حسن روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام
پرسیدند که آیا حضرت رسول صلی الله علیه و آله رو بجانب بیت المقدس نماز کرد و گفت بلی پرسیدند که آیا
کعبه را پشت سر میگرفت فرمود که تا در مکه بودند و چون بمدینه آمد پشت بجانب کعبه و رو بجانب بیت
المقدس میکرد تا گردانیده اند او را بسوی کعبه و ابن بابویه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بعد از هجرت سیزده سال در مکه و نوزده ماه در مدینه رو بجانب بیت المقدس نماز کرد پس یهودان او را
تعییر کردند و گفتند تو تابع قبله مائی و آنحضرت بسیار غمگین شد و در شب بیرون می آمد و بجانب آسمان نظر
میکرد و منتظر وحی حق تعالی بود و چون صبح شد نماز بامداد را ادا کرد و منتظر وحی بود تا ظهر و چون
دو رکعت از نماز ظهر ادا کرد جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت قد نری تقلب وجهک فی
السماء فلنولینک قبلة ترضیها بتحقیق که می بینیم گردانیدن روی ترا بسوی آسمان پس البته ترا
برمیگردانیم بسوی قبله که می پسندی آنرا پس جبرئیل دست آنحضرت را گرفت و در اثنای نماز و حضرت بجانب
دیگر مسجد بود و روی آنحضرت را بجانب کعبه گردانید تا آنکه مردان بجای زنان ایستادند و زنان
بجای مردان ایستادند پس اول نماز بجانب بیت المقدس بود و آخر نماز بجانب کعبه پس این خبر رسید
بمسجدی در مدینه که اهل آن مسجد دو رکعت از نماز عصر کرده بودند و ایشان نیز در اثنای نماز بجانب کعبه گردیدند
و باین سبب آن مسجد مسمی شد بمسجد قبلتین پس مسلمانان گفتند که آیا نمازهای که بجانب بیت المقدس کردیم ضایع
حق تعالی فرستاد که وما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی نخواهد بود که خدا ایمان شما ضایع گرداند ایمان
شما را یعنی نماز شما را که بجانب بیت المقدس کرده اید و در حدیث موثق منقولست که آنگروهی که در مسجد
قبلتین نماز میکردند بنی عبد الاشهل بودند و در بعضی از احادیث بسیار است و بعضی گفته اند که بنای
مسجد قبا بعد از گردیدن قبله شد و حضرت بدست خود آنرا بنا کرد و گویند که در سال دویم هجرت در ماه شعبان
روزه ماه مبارک رمضان واجب شد و در این سال زکوة فطره واجب شد و در این سال حضرت رسول صلی الله علیه و آله

در عید فطر بصحرا رفت و نماز عید بجا آورد **باب سی ام در بیان کیفیت جنگ**
بدر است غزوهٔ بدر کبری اعظم فتوح اسلام است و مفصل آن در تواریخ مسطور است مجملش
موافق روایت علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و ابو حمزهٔ ثمالی و ابن شهر آشوب
رضی الله عنهم آنست که قافلهٔ از قریش با ابوسفیان و دیگران که چهل نفر بودند بتجارت شام رفته بودند
و مال بسیار از قریش در آن قافله بود و کسی از قریش نبود که مالی در آن قافله نداشته باشد و چون خبر
رسید که ایشان از شام متوجه مکه گردیدند حضرت رسول اصحاب خود را ترغیب فرمود که بر سر آن
قافله بروند و وعده فرمود که یا قافله بدست شما می آید یا بر قریش غالب خواهید شد و حق تعالی طمع قافله
وسیلهٔ خروج ایشان گردانید و غرض مغلوب شدن مشرکان و رفعت اسلام و قوت مسلمانان بود
پس حضرت با سیصد و سیزده نفر بیرون رفت موافق عدد اصحاب طالوت که بر جالوت غالب شدند
که نود و هفت نفر از مهاجران بودند و دویست و سی و شش نفر از انصار و علم آنحضرت و مهاجران
در دست علی بن ابیطالب علیه السلام بود و علم انصار در دست سعد بن عباده بود و در لشکر حضرت هفتاد شتر
و دو اسب و شش زره و هشت شمشیر بود و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که یک اسب در میان لشکر اسلام
بود و این واقعه موافق روایات بسیار در ماه مبارک رمضان سال دویم هجرت بود و اشهر آنست که در
دوازدهم ماه مذبور از مدینه بیرون رفتند و مردم را جنگی در خاطر نبود و طمع قافله و مال غنیمت میرفتند
و این خبر با بوسفیان ملعون رسید که حضرت متوجه القضوب گردیده است ترسید و بجانب شام رجعت نمود و چون
نزدیک رسید ضمضم بن عمرو خزاعی را بده دینار کرایه کرد و شتری باو داد و گفت برو بسوی قریش و خبر ده
ایشان را که محمد با جمعی بعزم غارت قافله بیرون آمده زود خود را بقافله برسانید و ضمضم را وصیت کرد که چون
خواهی داخل مکه شوی گوش شتر را ببر که خون بر سر و روی او جاری شود و جامهٔ خود را از پیش و پس چاک کن
و با این هیئت موحش داخل مکه شو و چون داخل شوی رو را بجانب دم شتر بگردان و بآواز بلند فریاد کن
که ای آل غالب دریابید یاران و متاعهای خود را و دریابید شتران خود را و گمان ندارم که توانید دریافت
زیرا که محمد با اتباع او از اهل یثرب بعزم غارت اموال شما بیرون آمده اند چون ضمضم متوجه مکه گردید سه شب
پیش از آمدن ضمضم عاتکه دختر عبدالمطلب در خواب دید که سواری داخل مکه شد و فریاد کرد که ای آل غالب

وای آل فهر

و ای آل فهر بیایید و تماشا بیایید بسوی مواضعی که بعد از سه روز در آنجا کشته خواهید شد پس بر کوه
ابوقبیس بالا رفت و سنگی را از کوه در گردانید و آن سنگ ریزه ریزه و هیچ خانهٔ از خانهای
قریش نماند مگر آنکه پاره از آن سنگ در آن خانه افتاد و چنان دید که رود خانهٔ مکه پر از خون شده است
پس ترسناک از خواب بیدار شد عباس برادر خود را برین خواب مطلع گردانید و عباس این خواب را
بعتبه پسر ربیعه نقل کرد عتبه گفت این خواب دلالت میکند بر آنکه مصیبتی در قریش حادث شود و قصه
خواب در میان اهل مکه منتشر شد و چون این واقعه با بوجهل لعین رسید گفت عاتکه دروغ میگوید
و چنین خوابی ندیده است و این پیغمبر دویم است که در میان فرزندان عبدالمطلب بهم رسیده است بلات
و عزی سوگند یاد میکنیم که تا سه روز انتظار میکشیم اگر این خواب راست شد با و کاری نداریم و اگر راست
نشد نامهٔ در میان خود می نویسیم که در میان عرب خانواده نیست که مردان و زنان ایشان دروغگوتر
از بنی هاشم باشند و ابوجهل هر روز حساب ایام را نگاه میداشت چون روز سیم ضمضم در وادی مکه
نزدیک شد کرد آنچه عاتکه در خواب [illegible] دیده بود مردم در مکه فریاد برآوردند و مهیای بیرون رفتن
شدند و سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و ابوالبختری بن هشام و منبه بن حجاج و نبیه برادر او و نوفل بن
خویلد ایشان وعده گفتند ای گروه قریش هرگز مصیبتی ازین بزرگتر بشما نرسیده بود که محمد و اتباع او از اهل یثرب
متوجه قافلهٔ شما شوند که خونبهای اموال شما در آن قافله است و جدائی افکنند میان شما و تجارت شام
دیگر تجارت نتوانید کرد بخدا سوگند که هیچ مرد و زن از قریش نیست که در این قافله مالی از کم و بیش نداشته باشد
پس صفوان ابتدا کرد و پانصد اشرفی برای خرج سفر بیرون آورد و بعد از سهیل مبلغ جزیلی حاضر آورد و احدی
از قریش نماند که مبلغی برای خرج این سفر آورد و تهیهٔ عظیم درست کردند و بر شتران نرم و درشت سوار شدند
و از روی نهایت حمیت و تعصب روانه شدند چنانچه خدا در وصف ایشان فرموده است که
بیرون رفتند از دیار و خانهای خود از روی بطر و طغیان و برای ریای مردمان و گفتند هر که با ما
بیرون نمی آید خانه اش را خراب میکنیم و بجبر عباس پسر عبدالمطلب و نوفل پسر حارث بن عبدالمطلب و عقیل
پسر ابوطالب را بیرون آوردند و زنان سازنده و نوازنده بیرون آوردند که در راه شراب میخوردند
و دف میزدند و خوانندگی و شرب میکردند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله با سیصد و سیزده نفر بیرون

آمده بود و چون حضرت بیک منزلی بدر رسید بشر بن ابی الزغباء و مجدی بن عمرو را فرستاد که خبر قافلهٔ
قریش را بیاورند که بکجا رسیده اند و چون بر سر چاه بدر رسیدند شتران خود را آب دادند و آبی از چاه
کشیدند و خوردند پس شنیدند که دو زن با یکدیگر مشاجره مینمایند و یکی از ایشان از دیگری چیزی طلبیده
و دیگری هم ازو طلب میکند که باو قرض داده و او در جواب میگوید که قافلهٔ قریش فردا و پس فردا بدین موضع
رسیده اند و فرود آمده بنحوی می‌آیند من از برای ایشان کاری میکنم و حق ترا میدهم پس برگشتند و گفتهٔ زنان را
بخدمت حضرت عرض کردند و چون جاسوسان حضرت برگشتند ابوسفیان با قافله نزدیک بدر رسید و خود
پیش آمد بر سر آب بدر رود و در آنجا مردی از قبیلهٔ جهینه را دید که او را کسب جهنی میگفتند و گفت ای کسب آیا
خبری از محمد و اصحاب او داری که بکجا رسیده اند گفت نه ابوسفیان گفت بلات و عزی سوگند یاد
میکنم که اگر از محمد چیزی دانی و از ما پنهان داری قریش همه دشمن تو خواهند شد زیرا که احدی از قریش نیست
که از این قافله بهره نداشته باشد کسب سوگند یاد کرد که من خبری از محمد و اصحاب او ندارم مگر آنکه امروز
دو سوار دیدم که آمدند و شتران خود را آب دادند و از این چاه آب کشیدند و برگشتند و نمیدانم که
بودند ابوسفیان آمد بآن موضعی که ایشان شتران خود را در آنجا خوابانیده بودند و فضلهٔ آن شتران را
بدست خود شکست و در میان آن فضله‌ها هستهٔ خرما یافت گفت این علامت شتران مدینه است که خرما
بنزد من خود میخورانند و بخدا سوگند که اینها جاسوسان محمد صلی الله علیه و آله بوده اند پس بر عقب تمام
برگشت و راه قافله را برگردانید و از راه ساحل دریا متوجه مکه گردانید و بشتاب بسیار روانه
شدند و جبرئیل علیه السلام بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و آنحضرت را خبر داد که قافله از دست شما رفت
و لشکر قریش که برای حمایت قافله بیرون آمده بودند متوجه شما گردیده اند و باید که با ایشان جنگ کنید
که خدا شما را یاری خواهد داد و در آنوقت حضرت در منزل صفرا که منزل پیش از بدر است نزول اجلال
فرموده بودند پس حضرت اصحاب خود را خبر داد بآنچه جبرئیل آورده بود و فرمود که قافله گذشته اند و قریش
رو بما می‌آیند و حق تعالی مرا امر کرده است که با ایشان جهاد کنم اصحاب آنحضرت از استماع این واقعه بسیار ترسیدند
و متألم گردیدند حضرت فرمود که هر چه در این باب رای شما اقتضا مینماید بگوئید پس ابوبکر برخاست و گفت
ایشان قریشند با آن خیلا و تکبری که دارند از روزی که کافر شده اند هرگز ایمان نیاورده اند و از روزی که

عزیز گردیده اند هرگز ذلیل نشده اند و ما بتهیهٔ جنگ بیرون نیامده ایم و سامان آن نداریم
حضرت را جواب او خوش نیامد و فرمود که بنشین و باز فرمود که بگوئید که چه باید کرد پس عمر برخاست
و همان گفت که ابوبکر گفته بود حضرت فرمود که بنشین پس مقداد برخاست و گفت یا رسول الله ایشان گروه
قریشند که با خیلا و تکبر خود آمده اند و ما ایمان آورده ایم بتو و تصدیق تو نموده ایم و گواهی
میدهیم که آنچه تو از جانب خدا آورده حق است و اگر فرمائی که در میان آتش رویم یا خود را در خار
مغیلان اندازیم میرویم و پروا نمیکنیم و نمیگوئیم با تو که آنچه بنی اسرائیل با موسی گفتند که اذهب انت
و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون برو تو و پروردگار تو پس جنگ کنید که ما با تو اتفاق
نموده جنگ میکنیم پس حضرت او را دعا کرد و گفت خدا ترا جزای خیر دهد و باز فرمود که بگوئید آنچه رای شماست
و غرض آنحضرت آن بود که انصار سخن بگویند زیرا که اکثر گروه از انصار بودند و در شب عقبه با آنحضرت
بیعت کرده بودند گفتند تا بمدینه نیائی ما ترا حمایت نمیکنیم و چون بمدینه آئی در امان مائی و ما ترا حمایت
میکنیم از آنچه پدران و مادران و زنان خود را از آن حمایت میکنیم و حضرت بیم آن داشت که انصار
گمان کنند که حمایت آنحضرت وقتی بر ایشان لازم است که دشمن بر او در مدینه آیند و بیرون مدینه
پس سعد بن معاذ انصاری رضی الله عنه برخاست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شاید
غرض تو از این سؤال ما باشیم حضرت فرمود که بلی سعد گفت گمان میبرم که برای کاری بیرون آمده
اکنون بکار دیگر مامور شده فرمود که بلی بغیر برای قافله بیرون آمدم و اکنون مامور شده ام
با مشرکان قتال کنم سعد گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله ما ایمان آورده ایم بتو و تصدیق
کرده ایم ترا و گواهی داده ایم که آنچه از جانب حق تعالی آورده همه حق است پس آنچه خواهی امر کن که ما
اطاعت مینمائیم و از مالهای ما هر چه خواهی بگیر و هر چه خواهی بگذار و آنچه بگیری ما را خوشتر می‌آید از آنچه
بگذاری بخدا سوگند که اگر ما را امر کنی که باین دریا فرو رویم فرو میرویم و پروا نمیکنیم پس گفت پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله من هرگز باین راه نیامده ام و موقوفی باین راه ندارم و ما در مدینه
گروهی چند گذاشته ایم که جهاد ما در خدمت تو از آنها بیشتر نیست و اعتقاد ایشان نسبت بتو از ما
کمتر نیست و اگر میدانستند که جنگی رو خواهد داد تخلف نمیکردند و اکنون برای تو شتران سواری مهیا میکنیم

و برابر دشمن برویم صبر کنندگان بملاقات دشمنان و شجاعان و دلیران بر کارزار ایشان
و امید داریم که خدا آید ترا لب با روشن و ترا بما شاد گرداند پس اگر آنچه میخواهیم از فتح
و نصرت رو دهد زهی سعادت و اگر ما مغلوب و کشته شویم سوار شو بر آن که براه جهد بنشانده ایم و ملحق شو
بقوم ما که اینها را آثار میکنند بعد از ما پس حضرت از گفتار او شاد شد و فرمود که ان شاء الله چنین نخواهد شد
و حق تعالی مرا وعدهٔ نصرت داده است و وعدهٔ خدا را خلف نمیباشد روانه شوید با برکت خدا گویا می بینم
که فلان در فلان موضع کشته میشود و فلان در فلان مکان بر خاک هلاک می افتد و محل کشته شدن هر یک
از ابوجهل و عتبه و شیبه و منبه و نبیه و سایر رؤسای مشرکان قریش را بیان فرمود چنانچه واقع شد پس
جبرئیل علیه السلام از جانب حق تعالی نازل شد و این آیات را آورد کما اخرجک ربک من بیتک بالحق
و ان فریقا من المؤمنین لکارهون چنانچه بیرون آورد ترا پروردگار تو بحق و براستی که
گروهی از مؤمنان هر آینه کاره بودند بیرون رفتن را یجادلونک فی الحق بعد ما تبین
کانما یساقون الی الموت وهم ینظرون جدال میکنند با تو در اختیار حق که جهاد است
بعد از آنکه روشن شد بر ایشان که جهاد باید کرد و بر دشمن ظفر خواهند یافت بوعدهٔ الهی گویا میکشند
ایشان را بسوی مرگ و ایشان مرگ را بچشم خود می بینند و موافق روایت سابق معلوم است که این آیات با
ابو بکر و عمر است که کاره بودند جهاد را و اذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها
لکم و تودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم و یرید الله ان یحق
الحق بکلماته و یقطع دابر الکافرین لیحق الحق و یبطل الباطل و لو کره
المجرمون و یاد کنید آن را که وعده داد شما را خدا یکی از دو گروه که از شما خواهند بود یا قافله
قریش و مال ایشان یا لشکر قریش و ظفر یافتن بر ایشان و دوست میداشتید شما که قافله بدست شما آید
که شما را آزار نباید کرد و مال بیابید و میخواهد خدا که با لشکر برخورید و بر ایشان ظفر یابید تا خدا
ثابت گرداند دین حق را بوعده های خود و برکند بنیاد کافران را تا ثابت و ظاهر گرداند دین اسلام
و زایل گرداند کفر و باطل را هر چند نخواهند مشرکان پس امر فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله که در طرف
پسین بار کردند و روان شدند تا بر سر آب بدر که آن را عدوهٔ شامیه میگفتند فرود آمدند و کفار قریش آمدند

اول سوره انفال ۵

و در عدوه انیه

و در عدوه انیه فرود آمدند و غلامان خود را فرستادند که آب از برای ایشان بیاورند پس اصحاب آنحضرت
ایشان را گرفتند و نزد آنحضرت آوردند و وقتی که حضرت نماز میکرد و از ایشان پرسیدند که از قافلهٔ
قریش کی ... غلامان گفتند ما خبری از آن نداریم این سخن اصحاب حضرت را خوش نیامد و ایشان را
بسیار زدند چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که راست میگویند شما میزنید ایشان را و اگر دروغ میگویند
دست بر میدارید و ایشان را نزدیک من بیاورید چون نزدیک آنحضرت آمدند از ایشان پرسید که کیستید
گفتند ما غلامان قریشیم فرمود که ایشان چند کس از قریش که آمده اند چند نفرند گفتند عدد ایشان را نمیدانیم
که در هر روز چند شتر میکشند گفتند گاهی نه شتر و گاهی ده شتر حضرت فرمود که نهصد نفرند تا هزار نفر پرسید
از بنی هاشم که با ایشان آمده است گفتند عباس و نوفل و عقیل پس حضرت فرمود که غلامان را حبس
کردند و شیخ مفید از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که ما چون بجنگ
بدر حاضر شدیم اسب سواری در میان ما نبود بغیر از مقداد بن اسود و در شبی که در روز جنگ وقعه
بدر بود بخواب رفت بغیر رسول خدا صلی الله علیه و آله که در زیر درخت ایستاده بود و نماز و تضرع و دعا کرد تا صبح
و علی بن ابراهیم و غیر او روایت کرده اند که چون خبر قدوم حضرت بقریش رسید بسیار ترسیدند و عتبه بن ربیعه
نزد ابوالبختری بن هشام رفت و گفت دیدی ستم و تعدی ابوالحکم را سوگند که من جای پای خود را
نمی بینیم ما بیرون آمدیم که قافله خود را از ایشان بگیریم قافله ما که از ایشان رها شد و این آمدن ما
محض طغیان و بغی است و بخدا سوگند که هر گروه که بغی و طغیان نمایند غالب و رستگار نمیشود
من آرزو میکنم که ما و آنها که فرزندان عبدمناف در این قافله داشتند همه برگشت و ما این سفر را نکردیم
ابوالبختری گفت تو بزرگی از بزرگان قریشی بر خود لازم کن غرامت قافله را که اصحاب محمد در نخله غارت کردند
که ابن حضرمی را کشتند و خون ابن الحضرمی را که در آن قافله کشته شد متحمل شو زیرا که او هم سوگند تو بود تا مادر نیستی
راضی شوند و بر گردند عتبه گفت تو گواه باش که من همه اینها را متحمل شدم و میدانم که هیچکس در این باب با ما مخالفت
نمیکند بغیر از ابوجهل تو برو نزد ابوجهل و در این باب با او سخن بگو تا شاید او را از این رای فاسد بر گردانی
ابوالبختری گفت که من رفتم بسوی خیمهٔ ابوجهل و دیدم که زره خود را بیرون آورده است و درست میکند گفتم
ای ابوالولید عتبه بسوی تو رسالت فرستاده است چون این را شنید و غضب شد و گفت عتبه بسوی غیر تو نیافت

عتبه

که بغور سد گفتم واشید که اگر غیر او کسی مرا نزد تو برسالت میفرستادی نمی آمدم ولیکن او بزرگ قبیله است و عتبه
اولا لازم است مرا این سبب نزد تو آمدم پس غضبش زیاده شد و گفت عتبه را ببینید و بزرگ قبیله میگوید
گفتم تنها من نمیگویم همه قریش چنین میگویند او متحمل شده است غرامت قافله را خبر و دیه ابن
الحضرمی را ابوجهل گفت عتبه زبانش از همه کس درازتر است و سخنش از همه کس معتبرتر است و از این نحو میگوید
زیرا که از فرزندان عبد مناف است و پسرش با محمد است و میخواهد که مردم را سست کند که با محمد قتال نکنند
بلات و عزی سوگند که از پی ایشان میرویم تا مدینه و ایشان را اسیر میکنیم و بمکه میبریم تا همه عرب بشنوند که
با ایشان چه کردیم و دیگر کسی متعرض تجارتهای ما نشود و ابوجهل نام پسر او را برای این بمیان آورد که
ابوحذیفه پسر عتبه در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و چون ابوسفیان قافله را بمکه رسانید نزد
قریش فرستاد که قافله نجات یافت برگردید و محمد را با عرب بگذارید و اگر خود برنمیگردید زنان و کنیزان
و نوازنده را پس فرستید که اسیر ایشان نشوند پس رسول ابوسفیان در جحفه با ایشان رسید و عرض حاجت
کرد که برگردد ابوجهل لعین و قبیله او حرص نشدند بر گشتن و زنان را پس فرستادند و چون خبر بسیاری لشکر قریش باصحاب
حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید بسیار ترسیدند و جزع نمودند و گریستند و استغاثه بدرگاه حق تعالی کردند و خدا
این آیه را برای تسلی ایشان فرستاد اِذْ تَسْتَغِیثُونَ رَبَّکُمْ فَاسْتَجَابَ لَکُمْ اَنِّی مُمِدُّکُمْ
بِاَلْفٍ مِنَ الْمَلٰئِکَةِ مُرْدِفِینَ در هنگامی که استغاثه میکردید از پروردگار خود پس مستجاب کرد
خدا دعای شما را که من مدد کننده ام شما را بهزار نفر از ملائکه که از پی یکدیگر آیند و طبرسی از امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله نظر کرد بسوی بسیاری عدد مشرکان و کمی عدد
مسلمانان رو بقبله آورد و دست بدعا برداشت و گفت پروردگارا وفا کن بوعده که با من کردی خداوندا
اگر این گروه هلاک شوند کسی عبادت تو در زمین نخواهد کرد و پیوسته دست بجانب آسمان بلند کرده بود و دعا
و تضرع مینمود تا آنکه ردا از دوش مبارکش افتاد پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَمَا جَعَلَهُ اللّٰهُ اِلَّا
بُشْرٰی لَکُمْ وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُکُمْ وَمَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ
و نگردانید خدا این مدد کردن بملائکه را مگر بشارتی برای شما و تا آرام گیرد بآن دلهای شما و نیست یاری
و ظفر یافتن بر دشمن مگر از نزد خدا از ملائکه و از غیر ایشان بدرستیکه خدا غالب است بر هرچه اراده نماید و کارها

سوره انفال اول جزو دهم

او منوط

او منوط بحکمت است و علی بن ابراهیم ره روایت کرده است که چون شب شد حق تعالی بر اصحاب حضرت
رسول صلی الله علیه و آله خواب مستولی گردانید و بعضی از ایشان محتلم شدند و زمینی که فرود آمده بودند ریگ
روان بود و پا در آن بند نمیشد و کافران سبقت کرده بودند و آب را گرفته بودند و مسلمانان آب نداشتند
چون بیدار شدند از این احوال بسیار غمگین شدند و بحضرت عرض کردند که ما در زمین ریگ هستیم و کافران
بر زمین سخت ایستاده اند و محتلم شده ایم و آب نداریم که غسل کنیم و با جنابت کشته خواهیم شد پس حق تعالی
باران فرستاد که بر مسلمانان نرم و ریزه و آهسته میبارید که
زمین ایشان گل شد و پا در آن بند میشد و باین سبب مسلمانان آب بهم رسانیدند و غسل کردند و حق تعالی
هراس عظیم در دل کافران افکند که از شبیخون مسلمانان میترسیدند و مسلمانان باین اسباب دلهای ایشان
قوی شد و از رحمت حق تعالی امیدوار شدند چنانچه فرموده است اِذْ یُغَشِّیکُمُ النُّعَاسَ اَمَنَةً مِنْهُ
یاد آورید وقتی را که فرو گرفت شما را خواب سبک برای ایمنی از جانب خدا که در دلهای شما افکند وَیُنَزِّلُ
عَلَیْکُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِیُطَهِّرَکُمْ بِهِ وَیُذْهِبَ عَنْکُمْ رِجْزَ الشَّیْطَانِ
وَلِیَرْبِطَ عَلٰی قُلُوبِکُمْ وَیُثَبِّتَ بِهِ الْاَقْدَامَ و فرو فرستاد بر شما از آسمان آبی
تا پاک گرداند شما را بآن و ببرد از شما وسوسه شیطان را با جنابت و تا محکم گرداند دلهای شما را بامید
رحمت الهی و ثابت گرداند قدمهای شما را برای سخت شدن زمین تا ثابت قدم گردید در جهاد و علی بن
ابراهیم روایت کرده است که در آن شب حضرت رسول صلی الله علیه و آله عمار بن یاسر و عبدالله بن مسعود را
فرستاد بسوی لشکر کافران که خبری از احوال ایشان بیاورند چون ایشان داخل لشکر کافران گردیدند
همه را خایف و هراسان یافتند و هرگاه میخواستند اسپان ایشان صدا کنند از نهایت ترس بر دهان اسپان
میپیچیدند و شنیدند که منبه بن حجاج میگفت که گرسنگی برای ما نمانده شب گذشت ناچار باید که با برم
بمیرانیم فرمود که و الله ایشان پیر بودند ولیکن از نهایت خوف و هراس این سخنان میگفتند زیرا که حق تعالی
رعب در دل ایشان افکنده بود چنانچه حق تعالی فرستاد که اِذْ یُوحِی رَبُّکَ اِلَی الْمَلٰئِکَةِ اَنِّی مَعَکُمْ
فَثَبِّتُوا الَّذِینَ آمَنُوا یاد کن ای محمد وقتی را که وحی کرد پروردگار تو بسوی ملائکه که بدرستیکه من با
شمایم پس ثابت گردانید دلهای مومنان در جنگ کافران سَاُلْقِی فِی قُلُوبِ الَّذِینَ

سوره انفال جزو نهم

ایضا

كَفَرُوا الرُّعْبَ زود باشد که بیندازم در دلهای کافران ترس و بیم را فَاضْرِبُوا فَوْقَ
الْأَعْنَاقِ پس بزنید ای مسلمانان بالای گردنهای ایشان را وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ و بزنید
از ایشان همه انگشتان ایشان را و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون صبح طالع شد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله تهیه لشکر خود فرموده در لشکر آنحضرت دو اسپ بود یکی از زبیر و دیگری از مقداد و هفتاد
شتر در آن لشکر بود بنوبت سوار میشدند و یک شتر بود که حضرت رسول و علی بن ابیطالب صلوات الله علیهما
و مرثد بن ابی مرثد غنوی بنوبت سوار میشدند و شتر از مرثد بود و در لشکر قریش چهارصد اسپ بود و
موافق روایات معتبره عدد اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله سیصد و سیزده نفر بودند و عدد لشکر قریش
بعضی هزار گفته‌اند و بعضی از نهصد تا هزار و موافق روایات معتبره و آیات کریمه حق تعالی برای تحقق قتال و ظفر
مسلمانان و خذلان کافران کفار را در نظر مومنان اندک نمود تا جرات نمایند بر جنگ ایشان و در ابتدا
مسلمانان را در نظر کافران اندک نمود تا جرات بر قتال ایشان نمودند بعد از شروع در قتال مسلمانان را در نظر
کافران بسیار نمود که ایشان را دو برابر خود دیدند و ترسیدند و منهزم شدند و در روایات معتبره بسیار وارد شده است
که قتال بدر روز جمعه هفدهم ماه مبارک رمضان بود در سال دویم از هجرت و در روایتی از حضرت صادق علیه السلام
وارد شده است که نوزدهم ماه مذکور و اول اقوی است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله صف اصحاب خود را درست کرد و در پیش روی خود فرمود که دیدهای خود را بپوشید
و ابتدا بجنگ ایشان مکنید و سخنی مگوئید چون قریش کمی اصحاب آنحضرت را مشاهده کردند ابوجهل ملعون
گفت که اینها یک لقمه بیش نیستند اگر غلامان خود را بفرستیم اینها را اسیر میکنند عتبه گفت شاید ایشان را
کمینی و مددی بوده باشد پس عمرو بن وهب جمحی را که از شجاعان ایشان بود فرستادند که بر دور
لشکر آنحضرت آمد و بر دور لشکر گردید و بر بلندی برآمد و بر اطراف لشکر نظر کرد و بسوی قریش برگشت و گفت
کمینی و مددی از برای ایشان نیست اما مشاهده نمودم که هر یک بر شتر خود در بار دارند نمی‌بینید که زبان بسته‌اند و سخن
نمیگویند و مانند افعی زبان بر دور دهان میگردانند و پناهی بغیر شمشیرهای آبدار خود ندارند و چنان
می‌بینم ایشان را که پشت نگردانند تا کشته شوند و کشته نمیشوند تا بقدر خود بکشند پس هر چه صلاح است
تدبیر نمائید و در جنگ ایشان دلیر مباشید ابوجهل گفت دروغ میگوئی و ترسیده از شمشیرهای آبدار ایشان

زهره اش آب شده است و چون اصحاب رسول صلی الله علیه و آله نیز از کافران و از شوکت ایشان
بسیار ترسیده بودند حق تعالی فرستاد وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ
یعنی اگر میل کنند بسوی صلح تو نیز میل کن بسوی آن و توکل نما بر خدا و حق تعالی میدانست که ایشان اجابت
نمیکنند و قبول صلح نمی‌نمایند ولیکن میخواست که دلهای مومنان شاد گردد پس حضرت رسول بسوی
قریش فرستاد که ای گروه قریش من نمیخواهم که ابتدای جنگ من با شما باشد مرا با عرب بگذارید اگر
من صادق باشم و بر ایشان غالب گردم شما را هم کسی … و قبیله و عشیره منید و اگر دروغگو
باشم گرگان عرب کفایت امر من خواهند کرد از شما پس برگردید که مرا با شما کاری نیست چون رسالت آنحضرت
بقریش رسید عتبه گفت بخدا سوگند که هر که این پیغام را قبول نکند رستگار نمیشود پس بر شتر سوار شد حضرت
چون دید که عتبه سوار شد فرمود که اگر خیری هست نزد این صاحب شتر سرخ است اگر اطاعت او کنند رستگار میشوند
سرخ ص
پس عتبه قریش را طلبید و گفت جمع شوید و از من بشنوید و چون جمع شدند گفت ای قریش امروز سخن مرا
بشنوید و اطاعت کنید مرا و بعد از این هرگز اطاعت من مکنید برگردید بسوی مکه و شراب بخورید و در بر کنید
حوریان و زنان را در آورید و عهد و پیمان و خویشی محمد را رعایت کنید که او پسر عم شما و …
پس برگردید و رای مرا قبول کنید و از مطلب شما متاعهای قافله گذشت و خون ابن حضرمی است من قائم
تاوان میدهم و خون ابن حضرمی را که هم سوگند من بود در میدهم چون ابوجهل لعین این سخنان را شنید
در غضب شد و گفت عتبه زبان فصیح و بیان فصیح دارد و اگر امروز قریش بگفته او برگردند بزرگ قریش
خواهد شد پس با عتبه خطاب کرد که ای عتبه شمشیرهای فرزندان عبد المطلب را دیدی و ترسیدی و مردم را
تکلیف برگشتن میکنی در وقتیکه ظفر بر دشمن خود یافته‌ایم و کینه دیرینه را انتقام میتوانیم کشید پس عتبه از اسپ
خود بزیر آمد و بر ابوجهل حمله کرد و او را از اسپ در ربود و بر زمین زد و مردم را گمان بود که او را خواهد
کشت پس دست از او برداشت و ابوجهل را رها کرد و گفت تو مرا نسبت بجبن میدهی امروز بر قریش معلوم
خواهد شد که کدام یک از ما و تو ترسناکتر و قوم خود را فاسد کننده تریم اگر راست میگوئی بیا من و تو
تنها بجنگ رویم تا معلوم شود که من شجاعترم یا تو پس اکابر قریش بر عتبه جمع شدند و گفتند بخدا سوگند که
دست از او بردار که ابتدای شکست این لشکر از تو نباشد پس عتبه دست از ابوجهل برداشت و او را …

وگفت

براو زخود شیبه و پسرش ولید رخ نمودند و مهیای جنگ شدند و خود زره پوشیده خودی طلب کرد بر سر گذارد
و از بزرگی سر او خودی بهم نرسید که گنجایش سر او داشته باشد پس دو عمامه بر سر بست و شمشیر خود را برداشت
و لبیب عصبیت جاهلیت پیش از دیگران با برادر و پسر خویش بمیدان آورد و ندا کرد که ای محمد کفو ما را
از قریش بسوی ما بفرست که جنگ کنیم پس سه نفر از انصار از لشکر حضرت بیرون رفتند عوف و معوذ دو پسر
پسران عفرا عتبه چون ایشان را دید گفت کیستید شما نسب خود را بگویید تا شما را بشناسیم گفتند ما
پسران عفرا و یاوران خدا و رسول خدا گفت برگردید که ما با شما جنگ نمیکنیم و شما کفو ما نیستید ما کفو خود
میخواهیم از قریش و حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز نمیخواست که اول جنگ از انصار باشد پس نزد ایشان
فرستاد که برگردید ایشان برگشتند و در جاهای خود ایستادند پس حضرت رسول نظر کرد بسوی عبیده بن
الحارث پسر عم و هفتاد سال از عمر او گذشته بود و فرمود که برخیز ای عبیده پس عبیده مردانه برخاست و
شمشیر خود را بکف گرفت پس نظر کرد بسوی حمزه عم بزرگوار خود و فرمود که برخیز ای عم من پس نظر کرد بسوی امیر المؤمنین
علیه السلم و فرمود که برخیز یا علی و آنحضرت از همه خردسالتر بود پس سر شمشیر را بکف گرفته در خدمت آنحضرت
ایستاد حضرت فرمود که طلب کنید حقی را که حق تعالی برای شما مقرر کرده است اینک قریش آمده اند با خیلاء و فخر خود
و میخواهند که نور خدا را فرو نشانند و خدا ابا نمیکند مگر آنکه نور او را تمام گرداند و البته نور دین خود را تمام
کند پس فرمود که ای عبیده بر تو باد بعتبه و ای حمزه بر تو باد بشیبه و ای علی بر تو باد بولید پسر عتبه پس آن
سه بزرگوار از پی محاربه استعداد نموده مردانه متوجه جهاد کفار گردیدند چون عتبه ایشان را دید
و در زیر خود ایشان مخفی بود پرسید که شما کیستید نسب خود را بگویید تا شما را بشناسیم عبیده گفت منم عبیده
بن الحارث بن عبدالمطلب عتبه گفت نیکو کفوی هستی آنها کیستند عبیده گفت یکی حمزه بن عبدالمطلب
و دیگری علی بن ابیطالب است عتبه گفت نیکو کفوهای بزرگوارند لعنت خدا بر کسی که ما و شما را در چنین مقامی
در برابر یکدیگر باز داشته است یعنی ابوجهل لعین پس شیبه با حمزه خطاب کرد که تو کیستی گفت منم حمزه
بن عبدالمطلب شیر خدا و شیر رسول خدا شیبه گفت در برابر شیر حلفا آمده حمله و صولت خود را خواهی دید
ای شیر خدا پس عبیده بر عتبه حمله کرد و ضربتی بر سر عتبه زد که سرش دو نیم شد عتبه ضربتی بر ساق پای عبیده زد
که هر دو پایش را جدا کرد و هر دو بر زمین افتادند و حمزه و شیبه چندان حمله بیکدیگر کردند که

۱۱

خود که شمشیرهای ایشان کند شد و امیرالمؤمنین علیه السلم ضربتی بر دوش راست ولید زد که از زیر بغلش
بیرون آمد حضرت فرمود که پس بدست چپ خود دست بریده خود را گرفت و چنان بر سر زد که گمان
کردم آسمان بر زمین فرود آمد و فرمود که انگشتر طلائی در دست داشت و چون دست خود را حرکت
داد برق انگشتر او چشم مرا روشن کرد و نعره زد که هر دو لشکر بلرزه آمدند و بجانب پدر خود دوید
پس حضرت او را تعقیب رفت و ضربت دیگر بر ران او زد که او را انداخت و رجزی خواند منم فرزند
آنکه دو حوض برای حاجیان داشت عبدالمطلب و منم فرزند هاشم که طعام میداد مردم را در قحط
و خشکسال وفا میکنم بوعده خود و حمایت میکنم پیغمبر صاحب حسب را پس حمزه و شیبه بعد از حمله بسیار
بر یکدیگر چسپیدند و مسلمانان فریاد کردند که یا علی سگ را ببین که بر عمت چسپیده است پس امیر المؤمنین
متوجه او گردید و چون حمزه بلندتر از شیبه بود فرمود که ای عم سر خود را بزیر آور چون حمزه سر را
بمیان سینه شیبه برد امیرالمؤمنین علیه السلم ضربتی زد و نصف شیبه را پرانید پس امیرالمؤمنین و حمزه
بنزد عتبه آمدند و هنوز رمقی از او باقی بود و او را نیز تمام کش کرد و امیرالمؤمنین و حمزه عبیده را
برداشتند و بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آوردند چون نظر حضرت بر او افتاد آب
از دیده مبارکش فرو ریخت عبیده گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من شهیدم فرمود که
بلی تو اول شهیدی از اهل بیت من عبیده گفت اگر عم تو ابوطالب زنده میبود میدانست که من
اولایم بانچه گفت از او حضرت گفت کدام عم را میگویی گفت ابوطالب را که آن دو بیت را گفته است
در جواب کافران قریش که مضمون آنها اینست دروغ گفتید بخانه خدا سوگند که محمد مغلوب شما
نخواهد گردید پیش از آنکه ما نیزه زنیم و تیر اندازیم در پیش روی او و او را بدست شما نخواهیم داد
تا آنکه کشته شویم بر دور او و زنان و فرزندان را فراموش کنیم در یاری او حضرت فرمود که یا
ابوطالب چنین نگو مگر نمی بینی که پسرش را علی که مانند شیر در پیش خدا و رسول شمشیر میزند و پسر دیگرش
در راه خدا هجرت کرده است بسوی حبشه عبیده گفت یا رسول الله آیا بر من غضب کردی در چنین
حالی حضرت فرمود که بر تو غضب نکردم ولیکن نخواستم که عم خود را چنین یاد کنی و بروایت دیگر
حمزه در برابر عتبه و عبیده در برابر شیبه چنانچه شیخ مفید ره از امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است

ولید شیبه

که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من تعجب میکنم از جرأت قریش در روز بدر که دیدم که
من ولید بن عتبه را کشتم و حمزه عتبه را کشت و با حمزه شریک شدم در کشتن شیبه ناگاه حنظلة بن ابو سفیان
رو بمن آورد چون بنزد من رسید ضربتی بر سرش زدم که دیدهایش بر رویش جاری شد و بر زمین افتاد
و علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که چون عتبه و شیبه و ولید کشته شدند ابو جهل لعین با قریش گفت
تعجیل مکنید و بطر و طغیان منمائید چنانچه برادران ربیعه کردند و مضطرب شدند بجنگ اهل مدینه بر شما باد بکشتن اهل
از مکه آورد و قریش را بکشید و بدست بگیرید ایشان را تا بمکه بریم و بشناسانیم با ایشان گمراهی ایشان را و جوانان
چند بودند از قریش که در مکه مسلمان شده بودند و پدران ایشان حبس کرده بودند ایشان را و مانع هجرت
ایشان گردیده بودند و در حب یقین نبودند در دین اسلام مانند قیس بن الولید بن مغیره و ابو قیس بن فاکه
و حارث بن ربیعه و علی بن امیه و عاص بن امیه و کفار ایشان را بجنگ بدر آورده بودند چون نظر کردند
مسلمانان را بسیار کم یافتند و در دین خود متزلزل شدند و گفتند فریب داده است ایشان را پیغمبر ایشان و دین
ایشان و در بین زودی همه کشته خواهند شد پس حق تعالی این آیه را فرستاد و اذ یقول المنافقون
والذین فی قلوبهم مرض غر هؤلاء دینهم ومن یتوکل علی الله فان الله
عزیز حکیم یعنی در هنگامی که میگویند منافقان و آنانکه در دلهای ایشان مرض هست
مغرور کرده است این گروه را دین ایشان و هرکه توکل کند بر خدا پس بدرستیکه خدا عزیز و قادر است
بر سر هرچه خواهد و دانا و حکیم است و ابلیس لعین در آن وقت بصورت سراقة بن مالک متمثل شد و بنزد
قریش آمد و گفت من با قبیله خود شما را یاری میکنم علم خود را بمن دهید پس علم را گرفت و لشکر بسیار از
شیاطین با ایشان نمود و ایشان را بصورت اهل قبیله سراقه بنظر کافران و مسلمانان در آورد و
این باعث زیادتی جرأت قریش گردید چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله اینحال را مشاهده نمود
اصحاب خود را فرمود که دیدهای خود را بپوشید و بجانب مشرکان نظر مکنید تا من شما را رخصت بدهم
شمشیر از غلاف مکشید پس دست نیاز بدرگاه خداوند بی نیاز برداشت و مشغول دعا و تضرع گردید
و گفت پروردگارا اینگروه یاوران دین تو اند و اگر اینها کشته شوند دیگر ترا در زمین کسی عبادت
نخواهد کرد پس حضرت را غشی عارض شد که علامت نزول وحی بود در آنحضرت پس بحال خود باز آمد

عتبه در

انصار

سوره انفال ...

وعرق

وعرق از جبین انورش میریخت و گفت اینک جبرئیل از جانب حق تعالی بمدد شما می آید با هزار فرشته از ملائکه
بجای پس ابر سیاهی ظاهر شد با برق بسیار و بر بالای لشکر حضرت ایستاد و مسلمانان صدای اسلحه
از آن ابر می شنیدند که میگفتند که نزدیک برو ای حیزوم نام اسب جبرئیل بود که در آنروز بر آن سوار بود چون
ابلیس لعین جبرئیل امین را دید علم را از دست انداخت و برگشت بجنبه پس حجاج گریبانش را گرفت و گفت
ای سراقه بکجا میروی میخواهی لشکر را بشکنی ابلیس دست در سینه اش زد و گفت دور شو که
من می بینم چیزی چند که تو نمی بینی من از پروردگار عالمیان میترسم چنانچه حق تعالی در قرآن مجید اشاره
باین قصه فرموده و اذ زین لهم الشیطان اعمالهم و یاد کنید آنرا که زینت داد برای
کافران شیطان عملهای ایشان را و قال لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جار
لکم و گفت ابلیس که هیچکس غالب نمیشود بر شما امروز از مردمان و من امان دهنده ام
شما را گویند که چون میان قریش و قبیله کنانه عداوتی بود چون بنزدیک قبیله ایشان رسیدند
آن عداوت را بخاطر آوردند و خواستند برگردند که مبادا قبیله کنانه در آن وقت اظهار فرصت
نموده بر ایشان بتازند پس در اینحال ابلیس بصورت سراقة بن مالک که از اشراف آن قبیله بود با
لشکر بسیاری از شیاطین حاضر شد. و گفت من ضامن میشوم و شما را امان میدهم که از قبیله کنانه
بشما ضرری نرسد فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه و قال انی بریء منکم
انی اری ما لا ترون انی اخاف الله والله شدید العقاب پس چون دید
هر دو لشکر یکدیگر را یا شیاطین دیدند ملائکه را برگشت شیطان بر عقب خود و گفت من بیزارم از
شما بدرستیکه من می بینم آنچه شما نمی بینید یعنی ملائکه را بدرستی که من میترسم از خدا و عقوبت خدا سخت است
و از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که شیطان در لشکر کافران دست حارث
بن هشام را در دست داشت ناگاه نظر ابلیس بر ملائکه افتاد و از پس پشت برگشت حارث گفت
ای سراقه بکجا میروی و در چنین حالی ما را میگذاری ابلیس گفت من می بینم آنچه شما نمی بینید حارث بگمان آنکه
او سراقه است گفت دروغ میگوئی نمی بینی مگر لشکران مدینه را ابلیس دست بر سینه حارث زد و گریخت
و مردم گریختند و چون بمکه آمدند گفتند که سراقه باعث گریز ما شد چون خبر به سراقه رسید بنزد قریش آمد و گوید که

حیزوم نام اسب جبرئیل بوده

انفال سوره مذکور

انفال

یاد دارد که من از جنگ شما جز نشدم تا جز گریختن شما را نشنیدم و من در آن جنگ حاضر نبودم چون
مسلمانان شنیده بودند دانستند که آن شیطان بوده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که
جبرئیل بر شیطان حمله آورد و او گریخت و جبرئیل از عقب او میرفت تا بدریا فرو رفت و میگفت ای جبرئیل مرا
مرا وعده داده که تا روز جزا زنده باشم بوعدهٔ خود وفا کن و بسند دیگر روایت کرده است
کرده است که ابلیس در هنگام گریختن با جبرئیل علیه السلام گفت که مگر پشیمان شده اید از مهلتی که مرا
داده اید و روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که اگر جبرئیل بابلیس میرسید او را میکشت
حضرت فرمود که او را نمیکشت و لیکن او را ضربتی میزد که معیوب میشد تا روز قیامت پس ابوجهل
بیرون آمد میان دو لشکر و گفت خداوندا هر که از ما و ایشان قطع رحم بیشتر کرده است و چیزی آورده
که ما نمیدانیم پس در این جا امداد او را هلاک گردان و بروایت ابوحمزهٔ ثمالی ابوجهل گفت خداوندا
دین ما قدیم است و دین محمد تازه است هر یک از دو سپه سزاوارتر نزد تو پسندیده تر است امروز
اهل آنرا یاری ده پس حق تعالی فرستاد که إن تستفتحوا فقد جاءکم الفتح اگر طلب فتح
و نصرت کردید پس آمد بسوی شما فتح چنانچه دعا کردید پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه کفی از سنگریزه
برداشت و بدست حضرت رسول صلی الله علیه و آله داد و حضرت بامر جبرئیل آنرا بروی کافران ریخت و گفت
شاهت الوجوه یعنی قبیح باد این روها پس خدا بادی که سنگریزه را بروی کافران زد و
ریختند و هر که قدری از آن سنگریزه باو رسید در آن روز کشته شد چنانچه حق تعالی فرموده است و ما
رمیت إذ رمیت و لکن الله رمی و نینداختی تو در هنگامی که انداختی و لیکن خدا انداخت
و در آن روز هفتاد نفر از مشرکان کشته شدند و حضرت فرمود که طلب نمایید ابوجهل بد را پس از بعد جمیع
ابوجهل را دید و ضربتی بر رانش زد و آن ملعون ضربتی بر عمرو زد که دستش از بازو جدا شد و او بجنگ پس عمرو
دست بریده را بر پا گذاشت و قوت کرد و دست را جدا کرد و انداخت و باز مشغول جنگ شد و عبد الله
بن مسعود گفت که من وقتی رسیدم بابوجهل که او از اسب افتاده بود و در خون خود دست و پا میزد گفتم
سپاس خداوندی را که ترا چنین ذلیل کرد پس سر برداشت و گفت خدا ترا ذلیل کرده اند دیگر از برای کیست
گفتم از برای خدا و رسول خدا و من الحال ترا میکشم و پای خود را بر گردنش گذاشتم آن ملعون گفت

برانکاه

برانگاه صعبی بالا رفتی ای چرانندهٔ گوسفندان هیچ چیز بر من دشوارتر از این نیست که چو تو
کسی مرا بکشد کاش یکی از فرزندان عبد المطلب مرا میکشت یا مردی از احلاف قریش
پس پای خود را از سرش کندم و سرش را جدا کردم و برداشتم بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله شتافتم و در قدم مبارکش انداختم و گفتم یا رسول الله بشارت باد ترا که این سر
ابوجهل است حضرت چون سر آن بد اختر را دید بسجده افتاد و شکر حق تعالی بجا آورد
و از ابن عباس منقول است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر کشتگان بدر ایستاد و گفت
ای گروه خدا شما را جزای بد دهد مرا بدروغ نسبت دادید و من راستگو بودم و مرا بخیانت
نسبت دادید و من امین بودم پس متوجه ابوجهل لعین شد و فرمود که این طاغی تر از فرعون بود
و چون فرعون یقین کرد بهلاک اقرار کرد بیگانگی خدا و این ملعون چون یقین کرد بهلاک
لات و عزی را خواند و در کتب حدیث بسیار از سهیل بن عمرو روایت کرده اند که گفت در روز بدر
مردان سفید دیدم در میان آسمان و زمین که هر یک علامتی داشتند و کافران را میکشتند و اسیر میکردند
و از ابوذر غفاری هم روایت کرده اند که گفت من و پسر عم من بر سر آب بدر بودیم و در روز جنگ
کمی اصحاب محمد و بسیاری لشکر قریش را دیدیم گفتیم چون لشکرها برابر یکدیگر می ایستند لشکر محمد را غارت
میکنیم و چنان تخمین میکردیم که لشکر آنحضرت چهار یک لشکر قریش بودند در این سخن بودیم که ناگاه
دیدیم ابری بر بالای لشکر پیدا شد و صدای اسلحه بگوش ما میرسید پس ابر دیگر پیدا شد بهمین نحو
ناگاه دیدیم که اصحاب محمد صلی الله علیه و آله دو برابر لشکر قریش شدند پسر عم من از مشاهدهٔ این احوال
ترسید و هلاک شد و من بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتم و مسلمان شدم و از صهیب روایت
کرده اند که بسیار دستها بریده شد و جراحتها ظاهر شد در روز بدر که خون از آن جاری نشد و آن
علامت ضرب ملک بود و ابو برده گفت که در روز بدر سه سر آوردم بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله گفتم یا رسول الله دو سر را من بریده ام و سیم را دیدم که مرد سفید بلندی ضربتی زد و این سر افتاد
و من برداشتم حضرت فرمود که فلان ملک بود و سایب گفت که در روز بدر کسی مرا اسیر نکرد چون قریش گریختند
من نیز گریختم ناگاه دیدم که مرد سفید بلندی که بر اسپ ابلقی سوار بود از میان آسمان و زمین فرود آمد

و مرا بست و انداخت پس عبد الرحمن بن عوف رسید و چون مرا بسته دید مرا برداشت و بخانه آورد
و از ابورافع مولای حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که گفت من عباس بن عبد المطلب بودم
و اسلام در خانه ما در آمده بود و من مسلمان شده بودم و ام الفضل زن عباس مسلمان شده بود
و عباس از قوم خود میترسید و اظهار اسلام نمیکرد و اسلام خود را پنهان میداشت زیرا که مال بسیار
در پیش مردم داشت و دشمن خدا ابولهب از جنگ بدر متخلف گردید و بجای خود عاص بن هشام را
فرستاده بود و چون خبر مصیبت قریش باو رسید و ذلیل شد و ما در خود قوتی یافتیم و من مرد ضعیفی
بودم و در حجره زمزم تیر میتراشیدم روزی نشسته بودم و مشغول کار خود بودم و ام الفضل نزد من
نشسته بود و شادی میکردیم بر فتح مسلمانان ناگاه دیدیم ابولهب را که پاهای خود را میکشید و
می آمد تا آنکه بر کنار حجره نشست و پشت او بجانب پشت من بود چون اندکی نشست ناگاه ابوسفیان پیدا
شد ابولهب گفت ای پسر برادر بیا نزدیک من که خبر راست را تو داری پس ابوسفیان را در پهلوی خود
نشاند و مردم نزد ایشان ایستاده بودند و گفت ای پسر برادر بگو چگونه بود امر لشکر شما ابوسفیان
گفت بخدا سوگند که هیچ نشد بغیر آنکه برخوردیم با لشکر ایشان و تا رسیدند با شکست خوردیم و ایشان ما را
کشتند و اسیر کردند و هرچه خواستند کردند و من باین حال ملامت نمیکنم لشکر خود را زیرا که مردان سفیدی دیدیم
که بر اسپان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین که هیچکس برابر ایشان نمیتوانست ایستاد ابورافع
گفت من در آن وقت گفتم آنها ملائکه بودند پس ابولهب دست برداشت و بر روی من زد من جستم که
او را بزنم مرا برداشت و بر زمین زد و خواست مرا بزند ناگاه ام الفضل برخاست و ستون خیمه را
برداشت و چنان بر سر ابولهب زد که سرش شکافته شد و گفت آقای او حاضر نیست تو او را ضعیف شمردی
پس با مذلت و خواری برخاست و بخانه رفت و بعد از هفت روز بیشتر نماند مبتلا شد بمرض عدسه و آن مرض [illegible]
و چون از مرض عدسه اجتناب بسیار میکردند که سرایت میکند در خانه افتاده بود و کسی اقدام بر آن نداشت
که دفن کنند و پسرانش هم نزدیک او نمیرفتند تا آنکه مردم ملامت کردند پسرهای او را که پدر شما در خانه
گندیده است و او را دفن نمیکنید پس بچوبها او را کشیدند و باطراف اعلای مکه او را بیرون بردند و سنگ
بر او انداختند تا در زیر سنگ پنهان شد و اکنون بر سر راه عمره و قبرش هر که از آنجا میگذرد سنگی
براو اندازد

براو می اندازد و بعضی گفته اند که آن کوهی از سنگ جمع شده است و ابو الیسر که خواست عباس را اسیر کند عباس قوی
پس ملکی او را یاری کرد در اسیر کردن او و شیخ مفید ره از زهری روایت کرده است که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله شنید که نوفل بن خویلد بجنگ آمده است گفت خداوندا نوفل را از من کفایت
کن چون قریش منهزم شدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را دید که حیران مانده است در معرکه
و نمیداند چه کند حضرت ضربتی بر سر او زد که بر خود او فرو رفت پس شمشیر را کشید و پای او را و دو پایش را
قطع کرد و چون بر زمین افتاد سرش را برید و بخدمت حضرت آورد در وقتی که حضرت میفرمود که
خبر از نوفل دارد حضرت امیر فرمود که من کشتم او را یا رسول الله پس حضرت گفت الله اکبر حمد میکنم
خداوندی را که دعای مرا در حق او مستجاب گردانید و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون
ابو الیسر انصاری عباس را اسیر کرد و بخدمت حضرت آورد عباس گفت او مرا اسیر نکرد بلکه پسر برادرم
علی مرا اسیر کرد حضرت فرمود که راست میگوید عم من آن ملک بزرگواری بود که بصورت علی آمده بود
و حق تعالی ملکی را یاری من فرستاد و همه را بصورت علی فرستاده است تا مهابت ایشان در دل
دشمنان زیاده گردد و بسند دیگر از ابو بصیر روایت کرده است که گفت عباس و عقیل را دیدم
که مردی بر اسپ ابلق سوار بود و ایشان را میکشید و می آورد تا نزد علی بن ابیطالب علیه السلام رسید که
ایشان را با آنحضرت تسلیم کرد و گفت بگیر عم خود و برادر خود را و تو اولائی با ایشان پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که آن جبرئیل بود و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
جراحت اصحاب مشرکان زیاد در روز بدر که سؤال میکردند که جراحت زد ترا میگفت علی بن ابیطالب علیه السلام
و چون این را میگفت میمرد و در اکثر کتب معتبره خاصه و عامه از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
و امام محمد باقر علیه السلام و ابن عباس و دیگران روایت کرده اند که در شب بدر آب کم بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که کیست که برود و مشکی آبی بیارد هیچکس اجابت نکرد زیرا که شب تاری بود و هوا سرد بود و باد تند
میوزید و خوف دشمن بود پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مشکی برداشت و بر سر چاه رفت چون دلوی نیافت
خود بچاه فرو رفت و مشک را پر کرد و روانه شد و در اثنای راه باد تندی از پیش او وزید که نتوانست راه
رفت پس نشست تا باد گذشت و چون برخاست و روانه شد باد دیگر باو رسید بهمان شدت و نشست

رسیدم

تا آنکه سه مرتبه چنین شد و بروایت دیگر هر مرتبه آب ریخته میشد در بهشت و بر میگردید و چون
بخدمت حضرت آمد پرسید که ای ابوالحسن چرا دیر آمدی گفت یا رسول الله سه مرتبه باد تند مرا رسید که بدنم
از هول آن لرزید حضرت فرمود که میدانی که آنها چه بودند گفت نه فرمود که باد اول جبرئیل بود با هزار ملک
و هر یک بر تو سلام کردند و گذشتند و باد دویم میکائیل بود با هزار ملک که هر یک بر تو سلام کردند و باد سیم
اسرافیل بود با هزار ملک که هر یک بر تو سلام کردند و آنها بمدد ما آمده اند و در احادیث معتبره از حضرت
امام محمد باقر و حضرت امام رضا علیهما السلام منقولست که ملائکه در روز بدر عمامهای سفید بر سر داشتند و عمامهای
ایشان در جانب شان فیض دو علاقه داشت که یکی را از پیش رو و دیگری را از عقب آویخته بودند و بروایت بوده
دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله عمامه بر سر بست و دو علاقه آویخت یکی از پیش و یکی از عقب و جبرئیل نیز
چنین کرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدست خود بر سر امیرالمؤمنین علیه السلام عمامه بست و یک علاقه از پیش افکند
و یکی از عقب و فرمود که بخدا سوگند که چنین است زینتهای ملائکه و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که یاری حضرت رسول صلی الله علیه و آله کردند در روز بدر پنج هزار ملک بودند و در زمین ایستاده اند تا
بالا نخواهند رفت تا یاری حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بکنند و بدانکه در عدد آنها که بشمشیر
آنحضرت از جهنم زار گشته شدند خلافست بعضی از محدثان گفته اند که مقتولان کفار چهل
و نه نفر بودند و بیست و دو نفر ایشان بتیغ آبدار امیرالمؤمنین کشته شدند و محمد بن اسحق از محدثان
روایت کرده است که آنچه آنحضرت کشت زیاده بود بر آنچه همه صحابه کشتند و موافق روایات مشهوره شیعه
هفتاد نفر از کفار در جنگ بدر کشته شدند و از آن جمله سی و پنج نفر بسبب تیغ بیدریغ امیرالمؤمنین علیه السلام
باتش جهنم رسیدند و سی و پنج نفر بتیغ ملائکه و سایر صحابه بهلاک شدند و بروایت شیخ مفید نصف بیشتر
مقتولان بشمشیر مولای مؤمنان بدرک اسفل نیران شتافتند و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام
منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود در روز بدر که احدی از فرزندان عبدالمطلب را نکشید
و اسیر مکنید که ایشان باختیار خود باین جنگ نیامده اند و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که چون قریش فرزندان عبدالمطلب را بجنگ بدر بیرون آوردند و رجز خوانان قریش شروع کردند
در رجز خواندن طالب پسر ابوطالب شروع کرد در رجز خواندن و در رجز نوشتن بر لشکر خود میکرد که کشته و مغلوب

گردند از لشکر اسلام و دعا میکرد که لشکر مسلمانان غالب گردند چون قریش رجز او را شنیدند گفتند
این مارا شکست خواهد داد و او را برگردانیدند و فرمود که او در باطن مسلمان بود و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که ابوالیسر انصاری عباس و عقیل را اسیر کرد و ایشان را بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله آورد حضرت از او پرسید که آیا کسی ترا یاری کرد در گرفتن ایشان گفت بلی مردی مرا
یاری کرد که جامهای سفید پوشیده بود و من او را نمیشناختم حضرت فرمود که او از ملائکه بود پس حضرت
عباس را گفت که فدا بده برای خود و برای پسر برادر خود عقیل و بروایت دیگر برای دو پسر برادر عقیل و
ابیطالب و نوفل بن حارث عباس گفت یا رسول الله من مسلمان بودم ولیکن قوم مرا بجبر آوردند
حضرت فرمود که خدا اسلام ترا بهتر میداند اگر راست گوئی ترا جزا خواهد داد اما بحسب ظاهر تو بیاری دشمن
آمده بودی ای عباس شما خواستید با خدا خصمی کنید خدا ما را بر شما غالب گردانید ای عباس بده فدای خود
و پسر برادر خود را چون عباس چهل اوقیه طلا با خود آورده بود و مسلمانان از او بغنیمت گرفته بودند گفت
یا رسول الله آن طلا را بفدای من حساب کن حضرت فرمود که نه آن چیزیست که خدا بما داده است بحساب فدا
محسوب نمیشود عباس گفت من مال دیگر بغیر این ندارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی چه شد آن مالها که با ام
الفضل سپردی در مکه و گفتی که اگر مرا حادثه رو دهد این را میان خود قسمت کنید عباس گفت که ترا خبر داد
حضرت گفت خدا مرا خبر داد عباس گفت شهادت میدهم که تو پیغمبر خدائی زیرا که بغیر از خدا دیگری مطلع نبود
پس عباس گفت که جمیع مال مرا بگیری که من از مردم مدینه خود سوال کنم پس حق تعالی فرستاد یا ایها
النبی قل لمن فی ایدیکم من الاسری ای پیغمبر بگو آنها را که در دستهای شمایند از اسیران
ان یعلم الله فی قلوبکم خیرا یؤتکم خیرا مما اخذ منکم اگر بداند خدا در
دلهای شما خیری را یعنی عطا کند شما را بهتر از آنچه گرفته شده است از شما بعنوان فدا و یغفر لکم الله
والله غفور رحیم و بیامرزد شما را خدا و خدا آمرزنده و مهربانست و بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام این قصه منقولست و در آخر حدیث فرمود که چون عباس بمدینه هجرت کرد و بعد از اسلام مالی
برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله از ناحیه آوردند پس حضرت عباس را گفت ای عباس ردای خود را بگشا
و بهره از آن مال بگیر عباس ردا را گشود و حضرت زر بسیاری در ردای او ریخت و فرمود که این از جمله آن است

او هو بوده القائل (?)

که خدا فرموده یُؤْتِکُمْ خَیْرًا مِمَّا اُخِذَ مِنْکُمْ و کلینی رحمه الله از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که این آیه که گذشت در حق عباس و عقیل و نوفل پسر عم حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل
شد و فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نهی فرموده در روز بدر از کشتن احدی از بنی هاشم و از کشتن ابو البختری
و ابو البختری قبول نکرد که اسیر شود و کشته شد و این سه نفر از بنی هاشم اسیر شدند پس حضرت رسول علی بن ابی طالب
را فرستاد ببین که از بنی هاشم در اینجا هست چون امیر المومنین علیه السلام برادر خود عقیل گذشت گفت
ای برادر بیا بجانب ما حال عرامی جنبی باز متوجه او شد و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا
رسول الله عباس در دست فلان کس است و عقیل در دست فلان است و نوفل در دست فلان است پس حضرت نزد
ایشان آمد و چون بعقیل رسید گفت ای عقیل ابو جهل کشته شد عقیل گفت دیگر تمام ادر که منازعی نیست اگر
ایشانرا تمام کشتی نکرد قیدی از پی ایشان بر دید پس عباس را بخدمت حضرت آوردند حضرت فرمود که خود را
و پسرهای برادران خود را فدا بده عباس گفت بروم قرار قریش گدائی کنم فرمود که آن مال چه شد که نزد ام الفضل
گذاشتی و گفتی که اگر مرا عارضه رو دهد در این سفر این را صرف خود و فرزندان خود کن عباس گفت ای پسر برادر کی
این خبر را بتو داد فرمود که جبرئیل از جانب خدا خبر آورد گفت بخدا سوگند که کسی این را نمیدانست و گواهی میدهم
تو پیغمبر خدائی پس اسیران همه کافر بمکه بر گشتند بغیر عباس و عقیل و نوفل که ایشان مسلمان شدند و خدا این آیه را در
شان ایشان فرستاد و در کشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با عقیل گفت که خدا
کشت ابو جهل و عتبه و شیبه و منبه و نبیه و نوفل را و اسیر شد سهیل بن عمرو و نضر بن حارث و عقبة بن
ابی معیط و فلان و فلان عقیل گفت بود از این در مکه کسی با تو منازعه نمیتوانکرد اگر خوب مجروح کرده بودی
ایشانرا خوب و اگر قوتی در ایشان مانده است تعاقب کن ایشانرا حضرت از این تبسم کرد و کشتگان مشرکان
هفتاد نفر بودند و امیر المومنین علیه السلام از ایشان بیست و هفت نفر را خود تنها کشته بود و اسیر از مسلمانان
اسیر کافران نشدند پس اسیران را بریسمانها بستند و پیاده میکشیدند و از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نه نفر شهید شدند که یکی از ایشان سعد بن خیثمه بود که یکی از نقبا بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بار کرد
و نزد غروب در اثیل فرود آمدند که در دو فرسخی بدر واقعست و در راه آنحضرت التفاتی کرد بسوی عقبة
بن ابی معیط و نضر بن حارث که هر دو را بیک ریسمان بسته بودند پس نضر با عقبه گفت که ای عقبه من و تو

منعم

هر دو کشته خواهیم شد عقبه گفت در میان همه قریش من و ترا خواهد کشت گفت بلی زیرا که
نظری بسوی ما کرد که من در آن نظر مرگ را دیدم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی
نضر و عقبه را بیاور و عقبه مرد خوش روئی بود و موهای بلندی داشت حضرت امیر المومنین موی
او را گرفت و بهمراه خود کشید تا بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد نضر گفت یا محمد سوال
میکنم از تو بحق رحم و خویشی و نزدیکی که میان من و تو هست که بگردانی مرا مانند یکی از قریش اگر ایشانرا
بکشی مرا بکش و اگر از ایشان فدا بگیری از من فدا بگیری حضرت فرمود که میان من و تو خویشی نیست خدا
رحم مرا باسلام قطع کرد یا علی او را پیش آور و گردن بزن عقبه گفت یا محمد آیا تو نگفتی که قریش را
دستگیر کرده نمیباید کشت حضرت فرمود که تو از قریش نیستی تو کبری هستی از اهل صفوریه آن پیری که باز
ثبت شده تو بسال از تو بزرگتری پس فرمود که یا علی عقبه را نیز گردن بزن چون نضر و عقبه کشته شدند
انصار ترسیدند که حضرت همه اسیران را بکشد پس بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله ما هفتاد نفر
از قریش را کشتیم و هفتاد نفر دیگر را اسیر کردیم و ایشان قوم و خویشان تواند ایشانرا بما ببخش یا
رسول الله و فدا از ایشان بگیر و ایشانرا رها کن پس حق تعالی این آیات را فرستاد مَا کَانَ لِنَبِیٍّ
اَنْ یَکُونَ لَهُ اَسْرَی حَتَّی یُثْخِنَ فِی الْاَرْضِ یعنی نبوده است پیغمبری را که اورا اسیران بوده باشد
که اگر خواهد فدا بگیرد و اگر خواهد رها کند تا بسیار بکشد کافران را و ایشانرا در زمین ذلیل و مغلوب گرداند
پس در آیات بعد مومنانرا عتاب بسیار فرمود بسبب طمع در فدا و غنیمت پس فرستاد که فَکُلُوا مِمَّا
غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَیِّبًا یعنی پس بخورید از آنچه غنیمت گرفته اید حلال و پاکیزه و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که حق تعالی در این آیه رخصت فرمود ایشانرا در فدا گرفتن و در رها کردن اسیران و شرط
کرد با ایشان که اگر فدا میگیرید از ایشان بعدد ایشان که از ایشان فدا گرفته اید در سال آینده از شما کشته
خواهند شد بعدد ایشان و مسلمانان بآن شرط راضی شدند و گفتند امسال فدا میگیریم و نفع میبریم
و در سال آینده شهید میشویم و داخل بهشت میشویم پس در جنگ احد هفتاد نفر از مسلمانان شهید شدند باقی
مانده اصحاب گفتند که چرا چنین شد و ما را از چه شکست کردی پس حق تعالی فرستاد که شما خود راضی شدید
بآن شرطی که در بدر کردید بعد از فدا گرفتن راضی شدید و شیخ طبرسی روایت کرده است که اگر عذابی نازل

او رفو سوره انفال

چهار هزار درهم بود و کمتر از آن هزار درهم بود پس قریش بتدریج فدا میفرستادند و اسیران را
رها میکردند تا آنکه زینب دختر حضرت رسول صلی الله علیه وآله که زوجه ابو العاص بن ربیع بود
گردن بند خود را که حضرت خدیجه باو داده بود برای فدای شوهرش ابو العاص فرستاد چون حضرت
آن گردن بند را دید خدیجه را بیاد آورد و متألم شد چون اصحاب این حال را در حضرت مشاهده
کردند فدای زینب را بخشیدند و بروایت دیگر حضرت از ایشان درخواست و ایشان بخشیدند و حضرت
ابو العاص را بی فدا رها کرد بشرط آنکه زینب را مانع نشود از آمدن بخدمت آنحضرت و او وعده کرد و وفا نمود
که ابن ابی الحدید که از مشاهیر علمای اهل سنت است در شرح نهج البلاغه گفته است که من چون این قصه را
نزد استاد خود نقیب خواندم گفت آیا ابو بکر و عمر در اینجا حاضر نبودند و ندیدند که حضرت رسول صلی الله
علیه وآله برای قلاده زینب چنین متأثر شد و از مسلمانان التماس کرد که با او فدا را ببخشند
آیا فاطمه علیها السلام که بهترین زنان عالمیان بود کمتر از زینب بود و بتقدیری که آنچه گفتند دروغ کم
بر پیغمبر بستند راست بود و حضرت فاطمه را در فدک حقی نبود ایشان را میبایست از برای خاطر خوشنودی
فاطمه از مسلمانان طلب کنند که فدک را به فاطمه بگذارند آیا مسلمانان در این باب مضایقه میکردند
و بر گشتیم بروایت شیخ طبرسی روایت کرده است که چون مسلمانان یافتند که حضرت از گرفتن فدا
کراهت دارد سعد بن معاذ گفت یا رسول الله این اول جنگی است که با کافران کرده ایم اگر ایشان را
بکشیم بهتر از آنکه فدا بگیریم عمر گفت یا رسول الله اینها تکذیب تو کردند و ترا از مکه بیرون کردند اینها را
گردن بزن و علی را بفرما که عقیل را گردن بزند و مرا بفرما تا فلان را گردن بزنم مولف گوید که
این جون در این سخن غرضی بغیر از این نداشت که شاید برادر امیر المؤمنین کشته شود با آنکه حضرت
رسول صلی الله علیه وآله در اول جنگ فرمود که هیچیک از بنی هاشم را نکشید که ایشان برضای
خود باین جنگ نیامده اند و این عجب است که این شجاعت چگونه بعد از کشتن دست ایشان
در او بهم رسید و در اثنای جنگ چرا کسی انگشت باتفاق راویان خاصه و عامه جمعی در
میان صحابه در این باب اختلاف شد تا آنکه بغیر از گرفتن فدا قرار یافت چنانچه گذشت و از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقولست که در روز بدر فدای هر مرد از مشرکان چهل اوقیه طلا بود که اوقیه

چهل مثقال

چهل مثقال است بغیر از عباس که از او صد اوقیه گرفته شد چنانچه گذشت و از عباس مرویست
که گفت که بعوض آنچه از من گرفته شد خدا القدر بمن داد که الحال بیست غلام دارم که از ایشان کمترین تجارت
میکنند اکثر بیست هزار درهم است خدا تعالی زمزم را بمن داد که با جمیع اموال مکه
آنرا برابر نمیکنم و امید مغفرتش از پروردگار خود دارم و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
بسوی مدینه هجرت کرد ابو جهل رسالتی بسوی آنحضرت فرستاد و گفت ای محمد [illegible] که در
داشتی ترا از مکه بمدینه افکند و باز آن نخوت را ترک نمیکنی تا آنکه هم قریش اتفاق کنند و اعوان تو را
مستأصل کنند و از همچنین سخنان بسیار گفت چون فرستاده ابو جهل ادای رسالت کرد در حضور صحابه
و در آنوقت حضرت در بیرون مدینه بود حضرت در جواب فرمود که ابو جهل مرا بمکاره و کشتن تهدید میکند
پروردگار عالمیان مرا ظفر و یاری کردن وعده میکند و خبر خدا راست تر است و کفر خدا بقبول کردن
سزاوارتر است محمد را ضرر نمیرساند بعد از یاری و فضل خداوند هر که او را خوار کرد اند یار او غضب کند
بگو باو که ای ابو جهل تو نزد من فرستاده سخنی چند را که شیطان در خاطر تو انداخته است و من جواب
میگویم ترا با آنچه خداوند رحمن در دل من می افکند بعد از بیست و نه روز میان ما و تو جنگ خواهد شد و ترا
بدست ضعیفترین اصحاب من خواهد کشت و عتبه و شیبه و ولید و فلان و فلان در چاه بدر کشته
خواهید افتاد و از شما هفتاد نفر را خواهم کشت و هفتاد نفر را اسیر خواهم کرد و از ایشان فدای گران
خواهم گرفت پس حضرت ندا کرد جمعی را که حاضر بودند که میخواهید که بنمایم بشما محل کشته شدن هر یک از اینها
که در قتال مقتول خواهند شد گفتند بلی فرمود که بیائید بر سر چاه بدر تا بنمایم ایشان چون نام بدر را شنیدند
بغیر علی بن ابیطالب علیه السلام کسی اجابت نکرد و دیگران گفتند محتاج بسواری و خرجی میشویم برای این سفر
و بر ما دشوار است تحصیل اینها حضرت با یهودان که حاضر بودند خطاب نمود که شما چه میگوئید گفتند
میخواهیم در خانهای خود باشیم و احتیاج نداریم بدیدن آنچه هر روز دعوی میکنی حضرت فرمود که
شما را در رفتن بسوی بدر تعبی نیست بیک گام میتوانید تا بآنجا رسید مؤمنان گفتند راست فرمودی
رسول خدا صلی الله علیه وآله میرویم و مشرف میشویم بدانستن این معجزه و منافقان گفتند امتحان میکنیم
این دروغ را تا دروغ او ظاهر شود و رسوا گردد پس حضرت فرمود که گام بردارید چون گام برداشتند و گام

و دیدم خود را نزد چاه بدر دیدند و بسیار تعجب کردند حضرت فرمود که چاه را علامت قرار دهید
و از هر طرف بپیمایید چون قدری پیمودند فرمود که این محل کشته شدن ابوجهل است فلان
انصاری او را خواهد کشت و سرش را ابن مسعود جدا خواهد کرد پس فرمود که دیگر بپیمایید از جانب
دیگر و فرمود که اینجا موضع کشتن عتبه است و اینجا موضع کشتن شیبه است و اینجا محل ولید است
و همچنین تا آنکه موضع کشته شدن مجموع هفتاد نفر را بیان کرد و فرمود که از امروز حساب کنید روز
بیست و نهم این قضیه واقع خواهد شد و علی بن ابراهیم بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که در روز بدر چون مشرکان گریختند اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر سه صنف بودند
صنفی نزد خیمهٔ آنحضرت بودند و صنفی بر غنیمت غارت بودند و صنفی طلب دشمن رفتند و اسیر گرفتند و غنیمت
گرفتند و چون غنیمتها و اسیران را جمع کردند انصار در باب اسیران سخن گفتند پس حق تعالی فرستاد که ما
كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ پس چون خدا حلال گردانید
بر ایشان اسیران و غنیمتها را سعد بن معاذ انصاری که از آنها بود که نزد آنحضرت مانده بودند گفت
یا رسول الله ما که پی دشمن نرفتیم نه از آن بود که جهاد را نخواستیم و یا آنکه از دشمن می‌ترسیدیم و لیکن از آن
این نزد خیمه تو ماندیم که مبادا مشرکان از جانب دیگر بر سر تو آیند و تو تنها باشی و مهاجران
و اشراف انصار اکثر نزد خیمه بودند و مردم بسیار نبودند و غنیمت اندک است و اگر غنیمتها را بجماعتی که جنگ
کردند بدهی اصحاب تو چیزی نیابند و از این می‌ترسید که حضرت غنیمتها و پوشش سلاح و اسب کشتگان را بجماعتی
کشندگان قسمت کند و بگروهی که نزد خیمه مانده بودند چیزی ندهد و در این باب میان صحابه نزاع شد تا
آنکه از حضرت پرسیدند که این غنیمتها از کیست پس حق تعالی آیه را فرستاد که يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ
قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ سؤال می‌کنند ای محمد از تو از حکم غنیمتهای کافران بگو که آنها از خدا و رسول است
پس ابی آنها نشد و حق تعالی ایشان را از غنیمت بهره نداد و ناامید برگشتند پس حق تعالی آیه خمس را فرستاد و حضرت
خمس خود را نیز بایشان بخشید و خمس برنداشت و همه را میان ایشان قسمت کرد پس سعد بن ابی
وقاص گفت یا رسول الله آیا سوار که قتال کند که زیاده ضعیف که کارزار نکرده اند بهره میدهی حضرت
فرمود که مادرت بعزایت بنشیند خدا برکت و بر ضعیفان شما را بر دشمنان یاری داد و قطب راوندی

اول سوره انفال

و دیگران

و دیگران روایت کرده اند که در آن شب حضرت را خواب نمیبرد از نیمه شبان رسیدند حضرت میفرمود
که ناله عباس و رنجیدنش نمی‌گذارد که من بخواب روم پس بند او را گشودند تا حضرت بخواب رفت
و ابن بابویه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که من حضرت را در خواب دیدم
پیش از جنگ بدر در یک شب و گفتم مرا چیزی تعلیم کن که با آن نصرت یابم گفت بگو یا هو یا
من لا هو الا هو و چون صبح شد خواب خود را بحضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل کردم
یا علی اسم اعظم بیاد تو داده است پس حضرت امیر فرمود که این نام بزرگوار پیوسته بر زبان من
بود در روز بدر و در کتاب اختصاص از حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که عباس
در میان اسیران بود در جنگ بدر و گفت ندارم چیزی که فدا بدهم پس جبرئیل نازل شد و گفت طلائی دفن
کرده است در خانه خود و ام الفضل زن خود را بر آن مطلع کرده است حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام را بفرست که آن را از نزد ام الفضل بیرون آورد چون حضرت این خبر را بعباس نقل کرد شاد شد
و فدیه را داد عباس امیرالمؤمنین را با حضرت داد که ببرد و آن طلا را از ام الفضل بگیرد و چون امیر
المؤمنین علیه السلام طلا را حاضر کرد عباس گفت ای فرزند برادر مرا فقیر کردی پس حق تعالی فرستاد که اگر
خدا خیری در دلهای شما داند بشما خواهد داد بهتر از آنچه از شما گرفته شده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در نماز بر کشتگان بدر هفت تکبیر
و در تکبیر گفت و نعمانی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل علیه السلام
در روز بدر برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله علمی آورد که نه از پنبه بود و نه کتان و نه خز و نه حریر بلکه
از برگ درختان بهشت بود و حضرت آن را در روز گشود و ظفر یافت پس آن را پیچید و اکنون نزد ما است
و کسی آن را نخواهد گشود تا قایم آل محمد صلی الله علیه و آله آن را بگشاید و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که
در جنگ بدر ضربتی بر خبیب بن یساف خورد و دستش از دوش جدا شد و او دست خود را نزد
حضرت آورد و حضرت بر جای خود گذاشت و دعا کرد تا ملتئم شد و چنان شد که اثری از آن بیرون
ظاهر نبود و ایضا روایت کرده است که شمشیر عکاشه بن محصن شکست در جنگ بدر حضرت رسول
صلی الله علیه و آله چوبی بدست او داد و باعجاز آنحضرت شمشیر برنده سفید بلندی شد و با آن شمشیر جهاد کرد

تا مشرکان بگریختند و آن شمشیر داشت تا هنگام وفات و همچنین شمشیر سلمة بن اسلم در آن جنگ
شکست و حضرت ترکه در دست وی داد و گفت بآن جهاد کن پس شمشیر نیکوئی شده
بود و با آن شمشیر جهاد میکرد و روایت کرده اند که کشتن مشرکان در جنگ بدر نزد زوال شمس بود
و حضرت امر فرمود که چاه بدر را خاک بریختند و فرمود که کشتگان کفار را در چاه ریختند پس بر سر چاه
ایستاد و یک یک را بنام آواز کرد و گفت آیا وعدهٔ پروردگار خود را یافتید که حق است بدرستی
وعدهٔ پروردگار خود را حق یافتم بد قومی بودید شما برای پیغمبر خود مردم دیگر مرا تصدیق کردند
و شما مرا تکذیب کردید و شما مرا بیرون کردید و دیگران مرا پناه دادند و شما با من قتال کردید
و دیگران مرا یاری کردند بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله ندا میکنی گروهی را که مرده اند حضرت
فرمود که اینها سخن مرا مثل شما میشنوند ولیکن یارای جواب گفتن ندارند و الحال دانسته اند که
آنچه میگفتم بایشان حق است پس حضرت نماز عصر را در بدر ادا کرد و پیش از غروب آفتاب
در اثیل فرود آمد و بروایت دیگر نماز عصر را در اثیل ادا کرد و چون یک رکعت نماز عصر بجا آورد
تبسم کرد چون سلام گفت پرسیدند که سبب تبسم شما چه بود فرمود که میکائیل علیه السلام بر من گذشت
و بر رو بالش گرد بود و تبسم نمود و گفت کفار را تعاقب کرده بودم پس جبرئیل آمد در حالتی که
سوار بود و موی پیشانی اسپش را گره زده بود و غبار بسیار بر بال اسپش نشسته بود پس گفت
یا محمد حق تعالی در هنگامی که مرا بیاری تو فرستاد امر کرد که از تو جدا نشوم تا تو راضی شوی آیا تو راضی
شدی من گفتم بلی راضی شدم و بدانکه در عدد شهیدان بدر از مسلمانان خلافست بعضی گفته اند
که چهارده نفر بودند شش نفر از مهاجران و هشت نفر از انصار و بعضی گفته اند که یازده نفر بودند
چهار نفر از مهاجران و هفت نفر از انصار و بعضی دوازده گفته اند و عدد انصار را هشت گفته اند
و بعضی مجموع شهدا را نه نفر گفته اند و قول اول اشهر است و اسامی ایشان از مهاجران اول
عبیده بن حارث بود پسر عم حضرت رسول صلی الله علیه و آله که در بدر زخم خورد و در صفرا بجوار حق پیوست
و در آنجا مدفون شد دویم عمیر بن ابی وقاص سیم عمیر بن عبیده که او را ذو الشمالین میگفتند
چهارم عاقل بن ابی بکیر پنجم مهجع آزاد کردهٔ عمر ششم صفوان بن بیضا و از انصار اول

مبشر

مبشر بن عبد المنذر دویم سعد بن خیثمه که از نقبا بود سیم حارثه بن سراقه چهارم و پنجم
عوف و معوذ پسران عفرا ششم عمیر بن حمام هفتم رافع بن معلی هشتم یزید بن حارث
و بعضی گفته اند که انسه آزاد کردهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بدر کشته شد و بعضی گفته اند که
معاذ بن ماعص و عبید بن سکن در بدر مجروح شدند و بآن جراحت مردند

باب بیست و یکم

در بیان غزوات و وقایعی که بعد از جنگ بدر تا غزوهٔ احد واقع شد شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم
رضی الله عنهما روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از غزوهٔ بدر بسوی مدینه مراجعت
نمود یهودان را در سوق بنی قینقاع جمع کرد و گفت ای گروه یهود حذر نمائید از خدا مثل آنچه نازل
ساخت بقریش در جنگ بدر مسلمان شوید پیش از نزول غضب حق تعالی بر شما و میدانید شما که من پیغمبر
مرسلم و در کتابهای خود وصف مرا خوانده اید یهود گفتند ای محمد ترا فریب ندهد آنکه برخوردی
با گروهی که ایشان را علمی بطریق جنگ کردن نبود و فرصت یافتی بر ایشان بخدا سوگند که اگر با ما کارزار
نمائی هر آینه خواهی دانست که مائیم مردان پس حق تعالی این آیه را فرستاد که قل للذین کفروا
ستغلبون و تحشرون الی جهنم و بئس المهاد یعنی بگو ای محمد بآنها که کافر شدند که بزودی مغلوب
خواهید شد از مسلمانان و محشور خواهید شد بسوی جهنم و بد قرارگاهیست جهنم برای شما پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله لشکر بر دور بنی قینقاع را محاصره نمود و گویند که ابتدای محاصره در روز شنبه نیمه ماه
شوال بود در ماه بیستم از هجرت تا آنکه بعد از شش روز امان طلبیدند و نازل شدند بر آنکه حضرت
هر حکم خواهد در باب ایشان بفرماید پس عبد الله بن ابی بدر رفت و گفت یا رسول الله ایشان هم سوگندان منند
و هم سوگند اند با او و پیوسته مرا حمایت کرده اند و سیصد زره پوش و چهارصد نفر بی سلاحند میخواهی
در یک صباح همه را بقتل رسانی و ایشان با قبیلهٔ خزرج هم سوگند بودند و با قبیلهٔ اوس نبودند
و چندان مبالغه و التماس کرد تا حضرت ایشان را بخشید و از کشتن ایشان گذشت پس ایشان از مدینه
بیرون رفتند و در اذرعات که نزدیک شام است قرار گرفتند و حق تعالی در شأن عبد الله ابی و بعضی
از خزرج که با او موافقت کرده بودند در حمایت یهودان این آیه را فرستاد یا ایها الذین
آمنوا لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء یعنی ای گروه مومنان مگیرید یهودان و ترسایان را

ودوستان ما آفرایات و مشیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جنگ بدر بسوی مدینه طیبه مراجعت نمود بعد از هفت روز بقصد
قبیله بنی سلیم شد زیرا که شنید که ایشان بر آن جمعیت کرده اند که آنرا که در … و سه روز آنجا
ماند و محاربه واقع نشد و با غنایم بسیار معاودت نمود و بقیه ماه شوال و ذی القعده در
مدینه ماند و در بعضی … و پس غزوه سویق پیروزی رفت و سبب
آن بود که ابوسفیان ملعون نذر کرده بود که غسل جنابت نکند و آب بر سر نریزد تا با محمد جنگ نماید پس
با صد سوار قریش بیرون آمد از مکه تا بجانب نجی مدینه رسیدند و بنزد بنی النضیر آمد که طایفه از یهود آن
مدینه بودند و در خانه حیی بن اخطب که یکی از روسای ایشان بود در زد و او در برای او نگشود پس نزد
سلام بن مشکم که رئیس بنی نضیر بود رفت و با او رازی چند گفت و برگشت و با اصحاب خود ملحق شد
و جمعی از قریش را بسوی مدینه فرستاد که آمدند تا نخلهای عریض و دو کس از انصار را کشتند چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله برین قصه مطلع شد بطلب ایشان بیرون آمد تا بقرقرة الکدر رسید چون با ایشان
نرسید مراجعت نمود و چون ایشان تعجیل میکردند بعضی از توشه خود را که در انبان آنها سویق بود
انداختند و مسلمانان برداشتند و باین سبب جنگ را غزوه السویق نامیدند و از
عرض این سفر … رسیدند و تجارات سود مند کردند و چون برگشتند گفتند یا رسول الله ما در
سفر نفعی بردیم و آزاری نکشیدیم آیا ثواب جهاد کردن داریم حضرت فرمود که بلی ثواب جهاد دارید
و روایت کرده در همین ذی الحجه عثمان بن مظعون رضی الله عنه که از اکابر صحابه و از اهل بیت حضرت
بود برحمت الهی واصل شد و در بقیع مدفون شد و احوال او بعد ازین ان شاء الله تعالی مذکور
خواهد شد و چون حضرت از غزوه سویق بسوی مدینه مراجعت نمود بقیه ماه ذی الحجه و ماه محرم
در مدینه توقف فرمود خبر رسید که گروهی از قبیله غطفان جمعیت نموده اند و اراده مدینه دارند
و رئیس ایشان مردیست که او را دعثور بن حارث میگفتند پس حضرت با چهارصد و پنجاه نفر
از صحابه از مدینه بیرون آمد و متوجه ایشان شد چون حضرت نزدیک ایشان رسید بر سر کوهها گریختند
پس حضرت در وادی که آنرا ذو امر میگفتند با لشکر خود نزول فرمود و باران بسیاری در آنوقت بارید

تنها از وادی عبور فرمود بجانب دیگر و جامه‌های خود را که از باران تر شده بود کند و بر درختی
انداخت که بخشکد و در زیر درخت خوابید و اعراب بر سر کوهها حضرت را میدیدند پس با دعثور
که بزرگ و شجاعترین ایشان بود گفتند که درین وقت محمد از اصحاب خود جدا مانده است
و فرصت غنیمت است جلدی برو و آنحضرت را هلاک کن و اگر طلب یاری از اصحاب خود کند تا اصحاب او میرسند
تو کار خود کرده و بروایتی سیلاب آمد و وادی را پر کرد که صحابه از وادی عبور نمیتوانستند کردن
پس دعثور شمشیر برگرفت و بجانب آنحضرت روانه شد تا بر سر حضرت ایستاد با شمشیر برهنه و گفت یا محمد
امروز که ترا از من خلاص میکند حضرت گفت خدا پس حضرت جبرئیل دستی بر سینه او زد که افتاد و شمشیر از
دستش رها کرد پس حضرت شمشیر را گرفت و بر سرش ایستاد و گفت که ترا از من خلاصی میدهد گفت هیچکس …
گواهی میدهم بوحدانیت خدا و پیغمبری تو و بخدا سوگند یاد میکنم که دیگر لشکر را بر تو جمع نکنم پس حضرت شمشیر را
باو داد و او را بخشید دعثور گفت تو والله که از من بهتر بودی و از من بهتری حضرت فرمود که من اولیٰ ترم
بکرم کردن از تو چون دعثور بقوم خود ملحق شد گفتند چه شد ترا که با شمشیر برهنه بر سر او رفتی
و او خوابیده بود و او را نکشتی گفت در آنوقت مرد سفید بلندی را دیدم که دست بر سینه من زد که
بر پشت افتادم و دانستم که او ملکی بود پس من شهادت گفتم و مسلمان شدم و سوگند یاد کردم که دیگر
با او جنگ نکنم و قوم خود را باسلام دعوت کرد پس حق تعالی این آیه را فرستاد یا ایها الذین
آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم
ایدیهم فکف ایدیهم عنکم ای گروه مومنان یاد کنید نعمت خدا را بر خود در هنگامی
که قصد کردند گروهی که بگشایند بسوی شما دستهای خود را پس باز داشت خدا دستهای ایشان را از شما
پس بعد از آن غزوه قرده واقع شد و آن قصه چنان شد که بعد از شش ماه از جنگ بدر حضرت
شنید که کاروان قریش با ابوسفیان و بروایتی با صفوان بن امیه از راه عراق بشام میرود زیرا که
بعد از واقعه بدر از ترس اصحاب حضرت از راه حجاز بشام تردد نمیکردند و مال بسیار از نقره و
متاع تجارت در آن قافله بود پس حضرت زید بن حارثه را با صد سوار بسر راه با ایشان فرستاد و
چون بکاروان رسیدند اعیان قوم همه گریختند و مسلمانان کاروان را تصرف کرده بمدینه آوردند

وحضرت خمس آنرا که بروایتی بیست هزار درهم بود جدا کرد و باقی را بر اهل لشکر قسمت
فرمود و دو مرد از کاروان اسیر کردند یکی فرات بن حیان بود و چون اسلام اختیار کرد
او را نکشتند و در کتب معتبره ایراد نموده اند که در سال دویم هجرت سریه عمیر بن عدی و قصه
وی چنان بود که زنی از یهود بود که او را عصماء بنت مروان میگفتند و عیب مسلمانان
بسیار میگفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایجو میکرد حضرت عمیر را فرستاد که شب از خانه او
شد و شمشیر بر سینه او گذاشت و او را بدو نیم کرد و در همان شب برگشت و نماز صبح را با حضرت ادا کرد
و بعضی این قصه را در وقایع سال سیم هجرت ایراد نموده اند چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و در همین سال بود کشتن کعب بن اشرف و او مردی بود از اکابر یهود و شاعر
بود و پیوسته بهجو حضرت رسول صلی الله علیه و آله و مسلمانان مشغول بوده و ایذای ایشان مینمود
و چون خبر فتح بدر باو رسید بغایت ملول شد و بمکه رفت و کفار قریش را بر ارتش نمود و در مصایب
ایشان بسیار گریست و ایشان را بر قتال حضرت تحریص نمود و چون برگشت و این خبر بحضرت رسید
او را نفرین کرد و گفت اللّٰهُمَّ اکْفِنِی ابْنَ الْاَشْرَفِ بِمَا شِئْتَ پس محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله
اگر خواهی من کفایت شر او میکنم حضرت او را اجازت فرمود و با سعد بن معاذ بامر حضرت مشورت
نمود و بهانه قرض کرده ابو نایله را که برادر رضاعی کعب بود خبر داد و فرستادند و چون ابو نایله با او صحبت
بسیار داشت و اظهار مودت نمود و گفت برای حاجتی آمده ام نزد تو میخواهم اظهار کنم که آمدن این مرد
بدینجا بلائی شد برای ما زیرا که بسبب او جمیع عرب با ما دشمن شدند و در سد دشمن رسیدند و راه تجارت
و آمد و شد مسدود گشت کعب گفت من بشما گفتم که چنین خواهد شد ابو نایله گفت چند نفر از قوم ما هستند
که ما من ... مستغرق اند و مارا احتیاجی روی داده و از تو مقدار طعام بقرض میخواهیم و رهن چه تو میگوئی
کعب گفت زنان خود را بگرو دهید ابو نایله گفت چون چنین کنیم و تو خوبترین عربی و زنان ما بتو مایل
خواهند شد گفت فرزندان خود را بدهید ابو نایله گفت این عاری میشود برای فرزندان ما و لیکن اسلحه خود را
نزد تو گرو میکنیم و شب می آوریم که کسی مطلع نشود پس ابو نایله بخدمت حضرت آمد و قصه را عرض کرد و
با محمد بن مسلمه و سلکان بن سلامه و حارث بن اوس و ابو عبس بن جبیر روانه شد و حضرت ایشان را

تا بقیع

تا بقیع مشایعت فرمود و در حق ایشان دعا کرد و آن شب چهاردهم ماه بود و چون بدر حصار او آمدند
او را آواز دادند و او در پهلوی زن خود نشسته بود و نو داماد بود خواست که برخیزد زن گفت
کجا میروی گفت محمد بن مسلمه و برادرم ابو نایله آمده اند میروم ایشان را ببینم زن گفت من از کلام ایشان آوازی
میشنوم که خون از آن میچکد هر چند زن ممانعت نمود او ممتنع نشد و بزیر آمد و محمد بن مسلمه با رفقای خود
گفت چون بیاید من سر او را میبویم و چون ببینید که من موی سر او را نیک بدست پیچیده ام شمشیر بر وی
زنید چون کعب از حصار بیرون آمد او را بهانه سیر مهتاب بسخن گرفتند و از حصار دور بردند پس محمد بن
مسلمه ... ابو نایله با او گفت که عجب بوی خوشی از تو می آید آیا رخصت میدهی که موی ترا ببویم گفت
آری پس سر او را ببوئید و مویش را محکم بدست پیچید و گفت بزنید دشمن خدا را چون شمشیر ها بر او زدند
کاری نشد پس محمد بن مسلمه حربه بر شکم او گذاشت و تا عانه اش شکافت پس صدای عظیمی از وی صادر شد که
اهل قلعه همه خبردار شدند و آتشها افروختند و حارث را شمشیر یاران خود بغلط زخمی بر دست رسید لیکن او را
جدا کردند و حارث را بر دوش گرفتند و بخدمت حضرت شتافتند چون بخدمت حضرت رسیدند ایشان را دعا
کرد و آب دهان مبارک بر جراحت حارث مالید فی الحال شفا یافت و فرمود که بر هر که ظفر یابید از یهود
بکشید و این قضیه در چهاردهم ماه ربیع الاول بود و چون کعب از قبیله اوس بود قبیله خزرج گفتند ما
نیز باید چنین کاری بکنیم و کسی که عدیل کعب باشد بکشیم که این شرف مخصوص ایشان نباشد پس رای ایشان
بران قرار گرفت که ابو رافع که او را سلام بن ابی الحقیق میگفتند بکشند زیرا که ایذای او بمسلمانان بسیار میرسید
و مشرکان را اعانت مینمود و او برادر کنانه شوهر صفیه بود و در نواحی خیبر حصاری داشت پس عبد الله بن
عتیک و عبد الله بن انیس و عبد الله بن عتبه و ابو قتاده و یک مرد دیگر از حضرت رخصت طلبیدند و متوجه
خیبر گردیدند و حضرت عبد الله بن عتیک را بر ایشان امیر کرد چون بنواحی حصار او رسیدند وقت غروب
آفتاب بود و چارپایان ایشان از مراعی برگشته بودند و اهل حصار ... عبد الله بن عتیک بیاران
خود گفت شما اینجا باشید تا من بروم و تدبیری بکنم و داخل حصار شوم چون بدر حصار آمد با مردم داخل
حصار شد بنحوی که او را نشناختند و در کناری پنهان شد تا اهل حصار در حصار را بستند و کلید ها را بر میخی آویختند
چون بخواب رفتند برخاست و کلید ها را برداشت و در حصار را گشود و از زینه بالا رفت که ابو رافع در آن جا

بود بالا رفت و بهر دری که بگشود در را از اطراف می بست تا بنزد ابو رافع
رسید و چون غرفه تاریک بود و نمیدانست که در کجا خوابیده است او را صدا زد و چون جواب
داد شمشیر را بجانب او انداخت و از غرفه بیرون آمد و لحظه صبر کرد و باز باندرون رفت
و آواز خود را تغییر داد و گفت چه شد ابو رافع گفت کسی بر من شمشیر زد پس از پی آواز
رفت و شمشیر را بر شکم او گذاشت و قوت کرد تا از پشتش بیرون رفت و بیرون آمد و از نردبان بزیر آمد
و چون بسرعت می آمد از چند پایه افتاد و ساقش شکست پس از آن شال خود را بست و بیک پا بزحمت
تا از حصار بیرون آمد و بیاران خود ملحق شد و چون بخدمت حضرت آمد دست مبارک بر پای او مالید
و در ساعت شفا یافت و گویند که در ماه شعبان سال سیم هجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله حفصه
دختر عمر را بعقد در آورد و در ماه رمضان اینسال زینب دختر خزیمه را بعقد خود در آورد و در نیمه
ماه مبارک رمضان این سال حضرت امام حسن علیه السلام متولد شد

باب سی و دوم

در بیان جنگ احد است علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
چون کفار قریش از جنگ بدر بسوی مکه مراجعت نمودند با آنحال که از اکابر ایشان هفتاد کس کشته شده
و هفتاد نفر اسیر شده بود ابوسفیان گفت ای گروه قریش مگذارید زنان خود را که گریه کنند بر کشتگان
خود زیرا که آب دیده آتش اندوه و حزن و نایره عداوت و حسد محمد را فرو مینشاند و محمد و
اصحاب او بر ما شماتت خواهند کرد و ایشان چنین کردند و گریه نکردند و ماتم کشتگان خود را
نداشتند تا جنگ احد واقع شد و بعد از آن زنان خود را رخصت ماتم و نوحه و گریه دادند پس چون
سال دیگر شد اراده جنگ احد کردند و با هم سوگندان خود از قبیله کنانه و غیر ایشان جمعیت کردند
و اسلحه بسیار تهیه کردند و از مکه با سه هزار سوار و دو هزار پیاده بیرون آمدند و زنان با خود آوردند
که مصیبت بدر را بیاد مردم بیاورند و ایشان را بر قتال تحریص کنند و ابوسفیان زن خود هند بنت
عتبه را با خود برد و عمره دختر حارثه علقمه نیز با ایشان بیرون آمد و کلینی بسند صحیح از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که از جمله فضیلتها که حق تعالی بر عباس منت گذارده بود
آن بود که بیستوانست نامه خواند و جزئی مینوشت و چون ابوسفیان متوجه احد شد عباس بحضرت

نامه نوشت

تهیه

نامه نوشت و بسوی مدینه فرستاد و آن نامه وقتی بحضرت رسید که در بعضی از باغهای مدینه بود
پس حضرت نامه را خواند و مضمون آنرا باصحاب خود اظهار ننمود و امر کرد ایشانرا که داخل
مدینه شوند و چون داخل مدینه شدند مضمون نامه را خبر داد بایشان و بروایت علی
بن ابراهیم پس حضرت همه اصحاب خود را جمع کرد و ایشانرا خبر داد که حق تعالی وعده داده است که قریش
جمعیت کرده و اراده مدینه دارند و ترغیب نمود ایشانرا بجهاد پس عبدالله بن ابی و جماعتی
از صحابه گفتند یا رسول الله از مدینه بیرون مرو تا در کوچهای مدینه با ایشان جنگ کنیم و مردان
ضعیف و زنان و غلامان و کنیزان همه در بان کوچه ها بایستند و از بامها بر ایشان سنگ بیندازند و ما
اتفاق کنیم بر دفع ایشان بدرستیکه هرگز گروهی بر سر مدینه نیامدند که بر ما ظفر یابند در وقتیکه ما
در قلعها و خانهای خود بودیم و هرگز از مدینه برای جنگ بیرون نرفتیم مگر دشمن بر ما غالب شد
و گویند که حضرت باین رای مایل بود پس سعد بن معاذ و غیر او از قبیله اوس برخاستند و گفتند
یا رسول الله در وقتیکه ما مشرک بودیم و بت می پرستیدیم کسی از عرب در ما طمع نکرد و چگونه الحال
در ما طمع کنند و حال آنکه مسلمانیم و تو در میان مائی البته از مدینه بیرون میرویم و با ایشان
جنگ میکنیم پس هر که از ما کشته شود شهید خواهد بود و هر که نجات یابد بثواب جهاد خواهد رسید
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله سخن ایشانرا قبول کرد و بیرون رفت با گروهی از صحابه
خود که موضعی برای جنگ تعیین نماید چنانچه حق تعالی فرموده است وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ
أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ یعنی یاد
کن ای محمد وقتیکه اول بامداد بیرون رفتی از اهل خود میساختی و مهیا میکردی برای مومنان
جاهای ایشانرا برای کارزار و خدا شنواست گفتار شما را و دانا است به نیتهای شما إِذْ هَمَّتْ
طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَلِيُّهُمَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ
چون قصد کردند دو گروه از شما که بد دلی کنند و برگردند و خدا یاور ایشان بود و بر خدا باید که
توکل کنند مومنان و بروایت علی بن ابراهیم حضرت فرمود که این آیات در جنگ احد نازل شد که
قریش از مکه بقصد محاربه آنحضرت بیرون آمدند و حضرت از مدینه بیرون رفت که تعیین فرماید موضعی را

سوره آل عمران اول جزو چهارم

قتال و مراد از آن دو گروه عبد الله بن ابی است و گروهی که متابعت او کردند در ترک نصرت
آنحضرت و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است
که مراد از این دو گروه بنو سلمه و بنو حارثه اند که دو گروه بودند از انصار و بعضی گفته اند طایفه از مهاجران
و طایفه از انصار بودند که بسبب برگشتن عبد الله بن ابی بد دل شدند و خواستند که برگردند و نگشتند
بروایت علی بن ابراهیم پس حضرت موضع لشکر خود را از جانب راه عراق تعیین فرمود و عبد الله
بن ابی و قوم او و جماعتی از خزرج متابعت رای او کردند پس حضرت اصحاب خود را که ایشان
هفتصد نفر بودند پس عبد الله بن جبیر را با پنجاه نفر از تیراندازان بر دره تعیین فرمود زیرا که
بیم داشت که کمین ایشان از این دره در آیند پس حضرت عبد الله بن جبیر و اصحابش را فرمود
که اگر ببینید ما را که ایشان را گریزانده ایم تا داخل مکه کرده ایم ایشان را از جای خود حرکت مکنید
و اگر ببینید ایشان را که ما را گریزانیده اند تا داخل مدینه کرده اند از جای خود زایل مشوید
پس ابو سفیان لعین خالد بن ولید را با دویست سوار مقرر کرد که در کمین باشند و با ایشان گفت
که چون ببینید که ما با مسلمانان آمیختیم از این دره داخل شوید و از عقب مسلمانان در آیید پس چون
مشرکان در برابر مسلمانان صف کشیدند و حضرت تعبیه اصحاب خود نمود و علم را بدست امیر المؤمنین علیه السلام
داد و انصار همگی یکدفعه حمله بر مشرکان آوردند و مشرکان باقبح وجوه گریختند و اصحاب حضرت متوجه
اموال ایشان شدند و مشغول غارت گردیدند و دست از جنگ برداشتند و چون خالد آمد که داخل دره
شود عبد الله بن جبیر و اصحابش ایشان را تیرباران کردند و ایشان برگشتند و چون اصحاب ابن جبیر دیدند که
اصحاب حضرت بغارت مشغول شدند با عبد الله گفتند ما چرا اینجا ایستاده ایم اصحاب غنیمتها را بردند
و ما بی غنیمت خواهیم ماند عبد الله گفت از خدا بترسید حضرت ما را سفارش کرده است که از جای خود حرکت
نکنیم هر چند ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید و یک یک ملحق گردیده و میرفتند تا آنکه عبد الله با دوازده نفر ماند
و علم قریش با طلحة بن ابی طلحه عبدری بود از بنی عبد الدار پس طلحه ندا کرد که ای محمد شما گمان میکنید که ما را
بشمشیرهای خود بسوی جهنم میفرستید و ما شما را بشمشیرهای خود بسوی بهشت میفرستیم پس هر که میخواهد به بهشت
رود بیاید تا من او را به بهشت فرستم چون کسی جرات نکرد که بجنگ او برود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متوجه او شد

ورجز

و رجزی خواند که مضمونش این است ای طلحه اگر شما چنانید که میگوئید شما اسبان دارید و ما تیرها داریم پس
بیا بیرون تا ببینیم که کدام یک کشته خواهیم شد و کدام یک سزاوارتریم بگفتار خود و تحقیق که آمده است بسوی تو
شیری حمله کننده با شمشیر برنده که دشمن کشته میشود و خدا و رسول یاور اویند طلحه گفت کیستی تو ای پسر گفت منم
علی بن ابیطالب طلحه گفت دانستم ای قضم یعنی در هم شکننده دلیران که غیر از تو کسی جرات بر جنگ من نمیکند
پس طلحه ضربتی حواله آنحضرت کرد و حضرت سپر را پیش داشت و حمله او را رد کرد و ضربتی بر او زد که هر دو
رانهای او را قطع کرد و بر پشت افتاد و چون حضرت پیش رفت که سرش را جدا کند حضرت را برحم قسم داد
و حضرت برگشت مسلمانان پرسیدند که چرا او را تمام کش نکردی فرمود که ضربتی که من بر او زدم بعد از آن
زندگانی نمیتواند کرد پس علم را ابو سعید پسر طلحه برداشت باز علی علیه السلام او را کشت و علم بر زمین افتاد
پس مسافع پسر ابو طلحه علم را برداشت و بر تیغ امیر المؤمنین با علم بر زمین افتاد پس حارث پسر ابو طلحه
علم را برداشت و بضرب شاه ولایت بر خاک مذلت افتاد پس عزیز بن عثمان علم را برداشت و بتیغ
اسد الله روح پلیدش تباه شد پس علم را عبد الله بن جمیله بلند کرد و بر تیغ امیر المؤمنین متوجه
اسفل السافلین شد پس علم را دیگری از بنی عبد الدار برداشت و بضرب آنحضرت کشته شد بعد از او
علم را ارطاه بن شرحبیل برداشت و بار دیگر حضرت امیر متوجه بسعیر شد پس علم را غلام بنی عبد الدار
که صواب نام داشت برداشت و امیر المؤمنین علیه السلام ضربتی زد و دست راستش را انداخت پس آن ملعون
علم را بدست چپ گرفت حضرت دست چپش را انداخت پس علم را بدستهای بریده خود نگاه داشت
و گفت ای بنی عبد الدار آیا آنچه شرط یاری شما بود کردم پس امیر المؤمنین علیه السلام ضربتی بر سرش زد که بجهنم
واصل شد پس علم را عمره دختر علقمه حارثیه بلند کرد و خالد بن ولید ملعون متوجه دره شد و چون قلیلی
از اصحاب ابن جبیر با او مانده بودند ایشان را کشت و از عقب مسلمانان در آمد و شمشیر بر ایشان
خوابانید و چون قریش در گریختن دیدند که علم ایشان هنوز بر پا است برگشتند و بر سر علم جمع شدند
و از دو طرف مسلمانان را در میان گرفتند و ایشان را گریزانیدند و لشکر اسلام بهر سو گریختند و بکوهها
بالا رفتند و حضرت را تنها گذاشتند و چون حضرت هزیمت ایشان را مشاهده کرد خود را از سر برداشت
و فریاد کرد که بسوی من آئید منم رسول خدا و از خدا و رسول بکجا میگریزید علی بن ابراهیم روایت کرده است

حضرت امیر المؤمنین ع با طلحة بن ابی طلحه مبارزت کرد چرا با قنفذ آنحضرت مطالبه نکرد حضرت فرمود اگر چون

از حضرت صادق علیه السلام رسیده که چون حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه بود کسی از ترس ابوطالب
متعرض آنحضرت نمیتوانست شد و لیکن کودکان را اغوا و تحریص بر اذیت آنحضرت و چون آنحضرت از خانه
بیرون می آمد کودکان سنگ بجانب آنحضرت می انداختند و خاک و خاشاک بر او میریختند چون امیر المؤمنین
علیه السلام بر این حال مطلع شد گفت یا رسول الله هر گاه از خانه بیرون روی مرا با خود ببر که دفع اذیت
کودکان از تو بکنم پس هر گاه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون میرفت امیر المؤمنین علیه السلام
با آنحضرت میرفت و چون کودکان متوجه آنحضرت میشدند رو و بینی و گوش ایشان را مجروح میکرد
و کودکان گریان بسوی پدران خود برگشتند و میگفتند قضمنا علی قضمنا علی پس ایشان را بدندان
مجروح کرد پس باین سبب آنحضرت را قضم میگفتند و از ابو وایله روایت کرده است که گفت روزی
با عمر بن خطاب براهی میرفتیم ناگاه اضطرابی در او یافتم و صدائی از سینه او شنیدم مانند کسیکه
از ترس بیهوش شود گفتم چه میشود ترا ای عمر گفت مگر نمی بینی شیر بیشه شجاعت را و معدن کرم و جود و
کشنده طاغیان و یاغیان را و زننده دو شمشیر و علمدار صاحب تدبیر را چون نظر کردم گفتم ای عمر این
علی بن ابیطالب است گفت نزدیک من بیا تا شمه از شجاعت و دلیری و بسالت او را برای تو بیان کنم
بدرستیکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز احد از ما بیعت گرفت که نگریزیم و هر که از ما بگریزد گمراه باشد
و هر که کشته شود شهید باشد و پیغمبر ضامن بهشت باشد برای او و چون بجنگ ایستادیم ناگاه دیدیم که صد
نفر یا بیشتر از دلیران از پی خود داشتند پس ما را از جای خود کندند و همه گریختیم و در این حال علی را دیدیم که
مانند شیر ژیانی که بر گله گوسفندان حمله کند بر مشرکان حمله میکرد و از ایشان پروا نمیکرد و چون ما را دید
که میگریزیم گفت قبیح و پاره پاره و بریده و خاک آلوده باد روهای شما که میگریزید بسوی جهنم میشتابید
چون دید که ما بر نمیگردیم بر ما حمله کرد و دو شمشیر پهنی در دست داشت که مرگ از آن میچکید گفت بیعت کردید
و بیعت را شکستید و الله که شما سزاوارترید بکشته شدن از آنها که من میکشم چون بدیده هایش نظر کردم
مانند دو کاسه روغن زیت که آتش در آن افروخته باشند میدرخشید و مانند دو قدح پر خون
از شدت غضب سرخ شده بود من جزم کردم که همه ما را بیک حمله خراب خواهد کرد پس من از میان
گریختگان بر گرد او رفتم و گفتم ای ابوالحسن بخدا سوگند میدهم که دست از ما برداری زیرا که عرب

کار ایشان اینست که گاه میگریزند و گاه حمله میکنند و چون حمله میکنند ننگ گریختن را بر طرف میکنند
گویا از روی من شرم کرد و دست از ما برداشت و بر کافران حمله کرد و تا این ساعت ترس او از دل
بدر نرفته است و هر گاه که او را می بینم چنین هراسان میشوم بروایت اول حضرت
قمیه گردد از آنچه که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله ماندند ابو دجانه که نامش سماک بن خرشه بود
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و هر گروه از مشرکان که میرسیدند بر آنحضرت حمله میکردند امیر المؤمنین استقبال ایشان
میکرد و بسیاری را از ایشان بجهنم واصل میکرد و ایشان را دفع میکرد تا آنکه شمشیرش پاره پاره شد و از زنان نسیبه
دختر کعب مازنیه در خدمت حضرت مانده بود و مرهم خستگان بود و حضرت او را با خود بجنگها میبرد
که مجروحان را مداوا کند و پسرش در آن جنگ همراه بود و چون خواست بگریزد نسیبه مادر او بر او حمله
کرد و میگفت ای فرزند از خدا و رسول بکجا میگریزی و او را برگردانید تا آنکه مردی از مشرکان بر آن
پسر حمله کرد و او را شهید کرد پس نسیبه شمشیر پسر خود را گرفت و بر آن کشنده پسر خود زد و او را کشت
حضرت او را تحسین کرد و گفت خدا بر تو برکت دهد ای نسیبه و خود را در پیش روی حضرت بازداشته
بود و سینه و پستان خود را سپر کرده بود که آسیبی بآنحضرت نرسد تا آنکه جراحت بسیار باو رسید و ابن
قمیه بر حضرت حمله کرد و میگفت محمد را بمن بنمائید که من نجات نیابم اگر او از من نجات یابد پس ضربتی
بر دوش حضرت زد و فریاد کرد که بلات و عزی سوگند که محمد را کشتم و در این حال حضرت بر زمین در گودالی
افتاد و کسی میگریخت و سپر خود را بر پشت آویخته بود حضرت او را ندا کرد که ای صاحب سپر بینداز سپر خود را
و برو بسوی جهنم او سپر را انداخت و حضرت نسیبه را گفت که سپر را بر دار و با مشرکان قتال میکرد
پس حضرت فرمود که مقام نسیبه و وفای او امروز بهتر است از مقام ابوبکر و عمر و عثمان و چون شمشیر
امیر المؤمنین علیه السلام پاره پاره شد بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله مرد بسلاح خود جنگ میکند
و شمشیر من شکست پس حضرت شمشیر خود ذو الفقار را باو داد و گفت باین شمشیر جنگ کن حضرت ذو الفقار را
گرفت و بر اشرار که قصد نبی مختار میکردند حیدر کرار بشراره ذو الفقار آتشبار روح پلید ایشان را
بدرک اسفل نار میرسانید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجانب کوه احد میل فرمود و پنهان شده بود که
جمعی از ملائکه ناصر او باشند زیرا که بغیر از امیر المؤمنین کسی از اصحاب با او نبود و پیوسته امیر المؤمنین علیه السلام

در پیش آنحضرت شهادت میکرد تا آنکه بر سر و رو و سینه و شکم و دستها و پاهای مبارکش نود جراحت
رسید و چندان محاربه کرد که مشرکان بادفراشان منهزم شدند و شنیدند مسلمانان که کسی
از آسمان ندا میکرد که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی یعنی نیست شمشیری
بجز ذو الفقار و نیست جوانمردی بغیر از علی پس جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل
شد و گفت یا محمد بخدا سوگند که برادری و برابری و یاری اینست که علی میکند حضرت فرمود که چون نکند
که من از ویم و او از منست جبرئیل گفت من نیز از شمایم و در آن جنگ هند دختر عتبه در میان
لشکر مشرکان ایستاده بود و هر مردی که از قریش میگریخت میلی و سرمه دانی باو میداد که تو از زنانی و این
آلت زنان است بکار میآید بگیر و دیگر دعوی مردی مکن و شیر خدا حمزه بن عبد المطلب در آن جنگ بسیاری
از مشرکان را بقتل رسانید و بهر طرف که حمله میکرد از و میگریختند و کسی در برابر او نمی ایستاد و هند
معونه با وحشی که غلام حبشی بود از جبیر بن مطعم عهد کرده بود که اگر محمد یا علی یا حمزه را بکشی آنقدر
بتو خواهم بخشید که راضی شوی وحشی گفت من بر کشتن محمد قادر نیستم و علی در جنگ بسیار حذر میکند
و بهر طرف نظر میکند و طمع در او نمیتوانم کرد پس در کمین حمزه نشست در هنگامی که حمزه مشغول کارزار
بود ناگاه بر موضعی گذشت که سیلاب زمینش را نهر کرده بود و اسبش فرو رفت و او بر زمین افتاد
پس وحشی نیزه در دست داشت بجانب سید شهدا انداخت و بر تهیگاه آنحضرت جای کرد و از پشتش
بیرون آمد و بروایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام بر بالای پستان او خورد پس نزدیک رفت
و آنحضرت را شهید کرد و شکم مبارکش را شکافت و جگرش را بیرون آورد و بسوی هند ملعونه برد
آن ملعونه جگر عم خیر البشر را در دهان پلید خود گذاشت که بخاید چون حق تعالی نمیخواست که عضوی از اعضای
جزو بدن آن ملعونه گردد آن جگر را مانند استخوان سخت کرد که او نتوانست خایید و بر زمین انداخت
و حق تعالی ملکی را فرستاد که آنرا بجای خود گردانید پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا نخواست که جزوی از
بدن حمزه علیه السلام داخل جهنم شود پس هند علیها اللعنة نزد سید شهدا آمد و گوشها و بینی و دستها و پاهای او را
قطع کرد و گوشهای بریده مانند قلاده در گردن خود آویخت از روی شماتت و قریش بر کوه بالا رفتند و ابو سفیان
بر بالای کوه فریاد کرد که بلند باش ای هبل حضرت رسول با امیر المؤمنین علیهما السلام گفت بگو الله اعلی

روایت ابو [illegible]
قال قتادة [illegible] ابن اسد الله و اسد رسوله فقال
حمزة بن عبد المطلب بن هاشم [illegible]
[illegible] و ما فعل [illegible] قال [illegible]
رجل من [illegible] بنت [illegible]
فقال [illegible]
قالوا یوم احد [illegible] فقالت [illegible]
فقال ای رجل [illegible] حمزة اللیث [illegible] فقتله
[illegible]
یوم احد [illegible]
[illegible]

واجل

دادما را

و اجل خدا اجل تر و جلیل تر است ابو سفیان گفت هبل رخصت بجنگ شما آمدیم و بر شما ظفر
یافتیم حضرت امیر فرمود که بلکه خدا ما را رخصت داد و ما بفرموده خدا آمده ایم بجنگ شما و خدا ما را یاری
خواهد داد پس ابو سفیان گفت یا علی بلات و عزی ترا سوگند میدهم که بگوئی که آیا محمد کشته شد
حضرت فرمود که خدا لعنت کند لات و عزی را با تو و الله که محمد کشته نشده است
و اکنون سخن ترا میشنود ابو سفیان گفت تو راستگوتری خدا لعنت کند فرزند قمیه را که دعوی
میکرد که محمد را کشته است و عمرو بن ثابت هنوز مسلمان نشده بود چون شنید که حضرت کشته
رفت شمشیر و سپر خود را گرفت و مانند شیر گرسنه متوجه احد شد و کلمه اسلام گفت و مسلمان
شد و در لشکر کفار افتاد و جهاد کرد تا بمرتبه شهادت فایز شد پس مردی از انصار بر او
گذشت و او در میان کشتگان دید او را رسید که ای عمرو بر دین اول خودی گفت نه والله
بلکه شهادت میدهم بیگانگی خدا و پیغمبری محمد صلی الله علیه و آله این را گفت و مرغ روحش بسوی
ریاض جنان پرواز کرد پس مردی از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت یا رسول الله
عمرو بن ثابت مسلمان شد و کشته شد آیا شهید است او حضرت فرمود که بلی و الله شهید است
و او کسی است که یک رکعت نماز نکرده است و داخل بهشت میشود و حنظله پسر ابو عامر راهب
مردی بود از قبیله خزرج و در شب جنگ احد داماد شده بود و دختر عبد الله بن ابی سلول را بعقد
خود آورده بود و از حضرت مرخص شد که برای دامادی آن شب در مدینه بماند و در آن شب دخول کرد
و در این خصوص این آیه نازل شد انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله
و اذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه ان الذین
یستاذنونک اولئک الذین یؤمنون بالله و رسوله فاذا استاذنوک
لبعض شأنهم فأذن لمن شئت منهم و استغفر لهم الله ان الله
غفور رحیم یعنی جز این نیست مؤمنان آنانند که ایمان آورده اند بخدا و رسول و چون با
با رسول بر کاری جمع آورده یعنی مهمی بحسب شرع باید ایشان بر او جمع شوند برای آن
نروند از نزدیک آنحضرت تا وقتیکه رخصت طلبند از و بدرستیکه آنانکه رخصت میطلبند از تو ایشانند

که ایمان کامل آورده اند بخدا و رسول او پس چون طلب رخصت کنند از تو این مؤمنان خالص برای
اصلاح بعضی از کارهای خود پس رخصت ده هر کرا خواهی از ایشان و طلب آمرزش کن از
برای ایشان از خدا بدرستیکه خدا آمرزنده است و مهربان پس رخصت داد او را رسول خدا
و در آن شب با اهل خود نزدیکی کرد و چون صبح شد بیادش آمد که حضرت مشغول جنگ است و او
مشغول عیش پس با جنابت شمشیر برداشت و بجانب احد روان شد و چون خواست از خانه
بیرون رود زنش فرستاد و چهار نفر از انصار را طلبید و گفت گواه باشید که حنظله با من مقاربت
کرده است و ایشان از حنظله اقرار شنیدند پس از زن پرسیدند که چرا چنین کردی گفت زیرا که در این شب
خواب دیدم که گویا آسمان شکافته شد و حنظله بآسمان داخل شد و بعد از آن آسمان بهم
پیوست و از این خواب دانستم که او شهید خواهد شد پس گواه گرفتم که اگر فرزندی بهم رسد بدانند که
از وست و چون بمعرکه قتال رسید ابوسفیان را دید که بر اسبی سوار است و در میدان معرکه جولان میکند
شمشیر کشید و پی اسب ابوسفیان را برید و بر او حمله کرد و اسبش پی کرد و ابوسفیان از اسب گردید و بر زمین افتاد
و فریاد کرد که ای گروه قریش منم ابوسفیان و حنظله میخواهد مرا بکشد و ابوسفیان گریخت و حنظله از پی دوید
پس مردی از مشرکان بحنظله رسید و نیزه بر او زد و حنظله با نیزه بسوی آن مشرک دوید و ضربتی بر او زد و
او را کشت و حنظله در میان حمزه و عمرو بن الجموح و عبدالله بن حرام و جمعی از انصار بر زمین افتاد
و شهید شد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که من ملائکه را دیدم که حنظله را در میان آسمان و زمین بآب
مزن با کاسهای طلا غسل میدادند پس او را غسیل الملائکه نامیدند یعنی غسل داده ملائکه و روایت کرده اند که
مغیره پسر عاص مردی بود چپ انداز و سنگی که می انداخت از تو خطا نمیشد پس در راهی که با حضرت می آمد
سنگی برداشت و گفت با شما محمد را بکشم چون بمعرکه رسید دید که حضرت ایستاده است و شمشیر در دست
دارد پس سنگی بر حضرت زد و بر دست مبارک آنحضرت آمد و شمشیر افتاد پس فریاد کرد که کشتم محمد را بلات و عزی سوگند
پس حضرت امیر علیه السلام فرمود که دروغ گفت خدا او را لعنت کند پس سنگ دیگر رسید و بر پیشانی آنحضرت آمد و حضرت
گفت خداوندا او را حیران گردان چون مشرکان برگشتند آن ملعون بیرون آمد حضرت رسول او را حیران یافت
و تنها ماند گریخت تا آنکه عمار بن یاسر باو رسید و او را بقتل رسانید و حق تعالی در جنازه او را بر انبیا مسلط

کردید

سقط گردانید که جای پایش او را میان درختان میبرد و گوشتهای بدنش را تا آنکه بند بند تا
آنکه همه گوشتهای بدنش ریخت و بجهنم واصل شد پس گریختگان صحابه برگشتند و حق تعالی این آیات
را فرستاد اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللّٰهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا
مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ یعنی آیا گمان میکنید که داخل بهشت خواهید شد پیش از آنکه
خدا شما را امتحان کند تا معلوم شود که جهاد میکنند از شما و که صبر میکنند بر جنگ و نمیگریزد و در مرد
وقوع فعل است زیرا که حق تعالی پیشتر میدانست که که جهاد خواهد کرد و که خواهد گریخت و لیکن خدا
بکردار مردم ثواب میدهد و عقاب میکند نه بعلم خود وَلَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ
اَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَاَيْتُمُوهُ وَاَنْتُمْ تَنْظُرُونَ یعنی بتحقیق که بودید شما که آرزوی مرگ میکردید
پیش از آنکه مرگ را یعنی اسباب آن که جنگ است ببینید پس بتحقیق که دیدید آنچه میطلبیدید و نظر
میکردید به پیغمبر و صحابه که کشته میشدند و گریختید علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جانب حق تعالی خبر داد مؤمنان را از ثوابهائی که بشهیدان بدر عطا
کرده و درجات ایشان را در بهشت بیان فرمود صحابه آرزوی شهادت کردند و گفتند خداوندا بنما
بما جنگی را که شهید شویم در آن پس خدا در روز احد با ایشان نمود و گریختند مگر اندکی از ایشان
که بتوفیق خدا ثابت قدم ماندند وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ
اَفَاِنْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰى اَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلٰى عَقِبَيْهِ
فَلَنْ يَضُرَّ اللّٰهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللّٰهُ الشَّاكِرِينَ یعنی نیست محمد مگر رسولی که بتحقیق
گذشته اند پیش از او رسولان آیا اگر بمیرد او یا کشته شود باز میگردید شما بر پاشنه‌های خود یعنی مرتد
میشوید و از دین برمیگردید یا از جنگ میگریزید و هر که برگردد از دین یا بگریزد از جهاد پس او
ضرر نمیرساند بخدا هیچگونه ضرری و زود باشد که خدا جزا دهد شکرکنندگان را و روایت کرده اند
که آنها که میگریختند برای عذر خود بدیگران میگفتند که محمد کشته شد بگریزید پس خدا این آیه را فرستاد
و بروایتی شیطان ندا کرد که محمد کشته شد و باین سبب مردم گریختند و چون برگشتند معذرت
از حضرت طلبیدند که سبب گریختن ما این بود پس این آیه نازل شد وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ اَنْ تَمُوتَ

آل عمران جزو ۴

ایضا

ایضا

إلا بإذن الله كتاباً مؤجلاً ومن يرد ثواب الدنيا نؤته منها
ومن يرد ثواب الآخرة نؤته منها وسنجزي الشاكرين نیست نفسی
که بمیرد مگر باذن و فرمان خدا و هر که خواهد ثواب دنیا را امید هیم او را از دنیا و هر که خواهد ثواب
آخرت را امید هیم او را از آن و زود باشد که جزا دهیم شکر کنندگان را وكأين من نبي قاتل
معه ربيون كثير فما وهنوا في سبيل الله وما ضعفوا وما استكانوا
والله يحب الصابرين و بسا پیغمبری که کارزار کرد با او بودند سپاه بسیار از علما و پرهیزگاران
پس سستی نورزیدند بسبب آنچه بایشان رسید از محنتها در راه خدا و ضعیف نگشتند از بسیاری حرب و زبون
نگردند با دشمنان و خدا دوست میدارد صبر کنندگان را وما كان قولهم إلا أن قالوا ربنا
اغفر لنا ذنوبنا وإسرافنا في أمرنا وثبت أقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين
و نبود گفتار ایشان مگر آنکه گفتند ای پروردگار ما بیامرز گناهان ما را و از حد در گذشتن ما را در کار ما
و ثابت دار قدمهای ما را و یاری ده ما را بر گروه کافران فآتاهم الله ثواب الدنيا وحسن
ثواب الآخرة والله يحب المحسنين پس عطا کرد خدا ایشان را پاداش دنیا و نیکوئی
پاداش آخرت و خدا دوست میدارد نیکوکاران را يا أيها الذين آمنوا إن تطيعوا الذين
كفروا يردوكم على أعقابكم فتنقلبوا خاسرين ای گروه مؤمنان اگر
اطاعت کنید آنها را که کافر شدند باز میگردانند شما را از پس قبول ایمان بسوی کفر پس میگردید زیانکاران
و بروایت علی بن ابراهیم مراد از کافران در این آیه عبد الله بن ابی است در هنگامیکه با حضرت رسول
صلی الله علیه و آله از مدینه رفت بجانب احد و در اثنای راه برگشت و اصحاب خود را میترسانید تا تکلیف
برگشتن میکرد بل الله مولاكم وهو خير الناصرين بلکه خدا مددکار شما است و او
بهترین یاری کنندگان است سنلقي في قلوب الذين كفروا الرعب بما أشركوا بالله ما
لم ينزل به سلطاناً ومأواهم النار وبئس مثوى الظالمين زود باشد که بیندازیم
در دلهای کافران ترس و بیم را بآنکه شریک گردانیدند با خدا آنچه را که نفرستاده است خدا بآن حجت
و دلیلی و جای ایشان آتش جهنم است و بد آرامگاهیست ستمکاران را جهنم و بروایت علی بن ابراهیم

نوشته شده است نوشتنی که اجل مقرری دارد ۳

لما اصابهم ۳

که کافران فرار نمودند و بجانب آنحضرت آمده بودند ولقد صدقكم الله وعده إذ تحسونهم
بإذنه حتى إذا فشلتم وتنازعتم في الأمر وعصيتم من بعد ما أراكم ما تحبون
و بروایت علی بن ابراهیم یعنی بتحقیق که راست کرد خدا برای شما وعده خود را بیاری دادن در هنگامی که
میکشتید کافران را از رحمت و معونت او تا آنگاه که شما ترسیدید و بد دل شدید و منازعه کردید در حکم کردن
و نافرمانی کردید پیغمبر را و حرکت کردن از دره کمینگاه بعد از آنکه نمود خدا شما را آنچه میخواستید از فتح و غنیمت
منكم من يريد الدنيا ومنكم من يريد الآخرة ثم صرفكم عنهم ليبتليكم
ولقد عفا عنكم والله ذو فضل على المؤمنين از شما بعضی اراده دنیا کردند یعنی آنها
از اصحاب عبد الله بن جبیر که ترک ثبات قدم کردند و از پی غنیمت رفتند و بعضی اراده آخرت کردند یعنی ابن
جبیر و آنها که ماندند و شهید شدند پس خدا شما را یاری نکرد تا رو گردانیدید تا بیازماید شما را و بتحقیق عفو
کرد از شما خدا صاحب فضل و احسانست بر مؤمنان إذ تصعدون ولا تلوون على أحد والرسول
يدعوكم في أخراكم فأثابكم غماً بغم لكيلا تحزنوا على ما فاتكم ولا ما أصابكم
والله خبير بما تعملون و هنگامی که بالای کوه میگریختید و نمی ایستادید و التفات نمیکردید بر هیچیک
از مردمان و حال آنکه پیغمبر شما را میخواند از عقب شما پس مکافات داد شما را خدا غمی تا اندوهگین نگردید
بر آنچه از شما فوت شد از فتح و غنیمت و نه بر آنکه بشما رسید از قتل و جراحت و هزیمت و خدا داناست بکردارهای شما
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که غم اول گریختن و کشته شدن است و غم دوم هزیمت خالد بن ولید را
و آنچه فوت شد از ایشان غنیمت بود و آنچه بایشان رسید قتل برادران ایشان بود ثم أنزل عليكم
من بعد الغم أمنة نعاساً يغشى طائفة منكم وطائفة قد أهمتهم أنفسهم
پس فرستاد خدا بر شما بعد از غم فائده امنی و راحتی که آن باعث خواب گردید که فرو گرفت گروهی از شما را
و گروه دیگر بود که در غم افکنده بود ایشان را جانهای ایشان علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون اصحاب
رسول صلی الله علیه و آله بعد از گریختن و مجروح شدن برگشتند بخدمت آنحضرت آمدند و معذرت میطلبیدند از حضرت
حق تعالی خواست که ایشان بنماید به پیغمبر خود در تکلم و دعوی ایشان پس در آنحالت خوابی بر آنها مستولی گردانید که
نزدیک شد که بر زمین افتند و منافقان که تکذیب آنحضرت میکردند قرار نمیگرفتند و عقلهای ایشان پریده بود

وسخنان وامثال این میگفتند و آنچه در خاطر ایشان بود بی اختیار اظهار میکردند پس طایفه اول که ضعیف بوده
مومنان بودند و طایفه دویم منافقان و در وصف ایشان فرموده است که یظنون بالله غیر الحق
ظن الجاهلیة یقولون هل لنا من الامر من شیء قل ان الامر کله لله
یخفون فی انفسهم ما لا یبدون لک یعنی گمان میبرند بخدا گمان نا روا مانند گمان
کافران جاهلیت که میگفتند که هرگز محمد با تمام نخواهد رسید میگویند بر سبیل انکار آیا هست ما را از امر چیزی
بهره بگو ای محمد که امر همه از خداست و همه متعلق باوست پنهان میکنند در خاطر خود آنچه آشکار نمیکنند
برای تو یقولون لو کان لنا من الامر شیء ما قتلنا هٰهنا قل لو کنتم فی بیوتکم
لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم میگویند منافقان در خلوت با یکدیگر که اگر
ما را اختیاری بود و بیرون نمی آمدیم کشته نمیشدیم در اینجا بگو ای محمد که اگر میبودید ای منافقان در
خانهای خود هر آینه بیرون می آمدند آنها که در ازل نوشته شده است بر ایشان کشته شدن بسوی
کشتنگاه خود و کلینی بسند حسن روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که چون مردم در روز احد
حضرت رسول صلی الله علیه وآله را در معرکه تنها گذاشتند گریختند حضرت رو بایشان گردانید و میگفت منم رسول خدا
بکجا رفته اید و برگردید پس ابوبکر و عمر ملتفت شدند بجانب آنحضرت در اثنای گریختن و گفتند الحال
ما را استهزا میکند بعد از آنکه همه لشکر گریختند و با آنحضرت نماند بغیر از امیر المؤمنین علیه السلام و ابودجانه
انصاری پس حضرت دعا کرد ابودجانه را و گفت ای ابودجانه برو من از بیعت خود ترا رها کردم اما علی
پس او از منست و من از ویم ابودجانه گریست و سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت نه بخدا سوگند که
من خود را از بیعت تو رها نمیکنم از نزد تو بکجا روم یا رسول الله بسوی زوجه که خواهد مرد یا فرزندی که
خواهد مرد و خانه که آخر خراب خواهد شد و مالی که فانی خواهد شد و اجلی که نزدیک است پس حضرت
برای او رقت کرد و او را رخصت جنگ داد و از یکطرف جنگ میکرد و امیر المؤمنین علیه السلام از طرف دیگر
تا آنکه ابودجانه را جراحتها ضعیف کرد و حضرت امیر او را برداشت و آورد نزدیک حضرت رسول
و بر زمین گذاشت پس گفت یا رسول الله آیا وفا به بیعت خود کردم حضرت فرمود که آری و وفا کردی و او را
دعای خیر کرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تنها ماند و چون مردم از جانب راست بر حضرت حمله می آوردند

جهر

حضرت امیر بسوی ایشان میشد و ایشان را بر میگردانید و پیوسته در جنگ بود تا شمشیرش سه پاره شد
پس پارهای شمشیر را بخدمت حضرت آورد و گفت یا رسول الله این شمشیر منست که پاره پاره شده
پس در آنوقت حضرت ذو الفقار را باو داد و چون حضرت نظر کرد بپاهای امیر المؤمنین دید که
از بسیاری قتال و جدال میلرزید گریان شد و رو بجانب آسمان کرد و گفت پروردگارا مرا وعده
دادی که دین خود را غالب گردانی و اگر خواهی بر تو دشوار نیست پس حضرت امیر بخدمت حضرت رسول
آمد و گفت یا رسول الله صداهای شدید بگوشم میرسد و میشنوم که کسی میگوید اقدم حیزوم یعنی
پیش رو ای حیزوم و حیزوم نام اسب جبرئیل است و هر کس را که شمشیر حواله میکنم او می افتد و میمیرد
پیش از آنکه ضربت من باو برسد حضرت فرمود که ایشان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل اند علیهم السلام
که با گروه ملائکه بیاری ما آمده اند پس جبرئیل آمد و در پهلوی پیغمبر ایستاد و گفت یا رسول الله
مواسات و همراهی یاری آنست که علی با تو میکند حضرت فرمود که علی از منست و من از علی ام جبرئیل گفت
من از شمایم پس خس و خاشاک مشرکان بسیلاب تیغ مولای مؤمنان گریزان شدند و حضرت رسول
با حضرت امیر گفت که یا علی شمشیر برهنه خود از پی ایشان برو اگر ببینی که بر شتران سوار اند و اسبها را
بجنیبت میکشند بدانکه اراده مکه دارند و اگر ببینی که بر اسبان سوار اند و شتران را بجنیبت میکشند بدانکه
اراده مدینه دارند چون حضرت بایشان رسید دید که بر شتران سوار شده اند و اسبها را بجنیبت میکشند
پس ابوسفیان را نظر بر امیر المؤمنین افتاد و گفت یا علی از ما چه میخواهی ما اکنون بمکه میرویم برگرد بسوی
یار خود پس جبرئیل علیه السلام ایشان را تعاقب کرد و هر چند صدای سم اسب جبرئیل با گروه ملائکه از پی ایشان میرفت
ابوسفیان میگفت اینک لشکر محمد بما رسیدند پس ابوسفیان داخل مکه شد و اهل مکه را خبر داد که لشکر
محمد از پی ما می آمدند تا داخل مکه شدیم و سواران و پیر هم کشان که بمکه آمدند گفتند ما لشکر محمد را دیدیم
که هر گاه که شما بار میکردید ایشان بجای شما فرود می آمدند و در پیش ایشان سواری بود که بر اسب ابلق
سوار بود و از پی شما می آمد زیرا که ملائکه بصورت مسلمانان خود را بایشان مینمودند و اهل مکه تعییر و
ملامت ابوسفیان میکردند از گریختن از لشکر اسلام پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله علم را بار کرد و
امیر المؤمنین علیه السلام علم را در پیش او میبرد تا آنکه از عقبه بالا آمدند و بر مدینه مشرف شدند چون اهل مدینه

علم را دید ندا امیرالمؤمنین علیه السلام ندا کرد که ای مردم اینک محمد است هی آید نمرده است و کشته
نشده است پس ابوبکر و عمر گفتند که علی با علم آمد و زنان انصار همه بر خانها ایستاده بودند و منتظر
قدوم آنحضرت بودند و برای خبر کشته شدن آنحضرت روها خراشیده بودند و موها پریشان کرده و گیسوها
کنده و گریبانها چاک کرده و شکمهای خود را مجروح کرده و مردان انصار چون صدای ایشان شنیدند و چون
جمال نبوی هم از بالای عقبه طالع گردید از ظلمات مصیبت بنور بشارت در آمدند و [illegible] زنان
ایشان در آمد و بجانب عقبه دویدند و آنحضرت را بشارت سلامت میدادند و چون حضرت داخل مدینه
شد و زنان مدینه را بآن حال مشاهده کرد ایشان را دعای خیر کرد و فرمود که داخل خانها شوید و بدنهای خود را
بپوشانید و فرمود که خدا مرا وعده داده است که دین مرا بر همه دینها غالب گرداند و خلاف وعده نخواهد
کرد پس حق تعالی این آیات را فرستاد و ما محمد الا رسول تا آخر آیات که گذشت و ایضا
کلینی بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون مسلمانان در روز احد گریختند غضب شدیدی
بحضرت رسول صلی الله علیه و آله مستولی شد و عادت آنحضرت چنان بود که چون غضب بر آنحضرت مستولی میشد
عرق مانند مروارید از جبین مبین او میریخت پس نظر کرد و علی را در پهلوی خود دید از روی غضب فرمود که
با خویشان خود نرفتی که مرا گذاشته و گریختند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله مرا از تو جدا شدن شوم
و در هر کار پیروی تو میکنم حضرت فرمود که پس اینها را از من دور کن حضرت بیک حمله کشیده مانند تیر در میان
آن کافران افتاد و ایشان را میکشت و می انداخت پس نظر کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و جبرئیل را
دید که در میان زمین و آسمان بر کرسی از طلا نشسته است و میگوید لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی
مؤلف گوید که در روایات این باب این بحث اول حدیث ابو دجانه بوده با امیرالمؤمنین و آن انسب است
و شیخ مفید علیه الرحمه بطریق عامه روایت کرده است که ابن عباس میگفت که علی بن ابیطالب چهار
منقبت هست که احدی غیر او را نبوده اول آنکه او اول کسی بود که از عرب و عجم بحضرت رسول صلی الله علیه و آله ایمان
آورد و با او نماز کرد دویم آنکه علم آنحضرت بود در هر جنگی سیم آنکه در روز احد که همه گریختند او ثابت قدم ماند
چهارم آنکه او پیغمبر را داخل قبر کرد و باز بطریق مخالفان از ابن مسعود روایت کرده است که گفت چون در جنگ
احد صف کشیدیم در برابر دشمن حضرت رسول صلی الله علیه و آله پنجاه نفر از انصار را بر دره احد بازداشت

و دیگری

و باز دیگری از انصار را بر ایشان امیر کرد و بایشان فرمود که اگر ما همه کشته شویم شما از جای خود حرکت مکنید
که اگر آسیبی بما برسد از اینجا برسد و علم مشرکان در دست طلحة بن ابی طلحه بود که بشجاعت مشهور بود و
او را قوچ معرکه میگفتند و حضرت علم مهاجر را بامیرالمؤمنین علیه السلام داد و خود زیر علم انصار ایستاد
پس ابوسفیان با علمداران خود گفت که هر سستی که بلشکر میرسد از علمدار ایشان است و در روز بدر
شما باعث [illegible] لشکر شدید اگر نمیتوانید علم را نگاه دارید بما بدهید پس طلحه در غضب شد و گفت
تو بما چنین میگوئی والله که امروز شما را بحوضهای مرگ خواهم انداخت و پیش تاخت و مبارز طلبید
و گفت منم طلحة بن ابی طلحه قوچ جنگگاه پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پیش تاخت و گفت منم علی
ابن ابیطالب بن عبدالمطلب پس دو ضربت در میان ایشان رد شد و امیرالمؤمنین ضربتی بر
سرش زد که دیدهایش بر رویش افتاد و نعره زد که هرگز چنان صدائی نشنیده بودند و علم از دستش
افتاد و دیگری از ایشان برداشت تا آنکه صواب غلام ایشان که در قوت و شجاعت مشهور بود
علم را گرفت و حضرت ضربتی بر دستش زد و دستش را انداخت آن ملعون علم را بدست دیگر
گرفت حضرت دست چپش را انداخت پس بدستهای بریده علم را بر سینه خود چسبانید پس حضرت
ضربتی بر سرش زد که بر زمین افتاد و مشرکان رو بهزیمت آوردند و مسلمانان در غنیمت افتادند
و جنگ را فراموش کردند پس اکثر آنها که در دره بودند بطمع غنیمت از جای خود حرکت کردند و بعضی
بر جای خود با عبدالله بن عمرو بن حزام ماندند و خالد بن ولید فرصت غنیمت شمرده از دره در آمد
و بر سر ایشان تاخت و بقصد حضرت رسول صلی الله علیه و آله از عقب لشکر در آمد و چون بدور حضرت
جماعت قلیلی را دید با اصحاب خود گفت که آنکه شما میخواهید اینست سعی کنید که او را هلاک کنید پس همه
یکبار بر آنحضرت حمله کردند بضرب شمشیر و نیزه و تیر و سنگ اصحاب حضرت مقاتله میکردند و از دور آنحضرت
تا آنکه هفتاد نفر از ایشان کشته شدند و باقی گریختند و بغیر از امیرالمؤمنین و ابو دجانه و سهل بن حنیف
کسی نماند و ایشان دفع مشرکان از آنحضرت میکردند و مشرکان بسیار شدند پس حضرت را غشی طاری
شد و چون چشم گشود امیرالمؤمنین را دید و گفت چه شد مردم حضرت امیر گفت عهد را شکستند و گریختند
حضرت فرمود که دفع کن اینها را که بقصد من می آیند پس حضرت حمله کرد بر ایشان و دفع کرد ایشان را

و هر فوج از هر جانب که می آمدند دفع میکرد و ابو دجانه و سهل بن حنیف بر بالای سر آنحضرت ایستاده بودند
و هر یک شمشیری در دست داشتند و نمیگذاشتند که از عقب حضرت کسی بیاید پس از گریختگان صحابه
چهارده نفر بر گشتند و باقی بکوه بالا رفتند و کسی فریاد کرد در مدینه که رسول خدا صلی الله علیه و آله
کشته شد پس دلهای مردم کنده شد و گریختگان حیران ماندند و وحشی بغلام جبیر بن مطعم در کمین حضرت
نشست در بن درختی و چون حمزه بر او نظر کرد شمشیر بکشید و بر او انداخت و شمشیر خطا کرد و بر کسی دیگر خورد
و بر بالای ران حمزه آمد و از اسپ افتاد و بروایت طبرسی حضرت صادق علیه السلم فرمود که حمزه حمله
بر مشرکان می آورد و از ایشان میگشت و باز بجای خود بر میگشت پس وحشی نیزه انداخت و بر بالای
پستان سید شهدا آمد و از اسپ گردید و کافران هجوم آوردند و آنحضرت را شهید کردند و وحشی
جگرش ابرای هند برد و چون بگا انداخت در دهان او سخت گردید که نتوانست خائید و انداخت و حلیس بن
علقمه ابو سفیان ملعون را دید که بر اسپی سوار است و بر بالای سر حمزه ایستاده است و نیزه در دست دارد و در
دهان حمزه علیه السلم میزند و میگوید بچش ای عاق حلیس گفت نظر کنید ای گروه بنی کنانه این مرد را که
دعوی میکند که بزرگ قریش است با پسر عم کشته خود چه میکند ابو سفیان منفعل شد و گفت راست میگوئی
این از من افتاد کمی بر گشتیم بروایت شیخ مفید پس هند آمد و شکمش را شکافت و جگرش را
بیرون آورد و گوشش و بینی و اعضای او را برید زید بن وهب گفت من با ابن مسعود گفتم که همه صحابه
گریختند بغیر از علی بن ابیطالب و ابو دجانه و سهل بن حنیف ابن مسعود گفت در اول همه گریختند بغیر از علی بن
ابیطالب علیه السلم که او تنها با حضرت ماند و بعد از آن ابو دجانه و سهل بر گشتند راوی گفت که ابو بکر و عمر
کجا بودند ابن مسعود گفت که از گریختگان بودند راوی گفت ایستادن علی در چنین معرکه محل تعجب است
ابن مسعود گفت ملائکه نیز تعجب کردند از فداکاری او مگر نمیدانی که در آن روز جبرئیل ندا میکرد که لا سیف
الا ذو الفقار و لا فتی الا علی مردم این صدا را شنیدند و کسی را نمیدیدند و چون از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند فرمود که جبرئیل است علیه السلم و در حدیث دیگر از طریق مخالفین روایت
کرده است که جبرئیل با حضرت گفت که ما گروه ملائکه تعجب میکنیم از جان فشانی علی در راه تو حضرت فرمود که چون
نکند من از ویم و او از منست جبرئیل گفت من نیز از شمایم و بسند دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است

که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که چون لشکر اسلام در روز احد گریختند و حضرت را تنها
گذاشتند بر آنحضرت ترسیدم و من در پیش بودم و شمشیر میزدم بر گشتم و حضرت را طلب کردم
نیافتم با خود گفتم که میدانم که آنحضرت نمیگریزد و در میان کشتگان نیست مگر خدا او را باسمان برده
پس غلاف شمشیر خود را شکستم و با خود قرار دادم که جنگ کنم تا کشته شوم و بر کافران حمله آوردم
و ایشان را از پیش برداشتم پس دیدم که حضرت بر زمین افتاده و مدهوش گردیده است بر سرش ایستادم
و چشم گشود و گفت مردم چه کردند یا علی گفتم یا رسول الله کافر شدند و ترا تنها گذاشتند و گریختند
پس حضرت دید گروهی بقصد او می آیند گفت یا علی این گروه را از من دفع کن پس شمشیر را کشیدم و از چپ
راست و چپ میزدم تا ایشان را دفع کردم پس حضرت فرمود که یا علی مدح خود را نمیشنوی در آسمان
بدرستیکه ملکی هست که او را رضوان میگویند ندا میکند که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی
پس از شادی گریستم و خدا را شکر کردم مؤلف گوید که حدیث ندای لا فتی از طرق خاصه و عامه
متواتر است و ابن ابی الحدید و دیگران از مشاهیر علمای ایشان گفته اند که این از جمله احادیث
مشهوره است و انکار نمیتوان کرد و باز شیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است
که علمداران قریش در روز احد نه نفر بودند که همه را علی بن ابیطالب علیه السلم بجهنم فرستاد و باقی
کافران گریختند و بنو مخزوم را آنحضرت در آن روز رسوا کرد و گریزانید و حکم ابن اخنس که از شجاعان
مشهور بود مبارزت کرد و ضربتی زد و پایش را قطع کرد و بآن ضرب با پای بریده بسوی جهنم شتافت
و چون مسلمانان گریختند امیه بن ابی حذیفه زرهی پوشیده آمد و فریادی کرد که این روز بعوض روز بدر
پس مردی از مسلمانان متعرض او شد و آن مسلمان کشته شد پس امیر المؤمنین ضربتی بر سرش زد که خود بر سرش
نشست و امیه ضربتی حواله آنحضرت کرد و امیر المؤمنین ضرب او را بسپر دفع کرد و ضربی او بر انگشت
شمشیر را از خود او کشید و او شمشیر خود را از سر جدا کرد و حضرت ضربتی بر زیر بغل او زد و او را بجهنم فرستاد
و برگشت بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت فرمود که تو با گریختگان رفتی حضرت امیر گفت
یا رسول الله و الله که از این مقام نمیروم تا کشته شوم یا خدا ابنود هر نصرتی که ترا وعده داده است پس حضرت
فرمود که بشارت باد ترا یا علی که خدا وعده ما را خواهد داد و دیگر چنین روزی از کافران نخواهد بود

پس گروهی از مشرکان پیدا شدند فرمود که بر اینها حمله کن علی حمله کرد عمرو بن عبد الله جمحی را
کشت و آنها گریختند پس باز گروه دیگر متوجه شدند و حضرت بر ایشان حمله کرد و شیبة بن مالک عامری را
کشت و ایشان گریختند و دیگر برنگشتند و گریختگان مسلمانان برگشتند و کافران بجای خود برگشتند و مسلمانان
بمدینه برگشتند پس حضرت فاطمه علیها السلام گریه کنان باستقبال حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد
و ظرف آبی همراه داشت حضرت روی مبارک خود را از آن شست پس امیر المؤمنین علیه السلام رسید و
ذو الفقار در دستش بود و خون از آن میچکید و دستش تا دوش پر از خون بود پس شمشیر را بفاطمه
داد و گفت بگیر این شمشیر را که این شمشیر با من دروغ نگفت امروز و رجزی در باب او فرمود
فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای فاطمه بگیر شمشیر را که شوهر تو آنچه بر او بود ادا کرد و در حقیقت
امروز شمشیر او صنادید قریش را بقتل رسانید و اکثر مورخان عامه اقرار کرده اند که علمداران مشرکان
در روز احد بشمشیر بی نظیر امیر کل امیر بدرجه سعیر رفتند چنانچه محمد بن اسحق که معتبرترین مورخان عامه است
روایت کرده است که علمدار قریش که طلحه بن ابی طلحه بود حضرت شاه او را کشت و پسرش ابو سعید بن
طلحه و عبد الله بن حمید و حکم بن اخنس و ولید بن ابی حذیفه و ارطاة بن شرحبیل و هشام بن امیه
و عمرو بن عبد الله بن حمید جمحی و بشر بن مالک و صواب مولای بنی عبد الدار همه را آنحضرت کشت
و فتح بر دست آنحضرت شد و حق تعالی همه صحابه را عتاب کرد بر گریختن و او را از آسمان ثنا کرد و علی بن
ابراهیم روایت کرده است که چون جنگ ساکن شد و مشرکان برگشتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که کیست که خبر داشته باشد از حال سعد بن ربیع مردی گفت که من میروم بطلب او پس حضرت اشاره
بموضعی فرمود که در آنجا او را طلب کن که من او را در آن موضع دیدم که دوازده نیزه او را فرو گرفته
بود آمد و گفت چون بآن موضع آمدم او را در میان کشتگان افتاده دیدم و گفتم یا سعد رسول خدا
احوال تو میپرسد چون نام حضرت را شنید سر برداشت و انتعاش کرد مانند جوجه که از تخم برآید و گفت که
رسول خدا زنده است گفتم بلی والله زنده است و او را خبر داده که او را در این موضع در میان دوازده
نیزه دیده بود آن سعادتمند گفت الحمد لله رسول خدا صلی الله علیه و آله دوازده طعنه
نیزه خوردم که همه بآنها رسیده است بقوم من که انصارند سلام مرا برسان و بگو با ایشان که از یک

حضرت امیر حمله کرد و هشام بن امیه مخزومی را کشت و آنها گریختند پس لشکر دیگر رو کردند و حضرت حمله آورد صح

سعد جواب نداد باز گفتم یا سعد

از آنها

از آنها دیده اش حرکت کند و بگذارد که خاری بپای رسول خدا صلی الله علیه و آله برود معذور نخواهد بود
این را گفت و نفسی کشید و خون از او روان شد مانند شتری که ذبح کنند زیرا که خون را با نفس در اندرون
خود ضبط کرده بود برحمت الهی واصل شد راوی گفت که آمدم و خبر او را بآنحضرت رسول صلی الله علیه و آله
عرض کردم حضرت فرمود که خدا رحمت کند سعد را که در زندگی یاری ما کرد و در مردن وصیت
بما کرد پس حضرت فرمود کیست که ما را از احوال حمزه خبر دهد حارث بن صمه گفت من موضع او را
میدانم چون نزدیک او رسید و حال او را مشاهده نمود نخواست که آن خبر را او برساند پس حضرت گفت
یا علی عمت را طلب کن حضرت آمد و نزدیک حمزه علیه السلام ایستاد و نخواست که آن خبر وحشت اثر را
بسید بشر برساند تا آنکه حضرت خود آمد و سید شهدا را بآنحال مشاهده کرد پس گریست و فرمود که بخدا سوگند
که هرگز در مکانی نه ایستاده بودم که بیشتر مرا بخشم آورد از این مقام اگر خدا مرا تمکین دهد بر قریش هفتاد
نفر ایشان را بعوض حمزه چنین مثله کنم و اعضای ایشان را ببرم پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و این آیه را آورد
وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ
لِلصَّابِرِينَ یعنی اگر عقاب کنید پس عقاب کنید بمثل آنچه عقاب کرده شده اید و اگر صبر کنید البته
آن بهتر است برای صبر کنندگان پس حضرت گفت که صبر خواهم کرد و انتقام نخواهم کشید پس حضرت ردای
از برد یمنی که بر دوش مبارکش بود بر روی حمزه انداخت و آن ردا بقامت حمزه نارسا بود و اگر بر سرش
میکشیدند پاهایش پیدا میشد و اگر پاهایش را میپوشانیدند سرش پیدا میشد پس بر سرش کشید و پاهایش را
از علف و گیاه پوشانید و فرمود که اگر نه آن بود که زنان بنی عبد المطلب اندوهناک میشدند هر آینه
او را چنین میگذاشتم که درندگان صحرا و مرغان هوا گوشت او را بخورند تا روز قیامت از شکم آنها محشور شود
زیرا که در این مصیبت هر چند عظیم است ثوابش بیشتر است پس حضرت امر کرد که کشتگان را جمع کردند و نماز کرد
بر ایشان و دفن کرد ایشان را و هفتاد تکبیر بر حمزه گفت در نماز و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشاهده نمود آنچه با حمزه کرده بودند گفت
اللهم لك الحمد واليك المشتكى وانت المستعان على ما ارى پس فرمود که اگر
ظفر یابم اعضای ایشان را ببرم پس حق تعالی فرستاد وَإِنْ عَاقَبْتُمْ تا آخر آیه پس حضرت فرمود که صبر میکنم

و کلینی و شیخ طوسی به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده‌اند که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله حمزه را با جامه‌های خون آلود دفن کرد و در ردای خود او را کفن کرد و چون ردا
کوتاه بود اذخر بر پایش انداخت و در نماز بر او هفتاد تکبیر گفت و هفتاد دعا خواند و در حدیث صحیح
دیگر وارد شده است که حمزه را حضرت کفن کرد برای آنکه او را برهنه کرده بودند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که
شیطان در مدینه ندا کرد که محمد کشته شد چون اهل مدینه این صدا را شنیدند زنان مهاجران و انصار
از خانه‌ها بیرون دویدند و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها با پای برهنه بسوی احد دوید و بسیار گریست تا بخدمت
حضرت رسید و حضرت از گریه فاطمه علیها السلام گریان شد پس ابوسفیان ملعون ندا کرد که وعده گاه ما و شما در سال آینده
بر سر چاه بدر است که در آنجا جنگ کنیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله با امیرالمؤمنین علیه السلام گفت بگو آری چنین باشد
پس حضرت بار کرد و متوجه مدینه شد و چون داخل مدینه شد زنان باستقبال آنحضرت بیرون آمدند نوحه کنان
بگریستند و احوال کشتگان خود را می‌پرسیدند پس زینب دختر جحش باستقبال آنحضرت بیرون آمد تا احوال کشتگان
پرسید حضرت فرمود که صبر کن ای زن گفت ای رسول خدا بر چه کسی گفت برای برادرت گفت انا لله و انا الیه
راجعون گوارا باد برای او شهادت باز حضرت فرمود که صبر کن پرسید برای که فرمود برای حمزه
بن عبد المطلب زینب گفت انا لله و انا الیه راجعون گوارا باد او را شهادت پس حضرت فرمود که
صبر کن ای زینب گفت برای که فرمود که برای شوهرت مصعب بن عمیر گفت واحزناه حضرت فرمود که
شوهر را نزد زن مرتبه‌ایست که هیچکس را آن مرتبه نزد او نیست پس او گفت یتیم شدن فرزندانش را بخاطر آوردم
تمام شد روایت علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی روایت کرده است که زنی از بنی دینار که پدر و شوهر و برادرش
با حضرت شهید شده بودند چون خبر کشته شدن ایشان را شنید پرسید که آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله زنده است
گفتند بلی گفت مرا نشان دهید که من او را ببینم مردم او را بسوی حضرت راه نمودند تا آنکه حضرت را دید پس گفت چون تو هستی
هر مصیبت دیگر سهل است و برگشت چون حضرت داخل مدینه شد و از خانه‌های بنو اشهل و بنو ظفر صدای نوحه کنندگان را
شنید پس دیده‌اش پر آب شد و بر روی مبارکش ریخت و فرمود که امروز کسی نیست که بر حمزه گریه کند چون سعد بن معاذ
و اسید بن حضیر این را شنیدند گفتند هیچ زن انصار برکشته خود گریه نکند تا اول برود و نزد حضرت فاطمه بر
حمزه زاری کند چون حضرت صدای گریه ایشان را شنید فرمود که برگردید خدا شما را رحمت کند تا امروز زنان مدینه بر اموات

هر مصیبت که برایشان واقع میشود اول بر حمزه نوحه میکنند و بدانکه مشهور در میان مورخان و محدثان
آنست که جنگ احد در ماه شوال سیم هجرت واقع شد و بروایت شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و اکثر مورخان شیعه
نزول قریش باحد در چهارشنبه دوازدهم ماه شد و حضرت در روز جمعه چهاردهم نزول اجلال فرمود و در
روز شنبه پانزدهم قتال واقع شد و بعضی گفته‌اند که در روز پنجشنبه پنجم ماه شوال قریش باحد رسیدند و جنگ
در روز شنبه هفتم واقع شد و لشکر کفار موافق مشهور سه هزار نفر بودند و بعضی زیاده ازین گفته‌اند و بعضی
دو هزار نفر گفته‌اند و بعضی گفته‌اند که دویست نفر ایشان اسب سوار بودند و هفتصد زره پوش در میان ایشان
بود و سه هزار شتر همراه آورده بودند و اصحاب آنحضرت بروایتی هزار نفر بودند و بروایتی هفتصد نفر
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که لشکر آنحضرت هشتصد نفر بودند و بروایت علی بن ابراهیم
عبد الله بن ابی با سیصد منافق از لشکر حضرت جدا شد و بسوی مدینه برگشت مؤلف گوید که دور نیست که هشتصد
یا هفتصد بعد از برگشتن آن منافقان باشد پس روایات متقارب میشود **فصل** در بیان جراحتی که
بجسد شریف آنحضرت رسید بدانکه میان علمای خاصه و عامه در آن خلافی نیست که اعتقاد دارند
جراحتی بر پیشانی آنحضرت واقع شد و لب مبارک حضرت مجروح شد و از دندانهای پیش آنحضرت یکی شکست و افتاد
و از بعضی روایات ظاهر میشود که دندان آنحضرت نشکست و این بروایت شیعه اقرب است و شیخ طبرسی از ابن
عباس و دیگران روایت کرده است که در روز احد عتبة بن ابی وقاص دندان رباعیه آنحضرت را شکست
و روی آنحضرت را شکست تا آنکه خون بر روی مبارکش جاری شد و فرمود که چگونه رستگار شوند گروهی که با
پیغمبر خود چنین کنند و بروایت دیگر خون از خود پاک میکرد و میگفت خداوندا هدایت کن قوم مرا که
ایشان نمیدانند و گویند مردی از هذیل که او را عبد الله بن قمئه میگفتند قصد آنحضرت کرد و او نیز
از روی آنحضرت خون جاری کرد و حضرت عتبه را نفرین کرد که سال بر او نگذرد تا کافر بمیرد و چنان شد
و عبد الله را نفرین کرد پس خدا بزی را بر او مسلط کرد که شاخ بر او زد و او را کشت و شیخ طوسی از ابوسعید
خدری روایت کرده است که در روز احد روی مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله شکسته شد و دندان
رباعیه آنحضرت شکست پس برخاست و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت بدرستیکه غضب خدا شدید است
بر یهود بسبب آنکه گفتند عزیر پسر خداست و شدید است غضب خدا بر نصاری در وقتیکه گفتند مسیح پسر خداست

وهو رانستکه غضب خدا شدید است برکسی که خون مرا بریزد و آزار عترت و اهل بیت من بکند و عیاشی
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز احد اصحاب آنحضرت همه گریختند و
حضرت ایشان را خواند بر نگشتند پس حق تعالی جزا داد ایشان را غمی بر غمی و از غم بخواب رفتند و چون بیدار شدند
گفتند کافر شدیم پس ابوسفیان بر کوه بالا رفت و فخر کرد بر خدای خود هبل و گفت بلند شو ای هبل حضرت
فرمود که خدا بلندتر و جلیل تر است پس دندان رباعیه حضرت را شکستند و لب مبارک او را جراحت کردند
پس دعا کرد که خداوندا ترا سوگند میدهم که وعده که مرا کرده بعمل آوری و اگر مرا یاری نکنی کسی ترا بندگی
نخواهد کرد پس نظر کرد بر امیرالمؤمنین علیه السلام که داد و از و پرسید که کجا بودی گفت در جنگ بودم و از
جنگگاه حرکت نکردم فرمود که من ترا این گمان دارم پس گفت یا علی آب بیاور که خون از روی خود بشویم
پس حضرت آب در سپر کرد و از برای آنحضرت آورد و حضرت از سپر او طعامی کراهت نمود و فرمود که آب
در دست خود کن و بیاور پس آب در کف خود کرد و آورد تا حضرت روی انور خود را شست و ابن بابویه
از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که در روز چهارشنبه رو دندان حضرت رسول صلی الله علیه و آله
شکسته شد و شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری از کتاب ابان بن عثمان روایت کرده است از اصحاب
بن سیابه از حضرت صادق علیه السلام که چون آوازه قتل حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه بلند شد
حضرت فاطمه علیها السلام و صفیه عمه حضرت بجانب احد روان شدند چون نظر ایشان بر حضرت افتاد حضرت
با امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که عمه را نگهدار که نزدیک من نیاید و فاطمه را بگذار چون فاطمه نزدیک حضرت
آمد و دید که روی مبارکش را مجروح کرده اند و دهانش را خسته اند و خون از دو دهانش میریزد و فریاد
زد و فاطمه خون از روی مبارک حضرت پاک میکرد و میگفت که شدید است غضب خدا بر کسیکه خون بر
روی رسول خدا جاری کند و حضرت هر خون که از روی مبارکش میریخت بدست خود میگرفت و بهوا می انداخت
و قطره از آن خون بر زمین بر نمیگشت پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که بخدا سوگند که اگر قطره از آن
خون بر زمین میرسید هر آینه عذاب بر اهل زمین نازل میشد راوی بحضرت عرض کرد که ایشان میگویند که
دندان حضرت شکست حضرت فرمود که نه والله حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و هیچ عضو او
ناقص نشده بود ولیکن روی آنحضرت را مجروح کردند مؤلف گوید که میتواند بود که اخبار شکستن دندان

مبارک

مبارک آنحضرت محمول بر تقیه باشد و ممکن است که محمول بر آن باشد که دندان متحرک شده باشد و جدا نشده باشد
و برای آنکه چهار دندان پیش را از بالا و پائین هر یک را ثنیه میگویند و چهار دیگر که بعد از ثنایاست رباعیه
میگویند **فصل** و آنکه باز خلاف در آنکه آیا در روز احد از جای خود حرکت فرمود یا بموضع دیگر رفت اکثر
مورخان و مفسران را اعتقاد آنست که حضرت بجانب کوه حرکت فرمود نه برای گریختن بلکه برای آنکه جنگ از
یکطرف باشد و آنچه از روایات معتبره شیعه ظاهر میشود که حضرت از جای خود هیچ حرکت نفرمود چنانچه شیخ
طبرسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسید که غاری در احد هست و مردم میگویند که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در وقت جنگ بآنجا رفت صحیح است حضرت فرمود که بخدا سوگند که از جای خود حرکت نکرد و
بحضرت گفتند که نفرین کن قوم خود را نفرین نکرد و گفت خداوندا هدایت کن قوم مرا و ابن بابویه بسند معتبر از زراره
روایت کرده است که گفت بیکی از سادات بزیارت احد رفتیم او مشاهد را بمن نشان میداد و نماز میکردم
تا آنکه مکانی را در سر کوه بما نمود و گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز جنگ احد بآنجا رفت و روی خود را
من باور کردم و بآن موضع رفتم و روز دیگر بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم حضرت فرمود که پیغمبر
هرگز بآن موضع نرفت پس عرض کردم که روایت میکنند که دندان رباعیه حضرت شکست حضرت فرمود که دروغ میگویند
حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا سالم رفت ولیکن روی حضرت مجروح شده بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
رفت و آبی از برای او آورد در میان سپر و حضرت کراهت نمود از آنکه از آن تناول نماید ولیکن روی خود را
بآن آب شست **فصل** در بیان معجزاتی که از آنحضرت در آن جنگ ظاهر شد **اول** قطب راوندی روایت
کرده است که در جنگ بدر هفتاد کس از کافران کشته شدند پس حضرت حکم فرمود که اسیران را بکشند و غنیمتها را بسوزانند
پس گروهی از مهاجران گفتند که اسیران از قوم تواند و هفتاد نفر ایشان کشته شده اند ما را رخصت ده که اسیران را
فدا بگیریم و غنیمتها را صرف نمائیم و قوت جوئیم بر جنگ کافران پس حق تعالی وحی فرستاد بآنحضرت که با ایشان بگو که
اسیران را اگر نکشند در سال آینده بعدد اسیران از ایشان کشته خواهند شد ایشان قبول کردند و راضی بآن شدند
و چون در جنگ احد هفتاد کس کشته شدند صحابه گفتند یا رسول الله تو ما را وعده نصرت دادی پس این چه بود که
بر ما واقع شد و شرط خود را فراموش کرده بودند پس حق تعالی فرستاد وَلَمَّا أَصَابَتْكُم مُّصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُم
مِّثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّىٰ هَٰذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِندِ أَنفُسِكُمْ یعنی هرگاه رسید بشما مصیبتی که نمودید (؟)

دو برادران را از مشرکان در جنگ بدر کشته اند از کجا رسید بگو یا محمد که این زخمها شما بشمار رسید بخود
اختیار نمود او قبول شرط کرد دیدم عیاشی نیز با مضمون حدیثی در تفسیر آیه از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که چون در روز احد جنگ منقضی شد اولیاء شهداء کشتگان خود را بر شتران بار کردند که بسوی مدینه
بیاورند هر گاه شتران را رو بمدینه میکردند شتران میخوابیدند و چون شتران رو بجنگگاه روان میکردند
میدویدند و چون واقعه را بخدمت حضرت عرض کردند فرمود که حق تعالی اراده نموده است که اینجا قرار داده
چنانچه فرموده است که قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم
پس هر دو کس را در یک قبر دفن کردند بغیر از حمزه علیه السلام که او را در قبر تنها دفن کردند سیم روایت کرده است
که در آن جنگ بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام جراحت چهل رسیده بود حضرت رسول آب دهان مبارک خود
کردانید و بر آن جراحتها افشاندند همه برطرف شد بنحوی که اثری باقی نماند چهارم آنکه تیری از مشرکان بچشم
قتاده رسید و حدقه اش بر روی افتاد و حضرت بدست مبارک خود بجای خود گذاشت و از
اول نیکوتر شد پنجم چون شمشیر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از بسیاری محاربه شکست حضرت جریده
خشکی از جریده خرما بدست گرفته و حرکت داد ذو الفقار شد پس با آنحضرت داد و بهر کس میزد او را دو نیم
میکرد مولف گوید که این نقل مخالف احادیث بسیار است که دلالت میکند بر آنکه ذو الفقار را از آسمان
نازل شد و ممکنست که مقارن این حال نازل شده باشد و در نظر مردم چنین نموده باشد ششم الخ
از جابر روایت کرده است که مردی در مکه اسپی را تربیت میکرد و هر گاه که در مکه با آنحضرت بر میخورد میگفت
یا محمد من ترا بر این اسپ خواهم کشت و حضرت میفرمود که ان شاء الله من ترا بر این اسپ خواهم کشت و
در جنگ احد قصد آنحضرت نمود و حضرت حربه بجانب او انداخت که چندان تاثیر بجسد او نکرد و فریاد کرد
که النار النار و در ساعت از اسپ افتاد و بجهنم واصل شد و شیخ طبرسی روایت کرده است که آن ملعون
ابی بن خلف بود و در روز احد بر همان اسپ سوار بود و بقصد آنحضرت آمد و میگفت که نجات نیابم اگر
از دست من نجات یابی ... خواست که دفع او شود حضرت مانع شد تا آنکه بنزدیک حضرت رسید و مصعب
بن عمیر را بزد و او را شهید کرد پس حضرت حربه را از سهل بن حنیف گرفت و بسوی او انداخت
بر گریبان زره او آمد و اندکی مجروح شد آن ملعون بر گردن اسپ خود چسبید و بلشکر خود دوانید و مانند گاو

قرار

قرار میکرد ابو سفیان گفت این چه جزع است این خراشی بیش نیست گفت وای بر تو مگر نمیدانی که
زده است این حربه را محمد این حربه را بمن زده است و بمن در مکه میگفت که من ترا خواهم کشت دانستم
که گفته او البته واقع میشود اگر این طعنه او بر همه اهل حجاز واقع بشود همه میمیرند و بروایت دیگر گفت که اگر آب دهن
بر من می انداخت میمردم پس آن ملعون فریاد کرد تا بجهنم واصل شد هفتم قطب راوندی روایت کرده است که
حضرت بشخصی از مسلمانان که تیری در کمان پیوسته بود و میخواست که بجانب مشرکی بیندازد پس حضرت
دست بر بالای تیر او گذاشت و فرمود که بینداز چون تیر انداخت آن کافر دید و بجانب دیگر رفت تیر گردید و بجانب
رفته هر طرف که میگریخت تیر از پی او میرفت تا آنکه بر سرش آمد و کشته شد پس حق تعالی این آیه را فرستاد فلم
تقتلوهم ولکن الله قتلهم وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی یعنی پس نکشتید شما ایشان را
ولیکن خدا کشت ایشان را و تو نینداختی در هنگامی که انداختی ولیکن خدا انداخت هشتم روایت کرده است که ابو عزه
شاعر در جنگ بدر اسیر شد و بحضرت استغاثه کرد که من عیال دارم و فقیرم پس منت گذار بر دختران من و ملاحظه کن
حضرت فرمود که من ترا بی فدا رها میکنم و بعد از این بار بجنگ ما نخواهی آمد آن ملعون سوگند یاد کرد که دیگر بجنگ
آنحضرت نیاید چون جنگ احد رو داد قریش او را طلبیدند که بجنگ بیاید و مردم را ترغیب کند بر جنگ باشعار
او گفت من با محمد عهد کرده ام و نمی آیم گفتند این مرتبه مثل آن مرتبه نیست و محمد از دست ما بدر نخواهد رفت چون بجنگ
آمد کسی از مشرکان بغیر از او اسیر نشد چون او را بخدمت حضرت آوردند حضرت فرمود که تو با ما عهد نکردی که بجنگ ما
نیایی گفت مرا فریب دادند منت گذار بر من حضرت فرمود که هرگز نخواهم که بروی مکه و دو شاخ خود را حرکت دهی
و بگویی که محمد را دو بار بازی دادم المؤمن لا یلسع من جحر مرتین یعنی از یک سوراخ دو بار گزیده نمیشود پس
امیر المؤمنین علیه السلام را فرمود که گردن او را زد نهم شیخ طبرسی بسند موثق از امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که مردی بود از اصحاب حضرت رسول که او را قزمان میگفتند روزی مدح او کردند نزد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و گفتند او یاری بسیار کرد ... حضرت فرمود که او از اهل جهنم است پس در روز احد
بحضرت عرض کردند که قزمان شهید شد حضرت فرمود که خدا آنچه خواهد میکند پس آمدند و بحضرت گفتند او خود را کشت
حضرت فرمود که گواهی میدهم که منم پیغمبر خدا پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که قزمان جنگ بسیار کرد و در احد
نه یا هفت نفر از مشرکان را کشت چون از جراحت بسیار مانده شد او را بر داشتند و بمحله بنی ظفر بردند پس

المرء

مسلمانان با او گفتند بشارت باد ترا ای قزمان که امروز جهاد دلیرانه کردی قزمان گفت بخدا سوگند
نجنگیدم و جنگی که کردم برای حمیت قوم خود کردم نه برای اسلام و اگر حمیت و ننگ نمیبود جنگ
نمیکردم چون جراحتهای او شدید شد تیری از ترکش خود بیرون آورد و خود را با آن تیر کشت دهم قطب راوندی
رحمه الله از حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که در جنگ احد دست عبد الله بن عتیک جدا
کردند و او در شب دست بریده خود را آورد و حضرت دست او را چسبانید صحیح و درست گردید
و دستش درست شد یازدهم بعضی روایت کرده اند از ابو رافع که چون مصعب بن عمیر که علمدار
آنحضرت بود کشته شد حق تعالی ملکی را بصورت مصعب فرستاد که علم را نگاه داشت چون در آخر روز حضرت
با او گفت که پیش رو ای مصعب ملک گفت یا رسول الله من مصعب نیستم حضرت دانست که او ملکی است
که خدا برای تقویت او فرستاده است فصل در فرزندانی که مذکور شد از دلیریها و شجاعتهای
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آن جنگ و شمار زخمها که بآنحضرت رسید و در میان جمیع فضلا آنحضرت
که مخالفان ایشان را عدیل آنحضرت میدانند ابن بابویه از طرق مخالفان روایت کرده است از عامر بن
واثله که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در روز شوری گفت که بخدا سوگند میدهم شما را که آیا در میان شما کسی هست
که جبرئیل در حق او گفته باشد مثل آنچه در شان من گفت در روز احد که یا محمد این است مواسات علی با تو
حضرت فرمود که او از من است و من از اویم پس جبرئیل گفت من نیز از شمایم همه گفتند که نه باز فرمود که سوگند
میدهم شما را که آیا در میان شما کسی هست که کسی از بنی عبد الدار را در میان نبرد کشته باشد پس جواب
مولای ایشان آمد و میگفت بخدا سوگند که نمیکشم بعوض آقایان خود غیر محمد را و با ... کف آورده بود
و دیده ... پر زخم شده بود و همه از او ترسیده و جرات نکردند که در برابر او بایستند و من رفتم و برابر او
در ... پس ضربتی میان ما داد و رد شد و ... او را بدو نیم کردم که پاهای او
بر زمین ایستاده بود و نیم بالای او را جدا کرده بودم و مسلمانان بسوی او نظر میکردند و از روی تعجب میخندیدند
گفتند غیر از تو کسی چنین نکرد و شیخ طبرسی در احتجاج از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت
امیر صلوات الله علیه در روز شوری فرمود که سوگند میدهم شما را که آیا در میان شما کسی هست که ملائکه با
او موافقت کرده باشند در هنگامی که مردم گریختند غیر از من گفتند نه باز گفت سوگند میدهم شما را

در میان شما

در میان شما کسی هست که حضرت رسول او را آب داده باشد در روز احد غیر از من گفتند نه و در
خصال بسند معتبر مرویست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در میان محنتهای خود فرمود که اهل مکه همگی
با آنها که بمدد خود آورده بودند از قبایل عرب و قریش بطلب خون کشتگان بدر آمدند پس جبرئیل بر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و او را بآمدن ایشان خبر داد و حضرت در سایه لشکر خود فرود آمد
و قریش آمدند و یکدفعه بر ما حمله کردند و بسیاری از مسلمانان شهید شدند و بقیه ایشان گریختند
من تنها با حضرت ماندم و مهاجران و انصار بمدینه رفتند بجاهای خود و هر یک میگفتند محمد و
اصحابش کشته شدند پس حق تعالی بسبب من روی مشرکان را زد و زیاده از هفتاد جراحت یافتم در پیش
روی آنحضرت پس ردای خود را انداخت و جراحتهای مرا بست و فرمود که از روز ازمن امری
چند صادر شد در یاری آنحضرت که ثواب آنها را از خدا امید دارم ان شاء الله تعالی و شیخ طوسی
روایت کرده است که در روز احد چون لشکر حضرت گریختند و زبیر و صدای هاتفی را شنیدند که
لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی فاذا ندبتم هالکا فابکوا الوفی
یعنی نیست شمشیری بغیر از ذو الفقار و نیست شجاع جوانمردی بغیر از علی پس هرگاه نوحه و گریه کنید بر کشته
پس گریه کنید بر وفا کننده بعهد خدا و رسول یعنی حمزه و برادر وفا کننده بعهد خدا و رسول یعنی علی
و شارح دیوان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از آنکه قصه لا فتی را بسند بسیار روایت کرده است
گفته است که روایت کرده اند که باز در روز احد این ندا بحضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید ناد علیا
مظهر العجائب تجده عونا لک فی النوائب کل هم و غم سینجلی بولایتک یا علی یا علی یا علی
و بعضی گفته اند که اظهر آنست که ندای ناد علی در جنگ خیبر شد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله
و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون لشکر حضرت در روز احد گریختند
حضرت ندا کرد که خداوند مرا وعده داده که بر همه ادیان غالب گردانم پس ابوبکر و عمر بار دیگر از روی
ریشخند میکردند و ابن شهر آشوب از کتب معتبره عامه روایت کرده است که در روز احد شصت زخم عظیم
ببدن مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید در وقتی که در پیش روی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
شمشیر میزد و دفع کفار را از آنحضرت میکرد و در هر ضربتی بر زمین می افتاد و جبرئیل آنحضرت را تقویت میکرد

و بسند دیگر از طریق مخالفان از حضرت امیرالمومنین علیه السلم روایت کرده است که حضرت فرمود
که در روز احد شانزده ضربت خوردم که در چهار ضربت از آنها بر زمین افتادم و هر مرتبه مردی
خوشرو و خوشبوی می آمد و بازوهای مرا میگرفت و مرا بر میداشت و میگفت حمله کن بر ایشان که
در اطاعت خدا و رسولی و هر دو از تو راضیند چون بعد از جنگ بحضرت عرض کردم گفت یا علی
خدا دیده ترا روشن کند آن مرد جبرئیل بود و در کتب معتبره از حذیفة بن الیمان روایت کرده اند که
چون جنگ احد پیش آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله مردم را امر بجهاد کرد و بسرعت بیرون رفتند
قبل از روز ملاقات دشمن میکردند و در گفتار خود دلیری و طغیان میکردند و میگفتند اگر ما با دشمن جنگ
بکنیم سوگند که بر نگردیم تا همه کشته شویم یا خدا ما را فتح و ظفر روزی کند و چون برابر دشمن رسیدند حق تعالی
مبتلا کرد ایشان را بآنچه دیدند و بر دوی شمره تیغ خود را چشیدند و اندک زمانی که ایستادند رو بهزیمت
آوردند و همه پشت گردانیدند بغیر علی بن ابیطالب و ابودجانه چون حضرت رسول آن حال را
مشاهده نمود خود را از سر برداشت و ندا کرد که ایها الناس من نمرده ام و کشته نشده ام و مردم
ملتفت نمیشدند بگفته آنحضرت و میل کشیدند تا آنکه داخل مدینه شدند و التفات بآنحضرت نکردند بلکه هرکه داخل
مدینه میشد میگفت که رسول خدا کشته شد چون حضرت از ایشان ناامید شد برگشت و بجای خود ایستاد
و علی بن ابیطالب و ابودجانه با او بودند پس با ابودجانه گفت مردم رفتند تو نیز بقوم خود ملحق شو
ابودجانه گفت ما با تو چنین بیعت نکرده بودیم حضرت فرمود که من ترا حلال کردم از بیعت خود ابودجانه
گفت یا رسول الله زنان در خانه ها حکایت کنند که من برای جان خود ترا در مهلکه گذاشتم و گریختم یا رسول الله
خیری نیست در زندگانی بعد از تو چون حضرت رغبت او را در جهاد دانست او را رخصت جهاد فرمود
و در اندک زمانی جراحت بسیار یافت و مانده شد و خود را کشید تا بآنحضرت رسانید و در پهلوی حضرت
نشست و در گریه و التماس کرد و علی بن ابیطالب علیه السلم پیوسته مشغول کارزار بود و با هر سواره و پیاده
که مبارزت میکرد البته خدا او را بدست آنحضرت میکشت تا آنکه شمشیرش شکست و حضرت ذوالفقار را
باو داد و بار دیگر حمله آورد بر مشرکان و هرکه در برابرش می آمد میکشت تا آنکه حضرت رسول نظر کرد و ضعف
عظیم در آنحضرت مشاهده کرد پس بآسمان نظر کرد و گفت خداوندا محمد بنده و رسول تست و قرار دادی برای هر پیغمبر

وزیری از اهل او قرار داده که بازوی پیغمبر را با او محکم گردانیدی و او را شریک گردانیدی در امر آن
پیغمبر و برای من وزیری مقرر ساختی که آن علی بن ابیطالب است برادر من پس او نیکو برادریست و نیکو
وزیری خداوندا مرا وعده دادی که مدد کنی مرا بچهار هزار ملک خداوندا وعده خود را تعجیل آور بدرستیکه
تو خلف وعده نمیکنی و مرا وعده داده که دین خود را بر همه دینها غالب گردانی هر چند مشرکان نخواهند
حضرت در اثنای دعا و تضرع بود ناگاه صدای بسیار از میان هوا شنید و چون سر بلند کرد جبرئیل را دید
که بر کرسی از طلا نشسته و چهار هزار ملک با او همراه اند و میگویند لا فتی الا علی و لا سیف الا ذوالفقار
پس جبرئیل نازل شد و ملائکه بر دور حضرت فرود آمدند و بر آنحضرت سلام کردند پس جبرئیل گفت یا رسول الله
بحق آن خداوندی که ترا گرامی داشته است به پیغمبری که ملائکه مقربان در تعجب اند از جانفشانی علی برای تو پس
امیرالمومنین با ملائکه جبرئیل و مومنین حمله آوردند بر مشرکین و ایشان را منهزم گردانیدند و چون بجانب
مدینه برگشتند حضرت امیرالمومنین علیه السلم علم را گرفته اصحاب جور و ستم را دلگیر کرده در پیش روی سید
عرب و عجم می آمد و ابودجانه از عقب آنحضرت می آمد و چون بمدینه طیبه مشرف گردیدند صدای زنان
مدینه را شنیدند که بر مصیبت آنحضرت میگریستند چون اهل مدینه آن آیات خورشید علامت را مشاهده
کردند رجال و نساء باستقبال سید انبیا دویدند و گریختگان و مجرمان زبان بمعذرت گشودند و حق تعالی
آیات عتاب آمیز بملامت ایشان فرستاد چنانچه سابقا مذکور شد پس حضرت فرمود که ایها الناس
شما مرا گذاشتید و جان خود را نگاه داشتید و علی معاونت و مواسات کرد با من پس هرکه او را اطاعت
کند مرا اطاعت کرده است و هرکه نافرمانی او کند نافرمانی من کرده است و از من در دنیا و آخرت جدا
گردیده است پس حذیفه گفت که هیچ عاقل را سزاوار نیست که شک کند در اینکه هرگز شرک نیاورده
بهتر است از کسی که سالها بخدا شرک آورده است و کسی که پیش از همه ایمان آورده است بهتر است از کسیکه
بعد از او ایمان آورده است و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که ابودجانه انصاری در روز احد
عمامه بست و علاقه عمامه را بر پشت دوش خود انداخت و در میدان قتال از روی تبختر و خیلا
جولان میکرد و مبارز میطلبید حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که این راه رفتن را خدا دشمن میدارد
مگر در قتال در راه خدا مولف گوید که ابن ابی الحدید و ابن اثیر و سایر مورخان و مفسران عامه احادیث اکثر

ثبات قدم امیرالمؤمنین علیه السلم و مواسات آنحضرت و کشتن شجاعان قریش و علمداران ایشان
که سابقا ایراد نمودیم ذکر کرده اند و اعتراف کرده اند که قریب بنصف کشتگان مشرکان در این جنگ
بشمشیر آنحضرت کشته شدند و خلافی نکرده اند در آنکه آنحضرت نگریخت و اتفاق کرده اند بر آنکه عثمان گریخت
و رفت تا اعوص و بعد از سه روز پیدا شد و حضرت باو گفت که خوش پهنا ور گریختی و واقدی و
جمع کثیر از ایشان بانسیه متفق اند در گریختن عمر و نقل کرده اند که عمر از جمله آنها بود که یمبرزه عمر زد
و گفت این نعمتی است که میباید شکرش را بعمل آوری که ترا نکشتم و اکثر ایشان گفته اند که ابوبکر نیز
با آنکه همه اتفاق کرده اند که از و هیچ جنگی و جراحت زدنی و جراحت یافتنی نقل نشده است و زیاده از این
بیحیائی و حماقت و بی حیائی نمیتوان کرد که دعوی کنند که در جنگ ثابت ماند و یککس را ضربتی نزد
و جراحتی نیافت او فکر نمیکنند که در چنین معرکه که همه بگریزند و حضرت رسول را تنها بگذارند کسیکه با
حضرت بماند چون میشود که یک جراحت نخورد و یککس را آسیبی نرساند و اگر از نامردی جنگ نکند
و جراحت نرساند چرا یک زخم نیابد از دو یککس متعرض او نشود مگر گویند که کفار میدانستند که او در باطن
با ایشان موافقت و باین سبب متعرض او نشدند و اگر چنین توان بود که ابودجانه انصاری و
نسیبه جراحت را جراحتها و زخمها برسانند و کسی را که ایشان یار غار و انیس محراب میدانستند
اینقدر خاطر جوئی و رعایت بکنند و ملکت که بگویند که او جادو کرده بود که از دیده آنها پنهان گردیده بود
با آنکه ابن ابی الحدید روایت نسیبه را چنانکه ما نقل کردیم روایت کرده است که حضرت فرمود که مقام
نسیبه بهتر است از مقام فلان و فلان بعد از آن گفته است که چه بوده است که کنایت کرده فلان و فلان کیستند
و نقل کرده است که من نزد محمد بن سعد علوی بودم و کسی کتاب مغازی واقدی را نزد او میخواند تا باین
حدیث رسید که چون لشکر حضرت را احاطه کردند و بکوه بالا میرفتند جماعتی از ایشان را میخواند و متفرق میشدند
شنیدم که گفت یا فلان بسوی من بیا و او متوجه نشد و گفت بدیگری که یا فلان منم رسول خدا و متوجه نشد
و هر دو رفتند پس محمد بن سعد اشاره بمن کرد که بشنو گفتم چرا گفت فلان و فلان ابوبکر و عمرند گفتم بلکه
دیگران باشند گفت که بغیر از ایشان بود از اصحاب که مردم بترسند و نام ایشان را صریح نگویند **مولف گوید**
که انکار این از نهایت تعصب است یا تقیه زیرا که ظاهر است که از اجداد خلفا تا زمان کمی در جنگ احد

بامسلمانان

با مسلمانان همراه نبود که رعایت او کنند و نام ایشان را صریح نگویند و آن دو ملعون که تنهائی قریش بودند
و ایشان را از امیرالمؤمنین علیه السلم جمیع صحابه ترجیح میدادند و بردن نام ایشان بیدی همه کس متعرض میشدند
و از ابن ابی الحدید عجائب است که در اینجا دعوی کرده است که اتفاق کرده اند بر او باین که ابوبکر نگریخت تا آنکه
شیخ ابو جعفر اسکافی که از شیعیان جاحظ گفته است در فضل اسلام ابوبکر بر اسلام امیرالمؤمنین
علیه السلم ذکر کرده است که جاحظ گفته است که ابوبکر با پیغمبر در جنگ احد ثابت ماند چنانچه علی ثابت ماند
بعد از آن گفته است که شیخ ابوجعفر جواب گفته است که اما ثبات ابوبکر در روز احد پس اکثر مورخان و ارباب سیر
انکار کرده اند و جمهور ایشان روایت کرده اند که با حضرت نماند در آن روز بغیر از علی و طلحه و زبیر و ابودجانه
و از ابن عباس روایت کرده اند که عبد الله بن مسعود نیز ماند و بعضی گفته اند مقداد بن عمرو نیز ماند و یحیی
بن سلمه بن کهیل روایت کرده است که من از پدرم پرسیدم که چند نفر روز احد با حضرت رسول صلی الله علیه و آله
ماندند هر کس دعوی میکند که من ماندم پدرم گفت دو کس ماندند علی و ابودجانه پس معلوم شد که اتفاق
روایات ایشان نیز غلط است بلکه اکثر ایشان ابوبکر و عمر و عثمان را هر سه را از گریختگان میدانند **فصل**
در بیان بعضی از احوال شهدا و مقتولان مشرکان بدانکه اکثر احادیث معتبره عامه و خاصه دلالت میکنند
بر آنکه شهدای احد هفتاد نفر بودند و بعضی گفته اند که مجموع شهدا هشتاد و یک نفر بودند و هفتاد و چهار نفر
از انصار بودند و قول اول اصح است و اشهر آنست که مقتولان مشرکان بیست و هشت بودند و علی
ابن ابراهیم روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذشت بعمرو بن العاص و عتبة بن
ابی معیط لعنهما الله و ایشان در باغی شراب میخوردند و غنا میکردند بشعر چند که مشتمل بود بر شماتت بر کشتن
شیر خدا حمزه سید الشهدا حضرت بسیار محزون شد و گفت خداوندا لعنت کن ایشان را و نگون گردان در عذاب جهنم
چند از ایشان را او کشته اند مختفی و هر قول الاسناد از امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله روز فتح مکه امر کرد بکشتن قریبا و ام ساره که دو زن زناکار بودند که
بهجو آنحضرت غنا میکردند و در جنگ احد مردم را تحریص بر قتل آنحضرت میکردند و بدانکه مشهور آنست که
وحشی که قاتل حمزه بود مسلمان شد و توبه کرد و حضرت توبه او را قبول کرد [illegible]
و از اخبار معتبره ظاهر میشود که او از جمله مرجون لامر الله بود و در رفاقت حال او معلوم خواهد شد

چنانچه کلینی و غیر او بسندهای معتبر روایت کرده است که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند از تفسیر این
آیه وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ یعنی گروه دیگر هستند که تأخیر کرده شده‌اند ایشان را
برای امر خدا یا عذاب میکند ایشان را و یا توبهٔ ایشان را قبول میکند فرمود که اینها گروهی چندند که
مشرک بودند و در حال شرک مانند حمزه و جعفر و اشباه ایشان را از مومنان کشتند پس بعد از آن داخل شدند در
اسلام و اقرار بیگانگی خدا کردند و لیکن ایمان از دل خود نشناختند که از مومنان باشند و بهشت از
برای ایشان واجب شود و بر انکار خود نماندند که کافر باشند و جهنم برای ایشان واجب شود
پس ایشان بر همین حالند یا خدا ایشان را عذاب میکند یا توبهٔ ایشان را قبول میکند و وحشی که شهادت
حمزه و کشندهٔ او در بهشتند و در طریق شیعه متظاهر نرسیده است و از احادیث اهل سنت است و ابن
بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مخیریق یهودی از احبار یهود بود در روز شنبه که حضرت رسول صلی الله
در احد بود گفت ای گروه یهود شما میدانید که محمد پیغمبر است و یاری او بر شما لازم است یهود گفتند امروز
روز شنبه است و در شنبه متوجه کاری نباید شد گفت شنبه نمی‌باشد بعد از اسلام و شمشیر خود را برداشت
و بخدمت حضرت آمد و شهید شد پس حضرت فرمود که مخیریق بهترین یهود است و چون بیرون می‌رفت
گفت اگر من کشته شوم مالهای من همه از محمد باشد هر چه خواهد بکند پس اکثر اوقاف حضرت در مدینه
از مال او است و عمرو بن الجموح لنگ بود و چهار پسر داشت که مانند شیران در همه غزوات حضرت
حاضر میشدند و در روز احد خود ارادهٔ جهاد کرد و قوم او مانع شدند و گفتند تو را عذر هست و بر تو
جهاد نیست اگر بجهاد نروی و پسرانت همه با حضرت رفته‌اند گفت پسرانم به بهشت روند و من نزد زنان
بنشینم پس روانه شد و گفت خداوندا مرا بسوی اهل خود برمگردان پس بخدمت حضرت آمد و گفت یا
رسول الله قوم من مرا مانع جهاد میشوند و من آمده‌ام که با این پای لنگ از شوق بسوی بهشت بخرامم
حضرت فرمود که خدا ترا معذور داشته است و بر تو جهاد نیست او قبول نکرد و رفت و شهید شد پس
زوجه و پسر و برادرش او را بر شتری بار کردند که بسوی مدینه برگردانند چون شتر بعضی از حجره رسانید
و هر گاه آنرا بسوی مدینه متوجه میکردند نمی‌خوابید و چون بجانب احد متوجه میکردند میدوید پس برگشت
آن زن بخدمت حضرت و حقیقت واقعه را عرض حضرت نمود فرمود که این شتر از جانب خدا مأمور است

رسانید

که چنین کند

که چنین کند آیا در وقت آمدن بیرون چیزی گفت گفتند بلی وقتی که متوجه احد شد رو بقبله آورد
و گفت خداوندا مرا بسوی اهل خود برمگردان و مرا شهادت روزی کن حضرت فرمود که با این
سبب نمیرود شتر ای گروه انصار از شما گروهی هستند که خدا را بهر چیز قسم دهند روا میکند
و عمرو از آنها بود ای زن پیوسته ملائکه بر سر برادر تو عبدالله بن عمرو بال گسترده بودند از وقتی که
کشته شد تا حال و منتظرند که در کجا مدفون خواهد شد پس حضرت ایستاد تا ایشان را بقبر سپرد
و فرمود که ای هند شوهر و برادر و پسر تو رفیق یکدیگرند در بهشت هند گفت یا رسول الله دعا کن که من
با ایشان باشم و ابن عبدالله پدر جابر انصاری بود و پیش از احد در خواب دید مبشر بن عبدالمنذر را
که در بدر شهید شده بود با او گفت که تو در این ایام نزد ما خواهی آمد عبدالله با او گفت که در کجائی
گفت در بهشت میباشم و بهر جای بهشت که میخواهم سیر میکنم عبدالله گفت تو کشته شده بودی در روز بدر
گفت کشته شدم و خدا مرا زنده کرد و چون عبدالله این خواب را بآنحضرت نقل کرد حضرت فرمود که شهادت
است ای پدر جابر پس حضرت در روز احد فرمود که عبدالله بن عمرو را با عمرو بن الجموح در یک قبر دفن کردند
و چون قبر ایشان در ممر سیل واقع بود سیلاب قبر ایشان را برد و بدن ایشان ظاهر شد و دست
بر روی عبدالله جراحتی بود و دست بر روی جراحت خود گذاشته بود چون دست برداشتند خون فوران
نمود دستش را بر روی جراحت گذاشتند و خون بند شد و جابر گفت که بعد از چهل و شش سال از شهادت
پدرم او را در قبر دیدم هیچ تغییر در بدن او نشده بود و گویا در خواب بود و کفنش گلیمی بود که بر رویش کشیده
بودند نو بود و علف حرمل که بر روی پایش ریخته بودند تر و تازه بود و خواستم که بوی خوش را او
ببرم و وصی بلغت که بهمان نحو که هست بگذار و تصرف در بدن او مکن و باز ابن ابی الحدید و دیگران
روایت کرده‌اند که معویهٔ ملعون چشمه در احد جاری کرد که بناید قبرهای شهدا را از طرف کنند فرمان داد
در مدینه که هر کس کشته دارد در احد حاضر شود چون اهل مدینه نزد شهدا حاضر شدند و قبرهای
ایشان را شکافتند ایشان تر و تازه بودند و کج بیل باعضای ایشان رسید و بیل
بپای یکی خورد و در ساعت خون از آن روان شد و هر چند قبر ایشان را میکندند بوی مشک از خاک قبر
ایشان ساطع میشد و عبدالله بن عمرو و عمرو بن الجموح را در قبر یافتند و خارجة بن زید و سعد بن

بلک

بربیع را در یک قبر یافتند و عبدالله و عمرو را از قبر بیرون آوردند زیرا که ... رفقای ایشان میکردند
و خارجه و سعد را بیرون نیاوردند چون معاویه ابن ام حنظله را جاری کرد و کسی با تیغ او رسید
ابوسعید خدری گفت بعد از این دیگر هیچ منکر را کسی انکار نخواهد کرد

باب سی و سیم

در بیان غزوه حمراء الاسد است شیخ طبرسی از ابان بن عثمان روایت کرده و علی بن
ابراهیم در تفسیر خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون قریش برگشتند از برگشتن
پشیمان شدند و با یکدیگر مشوره میکردند که برگردند و مدینه را غارت کنند پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که کیست که خبر قریش را برای ما بیارد و هیچکس جواب نگفت پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
با آن جراحتها که در بدنش بود گفت من میروم یا رسول الله فرمود که برو اگر بر اسبان سوار اند
و شتران را جنیبت میکشند پس اراده مدینه دارند بخدا سوگند که اگر اراده مدینه نمایند
ایشان را البته خواهم کرد که بزودی عذاب برایشان نازل شود و اگر بر شتران سوار اند و اسبان را
جنیبت میکشند اراده مکه دارند پس حضرت امیر ایشان را تعاقب کرد و خبر آورد که بر شتران سوار بودند
و اسبان را جنیبت میکشیدند پس حضرت فرحت نمود و چون داخل مدینه شدند جبرئیل نازل شد و گفت یا
محمد خدا امر میکند ترا که از پی قریش بروی و ایشان را تعاقب کنی و باید که بیرون نیایند مگر آنها که
جراحت یافته اند پس حضرت امر کرد منادی را که ندا کرد که ای گروه مهاجران و انصار هر که جراحتی
دارد باید که بیرون آید و هر که جراحت ندارد بماند و مجروحان صحابه شتافتند با جراحتهای خود میکشیدند
و مشغول مداوا بودند حق تعالی فرستاد که وَلَا تَهِنُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ إِن تَكُونُوا تَأْلَمُونَ
فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ وَتَرْجُونَ مَا لَا يَرْجُونَ یعنی سستی مکنید و کاهلی
مورزید در طلب کافران و کارزار با ایشان اگر هستید شما که زخم خورده اید و خسته شده اید
پس کافران نیز زخم خورده اند و آزار یافته و شما امیدوارید از خدا آنچه ایشان نمیدارند از ثواب آخرت
و نصرت دنیا پس صحابه با المها و جراحتها که داشتند برای تعاقب مشرکان از مدینه بیرون رفتند
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام علم را در پیش روی ایشان میبرد و چون حضرت با صحابه بحمراء الاسد
رسیدند که از مدینه هشت میل دور است و قریش در روحاء فرود آمدند عکرمه پسر ابوجهل و حارث بن هشام

و نعمانی در تفسیر خود

و عمرو بن عاص

و عمرو بن عاص و خالد بن ولید گفتند برگردیم و بر مدینه غارت میبریم زیرا که بزرگان ایشان را هلاک
کردیم و دیگر ایشان که حمزه بود کشتیم چرا برگردیم بلکه میرویم و اموال ایشان را غارت میکنیم و زنان و دختران
ایشان را در بر میکشیم پس در این وقت مردی با ایشان رسید که از مدینه بمکه میرفت از او خبر پرسیدند گفت محمد
و اصحابش را در حمراء الاسد گذاشتم که بطلب شما می آیند در نهایت شدت و سرعت و آنک علی
ابن ابیطالب علیه السلام با مقدمه لشکر ایشان میرسد ابوسفیان گفت این برگشتن ما را حیات و بعضی
و بر گروهی که بغی کنند رستگاری نمی یابند اکنون فتحی کرده ایم و اگر برگردیم مغلوب خواهیم شد
پس نعیم بن مسعود اشجعی با ایشان رسید ابوسفیان از او پرسید که بکجا میروی گفت بسوی مدینه میروم
که آذوقه برای اهل خود بخرم ابوسفیان گفت که از راه حمراء الاسد بروی و با محمد و اصحابش ملاقات
کنی و ایشان را خبر دهی که حلفا و موالی ما از قبایل عرب بر سر ما جمع شده اند و ایشان را بترسانی تا برگردند من
ده شتر بار از خرما و مویز بتو میدهم نعیم قبول کرد و چون روز دیگر بحمراء الاسد رسید از صحابه حضرت
پرسید که بکجا میروید گفتند بطلب قریش میرویم گفت برگردید که همه سوگندان قریش با هر که بجنگ احد نیامده بود
با ایشان جمعیت کرده اند و در همین ساعت طلیعه لشکر ایشان پیدا میشود و شما تاب مقاومت ایشان
ندارید پس مسلمانان در جواب او گفتند حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ ما پروا نداریم پس جبرئیل علیه السلام
نازل شد و گفت یا محمد برگرد که حق تعالی رعبی از شما در دل قریش افکند و ایشان برگشتند پس حضرت بمدینه
برگشت و در روز جمعه حق تعالی این آیات را فرستاد الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِن بَعْدِ
مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ آنانکه اجابت کردند
فرمان خدا و رسول الله را بعد از آنکه رسیده بود بایشان جراحتها مر آنکسانی را که نیکوئی کرده اند از ایشان
و پرهیزکاری نمودند اجریست عظیم الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ
فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ آنانکه گفتند
ایشان را مردمان یعنی نعیم بن مسعود که مردمان جمع شده اند برای قتال شما مردمان قریش ابوسفیان
و اصحابش پس بترسید از ایشان پس زیاده گردانید این سخن ایمان ایشان را و گفتند بس است ما را
خدا و نیکو وکیلی است خدا از برای ما فَانقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَّمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ

سوره آل عمران جزو چهارم
ربع حزب ۳

تا مشغول از رضوان الله و الله ذو فضل عظیم پس بازگشتند بنعمتی بزرگ از خدا که عافیت
باشد و فضل بسیار و نرسید بایشان تاجری و مکروهی و پیروی کردند خشنودی خدا را و خدا صاحب فضل عظیم است
ایشان را احادیث معتبر وارد شده است که هر که از دشمنی بترسد بگوید حسبنا الله و نعم الوکیل
زیرا که خدا میفرماید که چون این طور را گفتند برگشتند بنعمت و فضل خدا و بدی از دشمن بایشان نرسید شیخ
طبرسی از ابان بن عثمان روایت کرده است که چون حضرت بجانب حمراء الاسد رفت زنی از بنی حطمه که او را
عصما میگفتند در مجالس اوس و خزرج میگردید و شعری چند میخواند و مذمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله میکرد
و مردم را تحریص بر جنگ آنحضرت مینمود و در آنوقت از بنی حطمه غیر از یک کسی که او را عمیر بن عدی میگفتند کسی
مسلمان نشده بود و چون حضرت برگشت عمیر در جای او از روز رفت و آن زن را بقتل رسانید و بخدمت حضرت آمد
و گفت من عصما را کشتم برای آنکه نسبت بجناب تو بد میگفت حضرت دست بر کتفهای او زد و فرمود که این مردی است که
خدا و رسول را غایبانه یاری میکند چون آنچنان پایمال است و کسی را از آن مشارکتی نخواهد بود و بعد از آن حضرت
فرمود چون بازگشتم بر التماس او را فی حیله فکیف حال ما ابن هند کشتن او سخن بگفت و ابن بابویه و محمد بن
اثیر روایت کرده اند که حضرت از غزوه حمراء الاسد مراجعت فرمود در راه معویة بن مغیرة بن ابی العاص و
ابو عزه جمحی را گرفتند که از لشکر کفار مانده بودند پس ابو عزه را فرمود که گردن زدند جائی که گذشت و معویه بینی
حمزه را یا بعضی از اعضای او بریده بود و راه را گم کرده صبح بخانه عثمن پناه برد چون عثمان او را دید
گفت مرا و خود را هلاک کردی گفت تو از همه بمن نزدیکتری و من بتو پناه آورده ام که از برای من امان
بطلبی پس عثمن او را در خانه پنهان کرده آمد که ببیند که از نزد حضرت چه مذکور میشود چون بمجلس حضرت نشست
شنید که حضرت میفرماید که معویه در مدینه است او را طلب کنید پس یکی از اصحاب گفت که همانا در خانه
عثمان است چون بخانه عثمن آمدند ام کلثوم دختر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشان داد که او را در فلان
موضع پنهان کرده است پس او را بیرون آوردند و بخدمت حضرت آوردند چون عثمن دید که او را آورده اند
گفت بخدا سوگند که من آمده بودم که برای او امان بگیرم او را بمن ببخش حضرت فرمود که او را بتو بخشیدم
بشرط آنکه بعد از سه روز اگر او را در مدینه یا حوالی مدینه ببینند او را بکشند پس عثمن مرکوبی بهم رسانید
او کرد و شتری برای او خرید و او را روانه کرد و حضرت متوجه غزوه حمراء الاسد شد و معویه ماند

تا روز سیم

تا روز سیم که اخبار حضرت را از برای مشرکان برد چون روز چهارم شد حضرت فرمود که معویه نزدیک
و دور نشده است او را طلب کنید پس زید بن حارثه و عمار بن یاسر او را طلب کردند و چون راه
گم کرده بود او را در حوالی مدینه یافتند و زید بر او ضربتی زد و عمار گفت که مرا نیز در وی حقی است و تیری
بسوی او انداخت پس او را کشتند و خبرش را برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله بردند و گویند
که همان واقعه باعث شد که عثمن بن عفان دختر حضرت را شهید کرد چنانچه بعد از این مفصلا
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است که
چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جنگ احد مراجعت نمود هشتاد جراحت بر بدن مبارک آنحضرت
رسیده بود که فتیله در محل آنها میکردند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعیادت آنحضرت رفت و او را
آنحال بر روی نطعی خوابیده بود چون حضرت او را دید گریست و فرمود که کسی که در راه خدا این تعب بکشد
بر خدا لازم است که ثواب جزیل بر او عطا نماید و او را اکرام فرماید پس حضرت امیر گریست و فرمود که خدا را شکر میکنم که از تو
برگشت ننمودم و فرار نکردم ولیکن محزونم که بسعادت شهادت نرسیدم حضرت فرمود که ان شاء الله بعد از این بشهادت
فائز خواهی گردید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ابوسفیان نزد ما فرستاده بتهدید و
وعید گفته است که وعده ما و شما در حمراء الاسد است حضرت امیر فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد یا
رسول الله از خدمت تو نمیمانم و سبقت میگیرم باین جنگ هر چند باید که مردم مرا بر روی دست برند
پس حق تعالی این آیه را در شأن او فرستاد وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا
لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ

باب سی و چهارم در بیان غزوات و وقایعی است که در مابین جنگ احد
و غزوه احزاب واقع شده و در آن چند فصل است **فصل** در بیان غزوه رجیع است شیخ
طبرسی و ابن شهر آشوب رحمه الله روایت کرده اند که گروهی از قبیله عضل و دیش آمدند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و گفتند یا رسول الله گروهی از خود را با ما بفرست که قرآن و معالم دین اسلام را تعلیم ما نمایند
حضرت رسول مرثد بن ابی مرثد غنوی و خالد بن بکیر و عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و زید بن دثنه
و عبد الله بن طارق را با ایشان فرستاد و مرثد را بر ایشان امیر کرد چون برجیع رسیدند که آبی بود از قبیله

بذیل گروهی از هذیل که ایشانرا بنو لحیان میگفتند بیرون آمدند و همه مسلمانان که همراه بودند شهید
کردند چون دو پسر سلافه دختر سعد را عاصم بن ثابت در جنگ احد شهید کرده بود او نذر
کرده بود که شراب در کاسه سر عاصم بیاشامد چون عاصم را شهید کردند خواستند که سر شریف او
ببرند پس بامر الهی زنبور بسیار بر سر او جمع شدند و هر که نزدیک می آمد میگزیدند و باین سبب نتوانستند
که سر او را جدا کنند گفتند بگذارید تا شب درآید و زنبورها دور شوند پس سر او را جدا کنیم چون شب شد
بامر الهی سیلی آمد و عاصم را برد و اثری از او نیافتند و روایت کرده اند که عاصم سوگند یاد کرده بود
که هرگز بدنش ببدن کافری نرسد پس حق تعالی نگذاشت که بعد از مردن نیز کافری او را مس کند و در بعضی
از کتب معتبره روایت کرده اند که خبیب و زید را اسیر کردند و رفقای ایشانرا کشتند و ایشانرا
بمکه بردند و بکفار قریش فروختند و روایت کرده اند که خبیب را نزد یکی از دختران حارث سپرده بودند
آن زن گفت که بهتر از خبیب کسی را اسیر ندیده بودم روزی پسر کوچک من که تازه براه رفتن آمده بود
دیدم که در دامن او نشسته و کارد در دست او هست من بسیار ترسیدم خبیب گفت که میترسی که من او را بکشم
نه والله که کار ما نیست روز دیگر داخل شدم دیدم که خوشه انگوری در دست او هست میخورد و پای او
در زنجیر بود و حرکت نمیتوانست کرد و در آن وقت انگور در مکه بهم نمیرسید پس دانستم که از جانب خدا
باو داده است و چون او را از حرم بیرون بردند که بکشند گفت مرا مهلت دهید تا دو رکعت نماز بکنم چون
نماز کرد دست بدعا برداشت و قریش را نفرین کرد و شعری چند خواند مشعر برضا و خشنودی از کشته
شدن در راه خدا و چون او را زنده بر دار کشیدند گفت خداوندا کسی نیست که سلام مرا برسول تو
برساند خداوندا تو سلام مرا باو برسان پس عقبة بن حارث او را شهید کرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
زبیر و مقداد را فرستاد که او را از دار فرود آورند چون بمکه رسیدند چهل نفر از مشرکان بر دور دار او
خوابیده بودند و پاسبانی او میکردند و مست شده بخواب رفته بودند و ایشان او را از دار فرود آوردند
و بدنش خشک نشده بود و دست بر جراحت خود گذاشته بود چون دستش را حرکت دادند خون روان شد
رنگش رنگ خون بود و بویش بوی مشک چون کفار قریش خبر شدند و ایشانرا تعاقب کردند ایشان
خبیب را بر زمین گذاشتند که با ایشان جنگ کنند ناگاه زمین او را فرو برد و زبیر و مقداد برگشتند

فصل دوم

فصل دوم در غزوهٔ معاویه است شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت
کرده اند که ابوبرا عامر بن مالک که بزرگ بنی عامر بن صعصعه بود بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آمد در مدینه و هدیه برای حضرت آورد حضرت ابا کرد از قبول کردن هدیه او و فرمود که
من هدیه مشرک را قبول نمیکنم مسلمان شو تا هدیه ترا قبول کنم او مسلمان نشد اما امتناع بسیار
هم نکرد و گفت یا محمد این امر که تو مردمانرا بآن دعوت میکنی نیکست اگر بعضی از اصحاب خود را بسوی
اهل نجد بفرستی که ایشانرا دعوت کنند باسلام امیدوارم که اجابت تو بکنند حضرت فرمود که میترسم که اهل نجد
ایشانرا بکشند ابوبرا گفت ایشان در امان منند و کسی نمیتواند بایشان ضرری برساند پس حضرت
منذر بن عمرو را با هفتاد نفر و بروایتی با چهل نفر و بروایتی دیگر کمتر که همه از نیکان صحابه بودند با او
همراه کرد در ماه صفر سال چهارم هجرت که چهار ماه از جنگ احد گذشته بود و رفتند تا بر سر چاه معاویه
چون فرود آمدند حرام بن ملحان نامه حضرت را برداشت و نزد عامر بن طفیل برد و عامر نامه حضرت را
نگرفت پس حرام باواز بلند گفت ای اهل بئر معاویه من فرستاده رسول خدایم بسوی شما و شهادت
میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد سید انبیا پس ایمان آورید بخدا و رسول چون ندا را تمام کرد مردی
از خیمه بیرون آمد و نیزه بر پهلوی حرام زد که از جانب دیگرش بیرون آمد پس حرام گفت الله اکبر فایز گردیدم
بسعادت ابدی بحق پروردگار کعبه پس عامر بن طفیل صدا زد بنو عامر را که بکشید مسلمانانرا ایشان قبول
نکردند و گفتند ما امان ابوبرا را نمیشکنیم پس چند قبیله بنی سلیم را از عصیه و رعل و ذکوان طلب کرد
بمدد خود تا مسلمانان شمشیرها کشیدند و با ایشان قتال کردند تا همه کشته شدند بغیر از کعب بن زید
که او جراحت بسیار یافته بود و در میان کشتگان افتاده بود بگمان آنکه مرده است او را گذاشتند
نجات یافت و در جنگ خندق شهید شد و عمرو بن امیه ضمری و مردی از مسلمانان با شتران مسلمانان
بصحرا رفته بودند و خبری از واقعه ایشان نداشتند چون برگشتند و شهدا را در میان خاک و خون
دیدند انصاری با عمرو گفت چه اراده داری گفت بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله میروم انصاری
گفت از جائی که منذر بن عمرو شهید شده باشد بجای دیگر نمیروم پس شمشیر کشید و جهاد کرد تا کشته شد
و عمرو را کافران اسیر کردند و چون دانستند که از قبیله مضر است عامر او را گذاشت و گفت بر مادر من بنده

آزاد کردنی بود این را بعوض آن آزاد میکنیم چون عمرو بخدمت حضرت رسید واقعه را نقل کرد
حضرت گریست و بسیار محزون شد و فرمود که این کار ابوبرا کرد و حسان
بن ثابت و کعب بن مالک اشعار در مذمت ابوبرا و نقض عهد او گفتند و چون این خبرها بابوبرا
رسید گویند از غصه هلاک شد و ربیعه پسر ابوبرا بسبب آنکه نقض عهد پدرش نمود نیزه بر عامر زد و عامر
از اسب گردید و بآن زخم حضرت او را نفرین کرد و غده طاعونی بر آورد و بجهنم واصل شد چنانکه
در ابواب معجزات مذکور شد و موافق بعضی از روایات آیه ولا تحسبن الذین قتلوا فی
سبیل الله امواتا در بیان حال شهدای بئر معاویه نازل شد و روایت کرده اند که آیه دیگر
نازل شد و داخل قرآن نکردند و آن آیه اینست بلغوا عنا قومنا بانا لقینا ربنا
فرضی عنا و رضینا عنه یعنی برسانید از جانب ما قوم ما را بآنکه ملاقات کردیم پروردگار خود را
پس راضی شد از ما و راضی شدیم از او **فصل سیم** در بیان غزوه بنی نضیر است شیخ طبرسی
و علی بن ابراهیم و ابن شهرآشوب رضه و غیر ایشان روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله
علیه و آله داخل مدینه شد مصالحه کردند بنو نضیر که عمده طوایف مدینه بودند با آنحضرت که متعرض نشوند
با مسلمانان و اعانت کسی بر ایشان نکنند و حضرت باین شرط ایشانرا امان داد پس چون جنگ بدر
واقع شد و حضرت بر مشرکان غالب آمد گفتند بخدا سوگند که آن پیغمبریست که نعتش را در توریه یافته ایم
که علم او هرگز نمیگردد و چون جنگ احد شد و مسلمانان گریختند بشک افتادند و عهد را شکستند و کعب
بن الاشرف با چهل سوار از یهود بمکه رفت و قسم خورد و با ایشان هم سوگند شد که اتفاق
کنند بر دفع آنحضرت پس ابوسفیان با چهل سوار از قریش و کعب با چهل نفر از یهود در پیش کعبه آمدند
و با یکدیگر پیمان بستند و کعب با اصحاب خود بسوی مدینه برگشت پس جبرئیل نازل شد و این خبر را بحضرت
رسانید و امر نمود حضرت را که کعب بن الاشرف را بقتل رساند پس حضرت محمد بن مسلمه را فرستاد که
او را بقتل رسانید چنانچه سابق مذکور شد و اول منازعه بنی نضیر با آنحضرت بروایت علی بن ابراهیم آنکه
در مدینه دو گروه بودند از یهود از اولاد هارون یکی بنی نضیر و دیگری بنو قریظه و قریظه هفتصد نفر
بودند و نضیر هزار نفر و بنی نضیر مالشان فراوانتر و حالشان نیکوتر از قریظه بود و نضیر هم سوگند عبد الله

بهتان

بن ابی بودند

بن ابی بودند و چون میان قریظه و نضیر کسی کشته میشد اگر کشته از نضیر بود با قریظه میگفتند که بعوض
او یک کس یا یک نفر از شما کشته میشود و در این باب منازعه بسیار کردند تا برین اتفاق
کردند و نامه نوشتند که اگر مردی از نضیر مردی از قریظه را بکشد او را بر شتر سوار کنند و رویش را
سیاه کنند و نصف دیه بدهد و اگر مردی از قریظه مردی از نضیر را بکشد دیه تمام از او بگیرند و او را
بعوض بکشند و چون حضرت بمدینه هجرت فرمود و اوس و خزرج باسلام شرف یافتند امر یهود
ضعیف شد پس مردی از قریظه مردی از نضیر را کشت نضیر فرستادند نزد قریظه که دیه کشته ما را
بفرستید و او را بفرستید که او را بکشیم قریظه گفتند این موافق حکم توریه نیست و شما جبرا این را
قرار کردید و ما باین راضی نمیشویم یا دیه میدهیم یا قاتل را و اگر راضی نیستید محمد را در میان خود
حکم میکنیم پس بنو نضیر نزد عبد الله بن ابی رفتند و گفتند برو و با محمد سخن بگو که عهد ما را بهم نزند
عبد الله گفت شما کسی بفرستید که بشنود سخن من و آنحضرت را اگر موافق خواهش شما حکم کند راضی
شوید و الا راضی مشوید پس کسی همراه او کردند و بخدمت حضرت فرستادند چون عبد الله بخدمت حضرت
آمد گفت این دو گروه قریظه و نضیر نامه نوشته اند در میان خود و عهد محکمی بسته اند و اکنون قریظه
میخواهند پیمان را بشکنند و راضی بحکم تو شده اند تو نامه و شرط ایشانرا بر هم مزن که نضیر قوت
و شوکت و سلاح دارند و میترسیم که فتنه برپا شود که چاره نتوان کرد و حضرت از این سخن متغیر (؟) امر
او آزرده شد و جواب نگفت تا آنکه جبرئیل این آیات را آورد یا ایها الرسول لا یحزنک
الذین یسارعون فی الکفر من الذین قالوا آمنا بافواههم و لم تؤمن
قلوبهم ای رسول بزرگوار غمناک نکنند ترا آنها که شتاب میکنند در کفر
از آنها که گفتند ایمان آورده ایم بدهانهای خود و ایمان نیاورده است دلهای ایشان یعنی
عبد الله بن ابی که منافق بود و من الذین هادوا سماعون للکذب سماعون
لقوم آخرین لم یاتوک و بعضی از آنها که دین یهود دارند شنونده اند قول کذب را برای آنکه دروغ
گویند بر تو یا شنونده کسانی اند برای گروهی دیگر که نیامده اند بمجلس تو یعنی آنها که از جانب نضیر نامه فرستاده
آمده بود یحرفون الکلم من بعد مواضعه یقولون ان اوتیتم هذا

فخذوه وان لم تؤتوه فاحذروا تغییر میدهند کلمات را از مواضع که خدا
و درانها قرار داده است میگویند اگر دهند شما را آنچه شما میخواهید پس قبول کنید آن را اگر ندهند
بشما آنچه میخواهید پس حذر کنید از قبول آن و این اشاره است بگفته ابن ابی که با نضیر گفت
ما اخراجات که حق تعالی در بنی نضیر فرستاد و حضرت حکم بنی نضیر را که بر خلاف توریه بود باطل کرد و در بنی
قریظه حکم فرمود و سبب دیگر برای نقض امان بنی نضیر آن شد که چون عمرو بن امیه از بئر معاونه
برگشت و در راه دو کافر رسید از بنی عامر که در امان حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند و عمرو
بر امان ایشان مطلع نبود پس صبر نمود تا ایشان بخواب رفتند و هر دو را بقتل رسانید چون
بمدینه آمد و خبر ایشان را بحضرت عرض کرد حضرت فرمود که بد کاری کرده دو کس که در امان ما بوده
کشته و حضرت خواست که دیه ایشان را بدهد پس بجانب قلاع بنی قریظه رفت با جمعی از صحابه
که از ایشان قرضی بگیرد برای اداء دیه آن دو مرد و بروایت علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و بعضی از
مفسران بنزد کعب بن الاشرف رفت و هنوز او کشته نشده بود و چون حضرت را دید خوش آمد گفت
و تکریم بسیار کرد و بهانه طعام آوردن برخاست و در خاطر داشت که تدبیری در قتل آنحضرت بکند
و بروایات دیگر بنزد حیی بن اخطب و جمعی از اشراف بنی نضیر رفت و از ایشان قرض طلبید ایشان
بظاهر قبول کردند و حضرت را در زیر دیواری نشانیدند و بیرون آمدند و حیی بن اخطب گفت
باید کسی برود و سنگی از بام خانه بر سر او بیندازد و او را هلاک کند پس عمرو بن جحاش گفت
من این کار میکنم سلام بن مشکم گفت مکنید این کار که خدا او را مطلع میکند و اندیشه شما
پس در آنحال جبرئیل نازل شد و حضرت را از عزم ایشان مطلع گردانید حضرت برخاست و
بیرون آمد و متوجه مدینه شد پس عبدالله بن صوریا گفت والله حق تعالی او را از مکر شما مطلع
گردانیده است و اول کسیکه بسوی شما خواهد آمد حکم اخراج شما را از این دیار خواهد آورد
پس اطاعت نمایید مرا در یکی از دو خصلت اول آنکه مسلمان شوید و ایمن گردید بر جانها
و مالهای خود یا او قسمی حکم کند که بیرون روید تا تل بیرون نروید و اول بهتر است از برای
شما گفتند هرگز نا اول را اختیار نمیکنیم پس حضرت محمد بن مسلمه را فرستاد که بیرون رو

برو

همچنین

صوریا که یهود

برو و بنو نضیر و ایشان را بگو که خدا مرا خبر داد که شما در باب من چه قصد کرده بودید پس باید از
شهرها بیرون روید یا مهیای جنگ باشید و ده روز شما را مهلت دادم ایشان در اول
گفتند که ما بیرون میرویم پس عبدالله بن ابی فرستاد بسوی ایشان که بیرون مروید و بایستید
و با محمد جنگ کنید که من با قوم خود و حلفای خود شما را یاری میکنیم و بنو قریظه و حلفای
ایشان از غطفان شما را یاری میکنند و اگر بیرون میروید با شما بیرون میرویم و اگر قتال
میکنید با شما قتال میکنیم پس عزم کردند بر ماندن و قلعه‌های خود را محکم کردند و مهیای جنگ
گردیدند و بخدمت حضرت فرستادند که ما بیرون نمیرویم هر چه خواهی بکن پس حضرت برخاست
و الله اکبر گفت و اصحاب حضرت الله اکبر گفتند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را امر نمود که
علم را بردارد و متوجه قلاع بنو نضیر شود پس حضرت امیر علم را برداشت و از القضوب کرانید و حضرت
از عقب رفت تا ایشان را محاصره کردند و عبدالله بن ابی و بنو قریظه با ایشان موافقت نکردند
و حضرت ایشان را پانزده روز یا بیست و پنج روز محاصره نمود و بسند شیخ مفید و ابن شهر آشوب و
روضها روایت کرده اند که چون حضرت متوجه بنو نضیر شد فرمود که خیمه آنحضرت را در اقصای
قبیله بنی حطمه زدند چون شب شد مردی از بنی نضیر تیری بجانب خیمه آنحضرت انداخت پس حضرت فرمود که
خیمه را کندند و در دامن کوه زدند و مهاجران و انصار در خیمه حضرت را فرو گرفتند و چون شب تار شد
حیدر کرار ناپیدا شد مردم گفتند یا رسول الله ما علی را نمی بینیم حضرت فرمود که مشغول کاریست که موجب
صلاح امور شماست بعد از اندک وقتی حضرت آمد و سر آن یهودی را که تیر بجانب خیمه حضرت انداخته بود
آورد بخدمت آنحضرت انداخت و نزد حضرت گذاشت حضرت پرسید که چگونه او را کشتی گفت دانستم که این ملعون
خبیث بسی جری و شجاع است که چنین حرکتی کرده است و دانستم که در شب بیرون خواهد آمد که شاید
کاری بکند لهذا رفتم و در کمین او نشستم چون شب تار شد دیدم که از قلعه بیرون آمد با نه نفر و
شمشیر برهنه در دست داشت پس بر او حمله آوردم و او را بقتل رسانیدم و یارانش گریختند و دور نشده اند
اکنون میروم که آنها را نیز بقتل رسانم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله ده نفر از اصحاب با آنحضرت روانه
کرد که ابو دجانه و سهل بن حنیف از جمله ایشان بودند و با ایشان رسیدند پیش از آنکه داخل قلعه شوند

بنو حطمه

وهمه را کشتند و سرهای ایشان را بخدمت حضرت آوردند و حضرت فرمود که اکثر بارادو بعضی از حلها های بنی حطیمه انداختند و این سبب فتح قلعهٔ بنی نضیر شده و ایشان روایت کرده که کعب بن الاشرف نیز درین شب کشته شد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت متوجه خراب کردن خانهای ایشان شد و ایشان نیز چون قطع امید از خانهای خود کردند خانهای نیکوی خود را بدست خود میکندند پس حضرت فرمود که درختهای خرمای ایشان را قطع نمایند تا مورث قطع طمع ایشان شود ایشان گفتند یا محمد خدا ترا امر بفساد نکرده چرا درختهای ما را اگر از تست بردار و اگر از ماست قطع مکن و چون کار برایشان بسیار تنگ شد امان طلبیدند و گفتند یا محمد مالهای ما را بگیر تا از دیار تو بیرون رویم حضرت فرمود که همه مالهای شما را میدهم آنچه شتران شما بردارند بشما میدهم پس قبول نکردند و بار چند روز دیگر ماندند آن گفتند باینچه گفتی راضی شدیم حضرت فرمود که چون روز اول راضی نشدید اکنون شرط شما را امان میدهم که از اموال خود هیچ بیرون نبرید و هر کس چیزی با خود داشته باشد او را بکشیم پس بآنها باین شرط راضی شدند و بیرون آمدند و شیخ طبرسی روایت کرده است که بهر سه کس حضرت یک شتر داد و یک مشک و بعضی گفته اند که حضرت ایشان را رخصت داد که بغیر اسلحهٔ جنگ هر چه توانند بر شتران خود بار کنند برد ارند و گفته اند که بر شصت شتر بار کردند و از اسلحهٔ ایشان پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بحضرت رسید و چون اموال ایشان را بی جنگ گرفته بودند همه مخصوص حضرت بود و لیکن منقولات را در میان مهاجران قسمت کرد و خانها و مزارع و چشمهها را بامیرالمومنین علیه السلم گذاشت که حضرت وقف اولاد حضرت فاطمه علیهاالسلم کرد پس جمعی از یهودان بنی نضیر بسوی خیبر رفتند و وادی القری رفتند و جماعتی از ایشان بشام رفتند و بروایتی بعضی بخیبر رفتند پس حق تعالی در سورهٔ حشر این آیات را فرستاد در بیان قصهٔ ایشان هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ او است خداوندی که بیرون آورد آنها را که کافر بودند از اهل تورات یعنی بنی نضیر را از خانها و منزلهای

ایشان

ایشان در اول را ندن ایشان از جزیرهٔ عرب شما ای گروه مومنان گمان نداشتید که بیرون روند ایشان و گمان بردند ایشان که منع کننده است ایشان را حصارهای محکم ایشان از فرود آمدن عذاب خدا برایشان فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ پس آمد ایشان را عذاب خدا از آنجا که گمان نداشتند و انداخت در دلهای ایشان ترس و بیم را در حالتی که خراب میکردند خانهای خود را بدستهای خود و بدستهای مومنان پس عبرت گیرید ای صاحبان دیدها یا بصیرتها وَلَوْلَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ اگر نه آن بود که خدا نوشته بود برایشان بیرون رفتن و آواره شدن از خانها هر آینه عذاب میکرد ایشان را در دنیا بکشتن و اسیر کردن و برای ایشان مرتبست در آخرت عذاب جهنم ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ این عذابها ایشان را برای آنست که دشمنی و مخالفت کردند با خدا و رسول او و هر که دشمنی و منازعه کند با خدا پس بدرستیکه خدا صاحب عقاب شدیدست مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ آنچه بریدید از درختان خرما یا گذاشتید ایستاده بر اصلهای خود پس با مر خدا بود و برای آنکه خوار گرداند فاسقان یهود را و علی بن ابراهیم گفته است که این جواب عتابیست که یهودان در باب بریدن درختان مسلمانان کردند و حق تعالی در باب عبدالله بن ابی و اصحابش فرستاد که أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَلَا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ آیا نمی بینی بسوی آنانکه نفاق میورزند میگویند مر برادران خود را که کافر شده اند از اهل کتاب که اگر بیرون کرده شوید شما از دیار خویش هر آینه بیرون رویم با شما از روی دوستی و فرمان نبریم در امر شما احدی را هرگز و اگر کارزار کنند با شما هر آینه یاری کنیم شما را و خدا گواهی میدهد که ایشان دروغگویانند لَئِنْ أُخْرِجُوا

سورهٔ حشر

لا یخرجون معهم ولئن قوتلوا لا ینصرونهم ولئن نصروهم لیولن الادبار
ثم لا ینصرون اگر بیرون کرده شوند یهودان از مدینه منافقان بیرون نمیروند با ایشان
و اگر کارزار کنند با یهودان منافقان یاری نمیکنند ایشان را و اگر یاری کنند ایشان را هر آینه پشتها گردانیده
و بگریزند پس یاری کرده نمیشوند لانتم اشد رهبة فی صدورهم من الله ذلک بانهم
قوم لا یفقهون لا یقاتلونکم جمیعا الا فی قری محصنة او من وراء جدر
باسهم بینهم شدید تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی ذلک بانهم قوم
لا یعقلون البته شما مؤمنان سخت ترید از جهة ترس در سینههای ایشان از خدا این بسبب آنست که
ایشان گروهی اند که نمیدانند عظمت خدا را کارزار نمیکنند با شما همه ایشان مگر در شهرهای استوار کرده بخندق
و برج و باره یا از پس دیوارها شدت کارزار ایشان در میان خود سخت است ولیکن خدا ایشان را از شما
ترسانیده است تو پنداری یهودان و منافقان را که مجتمع و متفق اند و حال آنکه دلهای ایشان پراکنده است
اینها بسبب آنست که ایشان گروهی چندند که تعقل نمیکنند یا صاحب عقل نیستند کمثل الذین من قبلهم
قریبا ذاقوا وبال امرهم ولهم عذاب الیم مانند مثل آنها که بودند پیش از ایشان بنزدیکی چشیدند
بدی عاقبت کار خود را و ایشان راست عذاب دردآورنده و علی بن ابراهیم گفته است که مراد از آنها بنی قینقاع اند
که نزدیکی بغضب خدا و رسول گرفتار شده بودند و گفته است که پس حق تعالی مثلی زد برای عبد الله بن ابی و بنی نضیر و گفت
کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک انی اخاف
الله رب العالمین یعنی مثل ایشان مانند مثل شیطانی است که گفت انسان را که کافر شو پس چون کافر شد
گفت من بیزارم از شما بدرستیکه من میترسم از خداوندی که پروردگار عالمیانست که چون حضرت برگشت و خواست که
غنیمتهای بنو نضیر را در میان صحابه قسمت کند هر چند مال آنحضرت بود انصار را میان دو چیز مخیر فرمود از آنکه
وقتیکه حضرت بمدینه آمد مقرر فرمود که انصار مهاجران را در خانه و اموال خود شریک گردانند و ایشان را در خانههای خود
جا دهند و خرج ایشان را متحمل شوند در نوقت حضرت فرمود که اگر میخواهید این غنیمت را بخصوص مهاجران میگردانم
و ایشان را از خانههای شما بیرون میکنم که بخرج خود باشند و با شما کاری نداشته باشند و اگر خواهید میان شما
میکنم که در خانههای شما باشند و شما متحمل مؤنت ایشان باشید گفتند میخواهیم که در میان ایشان قسمت کنی حضرت غنیمت را

میان

عسفان

میان مهاجران قسمت کرد و ایشان را از خانههای انصار بیرون کرد و بامری از انصار چیزی نداد مگر
سهل بن حنیف و ابو دجانه که ایشان اظهار پریشانی کردند و بآن سبب بایشان بهره داد و شیخ طبرسی
از ابن عباس روایت کرده است که انصار گفتند که غنیمت را بایشان میگذاریم و باز از مال و خانههای خود
بایشان میدهیم پس حق تعالی در مدح ایشان فرستاد که یوثرون علی انفسهم ولو کان
بهم خصاصة یعنی اختیار میکنند مهاجران را بر نفسهای خود هر چند ایشان را احتیاج هست
بآنچه ایثار میکنند فصل چهارم در بیان غزوه ذات الرقاع و غزوه عسفانست
شیخ طبرسی ره در تفسیر قول حق تعالی فاذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوة که در نماز خوف
نازل شده گفته است که این آیه وقتی نازل شد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در عسفان بود
و مشرکان در ضجنان پس حضرت نماز عصر را بعنوان نماز خوف کرد و گفته اند که اسلام ظاهری
خالد بن ولید باین سبب شد و از تفسیر ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
چون بجنگ قبیله بنی محارب و بنی انمار رفت و حق تعالی ایشان را گریزانید و اموال و فرزندان خود را گذاشتند
حضرت با لشکر خود فرود آمدند و چون کسی از دشمن پیدا نبود اسلحه خود را گذاشتند و حضرت تنها از برای حاجتی
بیرون رفت بی سلاح و میان حضرت و اصحابش وادی فاصله بود پس پیش از آنکه از حاجت خود فارغ شود
سیلی آمد و وادی را پر کرد و باران میبارید و چون حضرت فارغ شد در زیر درخت خاری نشست پس غورث بن
حارث محاربی بقوم خود از بالای کوه حضرت را دید که تنها نشسته است و اصحابش با او گفتند که اینک
محمد از اصحابش جدا مانده است او را دریاب غورث گفت خدا مرا بکشد اگر او را نکشم و شمشیر خود را برداشت
از کوه بزیر آمد و حضرت وقتی مطلع شد که او با شمشیر برهنه بر بالای سرش ایستاده بود گفت یا محمد اکنون کی ترا از من
محافظت میکند حضرت فرمود که خدا پس ناگاه بر رو افتاد و شمشیر از دستش رها شد حضرت شمشیر را برداشت و گفت یا غورث
الحال کی ترا از من نجات میدهد گفت هیچکس حضرت گفت شهادت بگو بیگانگی خدا و بیغمبری من ابا کرد و گفت نه ولیکن عهد
میکنم که هرگز با تو جنگ نکنم و اعانت دشمن تو نکنم پس حضرت شمشیر را باو داد و گفت تو از من بیشتر سزاوار بودی
حضرت فرمود که من سزاوارترم بکرم کردن از تو چون غورث بنزد اصحاب خود رفت گفتند وای بر تو بالای سرش
ایستاده بودی چرا شمشیر را نزدی گفت چون خواستم شمشیر را فرود آورم کسی بر پشت من زد که افتادم و ندانستم که بود

پس سهیل بزودی فرو نشست و حضرت با اصحاب خود ملحق شد و کلینی این قصه را بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که در جنگ ذات الرقاع واقع شد و در اعلام الوری روایت کرده است که حضرت بعد از
غزوهٔ بنی النضیر متوجه غزوهٔ بنی لحیان شد و در آن غزوه در عسفان نماز خوف کرد و بعد از آن بجنگ
ذات الرقاع رفت و سایر مورخان گفته اند که حضرت برای تدارک قتل شهدای بئر معونه متوجه بنی لحیان
شد و چون ایشان گریخته بودند متوجه عسفان شد برای تخویف اهل مکه و برگشت و گفته اند که حضرت به
بنی محارب و بنی ثعلبه رفت از قبیلهٔ غطفان و آن جنگ ذات الرقاع بود و جنگ نشد و در آن سفر مسلمانان
زنی از ایشان را اسیر کردند که شوهرش غایب بود چون شوهرش حاضر شد از پی لشکر حضرت آمد و چون حضرت فرود آمد
فرمود که امشب پاسبانی ما کیست پس یکی از مهاجران و یکی از انصار گفتند ما حراست میکنیم و بر دهان دره ایستادند
و مهاجر خوابید و انصاری را گفت که تو اول شب حراست بکن و من در آخر شب پس انصاری بنماز ایستاد و چون
شوهر آن زن آمد و دید که شخصی ایستاده است تیری بجانب او انداخت و تیر بر بدن انصاری نشست تیر را کشید و نماز را قطع نکرد
پس تیر دیگر انداخت آن را نیز کشید و از بدن خود انداخت و نماز را قطع نکرد تیر سیم را نیز کشیده انداخت و برکوع و
بسجود رفت و سلام گفت و رفیق خود را بیدار کرد و او را اعلام کرد که دشمنی آمده است چون شوهر آن زن دید که
ایشان مطلع شدند گریخت چون مهاجر حال انصاری را دید گفت سبحان الله چرا مرا در تیر اول بیدار نکردی
گفت سوره میخواندم و نخواستم که آن سوره را قطع کنم و چون تیر پیاپی شد برکوع رفتم و نماز را تمام کردم و ترا
بیدار کردم و بخدا سوگند که اگر از آن خوف نداشتم که مخالفت حضرت کرده و در پاسبانی تقصیر کرده باشم هر آینه جانم
قطع میشد پیش از آنکه این سوره را قطع کنم ع چنین بوده اند عابدان پیشتر ع منم عابد اکنون که عالم بسر

فصل پنجم در بیان غزوهٔ بدر صغری و سایر وقایع تا غزوهٔ خندق شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که
چون ابو سفیان در جنگ احد وعده کرده با مسلمانان که سال دیگر در موسم بدر حاضر شوید برای جنگ و حضرت فرمود که
جواب او بگوئید که بلی ان شاء الله و در ماه ذیقعده عرب را در بدر بازاری بود که در آنجا جمع میشدند و خرید و فروش
میکردند چون هنگام وعده شد حضرت صحابه را گفت که مهیای قتال شوید ایشان تغافل ورزیدند و اظهار کراهت
نمودند و ابو سفیان نیز از گفتهٔ خود پشیمان شد و سهیل بن عمرو را بمدینه فرستاد که اصحاب حضرت را بترساند
از تهیه و وفور لشکر و اسلحهٔ قریش تا باعث تقاعد ایشان شود پس حق تعالی فرستاد که فقاتل فی سبیل الله سوره نساء ۲۵

لا تکلف

لا تکلف الا نفسک و حرض المؤمنین عسی الله ان یکف بأس الذین کفروا
والله اشد بأسا و اشد تنکیلا یعنی پس قتال کن در راه خدا تکلیف کرده نشده
مگر نفس خود را و ترغیب و تحریص نما مؤمنان را بر قتال شاید خدا باز دارد بأس و ضرر آنها که کافر شدند
و خدا بأس و ضررش سخت‌تر است و عقوبتش شدیدتر است و چون آیه نازل شد حضرت متوجه بیرون رفتن
و فرمود که بخدا سوگند که میروم هر چند تنها باشم و هیچ کس با من نیاید و عبد الله را در مدینه گذاشت
و علم را بامیر المؤمنین علیه السلام داد و متوجه بدر شد با هزار و پانصد سوار و بعضی گفته اند با هزار و پانصد نفر
و ده اسپ همراه داشتند و متاع بسیار برای تجارت برداشتند و شب اول ماه ذی القعده سال چهارم
وارد بدر شدند و هشت روز در بدر ماندند و متاعهای خود را یک درهم بدو درهم فروختند و از جانب مسلمانان
رعبی در دل کافران افتاد و ابو سفیان با دو هزار نفر از مکه بیرون آمد و پنجاه اسپ همراه داشتند
تا بمر الظهران رسیدند و در آنجا پشیمان شد و برگشت و گفت امسال سال خشکی است و علف و گیاه کم است
و سال دیگر باید رفت که آب و گیاه برای چهارپایان ما وافر باشد پس صفوان بن امیه ابو سفیان را ملامت
کرد و گفت خلف وعده کردی و جنگ نکردی با ایشان الحال که خلف وعده از ما شد باعث جرأت ایشان خواهد شد
برگشتند و مشغول تهیهٔ جنگ خندق شدند و بعضی گفته اند که آیهٔ حسبنا الله و نعم الوکیل که در غزوهٔ حمراء الاسد
مذکور شد در این جنگ نازل شد و از جمله وقایع سال چهارم هجرت قصهٔ بنی ابیرق بود چنانچه علی بن ابراهیم
و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که سه برادر بودند از انصار از بنی ابیرق بشر و بشیر و مبشر که منافق
بودند و هجو میکردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه را و از زبان کافران شهرت میدادند و ایشان
سوراخ کردند خانهٔ عم قتاده بن نعمان را که از مجاهدان بدر بود و طعامی که برای عیال خود تهیه کرده
بود و شمشیر و زره او را دزدیدند قتاده این خبر را بحضرت رسول صلی الله علیه و آله شکایت کرد و گفت بنو ابیرق
چنین خیانتی بر عم من کرده اند چون بنی ابیرق این را شنیدند گفتند این کار لبید بن سهل است چون این خبر بلبید رسید
شمشیر را کشید و نزد بنی ابیرق آمد و گفت شما البته میبینید که من دزدی نکرده ام و خود سزاوار دزدی هستید و … که هجو
رسول خدا را … لبید شمشیر خود را بر شما میخوابانم پس ایشان لبید را … کردند
و رفتند نزد اسید بن عروه که از فصحای ایشان بود و صنیع و زبان آور بود و همراه بخدمت حضرت فرستادند که دریاب

سخن گوید و او بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله قتاده و عم او رفاعه را که از مردم اهل خیر و عزت
و شرف‌اند بدزدی نسبت داده و ایشان را متهم کرده‌اند حضرت از این واقعه ملول شد و چون قتاده بخدمت
حضرت آمد او را عتاب فرمود و قتاده محزون و مغموم نزد عم خود آمد و گفت چه بودی که مرده بودم و
با حضرت سخن نگفتم و این عتاب را از حضرت نمی‌شنیدم عم او گفت از خدا یاری می‌جوییم در این باب پس حق تعالی
فرستاد که إِنَّا أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُن
لِّلْخَائِنِينَ خَصِيمًا وَاسْتَغْفِرِ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَّحِيمًا وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ
يَخْتَانُونَ أَنفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَن كَانَ خَوَّانًا أَثِيمًا يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ
وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَىٰ مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ
بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا بدرستیکه ما فرستادیم بسوی تو قرآن را براستی تا حکم کنی میان مردمان با آنچه خدا ارائه نما
کرده است بتو یعنی بفرستادن وحی و مباش برای خیانت کنندگان مخاصمه کننده و طلب آمرزش کن از خدا
که آمرزنده و مهربانست و مجادله مکن از قبل آنها که خیانت میکنند با نفسهای خود بدرستیکه خدا دوست نمیدارد
هر که بسیار خیانت کننده و گناهکار است پنهان میکنند کردار خود را از مردم و از خدا پنهان نمیکنند و حال آنکه
خدا با ایشانست در هنگامیکه در شب تقدیر و تدبیر میکنند آنچه را نمی‌پسندد خدا از گفتار در رفع و خدا بآنچه
ایشان میکنند داناست و بعد از این چند آیه در عتاب و تهدید ایشان فرستاد و روایت علی بن ابراهیم
از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که گروهی از خویشان بشیر نزدیک بشیر گفتند بیائید برویم نزد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله با او سخن بگوییم در باب بشیر و عذر او را اظهار کنیم که او بریست از آنچه باو نسبت میدهند و چون
آمدند و حضرت این آیات را بر ایشان خواند برگشتند بسوی بشیر و گفتند استغفار و توبه بکن انکار کرد از وجود
گفت بخدا سوگند که نزد دیده است این کار را مگر لبید پس حق تعالی فرستاد وَمَن يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا
ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا هر که کسب کند گناه صغیره یا کبیره پس نسبت کند
آن گناه را به بیگناهی پس بر دوش گرفته است بهتان و گناه هویدا را پس حضرت فرمود که حق تعالی فرستاد
در حق خویشان بشیر که برای عذر او بخدمت حضرت آمده بودند این آیه را وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ
لَهَمَّت طَّائِفَةٌ مِّنْهُمْ أَن يُضِلُّوكَ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَضُرُّونَكَ مِن شَيْءٍ

وانزل

وَأَنزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ
فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا و اگر نه فضل خدا بود بر تو و رحمت او هر آینه قصد کرده بودند گروهی
از ایشان که ترا گمراه کردانند و گمراه نمیکنند مگر خود را و ضرر نمیتوانند رسانید بتو هیچ چیز و فرستاد
بر تو قرآن و حکمت را و آموزانید ترا آنچه نمیدانستی و فضل خدا بر تو بزرگست و چون این آیه در حق
ابیرق نازل شد و رسوا شدند بشیر گریخت و بمکه رفت و اظهار کفر خود نمود و مرتد شد و از آنجا نزد مرکی
و دیوار بر سرش آمد و بجهنم واصل شد پس خدا این آیه را در شان او فرستاد وَمَن يُشَاقِقِ الرَّسُولَ
مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ
جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا هر که عداوت و مخالفت کند با رسول الله بعد از آنکه ظاهر شود برای او
حق و هدایت و پیروی کند غیر راه مومنان را او را واگذاریم با آنچه خود برای خود خواسته است و داخل کنیم او را
بجهنم و بد محل بازگشتی است جهنم و از جمله وقایع ایشان انکار کردن حکم سنگسار بود در یهود
چنانچه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که زنی از یهودان خیبر که در میان ایشان شرافت
و نجابتی داشت با مردی از اشراف ایشان زنا کرد و آن زن شوهر داشت و آن مرد زن داشت و ایشان
نخواستند که آنها را سنگسار کنند چون شریف بودند از ایشان بود پس بسوی یهودان مدینه نوشتند که این
از محمد سوال کنید بطمع آنکه شاید حضرت رخصتی بدهد ایشان را که سنگسار نکنند پس کعب بن الاشرف و کعب بن
اسید و شعبة بن عمرو و مالک الصیف و کنانة بن ابی الحقیق و سایر اشراف ایشان بخدمت حضرت آمدند و گفتند
خبر ده ما را از حکم زنای مرد محصن با زن محصنه حضرت فرمود که بحکم من راضی خواهید شد گفتند آری پس جبرئیل
حکم سنگسار را آورد حضرت ایشان را خبر داد و چون ایشان ابا کردند از قبول آن جبرئیل گفت یا رسول الله
ابن صوریا را میان خود و ایشان حکم گردان حضرت با ایشان گفت میشناسید جوانی ساده امرد
که در فدک میباشد و او را ابن صوریا میگویند گفتند آری فرمود که چگونه است او در میان شما گفتند
داناترین یهود بر روی زمین است حضرت فرمود که او را طلبید چون عبدالله بن صوریا حاضر شد حضرت
فرمود که ترا سوگند میدهم بخداوندی که نازل کرد تورات را بر موسی فرستاد و دریا را برای او شکافت و شما را
نجات داد و آل فرعون را غرق کرد و ابر را سایبان شما کردانید و من و سلوی برای شما فرستاد که حکم

در توریة هست ای ابن صوریا گفت آری بحق آن خداوندی که یاد کردی اینحکم در توریة هست فرمود اول چیزی بود که رخصت
گفتند او نقض توریة را بسوء رای آنداد که دروغ بگوئیم و تغییر کنیم حکم توریة را باینسبب اعتراف نکردیم بجواب ای محمد که حکم
خدا در کتاب تو چگونه است حضرت فرمود که حکمش آنست که هرگاه چهار گواه عادل شهادت دهند که زنا کرده و هم
و مانند میل در سرمه‌دان دیده‌اند هرگاه که محصن باشد سنگسار بر او واجبست ابن صوریا گفت خدا در توریة نیز
فرستاده است حضرت فرمود که بگو بچه سبب اینحکم را تغییر داده‌اید ابن صوریا گفت چون شریفان ما زنا میکردند ایشانرا
سنگسار نمیکردیم و چون ضعیفان میکردند سنگسار میکردیم و باین سبب زنا در میان اشراف بسیار شد تا آنکه پسر عم
پادشاه ما زنا کرد و ما او را سنگسار نکردیم پس مرد دیگر زنا کرد چون پادشاه خواست او را سنگسار کند قوم او گفتند
پسر عم خود را سنگسار نکنی نمیگذاریم که او را سنگسار کنی پس علما گفتند بیائید جمع شویم و حکم دیگر بیابیم تا قرار دهیم
در شریعت و وضع جاری باشد پس چنان قرار دادیم که هرکه زنا کند او را چهل تازیانه بزنند و روی او را سیاه کنند و او را
واژگون بر خر سوار کنند و در محلات و قبایل بگردانند تا حال اینحکم بجای سنگسار در میان ما جاری شده است یهودیان
گفتند بابن صوریا زود بود اعتراف کردی و آنچه ما در حق تو گفتیم دروغ گفتیم ولیکن چون غایب بود نخواستیم ترا غیبت کنیم ابن
صوریا گفت مرا سوگند داد و نتوانستم دروغ بگویم پس حضرت امر فرمود که آن مرد و زن را در در مسجد سنگسار کردند و فرمود
که منم اول کسیکه زنده میکنم حکم خدا را بعد از آنکه خواستند پنهان کنند پس حق تعالی فرستاد یا اهل الکتاب قد
جاءکم رسولنا یبین لکم کثیرا مما کنتم تخفون من الکتاب و یعفوا عن کثیر ای اهل
توریة بتحقیق که آمده است بسوی شما رسول ما بیان میکند برای شما بسیاری از آنچه شما پنهان میکردید از کتاب خدا
و عفو میکند از بسیاری و اظهار نمیکند پس ابن صوریا برجست و دست بر زانوی حضرت گذاشت و گفت پناه میبرم بخدا
و بتو از آنکه آن بسیاری را که خدا فرموده است که عفو میکنی و ما را رسوا میکنی پس ابن صوریا پرسید از خواب
تو چونست حضرت فرمود که چشمهای من بخواب میرود و دلم بخواب نمیرود گفت راست گفتی خبرده که چرا گاهی فرزند بپدر
شبیه است و گاهی بمادر فرمود که آب منی هریک که زیادتی میکند فرزند باو شبیه‌تر میشود گفت راست گفتی مرا خبرده که کدام
یک از اعضای فرزند از منی مرد بهم میرسد و کدام از زن پس حضرت را غشی طاری شد و باز آمد بحال خود و عرق
از روی مبارکش میریخت و این حالتی بود که آنحضرت را در وقت نزول وحی عارض میشد پس فرمود که استخوان و پی و رگها
از منی مرد است و گوشت و خون و ناخن و موها از منی زن است گفت راست گفتی و گفتار و کردار تو گفتار و کردار پیغمبران است

و مسلمان شد

و مسلمان شد و چون خواست برخیزد بنو قریظه در او آویختند و بنو نضیر و گفتند یا محمد این برادران ما از بنو نضیر
پدر ما و ما در ایشان یکیست و دین ما و ایشان یکیست و بر ما جور میکنند و چون کسی از ما را میکشند نمیگذارند
که ما قاتل را بکشیم و هفتاد وسق خرما دیه میدهند و چون ما یکی از ایشان کسی را بکشیم قاتل را بعوض
میکشند و صد و چهل وسق خرما نیز میگیرند و اگر کشته ایشان زن باشد مردی از ما را بعوض او میکشند و بعوض مرد
ایشان دو مرد ما را میکشند و بعوض بنده ایشان آزاد ما را میکشند و جراحات ما را به نصف جراحات خود
حساب میکنند پس حق تعالی آیات رجم و قصاص را فرستاد و از وقایع سال چهارم نزول حکم تحریم خمر بود و هم
در این سال حضرت تزویج نمود ام سلمه را که از زنان طاهره آنحضرت بود و در این سال زینب دختر خزیمه
زوجه آنحضرت فوت شد و عبدالله پسر رقیه که از عثمان بهم رسیده بود فوت شد در ماه جمادی الاولی
و در این سال فاطمه بنت اسد رضی الله عنها مادر امیر المؤمنین علیه السلام برحمت رب العالمین واصل شد و کیفیت کفن
و دفن و صلوة او با سایر فضایل و احوالش ان شاء الله بعد از این مذکور خواهد شد و روایت
در این سال در سیم ماه شعبان حضرت سید الشهدا الحسین بن علی صلوات الله علیهما متولد شد **باب بیست و پنجم**
در بیان جنگ خندق است که آنرا غزوه احزاب میگویند علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی
رضی الله عنهم و غیر ایشان روایت کرده‌اند که غزوه احزاب در ماه رمضان سال پنجم هجرت بود
و سببش آن بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنو النضیر را از مدینه بیرون کرد و ایشان
گروهی بودند از یهود از فرزندان هارون پس جمعی از ایشان بخیبر رفتند و رئیس ایشان حیی بن اخطب بمکه
رفت و با ابوسفیان و رؤسای قریش گفت که محمد بسیاری از ما و شما را کشت و عداوتش با ما و شما محکم است
و ما را از خانه‌های خود بیرون کرد و اموال و مزارع ما را تصرف کرد و پسر عمان ما بنی قینقاع را
نیز از دیار خود جلا فرمود پس بگردید و هم سوگندان خود را و غیر ایشان از قبایل عرب جمع کنید از قوم
برای او و از قوم من در مدینه هفتصد نفر هستند یعنی بنو قریظه همه مردان جنگ‌اند و میان ایشان و محمد
عهد و پیمانی هست و من ایشان را راضی میکنم که پیمان را بشکنند و بر دفع آنحضرت ما را یاری کنند و شما
از جانب بالای مدینه بیائید و ایشان از جانب پائین مدینه و محمد و صحابش را از میان بردارند و
موضع بنی قریظه تا مدینه دو میل بود و در موضعی بودند که مسمی است به بئر المطلب و سوره احزاب

وسق بفتحتین یک بار شتر و مقدار شصت صاع
منتخب ۲

ایشان ۴

باایشان در قبایل عرب میگردیدند تا ده هزار کس جمع شدند از قریش و کنانه و اقرع بن حابس و قومش
و عباس بن مرداس با بنی سلیم و بروایت شیخ مفید و طبرسی سلام بن ابی الحقیق و حیی بن اخطب
و کنانة بن ربیع و هوذة بن قیس و ابو عماره و ائلی با گروهی از بنی النضیر و بنی وائل بمکه رفتند
و ابتدا کردند با ابوسفیان چون عداوت او را با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و مسارعت او را
در قتال آنحضرت میدانستند و او را تحریص بر قتال آنحضرت کردند ابوسفیان گفت من با شما متفقم
بروید و سایر قریش را راضی کنید پس ایشان نزد وجوه و رؤسای قریش رفتند و گفتند دست ما با دست
شما است و با شما اتفاق میکنیم تا محمد را استیصال کنیم پس قریش با ایشان گفتند شما اهل کتاب اولید
و دین محمد و دین ما را میدانید بگوئید که دین ما بهتر است یا دین او و ما بحق سزاوارتریم یا او یهود
گفتند بلکه دین شما بهتر است از دین او پس حق تعالی فرستاد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا
من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء
اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله
فلن تجد له نصیرا آیا نمی نگری بسوی آنانکه داده اند ایشان را بهره از کتاب که بسبب عداوت
مسلمانان ایمان می آورند به بتهای قریش که جبت و طاغوت اند و میگویند در حق کافران که ایشان
هدایت یافته ترند از آنها که ایمان آورده اند بمحمد و راه ایشان درست تر است اینگروه آنانند
که لعنت کرده است خدا ایشان را و هر که را خدا لعنت کند پس هرگز نمییابی برای او یاوری پس قریش شاد شدند
بآنکه یهود تصدیق حقیت دین ایشان کردند و ابوسفیان ملعون آمد و گفت اکنون خدا شما را بر
دشمن خود تمکین داده است و اینک یهود آمده اند و با شما متفق شده اند که یا کشته شوند یا محمد
و اصحابش را استیصال گردانند پس قریش با یهودان اتفاق کردند و یهودان بیرون آمدند و رفتند
نزد قبیله غطفان و قیس و ایشان را بسوی حرب حضرت دعوت کردند و گفتند قریش با ما متفق شده اند پس ایشان
نیز اجابت کردند پس قریش بیرون آمدند و قاید ایشان ابوسفیان بود و غطفان بیرون آمدند و قاید ایشان عیینة
بن حصن فزاری و حارث بن عوف با بنی مره و مسعود بن جبله با اتباع خود از قبیله اشجع و
نوشتند بسوی حلفای خود از بنی اسد پس طلیحه با اتباعش از بنی اسد آمدند و قریش بسوی بنی سلیم نوشتند

سوره ن جزو ۵

و ابو الاعور

و ابو الاعور سلمی و اتباعش آمدند و چون این خبر بحضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید اصحاب خود را
طلبید و با ایشان مشوره کرد و ایشان بمقصد نزول بودند پس سلمان رضی الله عنه گفت یا رسول الله
جماعت قلیل در مطاوعت و مبارزت برابر جماعت کثیر نمیتوانند ایستاد و حضرت فرمود که پس چه کنیم سلمان
گفت خندقی میکنیم بدور خود که حجابی باشد میان تو و ایشان که ایشان از هر جانب بر ما نیایند
و جنگ از یک جانب باشد و ما در بلاد عجم وقتی که لشکر گرانی متوجه ما میشد چنین میکردیم که جنگ از
موضع معینی واقع شود پس جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت آنچه سلمان گفت صواب
و آنرا عمل میباید کرد و حضرت فرمود که زمین را پیمودند از ناحیه احد تا راتج و بر هر چهل ذراعی را
بجماعتی از مهاجران و انصار داد که حفر نمایند و امر کرد که بیلها و کلنگها آوردند و حضرت خود
ابتدا کرد در حصه مهاجران و کلنگی برداشت و خود میکند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خاک را
نقل میکرد تا آنکه عرق کرد و مانده شد و فرمود که عیشی نیست مگر عیش آخرت خداوندا بیامرز انصار
و مهاجران را و چون مردم دیدند که حضرت خود متوجه کندن گردیده اهتمام بسیار کردند در کندن و
خاک نقل میکردند چون روز سوم شد بامداد آمدند بر سر خندق و حضرت در مسجد فتح نشست و صحابه
مشغول کندن شدند ناگاه بسنگی رسیدند که کلنگ در آن کار نمیکرد پس جابر بن عبدالله انصاری را بخدمت
حضرت فرستادند که حقیقت حال را عرض نماید جابر گفت که چون بمسجد فتح رفتم دیدم که حضرت بر پشت خوابیده است
و ردای مبارک را در زیر سر گذاشته و از گرسنگی سنگی بر شکم خود بسته است گفتم یا رسول الله سنگی در خندق پیدا شده
که کلنگ در آن اثر نمیکند پس برخاست و بسرعت روانه شد و چون بآن موضع رسید آبی طلبید و از آن آب
وضو ساخت و کفی آب در دهان خود گردانید و مضمضه نمود و بر آن سنگ ریخت پس کلنگ را گرفت و
ضربتی زد بر آن سنگ که از آن برقی ساطع شد و در آن برق قصرهای شام را دیدیم پس بار دیگر کلنگ زد
و برقی ساطع شد که قصرهای یمن را دیدیم پس فرمود که اینمواضع را که برق بر آنها تابید شما فتح خواهید کرد
و مسلمانان از استماع این بشارت شاد شدند و خدا را حمد کردند و منافقان گفتند که وعده ملک کسری و قیصر
میدهد و از ترس خندق بدور خود میکند پس حق تعالی آیه قل اللهم مالک الملک را برای تکذیب
منافقان فرستاد و ابن بابویه روایت کرده است که چون کلنگ اول زد دو ثلث سنگ را شکست و فرمود

الله اکبر کلیدهای شام را خدا بمن داد و بخدا سوگند که قصرهای سرخ آنرا می‌بینم پس کلنگ
دیگر زد و ثلث دیگر را شکست و گفت الله اکبر خدا کلیدهای ملک فارس را بمن داد و بخدا
سوگند که الحال قصر سفید مداین را می‌بینم و چون کلنگ سیم زد باقی سنگ جدا شد و گفت الله اکبر
کلیدهای یمن را بمن داد و بخدا سوگند که دروازهای صنعا را می‌بینم و کلینی بسند معتبر روایت
کرده است از حضرت صادق علیه السلام که کلنگ را از دست امیر المؤمنین علیه السلام یا سلمان گرفت
و یک ضربت زد که سنگ سه پاره شد پس فرمود که فتح شد برمن در این ضربت گنجهای کسری و قیصر
پس ابوبکر و عمر با یکدیگر گفتند که ما همه میترسیم از ترس بتقضای حاجت برویم و او وعده ملک پادشاه
عجم و پادشاه روم بما میدهد و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت برای خندق خط کشید
هر چهل ذراع را بده نفر داد پس نزاع کردند مهاجران و انصار در باب سلمان چون مرد قوی بود انصار
گفتند سلمان از ماست و مهاجران گفتند سلمان از ماست پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سلمان
از ما اهل بیت است برگشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس جابر گفت که آن سنگ باعجاز آنحضرت مانند
ریگ فرو رفت و من چون یافتم که حضرت گرسنه است گفتم یا رسول الله ممکنست که در خانه من چاشت
میل فرمائی فرمود که چه چیز در خانه داری جابر گفتم بزغاله و یک صاع جو دارم فرمود که برو و آنچه داری
بعمل بیاور تا بیائیم جابر گفت بخانه رفتم و زن خود را امر کردم که جو را آرد کرد و من بزغاله را کشتم
و پوست کندم و زن نان پخت و بزغاله را بریان کرد و چون فارغ شدم بخدمت حضرت آمدم و گفتم
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله فارغ شدیم بیا با هر که خواهی پس بر کنار خندق ایستاد و فرمود که
ای گروه مهاجر و انصار اجابت کنید دعوت جابر را و در خندق هفتصد مرد کار میکردند چون همه آن
حضرت را شنیدند همه بیرون آمدند و بی‌تاب جانب خانه من روان شدند هر گروه که میرسید از مهاجر و
انصار میفرمود که اجابت کنید جابر را جابر گفت که من پیش رفتم و با اهل خود گفتم که بخدا سوگند که آنحضرت آمد
با گروهی که هیچکس را طاقت طعام ایشان نیست زن پرسید که آیا تو حضرت را اعلام کردی که چه چیز در خانه داری
گفتم آری گفت پس کاری مدار خدا بهتر میداند جابر گفت که حضرت داخل خانه شد و در دیگ نظر کرد و فرمود که
بزن و بیرون آور و قدری در تهش بگذار و در تنور نظر کرد و فرمود که بیرون آور و قدری در تنور بگذار و

بیرون

بیرون میاور پس کاسه طلبید و دست با برکت نان در کاسه ترید کرد و گوشت و مرق بر روی نان
ریخت و فرمود که ده نفر را بیاور و آمدند و خوردند تا سیر شدند پس فرمود دست بزغاله بیاور
آوردم و ایشان خوردند پس فرمود که ده نفر دیگر را طلب طلبیدم و ایشان نیز خوردند و سیر شدند
و در کاسه اثری از خوردن ظاهر نشد بغیر جای انگشتان ایشان پس ذراع دیگر را طلبید و ایشان
خوردند پس ده نفر دیگر را طلبید و ایشان نیز سیر شدند و ذراع دیگر طلبید آوردم و ایشان خوردند
پس بحضرت عرض کردم که گوسفند چند ذراع میدارد فرمود که دو تا گفتم که من سه ذراع تا حال آوردم
بحق خداوندی که ترا بحق فرستاده است حضرت فرمود که اگر سخن نمیگفتی هر آینه همه مردم از ذراع میخوردند
جابر گفت که همچنین ده ده نفر آوردم تا همه خوردند و سیر شدند و آنقدر طعام برای ما ماند که تا چند روز دیگر
خوردیم و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که در حفر خندق عثمان گذشت بر عمار یاسر و او مشغول
کندن خندق بود و غبار بلند شده بود پس عثمان آستین خود را بر بینی خود کشید و گذشت و عمار از آن
کراهت و کناره گیری او را مشاهده کرد رجزی خواند که مضمونش اینست مساوی نیست کسی که بنا کند
مساجد را و در آنها بسر آورد و راکع و ساجد و کسی که گذرد بر غبار و از آن بسوی دیگر میل کند از روی
معانده و انکار پس عثمان برگشت و عمار را دشنام داد که ای فرزند زن سیاه مرا میگوئی و بنزد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله رفت و گفت ما داخل اسلام نشده ایم که از مردم دشنام بشنویم حضرت فرمود
که اگر اسلام مرا نمیخواهی مختاری [illegible] بهر جا که میخواهی برو پس حق تعالی فرستاد که
یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم
ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین ان الله یعلم غیب السموات والارض
والله بصیر بما تعملون یعنی منت میگذارند بر تو برای آنکه مسلمان شده اند بگو با من منت
مگذارید بدین اسلام خود بلکه خدا منت میگذارد بر شما که هدایت کرده است شما را بسوی ایمان اگر هستید
راستگویان که ایمان آورده اید بدرستیکه خدا میداند پنهان آسمانها و زمینها را و خدا بیناست بآنچه
شما میکنید انتهای این آیات چنانچه علی بن ابراهیم در تفسیر آیه روایت کرده ظاهر است که مراد الهی آنست که
دروغ میگوئید و ایمان نیاورده اید و کلینی و علی بن ابراهیم بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام

۲۶۴۰ آخر سوره حجرات

روایت کرده اند که در اول اسلام مقرر بود که هر که در شب ماه مبارک رمضان بخواب رود خوردن
و بجا آمدن بر او حرام و چون در ماه رمضان حکم کرد بکندن خندق خوات بن جبیر انصاری برادر
عبد الله بن جبیر که در احد شهید شد در خندق کار میکرد و مردی ضعیف بود چون شب بخانه برگشت با اهل
خود گفت طعامی حاضر دارید که افطار کنم گفتند بخواب مرو تا برودی طعامی مهیا کنیم چون تکیه کرد
بی اختیار بخواب رفت گفتند بخواب رفتی گفت آری پس طعام نخورد و بامداد بخندق آمد و مشغول کار
و در اثنای کار غشی بر او طاری شد چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر او گذشت و حال او در رسید
جواب بیان او کیفیت و قوت شب را عرض کرد پس حق تعالی بسبب او منت گذاشت بر مسلمانان و فرستاد
ثم کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود
من الفجر یعنی بخورید و بیاشامید تا ظاهر شود برای شما ریسمان سفید صبح از ریسمان سیاه
پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت از کندن خندق فارغ شد سه روز چشم آهو و کنگر
و برای خندق هشت در مقرر فرمود و بر هر دری یک مرد از مهاجر و یک مرد از انصار با گروهی مقرر فرمود که
حراست نمایند پس قبایل قریش و کنانه و سلیم با حیی بن اخطب آمدند و قریش با حلفاء خود که ده هزار کس بود
در مابین جرف و غابه فرود آمدند و غطفان و توابع ایشان از اهل نجد در جانب احد فرود آمدند
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله با سه هزار نفر از صحابه از مدینه بیرون آمدند و ابن شهر آشوب روایت کرده
که لشکر مشرکان هیجده هزار نفر بودند و اکثر مجموع لشکر را ده هزار کس گفته اند پس چون قریش بوادی عقیق
رسیده فرود آمدند در میان شب حیی بن اخطب بسوی بنی قریظه آمد و ایشان در قلعه خود متحصن بودند و بعهدی که
با حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرده بودند در امان بودند چون در دروازه قلعه را کوبید صدا کرد کعب
اسید رسید با اهل خود گفت این برادرت و اهل و قبیله خود را مبتلا اندوخته و اکنون آمده است که ما را
مبتلا افکند و عهدها را با محمد بشکند و محمد با ما نیکی کرده و در امان خود نگاه داشته و حق همسایگی ما را
رعایت کند و سزاوار نیست که ما با او خیانت کنیم پس از غرفه بزیر آمد و گفت تو کیستی گفت منم حیی بن اخطب
آورده ام برای تو عزت روزگار را کعب گفت چه آمده با عزت و خواری ابدی از برای ما ابن اخطب گفت
امی کعب اینک قریش آمده اند با پیشوایان و بزرگواران خود و هم سوگندان خود از قبیله کنانه در عقیق

مشاهده کرده

بجویند همینجا ... مدینه

فرود آمده اند و اینک قبیله فزاره آمده اند هرگز محمد و اصحابش از جنگ این گروه انبوه رهائی نخواهد
یافت پس در بشکن و عهد را در میان خود و محمد بشکن کعب گفت هرگز نزد تو در نگشایم از راهی
آمده برگرد ابن اخطب گفت هیچ چیز ترا مانع نشد از در گشودن مگر آنکه بیم داری در تنور نان که پخته
کرده با تو خوردن آن شریک شوم در را بگشا و مترس که من شریک تو نخواهم شد کعب گفت خدا ترا
لعنت کند که از راه در آمدی که من جواب نتوانم گفت پس گفت در را برای او بگشایند چون در گشودند
داخل شد و نشست گفت وای بر تو ای کعب بشکن عهد را با محمد و رای مرا رد مکن که محمد هرگز از این گروه
رها نخواهد شد و اگر این فرصت از دست بدهی دیگر چنین فرصتی بدست تو نخواهد آمد پس بر کرد در قلعه
از رؤسای یهود مانند غزال بن شمول و یاسر بن قیس و رفاعة بن زید و زبیر بن باطا جمع شدند
و کعب با ایشان گفت شما چه میگوئید همه گفتند تو بزرگ ما و مطاع ما در میان ما و عهد و پیمان را تو
بسته ای عهد را میشکنی ما نیز میشکنیم و اگر در قلعه میمانی ما نیز در قلعه میمانیم و اگر بیرون میروی ما نیز
بیرون میرویم زبیر بن باطا که مردی پیر صاحب تجربه بود گفت من خوانده ام در تورات که خدا فرستاده
بر ما که حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد در آخر الزمان که از مکه خروج خواهد کرد و محل هجرت او این بحیره
خواهد بود یعنی مدینه و بر درازگوش برهنه سوار خواهد شد و جامه های کهنه خواهد پوشید و بنان خشک
و خرما اکتفا خواهد کرد و او بسیار خندان کشنده مردمان و در هر دو چشمش سرخی است و در میان
دو کتفش خاتم نبوت است شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و پروا نخواهد کرد از هر که در برابر او
آید و پادشاهی او بهمه جای زمین خواهد رسید اگر این آن پیغمبر است از بسیاری این گروه پروا نمیکند و اگر
تو بیهاباو برگشتی و معارضه کنند بر ایشان غالب آید ابن اخطب لعین گفت آن این پیغمبر نیست آن پیغمبر
از بنی اسرائیل است و این از فرزندان اسمعیل است و هرگز بنی اسرائیل تابع فرزندان اسمعیل نخواهند شد
زیرا که خدا ایشان را بر جمیع مردم زیادتی داده است و پیغمبری و پادشاهی را در میان ایشان گذاشته است
و موسی با ما عهد کرده است که ایمان نیاورید به رسولی تا قربانی بیاورد که آتش از آن بخورد و با محمد این نیست
این گروه را برای که خود جمع کرده است و بجادو ایشان را فریب داده است و میخواهد بجادوی خود
بر مردم غالب آید و پیوسته این گونه از اباطیل ایشان وسوسه میکرد تا ایشان را از وفای بعهد برگرداند

خود

وبا خود در رای خود موافق کرد و گفت بیرون آورید آن نامه را که میان شما و محمد نوشته شده است
چون نامه را بیرون آوردند گرفت و پاره کرد و گفت الحال آنچه شدنی بود شد و دیگر چاره بغیر از
جنگ نداریم پس مهیای جنگ شوید چون این خبر بحضرت رسول صلی الله علیه وآله رسید بسیار محزون شد
و صحابه بسیار ترسیدند پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله سعد بن معاذ و اسید بن حضیر را که از قبیله
اوس بودند و آن قبیله با بنی قریظه هم سوگند بوده اند فرمود که بروید بنزد بنی قریظه و معلوم کنید که با ما در چه
مقام اند و اگر نقض عهد کرده باشند چون برگردید کنایه از این واقعه مقطع مسازید و چون نزدیک
آئید بگوئید عضل والقاره و این رمزی بود میان حضرت و ایشان که حضرت بیابد و دیگران
نیابند و عضل و قاره دو قبیله بودند از قریش که مسلمان شدند بظاهر و مکر کردند و چند نفر از
هر که بمکر میگرد حلال او را اشتباه بردند بجانب ایشان و چون سعد و اسید بدر قلعه بنی قریظه رسیدند کعب از
بالای قلعه مشرف شد ایشان را دشنام داد و نسبت بحضرت رسول صلی الله علیه وآله ناسزا گفت سعد گفت تو ای
روباهی که در سوراخ خود گریخته باشی ای شتران شام البته بزودی بیرون خواهند گشت و حضرت ترا محاصره خواهد کرد
و با نهایت ذلت و خواری ترا از قلعه بزیر خواهد آورد و گردنت خواهد زد و پس برگشتند بخدمت حضرت و گفتند
عضل والقاره حضرت برای مصلحت فرمود لعنت بر ایشان من امر کرده ام ایشان را که چنین کنند و اینها
برای مصلحت توریه فرمود که جواسیس قریش که بودند در میان عسکر حضرت بوده اند اگر بشنوند که شکست افتد که قریظه
حضرت با ایشان متفق باشد و چنین توطیه کرده باشند که ایشان را فریب دهند پس ابن اخطب ملعون
بسوی ابوسفیان و قریش برگشت و ایشان را خبر داد که بنو قریظه پیمان خود را با حضرت شکستند و قریش بآن
خبر شاد شدند و در میان ایشان نعیم بن مسعود اشجعی بخدمت حضرت آمد و او پیش از این از قریش بسیار و مسلمان
شده بود و قریش نمیدانستند پس بحضرت عرض کرد که یا رسول الله من ایمان بخدا آورده ام و تصدیق تو کرده ام
و کتمان کرده ام از قریش اگر بفرمائی در خدمت تو باشم و ترا بجان خود یاری کنم و اگر خدمت دیگر بفرمائی بروم و میان
قریش و بنی قریظه اختلاف بیفکنم و اتفاق ایشان را برهم زنم تا از قلعه بیرون نیایند حضرت فرمود که برو
و اتفاق ایشان را برهم زن که نزد من بهتر است گفت مرا رخصت دهید یا رسول الله آنچه مصلحت در آن بگویم
حضرت فرمود بگو آنچه خواهی پس اول بنزد ابوسفیان رفت و با ابوسفیان خبر از آمدم او دیدند و گفت

دیرحی

و چه خواهی مرا نسبت بخود دیدی و میدانی که من چه مقدار خواهش دارم که خدا شما را بر دشمن شما یاری
دهد و بدو بتحقیق که شنیده ام که محمد با یهود اتفاق کرده است که ایشان چون داخل لشکر شما شوند و
شما مشغول بجنگ شوید اینها بر شما شمشیر کشند تا باعث غلبه محمد شود بر شما و وعده داده است ایشان را
که چون چنین کنند منازل و مزارع بنو نضیر و بنو قینقاع را که از اینها گرفته است بایشان بدهد من
مصلحت شما را در آن می بینم که مگذارید که ایشان داخل شما شوند تا گروهی از سرکرده های ایشان را گرو
بگیرید و بوثیقه بگیرید تا از مکر و غدر ایشان ایمن باشید ابوسفیان گفت خدا ترا توفیق دهد و جزای
خیر دهد که ما را نصیحت کردی و بخیر راهنمائی کردی پس از نزد وی برگشت و بنزد بنی قریظه رفت و ایشان خبر
از مسلمان شدن او خبر نداشتند و با ایشان گفت که ای کعب میدانی مودت مرا نسبت بخود شنیده ام
که ابوسفیان میگفته است که این یهودان را از قلعه بیرون می آوریم و در برابر محمد باز میداریم
اگر اینها ظفر یافتند نام فتح از ماست و اگر محمد غالب شد اینها مقدمه لشکر باشند کشته خواهند شد
و ما میگریزیم من مصلحت نمیدانم که شما داخل لشکر ایشان شوید تا ده نفر از اشراف ایشان گرو
بگیرید و در قلعه شما باشند که اگر بر محمد ظفر نیابند نروند تا بر گردانند بر شما عهد و پیمانی را که میان شما
و محمد بوده است زیرا که هرگاه قریش بگریزند و بر محمد ظفر نیابند محمد با شما جنگ خواهد کرد و شما را
خواهد کشت کعب گفت با ما نیکی کردی و نهایت خیرخواهی کردی ما از قلعه بیرون نمیرویم تا از ایشان
گرو بگیریم و بروایت شیخ طبرسی با ابوسفیان گفت که شنیده ام که بنو قریظه از نقض عهد پشیمان شده اند
و بنزد محمد فرستاده اند که ما ده نفر از اشراف قریش را بگرو میگیریم و بتو میدهیم ایشان را که بکشی و با تو متفق
در جنگ ایشان شاید از ما راضی بشوی و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول
که آنچه من از حضرت رسول صلی الله علیه وآله روایت میکنم البته واقع است و اگر از آسمان بزیر افتم یا مرغ مرا بربا
دوستتر دارم از آنکه دروغ بر آنحضرت ببندم و اگر از خود چیزی گویم در جنگ شاید توریه کنم برای مصلحت زیرا که
مدار جنگ بر خدعه و مکر است بدرستیکه چون خبر رسید بحضرت رسول صلی الله علیه وآله که بنو قریظه نزد ابوسفیان
فرستاده اند که هرگاه شما با محمد ملاقات کنید ما شما را مدد خواهیم کرد حضرت خطبه خواند و فرمود که بنو قریظه
بنزد ما فرستاده اند که چون با ابوسفیان ملاقات کنیم ما را مدد و اعانت کنند چون این خبر با بوسفیان رسید

گفته بود یاد در مقام مکر شدند و یک باعث گریختن ایشان این شد و مشهور میان شیعه و سنی آنست
که ده هزار کس لشکر قریش در ناحیه خندق نزول کردند و زیاده از بیست روز ماندند و در میان ایشان جنگی
نشد مگر به تیر و سنگ انداختن و چون ضعف قلوب اکثر مسلمانان و ظهور نفاق منافقان را مشاهده
فرمود نزد عیینة بن حصن و حارث بن عوف که سرکرده غطفان بودند فرستاد و از ایشان طلب صلح نمود
که ثلث میوه مدینه را با ایشان بدهند و ایشان برگردند و در این باب با سعد بن عباده انصاری مشورت فرمود
سعد گفت یا رسول الله اگر این صلح به امر خداست ما را در قبول آن چاره نیست حضرت فرمود که وحی در این باب نازل
نشده است و لیکن چون قاطبه عرب برای شما تیر عداوت در کمان گذاشته‌اند و از هر جانب بر شما حمله آورده‌اند
خواستم که شوکت ایشان را از شما بشکنم تا فرصتی در شما بهم رسد پس سعد بن معاذ گفت که وقتی که ما مشرک
بودیم و خدا را نمی‌شناختیم ایشان طمع در مال ما نکردند الحال که خدا ما را به اسلام گرامی داشته و به تو مشرف
و عزت یافته‌ایم اموال خود را با ایشان می‌دهیم نه والله که بغیر شمشیر هیچ با ایشان نمی‌دهیم تا خدا میان ما
و ایشان حکم کند حضرت فرمود که من نیز می‌خواستم ثبات عزم شما را بدانم پس بر این عزم باشید که خدا
پیغمبر خود را وانمی‌گذارد و دین او را یاری خواهد کرد و دین او را بر همه دینها غالب خواهد گردانید چنانچه وعده داده است
پس آنحضرت با قدم جد و اهتمام ایستاد و ایشان را به سوی جهاد اعدا دعوت نمود و وعده نصرت و یاری
از جانب حق تعالی ایشان را فرمود پس گروهی از اشقیای قریش متوجه میدان قتال شدند از جمله ایشان عمرو بن
عبدود و عکرمة بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و ضرار بن الخطاب و مرداس فهری بودند پس لباس جنگ
بر خود راست کردند و در میان عرب سوار شده بر منازل بنی کنانه گذشتند و ایشان را تحریص بر قتال کردند و گفتند
مهیای کارزار شوید که امروز معلوم می‌شود که فرد کیست و چون به کنار خندق رسیدند گفتند این مکری است که عرب نمی‌دانستند
این تدبیر آن فارسی است که با اوست پس گردیدند تا مکان تنگی از خندق یافتند و اسبان خود را از خندق
جهانیدند و عمرو بن عبدود که به شجاعت میان عرب مشهور بود و او را با هزار سوار برابر می‌دانستند و او را
فارس یلیل می‌گفتند زیرا که در موضعی که آن را یلیل می‌گویند در راه شام قافله از تجار می‌رفتند که عمرو در میان
ایشان بود و چون به آن موضع رسیدند در آن موضع قریب هزار نفر دزدان سر راه بر قافله گرفتند اهل قافله
گریختند مگر عمرو که شمشیر کشید و شتر بچه را ربود و بعوض سپر بر دست خود گرفت و رو با ایشان آورد و همه را گریزاند

و قافله را

سوره احزاب جزو ۲۱ ع ۲

و قافله را به سلامت گذرانید و به این سبب او را فارس یلیل می‌گفتند پس او در میان عرب جولان کرد و رجز
می‌خواند و مبارز می‌طلبید چون لشکر اسلام او را دیدند همه در پشت سر حضرت رسول صلی الله علیه و آله گریختند
و حضرت را پیش رو داشتند پس عمر با عبدالرحمن بن عوف گفت که این شیطان را می‌بینی بیا که عمرو بی‌محابا آید
جان بدر برد بیائید محمد را با او دهیم تا بکشد و به قوم خود ملحق شویم پس حق تعالی این آیه را فرستاد قد یعلم
الله المعوقین منکم والقائلین لاخوانهم هلم الینا ولا یأتون البأس
الا قلیلا اشحة علیکم فاذا جاء الخوف رأیتهم ینظرون الیک تدور
اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت فاذا ذهب الخوف سلقوکم بألسنة
حداد اشحة علی الخیر اولئک لم یؤمنوا فاحبط الله اعمالهم وکان
ذلک علی الله یسیرا یعنی به درستیکه خدا میداند باز دارندگان را از یاری رسول از گروه
شما و گویندگان مر برادران خود را که بیائید به سوی ما و جنگ مکنید و نمی‌آیند به کارزار مگر اندکی که بکار
نیاید در حالتیکه بخیلانند بر شما و نمی‌خواهند که شما ظفر یابید یا مال در راه خدا صرف نمیکنند پس چون
بیاید ترس و دشمن می‌بینی ایشان را که نظر میکنند به سوی تو میگردد چشمهای ایشان مانند کسی که غشی بر او طاری شود
از سکرات مرگ پس چون برود ترس برنجانند شما را به زبانهای تیز در حالتیکه بخیلانند بر غنیمت ایشان
ایمان نیاورده‌اند پس باطل گردانیده است خدا عملهای ایشان را و بر خدا آسان است حبط عملهای ایشان
با آنکه خدا را از نفاق ایشان پروائی نیست پس عمرو بن عبدود نیزه خود را بر زمین نصب کرد و جولان
کرد و رجزی خواند که مضمونش این بود صدایم کنده شد از بس ندا کردم در مجمع شما که آیا مبارزت
کننده و ایستادم در هنگامی که شجاع میترسد در مقام قرینه که گریزد و من پیوسته چنین شتابنده
بودم در جنگهای عظیم بدرستیکه شجاعت و بخشش در جوان از بهترین خصلتهاست پس حضرت فرمود که
کیست که برود که این سگ را دفع کند چون کسی جواب نگفت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برجست و گفت
من می‌روم که او را دفع کنم حضرت فرمود که یا علی این عمرو بن عبدود است حضرت امیر گفت من علی بن
ابیطالبم پس حضرت فرمود که نزدیک من بیا و بدست مبارک عمامه بر سر او بست و ذوالفقار به دست او داد
و گفت برو و با این شمشیر قتال کن پس دعا کرد که خداوندا حفظ کن او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست

و از جانب چپ و از بالای سر و از زیر پایش حضرت اسد الله الغالب مانند شیر ژیان بر عرصهٔ
میدان گردید و رجزی خواند که مضمونش اینست تعجیل مکن که آمد بسوی تو اجابت کنندهٔ آواز تو که عاجز
نیست از مقاومت تو و صاحب نیت درست است و بینایی است در راه حق و از شکوفی نجات دهنده
هر رستگاری است و من از بیشگاه امید دارم که بزودی برابر تو بر پا کنم نوحه را که بر جنازه ها میکنند از ضربتی شکافنده
که آوازش بماند بعد از جنگها پس عمرو گفت کیستی تو که جرأت کردی در بیمو که بر قتال من حضرت فرمود که
منم علی بن ابی طالب پسر عم رسول خدا و داماد او گفت والله که پدرت با من یار بود و قدیم و من نمی
خواهم که ترا بر بایم به نیزهٔ خود و بدارم در میان آسمان و زمین که نه زنده باشی و نه مرده حضرت
فرمود که پسر عم مرا خبر داده است که اگر تو مرا بکشی من داخل بهشت میشوم و تو در جهنم خواهی بود و اگر ترا
بکشم در بهشت خواهم بود و تو داخل جهنم خواهی شد عمرو از روی استهزا گفت هر دو از برای تو خواهد بود
این بد قسمتی است که کرده حضرت فرمود که این را بگذار ای عمرو من از تو شنیده ام در وقتی که پردهٔ کعبه را گرفته
بودی میگفتی که هر که در جنگ سه خصلت از من عرض کند البته یکی را قبول میکنم و من اکنون سه خصلت بر تو
عرض میکنم یکی را قبول کن گفت بگو یا علی فرمود که اول آنکه گواهی بوحدانیت خدا و پیغمبری رسول خدا
دهی و مسلمان شوی گفت این را از من دور گردان که نمیشود فرمود دویم آنکه برگردی و این لشکر را برگردانی
اگر محمد راستگو بود و امرش تمام باشد موجب شرف شماست و شما بهتر می شناسید او را و اگر دروغ گوید و بغیر
حق باشد که کافی و دزدان عرب کفایت شر او از شما خواهند کرد آن بی سعادت گفت این هم نمیشود که
زنان قریش در خانه ها خواهند گفت و مردم اشعار خواهند بست که من از جنگ ترسیدم و برگشتم و
یاری نکردم گروهی را که مرا از پیش خود کرده اند حضرت فرمود که سیم آنست که من پیاده ام و تو سواره از
اسب فرود آی که من و تو پیاده جنگ کنیم چون این را شنید از اسب خود در جست و اسپ را پی کرد و گفت
این خصلتی است که گمان نداشتم که احدی از عرب جرأت کند و این را از من طلبد پس اکنون مبادرت کرد
و ضربتی بر سر حضرت حواله کرد حضرت سپر را بر سر کشید و ضربت او سپر را بدونیم کرد و بر سر آنحضرت نشست
و چون خدعه در جنگ روا است حضرت فرمود که تو خود را فارس عرب میدانی و این ترا بس نیست که مرد دیگر با
تو مبارزت میکنم و یاوری با خود آورده چون او بعقب نظر کرد حضرت ضربتی بر پای او زد که هر دو پای او را

قطع کرد

قطع کرد و او بر زمین افتاد و گردی بلند شد که مردم ندانستند که کدام دیگری را کشته اند پس منافقان
گفتند که علی کشته شد چون گرد برطرف شد دیدند که حضرت امیر المؤمنین بر سینهٔ او نشسته و ریش پلید
او را گرفته سرش را جدا میکند پس حضرت سر او را بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد و خون از سر مبارکش
جاری بود از ضرب آن ملعون و از تمیز سرش چون میر بخت و میگفت منم فرزند عبد المطلب مرگ از برای
جوان بهتر است از گریختن پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی با او مکر کردی گفت بلی یا رسول الله
مکر در جنگ روا است پس حضرت زبیر را فرستاد بسوی هبیره و ضربتی بر ترکش زد و او را انداخت و عمر را
فرمود که برو با ضرار مبارزت کن چون ضرار دریافت که شد عمر تیری بیرون آورد که بسوی او افکند گفت
ای فرزند صهاک قاعدهٔ کیست که در مبارزت تیر میاندازی اگر مردی با شمشیر با جنگ کنیم و بجه گفت
که اگر تیر می انداختی من یک عضوی را از تو نمیگذاشتم که نکشتم پس عمر پشت گردانید و گریخت و ضرار نیزه
استوار کرده در عقبش تاخت و چون باو رسید سر نیزه را اندکی در پشت سرش فرو برد و گفت این را
از من نگاه دار که بتو رسیده و ترا نکشتم و من سوگند یاد کرده ام که تا توانم قریشی را نکشم پس عمر همیشه
حق نعمت او را رعایت میکرد و چون خلیفه شد او را ولایت و حکومت داد مؤلف گوید که قصهٔ مکر
حضرت امیر و فریب دادن او عمرو را در روایات دیگر نیست و اکثر مورخان عامه نیز نقل نکرده اند
و چون علی بن ابراهیم ذکر کرده بود ما ایراد نمودیم و اکثر گفته اند که هبیره را نیز حضرت امیر علیه السلام بقتل رسانید
و بعضی گفته اند که حضرت بعد از قتل عمرو بر هبیره و ضرار حمله کرد و هر دو گریختند و چون روایات
عمرو فی الجمله اختلافی دارد که بعضی از روایات دیگر مذکور شود مناسبت دارد ابن بابویه در خصال بسند
معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که حضرت در بیان ابتلاهای خود فرمود که
قریش با قبایل عرب جمع شدند و عهد و پیمان محکمی با یکدیگر بستند که تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
با سایر فرزندان عبد المطلب نکشند برنگردند پس آمدند با حدت و شدت تمام و اسلحه و دواب بسیار
تا فرود آمدند بر دور مدینه با نهایت وثوق و اعتماد در کثرت و شوکت خود پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و حق تعالی
از آمدن ایشان خبر آورد و حضرت بر دور خود و مهاجران و انصار خندق کند پس قریش آمدند و خندق را
فرو گرفتند و ما را محصور گردانیدند و خود را در نهایت قوت و ما را در نهایت ضعف میدانستند و مسلمانان را

تهدید و وعید میکردند و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد و ایمان را
سود کند تقرا نمود رحم میباید و اینها باعث مزید طغیان ایشان میشد و قبول اسلام و برگشتن نمینمودند
و در آن وقت فارس ایشان و شجاع عمرو بن عبدود بود و فریاد میکرد و مانند شتر مست و مردم را
بمبارزت میطلبید و رجزها میخواند و گاهی نیزه را جولان میداد و گاهی شمشیر را و هیچکس جرات
بر اقدام مبارزت او نمینمود و هیچیک را طمع جنگ با او در خاطر نمیگذشت تا اجل الهی را
حمیتی بحرکت می آورد و از غیرت در دین واعی شد و التماس مبارزت آن لعین نمود حضرت او را
بجنگ او فرستاد و عمامه بدست خود بر سرش بست و این شمشیر را بدست مبارک داد و ذو الفقار
فرمود و چون داخل معرکه شدم از زنان مدینه شیون بلند شد زیرا که از عمرو بن عبدود میترسیدند
پس خدا او را بر دست من کشت و عرب فارسی که با او مقاومت کند نمیبود و بغیر از من کسی را
بر سر زد و اشاره فرمود بفرق مبارک خود پس قریش و قبایل عرب بهمان ضربت و سایر ضربتها
که از من در آن جنگ بایشان رسید گریختند پس رو باصحاب خود کرد و فرمود که آیا چنین نبود
همه گفتند بلی یا امیر المؤمنین و شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب رضی الله عنهم باتفاق
ابن ابی الحدید و سایر مورخان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون عمرو بن عبدود لعنه الله در معرکه
جولان میکرد و مبارز میطلبید حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کیست که با او مبارزت کند هیچکس جواب
نگفت و حضرت برخاست و گفت یا نبی الله من میروم حضرت فرمود که این عمرو است بنشین که باید دیگری
برخیزد پس عمرو طغیان میکرد و میگفت آیا کسی نیست که در برابر من بیاید کجایند آن بهشت شما که میگوئید
که هر که کشته میشود از شما داخل آن بهشت میشود پس باز حضرت امیر برخاست و گفت میروم یا رسول الله
حضرت فرمود که بنشین تا آنکه در مرتبه سیم حضرت رخصت شد و رسول خدا زره خود را بر او پوشانید و عمامه
سحاب خود را بدست خود بر سرش بست و شمشیر خود ذو الفقار را بدستش داد و گفت برو پس گفت خداوندا
او را اعانت کن و بروایت ابن ابی الحدید چون شیر خدا متوجه معرکه شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که کل ایمان در برابر کل شرک رفت و چون حضرت در برابر عمرو ایستاد و عمرو حضرت را شناخت گفت که
تا دیگری بیاید که نمیخواهم که مثل ترا بکشم و حیات حق پدر تو دوستی بود نمیخواهم فرزندان را و در ملکم حضرت

فرمود و لیکن من میخواهم ترا بکشم تا رکوع با نبی ابن ابی الحدید گفته است که هر گاه این حدیث نزد شیخ خود میخواندم
میگفت آن ملعون دروغ میگفت چون حضرت را دید در میدان نبرد و غیر تنهای آنحضرت را در بدر و
احد دیده بود ترسید و میخواست باین بهانه از تیغ آنحضرت رهائی یابد پس آن ملعون از سخن آنحضرت در غضب شد
و از اسب بزیر آمد و شمشیری حواله آنحضرت کرد که سپر را شکافت و سر مبارکش را مجروح کرد حضرت شمشیری
بر او زد و او بر زمین افتاد و الله اکبر گفت از صدای تکبیر حضرت دانستند که حضرت او را کشته است
و چون سرش را بدست حضرت آورد فرمود که یا علی شاد باش که اگر عمل امروز ترا بسنجند با عمل امت محمد هر آینه
عمل امروز تو بر اعمال همه زیادتی کند زیرا که هیچ خانه از خانه‌های مشرکان نیست که از کشتن او ضعفی در آن
داخل نشده باشد و هیچ خانه از خانه‌های مسلمانان نیست که از کشتن او عزتی در آن داخل نشود و در
روایات معتبره مذکور است که حضرت فرمود که ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس تا روز قیامت
و از ابوبکر بن عیاش روایت کرده اند که علی ضربتی زد که ضربتی از آن عزیزتر نمیباشد و آن ضربت عمرو بود
و ضربتی خورد که از آن شومتر ضربتی نمیباشد یعنی ضربت ابن ملجم علیه اللعنة و العذاب الشدید و روایت کرده اند
که عمر گفت که یا علی چرا زره او را نکندی که زره از آن نیکوتر در میان عرب نیست حضرت فرمود که نخواستم او را
برهنه بکنم و چون خواهر عمرو دید که او را برهنه نکرده اند و زرهش را نکنده اند گفت کریمی او را کشته است
و چون شنید که امیر المؤمنین علیه السلام او را کشته است راضی شد و گفت اگر غیر علی عمرو را کشته بود هر آینه تا آخر عمر
او را گریه میکردم و از جابر روایت کرده اند که چون عمرو بر زمین افتاد رفقای او گریختند و از خندق عبور
کردند و نوفل بن عبدالله در میان خندق افتاد و مسلمانان سنگ بر او می انداختند او گفت مرا بدین
ذلت مکشید کسی بیاید و با من مقاتله کند پس حضرت در خندق بزیر رفت و ضربتی بر او زد که او را دو نیم کرد
و هبیره را ضربتی بر قربوس زینش زد که زرهش افتاد و او گریخت پس جابر گفت چه بسیار شبیه است
قصه کشتن عمرو بقصه کشتن داود جالوت را و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون نوفل
کشته شد مشرکان فرستادند که بدن او را بده هزار درهم بخرند حضرت فرمود که ما قیمت مرده کافر نمیخواهیم
جیفه او را بهر حال که خواهید ببرید و ایضا مخالفان از ربیعه سعدی روایت کرده اند که گفت نزد حذیفه
بن الیمان رفتیم و گفتیم ما چون مناقب علی را نقل میکنیم اهل بصره میگویند شما افراط میکنید در حق علی آیا

حدیثی در باب او روایت میکنی حذیفه گفت ای ربیعه چه سؤال میکنی از علی بخدا بخداوندی که جان من
بدست قدرت اوست سوگند میخورم که اگر جمیع اعمال اصحاب محمد را در یک کفه ترازو بگذارند از روزی
که خدا آنحضرت را مبعوث گردانیده است تا روز قیامت و عمل علی را در کفه دیگر هر آینه عمل او بر جمیع
اعمال ایشان زیادتی میکند ربیعه گفت این حدیث را متحمل نمیتوان شد حذیفه گفت ای احمق چرا
متحمل نمیتوان شد کجا بودند ابوبکر و عمر و حذیفه و سایر اصحاب محمد در روز عمرو بن عبد ود که او
مبارز طلبید و همه ابا کردند از مبارزت او بغیر از علی که بمیدان رفت و خدا عمرو را بدست او کشت بحق
آن خداوندی که جان حذیفه در دست اوست که اجر آن عظیم است از اعمال امت محمد تا روز قیامت
و از کتب عامه بطرق متعدده نقل کرده اند که ابن مسعود این آیه را چنین میخواند وَکَفَی اللهُ
الْمُؤْمِنِینَ الْقِتَالَ بِعَلِیٍّ وَکَانَ اللهُ قَوِیًّا عَزِیزًا یعنی کفایت کرد از مؤمنان جهاد
کردن را بسبب علی و خدا توانا و غالب است و ابن ابی الحدید روایت کرده است که عمر در ایام خلافت
رفت و از بخت پس چون از زره او را باو رسانید و برو پوشید و گفت این نعمتی است که باید شکر این را بجای آوری
و در خاطر داری ای پسر خطاب که من سوگند یاد کرده ام که چون بر قریش غالب شوم بکشم ایشان را
و مقدرت که مثل ... اقوام ضرار نسبت بعمر واقع شد در جنگ احد و هر دو را واقدی در کتاب مغازی
روایت کرده است و قطب الدین راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام عمرو را کشت شمشیر خود را بحضرت امام حسن علیه السلام داد و گفت این را بمادر خود بده که
بشوید چون برگردانید شمشیر را در میانش نقطه از خون مانده بود که پاک نشده بود حضرت امیر گفت که مگر
فاطمه زهرا نشسته است این شمشیر را گفت بلی او شسته است گفت این نقطه خون چیست حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که از ذو الفقار بپرس تا جواب تو بگوید حضرت امیر ذو الفقار را حرکت داد و فرمود که مگر فاطمه
طاهره ترا از خون پاک نکرده چرا این خون باقی مانده است ذو الفقار بقدرت خداوند جبار بسخن آمد و گفت بلی مرا
و لیکن چون تو کشتی بمن کسی را که ملائکه بیشتر از عمرو دشمن داشتند پس پروردگار مرا امر کرد که این نقطه را از خون
او بیاشامم و بهره من از خون او اینست پس هرگاه که مرا از نیام میکشی ملائکه بر این نقطه می افتند و بر تو
صلوات میفرستند مؤلف گوید که معجزه است که حضرت امام حسن علیه السلام با صغر سن در تربیت امامت در سن دو سالگی

بار رکا

یا سه سالگی شمشیر را بمادر ببرد و پیام برساند بدانکه جمعی از مورخان عامه نقل کرده اند که چون عمرو
کشته شد و خبر قتل او بابوسفیان رسید بی تامل کوچ کرد و متوجه مکه شد و علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی
و قطب راوندی روایت کرده اند که یازده روز یا زیاده بعد از آن مشرکان ماندند و مسلمانان از ایشان محصور
کرده بودند و کار بر مسلمانان بسیار تنگ شد بنحوی که از ترس و کمی آذوقه در آن ایام از حضرت معجزات بظهور
آمد از برکت در طعام و غیر آن چنانچه در ابواب معجزات مذکور شد و ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از حضرت
امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بودیم در حفر خندق ناگاه حضرت فاطمه صلوات الله علیها پاره نانی برای حضرت آورد حضرت فرمود که
ای فاطمه این نان از کجاست فاطمه گفت من قرص نانی برای امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما پخته
بودم بعضی از آن را برای تو آوردم حضرت فرمود که این اول طعامیست که بعد از سه روز پدر تو میخورد
و سه روز بود که حضرت چیزی تناول نفرموده بود و قطب راوندی روایت کرده است که چون در ایام حفر خندق
گرسنگی بر مسلمانان غالب شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله کفی از خرما طلبید و فرمود که جامه را بهن کردند و
خرما را بر روی آن جامه ریختند و منادی را فرمود که در میان ندا کرد که بیائید و چاشت بخورید پس اهل مدینه همه
جمع شدند و از آن خوردند و سیر شدند و پاره خرما از اطراف جامه میریخت پس علی بن ابراهیم و دیگران روایت
کرده اند که چون مدت مکث قریش بسیار شد ابوسفیان با حیی بن اخطب گفت ای یهودی قوم تو کجایند ابن اخطب
بنزد بنی قریظه آمد و گفت وای بر شما بیوفا شدید اکنون که عهد محمد را بر هم زدید در قلعه نشسته اید نه با محمد اید
و نه با قریش کعب گفت ما بیرون نمی آئیم تا قریش ده نفر از اشراف خود گرو بما بدهند که ما در قلعه خود نگاه داریم
که اگر ظفر بر محمد نیابند حرکت نکنند از جای خود تا پیمان شکسته ما را با محمد محکم کرده باشند زیرا که ما ایمن نیستیم که قریش بروند
و ما در خانه های خود بمانیم و محمد با ما قتال کند و مردان ما را بکشد و زنان و اطفال ما را اسیر کند و اگر بیرون نیائیم
شاید محمد با ما رحم کند و پیمان ما را برگرداند ابن اخطب گفت طمع باطل کرده که قریش اینکار را نکنند و محمد بر عهد
بر نمیگردد اکنون نه با محمدید و نه با قریش کعب گفت این از شومی تدبیر تست تو با قریش بروی یکی و میروی
و ما را در میان دیار خود میگذاری که محمد هر چه خواهد با ما بکند ابن اخطب گفت عهد خدا و موسی را بر خود لازم
میگردانم که اگر قریش بر محمد ظفر نیابند بسوی تو بقلعه برگردم که آنچه بر سر قوم آید بر سر من نیز بیاید کعب گفت سخن همان است

کفتم اگر قریش بما گرویدند بیرون می‌آئیم و الا بیرون نمی‌آئیم پس ابن اخطب برگشت و پیام ایشانرا
بقریش رسانید چون ابوسفیان حرف کو را شنید گفت دانستم که این اول مکر است نعیم ابن مسعود در آن
سلطنت ما را احتیاجی نیست باین برادران میمون و خوک پس چون محاصره بر مسلمانان شدید شد از شدت
سرما و گرسنگی و از یهودان بسیار خایف بودند و هراسان شدند و منافقان زبان بطعن و ناسزا گشودند
و مسلمانانرا تخویف مینمودند چنانچه حق تعالی فرموده است و کسی از اصحاب حضرت نماند که منافق نشد مگر اندکی
از ایشان و حضرت پیشتر خبر داده بود اصحاب خود را که احزاب عرب اتفاق خواهند کرد و بر سر ما خواهند آمد
از جانب بالا و یهود با ما مکر خواهند کرد از جانب پائین و مشقت عظیم ما را خواهد بود و در عاقبت ما
بر سر ایشان غالب خواهیم شد و چون قریش آمدند و یهود پیمان را شکستند منافقان گفتند خدا و رسول او ما را
وعده ندادند مگر فریب و گروهی از ایشان خانها در اطراف مدینه داشتند پس گفتند یا رسول الله ما را رخصت
ده که بخانهای خود رویم زیرا که خانهای ما در اطراف مدینه است و میترسیم که یهود بر ما غارت بیاورند و
گروهی از ایشان گفتند بیائید که بگریزیم و برویم بسوی بادیه و با اعراب بادیه پناه بریم زیرا که محمد ما را باطل
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله جمعی از صحابه را مقرر فرمود که شبها مدینه را پاسبانی کنند و حضرت امیر المؤمنین
در تمام شب بر دور لشکر میگردید و حراست ایشان مینمود و اگر احدی از قریش حرکتی میکرد با او مقاتله میکرد و نمیگذاشت که از
خندق عبور نمایند و نزدیک قریش میرفت که ایشان او را میدیدند و پروا نمیکرد و در تمام شب ایستاده بود
و مشغول نماز بود و چون صبح میشد بجای خود برمیگشت و مسجد امیر المؤمنین در آنجا معروفست و هر که بدو
میرود در آنجا نماز میکنند و آن مسجد بقدر یک تیر پرتاب از مسجد فتح دور است بجانب عقیق پس چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله جزع اصحاب خود را بجهة طول محاصره مشاهده نمود بسوی مسجد فتح بالا رفت و آن
کوهیست که امروز مسجد فتح در آنجا است و دست تضرع و ابتهال بدرگاه کریم ذو الجلال برداشت و وعده
خود را از خدا طلب کرد و گفت یَا صَرِيخَ الْمَكْرُوبِينَ وَيَا مُجِيبَ دَعْوَةِ الْمُضْطَرِّينَ وَيَا كَاشِفَ
الْكَرْبِ الْعَظِيمِ أَنْتَ مَوْلَايَ وَوَلِيُّ آبَائِيَ الْأَوَّلِينَ اكْشِفْ عَنَّا غَمَّنَا وَهَمَّنَا وَكَرْبَنَا
وَاكْشِفْ عَنَّا كَرْبَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ بِقُوَّتِكَ وَحَوْلِكَ وَقُدْرَتِكَ پس جبرئیل علیه السلام نازل شد
و گفت یا محمد حق تعالی سخن ترا شنید و دعای ترا مستجاب کرد و امر کرد باد دبور را با ملائکه که قریش و احزاب را

بلرزانند

بلرزانند پس حق تعالی باد دبور را فرستاد که خیمه‌های لشکر ایشانرا کندند و ایشان عازم گریختن شدند
چون جبرئیل این خبر را بحضرت داد حضرت رسول صلی الله علیه و آله حذیفه را ندا کرد و او نزدیک حضرت
خوابیده بود و جواب نگفت پس بار دیگر ندا کرد و جواب نشنید در مرتبه سیم گفت بلی یا رسول الله حضرت
فرمود که ترا میخوانم چرا جواب نمیگوئی گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد از ترس و سرما
و گرسنگی جواب نگفتم پس حضرت فرمود که برو و خبر قریش برای من بیاور و کاری مکن تا نزد من بیائی
بدرستیکه خدا مرا خبر داده که باد فرستاده است بر قریش و ایشان مشغول گریختن‌اند حذیفه گفت
که من از سرما میلرزیدم چون از خندق گذشتم باعجاز حضرت چنان گرم شدم که گویا در حمامم
و چون داخل لشکر ایشان شدم خیمه بزرگی دیدم و بجانب آن خیمه رفتم دیدم آتشی افروخته اند
که گاه خاموش میشود و گاه روشن میشود و چون نیک نگریستم خیمه ابوسفیان الملعون بود و ابوسفیان
بر روی آتش ایستاده بود و خصیه‌های خود را آویخته بود و از سرما میلرزید و میگفت ای گروه قریش
اگر جنگ محمد با ما با اهل آسمان جنگ میکنیم ما طاقت جنگ با اهل آسمان نداریم و اگر مقاتله با اهل زمین
میکنیم میتوانیم کرد پس گفت هر یک از همنشینان خود احوال بپرسید که جاسوس محمد در میان ما نباشد
حذیفه گفت من در میان عمرو بن عاص و معویه بودم مبادرت کردم و از جانب راست خود پرسیدم
که تو کیستی گفت معویه و برای آن مبادرت کردم که دیگری از من نپرسد که تو کیستی پس ابوسفیان بر شتر
سوار شد و پای شترش بسته بود و اگر نه فرموده حضرت بود که کاری مکن تا برگردی میتوانستم که او را
بکشم پس ابوسفیان با خالد بن ولید گفت که ای ابا سلیمان میباید من و تو برای محافظت ضعیفان
بایستیم پس گفت بار کنید که ما بار کردیم و گریختند چون صبح شد حضرت فرمود که از جای خود حرکت نکنید
سخن حضرت را نشنیدند و تا طلوع آفتاب همه از اطراف مدینه گریختند مگر قلیلی که با حضرت ماندند و کلینی
بسند حسن روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایستاده بودند بر تلی که مسجد فتح بر آن است
آنوقت در جای خواب و در شب تار بسیار سردی پس فرمود کیست که برود و خبر قریش را
از برای ما بیاورد و بهشت از برای او باشد هیچکس برنخاست پس حضرت همان سخن را اعاده فرمود باز کسی از جا
حرکت نکرد و فرمود که مردم چه میخواهند بهتر از بهشت چیزی هست پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود

که کیست این که اینجا خوابیده است حذیفه گفت منم حضرت فرمود که در تمام شب صدای مرا میشنوی
و جواب نمیگوئی گفتم نزدیک من بیا حذیفه برخاست و رفت با نزدیک حضرت که شود که فدایت شوم سرما
و بد حالی مانع من میشد از جواب گفتن حضرت فرمود که برو و سخن ایشان را بشنو و خبر آن را
برای من بیاور و چون حذیفه روانه شد حضرت گفت اللهم احفظه من بین یدیه
و من خلفه و عن یمینه و عن شماله حتی ترده حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که ای حذیفه احداث امری مکن تا نزد من آئی پس حذیفه شمشیر و کمان و سپر خود را برداشت
و روانه شد حذیفه گفت که چون روانه شدم هیچ سرما و گرسنگی در خود نیافتم تا گذشتم بر دو خندق
و مسلمانان و مشرکان بر آن موضع جمع شده بودند چون حذیفه متوجه شد حضرت بدعا ایستاد و چنین دعا
کرد که ای فریاد رس مکروبان و ای اجابت کننده مضطران بگشا هم و غم مرا بتحقیق که می‌بینی حال من
و حال اصحاب مرا در آن حال جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا رسول الله بتحقیق خدا دعای ترا مستجاب کرد
و هول دشمن ترا کفایت نمود پس حضرت بدو زانو نشست و دستها را گشود و آب از دیده‌ها روان کرد
و گفت شکر میکنم ترا چنانچه رحم کردی مرا و اصحاب مرا پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدا برایشان
بادی فرستاده از آسمان اول که در آن سنگهای ریزه بود و بادی فرستاده از آسمان چهارم که در آن
سنگهای بزرگ بود حذیفه گفت که چون بیرون آمدم و آتشهای لشکر قریش را دیدم لشکر اول خدا رسیده بود بادی
وزید که در آن سنگهای ریزه بود و جمیع آتشهای ایشان را باد برد و خیمه‌های ایشان را کند و نیزه‌های ایشان را
بر زمین افکند و ایشان از برای دفع ضرر سنگ ریزه سپرها بر سر کشیده بودند و ما صدای سنگ بر سپرها میشنیدیم که بر
سپرهای ایشان میخورد پس حذیفه در میان دو نفر از مشرکان نشست ناگاه شیطان برخاست بصورت
مرد مطاعی در میان مشرکان و گفت ایها الناس شما بساحت این ساحر کذاب فرود آمده‌اید
امسال سال اقامت نیست چهارپایان همه هلاک شدند اگر از دست شما بدر رود اگر امسال نباشد سال دیگر
هر کس نام همنشین خود را سؤال کنید پس حذیفه مبادرت بسؤال کرد از دو جانب خود رسید یکی گفت منم
معاویه و دیگری گفت منم سهیل بن عمرو حذیفه گفت که در این حال ناگاه لشکر بزرگ خدا رسید و سنگهای بزرگ
بر ایشان بارید پس ابوسفیان برجست و سوار شد و در میان قریش صدا زد که زود بار کنید و طلحه ازدی گفت

که محمد بلائی متوجه شما کرده است و برجست و سوار شد و در میان قبیله اشجع صدا کرد که زود بار کنید
عیینة بن حصن و حارث بن عوف مزنی و اقرع بن حابس همه چنین کردند و هر یک قوم
خود را صدا کردند و بار کردند و حالت عجیبی ایشان را عارض شد پس حذیفه برگشت و قصه را
بخدمت حضرت عرض کرد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که بعد از رفتن
احزاب حضرت فرمود که بعد از این ایشان بجنگ ما نخواهند آمد و ما بجنگ ایشان خواهیم رفت و
شیخ علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده‌اند که در غزوه خندق حبان بن قیس بن عرقه تیری بر
سعد بن معاذ رضی الله عنه انداخت و آن تیر بر دست او آمد و رگ اکحل را قطع کرد و گفت
بگیر این تیر را و منم ابن عرقه سعد گفت خدا روی ترا در آتش غرق کند و چون خون بسیار از او رفت
و سعد بسیار ضعیف شد رگ را بدست خود گرفت و گفت خداوندا اگر از جنگ قریش چیزی باقی
مانده است پس مرا باقی بدار برای جنگ ایشان که محاربه هیچکس را دوستر نمیدارم از محاربه گروهی که
با خدا و رسول دشمنی کنند و اگر جنگ قریش با حضرت منتهی شده است پس این زخم را برای من شهادت
گردان و مرا نمیران تا دیده خود را بکشتن بنی قریظه روشن گردانم پس خون ایستاد و دستش ورم کرد
و حضرت در مسجد خیمه برای او برپا کرد و خود تفحص احوال و پرستاری او میفرمود پس حق تعالی این آیات را فرستاد
یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا
علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا ای گروهی که ایمان
آورده‌اید یاد کنید نعمت خدا را بر خود چون آمدند بسوی شما لشکرها پس فرستادیم بر ایشان بادی و لشکرها
که شما ندیدید آنها را یعنی ملائکه و خدا بآنچه میکنید بیناست اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل
منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا
در هنگامی که آمدند لشکرها بسوی شما از اعلای وادی و از اسفل وادی و چون کج شد دیده‌ها در حدقه
از ترس و بهم رسیدند دلها بحلق از خوف و گمان بردید بخدا انواع گمانها هنالک ابتلی المؤمنون
و زلزلوا زلزالا شدیدا و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما
وعدنا الله و رسوله الا غرورا آنجا امتحان کرده شدند مؤمنان و متزلزل شده

احوال

سوره احزاب

منزل سخت و بهتانها که گفتند منافقان و آنها که در دلهای ایشان مرض شک و شبهه بود وعده
نداد ما را خدا و رسول مگر وعده بفریب و دروغ و اذ قالت طائفة منهم یا اهل
یثرب لا مقام لکم فارجعوا ویستأذن فریق منهم النبی یقولون
ان بیوتنا عورة وما هی بعورة ان یریدون الا فرارا و یاد آور آن
وقت را که گفتند گروهی از منافقان که ای اهل مدینه جای ایستادن نیست شما را در لشکرگاه محمد
پس بازگردید بخانههای خود و طلب رخصت میکردند گروهی از ایشان از پیغمبر که برگردند میگفتند بدرستیکه
خانههای ما در مدینه خالیست و استحکامی ندارد و ما در کنار شهریم و میترسیم دشمن و قیعت و حال
آنکه چنین نبود اراده نداشتند مگر گریختن از جنگ را و علی بن ابراهیم روایت کرده که ایشان
میگفتند که خانههای ما در کنار مدینه و بعیده از یهود است میترسیم ولو دخلت علیهم
من اقطارها ثم سئلوا الفتنة لآتوها وما تلبثوا بها الا یسیرا
و اگر درآیند لشکر مشرکان بر منافقان از اطراف مدینه یکبار و از منافقان طلب کنند که کافر شوند
و با ایشان بجنگ ... فرزندان ... و بعد از آن گرفتار شوند و بعد از این حق تعالی در تعییر و توبیخ
منافقان آیات بسیار فرستاده که قبل از این بعضی از آنها مذکور شد پس فرمود که من المؤمنین رجال
صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر
وما بدلوا تبدیلا از مؤمنان مردان هستند که راست کردند آنچه را عهد کرده بودند با خدا
برای از ثبات بر قتال و موافقت رضای خدا و رسول پس بعضی از ایشان وفا کردند بنذر و عهد خود
تا شهید شدند و بعضی انتظار میکشند و تغییر نداده‌اند عهد خود را تغییر دادنی و بسندهای معتبر
از امام جعفر صادق علیه السلام و امام محمد باقر علیه السلام منقولست که این آیه در شان حمزه و جعفر و امیرالمؤمنین علیهم السلام
نازل شده و آنکه قضای نحب او شد یعنی اجلش رسید و شهید شد حمزه و جعفر است و آنکه انتظار میکشد امیرالمؤمنین است
پس علی بن ابراهیم گفته که خدا این آیه را چنین فرستاده که ورد الله الذین کفروا بغیظهم
لم ینالوا خیرا وکفی الله المؤمنین القتال بعلی بن ابی طالب وکان الله قویا
عزیزا یعنی رد کرد و برگردانید خدا از مدینه آنها که کافر شدند بخشم ایشان نیافتند غنیمتی و نفعی

ولا نزد که

باب سی و ششم در بیان غزوه بنی قریظه است و شهادت سعد بن معاذ رضی الله عنه

و کفایت کرد خدا مؤمنان را از جنگ کردن بسبب کشتن علی بن ابیطالب عمرو و دیگران را ابتدا که از احادیث
ظاهر شد که جنگ خندق در ماه مبارک رمضان بود و مشهور آنست که جنگ در ماه شوال شد و مدت محصور
بودن مسلمانان بعضی بیست روز و بعضی بیست و چهار روز و بعضی بیست و هفت روز گفته‌اند والله اعلم

باب سی و ششم در بیان غزوه بنی قریظه است و شهادت سعد بن معاذ رضی الله عنه

و قبول توبه ابولبابه علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه
از جنگ احزاب بسوی مدینه معاودت نمود و حضرت فاطمه علیها السلام برای آنحضرت آبی مهیا کرده بودند که
خود را از غبار بشوید چون خواست که غسل کند و هنوز علم فتح در دست نگشوده بود ناگاه جبرئیل نازل شد
و بروایت طبرسی بر استری سوار و عمامه سفیدی بر سر بسته و قطیفه بر دوش داشت و از استبرق ابریشم بسته
و یاقوت و درّ و مرجان غبار بر روی طایر عرشی ظاهر بود پس حضرت برخاست و غبار از روی افشاند جبرئیل گفت
رحمت کند ترا پروردگار تو سلاح از خود گشوده و هنوز اهل آسمان اسلحه نگشوده‌اند ما از پی لشکر قریش بودیم
و ایشان را زجر کردیم و میراندیم تا بروحا رسانیدیم و بروایت علی بن ابراهیم تا حمراء الاسد رسانیدیم و پروردگار
پروردگار تو امر میکند ترا که نماز عصر را نگذاری مگر در بنی قریظه من پیش از تو میروم و قلعه‌های ایشان را متزلزل
میکردانم و بروایت طبرسی ایشان را میکوبم چنانچه تخم را بر سنگ بکوبند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بیرون آمد و حارثه بن نعمان را دید از او پرسید که چیست خبر حارثه گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
دحیه کلبی در میان مردم ندا میکند که هر که نماز عصر را نگذارد مگر در بنی قریظه حضرت فرمود که او دحیه
جبرئیل است و فرمود که علی را بطلبید چون حضرت امیر حاضر شد فرمود که ندا کن در میان مردم که نماز عصر را
کسی نکند مگر در بنی قریظه پس حضرت در میان ایشان ندا کرد و مردم مبادرت کردند بسوی بیرون رفتن
و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام علم بزرگ را برداشت و در پیش روی حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه بنی
قریظه شدند و در حدیث موثق الاسناد از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در روز بنی قریظه
حضرت رسول حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را فرستاد با رایت سیاه که آنرا عقاب میگفتند و با لوای سفید
و قوافت من ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جنگ احزاب مراجعت
نمود جبرئیل آمد و گفت سلاح را مکن که من با ملائکه تعاقب قریش کردیم تا حمراء الاسد و اکنون خدا امر کرده است

که بجنگ بنی قریظه بروی و من با ملائکه میروم که قلعه‌های ایشانرا با ایشان بلرزانم تا شما ملحق شوید پس
حضرت علم را بامیرالمؤمنین داد و از پی جبرئیل روانه کرد و خود اندکی توقف فرمود و با ایشان
ملحق شد و حضرت در راه بهر گروه میرسید میپرسید که آن سواره از شما گذشت زیرا که جبرئیل در آن روز
بصورت دحیه ظاهر شده بود و بر اسپ خود قطیفه ارغوانی انداخته بود چون عساکر منصوره حضرت بقلعه
بنی قریظه رسیدند محاصره ایشان کردند که ابولبابه بن عبد المنذر توکلی ای حضرت ابولبابه را گفت که
نزد ایشان برو و سخن نیک بگو چون ابولبابه نزدیک ایشان رفت گریستند و گفتند ای ابولبابه طاقت این
لشکر نداریم که از عقب تو می آیند و قصه ابولبابه بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که بعد از انهزام قریش حیی بن اخطب داخل قلعه بنی قریظه شد و چون حضرت امیر علم را بپای
قلعه ایشان نصب کرد کعب بن اسید از قلعه مشرف شد مسلمانانرا دشنام میداد و ناسزا بحضرت رسالت پناه
میگفت و حضرت جواب او نمیگفت و بروایت شیخ مفید چون حضرت پیدا شد فریاد کردند ایشان که شیر
حمزه آمد و رعب عظیم در دل ایشان پیدا شد تا آنکه حضرت نزدیک شد و بر دراز گوشی سوار شده بود پس
باستقبال آنحضرت شتافت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله نزدیک قلعه میا حضرت فرمود که
مرا ازین میگوئی که مبادا حرف سخیفی از ایشان بسمع شریف آنحضرت برسد پس حضرت فرمود که یا علی چون
مرا ببینند خدا ایشانرا ذلیل میگرداند و آنچه میگویند نخواهند گفت و چنانچه حق تعالی ترا از کشتن عمرو متمکن
ساخت بر کشتن ایشان نیز متمکن خواهد ساخت و بشارت باد ترا بیاری خدا و حق تعالی مرا برعب نصرت
داده است که ترس من یکماه راه در دل دشمن اثر میکند و چون حضرت نزدیک قلعه ایشان رسید فرمود که ای
برادران میمون و خوک و ای عبادت کنندگان طاغوت آیا مرا دشنام میدهید ما بساحت هر گروهی که
نازل شویم برای انتقام بد روزیست روز ایشان پس کعب از قلعه مشرف شد و گفت والله ای ابوالقاسم
هرگز جهول و دشنام دهنده نبوده‌ای حضرت صادق علیه السلام گفت که چون حضرت این سخن را شنید از غایت حیا
عصا از دستش افتاد و چند قدم بعقب برگشت و در دور قلعه درخت خرمای بسیار بود که جای فرود آمدن لشکر
نصرت اثر نبود پس بدست مبارک خود بسوی درختان اشاره کرد باعجاز حضرت درختان پراکنده شد
و پای قلعه گشوده شد و عسکر حضرت فرود آمدند و [illegible] ایشانرا محاصره کردند و در آن سه روز کسی از ایشان

بیرون نیامد و خبری از ایشان ظاهر نشد و بعد از سه روز غزال بن شمول بیرون آمد و بحضرت عرض کرد که
یا محمد بما همان بده که ببرادران ما بنو نضیر دادی که ما را امان بدهی که خون ما محفوظ باشد و مال ما
از تو باشد و ما از دیار تو بیرون رویم حضرت فرمود که این نمیشود مگر آنکه بحکم من فرود آئید آن ملعون
بخشم پس برگشت و چند روز دیگر در قلعه ماندند تا زنان و اطفال ایشان بجزع آمدند و محاصره بر ایشان سخت شد
و بحکم حضرت فرود آمدند و بروایت شیخ طبرسی بیست و پنج روز ایشانرا محاصره کردند تا فرود آمدند پس حضرت
فرمود که مردان ایشانرا که هفتصد نفر بودند دست بستند و زنانرا جدا کردند پس قبیله اوس نزد آنحضرت
آمدند و گفتند یا رسول الله اینها هم سوگندان و دوستان ما بودند و پیوسته ما را بر قتال خزرج مدد میکردند
در جمیع مواطن و تو برای عبد الله بن ابی هفتصد زره پوش و سیصد زره را بخشیدی دیگر روز و ما کمتر از
ابن ابی نیستیم چون بسیار سخن گفتند حضرت فرمود که آیا راضی نیستید که یکی از قبیله شما را حکم گردانم و بحکم او
راضی شوید گفتند بلی آن کیست فرمود که سعد بن معاذ گفتند راضی شدیم بحکم او پس او را در محفه کرده بر دراز گوش
آوردند و قبیله اوس بدور محفه او جمع شدند و میگفتند ای ابو عمرو احسان کن در باب هم سوگندان و
دوستان و یاوران خود و در بسیار مواطن ایشان ما را یاری کرده اند چون بسیار گفتند آن سعادتمند گفت
وقت آنست که سعد در راه خدا پروا نکند از ملامت ملامت کنندگان پس اوس فریاد برآوردند و اقوماه
و گفتند که بنو قریظه رفتند و زنان و اطفال نزد سعد بتضرع و زاری و استغاثه درآمدند چون ساکت شدند
سعد با ایشان گفت ای گروه یهود آیا بحکم من راضی نیستید گفتند بلی والله راضی هستیم بحکم تو و امید
احسان و نیکی و حسن رعایت از تو داریم پس بار دیگر گفت که هر حکم بکنم راضی هستید گفتند بلی پس از
روی نهایت اجلال و اکرام متوجه حضرت شد و گفت چه میفرمائی پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که
ای سعد حکم کن در حق ایشان که من راضیم بهر حکم که در حق ایشان بکنی سعد گفت حکم کردم یا رسول الله که
مردان ایشانرا بکشی و زنان و اطفال ایشانرا اسیر کنی و غنایم و اموال ایشانرا در میان مهاجران و انصار
قسمت نمائی و بروایت شیخ طبرسی منازل و مزارع ایشانرا مخصوص مهاجران گردانی پس حضرت برخاست و فرمود که
حکمی کردی که خدا در بالای هفت آسمان چنین حکم کرده بود پس جراحت سعد بن معاذ رضی الله عنه موقوف [illegible]
که خود از خدا طلب کرده بود منفجر شد و خون آمد تا روح مقدسش بارواح انبیا و اوصیا و شهدا ملحق گردید

پس حضرت حکم فرمود که ایشان را بسوی مدینه آوردند و محبوس کردانیدند و فرمود که نقبها در بقیع کنند
و یک یک را بیرون می آوردند و گردن میزدند و در آن نقبها می افکندند پس حیی بن اخطب با کعب بن اسد
گفت که بکجا متوجه میکنند اینها را گفت که بیرون میبرند گفت چه میشود ترا نمی بینی که اینها را میکشند نمی بینی
که پیاپی بیرون میبرند و هر که بیرون میرود بر نمیگردد و بر شما باد بصبر و ثبات بر دین خود پس کعب بن اسد را
بیرون بردند و دستهایش را در گردن بسته بودند و او مرد خوشروئی بود چون حضرت بر او نظر افکند فرمود که آیا ترا
نفع نبخشید وصیت ابن حواش آنعالم زیرکی که از شام آمده بود و گفت ترک کردم شراب و گوشت و آمدم
بسوی شما که منتظر خرما خوردن با رسول پیغمبری که مبعوث میگردد و محل خروجش مکه و محل هجرتش مدینه است
و اکتفا میکند بنان خشک و چند دانه خرما و بر درازگوش برهنه سوار میشود و در دیده هایش سرخی هست
و در میان دو کتفش مهر نبوت هست و شمشیر بر دوش میگذارد و بهر که میرسد جهاد میکند و پادشاهی او بمنتهای
زمین میرسد کعب گفت چنین بود ای محمد اگر نه آن بود که یهودان میگفتند که من از بیم کشته شدن جزع
کرده ام هرآینه بتو ایمان می آوردم و تصدیق تو میکردم و لیکن من بر دین یهود زنده ام و بر دین یهود
میمیرم پس حضرت فرمود که او را گردن زدند و چون حیی بن اخطب را آوردند حضرت گفت که ای فاسق چگونه
دیدی صنع خدا را نسبت بخود آن ملعون گفت ای محمد اسوگند که ملامت نمیکنم خود را در عداوت تو بهر چه
توانستم کردم و هر جهدی که توانستم بعمل آوردم و لیکن هر که را خدا خواهد یاری نکند او منکوب و مخذول است
و بروایت شیخ مفید رو کرد بجانب مردم و گفت ایها الناس هر چه خدا تقدیر کرده است میشود و این کشتنی است
که خدا بر بنی اسرائیل نوشته است و چون او را نزد امیر المؤمنین علیه السلام باز داشتند که گردن بزند گفت بزنی نیست
تو بغی کشته میشود حضرت فرمود که نیکان مردم بدان را میکشند و بدان مردم نیکان را میکشند
پس وای بر کسی که نیکان را او را بکشند و سعادتمند کسی است که او را کفار و بدان بکشند گفت تنگ مکن جامه
مرا گفت جامه مرا مکن حضرت فرمود که جامه تو نزد من از آن خوارتر است که متوجه آن شوم گفت مرا پوشیده دار
ندا مرا پوشیده دارد و گردن کشید تا حضرت گردن او را زد و در میان کشتگان با جامه ماند و موافق روایت
شیخ مفید همه بنی قریظه را آنحضرت بقتل رسانید و موافق بعضی روایات ده نفر را آنحضرت بقتل رسانید و باقی را بر
صحابه قسمت کردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که در عرض سه روز بقتل رسانید و ... که هوا خنک بود ایشان را

کردن

کردند بردند و حضرت بسا او میفرمود که در این سه روز ایشان را آب سرد و طعام نیکو میدادند و میفرمود
که نیکو سلوک کنید با ایشان تا آنکه همه را کشتند پس حق تعالی این آیات را بسبب این قضیه فرستاد و انزل الذین
ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم وقذف فی قلوبهم الرعب فریقا
تقتلون وتاسرون فریقا واورثکم ارضهم ودیارهم واموالهم وارضا
لم تطؤها وکان الله علی کل شیء قدیرا یعنی فرود آورد آنان را که معاونت
کردند احزاب را از گروه اهل کتاب از قلعههای ایشان و افکند در دلهای ایشان ترس را و میفرمودید لشکر او
گروهی را از ایشان میکشید و اسیر میکنید و به بندگی میگیرید گروهی را و میراث داد بشما زمینهای ایشان و خانههای
ایشان و مالهای ایشان را و زمینی را که هنوز طی نکرده اید از آن و متصرف نشده اید یعنی خیبر یا ملک
پادشاهان عجم و روم و سایر بلاد که در اسلام فتح شد و خدا بر همه چیز تواناست و در قرب الاسناد
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جنگ بنی قریظه فرمود
که برای تمیز میان بالغ و نابالغ پشت زهار ایشان را ببینید پس هر که موی در پشت زهار او روییده بود
او را میکشتند و هر که نروییده بود او را با اطفال داخل کرده به بندگی میگرفتند و شیخ طبرسی روایت کرده است
که حضرت بعضی از سبایای ایشان را با سعد بن زید بنجد فرستاد و اسلحه و اسپان از برای مسلمانان خریده و
از زنان ایشان غنیمه دختر عمرو را حضرت خود برداشت و بعضی ریحانه گفته اند و ابن بابویه رحمه الله
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون خبر وفات سعد بن معاذ رضی الله عنه بحضرت رسول صلی الله
علیه و آله رسید حضرت برخاست با اصحاب و بخانه سعد آمد و فرمود که او را غسل بدهند و خود در عضاده در
ایستاد تا او را غسل دادند و حنوط او کفن کردند و برداشتند و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
از عقب جنازه آنحضرت و سعد بی کفش و رداء روان شد اصحاب بمتابعت روان شدند و گاهی جانب راست
جنازه را میگرفت و گاهی جانب چپ را تا او را بقبر رسانیدند پس حضرت خود داخل قبر او شد و بدست
مبارک خود او را در لحد گذاشت و خشت بر او چید و میفرمود که سنگ بدهید و خاک بدهید و گل
و رخنههای مابین خشتها را پر میکرد پس چون فارغ شد و خاک بر قبرش ریختند و قبرش را درست کردند
حضرت فرمود که من میدانم که بزودی میپوسد و از هم جدا میشود و خدا دوست میدارد بنده را که کاری

که کنند محکم بلند پس یاد در سعد از فشاری قبر چنانکه ای سعد گوارا باد ترا بهشت حضرت فرمود که ای مادر
سعد ساکت باش و جزم مکن بر پروردگار خود بدرستی که سعد را فشاری در قبر رسید پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله برگشت و مردم برگشتند پس از حضرت پرسیدند که چه سبب بود که در جنازه سعد کاری چند کردی که
در جنازه‌های دیگر نمیکردی فرمود که اما پا برهنه رفتن برای آن بود که دیدم که ملائکه در جنازه او بی
کفش و ردا میروند من نیز با ایشان تاسی کردم و اما آنکه گاهی جانب راست جنازه را میگرفتم
و گاهی جانب چپ پس دست من در دست جبرئیل بود و هر جا را که او میگرفت من میگرفتم گفتند
یا رسول الله تو بر او نماز کردی و بدست خود او را دفن کردی و بعد از آن فرمودی که فشار باو رسید فرمود
که بلی زیرا که با اهل خود کج خلق بود باین سبب فشار قبر باو رسید و در حدیث دیگر روایت کرده
که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که مردم میگویند که عرش بلرزید از مردن سعد بن معاذ حضرت فرمود که
تخته که سعد را بر روی آن گذاشته بودند بلرزید و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی به سندهای معتبر از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر سعد بن معاذ نماز کرد و گفت
که به تحقیق هفتاد هزار ملک در نماز او حاضر شدند که جبرئیل در میان ایشان بود پرسیدم که بچه سبب مستحق این شد که ملائکه
بر او نماز کنند جبرئیل گفت بآنکه بر خواندن سوره قل هو الله احد ایستاده و نشسته و سوار و پیاده و در
رفتن و برگشتن میکرد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بعد از حکم سعد بن معاذ گفت ای بندگان خدا این سعادتمند از نیکان بندگان خدا است اختیار کرد رضای
خدا را بر سخط خویشان خود و دامادان خود از یهود و امر کرد بمعروف و نهی کرد از منکر و غضب کرد از برای
محمد رسول خدا و برای علی ولی خدا پس چون سعد رحمه الله زخمی و اصل شد بعد از آنکه سینه‌اش را از قوم بنی قریظه
فارغ شد و همه کشته شدند حضرت فرمود که ای سعد بتحقیق مانند استخوانی بودی بند شده و اکنون کافران
اگر میماندی بخود استخوانی گذاشته‌ای که کوه زانو بکرد در مدینه که بیضه اسلام است نصب کنند بخلاف و علی بن
ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنی قریظه را محاصره نمود ایشان گفتند
یا محمد ابولبابه را نزد ما بفرست که با او در امر خود مشوره بکنیم پس حضرت گفت ای ابولبابه برو نزد حلفا
و موالی خود چون نزد ایشان آمد مردان بسوی او دویدند و زنان و اطفال نزد او آمدند و گریستند

کرده اند

و رقت کرد

و رقت کرد بر ایشان پس گفتند ای ابولبابه چه مصلحت می‌بینی آیا بحکم حضرت از قلعه پایین بیاییم گفت
بیایید و اشاره بگلوی خود کرد که کشته خواهید شد پس از این حرکت خود پشیمان شد و گفت خیانت کردم
با خدا و رسول چون از قلعه که بزیر آمد بخدمت حضرت نیامد و بمسجد رسول رفت و بر گردن خود ریسمانی بست و ریسمان را بر ستونی
از مسجد بست که آن را استوانه توبه میگویند و گفت نمیگشایم این ریسمان را تا بمیرم یا خدا توبه مرا قبول کند
چون خبر او بحضرت رسید فرمود که اگر نزد ما می‌آمد از برای او طلب آمرزش از خدا میکردیم و چون خود بدرگاه
خدا رفته است خدا اولیست باو پس ابولبابه روزها روزه میداشت و شب بقدر سد رمق افطار
میکرد و دخترش شام او را می‌آورد و برای قضای حاجت ریسمان او را میگشود و چون حضرت بست
شبی در حجره ام سلمه بود که توبه او را خدا فرستاد و فرمود که ای سلمه خدا توبه ابولبابه را قبول کرد
ام سلمه گفت یا رسول الله رخصت میدهی که او را اعلام کنم فرمود که بکن پس سر خود را از حجره بیرون
کرد و گفت ای ابولبابه ترا بشارت باد که خداوند بخشنده توبه ترا قبول کرد ابولبابه گفت الحمد لله
و مسلمانان برجستند که ریسمان او را بگشایند گفت نه والله نمیگذارم تا حضرت رسول صلی الله
علیه و آله خود ریسمان مرا بگشاید پس حضرت تشریف آورد و فرمود که ای ابولبابه خدا چنان توبه ترا
قبول کرده است که گویا الحال از مادر متولد شده‌ای ابولبابه گفت آیا همه مال خود را تصدق کنم حضرت
گفت نه گفت دو ثلث مال خود را تصدق کنم فرمود که نه گفت نصف را تصدق کنم فرمود که نه گفت یک ثلث را
تصدق کنم فرمود که بلی پس حق تعالی این آیه را فرستاد که وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ
خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ
رَحِيمٌ خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَوٰتَكَ
سَكَنٌ لَهُمْ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ
وَ يَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ و قوم دیگر که اعتراف کردند بگناه
خود مخلوط کردند عمل شایسته را با عمل بد و ناروا شاید خدا توبه ایشان را قبول کند بدرستی که خدا آمرزنده
و مهربان است بگیر از مالهای ایشان صدقه تا پاک گردانی ایشان را از گناهان و زیاده گردانی حسنات ایشان
یا پاکیزه گردانی نفس ایشان را بآن صدقه و دعا کن برایشان که دعای تو آرامیست برای ایشان و خدا

با خدا و رسول م

سوره توبه

شنوا و اهانت را با پیغمبر اند که خدا [illegible] و بدر شکر خدا بر رسول
کننده و مهربان است

باب سی و هفتم

در بیان غزوات و وقایعی که در مابین غزوهٔ احزاب و غزوهٔ حدیبیه واقع شده است و در آن چند فصل است

فصل اول

در بیان غزوهٔ [illegible] که آن غزوهٔ بنی المصطلق میباشد شیخ طبرسی و شیخ مفید و دیگران
روایت کرده اند که قبیلهٔ بنی المصطلق بر سر چاهی منزل داشتند که آن را مریسیع میگفتند و سرکردهٔ ایشان
حارث بن ابی ضرار بود پس او قوم خود را با گروه دیگر جمع کرد که بجنگ حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بیاید چون خبر بحضرت رسید متوجه جنگ ایشان شد و سی اسپ در میان لشکر حضرت بود و جمعی از منافقان
مانند عبد الله بن ابی و اصحاب او در آن سفر با حضرت بیرون رفتند و حضرت عایشه را در آن سفر با خود
برد در روز دوم ماه شعبان سال پنجم هجرت روانه شد و بعضی سال ششم گفته اند و چون خبر توجه
حضرت بایشان رسید اکثر عربان که با حارث جمع شده بودند ترسیدند و پراکنده شدند و حضرت در مریسیع
با ایشان مقاتله نمود و ساعتی تیر بر یکدیگر انداختند پس حضرت فرمود و حکم کرد که عسکر آن حضرت یکدفعه
حمله آوردند بر ایشان و ده نفر ایشان را کشتند و جمعی از فرزندان عبد المطلب را در آن روز شهید شد
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مالک و پسر او را کشتند و آن سبب فتح مسلمانان شد و دویست [illegible]
ایشان را از زنان و مردان و اطفال اسیر کردند و ده هزار شتر و پنج هزار گوسفند بغنیمت گرفتند و حضرت
غنایم و اسیران را در میان مسلمانان قسمت نمود و بعد از وضع خمس جویریه دختر حارث بن ابی ضرار را
امیر المؤمنین علیه السلام اسیر کرد و بخدمت حضرت آورد و حضرت او را برای خود برداشت پس بعد از مسلمان
شدن با بقیهٔ قوم بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله دختر من زن کریمه است و بر او ذلت اسیری [illegible]
حضرت فرمود که برو و او را مخیر گردان هرچه او اختیار کند ما با آن عمل میکنیم گفت احسان کردی پس نزد
دختر خود آمد و گفت ای دختر قوم خود را رسوا مکن دختر گفت من اختیار خدا و رسول کردم پس پدر او را
دشنام داد و برگشت و حضرت او را آزاد و نکاح کرد جویریه گفت که چون لشکر حضرت بر ما آمدند و در
مریسیع بودیم شنیدم که پدرم میگفت که لشکری بر سر ما آمدند که ما طاقت مقاومت ایشان نداریم و من نظر کردم
از مردم و اسپ و سلاح بنظر آمد که وصف نمیتوانم کرد از بسیاری چون مسلمان شدم حضرت مرا تزویج کرد و

بر [illegible]

و برگشتیم دیدم که مسلمانان آنقدر نبودند که من دیده بودم و دانستم که آن رعبی بود که خدا در
دلهای مشرکان افکنده بود و گفت که پیش از آمدن حضرت بسه شب در خواب دیدم که گویا ماه از
طرف مدینه حرکت کرد و چون نزدیک من رسید در دامن من فرود آمد من خواب را بکسی نقل نکردم
و چون اسیر شدیم از خواب خود بسیار امیدوار بودم پس تعبیر خواب ظاهر شد که ماه فلک نبوت
در دامن من فرود آمد و چون خبر بمردم رسید که حضرت جویریه را نکاح کرد گفتند این قبیله الحال
خویشان حضرت بهم رسانیدند آنچه از زنان قبیلهٔ ایشان بغنیمت گرفته بودند که قریب صد خانه [illegible]
بودند همه را آزاد کردند پس هیچ زنی بر قوم خود مبارکتر نبود از او و شعار مسلمانان در این جنگ
این کلمه بود یا منصور امت و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بغزوهٔ بنی المصطلق رفت نزدیک وادی وحشی فرود آمد و چون
آخر شب شد جبرئیل نازل شد و خبر آورد که طایفه از کافران جن در این وادی پنهان شده اند و اراده
[illegible] دارند که باصحاب تو [illegible] پس آن حضرت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که برو بسوی
این وادی و دفع کن دشمنان خدا را از جن بآن قوتی که خدا ترا بآن مخصوص گردانیده [illegible]
از اهل [illegible] پس آن حضرت [illegible] و فرمود که با او باشید و هرچه بگوید اطاعت کنید چون
[illegible] نزدیک آن وادی رسیدند حضرت آن صد نفر را فرمود که در نزدیک [illegible] بایستید و تا شما را رخصت ندهم
حرکتی نکنید و خود تنها رفت و بر کنار وادی ایستاد و پناه بخدا برد و اسمای اعظم الهی را یاد کرد و اشاره
فرمود بآنها که نزدیک بیایند چون نزدیک شدند بقدر یک تیر پرتاب اشاره کرد که بایستید و خود داخل وادی
شد پس باد تندی وزید که نزدیک شد که همه بر رو در افتند و از ترس قدمهای ایشان لغزید حضرت بلند
ندا کرد منم علی بن ابی طالب وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله و پسر عم او اگر خواهید بایستید تا [illegible]
[illegible] را مشاهده نمائید پس ظاهر شد در آن وادی اشباحی چند مانند زطیان و شعله های آتش در دست
داشتند و تمام وادی را پر کردند و حضرت پروا نکرد از ایشان و آیات قرآن تلاوت نمود و شمشیر خود را
بجانب راست و چپ حرکت میداد پس اندکی زمانی [illegible] شدند و [illegible] بر طرف شدند
پس حضرت الله اکبر گفت و از وادی بالا آمد و با اصحاب خود ایستاد و ایشان گفتند یا امیر المؤمنین [illegible]

مصاهرت

بیاساید م

نزدیک شد که ما از ترس هلاک شویم حضرت فرمود که بنامهای بزرگ خدا ایشان را ضعیف کردم تا ایشان
گریختند و پناه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله بردند و اگر حق تعالی ایشان را نه همه را هلاک میکردم پس چون آن حضرت
حضرت فرمود که یا علی بقیة السیف تو آمدند و از ترس شمشیر تو مسلمان شدند و علی بن ابراهیم روایت
کرده است که سورهٔ منافقان در غزوهٔ بنی المصطلق نازل شد که در سال پنجم هجرت واقع شد
و سببش آن بود که بعد از مراجعت از آن غزوه بر سر چاهی فرود آمدند و آب کم و تشنه و آتش
بسیار که هم سوگند انصار بود و جهجاه بن سعید غفاری که اجیر عمر بود بر سر چاه آمده جمع شدند
و دلوهای ایشان بر یکدیگر پیچید سنان گفت دلو من و جهجاه گفت دلو من و جهجاه دستی بر روی
سنان زد که خون از رویش روان شد پس سنان خزرج را ندا کرد و جهجاه قریش را ندا کرد که
نزدیک شد که فتنهٔ عظیم بر پا شود و چون عبدالله بن ابی این صدا را شنید گفت چه خبر است گفتند
چنین واقع شده است آن ملعون بسیار غضبناک شد و گفت من نمیخواستم باین سفر بیایم
اکنون ما ذلیل ترین عرب شده ایم گمان نداشتم که زنده بمانم تا چنین و امثال اینها بشنوم و نتوانم
تدارک آن کرد پس رو باصحاب خود کرد و گفت این ثمرهٔ افعال شماست ایشان را در خانهای خود
فرود آوردید و مال خود با ایشان مواسات کردید و ایشان را کیان خود نگاهداری کردید و سینهای
برای ایشان سپر کردید تا که زنان شما بیوه شدند و اطفال شما یتیم شدند اگر ایشان را از مدینه بیرون کرده
بودید اکنون عیال دیگران بودند پس گفت اگر بمدینه برگردیم عزیزتر ما ذلیلتر را بیرون خواهد کرد
و زید بن ارقم در آنوقت نزدیک ببلوغ بود در میان ایشان بود و در آنوقت عین شدت گرما بود
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در زیر درختی نشسته بود و گروهی از مهاجران و انصار در خدمت
آنحضرت بودند پس زید آمد و سخن ابن ابی را بآنحضرت نقل کرد حضرت فرمود که ای پسر شاید غلط
باشی گفت والله که غلط نشنیده ام حضرت فرمود که شاید او بر تو غضب کرده باشد و این سخن را
از روی غضب بگوید گفت نه والله چنین نیست پس فرمود که شاید سخن تو اشتباه کرده باشد
و بایستی برادر میگوید گفت نه بخدا سوگند که چنین نیست پس حضرت شتران سواری خود را فرمود که
برنشین من جلد و جمیعند و سوار شد چون صحابه شنیدند که سوار شده است گفتند اینوقت سوار نبود حضرت

حضرت

پس همه سوار شدند و از عقب حضرت روانه شدند و سعد بن عباده خود را بآنحضرت رسانید و گفت السلام
علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت فرمود که و علیکم السلام
سعد گفت هرگز در مثل اینوقت سوار نمیکردی حضرت فرمود که مگر نشنیده آن سخن را که صاحب شما گفته است
سعد گفت یا رسول الله ما غیر از تو صاحبی نداریم حضرت فرمود که ابن ابی گفته است که چون بمدینه برگردد عزیزتر ذلیلتر را
بیرون کند سعد گفت عزیزتر توئی و اصحاب تو و ذلیل تر اوست و اصحاب او پس حضرت تمام
آن روز راه میرفت و کسی جرأت نمیکرد که با آنحضرت سخن بگوید و قبیلهٔ خزرج چون شدت غضب آنحضرت را مشاهده
کردند با عبدالله معاتبه نمودند و او را بسیار ملامت کردند پس آن منافق ملعون سوگندها یاد کرد که من
هیچ از اینها نگفته ام گفتند پس بیا تا عذر تو را از آنحضرت بطلبیم آن بدبخت سر را پیچید و قبول نکرد و چون
شب شد حضرت در تمام شب حرکت کرد و فرود نیامد مگر بقدر نماز در روز دیگر حضرت فرود آمد و
صحابه از بیداری نتوانستند فرود آمدند همه بخواب رفتند پس عبدالله بن ابی بخدمت حضرت آمد و سوگند
یاد کرد که من اینها را نگفته ام و زید دروغ میگوید و بار دیگر بزبان کلمتین گفت پس حضرت بظاهر عذر او را
قبول فرمود و قبیلهٔ خزرج زبان طعن و ملامت بر زید بن ارقم گشودند و گفتند تو دروغ بستی بر عبدالله
که بزرگ ماست چون حضرت سوار شد و روانه شد زید در خدمت حضرت بود و میگفت خداوندا
تو میدانی که من دروغ نبستم بر عبدالله بن ابی پس اندکی راهی رفتند حضرت را حالتی که در حال
نزول وحی عارض میگردید طاری شد و چندان سنگین شد که نزدیک شد که ناقه بخوابد از گرانی وحی
الهی چون آن حالت از حضرت زایل شد عرق از جبین مبارکش میریخت پس از روی لطف گوش زید را
گرفت و او را بلند کرد و فرمود که ای پسر قول تو راست بود و آنچه شنیده بودی درست بخاطر داشته
بودی و حق تعالی آیات بتصدیق قول تو فرستاده است و چون حضرت فرود آمد صحابه را جمع کرد
و سورهٔ منافقان را برایشان خواند که مشتمل است بر قول آن منافق ملعون و جواب گفتهای او و تکذیب
و تأدیب بر منافقان است پس خدا عبدالله بن ابی را رسوا کرد و شیخ طبرسی از ابان بن
عثمان روایت کرده است که حضرت یک روز و یک شب و از روز دیگر تا چاشت راه طی کرد و فرود
آمد و مردم از ماندگی همه بخواب افتادند و غرض آنحضرت آن بود که مردم مشغول حرکت باشند

وسخن نگو نیدو نزاع نکنند تا آتش فتنه فرو نشست پس عبدالله پسر ابن ابی بخدمت حضرت آمد و گفت یا
رسول الله اگر بکشتن پدر من عازم شده پس مرا بفرما که سرش را بخدمت تو بیاورم با آنکه قبیله اوس
و خزرج میدانند که فرزندی نسبت بپدر خود از من نیکوکارتر نیست و میترسم که دیگری را بفرمائی که او را
و من نتوانم کشنده پدر خود را ببینم و بعذاب شوم و مومنی را بعوض کافری بکشم فرمود که نه او را
نمیکشیم و تو با او نیکو مصاحبت کن تا با ما است و عداوت و اما با هویدا نکند و از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام منقولست که چون آن ملاعین رسوا شدند خویشان ایشان بنزد ایشان رفتند و گفتند وای بر شما
رسوا شدید بیائید نزد پیغمبر خدا تا از برای شما استغفار کند پس سرهای خود را امتناع نمودند پس حق تعالی
این آیه را فرستاد و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم
ورأیتهم یصدون وهم مستکبرون و شیخ طبرسی روایت کرده است که در این غزوه حضرت
بر سر آبی فرود آمد نزدیک بقیع که آنرا بقعا میگفتند و باد عظیمی وزید که متاذی شدند و در آن شب ناقه
حضرت ناپیدا شد حضرت فرمود که سبب این باد آنست که منافق عظیم النفاق در مدینه مرده است
گفتند کیست فرمود که رفاعه است پس مردی از منافقان که همراه بود گفت چگونه دانستن غیب میکند
و نمیداند که ناقه‌اش در کجاست پس جبرئیل نازل شد و آنحضرت را خبر داد بقول آن منافق و بمکان ناقه
پس حضرت صحابه را جمع کرد و فرمود که من نمیگویم که غیب میدانم و لیکن خدا وحی بسوی من میفرستد
و اکنون حق تعالی بمن وحی فرستاد که فلان منافق چنین گفت و ناقه در فلان موضع است و مهارش
بر درختی پیچیده است چون بآن موضع رفتند ناقه را چنانچه فرموده بود یافتند و آن منافق مسلمان شد
و چون بمدینه آمدند عبدالله بن ابی خواست که داخل شود عبدالله پسر او آمد و گفت بخدا سوگند
که نمیگذارم داخل مدینه شوی تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله رخصت بدهد و او بداند که
عزیز کیست و ذلیل کیست پس ابن ابی بخدمت حضرت فرستاد و شکایت پسر خود کرد حضرت
بنزد پسرش فرستاد که بگذار پدرت را که داخل شود و گفت الحال که حضرت فرمود او را وا نمود از
داخل شدن چند روزی با شد و بیمار شد و بجهنم واصل گردید و کلینی بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که چون عبدالله بن ابی مرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله در عقب پسر او بجنازه او

حاضر شد پس عمر با حضرت معارضه کرد که چرا حاضر شده بجنازه این منافق و حال آنکه خدا ترا نهی کرده است
از آنکه بر قبر منافقی بایستی و بایستی حضرت جواب او نگفت پس بار دیگر اعتراض کرد حضرت فرمود که وای
بر تو چه میدانی که من چه گفتم در نماز او من گفتم خداوندا شکمش را پر از آتش کن و او را با آتش جهنم
برسان حضرت صادق علیه السلام فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را مضطر کرد که امری را از منافقان که نخواست اظهار کند
اظهار کرد **فصل دویم** در بیان قصه افک است نسبت بعایشه شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بهر جائی که میرفت میان زنان خود قرعه میزد و بنام هر زنی که قرعه بیرون
می آمد او را با خود میبرد پس در غزوه بنی المصطلق قرعه بنام عایشه بیرون آمد او را با خود برد پس
در بعضی از منازل در هنگام بار کردن عایشه بقضای حاجت رفت و چون فارغ شد برگشت و دست بسینه
خود مالید دید که عقدی از جزع یمانی که در گردن او بود گسیخته و ریخته است پس برگشت که آنها را بجوید و چون
بلشکرگاه آمد کسی را ندید و هودج او را بگمان آنکه در هودج است بار کرده و برده بودند پس در آن
سرا توقف کرد و بگمان آنکه برمیگردند بطلب او و خواب او را در ربود و چون بیدار شد
صفوان بن معطل سلمی از عقب رسید و او را دید و شناخت پس شتر خود را خوابانید تا
عایشه سوار شد و برگشت و شتر را کشید تا بعسکر حضرت رسانید در هنگامی که برای قیلوله فرود آمده بودند
پس عبدالله بن ابی سلول و گروهی از منافقان کلامهای ناسزا گفتند و سخنان بد گفتند
چون عایشه بمدینه آمد و بیمار شد و حضرت را با خود بی لطف یافت چون از مرض شفا یافت از حضرت
مرخص شد و بدرون بخانه مادر خود رفت و از مادر خود شنید سخنی چند را که منافقان در حق او میگویند
و سبب بی لطفی حضرت را دانست و بخانه برگشت و در آن شب تا صباح گریست و بخواب نرفت پس حضرت
اسامه بن زید و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را طلبید و با ایشان مشورت کرد در باب مفارقت
عایشه و سخنانی که در حق او میگویند اسامه چون میدانست که حضرت را محبتی نسبت باو هست از جهت
جمال و صغر سن گفت یا رسول الله زن تست و از و بدی معلوم نیست و حضرت امیر علیه السلام فرمود که خدا بر تو
تنگ نگرفته است و زنان بسیارند اگر از و کراهت داری بهم رسانیده او را بگذار و کنیز او را بطلب و اگر
خواهی احوال او را از کنیز او معلوم کن پس چون حضرت کنیز او را طلبید او شهادت بر برائت او داد و در

حق تعالی بر آنحضرت فرستاد و برای دفع این تهمت از آنحضرت آیات و آنکه بر برائت عایشه از آنچه نسبت
داده بودند و بر کفر منافقان و مذمت ایشان فرستاد تا آنکه دیگر چنین نسبتها بزنان مسلمانان ندهند
و بدون ثبوت شرعی حکم بزنای کسی نکنند و در تفسیر نعمانی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که
این آیات در امر عایشه و تهمتی که عبد الله بن ابی سلول و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه باو داده
بودند نازل شد و علی بن ابراهیم در تفسیر این آیات گفته است که عامه میگویند که این آیات برای تکذیب تهمت
و تبرئه عایشه نازل شد بسبب آنچه نسبت داده بودند بماریه قبطیه مادر ابراهیم چنانچه بعد از این در احوال ماریه مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی **فصل سیم** در بیان سایر وقایع سال ششم است علی بن ابراهیم روایت کرده است که
چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بغزوه بدر صغری میرفت از نزدیک محال اشجع و بنی ضمره عبور
فرمود و حضرت پیشتر با بنی ضمره صلح کرده بود پس صحابه گفتند یا رسول الله اینک بنی ضمره نزدیکند بیا تا بر سر ایشان
برویم تا غنیمتی بگیریم ... حضرت فرمود ... اول ابتدا بجنگ ایشان نکنیم حضرت فرمود که در میان ایشان
بیش از همه عرب احسان بپدر و مادر و صله رحم میکنند و بیشتر از همه وفا بعهد میکنند و اشجع که قبیله ایشان
نزدیک بود بلاد ایشان ببلاد بنی ضمره ایشان با بنی ضمره هم عهد بودند پس بلاد اشجع تنگ شد و بلاد
بنی ضمره آب و علف بسیار داشت و باین سبب اشجع حرکت کردند بسوی بلاد بنی ضمره و چون خبر بحضرت رسید
که ایشان بجانب بنی ضمره میروند ترسید که جنگ ایشان شود پس حق تعالی این آیات فرستاد که فان تولوا
فخذوهم واقتلوهم حیث وجدتموهم ولا تتخذوا منهم ولیا ولا نصیرا الا الذین
یصلون الی قوم بینکم وبینهم میثاق او جاؤکم حصرت صدورهم
ان یقاتلوکم او یقاتلوا قومهم ولو شاء الله لسلطهم علیکم فلقاتلوکم
فان اعتزلوکم فلم یقاتلوکم والقوا الیکم السلم فما جعل الله لکم علیهم
سبیلا یعنی اگر اعراض کنند کافران از ایمان و هجرت پس بگیرید ایشان را و بکشید ایشان را هر جا که بیابید
ایشان را و مگیرید از ایشان دوستی و یاوری مگر آنها که پیوند کنند بسوی قومی که واقع شده است میان شما و ایشان
پیمانی یا آیند بسوی شما و حال آنکه تنگ شده است سینه های ایشان از آنکه با شما جنگ کنند یا جنگ کنند با قوم خود و اگر
خدا خواستی هر آینه مسلط ساختی ایشان را بر شما پس هر آینه با شما قتال کردندی پس اگر از شما کناره کنند و با شما قتال نکنند

و القا کنند

و القا کنند بسوی شما انقیاد و استسلام را پس نگردانیده خدا برای شما بر ایشان راهی و علی بن ابراهیم گفته است
که محال اشجع بیضا و حل و مستباح بود و نزدیک بود بمحال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و میترسیدند
بسبب نزدیکی ایشان که حضرت بر سر ایشان لشکر بفرستد یا با ایشان قتال کند و حضرت نیز از ایشان متوهم بود
که مبادا غارت آورند بر اطراف مدینه و قصد داشت که بر سر ایشان برود و در این اندیشه بود که ناگاه
خبر رسید که اشجع که هفتصد نفر بودند با رئیس خود مسعود بن رخیله آمده اند و در دره سلع نزول
کرده اند و این قضیه در ماه ربیع الآخره سال ششم هجرت بود پس حضرت اسید بن حضیر را طلبید و
فرمود که برو با چند نفر از اصحاب خود نزد ایشان و معلوم کن که برای چه آمده اند پس اسید با سه نفر
بنزد ایشان رفت و پرسید که برای چه آمده اید پس مسعود بن رخیله برخاست و سلام کرد بر اسید و صحابه او
و گفت که آمده ایم که با محمد صلح کنیم و از او امان بطلبیم پس اسید بخدمت حضرت برگشت و گفت چنین میگویند حضرت
فرمود که ترسیده اند که من بجنگ ایشان بروم باین جهت آمده اند که میان من و ایشان صلحی منعقد شود پس ده بار
خرما حضرت برای ایشان فرستاد و فرمود که ای گروه اشجع برای چه کار آمده اید گفتند خانه ما بتو
نزدیکست و در قوم ما گروهی نیست که عدد ایشان از ما کمتر باشد پس از جنگ تو ترسیدیم چون عدد ما قلیلست
و باین سبب آمده ایم که با تو صلح کنیم حضرت التماس ایشان را قبول فرمود و صلح کرد با ایشان پس
در آن روز و در آن شب ماندند و بعد از آن بدیار خود برگشتند پس خدا این آیات را برای صلح ایشان فرستاد و گفته اند
که در سال پنجم هجرت زینب دختر جحش را که زن زید بود بنکاح خود در آورد و گفته اند که حج در این سال
واجب شد و شیخ طبرسی گفته است که در سال ششم هجرت در ماه ربیع الاول حضرت رسول صلی الله علیه و آله
عکاشه بن محصن را با چهل سوار بغمره فرستاد و بامداد بر سر ایشان رفتند و ایشان گریخته بودند و دویست
شتر از ایشان گرفته بمدینه آوردند و در این سال عبیده بن جراح را با چهل نفر بذی القصه فرستاد که ایشان را
غارت کنند و ایشان گریختند و یک نفر ایشان را اسیر کردند و او مسلمان شد و در این سال زید بن حارثه را
با لشکری بجموم فرستاد که از بلاد بنی سلیم بود و انعام و اسیران بسیار آوردند و باز در این سال زید را
بعیص فرستاد در ماه جمادی الاول و در این سال زید را بطرف فرستاد با پانزده نفر بجنگ بنی ثعلبه
و ایشان گریختند و چهل شتر از ایشان گرفتند و در این سال حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را فرستاد

بر سر بنی عبد الله بن سعد از اهل فدک چون خبر بآنحضرت رسید که ایشان اراده دارند که مدد کنند یهودان
خیبر را و در همین سال عبد الرحمن بن عوف را در ماه شعبان بسوی دومة الجندل فرستاد و فرمود که
اگر اطاعت کنند دختر پادشاه ایشان را تزویج کن پس آنها مسلمان شدند و تماضر دختر اصبغ را که
پادشاه ایشان بود بنکاح خود در آورد و در همین سال غزوه عرنیان شد و سبب آن این بود
که هشت نفر از عرینه بخدمت آنحضرت آمدند و مسلمان شدند پس گفتند که هوای مدینه با ما موافقت
نمیکند و بیمار شده ایم حضرت ایشان را بصحرا بنزد شتران خود فرستاد که شیر آن شتران را بخورند تا مزاج
ایشان باصلاح بیاید چون قوت یافتند راعی حضرت را کشتند و پا بریدند و خار در دیده و زبانش فرو
بردند تا مرد و شتران را بردند چون خبر بحضرت رسید کرز بن جابر و جمعی را با بیست سوار فرستاد که ایشان را
گرفته آوردند و فرمود که دستها و پاهای ایشان را بریدند و بدار کشیدند و شتران را بر گردانیدند بغیر از
یکی که شتر کشته بودند و از جمله معجزات آنحضرت دعا کرد که خداوندا راه را بر ایشان کور گردان که گم کنند پس دعای
حضرت مستجاب شد و باین سبب گرفتار شدند و در همین سال لشکر حضرت ابو العاص بن الربیع را که شوهر
زینب دختر آنحضرت بود و او تجارت میرفت بجانب شام خود گریخت و اموالش بخدمت حضرت آوردند و قسمت کردند پس ابو العاص آمد
و پناه بزینب برد زوجه خود آورد و حضرت آن لشکر را طلبید و فرمود که میدانید که ابو العاص داماد منست
اگر مصلحت میدانید مال او را پس دهید پس مسلمانان مال او را دادند و او رفت بمکه و اموال مردم را پس داد
و گفت بمکه ابو کند را مانع نشد مرا از اسلام مگر آنکه گمان کنید که من برای آن مسلمان شده ام که مالهای
شما را ببرم پس شهادت گفت و مسلمان شد و گویند که در همین سال حضرت نماز استسقا کرد و باران آمد و
معجزات از آنحضرت در آن استسقا ظاهر شد چنانچه در ابواب معجزات گذشت و بعضی گفته اند که در همین سال
عبد الله بن عتیک سلام بن ابی الحقیق را کشت چنانکه گذشت و ابن شهر آشوب گفته است که حضرت در این سال
محمد بن مسلمه را با جماعتی بر سر گروهی از هوازن فرستاد و آنها در کمین ایشان نشستند و بیخبر بر سر ایشان
آمدند و همه را کشتند و محمد بن مسلمه گریخت و برگشت

باب سی و هشتم

در بیان غزوه حدیبیه است و بیعت رضوان انتهی است که غزوه حدیبیه در سال ششم هجرت واقع شد
و بعضی در سال پنجم گفته اند و علی بن ابراهیم بسند حسن بلکه صحیح روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام

در تفسیر قول خدا که إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا حضرت فرمود که سبب نزول این سوره و عظیم
آن بود که حق تعالی امر کرد رسول خود را صلی الله علیه و آله در خواب که داخل مسجد الحرام شود و طواف کند
و با قوم خود سر بتراشد پس اصحاب خود را خبر داد که چنین خوابی دیده ام و امر کرد ایشان را به بیرون
رفتن و چون بیرون رفتند و بذی الحلیفه رسیدند احرام بعمره بستند و سیاق قربان و حضرت شصت
و شش شتر برداشت و اشعار کرد نزد احرام خود یعنی بطرف کوهان آنها را شکافت و آلوده
بخون کرد که معلوم شود که هدی اند و همه احرام از مسجد شجره بستند بعمره و تلبیه گویان روانه شدند
و هر که هدی داشت با خود برداشت بعضی برهنه و بعضی با جل و چون این خبر بقریش رسید خالد
بن ولید لعین را با دویست سوار باستقبال آنحضرت فرستادند مخفی که در کمین حضرت باشند و چون
که فرصت بیابد بر لشکر حضرت بتازد و آن ملعون بر سر کوهها با لشکر حضرت حرکت میکرد و در بعضی از اوقات
وقت نماز ظهر شد و بلال اذان گفت و با مردم نماز کرد پس خالد گفت که اگر در اثنای نماز بر ایشان میتاختیم قطع
نماز خود نمیکردند و لیکن نماز دیگر دارند که از او عزیزتر است از دیدهای خود چون داخل آن نماز
شوند بر ایشان غارت می آوریم پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و نماز خوف را آورد و اذا
کنت فیهم فاقمت لهم الصلوة تا آخر آیه و نماز عصر را بآن نحو کرد و مشرکان نتوانستند
غارت آوردن پس در روز دیگر حضرت در حدیبیه نزول اجلال فرمود و آن متصل بحرم است و حضرت
در اثنای راه اعراب بادیه را دعوت بجهاد میکرد و ایشان ابا میکردند و میگفتند محمد و
اصحابش طمع دارند که داخل حرم شوند و حال آنکه قریش در دیار ایشان رفتند و در میان دیار ایشان
با ایشان جنگ کردند و ایشان را کشتند هرگز محمد و اصحابش از این سفر بمدینه بر نخواهند گشت پس چون
حضرت در حدیبیه فرود آمد قریش بیرون آمدند از مکه و سوگند یاد کردند بلات و عزی که نگذارند که محمد
داخل مکه شود تا دیده از ایشان حرکت کند پس حضرت پیغامی بنزد ایشان فرستاد که من از برای
جنگ نیامده ام آمده ام که عمره بکنم و هدیهای خود را بکشم و گوشت آنها را برای شما بگذارم و بروم
پس قریش عروة بن مسعود ثقفی را که مرد عاقل و دانائی بود فرستادند و چون بخدمت حضرت
رسید داخل شد و حضرت ایشان را بسیار عظیم شمرد و گفت یا محمد قوم تو خیمها زده در بیرون مکه

وزن و مرد و صغیر و کبیر بیرون آمده اند و سوگند یاد میکنند بلات و عزی که تا دیده از ایشان
حرکت کند نگذارند که تو داخل حرم ایشان شوی آیا میخواهی که اهل خود و قوم خود را مستاصل
کنی حضرت فرمود که من بجنگ ایشان نیامده ام آمده ام که طواف و سعی بکنم و شتران خود را بکشم
و گوشت شتران برای شما بگذارم و بروم عروه گفت بخدا سوگند که ندیده ام مثل امروز روزی
که کسی را منع کنند از چنین اراده که تو داری پس برگشت بسوی قریش و پیام حضرت را با ایشان رسانید
ایشان گفتند بخدا سوگند که اگر محمد داخل مکه شود و عرب بشنوند ما ذلیل میشویم و عرب بر ما جرأت
بهم میرسانند پس حفص بن احنف و سهیل بن عمرو را فرستادند چون حضرت نظرش بر ایشان افتاد
فرمود که وای بر قریش جنگ ایشان را از کار انداخته و ضعیف کرده چه ضرر دارد ما را با سایر عرب بگذارند
که اگر راست گو باشم خبر پادشاهی با ایشان باشد با شرف پیغمبری و اگر دروغگو باشم دزدان و
گرگان عرب کفایت شر مرا از ایشان بکنند و هر کس از قریش امروز هرچه از من طلب کند [illegible]
در آن رضای خدا باشد البته اجابت او میکنم چون ایشان بخدمت حضرت رسیدند گفتند یا محمد امسال برگرد
تا به بینیم امر تو بکجا منتهی میشود زیرا که عرب شنیده اند که تو متوجه مکه شدی اگر بقهر داخل شوی عرب ما را
ذلیل خواهند دانست و بر ما جرأت خواهند کرد و در سال دیگر در همین ماه سه روز خانه کعبه را
خالی میکنیم تا قضای نسک خود بکنی و برگردی پس حضرت سؤال ایشان را باجابت مقرون ساخت گفتند
بشرط آنکه هر که از مردان ما بسوی تو آیند بما برگردانی و هر که از مردان تو بسوی ما آیند برنگردانیم حضرت
فرمود که هر که از مردان من بسوی شما آید من از او بیزارم و ما را بسوی حاجتی نیست و لیکن بر این شرط
که مسلمانان در مکه هر قدر باشند در اظهار اسلام کسی اذیتی بایشان نرسانند و ایشان را اکراه بر کفر
نکنند و بر ایشان انکار نکنند انکار کردن شریعتی از شرایع اسلام را پس ایشان قبول کردند و اکثر
اصحاب حضرت انکار این صلح داشتند و انکار عمر از همه بیشتر بود عمر بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله
آیا چنین نیست که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطلند فرمود که بلی گفت پس چرا این مذلت را بر خود قرار دهیم در
دین خود حضرت فرمود که خدا وعده فتح و نصرت مرا داده است و خلف وعده خود نخواهد کرد
پس اسامی بعض گفت اگر چهل نفر با من موافقت کنند من مخالفت محمد خواهم کرد و چون سهیل و حفص

برگشتند

برگشتند فرزد از برای قریش بردند عمر برخاست و با حضرت گفت یا رسول الله تو نگفتی ما که داخل
مسجد الحرام خواهیم شد و با سر تراشیدگان سر خواهیم تراشید حضرت فرمود که من نگفتم امسال
خواهد شد گفتم خدا مرا وعده داده است که مکه را فتح خواهم کرد و طواف و سعی خواهیم کرد و
سر خواهیم تراشید چون منافقان صحابه در باب صلح سخنان بسیار گفتند حضرت فرمود که اگر صلح
قبول ندارید پس با ایشان جنگ کنید پس ایشان رفتند بجانب قریش و آنها مستعد جنگ بودند
و بر ایشان حمله کردند و اصحاب حضرت با قبح گریختند و از پیش حضرت گذشتند حضرت تبسم نمود
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلم را فرمود که یا علی شمشیر بگیر و قریش را استقبال کن و چون حضرت شمشیر
کشیده در لشکر قریش داخل شد و ایشان آنحضرت را دیدند برگشتند و گفتند یا علی محمد پشیمان شده است
در عهدی که با ما کرده است حضرت امیر فرمود که نه بلکه بر عهد خود باقیست پس اصحاب حضرت شرمنده
برگشتند و زبان بعذر گشودند حضرت فرمود که مگر من شما را نمیشناسم آیا شما نیستید اصحاب من
در روز بدر که ترسیدید و جزع کردید تا خدا ملائکه را یاری شما فرستاد و آیا شما نیستید اصحاب من که در
احد گریختید و در کوه بالا میرفتید و هر چند شما را میخواندم متوجه من نمیشدید و همچنین حضرت سخنان
ایشان را در مواطن بسیار بیان فرمود و ایشان معذرت طلبیدند و اظهار ندامت کردند و گفتند خدا
و رسول صلی الله علیه و آله مصلحت را بهتر میدانند هرچه میخواهی بکن **مولف گوید** که ابن ابی الحدید نقل کرده است
که حضرت این سخنان را با عمر فرمود بعد از آنکه او تکذیب وعده آنحضرت نمود و از این استدلال
کرده است بر آنکه عمر در شک است چنانچه گذشت باشد که حضرت در ضمن سخنان آنرا ذکر کرد [illegible]
بروایت علی بن ابراهیم پس حفص و سهیل برگشتند بخدمت حضرت و گفتند یا محمد قریش قبول کردند [illegible]
که گردی که مسلمانان اظهار اسلام در مکه بکنند و کسی ایشان را اکراه بر بیرون رفتن از دین خود نکند پس حضرت
رسول حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را طلبید و فرمود که بنویس نامه صلح آنحضرت نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم سهیل بن عمرو گفت ما رحمن را نمیشناسیم بنویس چنانکه پدران ما مینوشتند
باسمک اللهم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود چنین بنویس که این هم نامی است از نامهای خدا
پس حضرت نوشت که این محاکمه و مصالحه ایست که بر آن اتفاق کردند محمد رسول خدا و رؤسای قریش

سهیل گفت اگر ما میدانستیم که تو رسول خدائی با تو جنگ نمیکردیم بنویس که این حکمی است که اتفاق کرده‌اند
بر آن محمد بن عبدالله یا محمد آیا ننگ داری از نسب خود که چنین نمینویسی پس حضرت فرمود که من رسول
هستم هر چند شما اقرار نکنید پس گفت یا علی محو کن آنرا و محمد بن عبدالله بنویس چنانچه او میگوید حضرت امیر فرمود
که من نام ترا از پیغمبری هرگز محو نخواهم کرد پس حضرت رسول بدست مبارک خود آنرا محو کرد پس امیر المؤمنین
نوشت که این نامه ایست که صلح کرده‌اند بر آن محمد بن عبدالله و اشراف قریش و سهیل بن عمرو و صلح کرده‌اند
که ده سال در میان ایشان جنگ نباشد و دست از یکدیگر بردارند و غارت بر یکدیگر نزنند و خیانت
با یکدیگر نکنند و صندوق بسته که در میان ایشان باشد که کینهای دیرینه را در آن گذارند و دیگر
نگشایند و شرط آنکه هر که خواهد در عهد و پیمان محمد در آید و شرط آنکه هر که بی رخصت ولی خود نزد محمد
آید باو برگردانند و هر که از اصحاب حضرت نزد قریش رود بر نگردانند او را و آنکه اسلام در مکه ظاهر
باشد و کسی را بر دینش اکراه نکنند و کسی را بر دینش ایذا و ملامت نرسانند و آنکه امسال محمد برگردد و با
اصحاب خود در سال آینده بیایند و سه روز در مکه بمانند و با حربه و اسلحه داخل نشوند مگر سلاحی که
مسافران را میباشد که شمشیرها در غلاف باشد و نوشت نامه را علی بن ابیطالب و گواه شدند بر نامه مهاجران
و انصار پس حضرت فرمود که یا علی تو ابا کردی از آنکه نام مرا از پیغمبری محو کنی و بحق آن خداوندی که مرا
براستی فرستاده است که اجابت خواهی کرد فرزندان ایشان را بمثل این امر در حالتی که مغموم و مقهور
باشی پس در روز صفین چون بحکم راضی شدند حضرت نوشت که این آن چیزیست که صلح کرده‌اند بر آن
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و معویة بن ابی سفیان پس عمرو بن عاص ملعون گفت اگر ما میدانستیم که
امیر مؤمنانی با تو جنگ نمیکردیم و لکن بنویس که این چیزیست که بر آن صلح کردند علی بن ابیطالب و معویة بن
ابی سفیان پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که راست گفتند خدا و رسول صلی الله علیه و آله مرا باین قصه
خبر داد و نبود آن نامه بجز آنکه عمرو لعین گفت نوشت پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون نامه صلح
میان حضرت رسول و قریش نوشته شد قبیله خزاعه برخاستند و گفتند ما در عهد و امان محمدیم
و بنو بکر برخاستند و گفتند ما در عهد و امان قریشیم و برای صلح دو نامه نوشتند یکی را حضرت
نگهداشت و دیگری را بسهیل بن عمرو دادند پس سهیل با حفص نامه خود را برداشته نزد قریش رفتند

و حضرت اصحاب خود را فرمود که شتران را نحر کنید و سرهای خود را بتراشید صحابه امتناع کردند
و گفتند چگونه نحر کنیم و سر بتراشیم و هنوز طواف خانه و سعی میان صفا و مروه نکرده‌ایم
پس حضرت از امتناع ایشان غمگین شد و این واقعه را با ام سلمه شکایت کرد ام سلمه گفت
یا رسول الله تو شتران خود را نحر کن و سر بتراش چون تو کردی ایشان نیز خواهند کرد و حضرت امیر
المؤمنین را صواب دانسته خود شتران را نحر کرد و سر تراشید پس ایشان نیز شتران را نحر
کردند اما با شک و ریب و گرانی بر نفس ایشان پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند سر تراشندگان
پس جماعتی که شتر همراه نیاورده بودند گفتند یا رسول الله تقصیر کنندگان را هم بگو و این را گفتند بجهت
آنکه هر که شتر همراه نیاورده است میباید موی از سر و ریش یا ناخنی بگیرد پس حضرت باز فرمود
که خدا رحمت کند آنها را که هدی نیاورده‌اند و سر تراشیدند پس باز صحابه گفتند که تقصیر کنندگان را هم
دعا کن حضرت فرمود که خدا رحمت کند آنها را که سر تراشیدند و آنها را که تقصیر میکنند پس حضرت
بار کرد و متوجه مدینه شد و چون به تنعیم رسید و در زیر درختی فرود آمد قریب آنها که انکار صلح با
قریش میکردند زبان بملامت گشودند و اظهار پشیمانی و ندامت کردند و از حضرت سؤال نمودند که
از برای ایشان پس حق تعالی این آیات را فرستاد انا فتحنا لک فتحا مبینا
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر و یتم نعمته علیک و
یهدیک صراطا مستقیما و ینصرک الله نصرا عزیزا یعنی بدرستیکه ما فتح کردیم
برای تو فتحی هویدا یعنی صلح حدیبیه یا فتح مکه تا بیامرزد برای تو آنچه گذشته است از گناه تو
و آنچه پس افتاده است یعنی گناه امت یا آنچه اهل مکه دانستند از گناه تو در اول و آخر گذشته و تا
تمام کند نعمت خود را بر تو و هدایت کند ترا براه راست در هر امری و یاری کند ترا یاری ارجمند
غالب هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع
ایمانهم و لله جنود السموات و الارض و کان الله علیما حکیما اوست خدائی
که فرستاد سکینه و آرام را در دلهای مؤمنان تا زیاد کنند ایمانی با ایمان خود و خدا راست لشکرهای
آسمان و زمین و خدا دانا و حکیم است و علی بن ابراهیم گفته است که اینها آن جماعتند که

نکردند حضرت رسول را و انکار کردند بر او و صلح کردن با مشرکان لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ
وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَيُكَفِّرَ
عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَكَانَ ذَٰلِكَ عِنْدَ اللَّهِ فَوْزًا عَظِيمًا تا داخل کرداند مردان مومن
و زنان مومنه را بهشتی چند که جاری میشود در زیر منازل و درختان آنها نهرها جاوید باشند
در آنها و باز برد از ایشان بدیهای ایشان را و هست این وعده مرایشان را نزد خدا رستگاری عظیم
وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّانِّينَ بِاللَّهِ
ظَنَّ السَّوْءِ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ
جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا و تا عذاب کند مردان و زنان منافق را از اهل مدینه و مردان
و زنان مشرک را از اهل مکه که گمان برنده اند بخدا گمان بد بر ایشان که نصرت نکرد پیغمبر را بر ایشان
ایشان مغلوب و منکوب خواهند شد و غضب کرد خدا بر ایشان و لعنت کرد ایشان را و مهیا کرد برای
ایشان جهنم را و بد محل بازگشتی است جهنم و علی بن ابراهیم گفته است که ایشان آنها هستند که انکار صلح
کردند و متهم کردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله در این باب و اکثر تفاسیر آنست که در باب آن گروه اعراب نازل
شد که حضرت از ایشان مدد طلبید در هنگام رفتن بسوی مکه و ایشان قبول نکردند و گفتند حضرت
از این سفر برنخواهد گشت چنانچه گذشت و علی بن ابراهیم روایت کرده است که نازل شد در بیعت رضوان این آیه
لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ بتحقیق که خوشنود گشت خدا از
مومنان در هنگامی که بیعت کردند با تو در زیر درخت خار و حضرت در بیعت بر ایشان شرط کرد که
بعد از این کاری که حضرت کند انکار نکنند و آنچه او فرماید مخالفت نکنند پس بعد از نزول این آیه رضوان
این آیه را فرستاد إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ
فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ
فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا یعنی بدرستیکه آنها که بیعت کردند با تو در حدیبیه بیعت نکردند مگر با خدا
دست خدا بالای دستهای ایشانست و مراد از دست خدا قدرت و سخاوت یا نعمت او پس هر که بشکند
بیعت را پس نشکسته است مگر بنفس خود یعنی ضرر او بنفس او میرسد و کسیکه وفا کند بآنچه عهد کرده است بر آن

با خدا پس زود باشد که بدهد خدا او را مزد بزرگ در آخرت و علی بن ابراهیم گفته است که خدا شرط کرد
از ایشان مگر با این شرط که وفا کنند بعد از آن بعهد و پیمان خدا و نشکنند عهد و پیمان او را و این نحو
از ایشان در همین حدود و در ترتیب قرآن آیات را پس و پیش کرده اند پس حق تعالی یاد کرد اعرابی را
که تخلف ورزیدند از غزوه حدیبیه و با حضرت نرفتند و در رفتن ایشان را تکلیف کرد که بعد از آنحضرت رفتند
چنانچه فرموده است که سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا
فَاسْتَغْفِرْ لَنَا يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ
مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ بِكُمْ ضَرًّا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعًا بَلْ كَانَ اللَّهُ
بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا زود باشد که بگویند با تو پس ماندگان از اعراب که مشغول کرد ما را
مالهای ما و فرزندان ما پس طلب آمرزش کن از برای ما میگویند بزبانهای خود آنچه نیست در دلهای ایشان
بگو در جواب ایشان که پس کیست که مالک شود برای شما از حکم خدا چیزی را اگر خواهد بشما ضرری را یا
اگر خواهد بشما نفعی را بلکه هست خدا بآنچه شما میکنید دانا بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ
وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَىٰ أَهْلِيهِمْ أَبَدًا وَزُيِّنَ ذَٰلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ وَظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ
وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا بلکه گمان میبردند که باز نخواهند گشت پیغمبر و مومنان بسوی اهالی خود هرگز
و زینت یافته شد این گمان در دلهای شما و گمان بردید گمان بد و بودید شما گروه هلاک شدگان و علی
بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حدیبیه بسوی مدینه مراجعت نمود و متوجه
جنگ خیبر شد پس آنها که در جنگ حدیبیه نرفتند دستوری طلبیدند که در این جنگ بروند و حق تعالی این آیه را
فرستاد که سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلَىٰ مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا
نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَٰلِكُمْ قَالَ اللَّهُ
مِنْ قَبْلُ فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنَا بَلْ كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا زود باشد که بگویند
باز ماندگان از حدیبیه آنگاه که بروید بسوی غنیمتها یعنی غنایم خیبر تا بگیرید آنها را بگذارید ما را تا پیروی
کنیم شما را میخواهند تغییر دهند سخن خدا را که فرموده است که غیر اهل حدیبیه با این جنگ نروند و بگو
هرگز از پی ما نخواهید آمد چنین گفته است خدا پیش از آمدن شما پس زود باشد که گویند که خدا چنین نگفته است

بلکه شما حسد میبرید با بلکه منافقان نمیفهمند چیزی را مگر اندکی پس حق تعالی فرمود که وعدکم الله
مغانم کثیرة تأخذونها فعجّل لکم هذه وکفّ ایدی الناس
عنکم ولتکون آیة للمؤمنین ویهدیکم صراطا مستقیما. یعنی وعده داده
شما را خدا غنیمتهای بسیار که خواهید گرفت آنها را مانند غنیمتهای فارس و روم و غیر اینها که بدست
عساکر مسلمانان آمد پس تعجیل داد شما را این غنیمت یعنی غنیمت خیبر و باز داشت دستهای مردمان را
از شما تا شما سالم مانید و تا باشد آن غنیمت آیتی مؤمنان را بر راستی گفتار پیغمبر صلی الله علیه و آله و برای
آنکه هدایت کند شما را براه راست پس حق تعالی فرمود که وهو الذی کفّ ایدیهم عنکم
وایدیکم عنهم ببطن مکة من بعد ان اظفرکم علیهم وکان الله بما تعملون
بصیرا. و اوست خداوندی که از محض کرم باز داشت دستهای کفار مکه را از شما تا صلح کردند
و کوتاه کرد دستهای شما را از ایشان در وادی مکه یعنی حدیبیه پس از آنکه ظفر داد شما را و غالب
گردانید بر ایشان و خدا بآنچه میکنید شما بیناست و علی بن ابراهیم گفته است که حق تعالی نسبت داده
بر مسلمانان که شما قصد کافران کردید و رفتید بسوی حرم و خدا چنان کرد که کافران طلب صلح کردند از شما
بعد از آنکه ایشان می آمدند بمدینه و با شما جنگ میکردند و شما از ایشان طلب صلح میکردید و قبول
نمیکردند و شیخ طبرسی گفته است که دست مسلمانان را از ایشان نگاه داشتن بعد از ظفر مسلمانان بر
ایشان اشاره است بآنکه مشرکان در سال حدیبیه چهل مرد فرستادند که مسلمانان را اذیتی برسانند همه اسیر
و حضرت ایشان را رها کرد و بعضی گفته اند که هشتاد نفر بودند از اهل مکه از کوه تنعیم فرود آمدند نزدیک نماز
صبح در سال حدیبیه که مسلمانان را بکشند پس حضرت ایشان را گرفت و آزاد کرد و بعضی گفته اند که حضرت
در سایه درختی نشسته بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خدمتش نشسته بود و نامه صلح مینوشت ناگاه
سی جوان مکمّل و مسلّح رسیدند و بنفرین حضرت کور شدند تا مسلمانان ایشان را گرفتند و حضرت آزاد
کرد ایشان را و علی بن ابراهیم گفته است که پس حق تعالی خبر داده است بعلت صلح و فواید آن در این آیه
که فرموده است هم الذین کفروا وصدوکم عن المسجد الحرام والهدی معکوفا
ان یبلغ محله ولولا رجال مؤمنون ونساء مؤمنات لم تعلموهم

ان تطؤهم

فتصیبکم

فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء لو تزیلوا
لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما. یعنی ایشانند آنانکه کافر شدند و مانع شدند
شما را از مسجد الحرام و منع کردند هدی را که برای قربانی آورده بودید از آنکه برسد بجای خود که محل نحر
کردن آنست و اگر نبودند مردان مؤمن و زنان مؤمنه که شما ایشان را نمیدانستید و ایشان را هلاک
میکردید پس میرسید بشما از جهت هلاک ایشان گناهی یا عیبی و عاری یا دیه تاوانی پس باین سبب منع کردیم
شما را از قتل اهل مکه و از جهت آنکه داخل کند خدا در رحمت خود یعنی اسلام هر که را خواهد بعد از صلح اگر
جدا شوند آن مؤمنان از کافران هر آینه عذاب کنیم آنان را که کافر شدند از اهل مکه عذابی دردآور
و علی بن ابراهیم گفته که خدا خبر داد که صلح واقع نشد مگر برای مردان و زنانیکه در مکه بودند و اگر صلح
نمیشد کار بجنگ میرسید آنها کشته میشدند و چون صلح شد اظهار اسلام کردند و شناخته شدند باسلام
و فایده این صلح برای مسلمانان زیاده از آن بود که غالب شوند بر مشرکان و کلینی رضی الله عنه بسند
حسن که صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بغزوه حدیبیه
بیرون رفت در ماه ذی القعده بیرون رفت و چون رسید بجای احرامگاه احرام بستند و اسلحه جنگ نیز
پوشیدند و چون خبر رسید بآنحضرت که مشرکان خالد بن ولید را فرستاده اند که حضرت را برگرداند فرمود
که مردی طلب کنید که ما را از راه دیگر ببرد پس مردی آوردند از قبیله مزینه یا از قبیله جهینه و از او سؤال کرد
و او را نپسندید پس فرمود که مرد دیگر بیاورید پس مرد دیگر از یکی از این دو قبیله آوردند و حضرت با خود او را
برد تا رفتند تا بعقبه حدیبیه رسیدند و از آن عقبه خایف بودند پس حضرت فرمود که هر که از این عقبه بالا
رود خدا گناهانش را بیامرزد چنانچه در دروازه اریحا از بنی اسرائیل مقرر کرده که داخل دروازه شوند
سجده کنند و طلب آمرزش کنند خدا گناهانش را بیامرزد پس گروه انصار را از اوس و خزرج که هزار و هشتصد بلکه
بودند مبادرت کردند و بعقبه بالا رفتند و چون از عقبه بزیر رفتند زنی را دیدند که با پسر خود بر سر چاه
ایستاده است چون پسر نظر بر لشکر ظفر پیکر افتاد گریخت و چون مادرش نزدیک آمد تا پی کرد پسر را صدا زد
برگرد که اینها مسلمانانند و از ایشان بر تو باکی نیست پس حضرت نزدیک آن زن آمد و او را فرمود که
دلوی از آب آنجا کشید و حضرت گرفت و تناول فرمود و روی مبارک خود را شست و باقی آب را در چاه

رجعت بسوی زرکتا آنحضرت آنگاه پراکند تا امروز و حضرت بلشکر خود برگشت پس مشرکان آبان بن سعید را
با لشکر گران از سواران فرستادند که در برابر حضرت صف کشیدند و تعقب لشکر میفرستادند چون آبان
بن سعید شتران هدی را دید پیش از آنکه با حضرت سخن بگوید برگشت و گفت ای ابوسفیان بخدا سوگند
که ما با تو با این نحو سوگند نخورده بودیم که هدی کعبه را از محلش برگردانی ابوسفیان ملعون گفت ساکت شو که
تو اعرابی و جز از تدبیر خبر نداری آبان گفت اگر محمد را میگذاری که بیاید بمکه و هدی خود را بکشد خوب و الا میگذارم
من جمیع قبایل عرب را که هم سوگند شما بودند بر میدارم و بلغاری میروم و نمیگذارم که شما را یاری کنند پس
ابوسفیان گفت ساکت شو تا از محمد بچیزی کریم پس عروة بن مسعود را فرستادند زیرا که او نزد قریش رفته بود در
باب جماعتی که مغیرة بن شعبه ایشان را کشته بود و آن قصه چنان بود که مغیره با یازده مرد از بنی مالک رفتند
بسوی مقوقس پادشاه اسکندریه بتجارت و مقوقس بنی مالک را در بخشش زیادتی داد بر مغیره و چون
برگشتند در اثنای راه بنی مالک شراب خوردند و مست شدند پس مغیره از روی حسد ایشان را کشت و اموال
ایشان را برداشت و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و مسلمان شد حضرت اسلامش را قبول کرد
اموالش چیزی قبول نکرد و خمس مال را از او نگرفت برای آنکه بمکر گرفته بود و چون آن خبر با بوسفیان رسید
عروه را خبر داد که چنین امری از مغیره صادر شده است پس عروه بنزد مرازاده بنی مالک که مسعود بن عمرو
بود رفت و با او سخن گفت که راضی شو بدیه پس راضی شدند بدیه و از خویشان مغیره طلب قصاص نکردند و
نایره جنگ در میان ایشان مشتعل گردید پس عروه بلطف و حیل آتش آن فتنه را فرونشانید و از آن جهت
ضامن دیه جماعت شد پس چون عروه بیامد حضرت فرمود که ای برادر شتران هدی را تعظیم میکنید شتران را برانگیز
در پیش لشکر باز دارید چون عروه بخدمت حضرت رسید گفت یا محمد بچکار آمده حضرت فرمود آمده ام که طواف کنم دور
کعبه و سعی کنم در صفا و مروه و این شتران را بکشم و گوشتهای آنها را از برای شما بگذارم و برویم عروه گفت
والعزی سوگند که هرگز ندیده ام که چون تو بزرگواری را از چنین مطلبی مانع شوند پس گفت که قوم تو سوگند میدهند ترا
بخدا و رحم خویشی که داخل بلاد ایشان نشوی بی رخصت ایشان و قطع رحم اقارب نکنی و دشمنان ایشان را برا
جرئت نکردانی حضرت فرمود که تا داخل نشوم و قربانی خود را نکشم برنمیگردم و عروه در وقتی که با حضرت سخن
میگفت دست در ریش مبارک حضرت میزد و در آن وقت مغیره در بالای سر حضرت ایستاده بود پس دست او را زد که

دل بر سر لوای کن

دست را کوتاه کن و بی ادبی مکن عروه گفت که این کیست یا محمد حضرت فرمود که این پسر برادر تست مغیره
عروه گفت ای مکار والله که من بمکه آمده ام که عمل قبیح ترا اصلاح کنم پس عروه برگشت بسوی قریش
و گفت بخدا سوگند که ندیده ام هرگز کسی را مثل محمد که برگردانند او را از چنین مقصد شریفی برگردانند پس سهیل بن عمرو
و حویطب بن عبدالعزی را فرستادند چون پیدا شدند حضرت فرمود که شتران هدی را در پیش روی ایشان
وا دارید چون بخدمت حضرت رسیدند پرسیدند که برای چه مقصد آمده حضرت فرمود که آمده ام که عمره بجا آورم
و شتران نحر کنم و گوشت آنها را برای شما بگذارم و بروم گفتند قوم تو سوگند میدهند ترا بخدا و رحم که بی رخصت
داخل بلاد ایشان نشوی و دشمن ایشان را جرئت ندهی بر ایشان پس حضرت ابا کرد و فرمود که البته
داخل میشوم پس حضرت خواست که عمر را برسالت فرستد بسوی ایشان عمر گفت یا رسول الله عشیره
و قبیله من کمند و من در میان ایشان اعتباری ندارم ولیکن ترا دلالت میکنم بر عثمان فرستاد او را رو
بسوی قوم خود از مومنان را بشارت ده بآنچه وعده داده است مرا خدا از فتح مکه چون عثمان روانه شد
آبان بن سعید را در راه دید پس آبان او را در پس خود نشاند و در عقب زین نشست و او را بر روی زین سوار کرد
پس عثمان داخل شد و رسالت حضرت را رسانید و ایشان مهیای جنگ بودند پس سهیل نزد حضرت
رسول نشست و عثمان نزد مشرکان نشست و حضرت در آن وقت از مسلمانان بیعت رضوان گرفت
و بروایت شیخ طبرسی چون مشرکان عثمان را حبس کردند و خبر بحضرت رسید که او را کشته اند حضرت فرمود که از اینجا
حرکت نمیکنم تا با ایشان قتال کنم و مردم را بسوی بیعت دعوت نمایم و در برخاست و پشت مبارک به درختی داد
و تکیه کرد و صحابه با آنحضرت بیعت کردند که با مشرکان جهاد کنند و نگریزند و بروایت کلینی حضرت یک دست خود را
بر دست دیگر زد و برای عثمان بیعت گرفت که چون بیعت را بشکند کناهش عظیم و عقابش شدیدتر باشد
پس مسلمانان گفتند خوشا حال عثمان که طواف کعبه کرد و سعی میان صفا و مروه کرد و محل شد حضرت فرمود
که نخواهد کرد چون عثمان آمد حضرت پرسید که طواف کردی گفت چون تو طواف نکرده بودی من نکردم
پس و القصه آنچه در روایت سابق گذشت تا بصلح قرار یافت پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با امیرالمومنین
صلوات الله علیه گفت که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت من نمیدانم که رحمن و رحیم کیست ما
رحمن مسیلمه را میدانیم که در یمن است ولیکن بنویس چنانچه ما مینویسیم باسمک اللهم پس فرمود که این

بس عثمان پس حضرت بنزد عثمان

محاکمه است که رسول خدا با سهیل بن عمرو و سهیل گفت اگر ترا رسول خدا دانیم چرا با تو جنگ میکنیم حضرت
فرمود که منم رسول خدا و منم محمد بن عبدالله پس مسلمانان گفتند توفی رسول الله پس حضرت فرمود که
بنویس محمد بن عبدالله و در آن نامه این را نوشتند که هر که از ما بسوی شما بیاید پس بفرستید و حضرت
او را اکراه نکنند که از دین برگردد و هر که از شما بسوی ما بیاید پس ندهیم بشما حضرت فرمود که هر که از
من بگریزد و بشما پناه آورد مرا با او حاجتی نیست و این شرط را نوشتند که مردم خدا را در مکه
عبادت کنند و کسی مزاحمت با ایشان نرساند پس حضرت فرمود که این صلح باعث این شد که
آمیزش میان اهل مکه و مدینه بمرتبه رسید که جامها یا بردها از مکه بمدینه هدیه میفرستادند و صحیح
برگشتن بجای مسلمانان زیاده ازین مصالحه نبود و چنین شد اسلام در مکه که نزدیک شد که
اسلام مستولی شود بر مکه که اکثر مسلمان شوند پس سهیل بن عمرو دست زد و ابوجندل پسر خود را
گرفت و گفت که این اول کسیست که بصلح خود او را جاری میکنم حضرت فرمود که چون او نزد ما
آمد هنوز صلح منعقد نشده بود سهیل گفت یا محمد تو هرگز غدار و مکار نبودی و ابوجندل را برد
ابوجندل گفت یا رسول الله مرا بدست او میدهی حضرت فرمود که من تنها بر این شرط اگر فتنه بدیدم
با آنکه تو دخل شرط نبودی پس فرمود که خداوندا تو برای جندل رستگاری قرار ده و شیخ طبرسی از
ابن عباس روایت کرده است که حضرت با هزار و چهار صد کس متوجه عمره شد چون با دو فرسخی مکه
رسید ایستاد و هر چند که ناقه را پیش زد نرفت حضرت فرمود که آنکه او را نگاهداشت که فیل را حبس کرد از دخول حرم منع نمود
از روی قهر و جبر پس حضرت فرمود که بخدا سوگند که قریش هر مطلبی که از من سؤال کنند که متضمن تعظیم حرمت
خدا باشد البته اجابت خواهم کرد ایشان را پس بر سر چاهی فرود آمدند که اندک آبی داشت
اندک اندک بیرون می آمد پس صحابه از تشنگی شکایت کردند پس حضرت تیری از تیرهای خود بیرون و فرمود آورد
که در ته چاه فرو بردند پس باعجاز آنحضرت آب از ته چاه جوشید آنقدر که همه سیراب شدند پس بدیل بن ورقا
خزاعی که خیرخواه ترین اهل مکه بود نسبت بآنحضرت آمد و گفت کعب بن لوی و عامر بن لوی و عامر
بن لوی با صغیر و کبیر اهل مکه اتفاق کرده اند که نگذارند ترا که داخل مکه شوی حضرت فرمود که من بجنگ ایشان
نیامده ام و برای عمره آمده ام و اگر مانع من شوند تا جان دارم جنگ خواهم کرد و چون بدیل خبر

برای قریش برد و عروة بن مسعود برخاست و گفت قبول کنید آنچه میگوید و مانع او مشوید و من بروم
که با او سخن بگویم چون بخدمت حضرت آمد دید که صحابه چگونه اطاعت آنحضرت مینمایند و چون وضو
میفرمایند همه بر یکدیگر سبقت میگیرند و چون دست میشویند یا وضو میسازند در ربودن آب که از دست و دهان
مبارکش میریزد مقاتله مینمایند و چون سخن میگویند صدا بلند نمیکنند و از روی ادب آنحضرت سخن میگویند
و تند بر روی آنحضرت نظر نمیکنند پس چون میان او و حضرت آن سخنان جاری شد که گذشت و بسوی قوم
خود برگشت گفت من بنزد پادشاهان بسیار رفته ام مانند پادشاه عجم و پادشاه روم و پادشاه حبشه
و بخدا سوگند که ندیدم که هیچیک از ایشان اطاعت پادشاه خود و تعظیم او کنند مثل آنکه اصحاب محمد تعظیم
و اطاعت میکنند و شما البته سخن او را قبول کنید و با او جنگ مکنید پس مردی از قبیله کنانه گفت من
بروم با او سخن بگویم چون آمد و صدای تلبیه اصحاب حضرت را شنید و شتران قربانی را دید برگشت و با
اصحاب خود گفت سزاوار نیست ایشان را مانع شدن از طواف کعبه پس مکرز بن حفص آمد و سخنان
نامعقول گفت و بعد از او سهیل بن عمرو آمد و مصالحه قرار داد و چون در نامه شرط کردند که هر که از ایشان
بخدمت حضرت آید هر چند مسلمان باشد با ایشان پس دهند و هر که از جانب حضرت بنزد ایشان رود
پس ندهند مسلمانان گفتند سبحان الله چگونه مسلمان را با ایشان میدهی حضرت فرمود که هر که از
نزد ما بنزد ایشان رود پس خدا و رسول از او بیزارند و هر که از ایشان آید و ما با ایشان پس دهیم اگر خدا
در دل او اسلام را داند او را نجات خواهد داد و درین سخن بودند که ناگاه ابوجندل پسر سهیل بن
عمرو که پدرش او را برای مسلمان شدن زنجیر در پا کرده بود با زنجیر آمد و خود را بمیان مسلمانان
انداخت پس سهیل گفت اول حکم نامه را در حق این جاری میکنم این را بمن ده حضرت فرمود
که هنوز نامه صلح تمام نشده است گفت من صلح نمیکنم حضرت فرمود که او را برای من امان ده گفت
نمیدهم باز فرمود که بکن گفت نمیکنم پس سهیل او را گرفت که برد او فریاد زد که ای گروه مسلمانان من
مسلمان شده ام و کافران مرا میبرند و می بینید که مرا چه شکنجه و عذاب کرده اند پس حضرت فرمود که
خداوندا اگر میدانی که ابوجندل راست میگوید او را از روی فرجی و نجاتی بده و چون مسلمانان
سخن گفتند حضرت فرمود که او بنزد پدر رود با در خود میرود و بر وبالی نیست من میخواهم که صلحی منعقد شود که

مصلحت عامه مسلمانان در آنست و عامه و خاصه روایت کرده اند که عمر گفت که من شک نکردم
نکرده را تا روز و در رفع گفت بلکه او همیشه در شک و کفر بود پس بر حضرت زبان طعن و جرأت
گشود و گفت آیا تو پیغمبر خدا نیستی حضرت فرمود که بلی ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطل گفت پس چرا این قدر
ذلت بر ما قرار میدهی حضرت فرمود که من پیغمبر خدایم و آنچه خدا فرموده میکنم و خدا یاور من است
گفت تو نگفتی که ما طواف خانه کعبه خواهیم کرد و سر خواهیم تراشید حضرت فرمود که من نگفتم که امسال
خواهیم کرد و بعد از این ان شاء الله خواهیم کرد چون نامه نوشته شد و شتران را نحر کردند و محلق شدند
و برگشتند مردی از قریش که او را ابو بصیر میگفتند مسلمان شد و از مکه گریخت و بخدمت حضرت آمد
پس کفار قریش کسی بطلب او فرستادند و گفتند تو عهد کرده که گریختگان ما را بما پس دهی پس ابو بصیر را
بده حضرت او را با ایشان داد چون او را بذو الحلیفه بردند فرود آمدند که چاشت کنند
ابو بصیر یکی از ایشان گفت که شمشیر ترا نیکو شمشیری می بینم او شمشیر خود را از غلاف کشید و گفت بلی
نیکو شمشیریست مکرر آنرا تجربه کرده ام ابو بصیر گفت بده ببینم چون بدستش داد گردن صاحب او را
زد و خواست که دیگری را بزند او بجانب مدینه گریخت و همه جا دوید تا در مسجد در آمد حضرت
فرمود که این مرد ترسیده است چون بخدمت حضرت رسید گفت ابو بصیر رفیق مرا کشت و مرا نیز میکشد
در این سخن بود که ابو بصیر رسید و گفت یا رسول الله تو وفا بعهد خود کردی خدا مرا از شر ایشان نجات
داد حضرت فرمود که خوب افروزنده آتش جنگ است اگر کسی با او همراه باشد و فرمود که
سلاح و اسب آنکه کشتی از تست بگیر و هر جا که خواهی برو پس ابو بصیر با پنج نفر که مسلمان شده بودند
و با او از مکه آمده بودند در مابین عیص و ذی المروه از زمین جهینه سر راه بر قوافل قریش
میگرفتند در کنار دریا و تالان میکردند پس ابو جندل نیز از مکه گریخت با هفتاد نفر که مسلمان شده
بودند با ابو بصیر ملحق شدند و گروهی از قبایل اسلم و غفار و جهینه با ایشان ملحق شدند تا سیصد نفر
شدند و همه مسلمان بودند و هر قافله قریش را که میدیدند میکشتند و اموال ایشان را غنیمت میگرفتند
پس قریش ابو سفیان را بخدمت حضرت فرستادند و تضرع و استغاثه کردند که تو بفرست و ایشان را طلب نما
از آن شرط گذشتیم دیگر هر که از ما نزد تو بیاید پس مده پس حضرت نامه نوشت به ایشان که بحضرت آمدند و

این شرط

این شرط و دادن ابو جندل که آنچه حضرت میکند همه موافق حکمت و مصلحت است و همین جماعت اموال
ابو العاص بن الربیع را که پسر خواهر خدیجه و شوهر زینب بود غارت کردند و برای رعایت خاطر
حضرت اهل قافله را نکشتند و چون ابو العاص بزینب پناه آورد اموالش را باو رد کردند و او مسلمان
شد چنانچه سابقاً مذکور شد و بسند معتبر از شیخ طبرسی روایت کرده است از ابن عباس که چون حضرت رسول صلی الله
علیه و آله در حدیبیه صلح را واقع ساخت و نامه را مهر کردند سبیعه دختر حارث اسلمیه مسلمان شد و بخدمت
حضرت آمد پیش از آنکه از حدیبیه روانه شوند و شوهرش مسافر که از بنی مخزوم بود بطلب او آمد و او کافر بود
گفت یا محمد زن مرا بمن رد کن برای شرطی که کرده و هنوز مهر نامه خشک نشده است پس حق تعالی این آیه را
فرستاد یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات فامتحنوهن
الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن الی الکفار
لا هن حل لهم و لا هم یحلون لهن و لا جناح علیکم ان تنکحوهن
اذا آتیتموهن اجورهن و لا تمسکوا بعصم الکوافر و اسئلوا ما انفقتم
و لیسئلوا ما انفقوا ذلکم حکم الله یحکم بینکم و الله علیم حکیم
که ترجمه اش اینست که ای گروه مؤمنان هرگاه بیایند بسوی شما زنان مؤمنه هجرت کنندگان پس امتحان
کنید ایشان را بایمان خدا داناتر است بایمان ایشان پس اگر دانستید ایشان را که ایمان آورده اند پس
بر مگردانید ایشان را بسوی کافران نه ایشان حلالند بر مردان و نه مردان حلالند بر ایشان و باکی نیست
بر شما که ایشان را نکاح کنید هرگاه بدهید با ایشان مهرهای ایشان را و نکاح مکنید زنان کافره را
و اگر زنی از شما مرتد شود و برود بسوی کافران بطلبید شما از ایشان آنچه خرج کرده اید از مهر و اگر زنی
از ایشان مسلمان شود و بسوی شما بیاید شما مهر آن زن را با ایشان بدهید این حکم خداست حکم میکند
میان شما و خدا داناست و حکیم است ابن عباس گفته است که چون این آیه نازل شد حضرت سوگند داد سبیعه را
که تو برای خدا آمده و اگر برای کینه شوهر خود یا خواستن شوهر دیگر یا مرد دیگر یا طلب دنیا آمده
چون آن زن سوگند یاد کرد حضرت مهرش را بشوهرش داد و زن را نزد خود نگاه داشت و فرمود که من برای مردان
شرط کرده ام نه برای زنان پس هر که از مردان می آمد حضرت پس میداد و هر که از زنان می آمد بعد از امتحان

و بر سر انگشتهاء مبارکش میداد و وزن را میداد او و شیخ طبرسی و قطب راوندی و شیخ مفید
و غیر ایشان از علمای شیعه و صاحب جامع الاصول و اکثر محدثان عامه روایت کرده‌اند که اصلح حدیث سهیل
بن عمرو با گروهی از مشرکان بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند جماعتی از پسران و برادران و غلامان
ما بنزد تو آمده‌اند که خبری از دین ندارند و از مشقت احوال و مزارع ما گریخته‌اند ایشان را بما پس ده
پس حضرت فرمود که ای گروه قریش باز ایستید یا مبعوث گردانم بر شما کسی را که بزند گردنهای شما را بشمشیر و آن مردی است
که خدا دل او را بایمان امتحان کرده است پس یکی از صحابه گفت آن مرد ابوبکر است گفت نه گفت عمر است
گفت نه گفت پس کیست حضرت فرمود که آنست که نعل مرا پینه میکند همه دویدند که ببینند کیست دیدند که حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام نعل حضرت را پینه میزد زیرا که بند نعلش گسیخته بود و بروایت جامع الاصول
ابوبکر و عمر پرسیدند که کیست او یا رسول الله حضرت فرمود که آنست که نعل مرا پینه میکند و محدثان خاصه و عامه
روایت کرده‌اند که چون حضرت متوجه حدیبیه شد و نزول جحفه فرمود در آنجا آب نبود پس حضرت سعد
بن مالک را با کوزه‌ها فرستاد که آب بیاورد چون اندکی راهی رفت برگشت و گفت یا رسول الله چون پاره‌ای راه
رفتم از ترس نتوانستم که قدم بردارم و برگشتم پس دیگری را فرستاد و او نیز برگشت پس حضرت امیر المؤمنین را
با مشکها با او فرستاد آنحضرت روانه شد و در اندک وقتی مشکها را پر از آب کرد و برگشت و حضرت او را دعا کرد
و از جمله معجزات که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله در این جنگ بظهور رسید آن بود که خاصه و عامه روایت
کرده‌اند از براء بن عازب که او میگفت شما گمان میکنید که فتح بزرگ فتح مکه است و ما فتح بزرگ بیعت
رضوان و جنگ حدیبیه میدانیم با هزار و چهارصد نفر بودیم که در آن جنگ بخدمت حضرت بودیم و در حدیبیه
یک چاه بود و اندکی آب کشیدیم آبش تمام شد چون خبر بحضرت رسید بر سر چاه آمد و ظرف آبی طلبید و وضو ساخت
و چون مضمضه کرد آب مضمضه خود را در چاه ریخت پس آب آن چاه بلند شد و ما و چهارپایان ما همه از آن آب
سیراب شدیم و بروایت دیگر آمده که آب دهان مبارک خود را در آن چاه انداخت و بروایت دیگر تیر خود را فرستاد که
در چاه فرو برند و از سالم بن ابی الجعد و غیر او خاصه و عامه روایت کرده‌اند که گفت در روز بیعت شجره ما
هزار و پانصد نفر بودیم و بسیار تشنه شدیم حضرت آبی طلبید در میان ظرفی و دست مبارک خود را در میان آن
آب فرو برد پس آب از میان انگشتان او مانند چشمه‌ها روان شد و آنقدر آمد که ما همه را کافی بود

طلبیدم

امتحان

و اگر صد هزار کس میبودیم همه را کفایت مینمود و کلینی بسندهای حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
در تفسیر این آیه کریمه لَيَبْلُوَنَّكُمُ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِنَ الصَّيْدِ تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ وَرِمَاحُكُمْ
یعنی البته امتحان میکند خدا شما را بچیزی از شکار که بآن میرسد دستهای شما و نیزه‌های شما حضرت
فرمود که این امتحان در عمره حدیبیه بود خدا مسلمانان را امتحان کرد بوحشیان صحرا که می‌آمدند
بنزدیک ایشان و اندرون خیمه‌های ایشان بمرتبه که میتوانستند گرفت و بنیزه میتوانستند
شکار کرد چنانچه بنی اسرائیل را بوفور ماهی در روز شنبه امتحان کرد و قطب راوندی روایت
کرده است که در جنگ حدیبیه بر مسلمانان گرسنگی بسیار مستولی شد و توشه‌های ایشان کم شد
زیرا که زیاده از ده روز ماندند در آنجا چون از این حالت بحضرت شکایت کردند فرمود که نطعی
گشودند و فرمود که هر که بقیه توشه دارد بیاورد و بر روی نطع بریزد پس اندکی آرد و چند دانه
خرما آوردند و حضرت ایستاد و دعا کرد برای برکت آن و فرمود که ظرفهای خود را بیاورید ظرفها را
آوردند و پر کردند و باز بسیار بود که ظرف نداشتند که پر کنند

باب سی و نهم

در بیان فتح خیبر است و قدوم جعفر طیار علیه السلام از حبشه شیخ مفید و شیخ طبرسی و قطب راوندی
و ابن شهرآشوب و سایر رواة و محدثان خاصه و عامه باسانید مختلفه روایت کرده‌اند که
چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از غزوه حدیبیه مراجعت نمود بیست روز در مدینه ماند و بعد از آن
فتح قلاع خیبر کردید و چون نزدیک خیبر رسید فرمود که بایستید چون ایستادند این دعا خواند اللّهمّ
رَبَّ السَّمٰوَاتِ السَّبْعِ وَمَا أَظْلَلْنَ وَرَبَّ الْأَرَضِينَ السَّبْعِ وَمَا أَقْلَلْنَ
وَرَبَّ الشَّيَاطِينِ وَمَا أَضْلَلْنَ إِنَّا نَسْئَلُكَ خَيْرَ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ وَخَيْرَ أَهْلِهَا
وَخَيْرَ مَا فِيهَا وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ وَشَرِّ أَهْلِهَا وَشَرِّ مَا فِيهَا
پس فرمود که پیش روید بنام خداوند رحمن رحیم پس حضرت ایشان را محاصره نمود و در زیر درختی
فرود آمد و در بقیه آن روز ماندند و روز دیگر تا ظهر پس منادی ندا کرد و مردم را چون جمع شدند مردی
را دیدند نزد آنحضرت نشسته است پس فرمود که من در خواب بودم این مرد آمده بود و شمشیر مرا از غلاف
کشیده بود چون بیدار شدم بر سرم ایستاده بود و میگفت که مرا از تو باز میدارد و گفتم خدا پس شمشیر را

از دوش انداخت و چنین نوشته است و حرکت نمیتوانست کرد بقوت خدا پس حضرت او را کشید و در ها
کرد و زیاده از بیست روز ایشان را محاصره نمود و علم و دولت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود
پس آنحضرت را درد چشم عظیمی عارض شد و مسلمانان از بیرون قلعه با یهود محاربه میکردند و یهود
خندقی در قلعه خود کنده بودند تا آنکه یکروزی در قلعه را گشودند و مرحب یهودی که بشجاعت
مشهور بود با لشکر گران بیرون آمد و شورش جنگ شد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله علم را بدست
ابوبکر داد و با گروه مهاجران و انصار فرستاد پس او رفت و شکست خورده برگشت و او ملامت
اصحاب خود میکرد و اصحاب ملامت او میکردند تا بخدمت حضرت برگشت پس روز دیگر علم را به
عمر داد و فرستاد و اندک راهی که رفت گریخت و برگشت و اصحاب خود را بجبن نسبت میداد
و اصحابش او را بجبن نسبت میدادند تا برگشت پس حضرت فرمود که اینها صاحب علم نیستند فردا علم را
بدست کسی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و برگردنده نباشد بجنگ
و هرگز برنگردد و نگریزد تا خدا بدست او فتح کند پس هر یک از اصحاب در آن شب آرزوی این
خواب میدیدند که شاید فردا علم با او داده شود چون صبح شد همه با نیاز و آرزو بخدمت حضرت شتافتند
پس حضرت فرمود که علی بن ابیطالب کجاست گفتند یا رسول الله چشمهایش درد میکند حضرت فرمود که او را
حاضر سازید چون دست آنحضرت را گرفته آوردند حضرت فرمود که یا علی چه درد داری گفت یا رسول الله
چشمم چنان درد میکند که جائی را نمیتوانم دید و سرم درد میکند حضرت فرمود که بنشین و سر خود را
بر ران من بگذار پس آب دهان مبارک خود را بدست خود برد و بر دیده و سر مبارکش مالید و گفت
اللهم قه الحر والبرد خداوندا او را از گرما و سرما نگاهدار پس او را علم عطا نمود
حق سینه‌اش گشوده شد و شجاع و درد چشمش زایل شد و رایت سفید خود را بدست او داد و فرمود
که برو که جبرئیل با تست و نصرت در پیش روی تست و ترس در دلهای ایشان است و بدان ای علی که
ایشان در کتاب خود خوانده اند که کسیکه ایشان را هلاک میکند نام او ایلیاست پس بگو منم علی که
مخذول میشوند ان شاء الله تعالی پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله با ایشان جنگ کنم
تا مثل ما شوند و مسلمان شوند حضرت فرمود که یا علی بشتاب تا بحوض ایشان در آئی پس دعوت کن ایشان را

مشهور مرحب بکسر حاء مهمله است و در لغت مرحب بضم میم و فتح جیم ضبط کرده اند

بسوی اسلام و خبر ده ایشان را آنچه واجب است بر ایشان از حق خدا پس بخدا سوگند که اگر خدا
یکمرد را بتو هدایت کند بهتر است از آنکه شتران سرخ مو همراه تو باشند حضرت امیر فرمود که رفتم تا
بقلعه‌های ایشان رسیدم پس مرحب بیرون آمد زره پوشیده و خودی بر سر گذاشته و سنگی را که
سوراخ کرده بر بالای خود بر سر خود گذاشته و این رجز میخواند یهود خیبر میدانند که منم مرحب
و در سلاح غوطه خورده ام و دلیر تجربه کرده ام پس من گفتم که منم آنکه مادرم مرا حیدر نام کرده است
مانند شیر زیان قدم بمیدان گذاشته ام شما را مانند دانه گیل میکشم و بر میدارم پس چون دو ضرب
از دو جانب رد شد من ضربتی بر سرش زدم که سنگ و خود و سر آن عنود را بدو نیم کردم که شمشیر
بر دندانهایش نشست و از اسب گردید و بر زمین افتاد و در روایت دیگر وارد شده است که
چون حضرت فرمود که منم علی بن ابیطالب عالمی از علمای ایشان گفت که مغلوب شدید بحق کتابی که خدا بر
موسی فرستاده است و رعب عظیم در دلهای ایشان بهم رسید و چون حضرت مرحب را کشت لشکرهای او
بقلعه گریختند و دروازه قلعه را بستند و آن دروازه عظیم محکمی بود که بیست نفر و بروایتی چهل نفر آن را می‌بستند
و میگشودند پس حضرت بقوت ربانی بحلقه آن در چسبید و چنان حرکت داد که تمام قلعه بلرزه آمد و در را کند و بدور
افکند و رفت تا فتح کرد پس او را از حضرت ابو رافع گفت که من با هشت نفر رفتیم که آن در را حرکت دهیم نتوانستیم
و عامه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که جابر انصاری رضی الله عنه گفت که حضرت در را در جنگ خیبر
بر دست گرفت و بر خندق پل کرد تا همه مسلمانان از روی او گذشتند و قلعه را فتح کرد و بعد از آنکه در را
انداخت چهل نفر و بروایتی هفتاد نفر تلاش کردند که در را بردارند نتوانستند برداشت و ابو عبدالله جدلی
گوید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برای من نقل کرد که در خیبر را کندم و سپر خود کردم و با ایشان جنگ کردم
تا آنکه خدا ایشان را مغلوب گردانید پس جسری کردم بر روی خندق تا مسلمانان گذشتند پس بعد از آن چهل
ذراع دور افکندم پس شخصی گفت یا امیر المؤمنین خوش بار گرانی برداشته بودی حضرت فرمود که گرانی آن
بر من بیش نبود مگر مثل سپری که در دست داشتم و شیخ طوسی روایت کرده است که در روز خیبر مرد بلند قامتی
بزرگ‌جثه بیرون آمد از قلعه که او را مرحب میگفتند و یهود او را امیر خود میدانستند باعتبار شجاعت
او پس هر که از صحابه بمحاربه او رفت او گفت منم مرحب و بر او حمله کرد تا آنکه دو کس را بقتل رسانید

که راز کاهنان بود و مرحب را دوست میداشت بسبب جوانمردی و تنومندی و عظمت خلقت او و مکرر
با او میگفت که هر که با تو جنگ کند با او جنگ کن مگر کسیکه خواهد بر تو غالب شود و بر او غالب شو مگر کسیکه
بگوید که من حیدر نام دارم که اگر در برابر او بایستی کشته میشوی و چون بسیار با مردم مقاتله کرده بود او را
گریزانید بحضرت رسول صلی الله علیه و آله شکایت کردند و التماس کردند که امیر المؤمنین علیه السلام را بجنگ او بفرستد
پس آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و گفت یا علی برو و کفایت شر مرحب را بکن و چون امیر المؤمنین
رو بقلعهٔ یهودان آورد نام خدا برد و مردانه رو بمرحب دوید و قریب رسید و بر گردید پس برگشت و بخدمت
آمد و گفت منم آنکه مادرم مرا مرحب نام کرده است حضرت نیز رو با او دوید و فرمود که منم که مادرم
حیدر نام کرده است چون مرحب آن نام را شنید نصیحت دایه را بیاد آورد و گریخت پس شیطان
بصورت یکی از علمای یهود بر سر راه او آمد و گفت بکجا میروی گفت این جوان میگوید که من حیدر نام
دارم شیطان گفت چه میشود که حیدر نام دارد گفت من مکرر از دایهٔ خود شنیدم که میگفت مبارزت
مکن با کسی که حیدر نام داشته باشد که ترا خواهد کشت شیطان گفت قبیح باد روی تو مگر حیدر در
عالم یکیست تو با این عظمت و شوکت از چنین جوانی میگریزی بگفتهٔ زنی و اکثر گفتهای زنان خطا
میباشد و اگر راست میگوید حیدر نام در دنیا بسیار میباشد برگرد شاید او را بکشی و بزرگ قوم گردی
و من از عقب تو تحریص میکنم یهود را که امداد کنند پس آن نحس و لعین بفریب آن لعین مغرور گردید
و برگشت و چون نزدیک حضرت رسید ضربتی بر سرش زد که از روی در افتاد و یهودان او را بنهایت
میکردند تا مرحب کشته شد و عامه بطرق متعدده از سعد بن وقاص روایت کرده اند که علی را سه منقبت
بود که اگر یکی از آنها برای من میبود دوستتر بود از برای من از شتران سرخ مو اول آنکه حضرت رسول
او را در جنگ تبوک در مدینه گذاشت پس او گفت یا رسول الله مرا با اطفال و زنان میگذاری حضرت
فرمود که یا علی آیا راضی نیستی که از من بمنزلهٔ هارون باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست
تو بعد از من پیغمبر باشی دوم آنکه شنیدم که در روز خیبر میگفت که علم را امروز میدهم بکسی که خدا و رسول
دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند پس همه گردن کشیدیم که با ما بدهد پس گفت علی را بطلبید
او را طلبیدند دید با چشم درد میکرد پس آب دهان در دیدهای او انداخت و علم را بدست او داد و خدا

برآو

بدر شد و فتح کرد سیم آنکه چون آیهٔ مباهله نازل شد علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را
طلبید و گفت خداوندا اینها اهل منند و در احتجاج از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در روز خیبر علم انصار را بسعد بن عباده داد و او بجنگ یهود فرستاد و او
گریخت و جراحت یافته بود پس علم مهاجران را بعمر داد و فرستاد و او جنگ نکرده اصحاب خود را
از جنگ ترسانیده گریخت پس سه مرتبه فرمود که ای مهاجران و انصار چنین میکنند پس گفت امروز علم را
بمردی میدهم که گریزنده نباشد و خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و ابن
شهرآشوب روایت کرده است که در روز خیبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
سوار کرد و عمامهٔ خود بر سر او بست و جامههای خود را بر او پوشانید و او را بر اسپ خود سوار کرد
و گفت یا علی برو که جبرئیل از جانب راست تو می آید و میکائیل از جانب چپ تو و عزرائیل در پیش رو تو
و اسرافیل از عقب تو و دعای من در عقب تست پس قلعه را فتح کرد و در قلعه را چهل ذراع دور
افکند و عامه و خاصه بطرق بسیار روایت کرده اند که در روز شوری که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
حجتها بر افضلیت خود بر آنها میفرمود فرمود که آیا در میان شما کسی هست که در روز
عمر در روز خیبر برگشت و علم حضرت را برگردانید و او اصحاب خود را بجبن نسبت میداد و ایشان او را بجبن نسبت میدادند
حضرت آمده و حضرت گفت که البته رایت را فردا بمردی بدهم که گریزنده نیست و خدا و رسول او را دوست
میدارند و او خدا و رسول را دوست میدارد و برنمیگردد تا خدا بدست او فتح کند و چون شد طلبید
گفتند یا رسول الله او از درد چشم دیده باز نمیتواند کرد گفت بیاورید او را چون پیش او رفتم
آب دهان مبارکش را بر دیدهٔ من انداخت و گفت خداوندا دور گردان از او گرما و سرما را و تا این ساعت
بدعای آنحضرت از گرما و سرما ضرر نیافتم و علم را گرفتم و کار را بیرون آوردم کسی بغیر از من هست که اینها
برای او واقع شده باشد همه گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که کسی در میان شما هست
بغیر از من کسی از شما چنین کرده است گفتند نه پس فرمود که شما را سوگند میدهم که کسی هست بغیر از من
در میان شما که در خیبر را کنده باشد و بر دست گرفته باشد و بعد از آن
هفتاد نفر نتوانستند آنرا حرکت داد همه گفتند نه و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت

کرده است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در نامهٔ که بسهل بن حنیف انصاری نوشت و در آنجا
کرده بود که بخدا سوگند که چون در خیبر را کندم و چهل ذراع از پشت سر خود دور انداختم بقوت جسمانی
نبود و بحرکت غذائی نبود و لیکن مؤید گردیدم بقوت ملکوتیه و بنفسی منور گردیده بنور پروردگار خود و من از
احمد بمنزلهٔ چراغی بودم که از چراغی افروزند بخدا سوگند که اگر همه عرب با یکدیگر یاری کنند بر قتال من البته
رو نگردانم و فرار نکنم و اگر فرصت یابم سرهای منافقان را از بدنها جدا کنم و کسیکه پروا از مرگ ندارد و بخوبی
آرزوی مرگ دارد از جنگ چه پروا میکند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت
در جواب یهودی که پرسید از امتحانهائیکه خدا اوصیای پیغمبران کرده است چه بر تو واقع شد فرمود که امتحان
ششم پس ما وارد شدیم بخیبر با اصحاب تو خیبر بر مردان یهود و شجاعان ایشان و سواران قریش و مبارزان
ایشان پس دیدیم آوردند مانند کوهها از اسپان و مردان و اسلحه فراوان و ایشان در محکمترین قلعهها بودند
و عدد ایشان از حد و احصا افزون بود از روی نهایت جرأت و شوکت مبارز میطلبیدند و هر که از اصحاب
ما بر ایشان بیرون رفت بکشتند تا آنکه دیدهای صحابه همه سرخ شده و همه ترسیدند و در فکر جان خود افتادند
و بمجلس قبول میکرد که بمبارزت ایشان برود و فرمیگفت ابو الحسن بیاید برو و بجنگ ایشان پس پیغمبر رسول
صلی الله علیه و آله مرا بسوی ایشان فرستاد و چون بمیدان قدم گذاشتم هر که در برابر پیدا شد بر خاک هلاک افکندم
و هر سواره که بر من یک تن آمد پهلوانش را در زیر سم چهارپای خود خورد کردم تا آنکه کسی جرأت مبارزت نکرد
نمیکرد و پس مانند اسد از طلب خود دویدم و کنده شیر کشیدم و در را بایشان آوردم تا همه را گریزانیدم پس بقلعه خود
گریختند و در قلعه را بستند پس بدست خود بقدرت ربانی در قلعه را کندم و تنها داخل قلعه ایشان شدم
و هر که از مردان ایشان پیدا میشد میکشتم و زنان ایشان را اسیر میکردم تا آنکه آن قلعهها را بتنهائی فتح
کردم بغیر از خدا کسی مرا معاونت نکرد و قطب راوندی و شیخ طبرسی روایت کرده اند که جنگ خیبر در ماه
ذی الحجه سال ششم و بعضی گفته اند که در اول سال هفتم واقع شد زیاده از بیست روز حضرت ایشان را
محاصره کرد و چهارده هزار یهودی در قلعههای خیبر بود و حضرت قلعه فتح میکرد و در فتح محکمترین قلاع
قلعهٔ قموص بود پس در آن علم را بابوبکر داد و گریخت و برگشت و بعمر داد و گریخت و برگشت پس گفت که فردا
علم را بکسی دهم که دوست خدا و رسولست و خدا و رسول دوستش دارند و کرار غیر فرار است و حمله آورنده است

پس منافقان صحابه گفتند که علی چکار خواهد بود و از ترس او ایمنیم زیرا که از درد چشم زیر پای خود را نمیتواند
دید چون حضرت امیر سخنان ایشان را شنید گفت اللهم لا معطی لما منعت و لا مانع لما
اعطیت یعنی خداوندا عطا کننده نیست چیزی را که تو منع کنی و منع کننده نیست چیزی را که تو عطا کنی چون روز
دیگر صبح شد حضرت از خیمه بیرون آمد و علم را در پیش نمود و همه آرزو میبردند که علم را باو بدهد حتی عمر با آنکه خود را
آزموده بود میگفت که من آرزوی امارت نکرده ام مگر در آن روز پس حضرت فرمود که علی ابن ابی طالب را از همه
طرف فریاد کردند با همچنان چشمش درد میکند که پیش پای خود را نمیتواند دید فرمود که بیاورید او را چون آمد
در دیده اش آب دهان مبارک آنحضرت و لقای شریف مهر سپهر نبوت روشن شد حضرت علم را باو داد و فرمود
که برو و ایشان را بیکی از سه خصلت دعوت کن اول آنکه مسلمان شوند و قبول احکام مسلمانان بکنند و مالهای ایشان
از ایشان باشد دوم آنکه جزیه قبول کنند و مال ایشان از ایشان باشد سیم آنکه جنگ کنند چون حضرت
بپای قلعه ایشان آمد بغیر از جنگ بکار راضی نشدند و چون مرحب در برابرش پیدا شد ضربتی زد و پایش
قلم کرد و آن حضرت و باقی لشکر گریختند و در قلعه را بستند و بروایت راوندی در قلعه ایشان سنگ عظیمی بود
مانند آسیا و در میانش سوراخی کرده بودند پس حضرت امیرالمؤمنین کمان را از دست چپ خود انداخت چون
[illegible] دست راستش بود و دست چپ خود را داخل آن سوراخ کرد و بقوت ولایت آن در را بسوی خود
کشید و بر دست خود گرفت و داخل قلعه شد و آن را سپر کرده با ایشان جنگ کرد و چون یهود گریختند در را
از عقب سر تاب کرد و در را خندق افتاد و چون پیمودند چهل ذراع دور تر بود پس چهل نفر جمعیت
نتوانستند آن سنگ را از جا بردارند مؤلف گوید که قصه گریختن ابوبکر و عمر و فرمودن حضرت رسول
صلی الله علیه و آله که علم را بکسی خواهم داد که خدا و رسول او دوستدار او و خدا و رسول او دوستدار او
از متواترات است و بخاری و مسلم و سایر محدثان عامه در صحاح خود روایت کرده اند و اکثر مفاخر
و مناقبی که از برای حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقول است در کتب ایشان مذکورست و همین یک فخر
از برای کسیکه اندک تمیزی داشته باشد برای حقیت آنحضرت بخلافت و عدم استحقاق ابوبکر و عمر خلافت را
کافیست زیرا که هر عاقلی میفهمد که هرگاه حضرت بعد از گریختن آنها بفرماید که فردا علم را بکسی میدهم که صاحب
او صفت [illegible] که مراد آنحضرت آنست که آنها که گریختند از این اوصاف عاری اند و کسیکه خدا و رسول

ایشان

دوست ندارد خدا و رسول او را و دوست ندارند او را استحقاق دارد که خلیفهٔ خدا و پیشوای دین و دنیا
باشد و شیخ طبرسی بسند موثق از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امیر در قلعهٔ
یهودان خیبر رسید در قلعه را بر روی آنحضرت بستند پس حضرت در را کند و سپر کرد پس در را بر پشت خود افکند
تا همه مسلمانان از روی آن گذشتند و سنگینی مردم هیچ بر آنحضرت ننمود پس در را انداخت و چون
بحضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید که امیرالمؤمنین قلعه را فتح کرد حضرت متوجه قلعه شد و حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام باستقبال آنحضرت بیرون آمد و چون نظر آنحضرت بر حضرت امیر افتاد فرمود که
سعی مشکور شد ترا و مردانگی مشهور تو بمن رسید و خدا از تو راضی شد و من از تو خشنود گردیدم پس حضرت امیر
گریست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چرا گریه میکنی یا علی گفت از روی شادی گریه میکنم که
دانستم که خدا و رسول از من راضی اند و فرمود که از جملهٔ اسیرها که حضرت امیر گرفته بود صفیه دختر
حیی بود پس بلال را طلبید و صفیه را باو داد و گفت نمیدهی او را بحضرت رسول خدا تا آنچه خواهد بکند
پس بلال او را از میان کشتگان گذرانید و چون نظر صفیه بر کشتگان افتاد حالتی او را عارض شد که
جانش از بدن مفارقت کند چون بخدمت حضرت آورد او را و حضرت آن حال را در او مشاهده کرد و بلال را
عتاب نمود که مگر رحم از دل تو کنده شده است که زنی را از میان کشتگان خویشان او میگذرانی پس صفیه را
حضرت از برای خود گرفت و آزاد کرد و برای خود نکاح کرد و در آن چند روز صفیه را با کنانه بن ربیع
ابی الحقیق زفاف کرده بود و او در شبی دید که ماه در دامن او فرود آمد چون خواب را با شوهر خود نقل
کرد شوهرش طپانچه بر روی او زد که رویش سیاه شد و گفت آرزوی آن داری که محمد پادشاه حجاز ترا بگیرد
و چون حضرت اثر طپانچه را در روی او دید از او پرسید که چرا رویت چنین شده است و او قصه را
برای حضرت نقل کرد و در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است که چون صفیه را بخدمت حضرت آوردند
و او در نهایت حسن و جمال بود حضرت اثر زخمی در روی او دید و از سبب آن پرسید صفیه گفت که چون علی در قلعه را
حرکت داد قلعه لرزید و آسمانها و زمینها و عرش اعلی از غضب آن برگزیدهٔ اعلی بلرزه آمدند و چون حضرت
برو نیم کرد جبرئیل متعجب بنزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد حضرت فرمود که ای جبرئیل از چه
تعجب میکنی جبرئیل گفت ملائکه در مواضع ندا میکنند که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

حرکت داد تمام قلعه بلرزید و نقشها که بر آن [illegible] مشرف شده بودند همه افتادند و من نیز
از تخت خود افتادم و روی بر پایهٔ تخت خورد و شکست [illegible]
[illegible] علی [illegible]
و علی چون در را [illegible]

دنیوی

و تعجب من از آنست که چون مامور شدم که قوم لوط را هلاک کنم شهرهای ایشان را از طبقهٔ هفتم زمین جدا
کردم و بیک پر بال خود برداشتم و بلند کردم تا بجائی رسانیدم که اهل آسمان صدای مرغان ایشان
و گریهٔ اطفال ایشان را شنیدند و تا صبح نگاه داشتم و منتظر امر حق تعالی بودم و سنگینی آنها بر بال خود
نیافتم و امروز علی چون الله اکبر گفت و از روی غضب آن ضربت هاشمی را بر مرحب زد از
جانب خدا مامور شدم که زیادتی قوت ضربت او را بگیرم که زمین را با گاو و ماهی بدو نیم نکند و آن
بر بال من گرانتر افتاد از شهرهای لوط با آنکه میکائیل و اسرافیل در هوا بازوی او را گرفته بودند
و شیخ طبرسی روایت کرده است که ابی الحقیق از قلعهٔ خود بخدمت حضرت فرستاد و امان طلبید که از
قلعه بزیر آید و با حضرت سخن بگوید و چون فرود آمد با حضرت صلح کرد که خون قوم او محفوظ باشد و فرزندان
و زنان ایشان را با ایشان بگذارند و جمیع خانه‌ها و مزارع و اموال ایشان از حضرت باشد بغیر از
جامه که پوشیده باشند پس حضرت با ایشان باین نحو صلح کرد و چون اهل فدک این قصه را شنیدند ایشان نیز
امان طلبیدند و باین نحو با حضرت صلح کردند پس اهل خیبر عرض کردند که ما این زمینها را بهتر از دیگران آبادان
میتوانیم کرد اینها را بما بگذار که نصف حاصل از ما باشد و نصف از تو و حضرت راضی شد و باین نحو با ایشان
معامله کرد و شرط کرد که هر وقت خواهد ایشان را بیرون کند و اهل فدک نیز با حضرت چنین قرار دادند پس
خیبر مال جمیع مسلمانان بود چون بجنگ گرفتند و فدک مخصوص حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود چون بی جنگ
ایشان داده بودند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که حضرت چون از خیبر فارغ شد خواست که بر سر
قلعه‌های فدک لشکر بکشد پس آیهٔ آت ذا القربی حقه را خواند و فرمود که کیست که این را بحقیقت بگیرد پس [illegible]
و گفت من میگیرم حضرت فرمود دوباره سؤال کرد و گفت من میگیرم و باز چنین جواب شنید پس فرمود که یا علی
برخیز [illegible] پس حضرت علی رفت و متوجه فدک شد و با ایشان صلح کرد که خون ایشان محفوظ باشد و مال
ایشان از حضرت باشد پس قلعه‌ها و شهرها و باغها و مزرعهای فدک مخصوص حضرت رسول صلی الله علیه و آله
گردید و مسلمانان در آنها حقی نداشتند پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت حق تعالی ترا امر میفرماید که بده بذی القربی
حق او را حضرت گفت قرابت من کیست و حق چیست جبرئیل گفت قرابت تو فاطمه علیها السلام است و حق او جمیع فدک
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت فاطمه را طلبید و نامه نوشت و فدک را باو داد و چون حضرت از دنیا رفت

ابوبکر و عمر فدک را از آنحضرت غصب کردند و ابن بابویه از شوب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله
علیه وآله چون متوجه قلعه‌های فدک شد ایشان بقلعه‌های خود متحصن شدند حضرت ایشان را طلبید
و فرمود که چه خواهید داد اگر شما را در این قلعه نگاه دارم و جمیع قلاع شما را بگشایم و اموال شما را متصرف
شوم ایشان گفتند ما در آن قلعه‌ها حافظان داریم و کلیدهای آنها نزد ماست حضرت فرمود که
کلیدهای آنها را خدا بمن داده است و در دست منست و کلیدها را در آورد و بایشان نمود ایشان
متهم کردند آن مردی را که کلیدها را باو سپرده بودند که او کلیدها را بآنحضرت داده و مر او را عقاب کردند او
سوگند یاد کرد که کلیدها نزد منست و در صندوقی گذاشته ام و صندوق را در صندوقی گذاشته ام و
در خانه محکمی پنهان کرده ام و درش را قفل زده ام چون بانجا رفت و کلیدها را ندید پس برگشت
و گفت مرا اکنون دانستم که او پیغمبر است زیرا که من کلیدها را مضبوط کرده بودم و چون در آن ایام
نیستم آیه چند از توریة برای دفع سحر او بر آن قفلها خوانده بودم و اکنون همه بحال خود و کلیدها
نیست اکنون دانستم که او ساحر نیست پس بخدمت حضرت برگشتند و گفتند که این کلیدها را بتو فرمود
انگشتی داد که الواح را بموسی داد جبرئیل بر ایمن آورد و پس آن قلعه‌ها را گشودند و بخدمت حضرت آمدند
و بعضی از ایشان مسلمان شدند و حضرت مال ایشان را خمس گرفت و بایشان گذاشت و هر که مسلمان نشد
اموالش را متصرف شد پس آیه نازل شد که وآت ذا القربی حقه حضرت پرسید از جبرئیل که ذوالقربی
کیست و حق او چیست گفت فدک را بفاطمه بده که میراث اوست از مادرش خدیجه و خواهرش هند
دختر ابی هاله پس حضرت بمدینه برگشت و فاطمه علیها السلام را طلبید و مالها را تسلیم او کرد و آیه را بر او خواند
فاطمه گفت یا رسول الله آنچه از آنست بتو گذاشتم حضرت فرمود که بعد از من با تو منازعه خواهند کرد
پس صحابه را طلبید و در حضور ایشان اموال را با املاک فدک تسلیم حضرت فاطمه کرد و حضرت فاطمه
مالها را بر مسلمانان قسمت کرد و هر سال قوت را از فدک بر میداشت و باقی حاصل را بر مسلمانان قسمت میکرد
تا آنکه بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه وآله ابوبکر و عمر از آنحضرت غصب کردند مولف گوید که
روایت دیگر مثل این روایت در فتح فدک در باب معجزات گذشت و در کتاب اختصاص بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ام ایمن نزد عمر و ابوبکر شهادت داد که من روزی نزد فاطمه

ایمن

نشسته بودم که جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد برخیز که خدا امر کرده است که ملک فدک را برای تو خط بکشم
ببال خود پس حضرت با او رفت و بعد از اندک زمانی برگشت فاطمه گفت پدر کجا رفتی ای پدر
فرمود که جبرئیل بر این ببال خود مملکت فدک را خط کشید و حدودش را بمن نمود و مرا امر کرد که
تسلیم تو نمایم پس حضرت فدک را باو تسلیم کرد و مرا و علی بن ابیطالب را گواه گرفت مترجم گوید که قصه
و غصب آن بعد از این مفصلاً مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و کلینی و شیخ مفید بسندهای حسن و معتبر از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله خیبر را فتح نمود و در دست ایشان گذاشت
با ایشان مقاطعه مقرر کرد نخلستان و زراعتها را چون وقت رسیدن میوه شد عبدالله بن رواحه را
فرستاد که تخمین کرد میوه‌ها را قدر حاصل ایشان را و حضرت بایشان فرمود که اگر خواهید شما باین تخمین قبول کنید
و حصه ما را بدهید و اگر خواهید ما برداریم و حصه شما را بدهیم ایشان گفتند باین عدالت آسمان و زمین بر پا است
و قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله بسوی خیبر رفت یهودان خیبر
از قبیله غطفان که هم سوگند ایشان بودند مدد خود طلبیده بودند چون حضرت نزدیک خیبر فرود آمد کسی را
در میان قبیله غطفان که برگردید بقبیله خود که دشمن بر سر شما آمده است چون ایشان برگشتند بسوی قبیله خود
کسی را فرستاد پس دانستند که این از جانب خدا بوده است که ایشان برگشتند و حضرت بر یهود ظفر یافتند و چون
حضرت این قلعه‌ها که ایشان را فتح کرد دیگر قلعه ایشان ماند که جمیع اموال ایشان در آن قلعه بود و راهی که
توان از آن راه فتح کرد پس حضرت ایشان را محاصره کرد بعد از چند روز یکی از یهودان ایشان آمد و گفت یا محمد مرا
امان ده بر جان و مال و اهل خود تا ترا دلالت کنم که از چه راه فتح این قلعه میسر است حضرت فرمود که امان او را
داد مرد یهودی موضعی را نشان داد و گفت امر فرما که در این موضع نقبی کنند که آن نقب منتهی خواهد شد به آب
ایشان پس آب ایشان را بند کن و چون آب نداشته باشند قلعه را بر تو خواهند داد حضرت فرمود که حق تعالی
خود صد از این بهتر وسیله برای فتح برانگیزد ولیکن امان تو برقرار است چون روز دیگر شد حضرت سوار شد و بجانب
و مسلمانان را فرمود که از عقب من بیائید و بجانب قلعه روان شد و آن کافران از قلعه تیر و سنگ بجانب آنحضرت
میانداختند و از جانب راست و چپ حضرت برمیگشت باعجاز حضرت نه آسیبی بآنحضرت میرسید نه باحدی از
مسلمانان تا حضرت بدروازه قلعه ایشان رسید پس بدست مبارک خود بسوی دیوارهای قلعه اشاره کرد

و دیوار را با زمین فرو برد تا آنکه سر دیوار با مساوی زمین شد و حکم فرمود تا مسلمانان که شکفت
از سر دیوار بقلعه داخل قلعه شدند و قلعه را گرفتند و قطب راوندی از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون با حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خیبر برگشتیم
برود خانه رسیدیم که مملو از آب بود و چون اندازه کردیم چهارده قامت آب داشت پس مردم گفتند یا
رسول الله دشمن از عقب ماست و رود از پیش روی ما چنانچه اصحاب موسی علیه السلام گفتند انا لمدرکون
پس حضرت پیاده شد و گفت پروردگارا بدرستیکه هر پیغمبر مرسل را علامتی قرار دادی پس قدرت خود را بما بنما
پس تازیانه بر آب زد و سوار شد و فرمود که بیائید از عقب من و بسم الله گفت و بر روی آب روان
شد و صحابه از عقب آنحضرت رفتند و سم اسبان و پاهای شتران تر نشد تا از آب گذشتند و شیخ طبرسی
روایت کرده که چون حضرت فتح قلاع خیبر نمود و مطمئن شد و قرار گرفت زینب دختر حارث بن سلام
دختر برادر مرحب بود گوسفند بریانی برای حضرت بهدیه آورد و پرسیده بود که کدام عضو گوسفند را
حضرت بیشتر رغبت مینماید گفته بودند دست گوسفند را پس زهر بسیاری در دست گوسفند بکار برده
بود و سایر اعضای آنرا نیز مسموم گردانیده بود چون بنزد حضرت آورد حضرت از دست گوسفند
لقمه برداشت و در دهان گذاشت و بشیر بن براء بن معرور نیز در خدمت بود او نیز لقمه برداشت و بدهان
زد پس حضرت دست کشید و فرمود که دست نگاه دارید براین گوسفند که ذراع آن مرا خبر میدهد که آنرا زهر
آلوده اند چون حضرت آن یهودیه را طلبید و از او پرسید او اعتراف کرد که من کرده ام حضرت فرمود که
چرا چنین کردی گفت بسبب آنکه چه بر سر قوم من آوردی من گفتم اگر پیغمبر است خواهد دانست که این مسموم است
و اگر پادشاه است ما از او خلاصی می یابیم پس آنحضرت صاحب خلق عظیم عفو کرد از او و بشیر بن براء از آن لقمه
شهید شد و چون حضرت در مرض موت بود مادر بشیر بعیادت حضرت آمد حضرت فرمود که ای مادر بشیر
از روزی که من خورده ام آن لقمه را با فرزند تو در خیبر هر سال طغیان میکرد و درد آن عود میکرد تا آنکه درین
مرتبه رگهای پشت مرا قطع کرد پس مسلمانان میگفتند که پیغمبر نیز شهید شد و شیخ طبرسی بسند موثق از
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیش از آنکه بخیبر برود عمرو بن
امیه ضمری را با رسالت فرستاد بنزد نجاشی پادشاه حبشه و او را باسلام دعوت نمود و جعفر و اصحاب جعفر را

از او طلبید چون نامه حضرت باو رسید مسلمان شد و برای جعفر و اصحابش تهیه نیکو مهیا کرد و جامها
و خلعتهای فاخر بایشان بخشید و ایشان را در دو کشتی سوار کرده بود و بجانب مدینه فرستاد
پس در روز فتح خیبر بخدمت حضرت رسیدند و کلینی و شیخ طوسی و ابن بابویه و دیگران بسندهای حسن و صحیح
و معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که در روز فتح
خیبر قدوم جعفر رضی الله عنه بخدمت رسول صلی الله علیه و آله رسید پس حضرت فرمود که نمیدانم که بکدام یک از این
دو نعمت شادتر باشم بفتح خیبر یا بآمدن جعفر پس بروایتی جعفر پیدا شد و چون نظر حضرت براو افتاد
بجانب او رفت و بروایت امام حسن عسکری علیه السلام دوازده گام او را استقبال کرد پس او را در بر گرفت
و گریست و میان دو دیده اش بوسید و فرمود که ای جعفر میخواهی ترا عطائی کنم میخواهی چیزی بتو
ببخشم و چنین مکرر میفرمود و دیگر طالبان صحابه گمان کردند که حضرت مال بسیار یا ملکی و ولایتی
باو خواهد بخشید پس همه گردنها کشیدند که مشاهده کنند که حضرت چه چیز باو عطا مینماید پس حضرت فرمود
نمازی ترا تعلیم میکنم که هرگاه بکنی گناهان تو آمرزیده شود و اگر هر روز بکنی برایت بهتر باشد از دنیا
و آنچه در دنیاست و هر که بکند در ثواب او شریک باشی پس حضرت نماز جعفر که مشهور است در کتب
مذکور است تعلیم او نمود و شیخ طوسی در امالی از حذیفة بن الیمان روایت کرده است که چون جعفر
بمدینه آمد حضرت در زمین خیبر بود پس از برای حضرت هدایا آورد از جامها و غالیه و بوهای خوش
پس حضرت فرمود که این قطیفه را بکسی میدهم که خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول
او را دوست میدارند پس صحابه گردنها کشیدند برای طمع قطیفه حضرت فرمود که علی کجاست عمار بن
یاسر برجست و علی را طلبید چون آمد حضرت گفت یا علی بگیر این قطیفه را حضرت امیرالمؤمنین قطیفه را
گرفت و چون بمدینه داخل شد رفت بسوی بقیع که بازار مدینه در آنجا بود و چون آن قطیفه مطرز بطلا
بود آنرا ابریشم کرد و گفت تارهای آنرا از زر جدا کرد و هزار مثقال طلا از آن بیرون آورد پس همه را
فروخت و همه را بر فقرای مهاجران و انصار قسمت نمود و چون بخانه برگشت هیچ از آن طلا با او نبود
پس روز دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را دید و گروهی از صحابه که عمار و حذیفه در میان ایشان
بودند با حضرت رسول صلی الله علیه و آله همراه بودند پس حضرت فرمود که یا علی چه نمودی دیروز هزار مثقال طلا

بدست آورده‌ام و روزها اینگروه صحابه چاشت خود را نزد تو میخوریم و در آن روز حضرت امیر م
هیچ چیز از قلیل و کثیر در خانه نداشت و شرم کرد که حضرت را جواب بگوید گفت بلی یا رسول الله بیائید
شما و هر کرا خواهید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل خانه امیر المؤمنین علیه السلام شد و رفیقان
خود را فرمود که داخل شوید حذیفه گفت ما پنج نفر بودیم من بودم با عمار و سلمان و ابوذر و مقداد
پس حضرت امیر نزد فاطمه علیها السلام رفت که سؤال کند که آیا چیزی برای مهمانان بهم میرسد چون داخل
خانه شد دید کاسه از ثرید در میان خانه گذاشته است و میجوشد و گوشت بسیار بر روی آن ریخته
گذاشته و بوی مشک از آن ساطع است پس حضرت آن کاسه را برداشت و نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آورده گذاشت و همه از آن کاسه خوردیم تا سیر شدیم و هیچ از آن کم نشد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
برخاست و نزد فاطمه رفت و گفت ای فاطمه این طعام را از کجا آوردی فاطمه گفت چنانچه مادر حسنم گفت
این طعام از جانب خدا آمده بدرستیکه خدا روزی میدهد بهر که میخواهد بیحساب پس حضرت گریان بسوی
ما بیرون آمد و میگفت الحمد لله که نمردم تا دیدم در دختر خود آنچه زکریا علیه السلام از برای مریم علیها السلام که
هرگاه در محراب نزد او میرفت نزد او روزی مییافت پس میگفت که ای مریم از کجا این روزی برای تو
آمد میگفت از جانب خدا آمده بدرستیکه خدا روزی میدهد هرکرا خواهد بیحساب و شیخ طبرسی از عبد
الرحمن بن ابی لیلی روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گاه در شدت گرما دو جامه
پنبه دار میپوشید و بیرون میآمد و پروا نمیکرد و گاه در زمستان با دو جامه تنک بیرون میآمد و از
سرما پروا نمیکرد پس اصحاب من نزد من آمدند و گفتند آیا سبب این بر تو معلوم شده است گفتم نه گفتند
از پدر خود بپرس که گاهی شبها بخدمت حضرت میرود و صحبت میدارد شاید این را معلوم کند
عبد الرحمن گفت چون از پدرم سؤال کردم پدرم شبی از آنحضرت از سبب این حال سؤال کرده بود حضرت
فرمود که آیا در خیبر با ما نبودی گفت بلی بودم فرمود که ندیدی که ابوبکر و عمر علم حضرت را بردند
و ایشان گریختند حضرت فرمود که امروز علم را بمردی میدهم که او خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را
دوست دارند و خدا بر دست او قلعه را فتح کند و او بسیار حمله آورنده است و گریزنده نیست پس علم را
بدست من داد و گفت خداوندا کفایت کن از او گرما و سرما را بعد از آن نه گرما یافتم و نه سرما و این حدیث را بیهقی که

از علما

که از علمای مشهور عامه است در کتاب دلایل النبوة ایراد نموده است با بسیاری از احادیث
خیبر و مناقب امیر المؤمنین علیه السلام که سابقا روایت شد

باب چهلم در بیان غزوه
عمرة القضا و نوشتن نامها بپادشاهان و سایر وقایع تا غزوه موته علی بن ابراهیم روایت کرده
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جنگ خیبر مراجعت نمود اسامة بن زید را با لشکری بسوی
بعضی از شهرهای یهود فرستاد در ناحیه فدک که ایشان را بسوی اسلام دعوت نماید و در بعضی از آن
شهرها مردی از یهود که او را مرداس بن نهیک فدکی میگفتند چون لشکر حضرت را مشاهده کرد
اهل و مال خود را جمع کرد و بجانب کوه رفت و گفت اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ
اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ پس اسامه باسلام او اعتنا نکرد و نیزه بر او زد و او را کشت چون
بخدمت حضرت برگشت و واقعه را عرض کرد حضرت فرمود که چرا کشتی مردی را که کلمه اسلام گفت گفت یا
گفت یا رسول الله کلمه را از ترس کشته شدن گفت حضرت فرمود که تو پرده دل او را شکافتی که بدانی که از روی راستی گفت
و نه باطن او چه اراده داشت پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ اَلْقٰی اِلَیْکُمُ السَّلَمَ لَسْتَ
مُؤْمِناً پس اسامه سوگند یاد کرد که دیگر جنگ نکند با کسیکه کلمه گوید و این را عذر خود گردانید که در جنگهای
امیر المؤمنین علیه السلام حاضر نشد و عذر آخر بدتر از گناه اولش بود و شیخ طبرسی و دیگران روایت
کرده اند که در سالی که بعد از سال حدیبیه بود در ماه ذی القعده سال هفتم هجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با اصحاب خود متوجه مکه گردید برای قضای عمره حدیبیه پس داخل مکه شدند و عمره بجا آوردند و سه روز
در مکه معظمه ماندند و بعد از آن بسوی مدینه مراجعت نمودند و از زهری روایت کرده است که حضرت
جعفر بن ابی طالب علیه السلام را پیش فرستاد بمکه که میمونه دختر حارث را برای آنحضرت خواستگاری کرد پس او عباس
را وکیل کرد که خواهرش ام الفضل زوجه عباس بود پس عباس او را بنکاح حضرت در آورد و چون حضرت
داخل مکه شد مشرکان بر سر کوهها رفتند و مکه را از برای آنحضرت خالی کردند و بر آن کوهها تماشای اصحاب
آنحضرت مینمودند پس حضرت فرمود که مسلمانان دوشها را باز کنند و در طواف و سعی بدوند تا کافران
جلادت و قوت ایشان را مشاهده نمایند و موجب رعب ایشان گردد و پیش از ایشان طواف میکرد عبد الله
بن رواحه در پیش روی آنحضرت رجز میخواند و شمشیر را حمایل کرده بود و بر عمر افتاد که فرمود رجز میخوانی

و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در
عمرة قضا شرط کرده بود بر کافران که بتهای خود را از صفا و مروه بردارند تا مسلمانان طواف
کنند پس مردی از مسلمانان مشغول شد بکاری و سعی نکرد تا سه روز منقضی شد و بتهارا آوردند و
برگردانیدند پس صحابه بخدمت حضرت عرض کردند که یا رسول الله فلان سعی نکرده است و بتهارا بجای
خود گذاشته اند پس حق تعالی فرستاد إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ
أَوِ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا یعنی بدرستیکه صفا و مروه از شعایر خداست
و محل عبادت اوست پس هرکه حج خانه کعبه یا عمره کند پس حرجی نیست براو که طواف کند میان صفا
و مروه در حالتیکه بتها بر روی آنها باشند و روایت کرده اند که چون سه روز شد و حضرت اراده کرد که بیرون آید
دختر حمزه از عقب آنحضرت فریاد کرد که ای عم مرا مگذار در مکه پس حضرت امیر المؤمنین او را گرفت و بفاطمه گفت که دختر
عم خود را بردار و در کتب معتبره مذکور است که از جمله وقایع سال ششم هجرت نامه فرستادن آنحضرت بسوی
پادشاهان و دعوت نمودن ایشان بانقیاد و اسلام و در آن سال حضرت نگین از برای خود کند و در ماه
ذی الحجه آن سال شش نفر را بسوی پادشاهان روانه کرد حاطب بن ابی بلتعه را بسوی مقوقس و دحیة بن خلیفه کلبی را
بسوی قیصر پادشاه روم و عبدالله بن حذافه را بسوی کسری پادشاه عجم و عمرو بن امیه ضمری را بسوی نجاشی
و شجاع بن وهب را بسوی حارث بن ابی شمر غسانی و سلیط بن عمرو عامری را بسوی هوذة بن علی حنفی اما
مقوقس چون نامه حضرت باو رسید نامه را گرامی داشت و بوسید و در جواب نوشت که میدانم که پیغمبری خواهد آمد
که هنوز مبعوث نگردیده و رسول ترا گرامی داشتم و برای حضرت چهار کنیز فرستاد که یکی از آنها ماریه مادر ابراهیم بود
و خواهر او سیرین و دراز گوشی فرستاد که او را عفیر میگفتند و بعضی یعفور گفته اند و استری فرستاد که او را دلدل میگفتند
و مسلمان نشد پس حضرت هدیه او را قبول کرد و فرمود که او ضنت کرد بپادشاهی خود و پادشاهی او را بقائی
نخواهد داشت و ماریه را برای خود برداشت و سیرین را بحسان بن ثابت داد و اما قیصر که او هرقل
پادشاه روم بود پس روزی صبح کرد غمگین علما از او پرسیدند سبب اندوه او را گفت در خواب دیدم که پادشاه
ختنه کنندگان ظاهر گردیده است علما گفتند که ما غیر از یهود امتی نداریم که ختنه کنند و ایشان در تحت حکم تو
داخلند اگر خواهی بنویس تا همه را بکشند تا از اندیشه ایشان رهائی یابی در این سخن بودند که ناگاه رسولی از جانب حاکم

بصری رسید

بصری رسید و مردی از عرب را آورد و گفت ای پادشاه این مردیست از عرب و خبر میدهد از امر عجیبی که
در بلاد او حادث شده است پس هرقل بترجمان خود گفت که بپرس از این مرد که در بلاد او چه حادث شده است
چون سؤال کرد گفت در میان ما مردی ظاهر شده است و دعوی پیغمبری میکند گروهی متابعت او کرده اند و گروهی
مخالفت او میکنند و در میان ایشان نوایر جدال و قتال در مشتعل است گفت این را برهنه کنید چون برهنه کردند
دیدند که ختنه کرده است پس هرقل گفت اینست آنچه از خواب من ظاهر شد پس سپهسالار خود را طلبید و گفت در تمام
مملکت شام تفحص بکن که شاید مردی را پیدا کنی که خویشی با این مرد که دعوی پیغمبری میکند داشته باشد اگر یابی
نزد من بیاور پس او تفحص نمود و ابوسفیان را پیدا کرده بنزد او برد و از ابن عباس مرویست که گفت
چون ما با محمد صلی الله علیه و آله صلح کردیم من با گروهی از قریش بتجارت شام رفتیم ناگاه دیدیم که رسولی از جانب هرقل
آمد با جمعی از سواران و مارا برداشته بنزد او برد و رفتیم که در مجلس عظیمی نشسته بود و بزرگان روم همه در مجلس او
حاضر بودند پس ترجمان طلبید و پرسید که کدام یک از شما از جهت نسب نزدیکترید باین مرد که دعوی پیغمبری میکند ابوسفیان
گفت که من گفتم که من نزدیکترم از همه گفت او را نزدیک من بیاورید و رفقای او را در عقب او بدارید پس بترجمان خود
گفت بگو باین جماعت که من از این مرد سؤال میکنم از احوال آن مردی که در میان شما پیدا شده است اگر در جواب من راست
نگوید بگوئید راست نمیگوید ابوسفیان گفت که اگر نه آن بود که از شرم میکردم از آنکه دروغ نزد او ظاهر شود هر آینه
دروغ میگفتم پس اول سؤالی که کرد آن بود که نسب او در میان شما چگونه است گفتم نسب بزرگی دارد و از
همه عرب نجیب تر است گفت آیا دیگری پیش از او این دعوی کرده بود در میان شما گفتم نه گفت آیا
در پدران او پادشاهی بوده است گفتم نه گفت آیا اشراف قوم او پیروی او میکنند یا ضعیفان ایشان
گفتم بلکه ضعیفان ایشان پرسید که آیا روز بروز اتباع او زیاده میشوند یا کم میشوند گفتم بلکه زیاده
میشوند گفت آیا کسی داخل دین او شد بعد از داخل شدن پشیمان شده گفتم نه گفت آیا پیشتر او را بدروغ
متهم داشتید پیش از آنکه این دعوی را بکند گفتم نه گفت آیا از او مکری دیدید گفتم نه و با او عهدی بسته ایم
و صلح کرده ایم تا مدتی نمیدانیم که در این صلح با ما چه خواهد کرد باز ابوسفیان گفت بغیر این کلمه دیگر
چیزی نتوانستم داخل کرد باز پرسید که تا حال با او جنگ کرده اید گفتم بلی گفت جنگ شما با او چگونه است
گفتم میان ما و او نوبه است گاهی ما غالبیم و گاهی او غالب است گفت چه تکلیف میکند شما را گفتم

میگوید خدا را عبادت کنید و چیزی را با او شریک نگردانید و دست از سخنان پدران خود بردارید و ما را امر میکند
بنماز و تصدق و عفت و صلهٔ رحم پس هرقل گفت بگو که برای آن از نسب او پرسیدم که پیغمبران میباید که در حسب
نسب شریف باشند در میان قوم خود و برای آن پرسیدم که از قوم او پیشتر کسی این دعوی کرده است زیرا که اگر
دیگری غیر از او این دعوی کرده بودی میگفتم ایمان بر متابعت او کرده است و پرسیدم که در پدرانش پادشاهی بوده است
برای آنکه اگر در پدرانش پادشاهی میبود میگفتم شاید پادشاهی پدران خود را طلب میکند و پرسیدم که آیا پیشتر از او دروغ
شنیده بودید برای آنکه معلوم شود که هرگاه بر مردم دروغ نبندد چون جرات کند که بر خدا دروغ ببندد و پرسیدم که کی
متابعت او کرده اند یا ضعیفان برای آنکه همیشه ضعیفان و فقرا تابع انبیا شده اند و پرسیدم که زیاده میشوند یا
کم زیرا که امر ایمان چنین میباشد که روز بروز انصار و اعوان زیاده میشوند تا مستقر گردد و تمام شود و پرسیدم که
آیا کسی برمیگردد بعد از یافتن دین او برای آنکه دین حق چون در دلی درآید از دل زایل نمیشود و پرسیدم که آیا مکر
میکند برای آنکه پیغمبران مکر نمیکنند و پرسیدم که بچه امر میکند برای آنکه پیغمبران امر کننده اند به نیکیها و نهی کننده
از بدیها اگر آنچه گفتی راست است در اندک زمانی مالک خواهد شد جایی را که من ایستاده ام و من میدانستم که او
ظاهر خواهد شد اما گمان نداشتم که از میان شما ظاهر شود و اگر میدانستم که باو میتوانم رسید بهر سعی که ممکن بود
باو میرسانیدم و اگر نزد او میبودم پایش را می شستم پس طلبید نامه را که حضرت بحاکم بصره فرستاده بود با دحیه
کلبی و نامه را گرفت و خواند حضرت نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از محمد بن عبدالله رسول
خدا و بنده او بسوی هرقل بزرگ روم و سلام خدا بر کسی باد که متابعت هدایت کند اما بعد پس من ترا میخوانم بدعوت
بسوی اسلام پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب دنیا و عقبی و انقیاد کن تا خدا اجر ترا دو بار عطا کند
اگر قبول نکنی بر تو خواهد بود گناه آنها که ایمان نیاورند از رعیتهای تو پس این آیه را نوشته بود که یا اهل
الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم ان لا نعبد الا الله ولا نشرک
به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا
اشهدوا بانا مسلمون ابوسفیان گفت که چون نامه را خواندند صداها بلند شد و نزاع میان ما
بهم رسید ما را بیرون کردند و قطب راوندی روایت کرده است که دحیه کلبی گفت که چون حضرت مرا برسالت
فرستاد بنزد قیصر روم و او نامه را خواند فرستاد و عالم بزرگ نصارا که اسقف میگفتند طلبیدند

وخبر

و خبر حضرت را باو گفت و نامه را باو نمود اسقف گفت که این آن پیغمبر است که عیسی ما را باو بشارت داده
و ما انتظار او میکشیدیم و من او را تصدیق میکنم و متابعت او مینمایم قیصر گفت که اگر من متابعت کنم ملک من
بر طرف میشود و بعد از آن قیصر فرستاد و ابوسفیان و سایر تجار را طلبید و سوالها کرد چنانچه گذشت پس قیصر
خواست که ایشان را اسلام کند نصارا بر سر او جمع شدند که اسقف را بکشند اسقف برخیز گفت که چون من بنزد
خود بروم سلام مرا بایشان برسان و بگو که من شهادت میدهم که خدا یکی است و محمد رسول خدا است و عیسی
بنده خدا است پس بسوی ... نصاری او را شهید کردند و ابن بابویه روایت کرده است که
هرقل مردی از قبیله غسان را بخدمت حضرت فرستاد که تفحص احوال و علامات و اطوار آنحضرت بکند و نقل حضرت را
برای او نقل کرد اول آنکه بر روی چه چیز نشسته است دویم آنکه بر جانب راستش نشسته است و
خاتم نبوت را مشاهده کن و چون غسانی بخدمت حضرت رسید دید که حضرت بر روی زمین نشسته است و علی
ابن ابیطالب علیه السلام بر جانب راستش نشسته است و پای خود را در میان آب گذاشته است و آب از زیر پایش میجوشد
پرسید که این کیست گفتند پسر عم اوست و غسانی آن سیم را فراموش کرده بود
پس حضرت با علی فرمود که بیاد او آور آنچه صاحبت باو امر کرده بود پس رجا... و خاتم نبوت را در پشت حضرت
مشاهده نمود و چون آمد بنزد هرقل رفت پرسید که چه دیدی گفت بر روی زمین نشسته بود و آب از زیر پایش میجوشید
و علی بر جانب راستش نشسته بود و من خاتم را فراموش کرده بودم و باید دستم داد تا نظر کردم و دیدم
خاتم نبوت را در پشت او هرقل گفت که این پیغمبر است که عیسی علیه السلام بشارت داده است که بر زمین سوار خواهد
پس متابعت او بکنید و او را تصدیق کنید پس با رسول آنحضرت گفت که برو بنزد برادرم و او را ...
با من شریک باشد در پادشاهی و پادشاهی خود ... گذشت و اما کسری پرویز چون نامه آنحضرت را
خواند نامه را درید و حضرت او را نفرین کرد که ملک ایشان بزودی زایل شود و چنانچه مذکور شد روایت
کرده اند که چون حضرت عبدالله بن حذافه را بنزد او فرستاد و در نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
نامه ایست از محمد رسول خدا بسوی بزرگ فارس سلام بر کسی باد که متابعت هدایت نماید و ایمان آورد بخدا
و رسول او و شهادت دهد که خدا یگانه است و شریکی ندارد و محمد بنده و رسول او است و ترا میخوانم
بدعوت خدا زیرا که من فرستاده خدایم بسوی جمیع مردمان تا که بترسانم هر که را زنده است و لازم گردد حجت خدا

برکا فران پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب خدا و اگر ابا نمائی گناه مجوسان هم بر تو خواهد
چون آن ملعون نامه کریمه را خواند در غضب شد و نامه را درید و گفت بنده من چنین نامه بمن نویسد
و نام خود را پیش از نام من مینویسد چون خبر بحضرت رسید فرمود که خدا پادشاهی او را از هم بپاشد
چنانچه نامه مرا درید و بروایت دیگر حضرت فال از برای حضرت فرستاد و حضرت فرمود که امت من بزودی
زمین او خواهند شد چنانچه فال گسانرا برای من فرستاد و پس کسری نامه نوشت بسوی باذان که عامل او بود
در یمن که دو مرد تنومند قوی را بفرست بسوی آن مرد که در حجاز بهم رسیده است و دعوی پیغمبری میکند و نام خود را
پیش از نام من مینویسد و مرا بدین خود دعوت میکند تا او را بگیرند و نزد من بیاورند و بروایت دیگر
بگو که دست از این دعوت بردارد و اگر لشکر بر او میفرستم و ملکش را خراب میکنم و او را بر ... پس
باذان بانویه و خرخسک را بخدمت حضرت فرستاد و بروایت دیگر فیروز دیلمی را فرستاد و نامه نوشت که خدا
پادشاه عجم شده است که تو با ایشان بنزد او بروی و بانویه را گفت که اطوار و احوال این مرد را معلوم
کن و خبر از برای من بیاور چون ایشان بمدینه آمدند و بخدمت حضرت رسیدند بانویه گفت که شاه شاهان
و پادشاه پادشاهان کسری بباذان نوشته است که کسی را بفرستد که ترا بنزد او برد و باذان مرا برای تو
فرستاده است و اگر با من بیایی شفاعت تو نزد شاهنشاه میکنیم که آسیبی بتو نرساند و اگر اباکنی او دانا
بشناس ترا و قوم ترا هلاک خواهد کرد و دیار ترا خراب خواهد کرد و بعضی گفته اند که چون بخدمت حضرت
رسیدند ریشهای خود را تراشیده بودند و شاربها را بلند کرده بودند حضرت را از دیدن ایشان ... آمد
فرمود که شما را باین هیئت امر کرده است گفتند پروردگار ما یعنی کسری ما را باین امر کرده است حضرت
فرمود که ولیکن پروردگار من مرا امر کرده است که ریش بلند بگذارم و شارب را بگیرم پس فرمود که بروید
و فردا بنزد من آیید چون بنزد آنحضرت آمدند فرمود که پروردگار من مرا خبر داد که در شب گذشته
خدا پسرش شیرویه را بر او مسلط کرد که شکم او را درید و او را کشت و بروایت دیگر حضرت فرمود که دیشب
کسری و قیصر هر دو مرده اند و فرمود که بپادشاه خود باذان بگوئید که پادشاهی من تا منتهای زمین خواهد
رسید و ملک کسری و قیصر بتصرف امت من در خواهد آمد و بگوئید باو که اگر مسلمان میشود او را بر تو
میگذارم چون ایشان بنزد باذان رفتند خبر را نقل کردند و گفتند ما مهابتی از هیچ پادشاهی ندیدیم که از هیچ

پادشاهی ندیده بودیم با آنکه در روی فقرا و مساکین است باذان گفت این سخن پادشاهان نیست
این مرد پیغمبر است ایستاده ایم تا راستی سخن او ظاهر شود پس بعد از چند روز نامه شیرویه باو رسید
که من کشتم کسری را برای آنکه اشراف فارس را میکشت چون که نامه من بتو رسد بیعت و اطاعت مرا از قوم
خود بگیر و آن مردی را که کسری بتو نوشته بود که آزار مکنی او را متعرض او مشو تا امر من بتو رسد
پس باذان با گروه فارسیان که با او بودند همه مسلمان شدند و بروایت دیگر فیروز دیلمی ...
جواب ... خروج اسود و دعوی پیغمبری کرد حضرت فیروز را امر کرد که او را بکشت و ابن بابویه
روایت کرده است که حق تعالی ملکی را فرستاد بسوی کسری در وقت گرمی هوا که او بخلوت رفته بود و گفت
ای کسری مسلمان شو و اگر نه این عصا را میشکنم کسری گفت بهل بهل پس آن ملک رفت و کسری پاسبانان
خود را طلبید و گفت چرا گذاشتید که این مرد بنزد من آید گفتند ما کسی را ندیدیم پس بعد از یکسال باز
در همان وقت ملک آمد و چنان گفت و باز او چنان جواب گفت پس در سال سیم باز در همان وقت آمد
و گفت مسلمان شو و اگر نه عصا را میشکنم کسری گفت بهل بهل پس ملک عصا را شکست و بیرون رفت
و در همان شب پسرش او را کشت و اما نجاشی پس حضرت عمرو بن امیه را بنزد او فرستاد و در باب
جعفر طیار و اصحاب اخیار را و نامه نوشت و او تعظیم نامه حضرت کرد و بوسید و بر دیده گذاشت و از
برای تواضع نامه از تخت بزیر آمد و بروی زمین نشست و مسلمان شد و گویند که پسر خود را با شصت نفر
از مردم حبشه بر کشتی سوار کرد و بخدمت حضرت فرستاد و چون بمیان دریا رسیدند غرق شدند و بعضی
گفته اند که این نجاشی که در آخر حضرت باو نامه نوشت غیر آن نجاشی است که جعفر بنزد او هجرت نمود
و بسیاری از احوال نجاشی پیش گذشت و اما حارث بن ابی شمر غسانی پس ایمان نیاورد و بجنگ ... ایل
شد و در سال فتح مکه مرد و اما هوذه بن علی او تعظیم نامه حضرت نمود و طلب شرکت با حضرت
کرد و حضرت خبر داد که ملک او زایل خواهد شد و او نیز در سال فتح مکه بجهنم واصل شد و قطب راوندی
از جریر بن عبدالله بجلی روایت کرده است که گفت نامه بمن داد بسوی ذی الکلاع حمیری فرستاد که او را
باسلام دعوت نمایم چون نامه حضرت را باو دادم نامه را تعظیم نمود و اطاعت نموده با لشکر
عظیمی متوجه خدمت حضرت شد و من او را بسوی مدینه بر فتم تا آنکه در عرض راه خبر رحلت رسید

برو دی هم
در پادشاهی هم

و چون داخل شدیم دیر راهب از او پرسید که بکجا میروی گفت میروم بسوی این پیغمبر که مبعوث شده است
و آنچه در رسول اوست که بسوی من فرستاده و علامت [illegible] راهب گفت آن پیغمبر باید که از دنیا
رحلت کرده باشد [illegible] پرسیدم که از کجا دانستی گفت پیش از آنکه در بیرون آمدید در کتاب دانیال علیه السلام نظر
میکردم تا رسیدم بصفت محمد صلی الله علیه و آله و نعت او و علامت عمر او چون حساب کردم یافتم که میباید
در این ساعت از دنیا رحلت کرده باشد پس ذو الکلاع برگشت و من بمدینه رفتم چون داخل شدم
حضرت در روزی که او خبر داده بود بعالم قدس ارتحال نموده بود و گویند که در سال ششم دختر
ثعلبه آمد بخدمت حضرت و از شوهر خود اوس بن الصامت شکایت کرد که او با او ظهار کرده و حق تعالی
حکم ظهار را فرستاد و گویند که در این سال حضرت علاء بن حضرمی را بسوی منذر بن ساوی فرستاد در بحرین
که او را دعوت نماید باسلام یا دادن جزیه و ولایت در تصرف پادشاه عجم بود پس منذر با جمعی از
عرب مسلمان شدند و اهل بلاد از یهود و نصاری صلح کردند با علاء بن منذر که جزیه بدهند و بحرین
بی قتال فتح شد و شیخ طبرسی روایت کرده است از زهری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از جنگ خیبر
عبد الله بن رواحه را با سی سوار که عبد الله بن انیس در میان ایشان بود بسوی یسیر بن رزام یهودی فرستاد
بسبب آنکه شنید که غطفان را جمع میکند که بجنگ حضرت آورد و چون نزد او رفتند گفتند حضرت ترا میطلبد که
عامل گرداند در خیبر و بعد از سخن بسیار او را راضی کردند و با سی نفر همراه ایشان آمد و هر یک از مسلمانان ردیف
یکی از ایشان شدند چون دو فرسخ راه آمدند یسیر پشیمان شد و خواست که عبد الله بن انیس را بکشد عبد الله
منفطن شد و ضربتی بر پای یسیر زد و پایش را قطع کرد و او چوبی بر سر عبد الله زد و سرش را شکست پس هر یک از
مسلمانان ردیف خود را کشتند بغیر از یکی از یهودان که گریخت و هیچیک از مسلمانان کشته نشدند و چون
بخدمت حضرت آمدند آب دهان مبارک خود را بر جراحت عبد الله انداخت و در ساعت شفا یافت و بعضی گفته اند که حضرت
عبد الله کلبی را بر سر بنی مره فرستاد و بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کردند و بخدمت حضرت آوردند و عیینة بن حصن را
بر سر بنی عنبر فرستاد و بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کردند و در بعضی از کتب معتبره مخالفان مذکور است که از جمله
حوادث سال هفتم هجرت آن بود که چون حضرت از جنگ خیبر برگشت در آخر شب فرود آمد نزدیک صبح و بلال را
فرمود که بیدار باشد پس بلال بخواب رفت و همه بعد از طلوع آفتاب بیدار شدند و حضرت نماز را با صحابه قضا کرد

و در این باب سخنان نادر در باب عصمت از سهو و نسیان گذشت و ایضا گفته اند که در این سال آفتاب را برای
علی بن ابیطالب علیه السلام برگردانیدند و گفته است قطبی که از علمای مشهور عامه است در کتاب شفاء که حدیث را روایت
کرده است از اسماء بنت عمیس که میگفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله سر مبارک خود را در دامن امیر المؤمنین علیه السلام
گذاشت و وحی بر او نازل میشد و حضرت امیر نماز عصر نکرده بود تا آفتاب غروب کرد پس چون وحی منقطع شد
حضرت پرسید که یا علی نماز کردی گفت نه پس حضرت صلی الله علیه و آله دست بدعا برداشت و گفت خداوندا علی در
طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس آفتاب را برای او برگردان اسما گفت دیدم که آفتاب بعد از فرو رفتن طلوع
کرد از مغرب و بر زمینها و کوهها تابید و این در صهبا بود در خیبر و قطبی گفته است که این حدیث ثابت است
و ثقات روایت کرده اند و گفته است که در این سال نکاح ام حبیبه دختر ابوسفیان را برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله
خواستگاری نمود و فرستاد و در این سال شیرویه پدر خود را کشت در شب سه شنبه دهم ماه جمادی الاولی [illegible]
از شب گذشت و در این سال مقوقس ماریه و خواهرش سیرین را با یعفور و دلدل برای حضرت فرستاد و در این سال
میمونه دختر حارث را خواست و در حوادث سال هشتم هجرت ذکر کرده است که در این سال حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فاطمه دختر ضحاک را خواست و او از حضرت اظهار کراهت نمود باغوای عایشه و حفصه حضرت او را رد کرد و بخانه اش
فرستاد و در این سال منبر را برای حضرت ساختند و پیش از این سال [illegible] گفته اند و از جابر منقول است که حضرت پهلو بچوب خرما
پشت میداد و خطبه میخواند پس زنی از انصار [illegible] گفت یا رسول الله رخصت فرما که برای
برای تو منبری بسازد که بر روی آن خطبه بخوانی حضرت رخصت فرمود و او ساخت و منبر حضرت سه پایه داشت
و چون او نجار حضرت بر منبر رفت آن چوب خرما مانند کودکی از مفارقت حضرت ناله کرد تا آنکه حضرت
از منبر فرود آمد و دست مبارک بر آن مالید و او را تسکین فرمود و بر منبر رفت و خطبه را تمام کرد

باب چهل و یکم

و در بیان غزوه موته است شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که غزوه موته در ماه جمادی الاولی
سال هشتم هجرت بود و ابن ابی الحدید گفته است که سبب آن این بود که حضرت در سال هشتم حارث بن
عمیر ازدی را با نامه بنزد پادشاه بصری فرستاد چون بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی باو رسید پرسید که
بکجا میروی گفت بشام میروم پرسید که از رسولان محمدی گفت آری پس آن ملعون فرمود که او را بستند
و گردنش زد و چون این خبر را شنید بسیار محزون شد و لشکر از برای ترتیب داد و با [illegible] فرستاد

و مشهور میان علما آنست که اول زید بن حارثه را بر ایشان امیر کرد و فرمود اگر زید کشته شود جعفر
امیر باشد و اگر جعفر شهید شود عبد الله بن رواحه امیر باشد و اگر او هم کشته شود مسلمانان کسی را
اختیار کنند و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که اول جعفر را امیر
کرد و بعد از و زید را و بعد از و عبد الله بن رواحه را چون بمعان رسیدند خبر یافتند که هرقل پادشاه
روم در مآرب فرود آمده است با صد هزار نفر از روم و صد هزار نفر از قبایل عرب و در روایت
ابان بن عثمان خبر یافتند که گروه بسیار از کفار عرب و عجم از قبایل لخم و جذام و بلی و قضاعه
جمع شده اند و مشرکان در زمین مشارف فرود آمده اند پس مسلمانان در معان دو روز ماندند
و گفتند می فرستیم بخدمت حضرت و خبر میکنیم که دشمن بسیار است تا آنچه فرماید عمل آوریم عبد الله بن رواحه
گفت ما هرگز با دشمن به بسیاری لشکر جنگ نکرده ایم بلکه همیشه بقوت دین حقی که خدا ما را به آن گرامی داشته
جنگ میکنیم مسلمانان گفتند راست میگوئی پس مهیا شدند با سه هزار نفر و روانه شدند و در قریه از
قرای بلقا که آن را مشارف میگفتند با لشکر روم ملاقات کردند و مسلمانان خود را بقریه موته کشیدند و در آنجا
جنگ واقع شد و شیخ طوسی از زهری روایت کرده است که چون جعفر بن ابیطالب از بلاد حبشه آمد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را بجنگ موته فرستاد و او را با زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه بر جیش
امیر کرد و برای لشکر و چون به بلقا رسیدند لشکرهای روم و عرب با ایشان ملاقات کردند و مسلمانان بکنار
قریه موته میل کردند و در آنجا قتال واقع شد و علم را زید بن حارثه گرفت و قتال بسیار کرد تا نیزه های ایشان
شکست و زید کشته شد پس علم را جعفر طیار بدست گرفت و جنگ بسیار کرد و بر اسپ اشقری سوار بود و
جراحت بسیار یافت از اسپ فرود آمد و اسپ را پی کرد و جنگ کرد تا کشته شد و جعفر اول کسی بود از
مسلمانان که اسپ خود را پی کرد پس علم را عبد الله گرفت و کشته شد پس علم را خالد بن ولید گرفت
و اندک جنگی کرد و گریخت و مردم از و شاد و کمان او را عبد الرحمن بن سمره میگفتند که خبر ایشان را منهزم
برساند چون عبد الرحمن داخل مسجد شد پس حضرت فرمود باش تا من بگویم علم را زید گرفت و جنگ کرد تا
شهید شد خدا رحمت کند او را پس علم را جعفر گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را عبد الله بن رواحه
گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس اصحاب گریستند حضرت فرمود که چرا گریه میکنید چرا گریه میکنید

نیکان

از نیکان بود از افاضل و اشراف یاران رفتند حضرت فرمود که اینها که شهید شدند مثل امت من مثل باغیست که صاحبش آن را
باصلاح آورده و درختانش را انداخته و درختانش را نیکو بعمل آورده تا بار آید و هر سال میوه دهد و بسا باشد
که میوه سال آخر بهتر از سال اول باشد بحق خدا که حق ما را بحق فرستاده است اینجا حضرت عیسی علیه السلم
که چون عیسی علیه السلم نازل شود در امت من خلقی از حواریان خود خواهد یافت و قطب راوندی روایت
کرده است که چون حضرت لشکر موته را میفرستاد سه نفر را تعیین کرد قسمی را فرمود که اگر کشته شود دیگری
امیر باشد یکی از علمای یهود حاضر بود گفت اگر ایشان پیغمبر است همه این امیران هر سه در جنگ کشته شوند
گفتند چرا گفت زیرا که هر پیغمبری که در بنی اسرائیل لشکری میفرستاد و میگفت اگر فلان کشته شود دیگری امیر باشد
اگر صد کس را نام میبرد همه کشته میشدند پس از جابر روایت کرده است که چون روز جنگ موته شد حضرت
بعد از نماز صبح بر منبر آمد و فرمود که الحال برادران شما از مسلمانان با مشرکان مشغول کارزارند و حمله میکنند ند بدم
در جنگ بهر یک حمله میکنند تا آنکه گفت زید بن حارثه شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم را جعفر برداشت و پیش
رفت و متوجه جنگ شد پس فرمود الحال دستش انداختند و علم را بدست دیگر گرفت پس فرمود که دست دیگرش را
انداختند و علم را بسینه خود چسپانید پس گفت که جعفر شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم را عبد الله بن رواحه
برداشت و از مسلمانان فلان و فلان کشته شدند و از کافران فلان و فلان کشته شدند پس گفت که عبد الله شهید شد
و علم را خالد بن ولید گرفت و گریخت و مسلمانان گریختند پس از منبر بزیر آمد و بخانه جعفر علیه السلم رفت و عبد الله پسر
جعفر را طلبید و در دامن خود نشاند و دست بر سرش مالید و والده او اسماء بنت عمیس گفت چرا دست
بر سرش میکشی گویا یتیم است حضرت فرمود که امروز جعفر شهید شد و چون این را گفت آب از دیدهای مبارکش
روان شد و فرمود که پیش از شهید شدن دستهایش بریده شد و خدا عوض آن دستها او را دو بال داد
که اکنون بال ملائکه در بهشت پرواز میکند بهر جا که خواهد و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق علیه السلم
روایت کرده است که چون حضرت جعفر طیار شهید شد پنجاه جراحت ببدنش رسیده بود که پنج جراحت
در روی مبارکش بود و برقی و کلینی و دیگران بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده اند که در روز
موته جعفر طیار در اثنای کارزار از اسپ خود بزیر آمد و اسپ را پی کرد که طمع نکنند در گرفتن او و جهاد کرد تا
کشته شد و او اول کسی بود که اسپ خود را پی کرد در اسلام و برقی روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلم

رحون حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر شهادت جعفر علیه السلام شنید بمنزل او رفت و اسما بنت عمیس را
و پسران جعفر را که عبد الله و عون و محمد بودند طلبید و دست مبارک بر سر ایشان میکشید پس اسما گفت
یا رسول الله چرا دست بر سر ایشان میکشی گویا ایشان یتیم اند پس حضرت از عقل او تعجب نمود
و فرمود که ای اسما مگر نمیدانی که جعفر شهید شد اسما چون این خبر را شنید صدا بگریه و فریاد
بلند کرد حضرت فرمود که ای اسما گریه مکن که خدا مرا خبر داد که او را دو بال داده است از یاقوت
سرخ که در بهشت با آنها پرواز میکند اسما گفت یا رسول الله اگر مردم را جمع کنی و فضایل جعفر را
یاد کنی هرگز نام او و فضایل او همیشه در میان مردم مذکور خواهد بود پس حضرت باز از عقل او
تعجب نمود و اهل خود را فرمود که برای اهل جعفر طعام بفرستید و از آن وقت جاری شد که دیگران
برای اهل مصیبت طعام میفرستند و ابن قولویه و کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح و حسن از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده اند که چون جعفر بن ابی طالب شهید شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت فاطمه علیها السلام
را فرمود که طعامی برای اسما بنت عمیس بپزد و بخانه او ببرد و او را تسلی دهد تا سه روز پس سنت
جاری شد که دیگران برای مصیبت زدگان سه روز طعام بفرستند و کلینی بسند موثق از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که روزی رسول صلی الله علیه و آله در مسجد بود ناگاه حق تعالی زمین را برای
آنحضرت پست کرد و هر پستی را بلند کرد تا نظر آنحضرت بر جعفر افتاد و جنگ او با کفار را از دور
دید که او کشته شد پس حضرت فرمود که جعفر کشته شد و از شدت اندوه دردی در شکم آنحضرت بهم رسید
و در کتاب جامع الاصول روایت کرده است که عبد الله بن عمر گفت من در جنگ موته همراه بودم
چون جعفر را در میان کشتگان پیدا کردیم زیاده از نود جراحت نیزه و تیر در بدن او بود و هر
رو بروی او بود زیرا که پشت نکرده بود بسوی دشمن و در روایت دیگر پنجاه ضربت نیزه و شمشیر در پیش رویش
بود و شیخ طبرسی روایت کرده است که عبد الله بن جعفر میگفت که من در خاطر دارم روزی که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد مادرم آمد و خبر شهادت پدرم را گفت و دست بر سرم کشید و بر سر
برادرم میکشید و آب از دیده های مبارکش جاری بود و از ریشش میریخت پس گفت خداوندا جعفر را
رضا بتو بیشتر گرفت بسوی شهادت پس خلافت او کن در فرزندانش بهترین خلافتها پس گفت ای اسما

میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که خدا برای جعفر دو بال از
داده است که در بهشت پرواز میکند اسما گفت پس مردم را اعلام کن که خدا او را چنین مرتبه
داده است پس حضرت برخاست و دست مرا گرفت و مرا بسوی مسجد برد و بر منبر بالا رفت و مرا در پیش خود
نشاند در پایه پایین منبر و اثر اندوه و حزن در روی حق جو پیغمبر ظاهر بود پس فرمود که مرد را
اتباع و خویشان و یاوران آدمی برادر و پسر عم بیاشند بدرستیکه جعفر شهید شد و خدا او را
دو بال داده که در بهشت با آنها پرواز میکند پس از منبر فرود آمد و بخانه خود برد و فرمود که طعامی
برای من مهیا کردند و فرستاد برادرم را طلبید تا چاشت نیکو خوردیم و سه روز در منزل شریف آنحضرت
ماندیم و ما را با خود میگردانید و بحجره هر یک از زنان خود که میرفت ما را با خود میبرد و بعد از سه روز
ما را مرخص فرمود که بخانه خود برگشتیم پس روزی بخانه ما آمد و من با برادرم بازی میکردم و گوسفندی از
میخریدم فرمود که خداوندا برکت ده در خرید و فروش او پس ببرکت دعای آنحضرت هر چه خریدم
یا فروختم تا حال البته سود نمند شدم و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام الف بر و گریه کن برای عمت و آنچه گوید مکو و بگو در هر جا و
بکو در است گفتند و بروایت دیگر فرمود که بر مثل جعفر باید گریه کنندگان گریند و از عروه روایت کرده است
که چون لشکر موته برگشتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله با مسلمانان باستقبال ایشان رفتند و چون
بایشان رسیدند مسلمانان خاک بر روی ایشان میریختند و میگفتند ای گریختگان از جهاد فی سبیل الله
حضرت فرمود که ایشان گریختگان نیستند و ان شاء الله حمله کنندگان و برگردندگانند بجنگ و ابن
ابی الحدید روایت کرده است که آنچه لشکر موته از اهل مدینه بودند از آزار و اهانت بیم لشکر بدر نیامدند
بیرون و در خانه های خود میبودند اهل ایشان در برروی ایشان نمیگشودند و میگفتند چرا با جعفر
کشته نشدید و بزرگان از شرم از خانه های خود بیرون نمی آمدند تا آنکه حضرت ایشان را تسلی داد و عذر
ایشان را پسندید و در استیعاب روایت کرده است که عمر شریف جعفر در روزی که شهید شد
بچهل و یکسال رسیده بود و ابن بابویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که مردم از درختهای مختلف خلق شده اند و من و جعفر از یک درخت خلق شده ایم و در روایتی

هر چه م
کرد نشد

با جعفر گفت که تو شبیه منی در خلقت من و از سعید بن المسیب روایت کرده است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که متمثل شدند برای من جعفر و زید و عبد الله بن رواحه از در یاقوتی هر یک بر
تختی نشسته بودند پس دیدم زید و ابن رواحه را دیدم که در گردن ایشان کجی میبود و جعفر مستقیم بود
و هیچ کجی در او نمیبود از سبب آن پرسیدم گفتند آن دو تا در هنگامی که مرگ را معاینه
کردند اندکی رو از جنگ برتافتند و جعفر از ان کار نکرد و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که حق تعالی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وحی فرستاد که من چهار خصلت جعفر بن ابی طالب
را شکر کرده ام و پسندیده ام پس حضرت او را طلبید و از سبب پرسید جعفر گفت یا رسول الله اگر نه آن بود که
خدا ترا خبر داده است اظهار نمیکردم اول آنکه هرگز شراب نخوردم برای آنکه دانستم که اگر شراب
بخورم عقلم زایل میشود و هرگز دروغ نگفتم زیرا که دروغ مردی و مروت را کم میکند و هرگز زنا هم
کسی نکرده ام زیرا که دانستم که اگر من زنا با حرمت دیگری کنم دیگری زنا با حرمت من خواهد کرد و هرگز
بت نپرستیده ام برای آنکه دانستم که از آن نفع و ضرر متصور نیست پس حضرت دست بر دوش او زد و
فرمود که سزاوار است که خدا ترا دو بال بدهد که با ملائکه پرواز کنی و شیخ طوسی ره روایت کرده است که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله با فاطمه گفت شهید ما بهترین شهیدان است و او عم تست و از ماست آنکه
خدا او را دو بال داده است که در بهشت پرواز میکند با ملائکه و او پسر عم تست و ابن بابویه بسند معتبر
از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام نظر کرد بسوی عبید الله
بن عباس بن علی علیه السلام و گریست پس فرمود که هیچ روز بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدتر از
روز احد نبود که در آن روز عمش حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا شهید شد و بعد از آن روز موته بود که پسر عمش
جعفر بن ابی طالب شهید شد پس فرمود که هیچ روز مانند روز امام حسین صلوات الله علیه نبود که سی هزار کس
باو رو آوردند که همه دعوی میکردند که از این امت اند و تقرب میجستند بسوی خدا بکشتن او و هر چند ایشان را
موعظه میکرد و از خدا میترسانید سود نمی بخشید تا آنکه او را ببغی و ستم و عدوان شهید نمودند پس فرمود
که خدا رحمت کند عباس را که ایثار کرد جان خود را فدای برادر خود کرد تا دو دستش را انداختند
و خدا او را عوض آن دو دست دو بال داد که با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابی طالب را

هر بال داد

دو بال داد و عباس را نزد خدا منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی منزلت او
خواهند کرد و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که در وقت جنگ موته حضرت رسول صلی الله
علیه و آله در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شد آنحضرت را مشاهده میکرد و همین جعفر را به نیزه از
زمین برداشتند روی مبارک بآسمان کرد و نالید و گفت الهی پسر عم مرا سوا مگردان پس حق تعالی
در آنحال او را دو بال بخشید تا از سر نیزه های کافران بروضه رضوان پرواز نمود و باین جهت
او را ذو الجناحین گفتند و گفته اند که عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یک سال بود و بعد مذکور خواهد شد
که فضایل جعفر علیه السلام بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **باب چهل و دوم**
در بیان غزوه ذات السلاسل است علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و قطب راوندی
و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه از حضرت صادق علیه السلام و ابن عباس روایت کرده اند که
دوازده هزار سوار از اهل وادی یابس جمع شدند و با یکدیگر عهد کردند و سوگند یاد کردند
که از یکدیگر جدا نشوند و ترک یاری یکدیگر نکنند تا محمد و علی صلوات الله علیهما را بقتل رسانند پس
جبرئیل علیه السلام نازل شد و قصه ایشان را بآنحضرت نقل کرد و از جانب خدا مامور گردانید آنحضرت را
که ابوبکر را با چهار هزار سوار از مهاجر و انصار بجنگ ایشان بفرستد پس حضرت بر منبر بالا رفت
و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه مهاجر و انصار جبرئیل مرا خبر داد که دوازده هزار
برای قتل من و برادرم علی جمع شده اند و امر کرد که ابوبکر را با چهار هزار نفر بر ایشان بفرستم
پس سعی کنید در این امر و مستعد او و خود را ایکبره و متوجه دشمن خود شوید بنام خدا و برکت او در روز
دوشنبه انشاء الله تعالی پس مسلمانان تهیه خود را کردند و حضرت ابوبکر را طلبید و امر کرد
و فرمود که چون با ایشان ملاقات کنی اول اسلام را بر ایشان عرض کنی اگر قبول نکنند مردان
جنگی ایشان را بکش و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کن و مالهای ایشان را غارت کن و خانه ها
و مزارع ایشان را خراب کن پس ابوبکر با آن گروه از مهاجر و انصار با تهیه و اسلحه و ادوات بسیار
متوجه ایشان شد و ایشان را با تانی میبرد تا باهل وادی یابس چون نزدیک بدشمن فرود آمد و بحوزه
خبر نزول عسکر اسلام بآن کافران رسید و دویست نفر از ایشان با اسلحه قتال نزد ایشان آمدند

وگفتند شما کیستید و از کجا آمده اید و برای چه مطلب آمده اید امیر لشکر خود را بگوئید بیرون
آید تا با او سخن بگوئیم پس ابوبکر با گروهی از مسلمانان از میان عسکر اسلام بیرون رفتند
وابوبکر گفت من از صحابه حضرت رسولم گفتند بچه کار آمده گفت رسول خدا مرا فرستاده است
که اسلام را بر شما عرض کنم اگر قبول کنید آنچه برای مسلمانان مهیا شد برای شما خواهد بود و اگر نه
جنگ در میان ما و شما قایم خواهد شد گفتند بلات و عزی سوگند که اگر خویشی و قرابت نزدیک
که با تو داریم ما را مانع نمیشد ترا با جمیع اصحاب تو میکشتیم که در روزگارها خبر ترا
یاد کنند پس برگردید و عافیت را غنیمت شمارید که ما را با شما کاری نیست و ما محمد و برادر
علی را میخواهیم که بقتل رسانیم پس ابوبکر با لشکر خود گفت ای قوم این گروه چندین
برابر شمایند و شدت ایشان زیاده از شماست و شما از برادران خود دور شده اید و مدد بشما
نمیرسد پس برگردید تا حال این جماعت را بحضرت عرض کنیم اهل عسکر همه گفتند ای ابوبکر
مخالفت رسول کردی و او را اطاعت نکردی از خدا بترس و با ایشان [illegible]
و مخالفت رسول خدا روا مدار ابوبکر گفت من میدانم آنچه شما نمیدانید و حاضر می بیند آنچه
غایب نمی بیند پس همه برگشتند و آنچه گذشته بود بخدمت حضرت عرض کردند حضرت فرمود که ای
ابوبکر مخالفت امر من کردی و آنچه گفته بودم عمل ننمودی و بخدا سوگند که معصیت من کردی پس حضرت
بر منبر برآمد و خدا را حمد و ثنا کرد و گفت ای گروه مسلمانان من ابوبکر را امر کردم که بسوی اهل وادی
یابس برود و اسلام را بر ایشان عرض کند و ایشان را بسوی خدا دعوت کند و اگر امتناع کنند با
ایشان جنگ کند و او رفت تا نزد ایشان و دویست نفر از ایشان بسوی او بیرون آمده اند و
سخن ایشان را شنیده ترسیده است از ایشان حذر نموده و ترک قول من کرده و اطاعت امر من نکرده
و اینک جبرئیل مرا از جانب خدا امر میکند که عمر را بجای او بفرستم با چهار هزار سوار ای عمر برو بنام خدا
و [illegible] ابوبکر [illegible] زیرا که او معصیت خدا و نافرمانی کرد و باز آنچه ابوبکر را امر کرده
عمر را نیز بآنها امر کرده عمر با چهار هزار نفر از مهاجر و انصار که با ابوبکر بودند روانه شد و به آنجا
برفت و نزدیک شد که [illegible] از ترس آنچه دیده از کثرت و تهیه و استعداد [illegible]

پس جبرئیل خبر داد آنحضرت را [illegible] پس برخاست و بر منبر برآمد و حمد و ثنای خدا ادا کرد و مسلمانان را خبر داد
که عمر با اصحاب [illegible] و عاصی [illegible] و چون عمر [illegible] خبر رسید و سخن ایشان را نقل کرد [illegible]
ای عمر مانند ابوبکر عصیان کردی و خلاف گفته من کردی [illegible]
جبرئیل از جانب حق تعالی مرا امر کرده است که علی بن ابیطالب را با لشکر مسلمانان بفرستم و خبر داده که خدا
و اصحاب او فتح خواهد کرد پس حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را طلبید و او را وصیت نمود بآنچه ابوبکر و عمر را
بآنها وصیت نموده بود و خبر داد آنحضرت را که خدا بر دست او فتح کرامت خواهد کرد پس حضرت امیر با
مهاجران و انصار متوجه آنجانب گردید و برخلاف رفتار ابوبکر و عمر رفت و تعجیل رفت بحدی که ترسیدند
ایشان بمانند و ایشان از تعب مانده شوند پس حضرت با ایشان گفت که مترسید بدرستیکه حضرت [illegible]
[illegible] پس شاد باشید [illegible]
[illegible] اطاعت کردند تا بجائی رسیدند که لشکر کفار [illegible]
[illegible] پس [illegible] و چون حضرت [illegible]
از اصحاب خود بسوی ایشان بیرون رفت [illegible] گفتند [illegible]
منم علی بن ابیطالب [illegible] رسول [illegible]
که با مسلمانان [illegible]
[illegible] و اصحاب [illegible]
خود [illegible] حضرت فرمود [illegible]
و ملائکه و مسلمانان [illegible] ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم [illegible]
[illegible] و حضرت [illegible] و چون شب شد [illegible]
[illegible] و چون صبح طالع شد [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
و [illegible] پس در همان صبح جبرئیل علیه السلام بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و خبر فتح امیر المؤمنین

آورد پس حضرت بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای الهی خبر داد مسلمانان را بفتح امیر مؤمنان و خبر داد که
از مسلمانان بغیر از دو کس شهید نشدند پس فرود آمد از منبر و جمیع اهل مدینه باستقبال حضرت امیر
بیرون رفتند و چون چند میل از مدینه دور شدند بایشان رسیدند و چون نظر امیر المؤمنین بر حضرت سید
المرسلین افتاد از اسب فرود آمد و حضرت نیز از اسب فرود آمد و امیر المؤمنین علیه السلام را در بر گرفت
و میان دو دیده اش را بوسید پس اسیران و غنیمت را بخدمت حضرت آورد و حضرت صادق علیه السلام فرمود
مسلمانان هرگز آنقدر غنیمت از کافران نگرفته بودند مگر در خیبر که آن نیز مثل این جنگ بود و حق تعالی
پس حق تعالی سوره عادیات را فرستاد وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا سوگند یاد میکنم باسبان دونده
که در وقت دویدن نفس زدند نفس زدنی فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا پس بیرون آورندگان آتش از سنگها
بسمهای خویش علی بن ابراهیم گفته است که در زمین ایشان سنگ بسیار بود و چون سم اسبان بر آن سنگها میخورد
آتش از آنها میجست فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا پس قسم بغارت کنندگان در وقت صبح فَأَثَرْنَ بِهِ
نَقْعًا فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا پس برانگیختند در سفیده دم گردی را در کنار آن قبیله پس داخل شدند
در آنوقت گروهی از کافران إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ لَشَهِيدٌ وَ
إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ بدرستیکه انسان مر پروردگار خود را ناسپاس است و بدرستیکه او بر بخل
و کفران خود گواه است و بدرستیکه در محبت مال دنیا بخیل است أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ
وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَخَبِيرٌ آیا نمیداند انسان که چون بیرون
آورده شود آنچه در قبرهاست از مردگان و ظاهر کرده شود آنچه در سینهاست بدرستیکه پروردگار ایشان
در آنروز بکردهای ایشان داناست و حضرت صادق علیه السلام فرمود که این آیات در بیان نفاق ابوبکر
و عمر نازل شد که کفران نعمت خدا کردند و چون بوادی یابس رفتند برای محبت زندگانی دنیا مخالفت خدا
و رسول خدا کردند پس در آیات آخر سوره خدا خبر داد از نفاق ایشان که خدا میداند آنچه از کفر و نفاق
که در سینهای ایشانست و در قیامت ایشان را رسوا خواهد کرد و جزای بد خواهد داد و شیخ مفید ره روایت
کرده است در بیان غزوه ذات السلاسل که عرب بسیاری عزم جنگ حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمودند و گرد آمدند و گفتند که
همه عرب رو بوادی الرمل جمع شده اند که در مدینه بر سر تو غارت بیاورند پس حضرت فرمود که ندا کردند و مسلمانان را

جمع کردند

جمع کردند و بر منبر برآمد و بعد از ادای حمد و ثنای پروردگار عالمیان فرمود ای گروه مسلمانان گروهی
از کافران توطیه کرده اند که بر ما غارت بیاورند که متوجه دفع ایشان میشود پس گروهی از
اصحاب صفه صف صفا از روی صدق و وفا برخاستند و گفتند ما میرویم هر که را خواهی بر ما امیر کن پس حضرت
قرعه زد میان هشتاد نفر از ایشان و ابوبکر را امیر ایشان گردانید و فرستاد و علم را بدست او داد و او ایشان را
برد بر سر بنی سلیم و چون مشرکان بر سر کوه دیدبان نهاده بودند ابوبکر را دیدند که از راه میآید رفتند اسبها
و شهر خود را گرفتند و چون ابوبکر نزدیک زمین ایشان رسید زمینی سنگلاخی بود و سنگ و درخت
بسیار داشت و مسکن ایشان در وادی بود و داخل شدن آن وادی دشوار بود چون خواست که
داخل وادی شود مشرکان بیرون آمدند و ایشان را گریزانیدند و جماعت بسیار از مسلمانان شهید شدند پس
ابوبکر گریخت و برگشت و حضرت علم را بعمر داد و فرستاد و او نیز از آن راه رفت و مشرکان مطلع شدند
در زیر درختها و سنگها پنهان شدند و چون عمر بوادی ایشان داخل شد بیرون آمدند و او را نیز گریزانیدند
چون او برگشت حضرت بسیار غمگین شد پس عمرو بن عاص گفت یا رسول الله مرا بفرست که در جنگ
مکرها است شاید بمکر خود بر ایشان غالب شوم و او نیز از راه متعارف رفت و شکست یافت و برگشت
و بروایت دیگر کار عمرو و خالد بن ولید روایت کرده اند پس حضرت چند روز غمگین بود و بر ایشان نفرین
کرد پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را طلبید و علم را بدست او داد و گفت خداوندا او را فرستادم
که کرار است و هرگز نگریخته است پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا تو میدانی که من بغیر او
پس هر چند مرا در حق او رعایت کن و او را یاری ده بر دشمنان و بروایت دیگر روایت کرده است که
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عصابه بود است که چون بجنگ شدید عظیمی میرفت آن عصابه را میبست
پس حضرت نزد فاطمه علیها السلام رفت و آن عصابه را طلبید فاطمه گفت بکجا میروی کرا پدرم فرستاده است حضرت
امیر گفت مرا بوادی الرمل میفرستد فاطمه از خطر آن سفر آگاه شد پس در آن حال حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در رسید از فاطمه که چرا گریه میکنی میترسی که شوهرت کشته شود ان شاء الله کشته نمیشود حضرت امیر گفت یا
رسول الله میخواهی کشته شوم و بهشت روم پس حضرت امیر روانه شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمشایعت او
رفت تا مسجد احزاب و حضرت امیر بر اسب شرفی سوار بود و برد یمانی در بر کرده بود و نیزه خطی در دست داشت

زخم کافی او شهید بود که از درد آن می‌ترسید و در روایت دیگر بجای عمر خالد بن ولید مذکور است و در هر
سه موضع در روایت علی بن ابراهیم کنود بمعنی کفران کننده نعمت است و انسان کفران را
نسبت داده است ابو بکر و عمر و عمرو بن عاص است که گفتند درین راه شیر و درنده بسیار است
برگردید و از راه متعارف بروید و شیخ مفید ره روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه
و آله خبر فتح حضرت امیر را با اصحاب خود نقل کرد با صحابه باستقبال آنحضرت بیرون رفتند و صحابه
از دو طرف راه صف کشیدند و چون نظر حضرت شاه ولایت بر خورشید سپهر نبوت افتاد خود را
از اسب بزیر افکند و بخدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شیم و رکاب ظفر انتساب آنحضرت را
بوسید پس حضرت فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو خشنودند پس حضرت امیر از شادی
این بشارت گریان شد و بجای خود برگشت و مسلمانان غنیمتهای خود را گرفتند پس حضرت از بعضی
لشکر پرسید که چگونه یافتید امیر خود را درین سفر گفتند همه را نیکو دیدیم ولیکن امر عجیبی از و مشاهده
کردیم که در هر نماز که با او اقتدا کردیم سوره قل هو الله احد در آن نماز خواند حضرت پرسید که یا علی چرا
در نمازهای واجب بغیر قل هو الله احد سوره نخواندی گفت یا رسول الله سبب آنکه آن سوره را بسیار
دوست میدارم حضرت فرمود که خدا نیز ترا دوست میدارد چنانچه تو آن سوره را دوست میداری پس حضرت
فرمود که یا علی اگر از آن نبود که میترسم که در حق تو طایفه از امت من بگویند آنچه نصاری در حق عیسی گفتند هر آینه
سخنی چند در مدح تو میگفتم امروز که بر هیچ گروه نگذری مگر خاک از زیر پای تو برای برکت بردارند
و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که روزی اکابر
صحابه بر در حضرت رسول صلی الله علیه و آله جمع بودند بغیر از علی بن ابی طالب علیه السلام ناگاه اعرابی بخدمت
حضرت آمد و گفت یا رسول الله من مردیم از قبیله بنی تمیم و قبیله خثعم جمع شده اند و لشکر با قرب
ساخته اند و حارث بن مکیده خثعمی امیر ایشانست با پانصد مرد از دلیران و شجاعان خثعم و سوگند یاد
کرده اند بلات و عزی که برنگردند تا بمدینه آیند و ترا و اصحاب ترا بقتل رسانند پس حضرت از استماع این خبر
و حشت از محزون شدند و فرمود که ای گروه مهاجران و انصار شنیدید سخنان اعرابی را گفتند شنیدیم فرمود که کیست
برود و کفایت شر ایشان از ما بکند و من ضامن شوم از برای او بهشت را پس هیچیک جواب نگفتند حضرت

پس حضرت او را دعا کرد و برگشت و ابو بکر و عمر و عمرو بن عاص و در روایت دیگر خالد بن ولید را همراه
حضرت فرستاد پس حضرت امیر از راه عراق متوجه شد و راه دیگر را گذاشت و صحابه گمان کردند که حضرت
بطرف دیگر متوجه شده است و از راه مخفی ایشان را برد و شبها راه میرفت و روزها در غارها و کوهها پنهان
میشد چون عمرو بن العاص یافت که حضرت موافق تدبیر کرد و بر ایشان ظفر خواهد یافت حسد برد او غالب
و با ابو بکر و عمر و سرکردهای لشکر گفت که علی مرد بی تجربه است و اطلاعی برین راه ندارد و ما این راه را
از او بهتر میدانیم و درین راه که او میرود درنده بسیار است و از درندگان از لشکر زیاده از دشمنان
خواهد رسید از و سوال کنید که ازین جاده برگردد چون سخن او را بآنحضرت عرض کردند فرمود که هر که اطاعت
خدا و رسول کند چه باید از پی من بیاید و هر که اراده مخالفت خدا و رسول دارد بهر راه که خواهد برود
پس ساکت شدند و در خدمت حضرت رفتند و از دره ها و کوهها در شبها میرفت و روزها در دره ها پنهان میشدند
و حضرت لشکر را امر کرد که بجای فیل و شغال آنحضرت گردانیده بود که هر دو بسپاهی بپایند تا
بنزدیک لشکر کفار رسیدند پس فرمود که دهنهای چهارپایان را ببندند که صدا از آنها ظاهر نشود و ایشان را
دانسته و خود نزدیک رفت چون عمرو لعین دید که ظفر نزدیک شد گفت درین دره که سعد گفتار و درندگان
بسیارند با علی سخن بگوئید که ما را رخصت دهد که از وادی بالا رویم پس ابو بکر رفت و درین باب با حضرت
سخن گفت و حضرت متوجه جواب او نشد و برگشت پس عمرو عمر را گفت تو برو و عمر را بیش اعتباری بود با او سخن گو
او نیز گفت و جواب نشنید پس عمرو ملعون گفت ما چرا خود را هلاک کنیم بشنوید او و بیائید تا از وادی بالا رویم مسلمانان
گفتند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که ما اطاعت علی بکنیم مخالفت او نمیکنیم و درین سخن بودند که صبح طلوع
شد حضرت بر ایشان تاخت و ظفر یافت و اکثر مردان ایشان را کشت و زنان و اطفال ایشان را اسیر کرد بغنیمت
و مردان ایشان را بزنجیرها در بسیار بهم بست و باین سبب آن جنگ را غزوه ذات السلاسل نامیدند و از آن
موضع که جنگ واقع شد تا مدینه پنج منزل راه بود و در همان صبح که غارت واقع شد حضرت از خانه
بیرون آمد و نماز صبح را با مردم ادا کرد و در رکعت اول سوره عادیات را تلاوت نمود و چون فارغ شد
فرمود که این سوره ایست که خدا بر من فرستاده است درین وقت و خبر میدهد که علی بر دشمن غارت کرده است
و حسد عمرو بن عاص را بر علی حسد خود نامیده است و کنود بمعنی حسود است و او بود که خبر فیکی

برخاست و بار دیگر فرمود که هر که برای دفع ایشان برود من دوازده قصر در بهشت برای او ضامن میشوم
باز کسی جواب نگفت پس در آن وقت حضرت امیر رسید و چون حضرت را آزرده دید پیش دوید و گفت
ای حبیب خدا چه سبب آزرده شما حضرت فرمود که این اعرابی چنین خبر آورده است و من ضامن میشوم
برای کسی که متوجه دفع ایشان شود دوازده قصر در بهشت و کسی جواب من نگفت حضرت امیر فرمود که پدر و مادرم
فدای تو باد آن قصرها را برای من وصف کن حضرت فرمود که یا علی بنای آنها خشتی از طلا است و خشتی از نقره
و بجای گل مشک و عنبر بکار برده اند و کنگره هر قصر مروارید و یاقوت است و خاکش زعفران است و سنگ ریزه اش از
کافور است و در صحن هر قصری نهری از عسل و نهری از شیر و نهری از آب جاری است و محفوف است هر یک بانواع
درختان از زر و مرجان و زبرجد و در طرف نهرها خیمهها است از مروارید سفید که در آنها هیچ دری و دریچه نیست
خدا آنها را همه یک مروارید آفریده است و از بیرون خیمهها اندرون آنها و از اندرون آنها بیرون آنها
نمایان است و در هر خیمه تختی است مرصع بیاقوت سرخ و پایههای آن از زبرجد سبز و بر هر تختی حوری نشسته است
که هفتاد حله سبز و هفتاد حله زرد پوشیده است و از غایت لطافت مغز استخوان ساقش از عقب هفتاد حله و
حلیها و زیورها نمایان است چنانچه شعله از میان آبگینه نمایان باشد و هر حوری هفتاد گیسو دارد و بر هر گیسوی
و هر کنیزی مجمره در دست دارد که آن گیسوها را با آن مجمره خوشبو میکند و آن مجمره بقدرت خالق بی آتش
دود از آن بخاری ساطع است که هیچ شامه مثل آن نبوییده است پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت
یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من میروم حضرت فرمود که یا علی این سعادت مخصوص تست و تو برای
اینها آفریده شده برخیز و با نام خدا متوجه دفع آن اشقیا شو حضرت صد و پنجاه نفر از صحابه با او
همراه کرد پس عباس برخاست و گفت یا رسول الله پسر برادر مرا با صد و پنجاه نفر بجنگ این جماعت میفرستی
و ایشان پانصد نفرند و یکی از ایشان حارث بن ملیکه است که او را با پانصد سوار برابر میدانند حضرت فرمود
که بخدا سوگند که اگر آنها بعدد ذرات خاک باشند و علی تنها بجنگ ایشان برود هر آینه یاری خدا بجانب
وی است و ایشان را برابر یمین می آورد پس حضرت تهیه لشکر نمود و گفت ای حبیب من خدا ترا حفظ کند از
پیش رو و پشت سر و از جانب راست و چپ و از زیر پا و بالای سر و خدا خلیفه منست بر تو پس حضرت امیر روانه شد و چون
بوادی که در یک فرسخی مدینه است رسید شب شد و راه گم کردند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

روبجانب

رو بجانب آسمان بلند کرد و این دعا را خواند یا هادی کل ضال و یا منقذ کل غریق و
یا مفرج کل مهموم لا تقوّ علینا ظالما و لا تظفر بنا عدوا و اهدنا الی
سبیل الرشاد پس حق تعالی چنان کرد که از سم اسبان که بر سنگها سائیده میشد آتشها افروخته شد
که راهها پیدا کردند و رفتند پس حق تعالی بر پیغمبر فرستاد که و العادیات ضبحا فالموریات قدحا
و چون صبح طالع شد حضرت بنزدیک ایشان رسید و از آمدن ایشان کافران خبردار شدند که از صدای
اذان آن حضرت که چون صبح طالع شد اذان گفت چون کافران صدای اذان شنیدند گفتند شاید شبانی
در کوهها ندا میکند یا دیوانه باشد چون صدای اشهد ان محمدا رسول الله را شنیدند گفتند این
از اصحاب محمد است و داب آن حضرت چنان بود که تا صبح طالع نمیشد و بلند روز نمیشد شروع
بجنگ نمیکرد پس چون حضرت از نماز فارغ شد هوا روشن شد فرمود که رایت نصرت علامت را بلند
کردند و مشرکان رایت حضرت را شناختند و گفتند یا ملک کی آن شخص که با شما میجنگد آمده است این محمد است
که با اصحاب خود آمده است پس جوانی از ایشان بیرون آمد که از همه دلیرتر و کفر و فسادش از همه
بیشتر بود و ندا کرد که ای اصحاب ساحر کذاب کدام یک از شما محمد است بیرون آید که با او جنگ کنم
پس حضرت اسد الله الغالب علیه السلام در برابر آن کافر خائب بیرون آمد و فرمود که مادرت بعزایت
بنشیند تو ئی ساحر کذاب و محمد بحق مبعوث گردیده است از جانب حق تعالی آن کافر پرسید که تو کیستی
گفت منم علی بن ابیطالب برادر و پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله و شوهر دختر او آن ملعون گفت
هرگاه تو این نسبت با او داری خواه ترا بکشم و خواه او را بکشم نزد من یکسان است و رجزی خواند و بر او
حمله کرد و دو ضربت در میان ایشان رد شد حضرت در ضربت سیم او را بجهنم فرستاد پس حضرت مبارز طلبید
و برادر آن مقتول بیرون آمد و حضرت بیک ضربت او را ببرادرش ملحق ساخت و مبارز طلبید پس حارث
بن ملیکه که امیر آن لشکر بود و او را با پانصد سوار برابر میگرفتند بیرون آمد و حق تعالی در او فرموده است که
ان الانسان لربه لکنود پس او رجزی خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت حمله او را رد کرد
و ضربتی بر او زد که او را بدو نیم کرد و باز مبارز طلبید پس پسر عم او عمرو بن فاکه بیرون آمد و رجز
خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت در ضربت اول او را بجهنم رسانید و بعد از آن هر چند مبارز طلبید

کسی جرأت جسارت آنحضرت نکرد پس آن شیر بیشه شجاعت بر آن گرگان وادی ضلالت حمله کرد
و دلیران ایشان را بر خاک هلاک انداخت و فرزندان ایشان را اسیر کرد و اموال ایشان را متصرف
شد و بجانب مدینه روان شد و چون بشارت فتح بحضرت رسالت رسید با وجوه صحابه باستقبال
آنحضرت شد و در یک فرسخی مدینه مقارن آن خورشید اوج رسالت و ماه فلک امامت و ولایت گشتند
و حضرت رسول بردای مبارک غبار از چهره سعادتمند زوج بتول پاک کرد و میان دو دیده
نور دیده خود را بوسید و گریست و فرمود که یا علی خدا را شکر میکنم که بازوی مرا بتو محکم کرد و پشت
مرا بتو قوی گردانید یا علی چنانچه موسی علی نبینا و آله و علیه السلام از خدا طلبید که بازوی او را ببرادرش هارون
قوی گرداند و او را در رسالت او شریک گرداند من نیز در حق تو از خدا چنین سؤال کردم و بمن عطا کرد
پس رو بصحابه کرد و فرمود که ای گروه صحابه مرا ملامت مکنید در محبت علی که من بامر خدا او را دوست
میدارم خدا مرا امر کرده است که علی را دوست دارم و او را بخود نزدیک گردانم یا علی هر که ترا دوست دارد مرا
دوست داشته و هر که مرا دوست دارد خدا را دوست داشته و هر که خدا را دوست دارد خدا او را دوست دارد
و سزاوار است که خدا دوستان علی را داخل بهشت گرداند یا علی هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته
و هر که مرا دشمن داشته خدا را دشمن داشته و هر که خدا را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد
و او را لعنت کند و بر خدا لازم است که در روز قیامت از دشمنان علی هیچ عملی را قبول نکند و در روایت
دیگر منقولست که حضرت امیر علیه السلام صد و بیست نفر از ایشان را بدست حق پرست خود بقتل رسانید

باب چهل و سیم در بیان فتح مکه معظمه

شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن
شهرآشوب رحمهم الله و دیگران روایت کرده اند که فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت
واقع شد و احادیث معتبره بر این دلالت کرده است و اکثر گفته اند که در روز سیزدهم ماه بود و بعضی
بیستم گفته اند و سبب آن بود که چون در سال حدیبیه حضرت رسول صلی الله علیه و آله با قریش صلح کرد قبیله
خزاعه در امان حضرت داخل شدند و قبیله کنانه در امان قریش داخل شدند و چون دو سال از آن صلح
گذشت ملعونی از قبیله کنانه نشسته بود و هجو حضرت رسول صلی الله علیه و آله را میخواند پس مردی از
خزاعه او را منع کرد و گفت از این جهت که چنین چیزی بخوانی اما بار دیگر بشنوم که چنین چیزی میخوانی دهنت را میشکنم

پس کنانی ملعون ممتنع نشد و بار دیگر خواند خزاعی مشتی بر دهنش زد و هر یک یاری از قبیله خود طلبیدند
و چون خزاعه بی خبر بودند آن شب را از ایشان غافل هجوم کردند و بسیاری از ایشان را کشتند و قریش
قبیله کنانه را بچهار پایان و اسلحه مدد کردند پس عمرو بن سالم خزاعی سوار شد و بخدمت حضرت آمد و قصه را
عرض کرد و شعری چند در این باب انشا کرد و در ضمن آن ابیات از حضرت طلب نصرت نمود پس حضرت فرمود
که بس است ای عمرو پس برخاست و بجانب میمونه رفت و آبی طلبید و غسل کرد و در اثنای غسل میفرمود
یاری کرده نشوم اگر یاری نکنم پس بیرون آمد و عازم شد بر رفتن بسوی مکه و گفت خداوندا جاسوسان را
از قریش باز دار تا داخل بلاد ایشان شویم بیخبر ایشان پس علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران باسانید
معتبره روایت کرده اند که حاطب بن ابی بلتعه مسلمان شده بود و بسوی مدینه هجرت کرده بود و عیال او در مکه
بود و چون قریش خایف بودند از رفتن حضرت بسوی مکه بنزد عیال حاطب آمدند و گفتند نامه بحاطب بنویسید
و از او سؤال کنید که آیا محمد اراده مکه دارد یا نه چون نامه بحاطب رسید او در جواب نوشت که حضرت اراده
دارد و نامه را بزنی داد که او را صفیه میگفتند و در روایت دیگر نام او را ساره روایت کرده اند و کنیز ابو لهب بود و آن زن نامه را در میان
گیسوی خود پنهان کرده و متوجه مکه شد پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و این خبر را بآنحضرت رسانید حضرت رسول صلی الله علیه و آله
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و زبیر را از پی آن زن فرستاد چون باو رسیدند و نامه را از او طلبیدند آن زن انکار کرد و سوگند
یاد کرد که با من نامه نیست و هر چند تفتیش کردند نامه را نیافتند زبیر گفت یا علی نامه با او نیست برگردیم
بیچاره یا برویم و از برای حضرت خبر بریم حضرت امیر فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داده است که نامه با او است
نه رسول دروغ بر جبرئیل بسته است و نه جبرئیل بر خداوند عالمیان پس شمشیر را کشید و بر آن زن حمله کرد که اگر نامه را نمیدهی
سرت را جدا میکنم پس آن زن گفت دور شوید از من تا نامه را بیرون آورم پس مقنعه خود را گشود و نامه را از
میان گیسوی خود بیرون آورد پس حضرت نامه را گرفت و بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد پس حضرت فرمود
مردم را ندا کردند تا در مسجد جمع شدند پس بر منبر برآمد و نامه در دستش بود و فرمود که من از خدا سؤال کردم که خدا
خبرهای ما را از قریش پنهان دارد و مردی از شما خبرهای ما را بایشان نوشته است صاحب نامه برخیزد و اگر نه وحی خدا او را
رسوا میکند پس کسی از مجلس برنخاست و حضرت بار دیگر این سخن را اعاده فرمود و در مرتبه سوم حاطب برخاست مانند
شاخ خرما در روز باد شدید میلرزید و گفت یا رسول الله منم صاحب نامه و منافق نشده ام و شکی در پیغمبری تو نکرده ام

حضرت فرمود که پس چرا چنین کردی گفت یا رسول الله چون اهل من در مکه بودند و من در اینجا غریب بودم و عشیره نداشتم
ترسیدم که آنها غالب شوند و عیال مرا هلاک کنند خواستم که احسانی با ایشان بکنم که از برای عیال من رسانند
و این را بر سبیل شک در دین نکردم پس عمر گفت او را منافق بود رخصت ده که گردن او را بزنم رسول الله فرمود که این منافق
نگشته حضرت فرمود که او از اهل بدر است و شاید که خدا او را بیامرزد و او را از مسجد بیرون کنید پس مردم
بگشتن او برآمدند و او را از مسجد بیرون کردند و او بر روی آمید و از نگاه بحضرت میکرد که شاید او را ببخشد
پس حضرت فرمود که او را برگردانیدند و توبه او را قبول کرد و برای او استغفار نمود و فرمود که دیگر چنین کاری مکن
پس حق تعالی این آیات را فرستاد یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون
الیهم بالمودة تا آخر آیات و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون
در شام خبر بابوسفیان رسید که قریش با خزاعه قتال کرده و عهد حضرت را شکستند بمدینه آمد بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه
و گفت یا محمد خطا کنی چون قوم خود را امان ده میان قریش و مدت پیمان ما و خود را زیاده کردان حضرت فرمود که
آیا مکری کرده اید ابوسفیان گفت نه یا رسول فرمود که اگر شما مکر نکرده اید و پیمان را نشکسته اید من هم بر پیمان
خود هستم پس نزد ابوبکر آمد و گفت تو امان ده قریش را ابوبکر گفت وای بر تو که میتواند بر حضرت
امان دهد پس نزد عمر رفت و از عمر نیز چنین جواب شنید پس نزد ام حبیبه دختر خود رفت که در خانه حضرت رسول
بود و خواست که بر روی فرشی بنشیند ام حبیبه فرش را برچید و نگذاشت که بر روی فرش بنشیند ابوسفیان گفت
ای دختر این فرش را از من مضایقه میکنی که بر روی آن نشینم گفت بلی این فرشی است که حضرت رسول
بر آن نشسته است نمیخواهم که گذاشت که تو بر روی آن بنشینی و حال آنکه تو مشرک و نجسی پس بیرون آمد
و بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها رفت و گفت ای دختر سید عرب امان ده قریش را و مدت پیمان را
زیاده کردان تا گرامی ترین برگزیده ای زنان باشی حضرت فاطمه فرمود که هر گاه رسول خدا امان میدهد
من امان میدهم گفت پس امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را رخصت ده که قریش را امان دهند
فرمود که ایشان نیز پیروی حضرت جد خود کار میکنند پس بیرون آمد و بخدمت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
آمد و گفت حضرت تو از همه قوم بمن نزدیکتر است و راهها بر من بسته شده است و در کار خود حیرانم
برای من مصلحتی ببین و چاره برای من پیدا کن حضرت فرمود که تو بزرگ قریشی برو و در مسجد بایست و بگو

من امان دادم میان قریش و سوار شو و برو تا بقوم خود ملحق شوی ابوسفیان گفت آیا چنین کنم
آیا نفعی بمن خواهد بخشید حضرت فرمود که گمان ندارم که نفعی خواهد بخشید اما چاره دیگر برای تو نمیدانم
پس آمد بر در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و فریاد کرد که من امان دادم و پیمان را زیاده کردم میان
قریش و دیگر خود سوار شد و بمکه رفت قریش از او پرسیدند که چه کردی گفت رفتم و با محمد سخن گفتم جواب
نگفت و نزد ابوبکر و عمر رفتم و از ایشان خیری نیافتم و نزد فاطمه علیها السلام رفتم فایده نبخشید
نشنیدم که مرا فایده بخشد و نزد علی رفتم مرا بر این چنین مصلحتی دید کردم و گفتم قریش گفتند وای بر تو
علی ترا ریشخند کرده است تو خود امان میدهی قریش را پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله روز جمعه
دوم ماه مبارک رمضان بعد از نماز عصر از مدینه بیرون رفت و ابولبابة بن عبدالمنذر را او بر مدینه
خلیفه کرد و فرستاد و هر قومی را طلبید و فرستاد که قوم خود را بیاورید و بحضرت ملحق شوند و از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون حضرت متوجه مکه شد مردم روزه داشتند چون بکراع الغمیم رسید او فرمود
مردم را که روزه های خود را افطار کنند و خود افطار فرمود پس بعضی افطار کردند و اما از ایشان افطار نکردند پس حضرت
نامید پس ایشان را عصاة یعنی عاصیان تا روز قیامت و فرمود که ما مسافریم و زنانی که ایشان از حیض
تا بمر الظهران رسیدند و نزدیک به ده هزار نفر در خدمت حضرت بودند و چهار صد اسب سوار و میان آنها
بود و حق تعالی خبر آن حضرت را از قریش پنهان کرده بود که مطلع نشدند از بیرون رفتن حضرت پس در آن شب
ابوسفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء از مکه بیرون آمدند که تفحص خبری بکنند و عباس بن عبدالمطلب با ابوسفیان
بن الحارث و عبدالله بن ابی امیه باستقبال حضرت بیرون رفته بودند و در ثنیة العقاب بحضرت رسیدند
و حضرت در خیمه خود بود و در را بروی ایشان بسته بود با سلمه که حضرت را گفت که با رسول اسید بود و چون خبر رسید ایشان در
عباس را رخصت داد که بخدمت حضرت برود و ابها را برگردانید پس عباس بخدمت حضرت رفت و سلام کرد
و گفت پدر و مادرم فدای تو باد پسر عمت و پسر عمه ات توبه کرده و بنزد تو آمده اند حضرت فرمود که مرا
باک نیست پسر عمم عرض مرا برد و پسر عمه ام آن کس است که در مکه گفت که ایمان بتو نیاورم تا از آسمان
بیرون آمدی و چون آمده ایشان بر آن نشستی با خانه از طلا داشته باشی یا بآسمان بالا روی چون عباس بیرون رفت
ام سلمه در حق ایشان شفاعت کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد پسر عم تو بنیاه تو آمده است و شوهر تو

باخته از احسان تو و برادر پسر کوچک عمرت و مصاهرت با تو دارد او را امروز محروم مکن ای ابوسفیان
از پس روی صبر از و که از برای یاجفا باشی که یوسف در حق برادران کرد پس حضرت سر در پیش کشیده
و توبه ایشان را قبول کرد پس عباس گفت که اگر حضرت بقهر و جبر داخل مکه شود دیگر امانی بهر قریش باقی
نمی‌شوند پس از آن بر استر سفید حضرت رسول صلی الله علیه وآله سوار شده و بیرون رفتم که شاید هیزم کشی یا گبر فروشی
ببینند و بگویند که اهل مکه را خبر کنند تا بیرون آیند و برای ایشان از حضرت امان طلبند و امانی از برای اهل مکه
بگیرند در این اثنا که بود و تعجیل میرفت ناگاه با ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا
رسید و شنید که ابوسفیان از بدیل میپرسید که این آتشها چیست که مینماید حیث بدیل گفت قبیله خزاعه
ابوسفیان گفت خزاعه از آن کمترند که این آتشها از ایشان تواند بود شاید قبیله تمیم یا ربیعه باشند
پس عباس صدا که ابوسفیان را شناخت و او را آواز داد گفت کیست تو گفت منم عباس ابوسفیان
گفت پدر و مادرم فدای تو باد این آتشها چیست گفت این رسول خداست با ده هزار نفر از مسلمانان
آمده است که داخل مکه شود ابوسفیان گفت چاره چیست عباس گفت چاره آنست که بر پشت این استر سوار شوی
تا ترا بنزد پیغمبر ببرم که ترا امان طلبم عباس گفت که او را در عقب خود سوار کردم و متوجه عسکر [illegible] شدم و هر آتشی
که میرسیدم اهل آن باستقبال من میشتافتند و چون مرا میدیدند میگفتند عم رسول خداست بگذارید تا
برود تا آنکه به خیمه عمر رسیدم و ابوسفیان را شناخت و گفت ای دشمن خدا الحمد لله که بی‌عهد و امانی افتادی
و عمر بجانب خیمه حضرت دوید و من نیز استر را تند راندم که پیش از او بحضرت رسیدم و او داخل
شد و داخل خیمه شد گفت یا رسول الله ابوسفیان را آورده‌اند بی عهدی و پیمانی رخصت ده تا گردن
او را بزنم [illegible] عمر آهسته باش بخدا سوگند که اگر از بنی عدی بود چنین نمیگفتی [illegible]
می‌کردی و [illegible] که [illegible] مردی پشت [illegible] گفتی [illegible]
و رسول [illegible] عباس گفت که [illegible] داخل شدم [illegible] حضرت نشستم و گفتم
پدر و مادرم فدای تو باد [illegible] ابوسفیان [illegible] او را امان [illegible] حضرت فرمود که [illegible]
پس داخل [illegible] حضرت [illegible] حضرت فرمود که [illegible] گواهی
بوحدانیت خدا و پیغمبری من ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه بسیار کریمی و حلیمی

ومسلم کننده رحمی اگر با خدا خدای دیگر میبود در روز بدر و احد بفریاد ما میرسید و تا حال در پیغمبری تو
در نفس من هنوز شکی هست عباس گفت شهادت بگو که رسول خدا امر کرده است در همین ساعت گردن ترا
بزنند پس ابوسفیان لعین گفت أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمدا رسول الله
و [illegible] بر زبان [illegible] بس ابوسفیان با عباس گفت که اکنون لات و عزی را چه کنم
عمر گفت برین بر روی آنها ابوسفیان گفت اف باد بر تو چه بسیار بد خوئی ترا چکار است [illegible]
خود سخن گویم تو در میان سخن گوئی پس حضرت فرمود که امشب نزد خود نگاه دار عباس
فرمود که او را بر خیمه خود و صبح او را حاضر کن نزد ما [illegible] روایت شده که چون عباس او را بخیمه
آن ملعون آورد از آمدن خود پشیمان شد و در خاطر خود گفت که کرده‌ام آنچه من از دم خود را بدست
بلا افکنده‌ام اگر برگردم و قبایل عرب را جمع کنم ممکن بود که او را بکشم پس حضرت با عباس گفت
از خیمه خود صدا زد که اگر چنین میکردی مخذول و مغلوب میشدی و خدا ما را بر تو یاری میداد و چون
صبح طالع شد و بلال اذان گفت ابوسفیان گفت ای ابوالفضل این چه صداست عباس گفت این
حضرت رسول است که مردم را برای نماز خبر میکند برخیز و وضو بساز و بنماز حاضر شو پس عباس وضو
تعلیم او کرد و او وضو ساخت و چون او را بخدمت حضرت آورد و دید که حضرت وضو میسازد و
دستهای خود را در زیر آب وضوی آنحضرت داشته‌اند و هر قطره بدست هر که رسید بر روی خود میمالید
گفت هرگز ندیده ام که پادشاه عجم و پادشاه روم را چنین تعظیم کنند پس چون نماز صبح را ادا کردند
عباس ابوسفیان را بخدمت حضرت آورد و ابوسفیان گفت یا رسول الله میخواهم مرا رخصت دهی که
بروم بسوی قوم تو و ایشان را بترسانم و بسوی خدا و رسول دعوت کنم حضرت او را رخصت فرمود
او با عباس گفت که چه بگویم با مردم که مطمئن گردند حضرت فرمود که بگو با ایشان که هر که لا إله
إلا الله و محمد رسول الله بگوید و دست از جنگ باز دارد ایمن است و هر که نزد کعبه بنشیند و
حربه نداشته باشد ایمن است عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که فخر دوست میدارد و میخواهد
که او را بشرفی مخصوص گردانی فرمود که هر که داخل خانه ابوسفیان شود ایمن است و هر که در خانه خود
بنشیند و در خانه خود را ببندد ایمن است چون ابوسفیان روانه شد عباس گفت یا رسول الله

ابوسفیان عرض داشت که کاری کمرات مسلمانان را در بیجا پراکنده دید مجاوا قریبی در خاطرش
باشد حضرت فرمود که برو و او را در تنگه کوه بدار تا لشکرهای خدا را بر او بگذرانند و همه را ببیند
چون عباس باو رسید گفت ای بنی هاشم آیا با من مکر کردید عباس گفت که بر تو معلوم خواهد شد که کار ما
مکر نیست و لیکن ساعتی باش تا لشکرهای خدا را مشاهده کنی چون خالد ولید پیدا شد با جماعه بسیار
از مسلمانان ابوسفیان گفت این رسول خدا است که می آید عباس گفت این خالد است که جرجی
لشکر است پس زبیر پیدا شد با قبیله جهینه و اشجع ابوسفیان گفت این محمد است عباس گفت نه تا آنکه
علم حضرت نمایان شد در دست سعد بن عباده انصاری و با آن علم اعیان مهاجران و وجوه انصار
همراه بودند و در میان آهن غوطه خورده بودند و بغیر دیدهای ایشان نمینمود ابوسفیان گفت اینها
کیستند عباس گفت اینها اعیان مهاجران و انصارند که در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله علیهم
ابوسفیان گفت پسر برادر تو پادشاهی عظیم بهم رسانیده است عباس گفت اینها پادشاهی نیست
این پیغمبری است ابوسفیان از روی تصدیق نمود و چون سعد نزدیک ابوسفیان رسید گفت ای ابو حنظله امروز
روز جنگ است و امروز روزیست که حرمتها حلال خواهد شد ای قبیله اوس و خزرج امروز طلب خون خود
خواهید کرد ابوسفیان چون این سخنان از سعد شنید دست عباس را گرفت و بخدمت حضرت شتافت
و صدای استغاثه تا بحضرت رسید در کار سعد بکشتن را ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد مگر
نمیشنوی که سعد چه میگوید و سخنان سعد را نقل کرد حضرت فرمود که آنچه سعد گفت هیچ واقع نخواهد شد
پس حضرت امیرالمؤمنین را فرمود که برو و علم را از سعد بگیر و در رفق و مدارا داخل مکه شو پس حضرت
مبادرت نمود و علم را از سعد گرفت و با سعادت و فیروزی داخل مکه شد و در آن روز حکیم بن حزام و
بدیل بن ورقا و جبیر بن مطعم مسلمان شدند و ابوسفیان را نیز آن حضرت داخل مکه کرد و عسکر فوج از
از سر کوهها جمع شده بود و قریش خبر نداشتند از آمدن حضرت ابوسفیان از راه پا نمی داخل مکه
و بخانه حضرت و قریش باستقبال او آمدند و گفتند چه خبر است و این غبار که از کوهها بلند شده است چیست
گفت محمد است صلی الله علیه و آله با لشکر بیپایان می آید پس فریاد کرد که ای آل غالب بخانه های خود گریزید
و هر که داخل خانه من شود ایمن است چون هند ملعونه این خبر شنید مردم را دفع میکرد و میگفت بکشید
و این خبر

پر خبث یعنی ابوسفیان را بکشید خدا لعنت کند او را که چه خبر آورده است و بطلبید نبود و راس
شما ابوسفیان گفت وای بر تو من هلاک و دولتی دیده ام که بر دولت پادشاهان روم و پادشاهان
عجم و ملک کسری و قیصر مسلمانان خواهند رسید آن لشکر که غالب شده است و دیده شروع که رسیده است و جمع
بسیار فرمود و مسلمانان را از کشتن منع فرمود کسی را که او را امان داده مگر چند نفری را که از حضرت
باشند مقیس بن صبابه و عبدالله بن سعد بن ابی سرح و عبدالله بن خطل و دو زن مغنیه که غنا بهجو حضرت میکردند
و فرمود که ایشان را بکشید هر چند بپرده های کعبه چسپیده باشند پس سعید بن حریث و عمار بن یاسر ابن خطل را
دیدند که بپرده کعبه چسبیده است و هر دو سبقت گرفتند بکشتن او و سعادت کشتن او سعید را یافت
و مقیس بن صبابه را در بازار کشتند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام یکی از آن دو زن را بقتل رسانید و
دیگری گریخت و حویرث بن نفیل بن کعب را نیز آن حضرت بقتل رسانید و خبر رسید بحضرت امیر که ام هانی
خواهر آنحضرت گروهی از بنی مخزوم را امان داده است که حارث بن هشام و قیس بن سائب از جمله ایشان اند
پس زره و خود پوشیده در خانه ام هانی رفت و ندا کرد که بیرون کنید پناه داده ها را پس رو کشید و ایشان
از قصد آنحضرت بر خود بلرزیدند پس ام هانی بیرون آمد و حضرت را در میان اسلحه نشناخت و گفت ای بنده
خدا منم ام هانی دختر عم حضرت رسول و خواهر امیرالمؤمنین علیهما السلام از خانه من بیرون کن پس حضرت فرمود که
ایشان را بیرون کن ام هانی گفت بخدا سوگند که شکایت ترا بحضرت رسول خواهم کرد پس حضرت خود را از سر
تا جبین المغفر برداشت نمایان شد و ام هانی او را شناخت پس دوید و حضرت را در بر گرفت و گفت فدای تو شوم سوگند یاد
کرده ام که ترا شکایت کنم حضرت فرمود که برو و قسم را بعمل آور که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بالای مکه است
پس ام هانی بخدمت حضرت آمد در وقتی که خیمه برای آنحضرت بر پا کرده بودند و غسل میکرد و فاطمه صلوات الله علیها
آنحضرت بود چون حضرت صدای ام هانی را شنید او را شناخت و گفت مرحبا خوش آمدی ام هانی ام هانی گفت پدر و مادرم
فدای تو باد چه دیدم امروز از علی حضرت فرمود که امان دادم هر که را تو امان داده حضرت فاطمه گفت ای ام هانی
آمده و از علی شکایت میکنی که دشمنان خدا و رسول را ترسانیده است ام هانی گفت فدای تو شوم تقصیر از من است
پس حضرت فرمود که خدا سعی علی را جزای نیک دهد که در راه خدا و طاعت سعی میکند و امان دادم هر که را
ام هانی امان داده است برای قرابتی که با علی دارد و بسند معتبر منقول است از حضرت صادق علیه السلام

روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله در روز فتح داخل مکه شد پرسید که کلید کعبه نزد
کیست گفتند نزد مادر شیبه است پس حضرت شیبه را طلبید و گفت برو از مادر خود بطلب که کلید را بیاورد تا نزد ما بفرستد
چون پیغام را بمادرش رسانید گفت بگو که نمیخواهی که کلید کعبه که فخر
و عزت ماست از ما بگیری حضرت فرمود که بگو بفرستد والا ترا خواهم کشت پس کلید را بدست پسر خود
داد و بخدمت حضرت فرستاد حضرت کلید را گرفت و فرمود که عمر را طلبیدند چون آن حضرت حاضر شد حضرت
فرمود که تو تکذیب من میکردی و خواب مرا دروغ میدانستی اینست تاویل خواب من پس حضرت در کعبه را
گشود و کلیدها را پنهان کرد و از آن روز مشهور شده است که چون در کعبه را گشایند کلیدها را پنهان
پس پسر او را طلبید و کلید را در میان ردای او گذاشت و گفت برو بمادر خود بده که باز کلید با شما است
و تا حال کلید داری کعبه با اولاد شیبه است و حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه کلید را از ایشان خواهد گرفت
و دستهای ایشان را خواهد برید و بر کعبه خواهد آویخت و خواهد ندا کرد که ایشان دزدان کعبه اند و کلینی
بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز فتح مکه برای حضرت رسول صلی الله علیه وآله از
خیمه از موی در ابطح زدند و غسل کرد از کاسه که اثر خمیر در آن کاسه بود پس ردا بقبا آورد و در رکن
نماز کرد و طوسی و کلینی بسند موثق و حسن روایت کرده اند از آنحضرت که چون رسول صلی الله علیه وآله
در روز فتح در کعبه را گشود چند صورت در کعبه کشیده بودند فرمود که آنها را محو کردند پس دو عضاده در
کعبه را بدستهای مبارک خود گرفت و گفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ صَدَقَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ
عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْاَحْزَابَ وَحْدَهُ چه میگوئید و چه گمان میبرید در این وقت همه صنادید قریش که
حضرت را آزار بسیار داده بودند قبل مسجد شدند و گمان ایشان آن بود که همه را بقتل خواهد رسانید چون این
سخن را از حضرت شنیدند گفتند گمان نیک میبریم و سخن نیکو میگوئیم ترا برادر کریم و پسر عم کریم میدانیم
حضرت فرمود که من میگویم با شما چنانچه برادرم یوسف با برادران خود گفت در وقتی که بر ایشان ظفر
بهم رسانید لَا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللّٰهُ لَکُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ یعنی ملامت
نیست بر شما امروز خدا شما را و او بهترین رحم کنندگان است پس فرمود که بدرستیکه خدا مکه را حرام گردانیده
در روزی که آسمانها و زمین را آفریده است پس آن محترم است بحرمت خدا تا روز قیامت صیدش را

نباید

نباید رمانید و درختش را نباید برید و گیاهش را قطع نباید کرد و گمشده اش را برداشتن حلال
نیست مگر برای کسی که تعریف کند و بصاحب برساند پس عباس گفت مگر علف اذخر که برای سقف
خانها و برای قبرها در کار است پس حضرت فرمود بوحی الهی که مگر اذخر و بروایت صحیح دیگر
فرمود که مکه محترم است بحرمت خدا و حلال نبوده است کسی را که بی احرام داخل شود در آن و
بعد از این برای کسی حلال نخواهد بود و برای من در همین یک ساعت از روز حلال شد و بسند قوی و روایت
صحیح و موثق دیگر از امام محمد باقر علیه السلام و بروایت موثق دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است
که در این خطبه فرمود که ایها الناس حاضران بغایبان رسانید که بدرستیکه حق تعالی از شما برطرف کرد
نخوت جاهلیت را و تفاخر کردن به پدران و خویشان را بدرستیکه همه از آدم بهم رسیده اید
و آدم از گل مخلوق شده است و بهترین مردم آنست که از محرمات الهی پرهیزکارتر است و نزد خدا گرامی تر
و هر که اطاعت خدا بیشتر کند بلند مرتبه تر است بدرستیکه عرب بودن جد نمیباشد و لیکن زبان گویا
و دین حق میباشد پس کسیکه عمل او کوتاهی کند حسب او بکار نمی آید بدرستیکه هر خونی که در جاهلیت
شده بود و هر ستم و کینه و عداوتی که در جاهلیت بود همه در زیر پای منست تا روز قیامت و تعب
همه را باطل کردم مگر خدمت کعبه و سقایت حاجیان که آنها را بر اهل آن گذاشته ام و بروایت دیگر
با اهل مکه خطاب فرمود که بد یاران و همسایگان بودید شما برای پیغمبر خود او را بدروغ نسبت دادید و دور
کردید و از مکه بیرون کردید و مرا اذیت کردید و با این هم راضی نشدید تا آنکه بسوی بلاد من آمدید و جنگ
کردید بروید که شما را آزاد کردم پس ایشان بیرون آمدند بنحوی که گویا از قبرها زنده شده اند و بیرون
آمدند چون از حیات خود ناامید شده بودند پس مسلمان شدند و با آنحضرت بیعت کردند و شیخ
طوسی بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که نماز واجب در میان کعبه مکروه است که
حضرت رسول صلی الله علیه وآله در حج و عمره داخل کعبه نشد و در روز فتح مکه داخل شد و در وقت نماز
و دو رکعت نماز در میان دو ستون کرد و اسامه بن زید در خدمت حضرت بود و کلینی بسند معتبر از
آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در روز فتح مکه فرمود که هر که امروز
که هر که در خانه خود در را ببندد ایمن است و هر که سلاح خود را بیندازد ایمن است و در حدیث دیگر الاسناد از

امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله در روز فتح داخل
کعبه شد دو صورت در میان کعبه دید که نقش کرده بودند پس جامه طلبید و در آب فرو برد
و آن صورتها را محو کرد و امر کرد بکشتن عبدالله بن ابی سرح هرچند او را در میان کعبه بیابند
و بکشتن عبدالله بن خطل و مقیس بن صبابه و بکشتن قرتنا و ام ساره که دو زن زناکار
بودند و غنا بهجو آنحضرت میکردند و در روز احد مردم را تحریص بر جنگ آنحضرت میکردند و شیخ
مفید و قطب راوندی و شیخ طبرسی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که در مسجد الحرام
سیصد و شصت بت گذاشته بودند و بر پای آنها را بیکدیگر دوخته بودند پس حضرت رسول صلی الله
علیه وآله در روز فتح مکه مشتی از سنگریزه برداشت و بر روی آنها ریخت و گفت جاء الحق
وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس باعجاز آنحضرت همه تمامی برو
در افتادند پس حکم فرمود که آنها را از مسجد بیرون بردند و شکستند و چون وقت نماز ظهر شد
بلال را امر کرد که بر بام کعبه رفت و اذان گفت عکرمه پسر ابوجهل گفت کراهت دارم که این مرد مانند خر بر بام
کعبه فریاد میکند و خالد بن اسید گفت که الحمد لله که ابو عیاب پدر من زنده نیست که این اذان را
بشنود و سهیل بن عمرو گفت این کعبه خداست اگر خدا نخواهد برطرف خواهد کرد پس ابوسفیان
گفت من هیچ نمیگویم میترسم که این دیوارها محمد را خبر دهند پس ایشان را طلبید و باعجاز نبوت
گفته هر یک را خبر داد پس عتاب بن اسید گفت یا رسول الله گفته ایم اینها را و اکنون استغفار میکنیم
و توبه میکنیم پس توبه کرد و مسلمان شد و حضرت او را والی مکه گردانید که در فتح مکه سه نفر از مسلمانان
کشته شدند که راه گم کردند و از راه پایین مکه داخل شدند و مشرکان ایشان را کشتند و ابن طاوس
روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله داخل مکه شد در حجر اسمعیل سیصد و شصت بت
گذاشته بودند حضرت برابر هر یک از آنها که میرسید عصائی که در دست مبارک خود داشت بچشم یا شکم آن
میزد و میگفت جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و آن بت بر رو
می افتاد و اهل مکه میگفتند پنهان که ما ساحرتر از محمد ندیده ایم و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله داخل مکه شد در روز فتح بر کوه صفا ایستاد

و فرمود که

و فرمود که ای فرزندان هاشم ای فرزندان عبدالمطلب من رسول خدایم بسوی شما مگوئید که محمد
از ماست و هرچه خواهید بکنید بخدا سوگند که نیستند دوستان من از شما و از غیر شما مگر پرهیزکاران
و چنان نباشد که در قیامت شما بیائید و دنیا بر گردن خود گرفته باشید و دیگران بیایند و ثواب
آخرت در گردن خود گرفته باشند و من میان خود و خدا عذر را از شما قطع کردم و عمل من از من و
عمل شما از شما خواهد بود و فرایض را تمام خواهند گرفت و کلینی و علی بن ابراهیم بسندهای معتبر از حضرت صادق
روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در روز فتح مکه در مسجد نشست برای بیعت زنان
و حق تعالی این آیات را فرستاد یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک — سوره ممتحنه
علی ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن ولا یزنین ولا یقتلن اولادهن ولا یاتین
ببهتان یفترینه بین ایدیهن وارجلهن ولا یعصینک فی معروف
فبایعهن واستغفر لهن الله ان الله غفور رحیم یعنی ای پیغمبر هرگاه که
بیایند بسوی تو زنان مومنه که بیعت کنند با تو بر آنکه شریک نگردانند با خدا چیزی را و دزدی نکنند
و زنا نکنند و نکشند اولاد خود را و نیاورند بهتانی که افترا کنند میان دستها و پاهای خود یعنی فرزند
دیگری را بشوهر خود ملحق نکنند و نافرمانی تو نکنند در هر امر نیکی که با ایشان بفرمائی پس بیعت کن با ایشان
و طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا بدرستیکه خدا آمرزنده و مهربانست چون حضرت این
آیات را بر ایشان خواند هند گفت فرزندان بزرگ کردیم و شما کشتید و ام حکیم دختر حارث بن هشام
زن عکرمه پسر ابوجهل بود گفت یا رسول الله آن کدام معروفست که خدا گفته است که با معصیت تو در آن نکنیم
حضرت فرمود که در مصیبتها طپانچه بر روی خود نزنید و روی خود را نخراشید و موی خود را نکنید و
جیب خود را چاک نکنید و جامه خود را سیاه مکنید و واویلا مگوئید پس با این شرطها حضرت با ایشان بیعت کرد
پس زنان گفتند یا رسول الله چگونه با تو بیعت کنیم حضرت فرمود که من دست بدست زنان نمیدهم
پس قدح آبی طلبید و دست مبارک خود را در میان قدح برد و بیرون آورد و فرمود که شما دستهای
خود را در قدح داخل کنید این بیعت شماست پس حضرت فرمود که دست طاهر حضرت رسول صلی الله علیه وآله
از آن پاکیزه تر بود که ببدن زنان نامحرم برسد و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت در کوه صفا

از زنان بیعت گرفت و هند جگرخوار ملعونه نقاب بسته بود و در میان زنان نشسته بود و از حضرت
خایف بود چون حضرت فرمود که با شما بیعت میکنم که شرک نیاورید هند گفت از ما شرط میکنی که از
مردان نگرفتی چون حضرت فرمود که دزدی مکنید هند گفت که ابوسفیان مرد ممسکی است و از مال او چیزها
برداشته ام نمیدانم که بر من حلال خواهد کرد یا نه ابوسفیان گفت که هرچه برداشته و هرچه بعد از این
خواهی برداشت بر تو حلال است پس حضرت تبسم فرمود و هند ملعونه را شناخت و فرمود که توئی هند
دختر عتبه گفت بلی عفو کن از آنچه گذشته است تا خدا از تو عفو کند پس حضرت فرمود که زنا مکنید هند گفت آیا
زن حره زنا میکند عمر خندید بآنکه در جاهلیت با او زنا کرده و او از زنان مشهوره بزنا بود
و شوهر او را از زنا بهم رسانیده بود پس حضرت فرمود که اولاد خود را مکشید هند گفت ما ایشان را در کوچکی تربیت
بزرگ کردیم و تو همه را در بزرگی آنها را کشتی و این را برای آن گفت که حنظله پسر او را حضرت امیر کشته بود
در روز بدر پس حضرت تبسم نمود و چون گفت که بهتان مزنید هند گفت بهتان قبیح است و تو ما را
امر نمیکنی مگر برشد و صلاح و اخلاق پسندیده و چون حضرت فرمود که معصیت من مکنید در معروف
هند گفت ما که در اینجا نشسته ایم در خاطر نداریم که ترا معصیت کنیم و ابن شهرآشوب روایت کرده است که
در روز فتح عثمان بن ابی طلحه عبدری در کعبه را بست و بر بام رفت گفتند کلید را بده که رسول خدا صلی الله علیه و آله
میخواهد گفت اگر میدانستم که رسول خدا است کلید را از او منع نمیکردم پس حضرت امیرالمؤمنین بر بام رفت و
دستش را پیچید و کلید را از او گرفت و بخدمت حضرت آورد و حضرت در را گشود و داخل خانه شد و دو رکعت
نماز کرد و چون بیرون آمد عباس از حضرت سؤال کرد که کلید را باو بدهد پس این آیه نازل شد ان
الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها پس حضرت عثمان را طلبید و کلید را باو
داد و چون شنید را اظهار کرده است که کلید را باو دهند مسلمان شد و عیاشی از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که در روز فتح حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بتهای قریش را از مسجد بیرون آورند و
بشکستند و بتی داشتند که در مروه گذاشته بودند از حضرت التماس کردند که آنرا نشکنند حضرت تاملی فرمود و
بعد از آن امر کرد که آنرا نیز بشکنند پس حق تعالی این آیه را فرستاد که ولولا ان ثبتناک لقد کدت
ترکن الیهم شیئا قلیلا اگر نه آن بود که ترا ثابت و مستقیم میداشتیم نزدیک بود که میل کنی بسوی ایشان

اندکی و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که چون حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث
گردانید و دعوت خود را ظاهر ساخت و حجت خود را هویدا گردانید و بزرگان کافران ایشان را در بر کشیدن تیغ
عیبها و بلا مبتلا کرده همه با او ترکیبی و ارکان عداوت بپوشیدند و معاشرت بد با آنحضرت نمودند و سعی کردند
در خراب کردن مسجدها و مکانها که محمد و علی صلوات الله علیهما و شیعیان ایشان در دورها که برای
بپرستیدن خدا و دعوت بدین خدا بنا کرده بودند و در ایذای او و اضرار ایشان دقیقه از سعی فرو نگذاشتند
و حضرت رسول را ملجا کردند که با چار ترک مکه معظمه نموده بسوی مدینه طیبه هجرت نمود پس در هنگام
برون آمدن از مکه رو بجانب کعبه گردانید و فرمود که خدا میداند که من ترا دوست میدارم و اگر اهل تو
نمیکردند هیچ شهری را بر تو اختیار نمیکردم و بدل تو هیچ مکانی را نمی پسندیدم و بر مفارقت تو بسیار اندوهناکم
پس جبرئیل نازل شد که خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که بزودی ترا بسوی این مکه خواهم گردانید
ظفر یافته و غنیمت برده و با سلامت و عافیت و قهر و غلبه چنانچه فرموده است که ان الذی فرض
علیک القرآن لرادک الی معاد یعنی بدرستیکه آنکه واجب گردانیده است بر تو رسانیدن
قرآن را البته ترا باز گرداننده است بسوی محل بازگشت تو یعنی مکه و چون حضرت این وعده الهی را
باصحاب خود خبر داد و خبر باهل مکه رسید ایشان استهزا کردند باین سخن و باور نکردند که حضرت
بسوی مکه برگردد پس باز حق تعالی فرستاد که زود باشد که من بر اهل مکه ترا ظفر دهم و حکم من در آن بلده
جاری شود و بزودی منع کنم مشرکان را از داخل شدن مکه که احدی از ایشان داخل نشود مگر پنهان و
خایف و ترسان از کشته شدن پس چون وعده الهی بعمل آمد و حضرت مکه را فتح کرد و با ظفر و غلبه
داخل کعبه شد و فرمان آنحضرت در مکه جاری شد عتاب بن اسید را امیر و والی گردانید و چون
حکومت او باهل مکه رسید گفتند محمد همیشه استخفاف بحق ما میکند و ما را ذلیل میگرداند که طفلی را بر ما
امیر ما گردانیده است و در میان ما پیران صاحبان تدبیر هستند و ما همسایگان حرم خدائیم
و شهر ما بهترین بقعهای زمین است پس حضرت نامه امارت عتاب را نوشت و در اول نامه نوشت که
نامه ایست از محمد رسول خدا بهمسایگان و مجاوران خانه خدا و ساکنان حرم خدا اما بعد پس هر که
از شما بخدا ایمان آورده است و محمد رسول خدا را در اقوال او تصدیق کرده است و کردار او را صواب

رسانیده است و با علی برادر محمد که وصی او و بهترین خلق خدا است بعد از او موالات دارد و کسی او
از امامت و بازگشت او بسوی امامت و هر که یکی از ایشان را بگوشش مخالفت ایشان نماید پس او و [illegible] از
اصحاب جهنم است و خدا هیچ عمل از اعمال او را قبول نمیکند هر چند عمل او عظیم و بزرگ باشد و ابد
الاباد در جهنم بعذاب الیم معذب خواهد بود و بتحقیق که محمد رسول خدا امیر کرده عتاب بن اسید را لازم
گردانیده است احکام و مصلحتهای شما را او باو تفویض نموده است که غافل شما را تنبیه کند و جاهل
شما را تعلیم نماید و امور مضطر شما را مستقیم گرداند و هر که از ادب الهی تجاوز نماید او را ادب
کند و او برای آن امیر شما گردانید که میدانست که بر شما فضل و زیادتی دارد در موالات محمد رسول خدا
و تعصب در برای علی ولی خدا پس او خادم ما است در راه دین برادر ما است و با دوستان ما دوست است
و با دشمنان ما دشمن است و او برای شما آسمانیست سایه افکنده و زمینی است رحمت بخشنده
و آفتابیست تابنده و خدا او را بر شما زیادتی بخشیده است بسبب زیادتی موالات و محبت او نسبت
بمحمد و علی و طیبین از آل ایشان و او حاکم است بر شما که امر خدا را در میان شما جاری گرداند و خدا
او را از توفیق خود خالی نخواهد گذاشت چنانچه کامل گردانیده است از موالات محمد و علی صلوات الله
علیهما بهره و نصیب او را او را احتیاج بمکاتیب و مراسله ما نخواهد شد و آنچه خیر شما است و دولت
خدا او را الهام خواهد کرد پس هر که از شما او را اطاعت کند امیدوار جوائز جلیل و عطای
جزیل از خداوند جلیل بوده باشد و هر که مخالفت او نماید از عذاب وبال خداوند قاهر قدیر
باشد و کسی از شما در مخالفت او حجت نگیرد بخوردسالی او زیرا که بزرگتر افضل نمیباشد بلکه
افضل بزرگتر میباشد و او افضل و بزرگتر است از شما در دوستی دوستان ما و دشمنی دشمنان ما
و بسبب این او را بر شما امیر گردانیدیم پس هر که او را اطاعت کند خوشا حال او و هر که مخالفت او
نماید عذاب او بر دیگری نوشته نخواهد شد پس عتاب با این خطاب مستطاب در میان [illegible]
معظم شد و در جمیع اشیاء ایشان و کفایت امور اهل مکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا بسوی شما
فرستاده است که بر شما سوزنده باشم برای منافقان شما و رحمت و برکتی باشم برای مومنان شما و
نیکو میشناسم مومن و منافق شما را و بزودی در [illegible] خواهم داد که بر آن حاضر شوید و ملاحظه جواب کرد

هر کس از شما حاضر نشده باشد بجماعت مسلمانان حکم منافقان را بر او جاری خواهم کرد و هر که حاضر نشده باشد
اگر عذری داشته باشد او را معذور خواهم داشت و اگر عذری نداشته باشد گردنش را خواهم زد بحکم
خدا و رسول خدا تا پاک گردانم حرم خدا را از لوث وجود پلید منافقان اما بعد بدانید که صدق و
راستی امانت است و دروغ و فجور خیانت است و فاحشه و گناه در هیچ گروه شایع نمیشود مگر آنکه
خدا ذلت و خواری را بر ایشان مسلط میگرداند و بدانید که قوی شما نزد من ضعیف است تا حق ضعیفان را
از او بگیرم و ضعیف شما نزد من قویست تا حق او را برای او از قوی باستیفا نمایم پس از خدا بترسید
و خانه‌های خود را بطاعت خدا تشریف گردانید و نفسهای خود را [illegible] خود ذلیل مگردانید
پس حکم الهی را موافق حق و عدالت در میان ایشان جاری ساخت و منافقان را خوار و
ذلیل گردانید

باب چهل و چهارم

در بیان غزوه حنین است و سایر وقایع
که پیش از آن و بعد از آن بوقوع پیوست تا غزوه تبوک شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران
روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از فتح مکه لشکرها باطراف مکه فرستاد که قبایل
عرب را بسوی اسلام دعوت کنند و ایشان را از قتال منع نمود پس خالد بن عبد الله را بسوی بنی ملیح
فرستاد و ایشان گفتند ما بر تو نیستیم و با تو نیستیم مردم گفتند یا رسول الله جنگ کن با ایشان حضرت فرمود که
ایشان سرکرده و بزرگی دارند که مرد عاقل فهمیده ایست و بسی آدم از بنی مدلج [illegible]
و عمرو بن امیه را بسوی قبیله بنی الدیل فرستاد که ایشان را بسلام دعوت کند پس ایشان امتناع
کردند پس صحابه گفتند یا رسول الله با ایشان قتال کن حضرت فرمود که احوال بزرگ ایشان [illegible]
و مسلمان میشود و قومش مسلمان خواهند شد و عبد الله بن سهیل را بسوی بنی محارب فرستاد
و ایشان مسلمان شدند و گروهی از ایشان بخدمت حضرت آمدند و خالد بن ولید را
بسوی بنی جذیمه فرستاد و قصه او را عامه و خاصه بطرق بسیار روایت کرده اند با اندک اختلافی
و ابن بابویه و شیخ طوسی بسند صحیح و معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
خالد بن ولید را بسوی قبیله فرستاد که ایشان را بنو مصطلق میگفتند از قبیله بنی جذیمه و میان آن
قبیله و بنو مخزوم که قوم خالد لعین بودند در جاهلیت عداوتی بود چون خالد نزد ایشان رفت

سوی بنی قبیله از کنانه

ایشان بجبر بخدمت حضرت آمده بودند و اطاعت کرده بودند و نامه امانی از حضرت گرفته بودند
چون ایشان اظهار اسلام و اطاعت کردند خالد امر کرد منادی را که اذان نماز بگوید چون شنیدند
بمکان امان بی حربه و سلاح بنماز حاضر شدند و نماز کردند و از نماز فارغ شدند امر کرد لشکر خود را
که بر ایشان تاختند و بسیاری از ایشان را کشتند و اموال ایشان را غارت کردند پس بقیة السیف ایشان
نامه خود را برداشتند و بخدمت حضرت آمدند و واقعه خود را عرض کردند چون حضرت این واقعه را شنید رو
بقبله آورد و فرمود که خداوندا بیزارم بسوی تو از آنچه کرده است خالد بن ولید پس در آن وقت غنیمتی
از طلا و متاعی [?] بحضرت آوردند حضرت آنها را بامیرالمؤمنین صلوات الله علیه داد و گفت یا علی برو
بنزد بنی جذیمه از قبیله بنی المصطلق و ایشان را راضی گردان از آنچه خالد کرده است با ایشان پس
پاهای خود را برداشت و گفت یا علی حکم اهل جاهلیت را در زیر پاهای خود گذار یعنی بحکم خدا حکم کن میانه
ایشان نه بحکم جاهلیت پس چون حضرت بقبیله ایشان رسید موافق حکم خدا میان ایشان حکم نمود و چون بخدمت
حضرت برگشت حضرت پرسید که چه کردی در میان ایشان فرمود که یا رسول الله اول هر خونی که در میان ایشان
ریخته شده بود دیت آنرا دادم و هر طفلی که در شکم تلف شده بود غلامی یا کنیزی دادم و هر مالی که
از ایشان تلف شده بود تاوان دادم و زیادتی از مال نزد من ماند برای تاوان ظرفهای سگهای
ایشان که از آن آب میخوردند دادم و برای تاوان ریسمانهای شبانان ایشان دادم و باز
زیادتی ماند قدری برای ترسیدن زنان و کودکان ایشان دادم و باز قدری برای چیزهائی که تلف شده
باشد و ایشان ندانند دادم و قدری دیگر که زیاد آمد بایشان دادم که طلب حلالی از تو نمایند و خشنود
شوند خدا از تو راضی شود یا علی تو از من بمنزله هارونی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست حضرت فرمود که
و بروایت دیگر فرمود که مرا راضی کردی خدا از تو راضی شود یا علی تو هدایت کننده امت منی یا علی
سعادتمندترین سعادتمندان کسیست که ترا دوست دارد و تابع طریقه تو باشد و شقی ترین
اشقیا کسیست که مخالفت تو کند و از طریقه تو کراهت داشته باشد تا روز قیامت و در کتب معتبره
از وقایع سال هشتم هجرت ذکر کرده اند که عکرمه پسر ابوجهل در این سال مسلمان شد و گفته اند که در این سال
حضرت خالد را فرستاد که عزی را شکست و آن عظیمترین بتهای قریش بود و عمرو بن عاص را فرستاد

که سواع را

که سواع را شکست و آن بت هذیل بود و سعد بن زید را فرستاد که مناة را شکست **فصل**
در بیان غزوه حنین علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند
که سبب غزوه حنین آن بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه مکه گردید چنان اظهار نمود
برای مصلحت که بجنگ هوازن میروم و چون خبر بهوازن رسید تهیه خود را گرفتند و عساکر و اسلحه بسیار
جمع کردند و رؤسای هوازن بسوی مالک بن عوف نضری رفتند و او را بر خود رئیس گردانیدند و بیرون
آمدند و اموال و مواشی و انعام و زنان و فرزندان خود را همه با خود آوردند تا بوادی اوطاس
نزول کردند و درید بن الصمه جشمی در میان ایشان بود و او رئیس جشم بود و مرد پیری بود و نابینا
شده بود چون بوادی اوطاس نزول کردند دست بر زمین مالید و پرسید که این چه وادی است گفتند وادی
اوطاس است گفت نیکو محلی است برای جولان اسبان نه ناهموار و نه دراز است و نه زمین نرم است
پس گفت چرا من صدای اسب و شتر و گاو و گوسفند میشنوم و صدای گریه اطفال بگوش من می آید گفتند
مالک بن عوف با مردم اموال و مواشی و زنان و فرزندان ایشان را آورده است که مردم برای
فرزند و مال خود جنگ کنند و نگریزند گفت بخدای کعبه او مرد گوسفند چرانی است و از جنگ خبری ندارد
پس گفت طلبید مالک را چون مالک حاضر شد گفت ای مالک چه تدبیر کرده گفت با مردم اموال و زنان و فرزندان
ایشان را آورده ام که مردانه جنگ کنند درید گفت ای مالک امروز مردم ترا رئیس خود کرده اند و باز [?]
جنگ بسیار در پیش است و امروز خوب نکرده که بیضه هوازن و جمعیت ایشان را همه در برابر لشکر آورده
هرگاه دیده لشکر گریخت ملتفت زن و فرزند و مال نشوند برگردان ایشان را بجاهای بلند و محکم
قلاع ایشان و مردان جنگی را با اسبان تنها بجنگ بیاور که نفع نمی بخشد ترا مگر دلاوران و اسب و شمشیر
و اگر ظفر یابی اینها را که در عقب گذاشته بتو ملحق میشوند و اگر گریختی فضیحتی بسبب اهل و عیال تو
لازم نمیشود مالک گفت تو پیر شده و عقل تو کم شده است و نصیحت مشفقانه او را قبول نکرد
پس درید گفت قبیله کعب و قبیله کلاب کجایند گفتند کسی از ایشان نیامده است گفتند کسی از ایشان
نیامده است گفت بخت دور اندیشی غایب است از این لشکر اگر رفعت و سعادت مساعد این لشکر میبود
این دو قبیله از ایشان دور نمیبود پس پرسید که حاضر شده است از قبیله هوازن گفتند عمرو بن عامر

هوازن اوطاس [?]

و عوف بن عامر گفت ازین دو جوان نفع و ضرری متصور نیست پس آهی کشید و گفت چه بودی
اگر من درین جنگ جوان میبودم و داد مردانگی میدادم و چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله شنید که
قبایل هوازن در اوطاس جمع شدند قبایل اسلام را جمع کرد و ایشانرا تحریص بر جهاد نمود و وعده
نصرت و یاری از جانب خدا فرمود که حق تعالی شما را بر ایشان غالب خواهد گردانید و اموال
و فرزندان و زنان ایشانرا بشما غنیمت خواهد داد پس مردم راغب بجهاد گردیدند و علمهای
خود را برداشته بیرون رفتند و علم بزرگ حضرت رسول صلی الله علیه وآله را بدست حضرت امیر علیه السلام
داد و هر که داخل لشکر شده بود با علمی فرمود که علم خود را بردارد و با دوازده هزار کس بیرون رفت
ده هزار نفر از آنها که با حضرت داخل لشکر شده بودند و دو هزار نفر از آنها که در مکه ملحق شده بودند
و در روایتی دیگر وارد شده از امام محمد باقر علیه السلام مذکور است که هزار مرد از بنی سلیم با حضرت بودند
و رئیس ایشان عباس بن مرداس سلمی بود و هزار نفر از قبیله مزینه پس رفتند تا نزدیک لشکر هوازن
رسیدند و فرود آمدند و چون خبر بمالک بن عوف رسید قوم خود را گفت هر کس از شما باید که اهل و مال
خود را در پشت سر خود باز دارد و غلافهای شمشیرهای خود را بشکنید و در میان دره‌ها و درختها
پنهان شوید و در کمین ایشان باشید و در اول صبح که هوا تاریک باشد بر ایشان یکدفعه حمله آورید
و ایشانرا درهم بشکنید زیرا که محمد کسی را ندیده است که آداب جنگ را داند چون حضرت نماز صبح را
ادا فرمود سوار شد و در وادی حنین سرازیر شد و آن وادی بود که سرازیری بسیار داشت
و بنو سلیم در مقدمه لشکر حضرت بودند پس یکدفعه لشکرهای هوازن از هر جانب بر مسلمانان حمله
آوردند و بنو سلیم گریختند و آنها که در عقب ایشان بودند رو به هزیمت آوردند و همه گریختند که
حضرت امیر المؤمنین با قلیلی از صحابه و گریختگان از پیش حضرت میگریختند و ملتفت نمیشدند و عباس
لجام استر حضرت را داشت از جانب راست و ابو سفیان پسر حارث بن عبد المطلب از جانب چپ
و حضرت ندا میکرد که ای گروه انصار بکجا میروید بسوی من آئید که منم رسول خدا و هیچکس برنگشت
و نسیبه دختر کعب مازنیه خاک بر روی گریختگان میپاشید و میگفت از خدا و رسول بکجا میگریزید
و چون عمر از پیش نسیبه گذشت نسیبه گفت این چه کار است که میکنی گفت امر خدا چنین است پس حضرت

الترا

اشتر را بجانب امیر المؤمنین علیه السلام دوانید و دید که حضرت شمشیر کشیده و مشغول جنگ است و علم را از در
فرار و چون عباس مرد بلندی بود و بلند آواز بود حضرت او را امر کرد که بر این تل بالا رود و
مردم را ندا کند که برگردند پس عباس بالا رفت و بآواز بلند ندا کرد که ای اصحاب سوره بقره و ای
اصحاب بیعت شجره بکجا میروید رسول خدا اینجاست و حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت
اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله
دعائی کردی که بآن دعا دریا برای موسی شکافته شد و از فرعون نجات یافت پس حضرت ابو سفیان را
گفت که مشتی از ریگ بمن ده پس حضرت ریگ را گرفت و بر روی مشرکان پاشید و گفت شاهت
الوجوه پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اگر این گروه هلاک شوند کسی عبادت تو نخواهد
کرد پس چون انصار صدای عباس را شنیدند برگشتند و غلاف شمشیرهای خود را شکستند و لبیک
گویان از حضرت گذشتند و از خجالت بنزدیک حضرت نیامدند و بعلم امیر المؤمنین علیه السلام ملحق شدند
حضرت رسول صلی الله علیه وآله از عباس پرسید که اینها کیستند عباس گفت یا رسول الله اینها انصارند
حضرت فرمود که الحال تنور جنگ گرم شد و ملائکه در آنوقت بنصرت مسلمانان فرود آمدند و هوازن
رو به هزیمت آوردند و بهر سو میگریختند و مردم صدای اسلحه ملائکه را از میان هوا میشنیدند و کسی را
نمیدیدند پس حضرت بر مشرکان غالب شد و مالها و زنان و فرزندان ایشانرا بغنیمت گرفت چنانچه
حق تعالی فرموده است لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ
أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا
رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ یعنی بتحقیق که یاری داد شما را خدا در مواطن بسیار و مواقع
مدد بسیار و موطن بود و در روز حنین یاری داد شما را در وقتیکه بعجب آورد شما را بسیاری لشکر شما
پس بسیاری لشکر هیچ فایده نبخشید شما را و منهزم شدید و زمین گشاده بر شما تنگ شد پس پشت کردید
گریختگان ثُمَّ أَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا
وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ پس فرستاد خدا آرام خود را بر پیغمبر و بر
مؤمنان و فرستاد لشکرها از ملائکه که شما آنها را ندیدید و عذاب کرد آنها را که کافر بودند بکشته شدن

و اسیر شدن و غارت یافتن و اینست جزای کافران و در احادیث معتبره از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که ملائکه یا دیت خوشبو و نیکو که از بهشت میوزد و صورتی دارد مانند آدمی و با پیغمبران می باشد
و علی بن ابراهیم روایت کرده است که مردی از بنی نضر بن معویه که او را شجرة بن ربیعه میگفتند بعد از آنکه اسیر شد
در دست مسلمانان از ایشان پرسید که کجا رفتند آن سپاهان ابلق و آن مردان سفید پوش که بر آنها سوار بودند
با دست آنها کشته شدیم و شما را در میان آنها مانند خالی سیاه دیدیم از کمی اکنون آنها را نمی بینیم مسلمانان گفتند
آنها ملائکه بودند که خدا یاری ما فرستاده بود آنچه مذکور شد موافق روایت علی بن ابراهیم بود و شیخ
طبرسی روایت کرده است که چون حضرت خواست که متوجه حنین شود عرض کردند که صفوان بن امیه صد زره
دارد حضرت فرستاد و زره طلبید او گفت یا محمد آیا بغصب میگیری گفت بعاریه میگیرم حضرت فرمود که بعاریه
میگیرم و ضامن میشوم که اگر تلف شود من تاوان بدهم و در احادیث واقع شده است که از آنروز مقرر شد که در عاریه ۳
اگر شرط ضمان بکنند لازم شود پس او زره ها را داد و حضرت بر اصحاب خود قسمت فرمود و روانه شد با دو
هزار لشکر و ده هزار نفر از آنها که با خود آورده بود پس روانه شد آنحضرت در آخر ماه رمضان یا اول
شوال سال هشتم هجرت بود و شیخ مفید ره روایت کرده است که حضرت متوجه جنگ حنین شد با ده هزار کس
پس اکثر مسلمانان گمان بردند که مغلوب نخواهند شد بسبب بسیاری لشکر مسلمانان و در دفعه اول
و ابوبکر در آنروز گفت عجب لشکری جمع شده اند امروز مغلوب نخواهیم شد از کمی چشم زد لشکر را و حضرت
فرمود که چشم زدند لشکر ما و باری که از و بمسلمانان رسید در آنروز این بود و حق تعالی خواست بر ایشان
ظاهر کند که نصرت ایشان به بسیاری لشکر و اسلحه نیست بلکه بیاری حق تعالی است و اعتماد بر غیر حق تعالی
نباید کرد پس چون در برابر لشکر کفار آمدند بقبیح وجوه گریختند و کسی بغیر از ده نفر در خدمت حضرت
نماند که نه نفر ایشان از بنی هاشم بودند و دهم ایشان ایمن پسر ام ایمن بود و او شهید شد و آن نه نفر
ثابت قدم ماندند تا آنکه گریختگان بتدریج برگشتند و ملحق شدند و حق تعالی در باب چشم زدن ابوبکر و شما
آن آیه را فرستاد اذ اعجبتکم کثرتکم و مومنانی که خدا با پیغمبر یاد کرد که سکینه خود را برایشان
فرستاد امیر المؤمنین علیه السلام علی بن ابیطالب بود با هشت نفر دیگر از فرزندان هاشم که یکی عباس بود
در جانب راست حضرت ایستاده بود و فضل پسر عباس در جانب چپ حضرت بود و ابوسفیان پسر حارث لجام

پسر عم حضرت بود و رکاب مرکب را گرفته بود و نوفل بن حارث و ربیعه پسر حارث بن
عبدالمطلب ۳ و حضرت امیر المؤمنین در پیش روی حضرت شمشیر میزد و ذوالفقار را از آنحضرت دفع میکرد و ربیعه پسر حارث بن
عبدالمطلب و عتبه و معتب پسران ابولهب بر دور آنحضرت بودند و دیگر همه لشکر از عجم و عرب
انصار گریختند و شیخ طوسی ره بسند معتبر از نوفل پسر حارث بن عبدالمطلب روایت کرده است که او گفت در روز حنین
همه صحابه گریختند بغیر از هفت نفر از فرزندان عبدالمطلب که ایشان عباس و پسرش فضل و علی و پدرم ابوسفیان بود
و ربیعه و نوفل که پسران حارث بن عبدالمطلب بودند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر استر شهبای خود سفید
بر استر دلدل سوار بود و بر کافران حمله میکرد و رجز میخواند انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب
عبدالمطلب حارث بن نوفل گفت که من از فضل پسر عباس شنیدم که گفت چون پدرم عباس در آنروز دید که همه
گریختند و نظر کرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را ندید گفت در چنین وقتی فرزند ابوطالب پیغمبر را میگذارد
با آنهمه آنچه او در جنگهای دیگر کرده است پس من گفتم ای پدر زبان خود را از برادر زاده ات کوتاه کن
چون که علی حاضر است گفتم نظر کن در پیش صف و در میان لشکر گفت او را نمی بینم گفتم
ده گفتم در میان انفاری که جمع شده است نظر کن چون نظر کرد گفت آن را شناختم ای پسر گفتم
که آتش در میان ترکان افکنده است و روح و خیم ایشان را بآتش جحیم میرساند و شجاعان میکشد و قتال میکند
تیغ بیدریغ خود که ذوالفقار منسوب است و آن حیدر کرار است که مخصوص است ذوالفقار و کشتار ما را نخورده
اشرار را بیرون کرده ایشان را بر خاک هلاک می افکند چون پدرم نیک نظر کرد و حضرت حیدر را دید گفت
و فرزند نیکوکار است عم و خال او فدای او گردند فضل گفت که در آنروز حضرت امیر المؤمنین چهل نفر را
و شیخی عامر را افکند که هر یک را بدو نیم درست کرده بود حتی بینی و ذکر او نصف بینی و نصف ذکر ایشان
نیم بدن ایشان بود و نصف دیگر در نیم دیگر و فضل گفت که ضرب آنحضرت چنین بود و بینی نفرسان او را
یکرد و دو جناح نفر شد و دو نیم شد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین
در روز حنین چهل نفر از ترکان از ایشان را کشت خود بدست خود و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون
در روز حنین مسلمانان گریختند نه نفر از فرزندان عبدالمطلب دور آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله ایستادند
مالک بن عوف پیش تاخت و میگفت محمد را بمن بنمائید چون حضرت را دید بر حضرت حمله کرد و ایمن بن ام ایمن

همراه برادر رفت و او ابن برادر را شهید کرد و هر چند خواست که ابن سفیان جناب حضرت را ... عمر او
نکرد و در آن وقت کلده برادر صفوان بن امیه فریاد کرد که امروز سحر محمد باطل شد و صفوان که هنوز مسلمان
نشده بود با برادر خود گفت که ساکت شو خدا دهنت را بشکند بخدا سوگند که اگر مردی از قریش پادشاه
باشد بهتر است از آنکه مردی از هوازن پادشاه ما باشد و شیخ مفید روایت کرده است که چون
حضرت گریختند ... بود و ... در ... و ... با خنجرها و تیرها و نیزه‌ها
روی انور خود را بجانب ایشان گردانید و مانند ماه شب چهارده روشنی داد که ... حضرت را دیدند
که مسلمانان از کوچ شدند ... یا خدا ... و ... آنحضرت را ... و ... که صدای
شنیدند ... و ... روانه شد و در آن وقت مردی از هوازن که علم سیاهی ... بود
در پیش لشکر کفار می‌آمد و ... سوار بود و چون ظفر می‌یافت بر مسلمانان او را ... و چون فارغ
... بلند ... کفار ... و ... می‌آمد ... تمام می‌آمد ... و
بود پس حضرت امیر متوجه او شد و او را ... ابو جرول ... افتاد و بعد از آن ...
و او را ... و چون جرول کشته شد کفار رو بهزیمت آوردند و مسلمانان در عقب ایشان ...
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله دعا کرد که خداوندا چنانچه ... قریش را از ... عذاب و وبال ...
ایشان ... پس مسلمانان ظفر یافتند و ... که ... و می‌کشتند و ...
و امیر المؤمنین در پیش لشکر می‌رفت و ... چهل نفر از ایشان ... و چون آفتاب
بلند شد حضرت فرمود که ... در میان مسلمانان که دست از کشتن مشرکان باز دارند و هر که ... در
دست آورده باشند او را نکشند و در آن روز ابن ... را اسیر کردند و او جاسوس قبیله ... بود
بود که در روز فتح مکه بجاسوسی از جانب ایشان نزد حضرت آمده بود و چون عمر او را اسیر دید و
چنانچه عادت آن نامرد چنین بود که در وقت کارزار فرار بر قرار اختیار کند و چون اسیران ...
بسته ... اظهار جرات و جلادت ... با ... نزد ... گفت که این ... دشمن خداست که ... نزد
بجاسوسی آمده بود و اکنون اسیر شده است و ... انصاری ... او را ... خود ... را
بقتل رسانید چون این خبر بحضرت رسید بسیار خشم کردند و فرمودند که من نگفتم که اسیران را نکشید

وبعد از آن

وبعد از آن جمیل بن معمر را کشتند در وقتیکه اسیر شده بود و پس بسیار در غضب شدند و نزد انصار فرستاد
... که من نگفتم که اسیران را نکشید ایشان گفتند ما بگفته عمر کشتیم پس حضرت رو از ایشان گردانید
و از ایشان در خشم شد تا آنکه عمیر بن وهب آمد و از جانب انصار معذرت بسیار طلبید تا حضرت
ایشان را بخشید و در اول جنگ ابو بکر حضرت را رنجانید و در آخر جنگ عمر آنجناب را ملول کرد علیهما
والعذاب الشدید و شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند از شیبة بن عثمان
بن ابی طلحه عبدری که گفت من کینه عظیم از محمد در دل داشتم بسبب آنکه از قبیله بنی عبد الدار از خویشان من
هشت نفر از علمداران ما مادر در جنگ احد بشمشیر حیدر کرار کشته شده بودند و پیوسته در کمین بودم که
فرصتی بیابم و کینه خود را از او بکشم و در روز فتح مکه ناامید شدم و چون جنگ حنین پیش آمد با ایشان
رفتم که شاید فرصتی بیابم در وقت گریختن مسلمانان فرصت غنیمت دانسته از جانب راست حضرت در آمدم
عباس را دیدم گفتم او عم اوست و ترک یاری او نخواهد کرد پس از جانب چپ در آمدم و ابو سفیان بن
حارث را دیدم گفتم این پسر عم اوست و او را یاری خواهد کرد و چون از عقب حضرت آمدم و کسی ... نیافتم
و شمشیر را کشیدم ناگاه شعله آتشی را دیدم که میان من و آنحضرت حایل شد و نزدیک شد که مرا بسوزاند
پس دست بر دیده خود گذاشتم و بعقب رفتم پس حضرت رو بمن آورد و فرمود که ای شیبه نزدیک من بیا
چون نزدیک آنحضرت رفتم دست بر سینه من گذاشت و گفت خداوندا شیطان را از او دور گردان چون
چنین کرد و نظر او افکندم او را از جان و دوست‌تر داشتم از چشم و گوش خود دوست‌تر ... پس فرمود
که ای شیبه برو و با کفار جنگ کن رفتم و بجان با اهتمام جنگ میکردم که اگر پدرم در برابر من می‌آمد او را
میکشتم برای یاری آنحضرت پس چون منهزم شدند و بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که آنچه خدا اراده فرمود
بهتر بود از آنچه تو خود برای خود خواسته بودی و آنچه در خاطر من گذشته بود که هیچ از خدا کسی ... اطلاع
... را ... نقل کرد و من از آن مسلمان شدم و ایضا شیخ طبرسی از سعید بن مسیب روایت کرده است
که مردی از مشرکان که در جنگ حنین حاضر بود برای من نقل کرد که چون ما با لشکر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
ملاقات کردیم در آن جنگ بقدر دوشیدن گوسفندی لشکر مسلمانان در برابر ما تاب نیاوردند که گریختند چون ایشان را
ایشان را ... تعاقب کردیم تا رسیدیم برسول خدا صلی الله علیه و آله که بر استر اشهب سوار بود و ایستاده بود

چون نزدیک آنحضرت رسیدیم مردان سفید روئی رو بما آوردند و گفتند شاهت الوجوه یعنی قبیح باد روهای شما
برگردید پس ما برگشتیم و مسلمانان از پی ما برگشتند و ما دانستیم که ایشان ملک بودند و بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز حنین چهار هزار اسیر بود و دوازده هزار شتر بدست مسلمانان
آمد بغیر آنچه از سایر اموال بدست ایشان آمد که عدد آنها را خدا میداند و حضرت اموال و اسیران را
بجعرانه فرستاد با بدیل بن ورقا و خود با لشکر متوجه قبیله ثقیف شد و گویند صد نفر از مشرکان در آنجا کشته
شدند و زهری روایت کرده است که در آن جنگ شش هزار اسیر بدست مسلمانان آمد و حساب اموال
و انعام را خدا میداند که چه مقدار بود و شیخ طبرسی و شیخ مفید روایت کرده است که چون حق تعالی
جمعیت کافران را چنین متفرق و متزلزل گردانید بقیة السیف ایشان دو طایفه شدند فرق اعراب و هر که تابع
ایشان شد باوطاس رفتند و قبیله ثقیف و هر که تابع ایشان شد بطایف رفتند و مالک بن عوف
با ایشان رفت و در قلعه طایف متحصن شدند پس حضرت ابو عامر اشعری را با ابو موسی اشعری که پسر عموی او بود
بسوی اوطاس فرستاد و ابوسفیان بن حرب را بسوی طایف فرستاد اما ابو عامر پس علم را گرفت
و پیش رفت و جهاد کرد تا کشته شد و مسلمانان ابو موسی را گفتند که تو پسر عم امیری و او کشته شد تو علم
بردار و جنگ کن پس ابو موسی علم را گرفت و مسلمانان جنگ کردند تا فتح کردند اما ابوسفیان پس ثقیف با
او جنگ کردند و او گریخت و بخدمت حضرت آمد و گفت مرا با جماعتی فرستادی که با ایشان دلو را
از چاه نمیتوان کشید از جماعت اعراب و بادیه نشین که حضرت متوجه جواب او نشد و خود با لشکر
حضرت اثر در ماه شوال بدولت و اقبال متوجه طایف شد و زیاده از ده روز ایشان را محاصره کرد
و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را با گروهی فرستاد که هر چه را یابند پامال کنند و هر بتی را که یابند
بشکنند چون حضرت متوجه شد لشکری از خثعم بجنگ آنحضرت آمدند و در اول صبح که هوا تاریک بود
التقا افتاد و از جمله مردی از دلیران ایشان که او را شهاب میگفتند از لشکر ایشان بیرون آمد و
مبارز طلبید حضرت امیر فرمود که کیست که متوجه مبارزت او شود هیچکس جواب نگفت چون حضرت دید که
جرات بر مبارزت او نمیکنند خود برخاست که بجنگ او رود پس ابو العاص بن ربیع که شوهر زینب دختر آنحضرت بود
پیش آمد و گفت یا امیرالمؤمنین من میروم و اگر من کشته شوم تو امیر لشکر باش و چون شهاب با تو ناقب

خثعم نام قبیله ایست

بر او

بنزدیک آن شهاب خایب رسید او را بیک ضربت بجهنم فرستاد و لشکر او را گریزانید و رفت تا جمیع بتهای
ایشان را شکست و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مراجعت نمود و هنوز حضرت مشغول محاصره
اهل طایف بود چون حضرت رسول آنحضرت را دید تکبیر فتح گفت و دست حضرت را گرفت و با او
بخلوت بکناری رفت و راز بسیار با آنحضرت گفت و خاصه و عامه از طرق بسیار از جابر بن عبدالله انصاری
روایت کرده اند که چون حضرت سید انبیا با آنحضرت در طایف خلوت کرد و با او راز میگفت عمر بن
الخطاب علیه ما علیه پیش رفت و گفت با او راز میگوئی بخلوت و ما را دور میکنی حضرت فرمود که ای
عمر من با او راز نمیگویم خدا با او راز گفت عمر از روی غضب برگشت و گفت این هم مثل آنست که در روز حدیبیه
گفتی که داخل مسجد الحرام خواهید شد و داخل نشدیم و برگشتیم حضرت از عقب او صدا زد که من نگفتم که در این سال
داخل خواهید شد و آخر داخل شدید پس از قلعه طایف نافع بن غیلان با جماعتی از ثقیف بیرون آمدند و حضرت
رسول حضرت امیر علیه السلام را بجنگ ایشان فرستاد و در وادی وج حضرت با ایشان ملاقات کرد و نافع را بقتل
رسانید و مشرکان گریختند و از کشته شدن نافع و گریختن آن جماعت رعب عظیم در دل اهل قلعه افتاد و جمعی
از ایشان از قلعه بزیر آمدند و مسلمان شدند و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که در ایام محاصره
طایف جماعتی از غلامان اهل قلعه بزیر آمدند و مسلمان شدند یکی از آنها ابوبکره بود که غلام حارث بن
کلده بود و دیگری منبعث که نام او مضطجع بود حضرت او را منبعث نام کرد و دیگر وردان که غلام عبدالله
بن ربیعه بود چون گروه طایف بخدمت حضرت آمدند و مسلمان شدند گفتند یا رسول الله غلامان ما که
نزد تو آمدند بما پس ده حضرت فرمود که نمیدهم ایشان آزاد کرده های خدا اند و شیخ مفید از عبدالرحمن
بن عوف روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله اهل طایف را محاصره نموده ده
یا هفده روز و قلعه مفتوح نشد حضرت سوار شد و در وقتی که سواره بود فرمود که ای مردم من
شما را فرط شمایم و وعده گاه من و شما حوض کوثر است و شما را در باب عترت و اهل بیت خود وصیت بخیر
میکنم پس فرمود که بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که البته بر پا دارید نماز را و بدهید زکوة
یا میفرستم بسوی شما مردی را که از من باشد و من از او باشم تا گردنهای شما را بزند و فرزندان شما را
اسیر کند پس بعضی از مردم گمان کردند که آن مرد ابوبکر است و بعضی گمان کرده اند که عمر است پس دست

علی ابن ابیطالب علیه السلام را گرفت و لعنت الهی را بینند و ایضا شیخ طوسی بسند معتبر از امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جنگ هوازن فارغ شدند و قلعه
طایف رفت و اهل وی را چند روز محاصره کرد پس ایشان التماس کردند که از سر قلعه ما برخیزد تا بسوی
ما بیرون آییم و با تو شرط ببندیم حضرت چون ملاحظه آمد رسولان ایشان بخدمت حضرت آمدند و گفتند
مسلمان میشویم اما قبول نماز و زکوة نمیکنیم حضرت فرمود که خیری نیست در دینی که در آن رکوع و سجود
نباشد بحق آن خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست که البته بر ایشان میفرستم که نماز را بر پا دارند و زکوة را ادا کنند یا
میفرستم بسوی شما مردی را که از منست بمنزله جان منست تا بزند گردن مردان شما را و اسیر کند زنان
شما را پس دست علی ابن ابیطالب علیه السلام را گرفت و بلند کرد و گفت این است آنکه گفتم چون بآنجا عیینه برگشتند
بطایف و خبر دادند ایشان را بآنچه از حضرت شنیده بودند ایشان اقرار کردند بنماز و اقرار کردند بزکوة
که حضرت از ایشان گرفت پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هیچ اهل مملکتی و امتی بر من عاصی نشوند مگر
آنکه بسوی ایشان میفرستم مثل خود را گفتند یا رسول الله مثل تو کیست فرمود که علی ابن ابیطالب است و نفرستادم او را
در هیچ لشکری مگر آنکه دیدم که جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ او میرفت و ملکی از پس
او میرفت و ابری او را سایه میکرد تا حق تعالی او را غلبه و دولت و ظفر و یاری میداد و قطب راوندی
روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله محاصره نمود اهل طایف را عیینه بن حصین گفت
رخصت ده مرا تا بروم و اهل قلعه را ببینم و با ایشان سخن بگویم شاید هدایت یابند ابو محجن او را شناخت پس گفت نزدیک بیا چون
داخل شد با ایشان گفت پدر و مادرم فدای شما باد هر آینه خوشحالی کردم آنچه دیدم از شما و در میان عرب
کسی نیست بخدا سوگند که در میان اصحاب محمد مثل شما باشند و مقام ایشان اینجا واقع شد و طول کشیده
بسیار است و آب شما و آذوقه بسیار است و قلعه را محکم نگاه دارید چون او بیرون رفت قبیله ثقیف با ابو محجن گفتند
ما نخواستیم داخل شدن او را و از او ترسیدیم که خبر دهد محمد را از خللی که مشاهده کرده باشد در ما یا در قلعه ما
ابو محجن گفت من او را بهتر میشناسم از شما در میان ما کسی نیست که عداوتش نسبت بمحمد مثل او باشد
هر چند در میان لشکر اوست چون برگشت بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت من با ایشان گفتم که
داخل شوید در اسلام بخدا سوگند که محمد از میان دیار شما بیرون نمیرود تا شما از قلعه بیرون آیید

بسیار لافی

بسیار لافی از آنحضرت از برای خود دیدم و ایشان را بسیار ترسانیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که دروغ میگویی ای دشمن خدا چنین و چنان گفتی با ایشان و آنچه او گفته بود حضرت با او نقل کرد و بعضی از
صحابه او را معاتبه کردند و او نادم و پشیمان شد و گفت استغفار میکنم از خدا و توبه میکنم دیگر چنین
نخواهم کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در باب اهل قلعه طایف
با اصحاب خود مشوره فرمود و سلمان فارسی رضه گفت یا رسول الله من چنان میدانم که منجنیقی نصب کنی
بر قلعه ایشان پس حضرت فرمود که منجنیقی ساختند و در روز بر آن نصب کردند پس اهل قلعه آتشی
انداختند در منجنیق و آن را سوختند پس حضرت امر فرمود که درختان انگور ایشان را قطع کنند و بسوزانند پس عیینة
بن عبدالله ثقفی از بالای قلعه ندا کرد که چرا اموال ما را قطع میکنی اگر تو بر ما غالب شوی مال تو خواهد بود
و اگر تو غالب نشوی ما را بسبب آنکه از رحم ما را باز گذار پس حضرت فرمود که وا میگذارم از برای خدا و رحم
و در روایتی وارد شده است که محاصره حضرت رسول صلی الله علیه و آله اهل طایف را سی شب یا نزدیک
بآن پس برگشت و بعد از آن گروه اهل طایف آمدند و مسلمان شدند و شیخ طوسی بسند معتبر از ابوذر رحمه الله
روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود در وقتی که رسولان اهل طایف بخدمت آنحضرت آمده بودند
که بخدا سوگند که یا نماز را بر پا میدارید و زکوة را ادا میکنید یا میفرستم بر شما مردی را که بمنزله جان منست و خدا
و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند تا شمشیر بر سر شما فرود آورد پس کسی در این
برای این فضیلت رسول خدا صلی الله علیه و آله پس حضرت دست علی ابن ابیطالب علیه السلام را گرفت و بلند کرد و فرمود که
این است آنمرد پس ابوبکر و عمر گفتند ما ندیده بودیم هرگز فضیلتی برای کسی مثل آنکه او فرمود از برای علی دیدیم و
احادیث معتبره از طرق خاصه و عامه منقول است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در روز شوری احتجاج کرد
فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او گفته باشد
که دست باز دارید یا میفرستم بسوی ایشان مردی را که بمنزله جان منست و
طاعت منست و معصیت او معصیت منست که ایشان را بشمشیر فرو گیرد بغیر از من همه گفتند نه پس فرمود
که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که در روز طایف حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
با او راز گفته باشد پس ابوبکر و عمر گفتند که یا علی راز میگویی و از ما پنهان میداری حضرت در جواب ایشان فرمود

اصحاب طایف

المؤلفة [illegible]
و فایده

که من خود با او راز نگفتم بلکه خدا امر کرد که با او راز گویم پیغمبر از این هم گفتند و شیخ طبرسی و دیگران
روایت کرده اند که چون حضرت از محاصره طایف برگشت با اصحاب خود بسوی جعرانه آمد و دارائی
غنیمتهای روز حنین را قسمت نمود و در میان آنجماعتی که تالیف قلب ایشان مینمود از قریش و سایر عرب
و با انصار قلیل و کثیری از آن غنیمت نداد و بعضی گفته اند که با انصار اندکی داد و اکثر را بنو مسلمانان
داد برای تالیف قلب ایشان و گفته اند که ابوسفیان بن حرب را صد شتر داد و معاویه پسر او را
صد شتر داد و حکیم بن حزام را که از قبیله بنی اسد بود صد شتر داد و نضر بن حارث را صد شتر داد
و علاء بن حارثه ثقفی را صد شتر داد و حارث بن هشام را صد شتر و جبیر بن مطعم را و مالک بن عوف را
صد شتر داد و بعضی گفته اند که علقمة بن علاثه و اقرع بن حابس و عیینة بن حصین هر یک را صد شتر داد
و عباس بن مرداس شاعر را چهار شتر داد پس عباس در غضب شد و شعری چند گفت متضمن شکایت
از آنحضرت چون آن خبر بحضرت رسید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گفت که یا علی زبان عباس را از ما
قطع کن عباس گفت که چون علی دست مرا گرفت و برد گفتم یا علی آیا زبان مرا خواهی برید حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است بعمل خواهم آورد پس پاره دیگر
راه رفتیم باز دیگر گفتم که یا علی زبان مرا خواهی برید باز حضرت همان جواب را گفت تا آنکه مرا داخل
حظیره کرد از حظیرهائی که در آنجا شتران بودند فرمود که از چهار شتر تا صد شتر هر قدر که خواهی از برای
خود جدا کن من گفتم پدر و مادرم فدای شما باد چه بسیار کریم و بردبار و دانا و نیکوکارید پس علی
فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چهار شتر بتو داد و ترا با مهاجران قرار داد اگر خواهی چهار شتر را
بگیر و با مهاجران در فضیلت شریک باش و اگر خواهی صد شتر را بگیر و با آنها که صد شتر را گرفته اند شریک باش
من بعلی گفتم که آنچه تو میفرمائی اختیار میکنم حضرت فرمود که من مصلحت ترا در آن میدانم که چهار شتر بگیری
و با مهاجران باشی پس عباس راضی شد و برگشت و گروهی از انصار از این قسمت برنجیدند و سخنان قبیح
از ایشان صادر شد تا آنکه بعضی از ایشان گفتند که در روز احتیاج با ما بود امروز که خویشان و
بنو عمان خود را دید ما را فراموش کرد چون حضرت این حال را از انصار مشاهده کرد حکم فرمود که انصار در
یکجا جمع بنشینند و کسی غیر ایشان با ایشان ننشیند پس آنحضرت غضبناک بسوی ایشان آمد و کسی بغیر از

درباب توهم

حضر

حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با آنحضرت نبود تا آنکه در مجلس انصار نشست و فرمود که آیا چنین
نبودم که بسوی شما آمدم در هنگامی که بر کنار گودال آتش جهنم بودید و حق تعالی ببرکت من شما را
نجات داد گفتند بلی خدا و رسول را بر ما است منت و نعمت و احسان باز فرمود که آیا چنین نبودم که بسوی شما
آمدم و همه دشمنان یکدیگر بودند و شمشیرها بر روی یکدیگر کشیده بودید و حق تعالی ببرکت من الفت در میان دلهای
شما افکند همه گفتند بلی یا رسول الله باز فرمود که آیا من نبودم که بسوی شما آمدم در وقتی که ذلیل و قلیل بودید
و حق تعالی شما را ببرکت من بسیار و عزیز گردانید و از این باب نعمتهای خود را بسیار بر ایشان شمرد و همه را
پس فرمود که چرا جواب من نمیگوئید ایشان گفتند چه جواب گوئیم ترا یا رسول الله پدران و مادران
همه فدای تو باد ترا است منت و فضل و احسان بر ما و جمیع عالمیان حضرت فرمود که اگر خواهید میتوانید
گفت که قوم تو ترا از خانه بیرون کردند و ما تصدیق تو کردیم و ترا جا دادیم و ترسان بسوی ما آمدی
و ما ترا ایمن گردانیدیم پس همه آنها بگریه در آمدند و پیران ایشان بخدمت حضرت برخاستند و دست
و زانوهای مبارک آنحضرت را بوسیدند و گفتند راضی شدیم از خدا و رسول خدا و اینک مالهای ما همه از تست
اگر خواهی در میان قوم خود قسمت کن پس حضرت فرمود که ای گروه انصار آیا دلگیر شدید از من از برای آنکه قسمت
کردم مالی را در میان گروهی که تازه باسلام آمده بودند بجهت آنکه دل ایشان را باسلام مایل گردانم
و اعتماد بر قوت ایمان شما کردم و شما را بحسن اعتقاد شما گذاشتم آیا راضی نیستید که دیگران گوسفند
و شتر ببرند و رسول خدا صلی الله علیه و آله سهم شما باشد و شما او را بسهم خود ببرید پس حضرت فرمود که
انصار محرم جامه منند اگر همه مردم بیک وادی بروند و انصار براه دیگر روند هر آینه من براه انصار
خواهم رفت و از ایشان جدا نخواهم شد خداوندا بیامرز انصار را و فرزندان انصار را و فرزندان فرزندان انصار را
و کلینی و عیاشی بسند حسن از زراره روایت کرده اند که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید از تفسیر مؤلفة
قلوبهم حضرت فرمود که ایشان گروهی بودند که خدا را یگانه میپرستیدند و ترک کردند عبادت بتها را و گواهی
لا اله الا الله و محمد رسول الله گفتند و با این حال شک داشتند در آنچه حضرت پیغمبر برای ایشان میآورد پس
حق تعالی امر کرد پیغمبرش را که الفت دهد دلهای ایشان را بمال و نوال تا اسلام ایشان نیکو گردد و ثابت
قدم گردند در دینی که داخل شده اند در آن و اقرار بآن کرده اند و بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در

خود قسمت هم

در روز حنین تألیف کرد دلهای بزرگان عرب را و اکابر قریش و نفری را مثل ابوسفیان بن حرب و عیینة
بن حصین و اشباه ایشان را از غنائم پس در غضب شدند انصار و جمع شدند بسوی سعد بن عباده
پس حضرت ایشان را آورد بسوی جعرانه پس سعد بن عباده گفت یا رسول الله رخصت میدهی که حرف
حقی بگویم فرمود که بلی سعد گفت اگر این امری که از تو صادر شد که قسمت کردی مالها را در میان قوم خود
امریست که خدا فرستاده است ما راضی شدیم و اگر خدا نفرستاده است ما راضی نیستیم پس حضرت رو کرد
بسوی انصار و فرمود که آیا همه چنین میگوئید که سید شما سعد بن عباده گفت ایشان گفتند سید ما خدا
و رسول است پس حضرت بار دیگر از ایشان پرسید تا آنکه در مرتبه سیم گفتند که ما نیز آنچه میگوئیم که سعد گفت
پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که از آن روز که از انصار این سخن صادر شد نور ایمان ایشان
پسته شد پس حق تعالی آیه در قرآن برای مولفة قلوبهم فرستاد و چون سال دیگر شد و بار دیگر آن
غنیمت که در حنین یافته بودند برای تألیف قلب الجماعت بهم رسید و گروه بسیار باسلام در آمدند پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبه خواند و فرمود که ای گروه مردمان آنچه من کردم بهتر بود یا آنچه
شما گفتید الکنون چندین برابر آنچه من با ایشان دادم در روز حنین برای شما آورده و گروه
بسیار باسلام در آمدند بحق آن خداوندی که جان محمد در دست قدرت اوست که من دوست میدارم
که نزد من این قدر مال باشد که بهر کس دیه او را بدهم تا مسلمان شود و عیاشی و غیر او روایت
کرده که در روز قسمت حنین مردی از انصار گفت که این چه قسمت است که پیغمبر میکند خدا از چنین قسمتها
نخواسته است پس یکی از صحابه با او گفت که ای دشمن خدا آیا در حق رسول خدا چنین سخن میگوئی
و بخدمت حضرت آمد و سخن آن انصاری را نقل کرد پس حضرت فرمود که برادرم موسی علیه السلام را
قوم او زیاده از این آزار کردند و او بر آن صبر کرد و حضرت در روز حنین بهر مردی از مولفه
قلوبهم صد شتر داد و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند از ابوسعید
خدری و غیر او که در روز حنین که حضرت رسول صلی الله علیه و آله قسمت غنیمتها میفرمود مردی از بنی تمیم که
او را ذوالخویصره میگفتند بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله عدالت کن در قسمت آنحضرت
فرمود که وای بر تو اگر من عدالت نکنم که عدالت خواهد کرد پس عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله

رخصت بده که او را گردن بزنم حضرت فرمود که بگذار او را که او اصحابی چند خواهد داشت که شما
نمازهای خود را در جنب نماز ایشان کم خواهید شمرد و روزه خود را در جنب روزه ایشان
حقیر خواهید دانست و پیوسته قرآن خواهند خواند و قرآن ایشان از گردن ایشان بالاتر
نخواهد رفت و از اسلام بیرون خواهند رفت چنانچه تیر از نشانه بدر میرود و علامت ایشان
مردی سیاهی خواهد بود که بر بازوی او گوشتی مانند پستان زنان آویخته باشد و ایشان خروج
خواهند کرد در بهترین گروهی از مردمان ابوسعید گفت که گواهی میدهم که این سخن را از حضرت رسول
شنیدم و گواهی میدهم که در خدمت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام در جنگ خوارج بودم
و شنیدم که آنحضرت امر کرد که در میان جنگگاه گردیدند و آن مرد را پیدا کردند با آن علامتی که رسول
خدا صلی الله علیه و آله خبر داده بود و ایضا شیخ طبرسی روایت کرده است که در روز حنین که حضرت
قسمت غنیمت میفرمود چون غنیمتها آخر شد حضرت سوار شد و مردمان از پیش میدویدند و میگفتند
یا رسول الله قسمتی بما بده تا آنکه حضرت را ملجا کردند بسوی درختی و ردا از دوش مبارکش کشیدند
پس حضرت فرمود که ردای مرا بدهید بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که اگر بعدد درختان
زمین نزد من شتران و گاو و گوسفند باشد همه را قسمت کنم میان شما و مرا بخیل و ترسنده و دروغگو نخواهید
یافت پس موئی از کوهان شتری گرفت و فرمود که بخدا سوگند که از غنیمت شما بقدر این مو متصرف نشدم
بغیر از خمس و خمس را نیز بشما میدهم پس از غنیمت چیزی خیانت نکنید و پس دهید آنچه برده اید اگر چه
بقدر سوزن و ریسمان باشد بدرستیکه دزدی غنیمت موجب عیب و عار است و باعث دخول
نار است پس مردی از انصار رفت و قدری از رشته تابیده آورد و گفت یا رسول الله این را
برداشته بودم که جل شتر خود را با آن بدوزم حضرت فرمود که آنچه حق من بود از آن گذشتم آن مرد گفت
که اگر کار چنین تنگ است مرا احتیاجی باین رشته نیست و از دست پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در ماه ذی القعده از جعرانه متوجه مکه معظمه گردید و احرام عمره بست و بعد از فارغ شدن از عمره
بسوی مدینه برگشت و معاذ بن جبل را امیر اهل مکه گردانید و بروایت دیگر عتاب بن اسید را والی
گردانید و معاذ را با او گذاشت که مسایل دین را تعلیم اهل مکه نماید و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت امام جعفر

ایشان نیز بخشیدند و اما زنانی که پیشتر قسمت شده بودند فرمود که هر کس از شما نصیب خود برداشت از دل
غنیمت که بهم رسید بی خشش فرا نصیب باو بدهیم پس همه زنان و فرزندان ایشان را پس دادند بغیر از
حلیمه شفاعت کرد نزد آنحضرت در حق مالک بن عوف و حضرت شفاعت او را قبول کرد و فرمود که اگر
او نیز بیاید در امانست پس او بخدمت حضرت آمد حضرت مالش را باو پس داد و صد شتر نیز باو بخشید و روایت
کرده اند که حضرت در روزی که غنیمتها را در وادی اوطاس قسمت فرمود امر کرد که ندا کنند در میان مردم که
زنان حامله را جماع نکنند تا وضع حمل ایشان بشود و زنان غیر حامله را جماع نکنند تا یک حیض ببینند و در
بعضی از کتب معتبره مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در سال هشتم ملیکه کندیه را تزویج نمود
و پدر او در روز فتح مکه کشته شده بود پس بعضی از زنان پیغمبر باو گفتند که تو شرم نمیکنی که زن یک
شخصی بشوی که پدر ترا کشته است و آن بی سعادت باین سبب اظهار کراهت از حضرت نمود و حضرت
مفارقت او را اختیار کرد و گفته اند که در این سال ابراهیم فرزند رسول صلی الله علیه و آله در ماه
ذی الحجه از ماریه متولد شد و قابله او آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و زوجه ابو رافع بود
پس قابله نزد شوهر خود آمد ابو رافع و او را خبر داد که از برای آنحضرت پسری متولد شد ابو رافع بخدمت
حضرت آمد و این بشارت را بآنحضرت رسانید و حضرت غلامی باو بخشید و آنفرزند را ابراهیم نام
کرد و در روز هفتم از برای او عقیقه کشت و سر او را تراشید و بوزن موی سر او نقره تصدق
نمود بر مساکین و موی سر او فرمود که در زمین دفن کردند و زنان انصار در شیر دادن او نزاع
کردند پس حضرت او را بام برده دختر منذر بن زید داد که او را شیر بدهد و گویند که در این سال زینب
دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات یافت و در این سال کعب بن عمیر را بسوی ذات اطلاع
فرستاد و او و اصحابش شهید شدند و در این سال عیینة بن حصین را بسوی بنی العنبر فرستاد و بر ایشان
غارت آورد و زنان ایشان را اسیر کرد **باب چهل و پنجم در بیان غزوه تبوک**
و قصه عقبه و مسجد ضرار است علی بن ابراهیم روایت کرده است که قافله در تابستان از
جانب شام بمدینه آمدند و فرشها و طعام از برای اهل مدینه آوردند که بفروشند و در مدینه شهرت
دادند که لشکر روم جمعیت کرده اند و اراده دارند که بجنگ رسول خدا صلی الله علیه

و آله و سلم روایت کرده است که هیچ روز بر رسول دشوارتر از روز حنین نگذشت بسبب آنکه
قبایل عرب در آن جنگ اتفاق بر عداوت آنحضرت کرده بودند و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند
که از جمله سبیها که در حنین گرفته بودند دختر حلیمه دایه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود چون او را
در پای سر حضرت باز داشتند گفت من خواهر توام دختر حلیمه ام که مرا اسیر کرده اند حضرت ردای مبارک
خود را از برای او پهن کرد و او را بر روی ردای خود نشانید و با او بسیار سخن گفت و احوال بسیار از او
سوال نمود و بروایت دیگر چون برادرش را آوردند بقدر تعظیم نفرمود که اکرام خواهر را فرمود
از سبب آن پرسیدند فرمود که این دختر نسبت بپدر و مادر خود نیکوکارتر بود پس شیخ طبرسی روایت
کرده است که چون گروه هوازن در جعرانه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدند و مسلمان
شدند گفتند یا رسول الله ما اهل و عشیره ایم و بر تو مخفی نیست بلا و شدتی که ما را در یافته است
پس منت گذار بر ما تا خدا منت گذارد بر تو پس خطیب ایشان برخاست و او را زهیر بن صرد میگفتند
و گفت یا رسول الله اگر ما شیر داده بودیم حارث بن ابی شمر را یا نعمان بن منذر را و او بعد از آن
بر ما دست می یافتند چنانچه تو بر ما دست یافته هرآینه احسان بسیار بما میکردند و تو از همه کس نیکوکارتری
و در این حظیرها خالهای تو و دختران خالهای تو و محافظت کنندگان تو اسیر در بندند و ما از تو
طلب نمیکنیم بلکه زنان و فرزندان خود را طلب میکنیم و پیش از آنکه ایشان بیایند حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بسیاری از زنان اسیران را در میان صحابه قسمت کرده بود چون خواهش ایشان را شنید گفت
و شفاعت ایشان را کرده حضرت فرمود که نصیب من و نصیب فرزندان عبد المطلب را بتو بخشیدم اما
آنچه از سایر مسلمانانست پس تو خود از ایشان شفاعت کن که بحق من بر ایشان عطا بخشند چون
آنحضرت نماز ظهر را ادا فرمود دختر حلیمه برخاست و سخن گفت و همه از برای رعایت حضرت اسیران را
بخشیدند بغیر از اقرع بن حابس و عیینة بن حصین که ایشان ابا کردند از بخشیدن و گفتند یا رسول الله
این قوم از زنان ما بسیار اسیر کرده اند و ما زنان ایشان را پس نمیدهیم پس فرمود که از برای حضرت ایشان
در میان اسیران قرعه بزنند و گفت خداوندا نصیب ایشان را پست گردان پس نصیب یکی از ایشان
خادمی افتاد از بنی عقیل و نصیب دیگری خادمی افتاد از بنی نمیر چون ایشان نصیب خود را چنین دیدند

با لشکر عظیم و هرقل پادشاه روم با لشکر خود متوجه شده است و قبایل غسان و جذام
و عامله را با خود متفق گردانیده است و لشکرها به بلقا رسیده اند پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود اصحاب خود را که مهیای جنگ تبوک شوند از جمله بلاد بلقا بود
و فرستاد بسوی قبایلی که در حوالی مدینه بودند و بسوی مکه و بسوی هر که مسلمان شده بود و از
قبایل خزاعه و مزینه و جهینه و ایشان را دعوت بسوی جهاد نمود و لشکر خود را امر فرمود
که بیرون رفتند و در ثنیة الوداع خیمه زدند و امر فرمود مالداران را که اعانت کنند مردم
بی چیز را برای سفر پس هر که چیزی داشت نزد حضرت آورد که حضرت تهیه آن سفر نماید
پس حضرت خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای حق تعالی فرمود که ایها الناس بدرستیکه راستترین سخن
کتاب خداست و بهترین گفتار کلمه تقوی است و بهترین ملتها ملت ابراهیم است و بهترین سنتها
سنت محمد است و شریفترین سخنان ذکر خداست و بهترین قصه ها قرآن است و بهترین امور عزیمتهای
آنست و بدترین امور بدعتهاست و بهترین هدایتها هدایت پیغمبرانست و بهترین کشته شدنها کشته شدن
شهیدانست و بدترین کوریها گمراهی بعد از هدایت است و بهترین عملها عملی است که در آخرت نفع بخشد
و بهترین هدایتها چیزیست که متابعت او کرده شود و بدترین کوریها کوری دلست و دست بالا بهتر از
دست زیر است یعنی دست دهنده بهتر است از دست گیرنده و مالی که کم باشد و کافی باشد
بهتر است از مالی که بسیار باشد و آدمی را از یاد خدا غافل گرداند و بدترین عذرخواهیها عذرخواهی وقت
مردن است و بدترین پشیمانیها پشیمانی روز قیامت است و از مردمان جمعی هستند که
بجمعه نمی آیند مگر گاهی و بعضی هستند که یاد خدا نمیکنند مگر گاهی و بدترین خطاها خطای
زبان دروغگو است و بهترین بی نیازی بی نیازی نفس است و بهترین توشه ها پرهیزکاری از عذاب
خداست و سر حکمت ترسیدن از خداست و بهترین چیزی که در دل آدمی افتد یقین است و شک در دین
کردن از کفر است و نوحه کردن از عمل جاهلیت است و دزدی از غنیمت پاره از آتش جهنم است
و مستی پاره از جهنم است و شعر از شیطان است و شراب جامع جمیع گناهان است و زنان دامهای
شیطانند و جوانی شعبه ایست از دیوانگی و بدترین کسبها کسب رباست و بدترین خوردنیها

خوردن

خوردن مال یتیم است و سعادتمند کسیست که از احوال دیگران پند گیرد و بدبخت کسی است که
خدا او را در شکم مادر بدبخت داند و هر که از شما هست آخر بموضعی میرود که چهار ذرع است
و ملاک عمل بر خاتمه آنست و بدترین نقلها نقل دروغ است و هر چه آمدنیست زود میرسد و دشنام دادن
مومنان فسق است و قتال کردن با ایشان کفر است و خوردن گوشت مومن بغیبت معصیت
خداست و حرمت مال مومن مثل حرمت خون اوست و هر که توکل کند بر خدا خدا کفایت او میکند و هر که صبر
کند خدا او را ظفر میدهد و هر که عفو کند از بدیهای مردم خدا از بدیهای او عفو میکند و هر که خشم خود را
فرو خورد خدا او را مزد عظیم میدهد و هر که بر بلاها صبر کند خدا او را عوض نیکو می بخشد و هر که خواهد
عمل نیک خود را بمردم بشنواند خدا او را نزد مردم رسوا میکند و هر که روزه دارد خدا ثواب او را
مضاعف میکند و هر که خدا را معصیت کند خدا او را عذاب میکند پس مکرر فرمود که خداوندا مرا
و امت مرا بیامرز و فرمود که طلب آمرزش میکنم از خدا از برای خود و از برای شما پس ایشان را ترغیب بجهاد
فرمود و بعد از استماع این خطبه مردم بسیار رغبت جهاد کردند و قبایل عرب که ایشان را طلبیده
بود حاضر شدند و گروهی از منافقان و غیر ایشان از آن جنگ باز ماندند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
جد بن قیس را که از منافقان بود دید و فرمود که آیا نمی آیی با ما باین جنگ که شاید دختران روم را
اسیر کنی از روی استهزا گفت یا رسول الله رخصت بده مرا که قوم من میدانند که در میان ایشان کسی حریص تر بزنان
از من نیست و من میترسم که با تو بیرون آیم و لشکر روم برسیم و دختران ایشان را ببینم ضبط
خود نتوانم کرد پس مرا بفتنه میانداز و رخصت بده که در مدینه بمانم پس با جماعتی از قوم خود گفت که
بیرون مروید در این گرما که تاب گرما از تعب جنگ نیست پس پسر او گفت تو رسول خدا را رد میکنی و چنین میگوئی
بخدا سوگند که در این زودی آیه چند در کفر و نفاق تو نازل خواهد شد که تا روز قیامت مردم خوانند
پس حق تعالی این آیه را فرستاد که وَمِنْهُم مَّن يَقُولُ ائْذَن لِّي وَلَا تَفْتِنِّي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا
وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ یعنی از ایشان کسی باشد که بگوید که رخصت ده مرا در ماندن و جنگ
مرا در فتنه میانداز بدرستیکه ایشان در فتنه افتاده اند و مستحق عذاب خدا گردیده اند و بدرستیکه جهنم احاطه
کننده است بکافران پس جد بن قیس و اصحاب او رسوا شدند و عساکر منصوره حضرت از اطراف

وجواب در ثنیة الوداع جمع شدند و حضرت او آنجا بار کرد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را
در مدینه گذاشت پس مردمان اراجیف بسیار در باب علی در مدینه گفتند و از جمله گفتهای اهل افک
این بود که حضرت رسول علی صلوات الله علیهما را گذاشت در مدینه مگر برای آنکه بردن او را گران داشت
بر خود چون این خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید شمشیر و سلاح خود را برداشت و بجانب حضرت روان شد
و در جرف بخدمت حضرت رسید حضرت فرمود که یا علی تو را در مدینه گذاشتم چرا آمدی حضرت گفت
منافقان میگویند که تو بجهت شومی من مرا در مدینه گذاشتی حضرت فرمود که دروغ میگویند منافقان
یا علی آیا راضی نیستی که تو برادر من باشی و من برادر تو باشم بمنزله هارون از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من
نیست و تو خلیفه منی در امت من و تو وزیر منی و برادر منی در دنیا و آخرت پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بسوی مدینه برگشت و آمدند گریه کنندگان بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و ایشان هفت نفر بودند
از بنی عمرو بن عوف سالم بن عمیر که در جنگ بدر حاضر شده بودند و از بنی واقف هرمی بن عمرو و از
بنی حارثه علیه بن زید بود و او مردی بود که تصدق بعرض خود کرده بود نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سبب آن بود که روزی آنحضرت مردم را امر کرد بتصدق کردن و مردم تصدق میآوردند پس علیه
بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله بخدا سوگند که چیزی ندارم که تصدق کنم و عرض خود را در راه خدا
حلال گردانیدم حضرت فرمود که خدا تصدق ترا قبول کرد و از بنی مازن عبد الرحمن بن کعب که او را ابو لیلی
میگفتند و از بنی سلمه عمرو بن عنمه و از بنی زریق سلمه بن صخر و از بنی العرباض بن ساریه اینجماعت آمدند
بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله با گریه و زاری پس گفتند یا رسول الله ما را قوتی نیست که با تو بیاییم
پس حق تعالی در شان ایشان فرستاد که لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ
لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ
إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ یعنی نیست بر ناتوانان و عاجزان و نه بر بیماران و نه بر آنها که نمی یابند چیزی
که نفقه کنند بر خود گناهی اگر باز ایستند از جنگ هرگاه نیکخواهی کنند مر خدا و رسول را نیست
بر نیکوکاران هیچ راهی و ملامتی و بدرستیکه خدا آمرزنده و مهربان است پس علی بن ابراهیم روایت کرده است
که این گریه کنندگان هفت نفر بودند که نعلی که بپا کنند نداشتند پس حق تعالی فرمود که إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ

والستاد نوتل

يَسْتَأْذِنُونَكَ وَهُمْ أَغْنِيَاءُ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ یعنی نیست راه
عتاب و ملامت مگر بر آنها که از تو رخصت میجویند در نیامدن بجنگ و حال آنکه ایشان توانگرند
و زاد و توشه و مرکب ایشان آماده است راضی شدند بآنکه باشند با زنان و کودکان علی
بن ابراهیم روایت کرده است که رخصت طلب کنندگان هشتاد نفر بودند از قبیلهای مختلف و تخلف
ورزیدند از رفتن با حضرت رسول صلی الله علیه و آله گروهی چند که صاحبان نیتهای درست و جهاد
و دانائی بودند و ایشان را شکی در دین عارض نشده بود و لیکن میگفتند که ملحق خواهیم شد برسول
یکی از ایشان ابو خیثمه بود و او مرد تنومندی بود و دو زن داشت و دو باغ انگور داشت
که میوهای آنها را او برست کرده بود چون مشرف بر باغهای خود شد و این احوال را مشاهده
نمود گفت بخدا سوگند که این انصاف نیست که حضرت پناه صلی الله علیه و آله که حق تعالی همه گناه
گذشته و آینده او را آمرزیده است در صحرا باشد و آفتاب بر رویش تابد و باد بر رو بوزد و
سلاح بر خود درست کرده باشد و بجهاد رود در راه خدا و ابو خیثمه با نهایت قوت و تنومندی
در زیر دار بستهای خود باشد و زوجه مقبول خود مشغول عیش باشد نه والله این انصاف نیست
پس ناقه خود را گرفت و جهاز بر پشت ناقه بست و سوار شد و بسرعت تمام شتافت تا بحضرت
ملحق شد پس مردم نظر کردند سواره دیدند که از راه مدینه می آید چون بخدمت حضرت رسول
علیه و آله عرض کردند فرمود که ابو خیثمه است چون بخدمت حضرت رسید حضرت او را دعای خیر کرد
و ابوذر رضی الله عنه سه روز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس مانده بود بسبب آنکه شتر او لاغر
بود پس بعد از سه روز بآنحضرت ملحق شد و در میان راه شترش ایستاد او شتر را گذاشت و جامه
خود را بر پشت خود بست و پیاده روانه شد چون روز بلند شد مسلمانان نظر کردند دیدند که شخصی
از برابر می آید حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ابوذر است که می آید آبی باو رسانید که بسیار
تشنه است چون آب باو رسانیدند با شتاب دوید و چون بخدمت حضرت رسید مطهره او را آب دید
حضرت فرمود که ای ابوذر تو آب داشتی و تشنه بودی گفت بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
در اثنای راه بسنگی رسیدم که آب باران در میان آن جمع شده بود چون از آن آب چشیدم

بتر بیی و سرد با خود گفتم که نمی‌آشامم این آب را تا حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله
از آن بیاشامد پس حضرت فرمود که ای ابوذر خدا ترا رحمت کند تنها زندگانی خواهی کرد
و تنها خواهی مرد و تنها مبعوث خواهی شد در قیامت و داخل بهشت خواهی شد تنها و
سعادتمند خواهند شد بتو گروهی از اهل عراق که متوجه غسل و کفن و دفن تو خواهند شد
مؤلف گوید که تتمه این روایت در احوال ابوذر رضی مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که با رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک مردی بود که
او را مضرب میگفتند بسیاری ضربها که باو رسیده بود در جنگ بدر و احد پس حضرت او را
گفت که بشمار برای من این لشکر را چون مضرب عسکر ظفر پیکر آنحضرت را شمرد بیست و پنج هزار کس بود
بغیر از غلامان و نوکران پس گفت که مؤمنان این لشکر را بشمار چون شمرد گفت که بیست و پنج
مرد بودند و در آن جنگ تخلف کرده بودند از رسول خدا صلی الله علیه و آله گروهی از منافقان و
گروهی از مؤمنان که بینایان بودند در امر دین و علامات نفاق از ایشان ظاهر نشده بود از
جمله آنها کعب بن مالک شاعر بود و مراره بن ربیع و هلال بن امیه چون حق تعالی توبه ایشان را
قبول کرد کعب گفت که هرگز من قوی‌تر نبودم از وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسوی تبوک
رفت و هرگز دو چهارپای سواری از برای من مهیا نشده بود مگر در آن روز پس میگفتم که فردا با او
خواهم رفت و پس فردا بیرون خواهم رفت و سستی کردم و بعد از حضرت چند روز ماندم
و هر چند در اهل بازار جستم هیچ حاجت من برآورده نشد پس هلال بن امیه و مراره بن ربیع
دیدم که ایشان نیز تخلف کرده بودند پس با یکدیگر وعده کردیم که بامداد به بازار رویم و کار
خود را بکنیم و باز رفتیم و حاجت ما برآورده نشد و پیوسته فردا میگفتیم تا خبر رسید که حضرت رسول
مراجعت فرموده و از تخلف بسیار نادم شدیم چون حضرت نزدیک مدینه رسید باستقبال بیرون
رفتیم که آنحضرت را تهنیت سلامتی بگوئیم چون بر حضرت سلام کردیم جواب سلام ما نفرمود
و روی مبارک از ما گردانید پس سلام بر برادران مؤمن خود کردیم و ایشان نیز جواب سلام ما نگفتند
و چون این خبر باهل و عیال ما رسید ایشان نیز قطع سخن از ما کردند و با ما تکلم نمیکردند و چون بمسجد

حاضر میشدیم

113

حاضر میشدیم هیچکس بر ما سلام نمیکرد و با ما سخن نمیگفت پس زنان ما بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله
رفتند و گفتند بما رسیده است که تو غضب کرده بر شوهران ما آیا کناره بکنیم از ایشان چنانچه میشنویم حضرت فرمود
که جدا مشوید از ایشان و لیکن مگذارید که با شما نزدیکی کنند چون کعب بن مالک و رفیقانش اینحالت را
مشاهده کردند کعب گفت چرا در مدینه باشیم و حال آنکه با ما سخن نمیگویند رسول خدا صلی الله علیه و آله و برادران
ما و زنان و فرزندان ما پس بیائید بیرون رویم بسوی این کوه تا آنکه خدا توبه ما را قبول کند یا در آنجا
بمیریم پس بیرون رفتند بسوی کوهی که آنرا ذباب میگفتند پس روزها روزه میداشتند و اهالی ایشان کوهی
از برای ایشان طعام میبردند و در کناری میگذاشتند و برمیگشتند و با ایشان سخن نمیگفتند پس ایام بر این حال
گذشت و روز و شب میگریستند و تضرع و استغاثه میکردند و مناجات میکردند تا آنکه ایشان را بیازرد و چون مدت سفر ایشان
بسیار بطول انجامید کعب گفت که ای قوم ما را غضب کرده خدا و رسول خدا و برادران ما و زنان و فرزندان
و خویشان ما و هیچیک از ایشان با ما سخن نمیگویند چرا ما با یکدیگر غضب نکنیم پس در همان شب از هم جدا
شدند و سوگند یاد کردند که هیچیک از ایشان با دیگری سخن نگویند تا بمیرد یا توبه اش مقبول گردد پس بجا
سه روز ماندند که هیچیک از ایشان با دیگری سخن نمیگفتند و هر یک از ایشان در جانبی از کوه بودند که
دیگران او را نمیدیدند چون شب سیم شد حضرت در خانه ام سلمه بود توبه ایشان نازل شد چنانچه حق تعالی
سوره توبه ۱۱۷ فرموده است لَقَدْ تَابَ اللَّهُ بِالنَّبِيِّ عَلَى الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ
فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ یعنی حق تعالی توبه داد به برکت پیغمبر بر مهاجران و انصار که متابعت آنحضرت
کردند در ساعت عسرت و تنگی و حضرت صادق علیه السلام فرمود که چنین نازل شده است آیه و از آن
که مردم میخوانند که لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ و حضرت فرمود که اینجماعت که
در این آیه خدا توبه ایشان را قبول فرمود ابوذر است و ابوخیثمه و عمرو بن وهب که از جنگ تخلف کرده بودند و آخر
ملحق شدند پس حق تعالی این سه کس یعنی کعب و رفیقانش این آیه را فرستاد که وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ الیهم
خُلِّفُوا یعنی قبول کرد توبه آن سه نفر که مخالفت با حضرت رسول صلی الله علیه و آله کردند و بجنگ بیرون
نرفتند حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ تا وقتی که تنگ شد بر ایشان زمین با آن گشادگی
فرمود که این اشاره است با آنکه سخن نگفتند با ایشان رسول خدا و برادران و اهالی ایشان پس تنگ شد بر ایشان

تنگ شده بود تا از مدینه بیرون رفتند و ضاقت علیهم انفسهم یعنی تنگ شد بر ایشان
جانهای ایشان تا حضرت فرمود که ایشان را ... سوگند یاد کردند که با یکدیگر سخن نگویند ... کرده
شدند پس حق تعالی توبه ایشان را قبول کرد بسبب آنکه [illegible] ایشان و باز علی بن ابراهیم
روایت کرده است که گروهی از منافقان که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجنگ تبوک بیرون رفته
بودند در راه با یکدیگر سخن میگفتند که آیا محمد گمان میکند که جنگ روم مثل جنگ دیگران است یکی از
ایشان بر نخواهد گشت از این جنگ پس بعضی از ایشان گفتند از روی استهزا که چه بسیار سزاوار است که
خدا خبر دهد محمد را بآنچه میان ما و شما میگذرد و بآنچه در دلهای ما هست و آیه چند در این باب بر او فرستد
که همیشه مردم میخوانده باشند این سخنان همه از روی استهزا میگفتند پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله عمار یاسر را گفت که ملحق شو باین جماعت که ایشان سخنی چند میگویند که نزدیک بسوزند
عمار بایشان ملحق شده گفت چه [illegible] که خداوند عالمیان پیغمبرش را خبر داده [illegible]
شما گفتید سخن بدی نگفتیم و اگر سخنی گفته ایم بر سبیل بازی و مزاح گفته ایم پس حق تعالی این آیات
فرستاد که یحذر المنافقون ان تنزل علیهم سورة تنبئهم بما فی قلوبهم
قل استهزؤا ان الله مخرج ما تحذرون و لئن سألتهم لیقولن انما
کنا نخوض و نلعب قل أبالله و آیاته و رسوله کنتم تستهزءون یعنی
حذر میکنند منافقان از آنکه نازل شود بر مومنان سوره از قرآن که خبردار گرداند مومنان را بآنچه
در دلهای منافقان است بگو ای محمد که استهزا کنید بدرستیکه خدا اظهار کننده است آنچه را حذر میکنید از
اظهار آن و اگر بپرسی ای محمد از منافقان که چه میگفتید هر آینه گویند نبود جز آنکه مانند مسافران انواع
سخنان میگفتیم و بازی میکردیم بگو ای محمد بایشان که آیا بخدا و آیات خدا و رسول خدا استهزا میکنید
لا تعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم ان نعف عن طائفة منکم نعذب
طائفة بانهم کانوا مجرمین یعنی عذر مگوئید که عذر شما محض دروغ است بدرستیکه اظهار کفر
کردید بعد از آنکه اظهار ایمان کرده بودید یا کافر شدید بعد از آنکه ایمان آورده بودید اگر عفو کنیم از
گروهی از شما که توبه کنند عذاب خواهیم کرد طایفه دیگر را بسبب آنکه میان ایشان هستند گناهکاران

سوره توبه ...

ایضاً

و امر ارکنند

و امر ارکنند که ما را بر نفاق و علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر این آیه روایت
کرده است که این جماعت گروهی بودند که از روی صدق ایمان آورده بودند پس شک کردند و منافق
شدند بعد از ایمان خود و ایشان چهار نفر بودند مگر آنکه خدا وعده عفو از و فرمود یکی از آن
چهار نفر بود که او را مخشی بن الحمیر میگفتند پس اعتراف بگناه خود کرد و توبه کرد و گفت یا رسول الله
این نام مرا هلاک کرد دانید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را عبد الله بن عبد الرحمن نام کرد
پس او گفت پروردگارا مرا در راه خود شهید گردان که کسی نداند که من در کجایم پس دعای او مستجاب
شد و در جنگ یمامه شهید شد و کسی ندانست که در کجا کشته شد پس او است که خدا از و عفو کرد و عیاشی
بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که این آیات در شأن ابوبکر و عمر و ده نفر از منافقان
نازل شد این دو و ده نفر جمع شدند در عقبه تبوک که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را هلاک کنند و گفتند
اگر ما را بشناسد خواهیم گفت که بازی میکردیم و اگر نشناسد حضرت را هلاک میکنیم پس حق تعالی این آیات
فرستاد و عفو کردن از طایفه مراد آنست که امیر المومنین در دنیا عفو کرد و مصلحت ندید که ابوبکر و عمر
بامر الهی و ایشان را بر منبر لعنت نکرد و آن ده نفر دیگر را بر منبر لعنت کرد و چون حضرت از جنگ تبوک برگشت
مومنان و صحابه متعرض منافقان میشدند و ایشان را آزار میکردند پس ایشان عذر و جواب میگفتند و
سوگند میخوردند که ما بر دین حق ثابتیم و منافق نیستیم تا شاید مومنان دست از ایشان بردارند و از ایشان
راضی شوند پس حق تعالی در جای کذب ایشان این آیات را فرستاد سیحلفون بالله لکم
اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم فاعرضوا عنهم انهم رجس و ماواهم جهنم جزاء بما کانوا
یکسبون یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لا یرضی
عن القوم الفاسقین یعنی زود باشد که سوگند خورند بخدا از برای شما چون بازگردید از غزا
بسوی ایشان تا روی بگردانید از عتاب و سرزنش ایشان و اعراض کنید از ایشان و بگذارید ایشان را
بدرستیکه نجسند و جای ایشان جهنم است برای جزای آنچه کسب کرده اند سوگند میخورند منافقان
برای شما تا راضی شوید از ایشان پس اگر راضی شوید از ایشان ای مومنان از منافقان پس بدرستیکه
خدا خشنود نمیشود از گروه فاسقان و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که قصد کردند

فاعرضوا عنهم

از منافقان که در جنگ تبوک با حضرت رسول صلی الله علیه و آله همراه بودند که آنحضرت را
بقتل رسانند و گروهی از ایشان که در مدینه بودند قصد کردند که علی ابن ابیطالب علیه السلام
را بقتل رسانند بسبب حسدی که بر ایشان غالب شده بود از دوستی رسول خدا صلی الله علیه و آله
و آله امیر المؤمنین علیه السلام را و ایشان زیرا که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مدینه بیرون آمد
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را خلیفه خود گردانید در مدینه و فرموده که حضرت جبرئیل نزد من آمد
و گفت یا محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که یا محمد یا باید تو بیرون روی
و علی در مدینه بماند یا تو در مدینه بمانی و علی بیرون رود و چاره از یکی از این دو چیز نیست
زیرا که من علی را برگزیده‌ام از برای یکی از دو چیز که احدی از خلایق نمیداند که جلالت و
بزرگی کسی را که اطاعت میکند در این دو امر و ثواب عظیم آن را کسی بغیر از من نمیداند پس چون حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه خلیفه گردانید در مدینه و خود متوجه جنگ تبوک شد منافقان
در این باب سخنان بسیار گفتند و میگفتند که محمد را از علی ملالی رو داده و از صحبت او کراهت
بهم رسانیده و باین سبب او را در این سفر با خود نبرد پس سخنان آن منافقان موجب ملال
امیر المؤمنین علیه السلام گردید و از عقب حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت تا آنکه در حوالی مدینه بآنحضرت
ملحق شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی بچه سبب از جای خود حرکت کردی گفت یا
رسول الله سخنی چند از مردم شنیدم که تاب تنها نیاوردم حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که یا علی آیا راضی نیستی که تو از من بمنزله هارون باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از
من نیست پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بمدینه برگشت پس منافقان تدبیر کردند
که در راه آنحضرت را بقتل رسانند و حفیره طولانی در راه کندند بقدر پنجاه ذراع
و روی آن حفیره را بحصیرها پوشانیدند و اندک خاکی بر روی حصیرها ریختند که روی
حصیرها پوشیده شد و حفیره را در مکانی کنده بودند که البته مرور آنحضرت بر آن مکان
واقع میشد و آن حفیره را بسیار عمیق کرده بودند که چون آنحضرت با اسب خود در آن حفیره
افتد البته هلاک شود و اثر او در زمین محو کرده بودند که در اطراف سنگ بسیاری بود که

چون آنحضرت در آن گودال در افتد آن سنگها را بر او بیندازند و جسد مبارکش را در زیر سنگ
پنهان کنند چون حضرت نزدیک آن مکان رسید اسپ حضرت گردن خود را گردانید و بقدرت الهی
گویا شد نزدیک گوش مبارک آنحضرت رسید و بامر الهی بسخن آمد و گفت یا امیر المؤمنین منافقان
در اینجا گودالی کنده اند و تدبیر قتل تو نموده اند و تو بهتر میدانی از اینجا عبور مکن حضرت فرمود که
ترا جزای خیر دهد که خیرخواهی من میکنی و چنانکه تدبیر میفرمائی خدا از لطف جمیل خود مرا نگاه خواهد داشت
پس حضرت اسب را راند تا بدم گودال رسید و اسب از ترس گودال ایستاد حضرت فرمود که برو باذن خدا
که بسلامت خواهی گذشت و امر عجیبی حق تعالی در باب تو ظاهر خواهد کرد پس اسب آنحضرت بر روی آن حصیرها دو[illegible]
و حق تعالی بقدرت خود چنان محکم گردانیده بود آنها را که از سایر زمینها محکمتر شده بود چون از آن
موضع خطر گذشت دهان خود را نزدیک گوش حضرت بلند کرد و گفت چه بسیار گرامی هستی تو نزد پروردگار
عالمیان که ترا از این مکان نجات داد باین آسانی که گذرانید حضرت فرمود که خدا ترا جزا دهد بسبب آن خیرخواهی
که نسبت بمن کردی پس حضرت روی اسب را بعقب گردانید و منافقان را که آن تدبیر کرده بودند حکم فرمود که
بگشایند آن مکان را چون گشودند ظاهر شد که زیرش خالی بوده است و هرکه پا بر آن موضع میگذاشت در آن
گودال می افتاد پس آن منافقان اظهار ترس و تعجب کردند از آنچه دیدند حضرت از ایشان پرسید که
این چه حکایت است گفتند نمیدانیم حضرت فرمود که و لیکن اسب من میداند که این از تدبیر شوم کیست پس با اسب
خطاب نمود که این چگونه است و که تدبیر کرده است این را پس اسب بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت یا
امیر المؤمنین هرگاه حق تعالی محکم گردانیده آنها را اگر جاهلان خلق خواهند که بر هم زنند و بر هم زنند
نادانان خلق خواهند که محکم گردانند پس خدا غالب است بر هرچه خواهد و خلایق همه مغلوب او شده
کرده است این را یا امیر المؤمنین فلان و فلان و فلان تا آنکه ده کس را شمرد بنامهای ایشان
و این عمل را ابو [illegible] بیست و چهار نفر کرده اند که ایشان با رسول خدا صلی الله علیه و آله
در راه رفتند و آنها تدبیر کرده اند که حضرت را در عقبه بقتل رسانند و حق تعالی پیغمبرش را
و ولیش را محافظت کننده است و برادرت [illegible] خدا غالب [illegible] شدند کافران پس بعضی
از اصحاب حضرت امیر المؤمنین از حضرت التماس کردند که این خبر را بحضرت رسول صلی الله علیه و آله

بنویسید و به پیک سریعی دهید که زود به حضرت رسول صلی الله علیه و آله برساند حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که پیک شد او نامه را به حضرت رسول رسانید زودتر از پیک و نامه چون خبر به منافقین
به حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر رسید در آن جنگ که منافقان تدبیر قتل آنحضرت در عقبه
کرده بودند در پایین عقبه فرود آمدند و منافقان را جمع کرد و با ایشان گفت که ای گروه جبرئیل
جبرئیل مرا خبر رسید که جمعی از منافقان برای هلاکت علی بن ابی طالب علیه السلام تدبیری در حوالی
مدینه کرده بودند و حق تعالی از عجایب الطاف که نسبت به آنحضرت دارد و غرایب معجزاتی که به
ابر برای آنحضرت ظاهر میکرد اند زمین را او ریزیدم اسب آنحضرت و اصحاب آنحضرت نتی کرد اند تا
از آن موضع عبور فرمود پس برگشت و آن حفره را گشود و حق تعالی آن را ترمیم کرد چنانچه تدبیر ایشان بود
منافقان و بر مؤمنان کید منافقان ظاهر شد و بعضی از مؤمنان با آنحضرت عرض کردند ای
بخدمت حضرت بنویس و آنحضرت در جواب گفت که پیک و نامه خدا زودتر از پیک و نامه من به رسول
میرسد و حضرت خبر داد ایشان را آنچه حضرت امیر المؤمنین خبر داده بود اصحاب خود را که ما رسول
منافقی چند هستند که اراده قتل آنحضرت داشته اند و حق تعالی دفع کید ایشان خواهد کرد و چون آن جماعت از
اصحاب عقبه بودند شنیدند آنچه حضرت در باب علی علیه السلام گفت با یکدیگر پنهانی گفتند که چه بسیار ماهر است در
مکر دیدن زودی پیک سریع یا کبوتر نامه بری از مدینه باو رسیده است چنانچه اصحاب با او توطیه کرده بودند
الکنون خبر را بر کرد اند ده است و خدا را نقل میکند از برای مردم که مبادا این خبر و رجای اصحابش
و اجتماعت که با او هستند جرأت نمایند بر هلاک او هیهات نه چنین است هیچ سببی نداشته مانند علی را
مدینه و بیرون آمدن محمد از مدینه مگر آنکه اجل هر دو رسیده بود و او در آنجا هلاک شده و این زودی به
هلاک خواهیم کرد الکنون بیائید خبر او برویم و اظهار شادی و خوشحالی کنیم به سلامتی علی از تدبیری که دشمنان
در حق او کرده بودند تا آنکه دل او از مکر ما ایمن گردد و تدبیری که در خاطر داریم با ایشان توانیم کرد پس بخدمت
حضرت آمدند و خبر دادند و تهنیت گفتند بر سلامتی علی از مکر دشمنان پس گفتند یا رسول الله ما را خبر ده که علی
افضل است یا ملائکه تو یا آن حضرت فرمود که شرف نیافته اند ملائکه مگر بمحبت ایشان برای محمد و علی و قبول
کردن ایشان ولایت محمد و علی را بدرستی که هیچیک از دوستان علی نیست که دل خود را از کثافت غش و دغل و کینه

و نجاست

و نجاسات گناهان پاک کرده باشند مگر آنکه او پاکتر و نیکوتر است از ملائکه و حق تعالی امر کرد ملائکه را بسجود آدم
مگر برای آنچه در نفس ملائکه قرار یافته بود که اگر حق تعالی ایشان را از زمین بردارد و دیگری را بدل ایشان
در زمین بیافریند هر آینه ملائکه افضل از آنها خواهند بود بنزد او در دین خدا پس حق تعالی خواست که با ایشان
بشناساند که درین گمانها خطا کرده اند پس آدم را آفرید و همه نامها را تعلیم او کرد پس عرض کرد
صاحبان آن نامها را بر ملائکه و عاجز شدند ملائکه از شناختن آنها پس امر کرد آدم را که بشناساند
بایشان آن نامها و صاحبان آن نامها را و باین سبب شناساند ملائکه را که خدا آدم را فضیلت در علم
داده بر ایشان پس از صلب آدم علیه السلام ذریتی بیرون آورد که در میان آنها بودند پیغمبران و رسولان
و نیکان از بندگان خدا که افضل ایشان محمد است صلی الله علیه و آله و بعد از او آل محمد علیهم السلام و از جمله
نیکان و برگزیدگان ایشان بودند اصحاب محمد و نیکان امت محمد و باین سبب شناساند ملائکه را که
ایشان بهترند از ملائکه هرگاه بار کنند بر ملائکه آنچه بر ایشان بار کرده اند از تکالیف شاقه و مبتلا گردانند
ملائکه را بآنچه مبتلا کرده اند ایشان را از معارضه شیاطین و مجاهده نفس اماره و تحمل شدن از بار
عیال و سعی نمودن در طلب حلال و مشقتها که بایشان میرسد از خوف و بیمها از انواع دشمنان
از دزدان و پادشاهان و متغلبان و جباران و دشواری امور بر ایشان در تنگناها و کوهها و تنها
و دریاها و صحراها از برای تحصیل قوت خود و عیال خود از مال حلال پس خدا ایشان را آگاه کرد که نیکان
مؤمنان متحمل این بلاها میشوند و طلب خلاصی از اینها میکنند و با لشکرهای شیطان محاربه میکنند
و ایشان را میگریزانند و مجاهده با نفس خود میکنند و ایشان را از شهوتها و خواهشهای خود منع
میکنند و بر آنها غالب میشوند با آنچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از شهوت جماع و محبت پوشیدن
و خوردن و خواهش عزت و ریاست و فخر و خیلا و تکبر و آنچه میکشند ایشان از عناد و اطاعت
شیطان و اعوان او و آنچه شیاطین در خاطرهای ایشان القا میکنند و سعیها که در گمراهی ایشان
میکنند و دفع مکرها که شیاطین برای ایشان بر می انگیزند و المها که بایشان میرسد از شنیدن طعنهای
دشمنان خدا و دشنام دادن و دشمنی دوستان خدا را و تعبها و مشقتها که بایشان میرسد در
سفر کردن با اعدای دین خود یا تقیه کردن از مخالفان خود پس حق تعالی بایشان خطاب کرد که ای ملائکه

شما از اینها بهره برکنار و بر شهوت جماعی شما اندازه برمی آورد و بر خواهش طعامی شما را اجتناب میکردید
و ترس از دشمنان دین و دنیا شما را مضطرب میسازد و وسوسه شیطان شما را در ملکوت آسمان و زمین
هست بسوی گمراه کردن ملکی من که ایشان را بعصمت خود نگاه داشته ام از مخالفت خود ای ملکان من پس
هر که مرا اطاعت کند از فرزندان آدم علیه السلم و دین خود را سالم دارد از این آفتها و بلاها پس متحمل شده
در راه محبت من آنچه شما متحمل آنها نشده اید و کسب کرده است از قربهای من چیزی چند را که
شما آنها را کسب نکرده اید پس چون حق تعالی ملائکه خود شناسانید فضیلت نیکان امت محمد و شیعیان
علی و خلفاء او را صلوات الله علیهم اجمعین و متحمل شدن ایشان را در جنب محبت پروردگار خود
و آنچه متحمل نشده اند ملائکه آنرا ظاهر گردانید فرزندان آدم را که نیکان و متقیان اند افضل و بهتر
از ایشان پس فرمود که بان سبب سجده کنید آدم را زیرا که مشتمل است بر انوار این خلایق که نیکو
این خلقند و نبود سجده آدم بلکه آدم علیه السلم قبله ایشان بود و بجانب او سجده از برای خدا
میکردند و این سجده تعظیم و تجلیل بود از برای آدم و سزاوار نیست احدی از مخلوقین را که سجده
کند از برای احدی بغیر از خدا و خضوع کند از برای احدی چنانچه خضوع میکند از برای حق تعالی و تعظیم نماید
او را مانند تعظیمی که میکند حق تعالی را بسجده کردن و اگر امر میکردم احدی را که چنین سجده کند غیر خدا
هر آینه امر میکردم ضعیفان شیعیان ما را و سایر مکلفان از شیعیان ما را که سجده کنند از برای کسیکه
متوسط است در علوم وصی رسول خدا و خالص گردانیده است محبت بهترین خلق خدا را که آن
علی بن ابیطالب است بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و متحمل مکاره و بلاها شده باشند در تصریح کردن
باظهار حقوق خدا و منکر نشود بر من حقی را که برای او ظاهر گردانیده باشم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که ابلیس معصیت حق تعالی کرد و هلاک شد زیرا که معصیت او از تکبر بود در حضرت آدم علیه السلم و حضرت آدم
معصیت حق تعالی کرد بخوردن میوه درخت و سالم ماند زیرا که معصیت خود را مقرون نساخت بتکبر از آن
بر محمد و آل طیبین او زیرا که حق تعالی با و وحی کرد که ای آدم شیطان در حق تو معصیت من کرد و تکبر بر تو
کرد پس هلاک شد و اگر تواضع از برای تو با مر من و تعظیم عزت و جلال و بزرگواری من میکرد هر آینه رستگار
میشد چنانچه تو رستگار شدی و تو معصیت کردی مرا بخوردن میوه درخت و بسبب تواضع کردن

دودن

و فروتنی نمودن برای محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله فلاح و رستگاری یافتی و از تو زایل شد عیب و عار
آن زلتی که از تو صادر شد پس بخوان مرا بحق محمد و آل طیبین او تا حاجت ترا برآورم پس حضرت آدم
شفیع گردانید محمد و آل محمد را و بانوار ایشان متوسل شد بنهایت مرتبه فلاح و رستگاری رسید
بسبب تمسک نمودن بولایت اهل بیت سلام پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر کرد اصحاب خود را
که در اول نصف آخر شب بار کردند و امر کرد منادی را که ندا کرد در میان مسلمانان که کسی پیش از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسوی عقبه بالا نرود و ما حضرت بار عقبه نگذرد و فکری نکرد پس امر کرد حذیفه را
که در عقب سنگی پنهان شود پس حذیفه عرض کرد که یا رسول الله من آثار شر و بدی در روهای بزرگان
لشکر تو مشاهده میکنم و میترسم که اگر در اصل عقبه بنشینم و بیاید یکی از آنها که میخواهند بر تو تقدم جویند
و تدبیر هلاک تو کنند و مرا در آنجا بیابد و بسبب خیرخواهی من ترا مرا هلاک گردانند پس فرمود که چون
باصل عقبه برسی سنگ بزرگی در یک جانب آن هست بنزد آن سنگ برو و بگو که رسول خدا ترا امر میکند
از برای من گشوده شوی تا آنکه من داخل جوف تو شوم پس امر میکند ترا که سوراخی برای هوا
کن از آن سوراخ به بینم هر که از عقبه بگذرد و هر که از آن سوراخ بر من نسیمی داخل شود که هلاک نشوم چون
امر را میگوئی سنگ چنین خواهد شد باذن پروردگار عالمیان پس حذیفه بنزد سنگ آمد و آنچه
آنحضرت فرموده بود بعمل آورد پس آن جماعت منافقان آمدند
خود سوار و پیادگان ایشان در پیش روی ایشان بودند و بعضی از ایشان بعضی میگفتند که هر کرا
به بینید بکشید تا خبر ندهد محمد را که ما را دیده است و واقع آن شود که محمد بر گردد و از عقبه بالا نیاید
و تدبیر ما باطل شود پس حذیفه شنید و ایشان هر چند تفحص کردند کسی را نیافتند و حق تعالی حذیفه را در سنگ
پنهان کرده بود پس متفرق شدند بعضی بر کوه بالا رفتند و بعضی از راه متعارف گذشتند و بعضی در دو طرف
راست و چپ ایستادند و با یکدیگر میگفتند که نمی بینید که اسباب مرگ محمد چگونه آماده شده است
مردم را منع میکنند که پیش از او بعقبه بالا روند که در کوه مکان خلوت باشد و تدبیر ما صورت بندد پس
گرد قبا رسیدن اصحاب او و ما تدبیر خود بعمل آورده باشیم و حق تعالی همه این صداها را از نزدیک و دور بگوش
حذیفه برسانید و حذیفه ضبط میکرد پس چون آن گروه متمکن شدند بر کوه در میانه کوه و سنگ

باخبر شو پس آمد و گفت برو الحال نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و او را خبر ده با آنچه دیدی و شنیدی
حذیفه گفت که چگونه بیرون روم از نزد تو حال آنکه اگر قوم مرا ببینند میکشند سنگ در جواب گفت
که آن خداوندی که ترا در میان من جا داد و از سوراخی که در من احداث کرد نسیم را بتو رسانید او ترا
بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد رسانید و از دشمنان خدا ترا نجات خواهد داد پس چون
حذیفه اراده برخاستن کرد سنگ شکافته شد و حق تعالی او را مرغی کرد و در هوا پرواز کرد تا آنکه
در پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله بر زمین نشست و حق تعالی او را بصورت اولش برگردانید پس خبر داد
حضرت را با آنچه دیده و شنیده بود حضرت فرمود که آیا همه را شناختی روهای ایشان را گفت یا رسول الله
ایشان نقاب بر رو داشتند و اکثر ایشان را از اینها شناختم از شتران ایشان پس چون تفتیش آن موضع کردند
و کسی را نیافتند نقابها از رو برداشتند و من روهای ایشان را دیدم و همه را شناختم و نامهای
ایشان فلان و فلان است تا آنکه آن بیست و چهار نفر را همه شمرد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که هرگاه حق تعالی خواهد که محمد را ثابت بدارد اگر این جماعت با جمیع خلق همه متفق شوند که او را از جای خود
دهند حق تعالی امر خود را امضا و جاری خواهد کرد هر چند نخواهند کافران پس فرمود که ای حذیفه برخیز تو و سلمان
و عمار با من بیائید و توکل کنید بر خدا و چون از آن عقبه صعب بگذریم رخصت دهید مردم را که از پی ما بیایند
پس حضرت بر عقبه بالا رفت و بر ناقه خود سوار بود و حذیفه و سلمان یکی مهار ناقه حضرت را گرفته بود و یکی
دیگری از عقب ناقه را میراند و عمار در پهلوی ناقه راه میرفت و آن منافقان ملعون بر شترهای خود سوار
و پیادگان ایشان متفرق بودند در اطراف عقبه و آنها که بر بالای عقبه ایستاده بودند دبه ها را از ریگ
کرده بودند پس از بالای عقبه رها کردند دبه ها را که رم دهند ناقه رسول خدا را تا آنکه از عقبه بزیر افکند
پس چون دبه ها نزدیک ناقه رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند بقدرت حق تعالی بلند شدند و از ناقه
بیرون رفتند و از جانب دیگر بزیر افتادند و هیچ ضرری بناقه نرسیدند و ناقه احساس آنها ننمود پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بعمار فرمود که بالا رو بالای کوه و بعصای خود بر روی شتران ایشان بزن و شتران را
از عقبه بزیر انداز پس عمار چنین کرد و شتران رم کردند و بسوی ایشان افتادند پس بعضی دست شان شکست و
بعضی پاهای شان شکست و بعضی پهلوهای شان شکست و دردهای ایشان بسیار عظیم شد و بعد از آنکه

جراحتهای ایشان مندمل شد آثار شکستن بر ایشان باقی ماند تا مردند و باین سبب حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه میفرمودند که حذیفه داناترین مردم است بمنافقان زیرا که
او در پائین کوه نشسته بود و مشاهده مینمود آنها را که پیش از حضرت گذشته و حق تعالی کفایت کرد
از رسولش شر آن منافقان را و حضرت بسلامت بمدینه مراجعت فرمود و حق تعالی جامه ذلت و خواری
و عیب و عار را بر آنها پوشانید که همراه آنحضرت رفتند بجنگ و بر آنها لازم گردانید کشتن امیرالمؤمنین
و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون ناقه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
در عقبه رم دادند ناقه بقدرت الهی بسخن آمد و گفت بخدا سوگند که قدم از قدم بر نمیدارم هر چند مرا پاره
پاره کنند و ابن بابویه بسند معتبر از حذیفه بن الیمان روایت کرده است که آنها که ناقه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
را رم دادند در هنگامی که از جنگ تبوک مراجعت مینمود چهارده نفر بودند ابوبکر و عمر و عثمان
و ابوسفیان پدر معویه و طلحه و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن جراح و ابوالاعور و مغیره
بن شعبه و سالم مولای ابی حذیفه و خالد بن ولید و عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری و عبدالرحمن
بن عوف لعنهم الله و اینهایند که حق تعالی در شان ایشان فرستاد که وَهَمُّوا بِمَا لَمْ یَنَالُوا
و در حدیث معتبر وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حمله کردند در عقبه بر ایشان
دوازده نفر بودند هشت نفر از بنی امیه و پنج نفر از سایر ناس پس حضرت لعنت کرد آنها را که
بر عقبه اند بغیر از حضرت رسول و ناقه آنحضرت و کشنده و راننده آن و شیخ طبرسی روایت کرده است
از طریق خاصه و عامه که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جنگ تبوک مراجعت نمود در اثنای
راه دوازده نفر از منافقان در سر عقبه کمین نشستند که آنحضرت را هلاک کنند جبرئیل نازل شد و خبر
ایشان را بآنحضرت گفت و امر کرد آنحضرت را که بفرستد کسی را که بر روی شتران ایشان بزند و برگرداند از آن عقبه
عمار شتر حضرت را میکشید و حذیفه از عقب می‌آمد پس حضرت حذیفه را گفت بزن روی شتران آنها را که بر عقبه
ایستاده اند چون حذیفه آنها را دور کرد و بخدمت حضرت آمد حضرت از او پرسید که شناختی ایشان را گفت نه
یا رسول الله حضرت فرمود که فلان و فلان و فلان بودند و اراده قتل من داشتند حذیفه گفت چرا نمیفرستی که
ایشان را بقتل آوری فرمود که نمیخواهم که عرب بگویند که یاری جماعتی طلبید و ظفر یافت بر دشمنان خود غالب شد ایشان را

وقتی را وندی بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در راه جنگ تبوک بر ناقه خود سوار بود و میرفت و مردم در پیش روی حضرت میرفتند پس جبرئیل
رسید جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت چهارده نفر از منافقان اصحاب تو کشتن ترا ایشان از قریش
از سایر مردم جدا شده و عقبه نامهای ایشان را برد بر عقبه نشسته اند که ناقه ترا رم دهند
ایشان را ندا کرد بنامهای ایشان که ای فلان و فلان شما بر عقبه نشسته اید که ناقه مرا رم دهید و
حذیفه در عقب ناقه حضرت بود و صدای حضرت را می شنید پس حضرت حذیفه را ندا کرد و فرمود که ای حذیفه
آنچه می گفتم حذیفه گفت بلی حضرت فرمود که پنهان دار و بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده است که
پیوسته آنچه منافقان میگفتند آیه قرآن نازل میشد و ایشان را رسوا میکرد تا آنکه ترک سخن گفتن کردند
و با ابرو و چشم با یکدیگر اشاره میکردند پس بعضی از ایشان گفتند که ما ایمن نیستیم از آنکه آیه نازل
که ما رسوا شویم و این سنگ همیشه در روز ما با ما نمی پاید در این عقبه که در پیش داریم کمین آنحضرت بنشینیم
از عقبه بیندازیم تا هلاک شود و از شر او ایمن گردیم و آن عقبه را عقبه ذی فتق میگفتند پس بر آن عقبه نشستند
و حذیفه ناقه آنحضرت را میراند و حذیفه میگفت که هر گاه حضرت اراده خواب داشت من شتر را میکشیدم
برود و بیدار ماندم پس در این شب در خاطر من افتاد که شب تاریک است باید که از حضرت جدا نشوم و در خدمت حضرت
بودم که جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت فلان و فلان تا چهارده نفر در عقبه نشسته اند که ترا رم دهند
پس حضرت نام برد ایشان را که ای فلان و ای فلان و ای فلان و دشمنان خدا و نامهای همه را
پس لطف مبارکش بر من افتاد و فرمود که دیدی ایشان را گفتم بلی فرمود که شناختی ایشان را گفتم خود نقاب پوشیده بودند
ولیکن شتران ایشان را شناختم حضرت فرمود که کسی را خبر مده حذیفه گفت که ایشان از قریش بودند و شیخ مفید و
شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در ماه رجب سال نهم هجرت متوجه
جنگ تبوک گردید زیرا که حق تعالی باو وحی نمود که میباید خود بروی و مردم را با خود ببری بر سر جنگ
جنگ روم کردی و آنحضرت را اعلام نمود که در این سفر احتیاج بجنگ نخواهد شد و فتح بی شمشیر و جهاد کار تو میسر
خواهد یافت و غرض از این جنگ امتحان بود که مؤمن و منافق اصحاب آنحضرت جدا شوند و نفاقی که در سینهای
پنهان بود ظاهر گردد پس حضرت ایشان را طلب نمود برای جنگ بلاد روم و این در هنگامی بود که سرما با آخر

رسیده

سفرم

در اسلام م

رسیده بود و هوا بنهایت گرمی بود پس این بر بسیاری دشوار نمود از جهت بسیاری راه و دوری راه
و گرمی هوا و قوت دشمن و خوف ضایع شدن میوها و باین سبب اکثر اصحاب تثاقل نمودند از
بیرون رفتن و جمعی با نهایت دشواری حرکت کردند پس حضرت نامها نوشت بقبایل عرب که حاضر
شده است باین جنگ حاضر شود و تاکید بسیار در باب جهاد نمود و چون حضرت اراده رفتن نمود
خطبه بلیغی ادا نمود و بعد از حمد و ثنای الهی ترغیب نمود مردم را بر تقویت ضعیفان و تجهیز لشکر
فقیران و انفاق کردن مال در راه خدا پس بسیاری از منافقان از جهت نام و ننگ مالها آوردند
و جمعی از مؤمنان خالص بقدر توانائی خود آنچه توانستند حاضر کردند و از جمله منافقان عثمان بن عفان
چند اوقیه نقره بخدمت حضرت آورد و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و گروهی از منافقان مالها
از برای ریا و سمعه آوردند پس حق تعالی آیه چند از قرآن فرستاد در مذمتهای فاسد پنهان ایشان ظاهر گردانید
و عباس نیز در این جنگ مال بسیار آورد پس حضرت فرمود که خیمها را در ثنیة الوداع بر پا کردند تا
آنکه حاضر شدند هر که قبول دعوت آنحضرت نموده بود از مهاجران و انصار و از قبایل عرب از
بنی کنانه و قریش و جهینه و طی و تمیم و اهل یکرو و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در مدینه والی گردانید
که شهر مدینه را با فرزندان و زنان و اطفال و عیال حضرت و سایر اهل مدینه محافظت نماید و نگذارد که فتنه
در اطراف مدینه برپا شود و فرمود که یا علی مدینه صلاحیت نمیپذیرد مگر بمن یا بتو زیرا که حضرت میدانست
اعراب و اکثر اهل مکه و حوالی آن امیدات زیرا که با همه ایشان جهاد کرده بود و خون ایشان را ریخته
بود و خایف بود از آنکه چون از مدینه دور شود و امیرالمؤمنین در مدینه نباشد ایشان قصد مدینه
نمایند و با منافقان مدینه متفق شده فتنها برپا کنند و حق تعالی میدانست که بغیر از آب شمشیر امیرالمؤمنین
چیزی دیگر آتش فتنه ایشان را فرو نمینشاند لهذا وحی فرستاد که میباید که علی را بجای خود در مدینه
بگذاری و چون منافقان مدینه از خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام دل گران بودند و میدانستند که با
حضور آنحضرت آن فتنها که در خاطر دارند متمشی نمیشود و میترسیدند که اگر حضرت رسول در این
سفر عازم شود خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام قرار گیرد لهذا از برای نا امید کردن آنحضرت از جمیعها
در مدینه شهرت دادند و گفتند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله علی را از روی اکرام و اجلال در مدینه نگذاشت

بلکه از صحبت او تنگ آمده بود و از رفاقت او کراهت داشت و باین سبب او را در مدینه گذاشت
پس امیر المؤمنین علیه السلام برای رفع شماتت ایشان و اظهار دروغ ایشان ملحق شد بحضرت رسول صلی الله علیه و آله
بجرف و گفت یا رسول الله منافقان گمان میکنند که تو از صحبت من کراهت داشتی که مرا در مدینه
گذاشتی حضرت فرمود که برگرد ای برادر من بجای خود که مدینه را صلاح نمیشود مگر بودن من یا تو
و تو خلیفه منی در اهل بیت من و در دار هجرت من و در قوم من آیا راضی نیستی که منزلت تو نزد من منزلت هارون باشد
از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست که تو پیغمبر باشی بعد از من پس چون این سخن حضرت تعلیم [illegible]
امیر المؤمنین نمود باعث زیادتی مذلت و خشم منافقان گردید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
زبیر را و طلحه را بر میمنه لشکر و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره لشکر مقرر فرمود و رفتند تا بجرف فرود
آمدند و از آنجا عبد الله بن ابی با جمعی از منافقان برگشت پس حضرت فرمود که حسبی الله هو
الذی ایدنی بنصره و بالمؤمنین و الف بین قلوبهم پس از آنجا حضرت روانه شد تا آنکه در ماه
شعبان در روز پنجشنبه بتبوک رسیدند و بقیه ماه شعبان با چند روز از ماه مبارک رمضان در آنجا توقف
فرمودند و در آنجا فتوحات روی نمود یکی آنکه یحنه بن روبه که پادشاه ایله بود بخدمت آن حضرت آمد و قبول
جزیه کرد و حضرت نامه امانی از برای ایشان نوشت و اهل جربا و اذرح اطاعت کردند و حضرت نامه امانی
از برای ایشان نوشت و در وقتی که در تبوک بودند ابو عبیده بن جراح را با جمعی از لشکر بر گروهی از قبیله جذام
که سرکرده ایشان زنباع بن روح جذامی بود فرستاد و از ایشان غنیمتها و اسیران گرفتند و سعد بن عباده را
بسوی جماعتی از قبیله بنی سلیم و گروهی چند از قبیله بلی فرستاد و چون لشکر حضرت نزدیک ایشان رسید
گریختند و خالد بن ولید را با جماعتی بر سر اکیدر فرستاد که پادشاه دومة الجندل بود و حضرت از باب اعجاز
فرمود که شاید حق تعالی [illegible] او را بتو بگذارد بسبب شکار گاو کوهی و او را دستگیر کنی پس چون خالد نزدیک قلعه
اکیدر رسید در شب ماهی در هنگامی که [illegible] گاو کوهی چند آمدند و بر در قلعه اکیدر شاخ بر در زدند
با دو برادر خود مشغول شراب خوردن و عیش بود چون صدای شاخ گاوها را شنید برخاست و با حسان برادر
و جمعی از مخصوصان خود سوار شده از قلعه بیرون آمد و متوجه شکار شدند و خالد با لشکر که پنهان شده بود
چون از دور شد از پی او رفتند و او را گرفتند و حسان برادر او را بقتل رسانیدند و سایر اصحاب او گریختند

و داخل قلعه شدند و در قلعه را بستند و حسان قبائی پوشیده بود مطرز بطلا که قبای او غنیمت
گرفتند و قبای او را برده نشستند و اکیدر را بپای قلعه آوردند و خالد از اهل قلعه سؤال کرد که در قلعه را بگشایند
ایشان قبول نکردند اکیدر گفت مرا رها کنید تا من بروم و در قلعه را برای شما بگشایم پس خالد از او
پیمانها گرفت و او را سوگندها داد و او را رها کرد و او را داخل قلعه شد و در را گشود تا خالد و لشکرش
داخل قلعه شدند پس اکیدر هشتصد اسیر و دو هزار شتر و چهار صد زره و چهار صد نیزه و پانصد شمشیر
بخالد داد و بخدمت حضرت فرستاد و التماس صلح کرد حضرت قبول التماس او نمود و با او مصالحه کرد
که هر سال جزیه بدهد و در امان باشد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت در تبوک
دو ماه ماند و معلوم شد که خبری که بحضرت رسیده بود که پادشاه روم اراده جنگ آنحضرت کرده
غلط بوده است و چون خبر قدوم حضرت بهرقل رسید مردی از قبیله غسان را بخدمت آنحضرت فرستاد
که مشاهده نماید که آثاری که در کتب سابقه خوانده است از برای پیغمبر آخر الزمان در آنحضرت هست یا نه
چون آنشخص بخدمت حضرت رسید و شمایل و اوصاف و اخلاق آنحضرت را مشاهده نمود بسوی هرقل
برگشت و آنچه دیده بود ذکر کرد هرقل قوم خود را طلبید و گفت اوصافی که ما در کتب خوانده ایم در آنحضرت
هست بیائید تا باو ایمان آوریم قوم او امتناع بسیار کردند و او بر پادشاهی خود ترسید و در باطن ایمان
آورده بقوم خود اظهار اسلام نکرد و بجنگ آنحضرت هم نیامد و آنحضرت نیز از جانب حق تعالی رخصت
جنگ و نیافت و بسوی مدینه مراجعت فرمود و در آن سفر معجزات بسیار از حضرت سید انبیا بظهور
اول آنکه در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام روایت از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام که چون حضرت رسول صلی الله
علیه و آله متوجه غزوه تبوک شد و امیر المؤمنین صلوات الله علیه را در مدینه خلیفه نمود منافقان توطئه کردند
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را در راه و باب مدینه علم را در مدینه بقتل رسانند و چون بمحل
قرار رسید [illegible] دو چراغ شاه راه هدایت معمور بود خراب گردانند پس حق تعالی معجزه چند از جهات
نبوی بظهور رسانید که موجب مزید بصیرت مؤمنان و قطع عذرهای منافقان گردید و از جمله آنها
آنکه چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه تبوک گردید و علی بن ابیطالب علیه السلام با فرمان در مدینه گذاشت منافقان
ابن گفت یا رسول الله من نمیخواستم که در هیچ امر از تو تخلف نمایم و در هیچ حال از مشاهده جمال تو دور

معاودت

در آن سفر معجزات

پر حمیده و اخلاق پسندیدهٔ تو محروم باشم حضرت فرمود که یا علی میخواهی که نسبت تو بمن نسبت هارون باشد
بموسی در همه چیز بغیر از پیغمبری و بهر لشکر ترا درین مانند مثل ثواب تو هست اگر بیرون می آمدی و مثل ثواب
جمیع آنها که از روی صدق و اخلاص با من بیرون آمده اند و چون تو دوست میداری که سیرت و طاعت و اطوار
و آثار مرا در همه احوال مشاهده نمائی حق تعالی در جمیع این سفر ما جبرئیل را امر خواهد کرد که برای تو بلند کند
زمینها را که بر آنها راه میرویم و از زمینی که تو بر روی آن هستی و دیدهٔ ترا قوتی کرامت خواهد کرد که
در همه احوال مرا و صحابه مرا مشاهده نمائی و از تو فوت نشود آن انسی که با من و دیگران اصحاب
داشتی و ترا احتیاج بمکاتبه و مراسله با من نباشد پس مردی از اهل مجلس حضرت امام زین العابدین علیه السلام
برخاست و گفت چون تواند بود که برای علی میسر شود چنین امری که غیر پیغمبران را میسر نمیشود حضرت امام
علیه السلام فرمود که این از معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود که خدا بدعای آنحضرت زمینها را برای علی
بلند گردانید و نور و صفای دیدهٔ علی را زیاد کرد تا آنکه دید آنچه دید پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که
بسیار ستم میکنند بسیاری از این امت در حق علی بن ابیطالب علیه السلام و چه بسیار کم انصافند در آنچه باو تعلق دارد
آیا امری چند که در حق سایر صحابه قایل میشوند در حق او مضایقه میکنند و حال آنکه همه قایلند که او افضل
صحابه است گفتند چگونه است این یا بن رسول الله فرمود که شما موالات میکنید با دوستان ابوبکر و بیزاری
میجوئید از دشمنان او هر که باشد و همچنین دوستی میجوئید با دوستان عمر و عثمان و بیزاری از دشمنان
ایشان هر که باشد و چون بعلی بن ابیطالب میرسید میگوئید دوستانش را دوست میداریم و بیزاری از دشمنان
او نمیجوئیم و چگونه جایز است ایشان را این و حال آنکه شنیده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در حق علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود که اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ
مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ پس چرا دشمنی نمیکنید با دشمنان او و دوست نمیدارند و انکار
او را این از انصاف دور است و یک نا انصافی دیگر آنکه هر گاه برای ایشان ذکر کنند کرامتی را که حق تعالی
برای حضرت رسول و برای علی ثابت گردانیده است انکار میکنند و آنچه از برای غیر او از صحابه
باو میکنند چنانچه نقل میکنند که عمر بن الخطاب در مدینه مشغول خطبه بود پس در اثنای خطبه
رو کرد بجانب کوه و صحابه از این متعجب شدند و چون از نماز فارغ شد گفتند آن چه سخن بود که

در اثنای خطبه

در اثنای خطبه گفتی گفت در اثنای خطبه نظر افتاد بر آن لشکری که با سعد بن وقاص بنهاوند
فرستاده ام دیدم که کافران و حق تعالی پرده ها را و حجابها را از پیش دیده من برداشت و دیده مرا
قوت داد تا آنکه آنها را دیدم که در پیش کوه نهاوند صف کشیده بودند و بعضی از کفار پشت کوه
میخواستند که از عقب ایشان در آیند پس کوه را ندا کردم که دور شو تا کافران نتوانند که از عقب
مسلمانان در آیند و حق تعالی ظفر داد مسلمانان را بر کافران و گفت حساب را نگهدارید که چون خبر
ایشان بشما برسد بر شما معلوم خواهد شد که در این جنگ و واقعه چنان بوده که من گفتم
میان مدینه و نهاوند زیاده از پنجاه روز راه است و چون این را نقل میکنند از عمر که خبر از دور
بر خود داشت قبول میکنند و چون معجزی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که مظهر عجایب اولین و
آخرین و مخزن اسرار آسمان و زمین است میشنوند انکار میکنند پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام شروع کرد
بنقل تفصیل غزوه تبوک از امام زین العابدین صلوات الله علیه و فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله هر گاه
اراده جنگی مینمود اظهار نمیکرد که بکجا میروم بلکه برای مصلحت توریه بجایی دیگر میفرمود مگر جنگ
تبوک که بصحابه اظهار نمود که بجانب تبوک میروم زیرا که سفر طولانی بود مردم محتاج
بودند پس امر کرد ایشان را که توشه بسیار بردارند و ایشان آرد بسیار برداشتند که در راه نان بپزند و
نمکسود و عسل و خرما با خود برداشتند و چون چند روز راه رفتند و طعامها کهنه شد و متغیر گردید و ایشان ام
خوردن آنها بر ایشان دشوار بود خواهش طعام تازه کردند و گروهی از ایشان گفتند یا رسول الله
این طعامها که با خود داریم خشک و متغیر و بدبو شده است و کراهت بهم رسانیده ایم از خوردن آنها حضرت فرمود که
چه چیز با خود دارید گفتند نان و گوشت نمکسود و عسل و خرما حضرت فرمود که در این وقت حال شما شبیه است بحال قوم موسی
که گفتند ما صبر نمیتوانیم کرد بر یک طعام و طعامهای مختلف میخواهیم اکنون بگوئید که چه چیز میخواهید گفتند
گوشت تازه از گوشت مرغان از کباب و بریان و از حلواهای ساخته میخواهیم حضرت فرمود که در موضع
طعام بنی اسرائیل مخالفت کردید ایشان سبزیها و خیار و گندم و عدس و پیاز طلبیدند و آنچه بود
بران نیکوتر اختیار کردند و شما نیکوتر را بعوض زبونتر میطلبید و زود است سؤال میکنم از برای شما از پروردگار
خود که بشما عطا کند گفتند یا رسول الله و در میان ما جمعی هستند که آنچه بنی اسرائیل طلب کردند میطلبند

فرمود که حق تعالی دعای رسول خود را بشما عطا خواهد کرد پس فرمود که ای بندگان خدا چون
قوم عیسی از و سؤال کردند که مائده برای ایشان از آسمان بزیر آورد پس حق تعالی فرمود که من میفرستم مائده را
بر شما پس حق تعالی مائده برایشان فرستاد و آنها کافر شدند بعد از آمدن مائده مسخ کرد ایشان را پاره
بصورت خوک و پاره بصورت میمون و بعضی بصورت خرس و گروهی بصورت گربه و بصورت سایر طیور
و حیوانات که در دریا و صحرا میباشند تا آنکه بصورت چهار صد نوع از حیوانات مسخ شدند و محمد رسول خدا
مائده شما را از آسمان میطلبید مبادا کافر شوید و مانند قوم عیسی مسخ شوید و محمد پیغمبر شما هم بخدا
بشما از آنکه شما را در عوض عقاب الهی در آورد پس ناگاه مرغی در هوا پیدا شد و حضرت بعضی از اصحاب
فرمود که این مرغ را خطاب کن که رسول خدا ترا امر میکند که بر زمین بیفتی چون آن مرد آنمرغ را ندا کرد
مرغ در ساعت آنمرغ بر زمین افتاد پس حضرت فرمود که ای مرغ بامر حق تعالی بزرگ شو پس بقدرت الهی
مرغ چندان بزرگ شد و مانند تل عظیمی شد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله اصحاب خود را فرمود
که بر دور این مرغ بر آیند و آنمرغ چندان بزرگ شده بود که ده هزار نفر اصحاب حضرت رسول بر دور
آن بر آمدند و گنجایش هم داشت پس حضرت فرمود که ای مرغ حق تعالی ترا امر میفرماید که از بالها
و پرهای خود جدا شوی پس بامر الهی در ساعت آنمرغ از بال و پر خود عریان شد پس حضرت فرمود که بامر الله
از استخوان و پا و منقار خود جدا شو و در ساعت گوشت آن از اینها جدا شد پس حضرت باستخوانهای
آنمرغ خطاب کرد تا جدا شد و با اعضا و پرهای درشت و ریزه آنرا امر فرمود که انواع بریان شدند پس حضرت
فرمود که ای بندگان خدا دستهای خود را بسوی اینها دراز کنید و با آنچه خواهید بدستها و کاردهای خود جدا
کنید و تناول کنید چون بخوردن شروع کردند یکی از منافقان در اثنای خوردن گفت که محمد دعوی میکند که
در بهشت مرغی چند هستند که یک پهلوی آن کباب میشود و از جانب دیگر بریان میشود چه انتظار آن
در دنیا نمینماید چون حضرت باعجاز نبوت سخن آن منافق را دانست فرمود که ای بندگان خدا هر کدام
لقمه بر بدارد و در دهان گذارد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد و آله الطیبین
پس لقمه را در دهان گذارد چون چنین کند هر طعام که میخواهد میباید خواه کباب و خواه بریان و خواه
ترید و سایر آنچه خواهد از الوان طعامها بخورد و انواع حلواها چون چنین کردند لذت آنچه خواستند یافتند

و حلوا نیز

و خوردند تا سیر شدند پس گفتند یا رسول الله سیر شدیم و اکنون محتاج چیزی بالای این نبودیم حضرت
فرمود که آیا میوه و سایر شربتها بغیر از آب میخواهید گفتند بلی یا رسول الله در میان گروهی هستند که از آنچه خواهند
حضرت فرمود که هر کدام خواهد لقمه بردارد و در دهان گذارد و آنچه گفتم بگوید تا بر او آن لقمه تبدیل شود بهر آنچه
خواهد از انواع شربتها بگو چون چنین کردند آنچه حضرت فرموده بود یافتند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که ای مرغ حق تعالی ترا امر میکند که بر گردی چنانچه بودی و او میکنید آن بالها و منقار و پرها را که پراکنده گشته
اول بود بهم متصل کردند پس فرمود که ای مرغ خدا امر میفرماید که خالی از تو بیرون رفته است که برگرد
بسوی بدن تو چنانچه بود پس فرمود که ای مرغ خدا ترا امر میکند که بر خیزی و پرواز کنی چنانچه میبودی
مرغ بر خاست و پرواز کرد و هیچ در زمین نماند از آن بریانها و حلواها و آنچه بس و دیگر بیابان که میدیدند دویم
روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک نزول اجلال فرمود رسولان بیابان
و بادیه‌نشینان روم بسیار آمدند و رفتند و توقف ایشان در آن محل بطول انجامید و توشها که در لشکر حضرت بود
و اندکی توشه باقی حضرت شکایت کردند حضرت فرمود که هر که آرد یا خرمائی در دست داشته باشد بیاورد یکی از صحابه
آرد آورد و دیگری کفی از خرما آورد و دیگری کفی از سویق آورد پس حضرت ردای مبارک خود را پهن کرد و آنها را
بر روی رو ریخت و دست بابرکت خود را بر روی آنها گذاشت پس فرمود که ندا کنید در میان مردم که هر که توشه
بخواهد بیاید پس مردم هجوم آوردند و آنقدر از آرد و خرما و سویق گرفتند که جمیع ظرفها را که با خود داشتند پر
کردند و از آنچه بیشتر بود نه چیزی کم شده بود و نه زیاده شده بود و چون در جنگ فرمود و در خانه رسیدند که
بیشتر در آن آب دیده بودند و در آن وقت آنرا خشک یافتند که قطره از آب در آن نبود پس حضرت تیری از کنار
خود بیرون آورد و بیکی از صحابه داد و فرمود که برو بالای رود و خانه نصب کن این را چون نصب کرد از آن
تیر در آن ده چشمه جاری شد که رود و خانه پر شد و همه سیراب شدند و مشکهای خود را پر آب کردند سیم
روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه جنگ تبوک شد ناقه غضبا آنحضرت گم شد
بی خوم که یکی از منافقان بود بر سبیل استهزا گفت که محمد از آسمان و زمین خبر میدهد و نمیداند که ناقه‌اش
در کجا است چون حضرت بوحی الهی بر قول آن منافق اطلاع یافت فرمود که من نمیدانم مگر چیزی را که خدا تعلیم
ما کند اکنون خدا مرا خبر داد که ناقه من در فلان دره است و مهارش بر درختی پیچیده است چون بآن دره رفتند

ناقه را چنان یافتند که حضرت فرموده بود **چهارده** بار قطب راوندی روایت کرده است که در جنگ
تبوک چون ده هزار نفر از صحابه در خدمت آنحضرت بودند [illegible] از تشنگان ایشان [illegible]
راه بکوهی رسیدند که قطرهای آب از بالای کوه تا پایین کوه میریخت و آبی جاری نبود صحابه گفتند
یا رسول الله چه بسیار عجیب است ترشح این کوه حضرت فرمود که اینکوه گریه میکند صحابه از این سخن
تعجب کردند حضرت فرمود که میخواهید بدانید که چیست گفتند بلی حضرت فرمود ای کوه سبب گریه تو
پس کوه بامر الهی بسخن آمد و بزبان فصیح با حضرت خطاب کرد که یا رسول الله روزی حضرت عیسی علیه
السلام بر من گذشت و آیه از انجیل تلاوت کرد که در قیامت آتشی هست که آتش افروز او مردم باشند
و سنگ و من از آن روز تا حال میگریم از خوف آنکه مبادا از آن سنگ باشم حضرت فرمود که ساکن باش که تو
از آن سنگ نیستی آن سنگ سنگ کبریت است پس آنکوه خشک شد و بعد از آن کسی ترشح از آن کوه ندید
پنجم و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که چون حضرت بوادی القری رسید شب در پهلوی حجر فرود آمدند
حضرت فرمود که امشب باد بسیار تندی خواهد وزید کسی از شما تنها برنخیزد مگر با رفیقش و هر که شتری دارد
باید پای آنرا محکم ببندد پس باد بسیار تندی وزید که مردم بسیار ترسیدند و هیچکس در آنشب برنخاست مگر
با رفیق خود مگر دو مرد از بنی ساعده یکی بقضای حاجت رفت و دیگری بطلب شتر خود و آنکه بقضای حاجت
رفته بود از شدت باد هلاک شد و آنکه بطلب شتر رفته بود باد او را برداشت و در میان کوههای طی انداخت
پس حضرت برای آن اول دعا کرد و زنده شد و برگشت و آن مرد دیگر را چون حضرت بمدینه آمد
قبیله طی او را برای حضرت آوردند **ششم** روایت کرده اند که چون حضرت از حجر بار کرد و بمنزل دیگر فرود آمد
از صحابه آب تمام شد و در آنمنزل آب نبود و از تشنگی بآنحضرت شکایت کردند حضرت رو بقبله آورد و مشغول دعا شد
و در هوا هیچ ابری پیدا نبود و در اثنای دعای حضرت ابرها پیدا شدند و آنقدر باران بارید که ایشان آب
و مشکهای خود را پر کردند و در ساعت ابر برطرف شد **و شیخ** طبرسی از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که
از انصار ابو لبابه بن عبد المنذر و ثعلبه بن ربیعه و اوس بن خذام در جنگ تبوک تخلف نمودند از حضرت [illegible]
[illegible] در مدینه ماندند و چون بایشان خبر رسید که آیات نازل شده است در مذمت جماعتی که از آن جنگ تخلف نموده
یقین کردند هلاک خود و خود را بر ستونهای مسجد بستند و چنین بودند تا که حضرت از جنگ رجعت فرمود و چون

نمود

نمود گفتند که ایشان سوگند یاد کرده اند که خود را از ستونها نگشایند تا حضرت ایشان را نگشاید حضرت فرمود
که من نیز سوگند یاد میکنم که ایشان را نگشایم تا حق تعالی مرا در باب ایشان امری نماید [illegible]
که عسی الله ان یتوب علیهم و حضرت بنزد ایشان آمد و ایشان را گشود [illegible]
توبه ایشان را قبول فرمود پس رفتند و مالهای خود را بخدمت حضرت آوردند و گفتند اینست مالها که
سبب ماندن ما از سعادت ملازمت تو گردیده بود آورده ایم بخدمت تو که اینها را تصدق نمائی حضرت فرمود
از خدا امری بمن نرسیده است پس حق تعالی فرستاد که خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها
و صل علیهم ان صلوتک سکن لهم یعنی بگیر از مالهای ایشان تصدقی که پاک گردانی ایشان را
پاکیزه گردانی [illegible] و صلوات بفرست بر ایشان بدرستیکه دعای تو آرامیست برای ایشان **مولف گوید** که قصه
تبوک در باب [illegible] گذشت [illegible] معتبرتر است **و** در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که چون
[illegible] انصاری شهید شد بعد از آنکه تشفی خاطر خود [illegible] بنی قریظه نمود و حکم بقتل ایشان فرمود حضرت رسول
فرمود که خدا رحمت کند ترا ای سعد [illegible] در گلوی کافران [illegible]
را اراده نصب [illegible] در مدینه اسلام [illegible] مانند گوساله موسی صحابه گفتند یا رسول الله
آیا اراده خواهند کرد که در مدینه گوساله برپا کنند حضرت فرمود که بلی والله که اراده خواهند کرد و اگر سعد
میبود نمیگذاشت که ایشان بکنند و لیکن خواهند کرد و حق تعالی نخواهد گذاشت که تدبیر ایشان بسر شود
و برودی خدا تدبیر ایشان را باطل خواهد کرد صحابه گفتند یا رسول الله ما را خبر ده که تدبیر ایشان چگونه خواهد بود
[illegible] پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرد از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام
که منافقان بعد از فوت سعد و متوجه شدن رسول خدا صلی الله علیه و آله بجانب تبوک [illegible]
[illegible] با او بیعت کردند [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سایر اهل بیت آنحضرت [illegible] صحابه آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
منافقان [illegible]
[illegible] بوده اند [illegible]

حضرت فرموده

سوسمار شده باشند شما نیز در جحرهای آنها خواهید شد گفتند یا رسول الله آن کو سالار که فرمودی چه بود
و تفسیر آن آنست منافقان چگونه بود حضرت فرمود که بدانید که خبر آمد از جانب دومة الجندل که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
چون رسید پادشاه آن نواحی مملکت عظیمی داشت نزدیک بشام و تهدید مینمود آنحضرت را که قصد او خواهم کرد
و اصحاب او را بقتل رسانید و بنیاد ایشان را بر خواهم داشت و اصحاب حضرت بسیار ترسان و هراسان
بودند از جانب او حتی آنکه هر روز چیزی نو از مسلمانان بصورت خوارات آنحضرت میشنود و هر صدائی که بر می آمد
در هم میشدند که مبادا اوایل لشکر او در حول مدینه شده باشند و منافقان در این باب اراجیف و اکاذیب
بسیار میگفتند و اصحاب حضرت را وسوسه بسیار میکردند که اکیدر پادشاه دومة الجندل از لشکر اینقدر و از
اسباب اینقدر و از مال اینقدر مهیا کرده است برای جنگ شما و ندا کرده است در قبایل که هر دو
کس را مباح میگردانم از برای شما نهب و غارت و هر را که هر چه بدست شما آید از شما باشد و ضعیفان مسلمانان
میترسانیدند که اصحاب محمد کجا از عهده اصحاب اکیدر بر می آیند و زود باشد که اکیدر قصد مدینه خواهد کرد
و مردان شما را خواهد کشت و زنان و فرزندان شما را اسیر خواهد کرد تا آنکه دلهای مومنان از سخن منافقان
بسیار بدرد آمد و این حال را شکایت کردند بحضرت رسول صلی الله علیه و آله پس منافقان اتفاق کردند که
ابو عامر راهب که حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را فاسق نامیده بود بیعت کنند و او را امیر خود
کنند و خود اطاعت او را لازم ساختند پس ابو عامر با ایشان گفت که رای من آنست که من از مدینه بیرون روم
تا آنکه در میان شما ظاهر شود و نامه نوشتند باکیدر و بسوی دومة الجندل فرستادند که تو بیا بر محمد
ترا یاری میکنیم و او را از میان بر میداریم و حق تعالی وحی فرستاد بسوی محمد صلی الله علیه و آله و تدبیر ایشان
با آنحضرت خبر داد و امر نمود آنحضرت را که متوجه تبوک شود و آنحضرت هر گاه اراده جنگی میکرد اراده
خود را اظهار نمیفرمود و مردم نمیدانستند که حضرت اراده کدام جانب دارد و چون از جنگ تبوک اراده کرد
اظهار اراده خود نمود و امر فرمود صحابه را که توشه از برای جنگ تبوک بردارند و آن جنگی بود که حق تعالی
منافقان را رسوا کرد و فضیحت و مذمت کرد ایشان را در قرآن بسبب تخلف نمودن از جهاد و حضرت اظهار نمود که
حق تعالی بسوی من وحی فرستاده است که من بر اکیدر ظفر خواهم یافت و با او صلح خواهم کرد که هر سال هزار
اوقیه طلا با دویست حله در ماه صفر و هزار اوقیه طلا با دویست حله در ماه رجب بجزیه بدهد و بعد از

خواهم

هشتاد روز

هشتاد روز بسلامت بمدینه بر خواهید گردید پس حضرت باصحاب خود فرمود که حضرت موسی علیه السلام
از میان قوم خود بیرون رفت بجانب طور و با ایشان چهل شب وعده داده بود و من شما را هشتاد شب وعده
میدهم و بعد از هشتاد شب بسلامت غنیمت گرفته و ظفر یافته بی جنگ و بی آنکه آزاری باحدی از صحابه
رسیده باشد بسوی مدینه بر خواهیم گردید چون منافقان این سخن را شنیدند گفتند بخدا سوگند که از حیلهای
او آخر شکستها نیست که بعد از جنگ بمدینه خواهد آمد بدرستیکه بعضی از اصحاب او در این راه از گرما و بادهای
سموم و آبهای ناگوار خواهند مرد و هر که از اصحاب او از این بلاها نجات یابد در دست لشکر اکیدر کشته و
مجروح و خوار خواهد گردید و منافقان می آمدند بخدمت آنحضرت و عذرها میگفتند در رفتن آن جنگ
بعضی اظهار بیماری خود مینمودند و بعضی شدت گرما را عذر خود میساختند و باین عذرها از حضرت رخصت
میطلبیدند و حضرت ایشان را مرخص میفرمود پس چون عزم آنحضرت بر رفتن بسوی تبوک بجزم رسید منافقان
در بیرون مدینه مسجدی بنا کردند برای آنکه در آن مسجد جمع شوند برای تدبیرات باطل خود و چاره ... کنند
بر دور کردن ما از برای نماز در یکجا جمع میشویم پس جماعتی از ایشان بخدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله
خانه های ما از مسجد دور است و ما را بسیار دشوار است از آنکه نماز را بجماعت ادا کنیم و بر ما دشوار است حاضر شدن
بمسجد و باین سبب مسجدی از برای خود ساخته ایم اگر مصلحت دانی بیا بمسجد ما نمازی کن تا مسجد ما میمنت و برکت
بهم رساند چون ما در آن مسجد نماز کنیم از برکت تو محروم نباشیم پس حضرت با ایشان اظهار ننمود آنچه او را
خبر داده بود از کفر و نفاق و تدبیرهای باطل ایشان و فرمود که در آن ... اسب مرا بیاورید تا سوار شوم پس اسب را
آوردند و حضرت سوار شد و هر چند او را زجر مینمودند که با ایشان روان شود نمیرفت و چون بجانب دیگر
از راه میراندند بهوا میرفت پس منافقان گفتند که شاید بعضی در این راه چیزی دیده باشد که رم کرده باشد
و اکنون نخواهد که بآن جانب راه برود پس حضرت فرمود که اسب دیگر بیاورید چون اسب را آوردند و حضرت
سوار شد هر چند او را زجر میکردند که بجانب مسجد رود ابا مینمود و چون روی آنرا بجانب دیگر میگردانیدند
میرفت باز گفتند منافقان که شاید این اسب نیز چیزی دیده رم کرده باشد که نخواهد از این راه برود حضرت فرمود که
بیائید پیاده برویم چون اراده حرکت کردند آنحضرت و اصحاب آنحضرت هیچیک نتوانستند که قدم بردارند
چون بجانب دیگر متوجه میشدند حرکت بر ایشان آسان میشد حضرت فرمود که معلوم شد که حق تعالی از این امر

کراهت داری اکنون مار حاج سوئیم باشند تا ما ازین سفر برگردیم و آنچه موافق رضای الهی باشد
بعمل آوریم و حضرت اهتمام فرمود در بیرون رفتن و منافقان عازم شدند که بعد از بیرون رفتن
حضرت بازماندگان حضرت و مومنان را مستاصل گردانند پس حق تعالی وحی فرستاد که ای محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و
میفرماید که یا تو بیرون روی و علی در مدینه بماند و چون حضرت وحی الهی را بعلی نقل کرد حضرت امیر فرمود که
خدا فرموده اطاعت میکنم و بجان قبول میکنم هر چند برمن دشوار است که در هیچ حال از احوال از حضرت
دور باشم و از مشاهده تو محروم مانم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی آیا راضی نیستی که از من
بمنزله هارون باشی از موسی در همه باب بغیر از آنکه بعد از من پیغمبری نیست حضرت فرمود که راضی شدم
یا رسول الله حضرت رسول فرمود که ترا درین ماندن ثواب آمدن هست و خدا ترا درینحال امت تنها گردانیده
که تنهائی با جمیع کافران و منافقان معارضه نمائی و مهابت تو مانع شود ایشان را از آنکه عداوت خود را ظاهر
بکنند چنانچه حق تعالی ابراهیم را امت تنها گردانیده که تنهائی او را تکلیف معارضه شرک کافران زمان فرمود
پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مدینه بیرون رفت و حضرت امیر المومنین علیه السلام بخلافت آنحضرت
مشغول بود منافقان برای ایذاء آنحضرت گفتند که حضرت رسول علی را برای آن در مدینه گذاشت که از
صحبت او ملال بهم رسانیده بود و خواست که منافقان بر او شبیخون آورند و او را هلاک گردانند و از
او خلاص شود و چون این خبر بحضرت رسید حضرت امیر گفت یا رسول الله میشنوی که منافقان چه میگویند حضرت فرمود
که یا علی آیا ترا کافی نیست که تو بمنزله دیده منی و بمنزله روحی در بدن من پس حضرت رسول روانه شد
و حضرت امیر بسوی مدینه مراجعت نمود و پیوسته تدبیر منافقان در حق مسلمانان اذیت میکردند از بیم صولت اسد
الله الغالب بتعویق میانداختند و میگفتند … منتظر میباشیم تا خبر هلاک او … آنچه خواهیم
بکنیم پس چون میان حضرت رسول و اکیدر یکمنزل راه ماند … سر را با … از مسلمانان فرستاد
بسوی قلعه اکیدر و فرمود که او را بگیرید و از برای من بیاورید پس گفت یا رسول الله ما چگونه او را بگیریم و از برای تو
بیاوریم با آن لشکر فراوان و مردم و حشم بی پایان که او دارد و قلعه او در نهایت استحکام است حضرت فرمود که
بحیله و تدبیر او را بگیرید پس گفت یا رسول الله چه حیله توانیم کرد فرمود که در شب ماهتاب که بیشتر از روز روشن است
و راه ما تا قلعه او همه جا صحرای هموار است و ایشان از قلعه خود دور … حضرت فرمود که آیا

بخواهید

بخواهید که حق تعالی شما را از دیده ایشان مستور گرداند و سایه شما را بر طرف کند که سایه شما را ایشان نبینند
و شما را انوری باشند بنور ماه که ادراک کنند که در ماهتاب شما را احساس نکنند گفتند بلی یا رسول الله حضرت
فرمود که صلوات فرستید بر محمد و آل طیبین او و اعتقاد کنید که بهترین آل محمد علی بن ابیطالب است و تولای او بر
بخصوص باید که اعتقاد کنی که علی در میان هر گروه که باشد او سزاوارتر است بولایت بر ایشان از دیگران
و دیگری را نباید که برو تقدیم جوید چنین کنید از نظر ایشان پنهان تا بسایه قلعه ایشان برسید پس حق تعالی
آهوها و بزهای کوهی و گاوهای کوهی صحرائی خواهد فرستاد که شاخهای خود را بر دروازه قلعه او بمالند
چون او صدای شاخهای ایشان را خواهد شنید خواهد گفت که کیست که برود و سوار شود و اینها را برای شکار
پس زن او خواهد گفت که زنهار که اراده بیرون رفتن نکنی که محمد نزدیک قلعه تو فرود آمده است و ترسم
این حیله از آنکه جمعی را فرستاده باشد که ترا غافل کنند و بگیرند و او در جواب خواهد گفت که چرا
که در پناه … از لشکر محمد جدا شود و بسوی قلعه ما بیاید و حال آنکه میدانند که جاسوسان و دیده بانان ما
در کمین ایشانند و اگر کسی در حوالی قصر میبود این حیوانات وحشی نزدیک قصر نمی آمدند پس بزیر خواهد آمد از قصر خود
و سوار خواهد شد که آنها را شکار کند و اینها خواهند گریخت و او از عقب اینها خواهد تاخت پس شما او را
بگیرید و بیاورید و بنزد من آورید چون ایشان قرار دادند و پای قلعه او رسیدند آنچه حضرت فرموده بود
واقع شد و چون گرفتند او را گفت من حاجتی دارم بسوی شما گفتند بگو حاجت خود را که هر حاجت
داری روا میکنیم بغیر از آنکه سوال کنی که ترا رها کنیم گفت حاجت من آن است که جامه های مرا بکنید و
مرا بگیرید و مرا با پیراهن تنها بسوی محمد ببرید شاید که چون مرا بر این حال ببیند بر من ترحم کند پس
چون او را بخدمت حضرت آوردند فقرای مسلمانان آن جامه ها و حلیه های طلا را که دیدند میگفتند آیا اینها
از بهشت است حضرت فرمود که اینها جامه های اکیدر است و یکدستمال از سعد بن معاذ در بهشت بهتر است از این
جامه ها اگر با تمام … عهدی که با من کرده اند تا در حوض کوثر مرا ملاقات کنند چون مسلمانان
از این سخن تعجب کردند حضرت فرمود که … از اهل بهشت در دست گیرند بهتر است از آنکه …
آسمان و زمین را پر از طلا کنند چون اکیدر را بخدمت حضرت آوردند او تضرع و استغاثه کرد و گفت
مرا رها کن تا دشمنان ترا که در عقب من هستند از تو دفع کنم حضرت فرمود که اگر وفا نکنی بعهد خود

سوره توبه ۱۱ ربع اول

چون خواهد شد گفت اگر وفا کنم اگر پیغمبر خدائی پس از ظفر خواهد داد و در پیش آنحضرت فرمودی که در
ماهتاب سایهٔ اصحاب تو در زمین پیدا شود و وحشیان صحرا از ترس ده کرم از قهر برون
آورند و بلا اندختند و اگر پیغمبر نباشی آن دولت و اقبال تو کو مرا باین سبب عزیز بود و هیچ عیب
در دوام تو انداخت باز و راسخ تو خواهد کرد پس حضرت با او مصالحه نمود که او را رها کند و در هر سال
در ماه رجب هزار اوقیه طلا و دویست حله و در ماه صفر هزار اوقیه طلا و دویست حله بدهد و شرط
با آنکه از عساکر مسلمانان بر ایشان بگذرد سه روز ایشان را ضیافت کنند تا منزل دیگر توشه همراه
ایشان بکنند و اگر مخالفت یکی ازین شرطها کنند از امان خدا و رسول بیرون باشند پس حضرت بسوی
مدینه مراجعت نمود و کید منافقان را باطل گردانید و در لقب کردن کوسالار یعنی ابو عامر راهب که حضرت
او را فاسق نام داده بود و بسلامت و عافیت و قرین ظفر و نصرت داخل مدینه شد و امر فرمود که
مسجد ضرار را که آن منافقان مکار بنا کرده بودند سوزانیدند و حق تعالی ابو عامر را بقولنج و فالج
و خوره و لقوه مبتلا گردانید و جمیع صباح بر آن حال ماند و بعذاب ابدی واصل شد چنانچه حق تعالی بحسب آن
در قرآن اشاره فرموده است که وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ
الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا
الْحُسْنَى وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ یعنی و آن جماعتی که اخذ کردند مسجدی برای ضرر رسانیدن
باهل مسجد قبا یا بسیار مسلمانان و برای کفر آوردن ایشان و تفریق میان مسلمانان و پراکنده کردن ایشان از جمعیت رسول
و انتظار بردن کسی که محاربه کرد با خدا و رسول پیشتر یعنی ابو عامر راهب و سوگند یاد میکنند بدروغ که ما اراده
نکردیم بساختن مسجد مگر امر نیکی را و خدا گواهی میدهد که ایشان دروغگویانند علی بن ابراهیم و شیخ
طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که چون قبیلهٔ عمرو بن عوف مسجد قبا را ساختند از حضرت رسول صلی الله علیه و
آله التماس کردند که در مسجد ایشان نماز گزارد حسد بردند بر ایشان گروهی از بنی غنم بن عوف و گفتند
مسجدی بنا میکنیم و در آن نماز کنیم و بنماز محمد حاضر نشویم و ایشان دوازده نفر بودند و بعضی گفته‌اند که پانزده نفر
بودند و بروایت علی بن ابراهیم که نزد آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله رخصت میدهی ما را که مسجدی بنا کنیم
در قبیلهٔ بنی سالم از برای بیماران و پیران و شبهای باران حضرت ایشان را رخصت داد و چون مسجد را ساختند

بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول میخواهیم که بمسجد ما بیائی و نماز گزاری تا موجب برکت
گردد برای ما و در آنوقت حضرت متوجه غزوهٔ تبوک بود حضرت فرمود که من بر جناح سفرم چون
ازین سفر برگردم ان شاء الله خواهم آمد پس چون حضرت از تبوک مراجعت فرمود ایشان بسوی
آن اراده التماس نمودند حق تعالی این آیات را در شان مسجد ایشان فرستاد و کفر ابو عامر راهب را
ظاهر گردانید و قصهٔ ابو عامر چنان بود که در جاهلیت رهبانیت اختیار کرده بود و پلاس پوشیده
پس چون حضرت بسوی مدینه هجرت نمود آن ملعون تحریص کافران بر جنگ آنحضرت مینمود و انواع
اذیتها بآنحضرت میرسانید و بعد از فتح مکه که اسلام قوت یافت بسوی طایف گریخت و چون اهل
طایف مسلمان شدند از طایف گریخت و ملحق بشام شد و اختیار دین نصرانیت کرد و او پدر
حنظله بود که در جنگ احد شهید شد و ملائکه او را غسل دادند پس آن ملعون نزد منافقان مدینه
فرستاد که مستعد شوید و مسجدی بنا کنید که در آن مسجد جمعیت نمائید که من بنزد قیصر پادشاه
روم میروم و از او لشکری میگیرم و بسوی مدینه می‌آیم که محمد را از مدینه بیرون کنم پس منافقان مدینه
منتظر آمدن آن ملعون بودند چنانچه حق تعالی نهی کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از آنکه در مسجد ایشان
نماز کند و فرمود که لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ
أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ
أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى
شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ لَا يَزَالُ
بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ
یعنی مایست برای نماز گزاردن در آن مسجد هرگز البته مسجدی که بنا شده است بر پرهیزکاری از روز اول یعنی مسجد
قبا سزاوارتر است بآنکه قیام نمائی در او در آن مسجد مردانی چند هستند که دوست میدارند که خود را پاکیزه گردانند
و خدا دوست میدارد آنها که خود را پاکیزه میدارند آیا کسیکه بنا کند بنیان امور دین خود را بر پرهیزکاری
از خدا و طلب خوشنودی او بهتر است یا آنکس که بنا نهد بنیان امور دین خود را بر کناره رودی که زیرش
بر و سیل تهی شده باشد و مشرف بر فرود آمدن شده باشد پس از زمین سست فرو ریزد با آن بنائی که

پاکردم

بر آن ساخته شده در آتش جهنم و خدا هدایت نمی‌نماید گروه ستمکاران را بسوی مقاصد فاسده ایشان
همیشه بنای ایشان که بنا کرده‌اند سبب نفاق و شک که در دلهای ایشانست مگر آنکه پاره پاره شود
دلهای ایشان و خدا داناست بکردارهای ایشان و حکیم است در گفتار و کردار خود و کلینی و ابن بابویه و شیخ
طوسی و عیاشی رحمهم الله بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده‌اند که مسجد
که حق تعالی فرموده که بنای آن در روز اول بر تقوی شده مسجد قباست که در مدینه واقعست و باین سبب
حق تعالی مدح کرده اهل آنرا بآنکه استنجای از غایط بآب میکردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است
از امام محمد باقر علیه السلام که آن بنائی که حق تعالی فرموده است که در کنار جهنم است مسجد ضرار است که آن را
منافقان برای مکر بنا کرده بودند پس چون این آیات نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله مالک
بن دخشم خزاعی و عامر بن عدی که از قبیله بنی عمرو بن عوف بود فرستاد که آن مسجد را خراب کنند
و بسوزانند چون نزدیک آن مسجد رسیدند مالک بعامر گفت که صبر کن تا من از خانه خود آتشی بیاورم
پس داخل خانه خود شد و آتشی آورد و در آن مسجد افروختند که آتش در سقف و ستونهای آن مسجد
در افتاد منافقان گریختند پس دیوارها را تمام خراب کردند و برگشتند و بروایت دیگر حضرت عمار بن یاسر را
و وحشی را فرستاد که آن مسجد را خراب کردند

باب چهل و ششم

در بیان نزول آیات
براءت است شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده‌اند
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله با مشرکان عهد و پیمانها بسته بود و مشرکان خیانتها در عهدهای
حضرت کرده بودند آیات اول سوره براءت نازل شد و آنحضرت مأمور شد که عهدها و پیمانهای خود را با ایشان
بهم زند و اظهار بیزاری از ایشان نماید چنانچه فرموده است که براءة من الله ورسوله الى الذين
عاهدتم من المشركين فسيحوا في الارض اربعة اشهر واعلموا انكم غير معجزي الله وان الله
مخزي الكافرين یعنی این بیزاریست از خدا و رسول او بسوی آنها که پیمان بسته‌اید با ایشان از مشرکان پس بگویید ایشان را
سیر کنید در زمین چهار ماه که درین چهار ماه ایمنید از آنکه متعرض شما شوند مسلمانان و بدانید که شما نیستید عاجز کننده
خدا را در آنچه اراده کند نسبت بشما از عقوبت در دنیا و آخرت و بدرستیکه خدا خوار کننده و رسوا کننده است کافران را
بدانکه درین چهار ماه که مشرکان را مهلت داده‌اند خلاف است بعضی گفته‌اند که ابتدای آن از روز نحر بود تا دهم ماه ربیع الاول

قربانی قول

و در این قول احادیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وارد شده است و بعضی گفته‌اند که ابتدای آن
از اول شوال بود و بعضی گفته‌اند که از دهم ماه ذی القعده بود زیرا که در آن سال که در آن حج را در ماه
ذی القعده بجا آورده بودند و این یکی از بدعتهای ایشان بود که حج را از ماهی بماه دیگر میگردانیدند و اذان
من الله ورسوله الى الناس يوم الحج الاكبر ان الله بريء من المشركين ورسوله فان تبتم
فهو خير لكم وان توليتم فاعلموا انكم غير معجزي الله وبشر الذين كفروا بعذاب اليم
یعنی اعلامیست و آگاه ساختنی است از جانب خدا و رسول او بسوی مردم در روز حج اکبر که خدا بیزار است از مشرکان
و عهدهای ایشان و پیغمبر او بیزار است پس اگر توبه کنید از کفر و شرک پس آن توبه بهتر است برای شما و اگر قبول نکنید پس بدانید که
شما عاجز کنندگان نیستید خدا را از آنچه نسبت بشما خواهد کرد و واقع سازد و بشارت ده آنها که کافر شدند بعذابی
دردناک بدانکه در معنی روز حج اکبر خلاف است میان مفسران بعضی گفته‌اند که روز عرفه است و بروایتی از حضرت امیر المؤمنین
چنین وارد شده و احادیث معتبره بسیار در کلینی و تهذیب و غیر اینها از کتب معتبره بسند از حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیهما السلام وارد شده است که روز حج اکبر روز نحر است و در معنی حج اکبر نیز خلاف است بعضی گفته‌اند موافق
آنچه در احادیث معتبره وارد شده است که حج اکبر در برابر عمره است و عمره حج اصغر است پس مراد حج است
و بعضی گفته‌اند که خصوص آن سال را حج اکبر گفته برای آنکه در آن سال مسلمانان و مشرکان هر دو حج کردند و بعد از آن
مشرکان را منع کردند از حج کردن و حج مخصوص مسلمانان شد پس حق تعالی فرموده الا الذين عاهدتم من المشركين
ثم لم ينقصوكم شيئا ولم يظاهروا عليكم احدا فاتموا اليهم عهدهم الى مدتهم
ان الله يحب المتقين یعنی مگر آنها که عهد کردید با ایشان پس نشکستند چیزی از عهدهای شما را و یاری ندادند
بر شما احدی از دشمنان شما را پس تمام کنید بسوی ایشان عهد ایشان را تا مدتی که مقرر شده میان شما و ایشان
بدرستیکه خدا دوست میدارد پرهیزکاران را و بعضی گفته‌اند که مراد ازین گروه قومی از بنی کنانه و بنی ضمره بودند که
حضرت ایشان را نه ماه مانده بود حق تعالی امر کرد که مدت ایشان را تمام کنند زیرا که از ایشان چیزی صادر نشده بود
که موجب نقض عهد باشد و بعضی گفته‌اند که این عام است در باب هر گروه که حضرت عهدی با ایشان کرده بود
و ایشان عهد را نشکسته بودند فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشركين حيث وجدتموهم
وخذوهم واحصروهم واقعدوا لهم كل مرصد فان تابوا واقاموا الصلوة وآتوا الز

فخلّوا سبیلهم ان الله غفور رحیم پس چون بگذرد ماههای حرام که ماه ذی القعده
و ذی الحجه و محرم و رجب است بعضی گفته اند که مراد آن چهار ماهی است که پیش گذشت پس بکشید مشرکان را
هر جا که بیابید ایشان را و بگیرید ایشان را و حبس کنید ایشان را از داخل شدن مکه و بنشینید برای ایشان در هر کمینگاهی
پس اگر بازگردند از شرک و توبه کنند و برپا دارند نماز را و بدهند زکوة را پس رها کنید ایشان را بدرستیکه خدا آمرزنده
و مهربانست روایت کرده اند که چون این آیات و چند آیه دیگر از سوره براءت نازل شد در سال نهم هجرت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله این آیات را بابوبکر داد و بسوی مکه معظمه فرستاد که در موسم حج بر مشرکان بخواند
چون ابوبکر پاره راه رفت جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت خداوند عالمیان ترا سلام میرساند
و میفرماید که ادا نمیکند رسالت را مگر تو یا کسیکه از تو باشد روایت دیگر مگر تو یا علی پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که بر ناقه غضبای من سوار شو و خود را بابوبکر برسان و سوره برائت
از دست او بگیر و بسوی مکه ببر و بر اهل مکه بخوان و عهد و پیمان مشرکان را بر ایشان بینداز و ابوبکر را مخیر
گردان که [illegible] ابوبکر را میان آنکه با تو بیاید یا برگردد پس حضرت امیرالمؤمنین بر ناقه حضرت رسول
سوار شد و بتعجیل رفت تا آنکه در ذی الحلیفه و بروایت دیگر در روحا بابوبکر رسید و چون ابوبکر آنحضرت را دید
و باستقبال [illegible] گفت ای ابا الحسن برای چه کار آمده حضرت تبلیغ فرمود که حضرت رسول امر فرموده
که سوره برائت را از تو بگیرم و من بمکه برم و بر اهل مکه بخوانم پس ابوبکر برگشت بسوی مدینه و بخدمت حضرت
آمد و گفت یا رسول الله مرا از برای امری کردی که مردم گردن بسوی من کشیدند و [illegible]
و چون متوجه آن امر شدم مرا معزول کردی و برگردانیدی آیا در باب من آیه نازل شده فرمود
که جبرئیل امین از جانب خدا وند عالمیان نازل شد بسوی من و گفت ادا نمیکند از تو مگر تو یا کسی که از تو باشد
و علی از منست و ادای رسالت نمیکند از جانب من مگر علی و این مضمون را عیاشی و دیگران بطرق متعدده
روایت کرده اند و در کتب عامه بسندهای بسیار منقولست و در احادیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که آنحضرت آیات را برد و در روز عرفه در عرفات و در شب عید در مشعر الحرام و روز عید در نزد جمره
و در تمام ایام تشریق در منی ده آیه اول برائت را باواز بلند بر مشرکان میخواند و شمشیر خود را از غلاف
کشیده بود و ندا میکرد که طواف نکنند دور خانه عریانی و حج خانه کعبه نکنند مشرکان و هر کسی که امانی داده

حضرت طی نوشته باشد پس امان او باقیست تا مدت او منقضی شود و هر کرا مدتی نباشد پس مدت او چهار ماه
و در روایت دیگر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که آنحضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا
برای چهار چیز بمکه فرستاد اول آنکه داخل کعبه نشود مگر مؤمنی دوم آنکه طواف خانه کعبه نکنند عریانی سیم آنکه
جمع نشوند مؤمنان و کافران در مسجد الحرام بعد از این سال و چهارم آنکه هر که میان حضرت رسول و میان او
عهدی بوده باشد پس عهد او باقیست تا آخر مدت و هر که عهدی نداشته باشد مدت امان او چهار ماه است
و در احادیث بسیار از طریق خاصه و عامه منقولست که علی امام امیرالمؤمنین در قرآن اذانست که فرموده است
که واذان من الله زیرا که آنحضرت اعلام کننده بود از جانب خدا و رسول این احکام را بسوی اهل
مکه و شیخ طوسی ره روایت کرده است که در اول ماه ذی الحجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابوبکر را
با سوره برائت بسوی مکه فرستاد پس جبرئیل نازل شد بر آنحضرت که ادا نمیکند از تو مگر تو یا مردی از تو پس
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و فرستاد از عقب ابوبکر تا در منزل روحا در روز سیم باو رسید و سوره را
از او گرفت و در روز عرفه و روز عید بر مردم خواند و سید بن طاوس ره بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله فتح نمود خواست که بار دیگر تاکید حجت بر ایشان
بکند و بار دیگر ایشان را بسوی دین خدا دعوت نماید پس نامه بسوی ایشان نوشت و ایشان را از عذاب الهی
ترسانید و از عقوبات دنیا و عقبی حذر فرمود و وعده فرمود ایشان را بعفو و امیدوار بمغفرت حقتعالی گردانید
ایشان را و آیات اول سوره برائت را نوشت که بر ایشان بخوانند پس عرض کرد بر جمیع اصحاب خود که این نامه را
ببرد و بر ایشان بخواند همگی بتثاقل ورزیدند و امتناع از آن نمودند پس ابوبکر را طلبید که او را بفرستد در آن حال
جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد ادا نمیکند از جانب تو رسالت را مگر مردی که از تو باشد پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود که خبر داد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله از حق تعالی چنین وحی فرستاد و مرا با نامه و رسالت خود بسوی
اهل مکه فرستاد و اهل مکه را احوال ایشان معلوم بود در عداوت من و اگر میتوانستند هر عضو مرا بر سر کوهی [illegible]
و در ضمن بودند در کشتن من جان و اهل و فرزندان خود را صرف نمایند پس رسالت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
بایشان رسانیدم و نامه حضرت را بایشان خواندم و هر یک مرا ملاقات میکردند با تهدید و وعید
و اظهار عداوت و دشمنی میکردند و از صورت مردان و زنان ایشان آثار حقد و کینه ظاهر میشد تا آنکه

پس وا گردم از اینها تا آنکه فرمودهٔ حضرت را بعمل آوردم و رسالت حضرت را بایشان رسانیدم و طبری که
از مورخان مشهور عامه است در حوادث سال ششم هجرت ذکر کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در عمرهٔ حدیبیه خواست که عمر را بسوی مکه بفرستد که رسالت آنحضرت را باهل مکه برساند عمر از اهل مکه ترسید و از رفتن
آنحضرت ابا نمود و عذر خواست که من از اهل مکه می ترسم پس در سال نهم هجرت بعد از فتح مکه حضرت عمر را طلبید که
رسالت آنحضرت را باشراف قریش در مکه برساند عمر گفت یا رسول الله من از قریش بر خود می ترسم که بجهت آنکه قریش را
کشته بود و در باطن همیشه با ایشان بود و ترسید و رسالت آنحضرت را نرسانید و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که
هیچکس در مکه نبود که ضربتی از امیر المؤمنین بجگر او نخورده باشد پروا نکرد و تنها رفت و میان صنادید ایشان
و پیمان و امان ایشانرا بهم زد و دین و آئین ایشانرا [illegible] تفاوت ره از کجاست تا بکجا و ابن
سید بن طاوس رضی الله عنه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که چون
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ابوبکر را با آیات اول سورهٔ برائت بسوی اهل مکه فرستاد جبرئیل نازل شد
و گفت یا محمد حق تعالی ترا امر میکند که ابوبکر را نفرستی و علی بن ابیطالب را بفرستی زیرا که رسالت ترا بغیر از او کسی
نمیتواند نمود پس امر کرد رسول خدا حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را که ملحق شد بابوبکر و نامه را از او گرفت
و گفت برگرد بسوی پیغمبر ابوبکر گفت که آیا در شان من چیزی نازل شد حضرت امیر فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
ترا خبر خواهد داد بآنچه نازل شد چون ابوبکر بخدمت حضرت برگشت گفت یا رسول الله تکافی کردی که من
از جانب تو نمیتوانستم رسانید حضرت فرمود که خدا خواست که بغیر از علی بن ابیطالب کسی این رسالت را از جانب
چون ابوبکر در این باب سخن بسیار گفت حضرت فرمود که [illegible] این رسالت را از جانب من باهل
مکه برسانی و حال آنکه تو رفیق من بودی در غار و جزع ترا مشاهده کردم با وجود پنهان بودن از کفار پس حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بمکه رفت و در عرفات حاضر شد و از عرفات بسوی مشعر الحرام آمد و از آنجا بمنی آمد
و در روزی که خود را قربانی کرد و سر تراشید بر کوه بلندی که معروفست بشعب بالا رفت و شمشیر برهنه بر آورد که ای مردم
که بشنوید ای گروه مردمان منم فرستادهٔ رسول خدا بسوی شما و آیات اول سورهٔ برائت را بر ایشان خواند پس شمشیر
خود را برهنه کرده کمانی در آورده بود و ندا کرد که برائت و بیزاری که بوی خون از او می آمد در میان مردم میداد
پس مردم گفتند البته که چنین ندائی در چنین مجمعی باید تنها کند و پروا نکند دیگران گفتند که علی بن ابی طالب

هر که او را نشناخت گفت این پسر عم محمد است و بغیر از عشیرهٔ محمد کسی چنین جرأت نمیکند پس تا تمام
سه روز ایام تشریق در منا ندا در داد و پس این ندا را با آواز بلند در میان مردم میکرد پس خبر کافران
کردند آنحضرت را که بر زبان پسر عمت که تیغ از برای او زدها ما کم ضربت شمشیر و طعن نیزه پس حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله برگشت و بشارت تشریف حق آورد و وحی که در آن
بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و حضرت در امر علی بسیار غمگین بود تا آنکه آثار اندوه از روی
مبارک آنحضرت ظاهر شد و از بسیاری اندوه بنزد زنان خود نمیرفت پس مردم را گمان شد که شاید حق تعالی
خبر فوت خودش را باو رسانیده باشد یا مرضی آنحضرت را عارض شده باشد که مردم بران اطلاع نیافته
باشند پس صحابه ابوذر رضی الله عنه را گفتند که ما منزلت ترا نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله میدانیم
و آثار اندوه بسیار در آنحضرت مشاهده میکنیم و سبب آنرا نمیدانیم میخواهیم که سبب آنرا از آنحضرت
سؤال نمائی پس ابوذر بخدمت آنحضرت آمد و از سبب آن حال سؤال نمود و گفت که صحابه گمان میکنند که
خبر وفات شما بشما رسیده است یا آنکه خبر بدی برای امت جبرئیل آورده است یا آنکه مرضی و شدتی شما را
عارض شده است حضرت فرمود که خبر وفات من بمن نرسیده است و میدانم که مرا میباید مرد و از مردن
پروا ندارم و در امت خود بغیر نیکی چیزی نمی بینم و در خود مرضی هم نمی یابم و لیکن شدت اندوه
برای علی بن ابیطالب است که وحی در باب او بمن رسید و نمیدانم که چه بر سر او آمده است و بدرستیکه
حق تعالی در باب علی نه خصلت بمن داده است سه خصلت از برای دنیای من و سه خصلت برای آخرت
و دو خصلت که از آنها ایمنم و یک خصلت که از آن ترسانم اما سه خصلت دنیا پس او ستر کننده
عورت منست بعد از من و قائم بامور اهل سنت و وصی منست در امت من و اما سه خصلت
آخرت پس چون در روز قیامت لوای حمد را بمن دهند من او را تسلیم نمایم که از برای من بر دارد و اعانت
کند برای او در مقام شفاعت و یاری کند مرا در برداشتن کلیدهای بهشت و اما دو خصلتی که ایمنم از آنها
پس بعد از من گمراه نشود و کافر نگردد و اما آنچه برای او میترسم پس مکر قریش است برای او بعد از من
و عادت آنحضرت چنان بود که چون از نماز صبح فارغ میشد و بتعقیب مینشست و مشغول تعقیب نماز بود
تا آفتاب طالع میشد و ذکر حق تعالی میکرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در عقب حضرت رو میکرد و اینشد

بسوی مردم و صحابه از آنحضرت مأذون میشدند و پی کارهای خود میرفتند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آنحضرت را برای این کار تعیین فرموده بود و چون حضرت امیر را بکار فرستاد و کسی را برای آن کار تعیین
نفرمود و خود بعد از نماز روی مبارک خود را بسوی مردم میگردانید و صحابه از آنحضرت مرخص میشدند
و پی حوائج خود میرفتند پس روزی ابوذر رضه برخاست و گفت یا رسول الله مرا رخصت فرما که پی حاجتی
بروم و چون از حضرت مرخص شد از مدینه بیرون رفت و باستقبال حضرت امیر صلوات الله علیه روانه شد
چون پاره راه رفت بحضرت امیر رسید که بر ناقه خود سوار بود و بجانب مدینه می‌آمد پس حضرت او را
در بر گرفت و روی او بوسید و گفت پدر و مادرم فدای تو باد شتاب کن تا من بخدمت حضرت رسول بشتابم و بشارت
قدوم بهجت لزوم ترا بحضرت برسانم که برا تو بیاید عطای ذات حضرت فرمود که چنین باشد پس ابوذر بسرعت
تمام روانه شد و خود را بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسانید و گفت بشارت باد ترا یا رسول الله
حضرت فرمود که چه بشارت داری یا ابوذر گفت علی بن ابیطالب سلام الله آمد حضرت فرمود که ابوذر این
بشارت بهشت از برای تست پس حضرت سوار شد و صحابه در خدمت آنحضرت سوار شدند و از مدینه بیرون رفتند
و چون حضرت امیر نظرش بر خورشید جمال حضرت رسالت پناه افتاد از ناقه بزیر آمد و حضرت نیز از ناقه
بزیر آمد و دست در گردن حضرت امیر آورد و روی مبارکش را بر دوش حضرت امیر گذاشت و از شادی
و افراط مسرت او بسیار گریست و حضرت امیر نیز بسیار گریست پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پدرم
و مادرم فدای تو باد چه کردی بگو که وحی در باب تو دیر بمن رسید و چون حضرت امیر آنچه عمل آورده بود
همه را بیان کرد حضرت فرمود که خدا او را از تو بهتر میدانست از من که مرا امر کرد که ترا باین کار بفرستم و سید ابن طاوس
گفته است که ابن شهرآشوب در کتاب خود از طریق اهل خلاف روایت کرده است که چون حضرت امیر
آیات برائت را بمکه برد حرامش برادر عمرو بن عبدود که حضرت امیر در روز خندق او را بقتل رسانیده بود
و شعبه برادر دیگر او بحضرت رسیدند در وقتیکه آیات را اعلام بیان بر ایشان ندا میکرد پس گفتند بآنحضرت که
تو فی از چهار ماه ما را مهلت میدهی ما بیزاریم از تو و پسر عم تو و از برای تو نیست نزد ما مگر طعن نیزه و ضرب
شمشیر و شعبه نیز چنین گفت و گفت اگر میخواهی حالا بتو ابتدا میکنیم حضرت فرمود اگر میخواهید
بیائید و حضرت جدا با دیگر جنگید و در روایت دیگر در همان کتاب روایت کرده است که حضرت

در میان ایشان ندا کرد که بعد از این در حرم داخل نشود مشرکی و طواف کعبه نکند عریانی و داخل بهشت
نمیشود مگر نفس مسلمی و هر که میان او و رسول خدا صلی الله علیه و آله عهدی بوده باشد پس عهد او تا
مدت اوست و اگر عهدی ندارد و آنکه نیست شرک آورنده را و در حدیث دیگر روایت کرده است که عادت
عرب در جاهلیت چنان بود که عریان در دور کعبه طواف میکردند و میگفتند نمیخواهیم در هنگام طواف
جامه حرام و جامه که در آن گناه کرده ایم با ما باشد و طواف میکنیم بنحوی که از مادر متولد شده ایم
مؤلف گوید که بر هر عاقلی ظاهر است که نصب کردن ابوبکر برای تبلیغ سوره برائت و عزل
کردن او و دادن بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که بغیر آن نبود که بر مردم ظاهر شود که ابوبکر
قابل تبلیغ رسالت چند آیه نباشد چگونه قابل ریاست عامه دین و دنیا و جمیع امت خواهد بود
زیرا که خالی از دو صورت نیست **اول** آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای خود او را اختیار
کرده بود و این شق با وجود آنکه ظاهر است که با طلب و کاری را بی وحی حق تعالی نمیکرد خصوصا
این قسم امور عظیمه را باز مطلب ثابت میشود و معلوم میشود که نصب او موافق مصلحت واقع نبوده
دوم آنکه حضرت بامر الهی کرده باشد و این حقیقت و حق تعالی را پشیمانی و خلاف آن نمیباشد
پس معلوم است که نصب و عزلش بغیر از ایقاع مامور برای مصلحتی بوده است و در این مقام مصلحتی دیگر
بغیر این متصور نیست چنانچه احادیث صحیحه صریحه برین ناطق است و اکثر احادیث این باب در ابواب فضائل
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مذکور خواهد شد در باب جدا ان شاء الله تعالی

باب چهل و هفتم

در بیان قصه مباهله است **بدانکه** این قصه از جمله قصص متواتره است و خاصه و عامه در جمیع کتب تفاسیر و تواریخ
و احادیث روایت کرده اند با اندک اختلافی در خصوصیات آن و شیخ طبرسی و دیگران روایت
کرده اند که جمعی از اشراف نصارای نجران بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و سرکرده ایشان
سه نفر بودند یکی عاقب که امیر و صاحب رای ایشان بود و دیگری عبدالمسیح که در جمیع مشکلات بسوی او پناه
میبردند و سیم ابوحارثه که عالم و پیشوای ایشان بود و پادشاهان روم برای او کلیساها ساخته بودند
و هدایا و تحفه برای او میفرستادند بسبب وفور علم او نزد ایشان پس چون ایشان متوجه خدمت حضرت شدند
ابوحارثه بر استری سوار شد و کرز بن علقمه برادر او در پهلوی او میراند ناگاه استر ابوحارثه از سر درآمد پس

کرز ناسزائی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت ابو حارثه گفت بخدا سوگند که این همان پیغمبر
که ما انتظار او میکشیدیم کرز گفت پس چرا متابعت او نمیکنی گفت مگر نمیدانی که این گروه نصاری
چه کرده اند با ما مارا بزرگ کرده اند و صاحب مال کرده اند و گرامی داشته اند و راضی نمیشوند بمتابعت او اگر ما متابعت
او کنیم اینها همه را از ما باز میگیرند پس کرز این سخن در دلش جا کرد تا آنکه بخدمت حضرت رسید و مسلمان
شد و ایشان در وقت نماز عصر وارد مدینه شدند با جامه های زیبا و حله های زیبا و هیچیک از گروه عرب
با این زینت نیامده بودند و چون بخدمت حضرت رسیدند سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان نفرمود
و با ایشان سخن نگفت پس رفتند نزد عثمان و عبد الرحمن بن عوف که با ایشان آشنائی داشتند و گفتند پیغمبر
نامه بما نوشت و ما اجابت او نمودیم و اکنون جواب سلام ما نمیگوید و با ما بسخن نمی آید ایشان ایشان را بخدمت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آوردند و در این باب با حضرت مصلحت کردند حضرت گفت بروید این جامه های حریر و انگشترهای
طلا را از خود دور کنید و بخدمت آنحضرت روید چون چنین کردند و بخدمت حضرت رفتند و سلام کردند حضرت
جواب سلام ایشان گفت و فرمود که بحق آن خداوندی که مرا براستی فرستاده است که در مرتبه اول که نزد من آمدند
شیطان با ایشان همراه بود من برای این جواب سلام ایشان نگفتم پس تمام آن روز از حضرت سوالها کردند
و با حضرت مناظره نمودند پس عالم ایشان گفت یا محمد چه میگوئی در باب عیسی حضرت فرمود که او بنده و رسول
ایشان گفتند آیا هرگز دیده که فرزندی بی پدر بهم رسد پس این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل
آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون یعنی بدرستیکه مثل عیسی نزد خدا مانند مثل آدم است که خلق
کرد او را از خاک پس گفت مر او را که باش پس بهم رسید و چون مناظره بطول انجامید و ایشان لجاجت کردند حضرت
تلاوت نمود که فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و
ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی
الکاذبین یعنی پس هر که مجادله کند با تو در امر عیسی بعد از آنچه آمده است بسوی تو از علم و بیان پس بگو
ای محمد بیائید بخوانیم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جانهای شما را
نزد جانهای ما بنده و آنها که بهتر از جان تمامند پس تضرع کنیم و دعا کنیم پس بگردانیم لعنت خدا را بر دروغگو
از ما و از شما و چون این آیه نازل شد قرار دادند که روز دیگر مباهله کنند و نصاری بجاهای خود برگشتند پس ابو حارثه

سوره آل عمران پاره سوم

ایضا

و جانهای خود را ۱۲

با اصحاب خود گفت که نظر کنید که اگر محمد با فرزندان و اهل بیت خود می آید پس بترسید از مباهله او
و اگر با اصحاب و اتباع خود می آید از مباهله او پروا مکنید پس بامداد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بخانه امیر المؤمنین علیه السلام آمد و دست حضرت امام حسن را در بر گرفت و حضرت امیر المؤمنین از پیش روی
آنحضرت روان شد و حضرت فاطمه از عقب آنحضرت و از مدینه بیرون آمدند چون ایشان به صحرا آمدند ابو
پرسید که اینها کیستند که با او همراه اند گفتند آنکه پیش می آید پسر عم اوست و شوهر دختر او و محبوبترین
خلق است نزد او و آن دو طفل دو فرزند او یند از دختر او و آن زن دختر اوست فاطمه که عزیزترین خلق است
نزد او پس حضرت آمده بود زانو نشست برای مباهله پس سید و عاقب پسران خود را برده اند که با ایشان مباهله
ابو حارثه گفت بخدا سوگند که چنان نشسته است که پیغمبران می نشستند برای مباهله برگشت و جرأت
نکرد بر مباهله سید گفت بکجا میروی گفت اگر حق نمیبود چنین جرأت نمیکرد بر مباهله و اگر با ما مباهله
کند پیش از آنکه سال بگردد تا یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند و بروایت دیگر گفت من رویها
می بینم که اگر از خدا سوال کنند که کوهی را از جای خود بکنند هر آینه خواهد کند پس مباهله مکنید
که هلاک میشوید و یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند پس ابو حارثه بخدمت حضرت آمد و گفت
ای ابو القاسم درگذر از مباهله ما و با ما مصالحه کن بر چیزی که قدرت بر ادای آن داشته باشیم
پس حضرت با ایشان مصالحه نمود که هر سال دو هزار حله بدهند که قیمت هر حله چهل درهم باشد
و بر آنکه اگر جنگی رود هر سی زره و سی نیزه و سی اسپ بعاریه بدهند و حضرت نامه صلح برای ایشان
نوشت و برگشتند پس حضرت فرمود که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست
که هلاک نزدیک شده بود باهل نجران و اگر با من مباهله میکردند هر آینه میمون و خوک میشدند
و هر آینه تمام این وادی بر ایشان آتش میشد و میسوختند و حق تعالی جمیع اهل نجران را مستاصل
میکرد حتی آنکه مرغ بر سر درختان ایشان نمیماند و همه نصاری پیش از سال میمردند و چون سید
و عاقب برگشتند بعد از اندک زمانی بخدمت حضرت معاودت نمودند و مسلمان شدند و صاحب
کشاف روایت کرده است که اسقف نجران گفت که ای گروه نصاری من رویهائی می بینم که اگر از خدا خواهند
که کوهی را از جای خود بحرکت آورد و باین رویها برکت می آورد پس مباهله مکنید که هلاک میشوید و چون

گرفت و حضرت امام حسین را ۱۲

هزار حله

مباهله اقدام کردند حضرت فرمود که پس مسلمان شوید چون از اسلام نیز امتناع کردند حضرت با ایشان
مصالحه کرد که هر سال دو هزار حله بدهند در ماه صفر و هزار حله در ماه رجب و سی زره قدیم
و ایضا صاحب کشاف و جمیع اهل سنت در صحاح خود نقل کرده اند از عایشه که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله در روز مباهله بیرون آمد و عبائی پوشیده بود از موی سیاه پس حضرت امام حسن و امام حسین و فاطمه
و علی بن ابیطالب را در زیر عبا داخل کرد و این آیه را خواند اِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ
اَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که چون نصارای نجران بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و سید ایشان اهتم و عاقب
و سید بودند و وقت نماز ایشان ناقوس نواختند و نماز کردند پس صحابه گفتند یا رسول الله بگذاری که در مسجد تو
ناقوس بنوازند و بروش ترسایان نماز کنند حضرت فرمود که بگذارید ایشان را تا اطوار ایشان ببینید چون حجت الهی
برایشان تمام شود چون فارغ شدند نزدیک حضرت آمدند و گفتند ما را بسوی چه چیز دعوت میکنی حضرت فرمود
شما را دعوت مینمایم بسوی شهادت بوحدانیت خدا و رسالت خود و آنکه عیسی بنده آفریده خداست میخورد
و می آشامید و حدث از و صادر میشد گفتند پس پدر او کیست وحی بر آنحضرت نازل شد که بگو با ایشان که چه میگوئید
در حق آدم که بنده مخلوق خدا بود و میخورد و می آشامید و با زنان مجامعت میکرد چون حضرت از ایشان پرسید
گفتند چنین بود فرمود که پس پدر او که بود ایشان ساکت شدند پس حق تعالی فرستاد که اِنَّ مَثَلَ عِیسَی عِنْدَ
اللهِ کَمَثَلِ آدَمَ تا آخر آیه مباهله حضرت فرمود که بیائید مباهله کنیم اگر من راست گویم لعنت بر شما
نازل شود و اگر دروغگو باشم بر من نازل شود گفتند با ما انصاف آمدی و مباهله قرار کردند و چون بمنازل
خود برگشتند سید و عاقب و اهتم گفتند اگر با قوم خود آید با او مباهله میکنیم زیرا که معلوم میشود که پیغمبر نیست
و اعتماد بر حقیقت خود ندارد که با گروه و لشکر و جماعت کثیر می آید و اگر با اهل بیت و مخصوصان خود آید
با او مباهله نمیکنیم زیرا که اگر صادق نباشد اهل بیت و مخصوصان خود را مخصوص نمیگرداند (?) و لعنت نمیکرد [illegible]
چون صبح شد بخدمت حضرت آمدند دیدند که آنحضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را با خود
حاضر کرده نشسته است از صحابه پرسیدند که اینها کیستند گفتند یکی پسر عم و وصی و حبیب اوست علی بن ابیطالب
و یکی دختر اوست فاطمه و دو فرزندان اویند حسن و حسین علیهم السلام پس ترسیدند و گفتند ما [illegible]

از مباهله

از مباهله و بهرچه رضا بدهی راضی میشویم پس بجزیه قرار دادند و برگشتند و سید بن طاوس رحمه الله
ذکر کرده است که محمد بن العباس بن ماهیار حدیث مباهله را به پنجاه و یک سند مختلف نقل کرده است
از طریق عامه و خاصه و من از آنها یکی را ایراد مینمایم که جامع تر است و آن از منکدر بن عبدالله روایت
کرده است که چون سید و عاقب دو بزرگ ترسایان نجران با هفتاد سوار از اکابر و اشراف ایشان
متوجه شدند که بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیایند من با ایشان در راه رفیق بودم پس روزی
که در خروج ایشان بار او بود استرش بسر در آمد پس گفت هلاک شود آنکه ما بنزد او میرویم و مراد او
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود عاقب گفت بلکه تو هلاک و سرنگون شوی گفت چرا عاقب گفت برای آنکه نفرین
کردی احمد را که پیغمبر امی است گفت چه میدانی که او پیغمبر است عاقب گفت که نخوانده مصباح چهارم انجیل را که حق تعالی
وحی نمود بسوی مسیح که بگو بنی اسرائیل را که چه بسیار جاهل و نادانید چون خوشبو میکنید در دنیا خود را خوشبو باشند از دنیا و اهل
و اهل خود را آمد روح شما نزد من از بیت مردار کنید ای بنی اسرائیل ایمان آورید برسول من پیغمبر
امی که در آخر الزمان خواهد آمد صاحب روی نور و جمل احمر و جبین ازهر صاحب خلق حسن جامه خشن و او
بهترین گذشتگان و گرامی ترین آیندگان است نزد من [illegible] های من عمل مینماید و [illegible]
صبر مینماید و از برای من بدست خود با مشرکان جهاد میکند پس بشارت بده بنی اسرائیل را بآمدن او و امر کن
ایشان را که او را تعظیم نمایند و یاری کنند پس عیسی گفت ای قدوس و ای منزه کیست این بنده شایسته که دل من او را
دوست داشت پیش از آنکه او را ببینم حق تعالی فرمود که ای عیسی او از تست و تو از وئی و مادر تو زن او خواهد بود
در بهشت و فرزندش کم خواهد است و زنان بسیار خواهد داشت و مسکن او که خواهد بود که مجاورت (?) [illegible]
که ابراهیم علیه السلام بنا کرده است و نسل او از زنی بابرکتی خواهد بود که در بهشت همدم مادر تو خواهد بود و با
آن پیغمبر بزرگست و مردم اش بخواب میرود و دلش بخواب نمیرود و هدیه را میخورد و صدقه را نمیخورد
و در قیامت او را حوضی خواهد بود از کنار زمزم تا آنجا که فرو میرود از زمین و در آن حوض دو آب جاری خواهد بود
از رحیق و از تسنیم و بر دور آن حوض کاسها خواهد بود بعدد ستارهای آسمان هر که از آن حوض شربتی بنوشد
هرگز تشنه نمیشود و این از جمله زیادتیهاست که او را بر پیغمبران دیگر داده ام گفتار او موافق کردار او و
پنهان او مطابق آشکار اوست پس خوشا حال او و خوشا حال امت او اگر اقتدا و گرویده او زندگانی کنند

وبرکت او بیرون آورد از اهل بیت او جدا نمیشود بهشت ایمن و مؤمن و مطمئن و مبارک خواهند بود
و آن پیغمبر در زمانی ظاهر خواهد شد که قحط و خشکی عالم را گرفته باشد پس مرا خواهد خواند که
باران رحمت برای او خواهم فرستاد که از برکتهای آن ابواب را اطراف زمین ظاهر شود و در هر چیز که دست
گذارد برکت در آن خواهم کرد اشلیت علیکی گفت خداوندا نام او را برای من بیان کن حق تعالی فرمود که
نام او احمد است و یک نام او محمد است و او فرستاده و رسول منست بسوی جمیع مخلوقات من و از همه خلق
منزلت او پیش من نزدیکتر است و شفاعت او نزد من از همه کس نیکوتر است او امر میکند مردم را بآنکه من
دوست میدارم و نهی میکند ایشان را از آنچه من کراهت دارم چون عاقب از این سخنان فارغ شد کرز
باو گفت که هرگاه این مرد چنین است که تو میگوئی پس چرا ما را بسوی او میبری که با او محاربه کنیم
گفت میرویم نزد او که اقوال او را بشنویم و اطوار او را مشاهده نمائیم اگر آن باشد که ما وصف او را
خوانده ایم با او صلح میکنیم که دست از اهل دین ما بردارد دیگر مانند که ما را او نشناخته ایم و اگر دروغ گوید
کفایت شر او بکنیم کرز گفت هرگاه معرفت که او پیغمبر حق است چرا ایمان باو نمی‌آوری و متابعت او نمیکنی و با او صلح
نمانی عاقب گفت مگر ندیده که این گروه نصاری با ما چه کرده اند ما را گرامی داشتند و مالدار کردند و منزلتهای
رفیع برای ما بنا کردند و نام ما را بلند کردند پس چگونه راضی میشود نفس ما بآنکه داخل شویم در دینی که شریف و وضیع
در آن دین مساویند پس مهیا و داخل مدینه شدند از زینت و مال و جمال که هرکه از صحابه ایشان را دید
میگفت ما هیچ یک از قوم عرب را باین نیکوئی ندیده بودیم موهای خوش آینده از آدمیزاده بودند و جامه‌های
زیبا پوشیده بودند و چون داخل مسجد مدینه شدند حضرت رسول در مسجد حاضر نبود چون وقت نماز ایشان شد
برخاستند و رو بشرق متوجه نماز شدند و بعضی از صحابه برخاستند که ایشان را منع کنند پس حضرت
داخل مسجد شد و فرمود که بگذارید که هرچه خواهند بکنند پس چون از نماز فارغ شدند بخدمت حضرت آمدند
و مشغول مناظره شدند و گفتند ای ابوالقاسم چه میگوئی در باب عیسی حضرت فرمود که بنده خدا و رسول او
و کلمه خدا بود که القا کرد بسوی مریم و روح مطهری که برگزیده او بود باو داد و چنین مخلوق شد بعضی از
ایشان گفتند که او خدا است و بعضی گفتند پسر خدا است و بعضی گفتند خدا سیم است [illegible] روح
القدس و در جواب سخنان ایشان گفتند پس حق تعالی آیات سوره آل عمران را در جواب ایشان فرستاد

وچون

وچون بعد از ظهور حق و لزوم حجت باز می ضد و مجادله و معانده میکردند آیه مباهله نازل شد و ایشان
قرار دادند که در روز دیگر با حضرت مباهله کنند و چون برگشتند و گفتند فردا نظر کنیم و ببینیم که با چه جماعت
بمباهله می آید آیا با عامه ناس و اوباش خلق و جماعت بسیار می آید یا با بعضی از بزرگان با جماعت قلیلی
از نیکان و برگزیدگان می آید چون روز دیگر بامداد شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست امیرالمؤمنین را
بگرفت و بجانب راست خود گرفت و حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را از جانب چپ و حضرت
فاطمه صلوات الله علیها را از عقب و جامه‌های یمنی پوشیده بودند و بر دوش حضرت رسول عبائی
نکی بود و چون از مدینه بیرون رفت فرمود که میان دو درخت جاروب کردند و عبای مبارک خود را
بر روی آن دو درخت پهن کرد و آل عبا را در زیر عبا داخل کرد و خود در پیش ایستاد و دوش چپ
خود را در زیر عبا کرد و تکیه فرمود بر کمانی که در دست داشت و دست راست خود را برای مباهله بسوی آسمان
بلند کرد و مردم از دور نظاره میکردند که چه خواهد کرد و چون سید و عاقب این حال را مشاهده کردند رنگهای
ایشان زرد شده و پاهای ایشان از بیم نزدیک شد که مدهوش شوند پس یکی از ایشان به دیگری گفت
که نمیدانی که هر گروه با پیغمبر خود مباهله کردند البته مسخ و هلاک شدند و نیکو خود را باو برسان
بگو که ما پروائی از مباهله تو نداریم و هرچه خواهی از مال و سلاح قبول کن که با وجهی دیگر چون مرا
او بر جنگ احتیاج بسلاح و حربه دارد و بگو با او از روی تحقیر که تو با این جماعت آمده که با ما مباهله
نمائی تا بدانند او که پیشتر فضیلت او و اهل بیت او را او بشناسیم پس چون دیدند که حضرت دست بلند کرد
بمباهله یکی از ایشان بدیگری گفت که رهبانیت بر طرف شد زود در باب ایشان درک اگر لب او به یک کلمه نفرین
بجنبد ما با اهل و مال خود بر نخواهیم گشت پس بخدمت حضرت شتافتند و گفتند تو با این جماعت آمده که با ما مباهله
کنی حضرت فرمود که بلی اینها مقرب‌ترین خلق‌اند نزد خدا بعد از من پس ایشان به لرزه آمدند و شروع به
ایشان مستولی شد و گفتند ای ابوالقاسم میدهیم بتو هزار شمشیر و هزار زره و هزار سپر و هزار اشرفی
در هر سال بشرط آنکه شمشیرها و زرهها و سپرها نزد تو عاریه باشد تا آنکه اینها را که از قوم ما ترا لاحق شوند و بیم
برد ایشان و اطوار و اخلاق ترا با ایشان نقل کنیم و با تفاق ایشان یا مسلمان شویم یا جزیه قرار کنیم که هر سالی
آنچه خواهی میدهیم حضرت فرمود که قبول کردم از شما و بحق خداوندی که مرا بالحق بر [illegible] فرستاده است

شویم ۳

سوگند یاد میکنم که اگر مباهله میکردید با من و اهل بیت من در زیر این عبا هر آینه تمام این وادی بر شما
آتشی افروخته میشد و بقدر یک چشم زدن آن آتش بقوم شما میرسید و هر جا که بودند همه را
میگرفت پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که بعزت و جلال خود سوگند
یاد میکنم که اگر مباهله کنی با اینها که در زیر عبا ایستاده اند با جمیع اهل آسمان و زمین هر آینه آسمانها پاره پاره
شوند و فرو ریزند و زمینها از هم بپاشند و پاره پاره بر روی آب جاری شوند و بیک قرار نگیرند پس حضرت دستهای
مبارک خود را بسوی آسمان بلند کرد و برتر کرد بحدی که سفیدی زیر بغلهای او نمودار شد و گفت بر کسی که ستم کند بر شما و
شما را از حق شما ببرد و مزد رسالت مرا که خدا برای شما مقرر کرده است که آن مودت شما است لعنت کند لعنت خدا
باقی باشد تا روز قیامت و ایضاً سید بن طاوس رضی الله عنه ذکر فرموده است که روایت بما رسیده از ما سند
کرده ایم بسوی کتاب ابو الفضل شیبانی که در قصه مباهله نوشته است و کتاب ابن اشناس بزاز که در علمای عجم
نوشته است که ایشان بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت سید کاینات فتح مکه معظمه نمودند همگی
عرب مطیع و منقاد آنحضرت شدند و آنحضرت صلعم رسل و رسایل بکافه عالمیان فرستاد خصوص پادشاهان
عجم و قیصر روم و فرمانروایان را دعوت بدین اسلام نمودند و در نامه درج ساختند که اسلام آورند یا
قبول کنند که جزیه بدهند و ذلیل باشند و یا مهیای حرب شوند چون این خبر به نصارای نجران رسید
و جماعتی که در حوالی ایشان بودند از بنی عبد المدان و فرزندان حارث بن کعب و کسانی که با ایشان
ملحق بودند از سایر مردمان با اختلاف مذاهب ایشان و در دین نصرانیت آزاد و تیره و سنیه
و اصحاب دین الملک و مارونیه و عباد و نسطوریه همگی خایف و ترسان شدند و بجایی که حرکت
و جمعیت و اهالی ایشان بر از ترس و رعب شده و در خوف بودند که ناگاه فرستادگان حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله نزد ایشان رسیدند با نامه آنحضرت عتبة بن غزوان و عبد الله بن ابی امیه و
هدیر بن عبد الله تیمی و صهیب بن سنان نمری بودند که از جهت دعوت ایشان باسلام آمده بودند و در نامه
نامی حضرت نوشته بود که باید همگی مسلمان شوند پس اگر اجابت نمایند همگی برادران ما باشند و در دین
ما و اگر ابا کنند و تکبر ورزند و مسلمان نشوند باید که مقرر سازند که از روی خواری ادا کنند جزیه را
بدست خود و اگر از این ابا کنند و عناد ورزند پس مهیای حرب عظیم باشند و در نامه ایشان

این نامه

سوره آل عمران ۳۴
۶۴

این که مکتوب بود که قُل یا اهلَ الکتابِ تعالَوا الی کلمةٍ سواءٍ بیننا و بینکم
اَن لا نعبُدَ الّا الله و لا نُشرِکَ به شیئاً و لا یتَّخِذَ بعضُنا بعضاً ارباباً
مِن دونِ اللهِ فاِن تَوَلَّوا فقولوا اشهَدوا بانّا مسلمون یعنی بگو ای محمد که ای اهل
کتاب بیایید بکلمه که مساوی است میان ما و شما هر دو و بحق معتقد ایم که این کلمه حق است و او اینست که
ما و شما بندگی نکنیم غیر خداوند عالمیان را و هیچ چیز را در بندگی با او شریک نگردانیم و ما و شما بعضی از
خود را خداوند خود نگردانیم از غیر حق سبحانه و تعالی پس اگر رو بگردانند از حق بگویید پس شما با ایشان بگویید
که شما گواه باشید که ما مطیع و منقادیم خداوند خود را و روایت نقل کرده اند که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله جنگ نمیکرد با هیچکس تا ایشان را دعوت باسلام نمینمود پس چون رسولان آنحضرت با نامه
بایشان رسیدند و نامه را بر ایشان خواندند و ادای رسالت نمودند نصرانیان از حق ابا کرده
و بجهت دیر و صفت و جمع شدند در کنیسه اعظم خود و فرمودند تا زمین آنرا فرش کنند و دیوار
آنرا بحریر و جامه های زیبا پوشانیدند و چلیپای بزرگ را راست کردند و آن از طلا بود که مرصع کرده
بودند بجواهر و پادشاه اعظم روم برای ایشان فرستاده بود و در آن مجلس حاضر شدند اولاد حارث بن کعب
همه شجاعان روزگار و سرداران جنگ آزار بودند که در جاهلیت در میان همه عرب در قدیم الایام مشهور
بودند پس همگی بواسطه مشورت اجتماع نمودند که تفکر کنند و تامل کنند در کار خود و چون این خبر بقبایل عرب رسید از
مذحج و عک و حمیر و انمار و کسانی که در نسب و خانه با ایشان نزدیک بودند از قبایل قوم سبا همگی بیاری
جنبشهای ایشان ورم کرد و جمعی از آن حوالی که مسلمان شده بودند چون این خبر شنیدند بواسطه تعصب جاهلیت
مرتد شدند و کافر شدند پس همگی گفتند که ما تمام قبایل بجنگ رسول خدا صلی الله علیه و آله میرویم و در دین
آنحضرت جنگ کنیم چون ابو حارثه حصین بن علقمه که اعلم علمای ایشان بود و استاد همه بود و علمای ایشان
و از قبیله بکر بن وایل بود و همگی متوجه او شدند عصابه خود را طلبید و بر ابروهای خود بست تا از چشمها
دور کند زیرا که از غایت پیری ابروهای وی بر روی دیده های پیش آویخته بود و از عمر او صد و بیست سال گذشته بود
پس از میان آن قوم بر پا ایستاد و تکیه بر عصای خود کرد و خطبه خواند و بخداوند عالمیان ...
بقیه علوم پیغمبران بهره مند بود و صاحب رای و فکر بود و از جمله موحدان بود و ایمان بحضرت عیسی داشت

و ایمان بحضرت رسول صلی الله علیه و آله آورده بود و از کافران قوم خود پنهان میداشت و از صحابت خود
مخفی میکرد پس شروع کرد بسخن که آهسته باشید ای فرزندان عبد المدان و نعمت عاقبت و سعادت که
حق سبحانه و تعالی شما را عطا کرده است طلب کنید دوام آن را و آن را بر خود فاسد مکردانید که این ...
در صلح نه در جنگ حرکت را بفکر و تأمل کنید و مانند مورچگان از یکدیگر جدا مشوید زنهار که تندی مکنید فی فکر ...
نجات مقرون است بتأنی و تفکر و تحقیق که بسیار باز ایستادن بهترست از اقدام نمودن و بسیار گفتن کم ...
از عمل نمودن و چون خاموش شد رو بسوی او کرد کرز بن سبره حارثی و او از فرزندان بزرگ بنی حارث بن کعب بود
و از اشراف بزرگان و امیر جنگهای ایشان بود پس گفت ای ابو حارثه اندر صفت یاد کرد و لب از طی خود
بدر رفت که این خبر را شنیدی و گردیدی مانند شخصی که چیزی را دیده باشد و عقل از سر او بدر رفته باشد
مثلها میزنی از برای ما و ما را از جنگ میترسانی ما آینه میدانی تو که حق خداوند شمان فضیلت حفظ و حمایت ... را
باقدام بر حروب و این بزرگست و فرزند جنگ شدن از ... خداوند کرام یافته و موجب اصلاح فساد دین خداوند
جهاد است و ما همه ارکان راستیم و صاحبان نور و پادشاهیم پس کدام یکبار از ایام حرب ما را ...
جستی که دلیل ما را عادت غلبه کنیم یا کجا را عیب ستوانی کرد پس سخن او تمام نشده بود که بیکان ...
و دوست داشتار خشم و غضب جرأت او نشست و او فرزند اشرف از شدت غضب او پس چون کرز از کلام
فرو گذاشت رو بسوی او کرد عاقب و اسم او عبد المسیح بن شرحبیل بود و او در آن روز بزرگ قوم بود و ...
رای و صاحب مشورت ایشان بود که بی رای او کاری نمیکردند پس عاقب رو بکرز کرد و گفت رو سفید باد
و جای تو مانوس باد و جاه آورنده بتو عزیز باد و برامان داده تو باد ... مباد یاد کردی ...
کرده آلوده حسب محکم ... و نسبی کریم را و عزتی قدیم را و لیکن ای ابو سبره هر کاری ... و هر ...
مرد ... و هر کس بر قدر خود ... ایام حرب ... جمع ... میکند ...
غلبه میدهد و عاقبت ... و آلات را ... بسبب اعظم اسباب ... که از راه ...
و بلاد ... پس عاقب خاموش شد و سر بزیر افکند و سید رو بجانب او کرد و اسم او اهتم بن نعمان بود و او
در آن روز عالم نجران بود و نظیر عاقب بود در بلندی مرتبه و او شخصی بود از قبیله عامله و ملحق شده بود ...
پس با او گفت که با سعادت باد سعی تو و بلند باد بخت تو ای ابو وائله ... هر ... سخنی

... است از انوار بهت و لیکن بخوشنوا و ید خشند عقل که ادراک میکند آن نور را کسی که بینا بوده باشد
... هر شیکه شما سرور و مراتب بعض بهره از ان رفته بعضی هموار و بعضی ناهموار و هر یک از شما را کسب ... عقلا
بوده خوشی آینده و از او حکم هر کار و محل خود کذاشته شود پس هر شیکه بزرگ شمار قریش شما را ... ملائکه عظیم
و کاری بزرگ خواهد داشت پس هر چه فکر شما آن بر سد بگوئید و قرار دهید یا با طاعت و اقرار بانجات
و انکار پس باز کرز بن سبره سر بر سخن خود رفت و او بسیار لجوج و سرسخت بود و گفت که آیا ما دین خود را
ترک و دیر ما بر ما سخت شده است ترک خواهیم کرد و حال آنکه پدران ما همه بر این دین بوده اند و
پادشاهان عالم بار ... این دین میشناسند و عزت میدارند یا بخود جزیه قرار خواهیم داد از روی ذلت و خواری
نه و الله هیچیکی ازین دو کار نخواهیم کرد تا آنکه شمشیرها را از غلاف بیرون آوریم و تازیانه ها را
بی شوهر کنیم یا خون ما نزد محمد ریخته شود و یا او جنگ میکنیم تا حق سبحانه و تعالی بهر که خواهد نصرت دهد پس
سید رو باو کرد که ای ابو سبره رحم کن بر خود و بر ما همه که هر گاه ما یک شمشیر از غلاف بیرون آوریم از انطرف
شمشیرها کشیده خواهد شد بدرستیکه همه عرب مطیع و منقاد محمد شده اند و تمام قبایل زمام انقیاد خود بدست او داده اند
و حکم او جاری شده است بر اهل شهرها و صحراها و پادشاه عجم و قیصر روم از او در حسابند شما چه باشید که
معارضه او بتوانید عنقریب شما و هر که با شما باشد با او روبرو تمام مستاصل خواهید شد که دیگر نام شما را کسی بخواهد برد
و مانند خانه که خواهد گردید که بر روی سیلاب باشد یا پاره گوشتی که بر روی سنگ انداخته باشند و در میان ایشان
مردی بود که او را حبر بن سراقه میگفتند از زنادقه نصاری بود و او از جانب پادشاهان نصاری قدر و منزلتی
عظیم و در نجران ساکن میبود پس سید با او گفت که ای ابو سعاد تو نیز در کار ما سخنی بگو و رای خود را بکار فرما که
این مجلس است که از این مجلس وقایع عظیمه مترتب میشود پس او گفت رای من آنست که نزد محمد بروید و ...
نمائید و او را در بعضی از چیزها که از شما میخواهد و رسل و رسایل بنویسید بپادشاهان اهل نصاری خصوصا پادشاه
عظیم قیصر روم و بسوی پادشاهان پادشاه نوبه و پادشاه حبشه و پادشاه علوه و پادشاه رعا
و پادشاه راحات و فرس و قبط و همه اینها نصرانیند و همچنین بنویسید بسوی ... نصاری ...
پادشاهان غسان و لخم و جذام و قضاعه و غیر ایشان که همه بر دین شما اند و خویشان و دوستان شما
و همچنین بنویسید بسوی نصارای اهل حیره از عباد و غیر ایشان و جمعی که میل بدین ایشان کرده اند از قبایل تغلب

ورث و اہل و عیال انہا از ربیعه بن نزار پس باید که رسل و رسایل بایں جواب بفرستید آن زا
بعد و دین خود طلب نمایند تا از روم لشکر بیاید و از بیابان مانند اصحاب فیل متوجه شما شوند
و نصرانیان عرب از ربیعه که در یمن ساکنند پس بسوی شما آیند پس چون از همه جانب بعد شما آیند
و در میان قبایل خود در آیند و با هر کس که معاونت و یاری شما کند جمیعا که تاب مقاومت شما
داشته باشد متوجه شوید پس لشکر او تاب مقاومت لشکر شما نخواهد آورد و همگی مغلوب و مقهور خواهند
شد و عنقریب او را مستاصل خواهید ساخت و آتش فتنه او فرو خواهد نشست و شما از عالمیان
بزرگ خواهید شد مانند کعبه که در تهامه است که همه عالمیان بحج او میروند رای همان است غیر آن
که رای دیگر و فکر دیگر خوب نیست پس همگی را سخنان جهیر بن سراقه خوش آمد و متفق شدند که
و نزدیک بود که یکدیگر جدا شوند که ناگاه در میان ایشان شخصی بود از قبیله ربیعه بن نزار از فرزندان
قیس بن ثعلبه که نام او حارثه بن اثال بود و بر دین حق حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام بود حارثه روی
بجهیر کرد و شعری بر سبیل مثل خواند که مضمونش این بود که تا چند میخواهی که راه حق را بباطل مسدود
کنی و حال آنکه حق پوشیده نمیماند و اگر تو حق خواهی که بهار را براه اخبار نمیتوانی و هر که خانه را از
در خانه نیاید گمراهی و حال آنکه چون از در می آید داخل خانه میتواند شد پس رو کرد بسید و عاقب و علما
و عباد نصاری و همه نصارای نجران که کسی دیگر از غیر ایشان در آنجا نبود و گفت سخن بشنوید و گوش بمن دهید ای فرزندان
علم و حکمت و ای باقی ماندگان بردارندگان حجت و الله که سعادتمند کسیست که نصیحت گوش کند و رو از سخن حق
نگرداند بدرستیکه من شما را از خدا میترسانم و بیاد شما می آورم سخن حضرت عیسی علیه السلام را پس شرح داد وصیت عیسی را
و نص کردن او بر وصی خود شمعون بن یوحنا و بیان کردن او آنچه حادث خواهد شد در امت او که بعد از او بهم
خواهند رفت پس گفت که خوشحال وقت آن وحی نمود بسوی عیسی که ای پسر کنیز من بگیر کتاب مرا بجد و قوت تمام پس
تفسیر کن آنرا از برای اهل سوریا بزبان ایشان و خبر ده ایشان را که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست
منم زنده که هرگز نمیمیرم منم قایم بذات خود منم خداوندی که همه عالمیان را ابتدا از عدم ایجاد نمودم
بی اصل و ماده منم دایمی که زوال ندارم و از حالی بحال دیگر منتقل نمیشوم بدرستیکه بر انگیختم رسولان خود را
و فرستادم کتابهای خود را بواسطه رحمت بر خلایق و هدایت ایشان تا ایشان را حفظ نمایم از گمراهی

بدرستیکه خواهم فرستاد برگزیده پیغمبران احمد را که او را اختیار کردم و برگزیدم از جمیع خلایق فارقلیطا که
دوست من و بنده منست خواهم فرستاد در وقتیکه زمانه خالی باشد از هادی و او را مبعوث خواهم کرد
در محل ولادتش و کوه فاران در مکه معظمه در مقام پدرش حضرت ابراهیم علیه السلام و خواهم فرستاد بر او
نوری تازه که بگشایم بآن نور چشمهای کور و گوشهای کر و دلهای غلاف دار را خوشا حال کسیکه دریابد زمان او را
و بشنود سخن او را و ایمان آورد باو و متابعت کند شریعت او را ای عیسی چون یاد کنی آن پیغمبر را صلوات فرست
بر او که من و فرشتگان من همه صلوات بر او میفرستیم راویان گویند که چون حارثه بن اثال سخن باینجا رسانید
جهان روشن بر سید و عاقب تاریک شد از آنکه این سخنان که را فضی شنوند که این خبر عیسی در مجمع ذکر کنند
زیرا که این هر دو در دین عیسی بزرگی عظیم یافته بودند در نجران و نزد پادشاهان منزلت عظیم داشتند و تحفه و هدایا
نزد ایشان میفرستادند و همچنین نیز پادشاهان از رعایا و ترسیدند که این باعث شود که مردمان روی از ایشان
بگردانند و اطاعت ایشان نکنند و اگر مسلمان شوند منزلت ایشان برطرف شود پس عاقب رو بحارثه کرد
و گفت ای حارثه خود را نگاهدار که رد کننده این کلام بر تو بیشتر از قبول کننده است و بسیار سخنی که بلا باشد
بر گوینده آن و دلها را از قبول آن نفرت باشد ظاهر ساختن حکمتهای پنهان پس بر تو است که هر چیزی را که
نزد ایشان باید گفته شود و هر سخنی را جائیست و هر سخن را با همه کس نمیتوان گفت و در هر جا سخنی را باید
موجب نجات باشد و در گفتن آن ضرری بکسی عاید گردد پس بدرستیکه آنچه از تو نصیحت بود با تو گفتم و دیگر سخن
و فراموش نشود پس سید برخاست که همراهی کند با عاقب در بحث پس رو بحارثه کرد که همیشه ترا بزرگ و فاضل
میدانستم که عقول عقلا مایل بجانب تو بود زنهار که در مقام لجاج و عناد در روی ما زیرا که جواب بسوی ما راه پس
کسی ترا درین گفتگو متهم نمیکرد ... اگر ابو و انالا با تو در ست سخن گفت قصور ندارد بدرستیکه
کار او همه کار زمانه است و بشنوای ما است اگر با تو عتابی کرد تو او را نصیحت بردار و بدانکه میتوانی که ...
یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله تعالی او اندکی خواهد بود و منقطع خواهد شد و بعد از او فرزندانش خواهد گشت
که مبعوث خواهد شد در آخر آن قرن پیغمبری با حکمت و بیان و با شمشیر و پادشاهی و مالک خواهد شد پادشاهی
عظیم را که ذکر امت او مشرق و مغرب را و از فرزندان او پادشاهی خواهد بود ظاهر که غالب شود
بر همه پادشاهان و اهل همه دینها بر دین وی در آیند و پادشاهی او فرا گیرد هر چه را شب و روز فرا گیرد

ای حارثه این مرتبه میخواهد شد و حال وقت آن نیست پس آنچه از دین خود میدانی او را محکم نگاه دار
و در میان دین و دیگر از دو منقطع شود با انقضای زمان یا بحی دفع از هدایات و آنچه خواهد آمد
با آن کار مدار که ما او فرو گذاشتیم بایس دین و فرود از اهل فرود اند پس حارثه گفت تا آل جواب داد
که ساکت باش ای ابو قره کسی که فکر فرو الکند او و در هیچ کار او می‌آییم از خدا بترس تا خدا القربات رسد که
بیگانی نیست عالمیان ابو فراز و این سخن را بر آن خاطر عجب گفتی که او بزرگ و مطاع شمات و جمع
کرده نصاری و او است اگر از سخن حق او دیگران نبود و بر ضبط بزرگی خود او در شمات لیکن نصایح
سخنان بگردند که بعد از فرستاده میشوند بسوی کسیکه اهل آن سخنان باشند و شما نزد او از بهتری بوده‌ام
بقبول این سخنان حضرت کرده دلهای ما هم مایل بجانب شمات و شما هر دو میشوید ایمان مانید در دین پس باید که
عقل را پیشوا بکنید و بهر چه عقل با آن اوکند ای دو بزرگوار آن را قبول فرمائید و آنچه پیش آمده [illegible]
آن را فکر کنید و تأمل در عاقبت آن نمائید و تأخیر آن را کذارید و رضای حق سبحانه و تعالی بر او و فضل خود را [illegible]
زیاده میکنند و فکر نکند در عاقبت کار خود راه میدهد که هر که عنان نفس او را کذارد او را بهلاکت می‌اندازد و هر که
کار خود را ملاحظه نماید از تلف شدن ایمن است و هر که با عقل خود مشوره نماید عبرت میگیرد و تحمل عبرت
دیگران نمیشود و هر که از برای خدا نصیحت کند و رضای الهی را اختیار نماید حق سبحانه و تعالی او را [illegible]
و بزرگی و رحمت و نجات میدهد و عقبی پس رو به عاقب کرد از روی عتاب و گفت ای ابو قره گمان که [illegible]
سخن تو بهتر از قبول کننده آنست بحق خدا قسم که تو سزاوارتری که این سخن را از تو قبول بکنند با سلیم تو
بیشتر و ما همه اتباع انجیل میدانیم آنچه حضرت عیسی در میان حواریان گفته و هر که بوده است از قوم عیسی [illegible]
آنچه نقل کردم آن را و آنچه تو گفتی تعبیری بود که از تو واقع شده که دفع و تلافی آن نمیکند مگر تو [illegible]
با آنچه انکار کردی پس چون سخن بایشان رسید رو بجانب سید کرد و گفت هیچ چیزی نیست که خطا نکند
و هیچ عالمی نیست که لغزشی نکند پس هر که از خطای خود بر گردد او سعادتمند است که راه راست یافته است
و آفت در آنست که بر خطای خود مصر باشد بیان کردی که بعد از حضرت عیسی دو پیغمبر خواهند آمد یکی در
اول این سخن واقع شده است آیا نمیدانی آنچه حضرت عیسی در میان بنی اسرائیل گفت که [illegible]
بود حال تمام وقتی که بروم بنزد پدرم و پدر شما و بعد از زمانی چند بیایند در روح الله [illegible]

گفت

گفت پیغمبری از ذریت حضرت اسمعیل علی نبینا و آله و علیه السلام بیاید در [illegible]
پس در شکو مبعوث باشد برحمت و جنگ و او را پادشاهی و سلطنت بوده باشد تا دنیا بوده باشد
و اما در و عکو پس در القیامت مسیح رجال مدرک زمان ملک و پادشاهی او بوده باشد
پس حق سبحانه و تعالی او را بکشد بدست من در وقتیکه من باز بدنیا آیم پس حارثه گفت ای قوم
حذر میشوم شما را از فعل پیشینیان شما از یهود که ایشان را بیم کردند و گفتند دو مسیح می‌آیند
یکی مسیح رحمت و هدایت و دیگری مسیح ضلالت و بواسطه هر یک علامتی گفتند پس یهود انکار
نمودند مسیح هدایت را و تکذیب او نمودند و ایمان آوردند مسیح ضلالت را که دجال است و انتظار
او میکشند و چنین فتنه برپا کردند و در بسیار چیزهای کتاب الهی پس پشت خود انداختند و پیغمبران
خدا را شهید کردند و کسانی را که بامر الهی ایستاده بودند بدار کشتند پس حق سبحانه و تعالی بصیرت ایشان را
کور کرد بعد از بینائی بواسطه اعمال قبیحه ایشان و پادشاهی را از ایشان برداشت بواسطه ظلم و فساد ایشان
و لازم ایشان ساخت ذلت و خواری را و بازگشت ایشان را بآتش دوزخ کرد پس عاقب گفت ای برادر تو هم
میدانی که این پیغمبر مبعوث که مذکور است در کتب الهی [illegible]
صاحب یمامه زیرا که او نیز دعوی پیغمبری میکند چنانچه محمد دعوی میکند و هر دو ایشان از ذریه حضرت اسمعیلند
و هر یک را اتباع و اصحاب هستند که گواهی میدهند بر پیغمبری ایشان و اقرار دارند برسالت ایشان آیا میان
فرق میدانی که کدام حارثه گفت آری والله فرق بیشتر از مابین آسمان و زمین و مابین تراب و [illegible]
[illegible] نشانه دو پیغمبر [illegible] دلایل و امثال آنها ثابت میشود حجتها [illegible]
از بندگان خدا از جمله انبیا و رسل الهی و اما صاحب یمامه کذاب [illegible]
شما و غیر شما و مسافرانی که از بلاد او رفته‌اند و از اهل یمامه جمعی نزد شما آمده‌اند آیا خبر نداده‌اند [illegible]
مسیلمه بسوی احمد [illegible] فرستاده بود که تفحص احوال او کنند و یافته بودند [illegible]
که احمد [illegible] آمد و چاههای [illegible] آب بود و آبهای [illegible] شور بود و پیش از آنکه او بیاید [illegible]
و شیرین شود و پس در بعضی چاههای ما آمده [illegible] و در بعضی آب متعفن کرد [illegible]
و گفتند جمیع اطفال ایشان درد چشم داشتند آمدند [illegible] در چشم ایشان [illegible] و در ساعت شفا یافت و جماعتی [illegible]

در نشستند و آب ماه انشق خفت و آنها فی الحال عافیت یافتند و جراحت ایشان مندمل شد و آنکه
از معجزات که از احمد خبر آوردند و چون نزد صاحب خود رفتند او نیز چنین کن که احمد کرد پس بفتح
از روی کراهت قبول نمود و با ایشان رفت بجانب یکی از چاههای ایشان که آب بسیار کم داشت و چون
آب مضمضه خود را در چاه ریخت شور شد و یکجایی که کم آب بود آب دهان در آنجا انداخت و خشک
گردید قطره در آنجا نماند و چشم شخصی درد میکرد چون نزد او بردند تا آب دهان انداخت کور شد و چون
شخصی را آب دهان انداخت الشخص مبتلا شد پس چون این خرق عادات تعقیب را مشاهده نمود
طلب خرق عادات صحیح کردند گفت نمیدانستید نسبت به پیغمبر خود و جرئت و منزلت بجوشش خود و
عمر خود تمام بیانی نمود و دیده و من چه را طلب کردید چنین از آنکه وحی بسوی من آید الهی الهام رحمت شده
در بهر چهار ماه نعمت چاههای شما بیائید تا شما هم پس هر که ایمان بمن دارد شفا می یابد و هر که کافر
بدتر میشود و هر که خواهد بیاید تا آب دهان در چشم و بدن او اندازم تا شفا یابد پس گفتند یا مسیح اهم
نسبت بما که دیگر کسی که اهل یثرب بر ما شماتت نمایند پس داد از معجزات او کرده و آنچه مربوط نسبت بمحمد خوش رو
جاهلیت که عرب با ایشان شماتت نمایند پس سید و عاقب بخندیدند تا آنکه بالای خود را از بسیار خنده
بر زمین خوابانیدند و گفتند چه نسبت نور را بظلمت و حق را با باطل و نور و ظلمت آنقدر فرق میان ایشان
نیست که میان این دو شخص در راستی و بطلان راویان گفتند که چون عاقب دید که مسیلمه خدا او را
بمحو خواست که مقداری که کند گفت ای مسیلمه دریا به تو میکند که دعوی حیات نماید که حق سبحانه و تعالی او را مبعوث
کرده است اما خوب کرده است که قوم خود را از بت پرستی باز داشته است و ایمان آورده بحق سبحانه و تعالی
پس حارثه گفت که قسم بسید هم که بحق آن خداوندی که زمین را پهن کرده است و با آفتاب و ماه روشن کرده است
که او را در کتب سماوی نوشته است که حق سبحانه و تعالی میفرماید که منم خداوندی که بغیر از من خداوندی نیست و منم
خداوند بنده خود را فرستاده ام که بجای خود را و مبعوث کرده ام پیغمبر اهل خود را تا آنکه بسیار
بواسطه ایشان از دنیا جهالت خلاص دهم و ایشان را در زمین بیابان حیا و تو باشند ستارگان زمین که
در آسمانها کرده و مرا بشناسانید بوحی من و هر که اطاعت ایشان کند اطاعت من کرده است و هر که
این گروه مخالفت من نموده است و بدر شکنی ماه و ستارگان زمین و همه خلق گفت دعا هم که انکار

کنه

کنه خداوندی مرا یا خلق مرا شریک من کردانند یا تکذیب نماید احدی از پیغمبران و رسولان مرا یا بگوید که
وحی بمن آمده است و من وحی باو نفرستاده باشم یا بپوشاند خداوندی مرا یا دعوی خداوندی کند
یا گمراه کنند بندگان مرا و کور کنند ایشان را از راه حق پس بدرستیکه کسی که او را مبعوث سازم از خلق من که بیاید که خبر از
بندگان خود چه میخواهم و بآن بندگی کنند مرا پس آن که با آنها که وضع ساخته ام بر زبان پیغمبران خود و بزرگ
عبادت او مرا یاد و تمیلند او را از من کرد و من عاقب گفت چنین است و گواهی میدهم که این سخن
پس حارثه گفت که بغیر از حق راهی نیست و بغیر از راستی پناهی نیست بواسطه همین آنچه گفتنی بود گفتم
چون در رفتن مجادله کردند و مخاصمه بسیار رد کرد و گفت که این قریشی را اعتقاد آنست که پیغمبر است بر قوم
خود که فرزندان اسماعیلند و او دعوی مینماید که مبعوث است بر همه خلایق پس حارثه گفت که ای سید آیا
میدانی که محمد مبعوث است از جانب حق تعالی بر قوم خود سید گفت بلی حارثه گفت که آیا گواهی میدهی از جهت
او برسالت سید گفت که میتواند کرد و منع کند این دلایل و حجت را بلی گواهی میدهم و شک در این ندارم
و در جمیع کتب سماوی هست و همه پیغمبران بعثت او خبر داده اند پس حارثه سر بزیر افکنده و خنده میکرد
و انگشت بر زمین میکشید سید گفت برای چه میخندی ای حارثه گفت تعجب کردم و خندیدم سید گفت که
سخن بسیار تعجب بود که خنده میکنی گفت بلی آیا عجب نیست از شخصی که دعوی علم و حکمت کند آنگاه بگوید حق
تعالی برگزیده است از جهت نبوت و مخصوص گردانیده است برسالت و موید ساخته است بروح و حکمت خود
شخصی را که کذاب و دروغگو است و میگوید وحی بسوی من آمده است و حال آنکه وحی بسوی او نیامده
و مخلوط کرده است بکذب و دروغ را مانند کاهنان که کاه راست گویند و کاهی دروغ پس سید
و منفعل شد و دانست که غلط کرده است و ملزم شد راویان گویند که حارثه از اهل نجران نبود و غریب بود
و در آنجا ساکن شده بود پس عاقب رو باو کرد و گفت خاموش باش ای برادر بنی قیس بن ثعلبه و زبان
مرا از یکی و زبان خود را نگاهدار که بسا کلمه که صاحب خود را در قعر چاه تاریک اندازد و بسیار سخنی که
و شما را زاد و ثبت کرده اند پس واگذار سخنانی را که دلها از آن قبول نمیکنند هر چند عذر داشته باشی در گفتن
آن پس حارثه گفت هر چیزی را صورتیست و صورت آدمی عقل اوست و صورت عقل ادبست و ادب بر دو قسم است
طبیعی و ادبی که تحصیل آن کرده باشند پس بهترین آنها ادبیست که حق تعالی بآنها امر کرده است و از جمله ادا

الی آخر که او سلطان خود را نگاه دارند زیرا که او را عقیدت که هیچکس از خلایق را حق آن نیست که
سلطان و واسطه میان خدا و بندگان او و سلطان بر دو قسم است یکی سلطان ظهور و غلبه
و دیگری سلطان حکمت و شرع و سلطان شرع و حکمت حضرت عظیم است و توانای هر آن میدهیم که خویش و تخت
مار را زیادتی و حکومت داده است بر پادشاهان وقت نصاری و بعد از آن برکات دعا لیسان پس باید که
حق هر کس را به او بجای دهیم نه ترس پس که با سلاطین حکمت رعایت ادب نیکی پس گفت که تو سخنی را در
قریش را یاد کردی و آنکه آیات و معجزات آورده است و بسیار گفتی و خوب گفتی ما نیز میدانیم آنچه تو میگویی
و با او و زبان او یقین داریم و گواهی میدهیم که جمع شده است از جهت او معجزات و صفات پیغمبران
و پیشینیان مگر کمالی که آن از همه عظیم و ظاهر تر است و آن ماخذ سرایت و این علامات مانند دیده
پس چه حال باشد بدن بی سر را صبر کن تا ما تحقیق نماییم اخبار او را و فکر کنیم آثار او را اگر آن
علامت ظاهر شود که خاتم همه علامات است حاجتی از تو به دین او در خواهیم آمد و پیش از تو الحاح و ابرام
کرد حارث گفت که سخنی فرمودی و شنوا شدیم و حق را بیان کردی میشنویم و اطاعت میکنیم که امر
علامت کدام است که نیامده باشد اینها همه عجایبات نمود از این ظهور عاقب گفت که بسیار آزمایش کرد و تو گوش کن
قبایل همه گفتگو کردی بعد حارث گفت اهل یمان پدر و مادرم فدای تو باد عاقب گفت که رستگاری جای هر
کسی که بحق رسد قبول کند و روا از آن جدا از داشتن به رستگی با و تو میدانیم و غیر ما از علمای کتب الهی در آنها
از علوم گذشته و آنچه خواهد آمد به رستگی و واضح شده است بر زبان هر امتی از ایشان در نهایت وضوح
بشارت و انذار که خبر داده اند که خواهد آمد احمد پیغمبری که خاتم پیغمبران است و امت او فرو خواهند گرفت
شرق و غرب را و پادشاهی خواهند کرد او و امت او زمانی بسیار پس عقب خواهند کرد پادشاهی را از اکثر و
کار دیگری این احمد تا آن پیغمبر از جهت بعد نسب و ضعیف و از اتباع ایشان فرو گرفت خواهند کرد و که بگو خود
از روی ظلم و عدوان پس سالهای بسیار خلافت مبدل میشود به پادشاهی و پادشاهی ایشان عظیم میشود
تا آنکه نماند در جزیره عرب جائی مگر آنکه همه رغبت نمایند با ایشان و بعضی ترسان باشند از ایشان
پس بعد از آن پراکنده خواهد شد پادشاهی ایشان و پیرها خواهند گذاشت پادشاهی ظلم
و غلبه خواهد بود پس کم شود علمای ایشان از اطراف و کفار غلبه کنند بر ایشان و سخت شود آفات آن

دولت

وحیات همه را فرا گیرد تا آنکه هر دو پیش ایشان بهتر از حیات بوده باشد از بسیاری ظلم و ستم و
بزرگان ایشان جمع باشند که بزرگی نباشد پس دین از دست ایشان برود و تا هزار دین که مانند
آن و مومنان نه در آن زمان غریب باشند و پنداران اندکی تا آنکه مایوس شوند از فرج الهی مگر
قلیلی و جمعی که بدانند که حق سبحانه و تعالی یاری خواهد دین خود را از بسیاری بلاء و فتنه که ایشان را فرا
گیرد تا آنکه حق سبحانه و تعالی غالب کند و در راه ایشان بعد از نا امیدی گشایش از روز تیره پیغمبر ایشان احمد
و یاوران او از جایی که ایشان خبر نداشته باشند و ملائکه فرشته را از آسمان و فرشتگان
خوشحال شوند از ظهور او و زمین و آنچه در زمین است از جنبندگان و مرغان و خلایق و چرندگان
برکت خود را و زینت و گنجهای خود را باو تا آنکه زمین بجوی شود که در عهد آدم علی نبینا و علیه السلام بود
و بر طرف شود از ایشان فقر و امراض او و بلاهائی که در امم سابقه بر ایشان نازل شده و ایمن
بهم رسد در جمیع شهرها و کنده شود زهر صاحب زهری و نیش صاحب نیشی و چنگال صاحب چنگالی
تا آنکه دختران خورد سال با افعی ها بازی کنند و هیچ ضرر با ایشان نرسانند و شیران در میان گاوان
بز و گوسفندان باشند و گرگ با گوسفندان گردد مانند حمایت کنندگان و حق سبحانه و تعالی او را بر
ادیان غالب کرده اند و بگیرد کلیدهای همه اقالیم را تا فتحهای زمین تا آنکه نماند کسی مگر آنکه برود به حق
بوده باشد که حق تعالی از آن میخواهد و تا آن مبعوث شده اند پیغمبران از آدم تا خاتم پس چون عاقب
سخن را باینجا رسانید حارث گفت که گواهی میدهیم بحق خداوندی که مبدع اشیا است ای بزرگوار عظیم
و این دانشمند بزرگ که حق ظاهر شد بگفته تو و عالم منور شد بسخن راست تو و آنچه گفتی موافق با آنچه
خدا فرستاده است در کتابهای خود که برای هدایت عباد و اهل بلاد فرستاده است و آنچه گفتی هم
و مخالفت نیست با کتب الهی یک حرف اما چه شد آنچه میخواستی که بیان کنی عاقب گفت که آنچه بود در باره
احمد قریشی اعتقاد داری محض غلط است حارث گفت چرا آیا از معجزه که نبوت و رسالت او
معجزات گواهی داده اند عاقب گفت آری بحق خدا ولیکن میان عیسی و قیامت دو پیغمبر که اسم
مشتق است از اسم دیگری یکی محمد است و دیگری احمد بشارت داده ایشان موسی علیه السلام و مژده ایشان را
عیسی علیه السلام پس این قرشی مبعوث است بقوم خود و از عقب او خواهد آمد پیغمبری که پادشاهان او عظیم

و مدتی طول کشد حق سبحانه و تعالی او را مبعوث سازد که ختم دینها و شود و حجت بوده باشد بر همه خلایق پس
بعد از محمد وقتها خواهد شد که همه بناهای دین از بیخ کنده شود پس حق سبحانه و تعالی او را خواهد فرستاد
که اساس قواعد دین را باز دیگر بنا کند و غالب خواهد کرد او را بر همه ادیان پس مالک خواهند
و پادشاهان صالح بعد از و هر چه اطلاع شود بر او شب و روز از زمین و کوه و بر و بحر و آن را
خواهند برد زمین خدا را بپادشاهی چنانکه آدم و نوح وارث زمین گردیدند و مالک شدند و
پادشاهان عظیم الشان خواهند بود و مجالس در دولت ایشان با تواضع و فروتنی پس ایشانند که
ترین خلایق که با صلاح نخواهند آمد بندگان الهی و بلاد او مگر با ایشان و بر ایشان نازل خواهد شد عیسی
ایشان بعد از مدت طول و ملک عظیم و خیری نخواهد بود در زندگانی بعد از ایشان و بعد از ایشان خواهند
جمعی چند بیعقل مانند گنجشک در عقول که بر آن جماعت قیامت قایم خواهد شد و قیامت قایم نخواهد شد مگر
بر بدترین خلایق و این وعده و حقی است که حق سبحانه و تعالی بر احمد خواهد فرستاد چنانچه بر ابراهیم خلیل فرستاد
و یا بعضی از بسیاری که احمد خواهد بود که در کتاب الهی مسطور است پس حارث گفت که این حقیقه نزد تو مشتاقم عاقب
که این دو اسم از برای دو شخص است در دو عهد مختلف عاقب گفت بلی حارث گفت که آیا شکی یا گمانی بر خلد
ای در خاطرت خطور میکند عاقب گفت نه حق معبود که این نزد من و هجران اقبالت پس حارث سر
افکند و خط بر زمین میکشید از روی تعجب پس گفت ای بزرگ مطاع آفت در آنست که مال را آنکه
و خرج نکند یا تخیری داشته باشد و او را زینت خود کرده باشد و بآن جنگ نکند و رای و مکر
دیگر باشد و بآن عمل نماید عاقب گفت که ای حارث سخن نگفتی و درست گفتی آن کلام است گفت قسم بخورم که
خداوندا آسمانها و زمینها بقدر شادی بر یابت و جباران مغلوب او نمیدانید قدرت او که این دو اسم
از برای یک کس ولی پیغمبر رسول که انذار با و کرده است موسی بن عمران و بشارت با و داده است عیسی بن مریم
و پیش از ایشان خبر داده است ابراهیم علیه السلام او در صحف خود پس سید خود را خندیده داشت که
ظاهر سازد که استهزا میکند کاره و تعجب نموده است از گفتار او پس عاقب بسخن در آمد و روی کارش
کرد از روی سرزنش که مباد اخیال کنی که سید عبث خندید بلکه بر سخنان تو میخندد حارث گفت اگر خندید
بجا نبود که بر خود لازم ساخت یا قبیح بود که باور جمع شد آیا شما نخوانده اید در حکمت

ار شما

از شما باز گرفته است که از او رحمت عظیم را اگر عبث رو ترش کند یا به تعجب بخندد آیا بشما نرسیده از
سید شما مسیح علیه السلام که فرموده است که خنده عالم بعبث غفلتی است که از دل او ناشی شده است یا مسخ
کرده او را غافل ساخته است از فکر فردای او پس سید گفت که ای حارث بدرستیکه هیچ احدی بعقل خود
منور نمیشود مگر آنکه گناهان بد بمردم میبرد و من اگر در علم محتاج بروایت تو باشم عالم نخواهم بود
آیا نرسیده است بتو از سید ما مسیح علیه السلام که حق سبحانه و تعالی را بندگان هست که میخندند از شکر
رحمت الهی و گریه میکنند پنهان از ترس خداوند کار خود گفت هرگاه چنین باشد خوب گفت پس این
چیست بغیر از این پیش گمان بد بری به بندگان خداوند خود یا بر سرسخن رو بهم کرد و از کشید منازعه در
میان ایشان با و تو ای حارث راویان روایت کرده اند که این مجلس سیم ایشان بود در روز سیم
اجتماع ایشان برای تفکر کردن در کار خویش پس سید گفت ای حارث آیا خبر داده ترا ابو و امثال بعضی
بعضی که همه کس شنیده و خبر داده شما را هر به دیگر در تو و یاران تو اثر نکرد اینک من باز از او دیگر
چیزی می آیم پس تو را قسم میدهم بخدا و آنچه فرستاده بعیسی از کتاب خود که آیا میدانی در کتاب زاجره که
نقل شده است از زبان سوریا بزبان عرب یعنی صحیفه شمعون بن حمون الصفا که وصی حضرت عیسی بود
که با اهل نجران وراثت بدست رسیده است که در آن کتاب بعد از کلام بسیار این را گفته است که چون
بر آید که مردمان گمراه شوند و قطع رحمها و خویشیهای خود بکنند و آثار انبیا محو گردد حق سبحانه و تعالی
مبعوث گرداند فارقلیطا را که جدا کننده است میان حق و باطل و بنور سند او را ابلیس
خلایق برسید نه از حضرت عیسی که ای مسیح خدا فارقلیطا کیست گفت حضرت عیسی که فارقلیطا احمد
که مبعوث و خاتم انبیا است و وارث علوم انبیا و رسل است آن پیغمبر یکه حق سبحانه و تعالی او را
در حال حیات او و رحمت میکند بر دین بعد از وفات او سبب فرزند او که طاهر و مطهر است و علامت
جمیع علوم پیغمبران او را مبعوث خواهد کرد در آخر زمان بعد از آنکه رشتهای دین گسسته شده باشد
بنده و خاموش شده باشد چراغهای پیغمبران و دور شده باشند ستاره های ایشان پس آن صالح فرزند که
زنده دین اسلام را بر پای کند مثل اول و حق سبحانه و تعالی قرار دهد پادشاهی او را و در بعد او صالحان را از
عقب و تا ملک و عالم را بگیرد پس حارث گفت هرچه گفتید راست و درست و حق و حقیقت

پس اگر وصف او را گفتی او کیست پس سید گفت حق آنست که آن شخص می‌باید که پیغمبر باشد پس
حارثه گفت که چنین است و آن شخص محمد است پس سید گفت که ای حارثه مدار قول بر کجا است آیا خبر دادند
ما را مسافران و اصحاب ما که به مجلس او فرستاده بودیم و ایشان خبر آوردند که دو پسر که از محمد است
یکی از زن قرشیه بود قاسم که از خدیجه بود و دیگری که از زن قبطیه بود یعنی ابراهیم که از ماریه بود هر دو فوت
شدند و محمد بی فرزند شد مثل گوسفند شاخ شکسته که ... بر جگر پس اگر محمد را فرزندی نبود پس ...
چرا که در صحیفه شمعون است که از فرزند او عالمگیر شود و هرگاه او را فرزند نبوده باشد این محمد او نیست که حق
از وجود داده است پس حارثه گفت که به خدا قسم که عجب بسیار است و لیکن کسی که عجب کند کم است
و عجب است از بصیرت بینا باشد و همچنانکه چشمهای مرد دیده نمی‌توانند که قرص آفتاب را ببینند
به واسطه ... همچنین بصیرت شما قاصر است از دیدن انوار حکمت عاجزند به واسطه ضعف ادراک آن پس حارثه رو به سید
و عاقب کرد که اگر چنین باشد که از محمد فرزند نباشد شما ثابت می‌کنید و قسم می‌خورید ...
تمام شده است با آنکه حق سبحانه و تعالی شما را عطا کرده است از علوم که به شما رسیده است و در ودایع
الهی که نزد شما است با آنکه حق سبحانه و تعالی شما را شرف و عزت کرامت فرموده است و در میان مردمان دنیا
و بزرگان همه را تابع شما گردانیده است که در امور دین رو به شما دارند و همه محتاج با ایشانند
و بر چه شما امر کنید ایشان به جای می‌آورند و هر کسی که حق سبحانه و تعالی او را عزت و مزیتی کرامت کند چه باید
شکر از نعمت الهی از جهة حق سبحانه و تعالی تواضع کند چون او را بلند کرده است و ناصح و خیرخواه بندگان خدا
باشد و در امور الهی مداهنه نکند و شما خود ذکر کردید محمد را و گواهی به کرامات که از جهة او در کتابهای
الهی واقع شده است نقل کردید و مطلع شدید که مبعوث شده است و باز می‌گویید که او پیغمبر است
بر قوم خود نه بر جمیع خلایق و می‌گویید که او محمدی نیست که خاتم جمیع پیغمبران است و ...
جمیع خلایق را خواهد شد و وارث جمیع انبیا است و از عقب ایشان آمده است و برای آنکه می‌گویید که محمد
بی نسل است آیا سخن تمام این نیست پس سید و عاقب گفتند بلی سخن اینست پس حارثه گفت که اگر ظاهر شود
که او را فرزند و عقب هست آیا شک دارید در آنکه او وارث جمیع پیغمبران است و دین او غالب بر جمیع ادیان
است و او خاتم انبیاست و رسول است بر جمیع خلایق گفتند نه پس حارثه گفت که شما بر این تمام عهدها ...

پس بر این اعتقاد بوده‌اید سید و عاقب گفتند بلی پس حارثه گفت الله اکبر ایشان گفتند چه دیده‌ای
که الله اکبر گفتی بلکه ما را الزام دادی حارثه گفت که حق ظاهر است و باطل مردود است و تعجب از
شنیدن آن مضطرب می‌شود و به درستی که آب دریا را منتقل کردن و سنگها را شکافتن آسانتر است از آنکه
آنچه را حق تعالی احیا فرموده است که حقیقت یا احیا کردن آنچه را که حق سبحانه و تعالی میرانیده است
الی الابد آنکه محمد صلی الله علیه و آله بی نسل نیست و او است خاتم پیغمبران و وارث ایشان و فرزندان
دختر برای او خواهد شد و پیغمبری بعد از او نیست و در زمان او تا قیامت برپا خواهد شد و حق
سبحانه و تعالی وارث خواهد بود زمین را و هر چه در آنست که همه خواهند مرد و ضد آن خواهد بود و از ذریه او است
آن پادشاه صالح که بیان کردید و به شما خبر رسیده است که او مالک خواهد شد جمیع مشرق و مغرب را و حق تعالی
و تعالی او را غالب خواهد ساخت به دین حنیف ابراهیم که نفی شرک ... پس هر دو گفتند ای حارثه
اگر چنین باشد که او را فرزندی باشد و عقب حق باشد و لیکن مدار تو بر رؤیا باز است و ...
از هرزه گوئی برسند دعوی که سگی برهان بیاور تا ببینیم که چه برهان داری پس حارثه گفت به تحقیق که من
جهت شما برهانی بیاورم که شما را از شبهه خلاصی دهم و شکی باقی نماند پس حارثه رو به ابو حارثه
بن علقمه کرد که شیخ ایشان و عالم بزرگ ایشان بود و گفت که ای ابو حارثه بزرگوار التماس دارم که
ما را انس دهی و سینه‌های ما را شاد کنی که کتاب جامعه را در این مجلس حاضر سازی و ... نقل کنی
که این سخن در مجلس چهارم ایشان بود در هنگامی که هوا گرم شده بود و قریب به ظهر بود و فصل تابستان بود
پس سید و عاقب رو به حارثه کردند که این مجلس را بگذار که امروز از بسکه سخن گفتیم جان به لب ما
رسیده است و از مجلس برخاستند و مقرر ساختند که روز دیگر حاضر سازند کتاب زاجره و جامعه را
نقل کنند و بر وفق آنها عمل نمایند پس چون روز دیگر شد اهل نجران جمیع اهل معابد و علمای خود را جمع نمودند
که حاضر باشند در مباحثه عاقب و سید با حارثه و ظاهر شدن حق از کتابهای جامعه پس چون سید و عاقب
خلایق جمع شده‌اند برای شنیدن جامعه پشیمان شدند چون سید دانستند که حق با حارثه است و سعی نمودند که
در حضور خلایق این مباحثه واقع نشود و این سید و عاقب از جمله شیاطین انس بودند در مکر و حیله
پس سید رو به حارثه کرد که بسیار گفتی و همه کس را به ملال آوردی از گفتگو و نمی‌گذاری که حق ظاهر شود حارثه گفت

که تو و عاقب میگذارید که حق ظاهر شود اکنون هر چه خواهید بگوئید پس عاقب گفت که هر چه
گفتنی بود گفتیم باز اعاده کنیم بدرستیکه ما خبر میدهیم ترا و کتمان حجت الهی نمیکنیم و انکار
آیات حق سبحانه و تعالی نمیکنیم و اقرار بر همه عالمیان می نمائیم که محمد را که حق سبحانه و تعالی برسالت
فرستاده باشد نگوئیم که او رسول نیست پس ای حارثه بدانکه ما اعتراف داریم که محمد صلی الله
علیه و آله فرستاده حق سبحانه و تعالی است بقوم خود از فرزندان حضرت اسمعیل علیه السلام و بسوی
دیگران از عرب و عجم واجب میدانیم که اطاعت او کنند دین خود را گذاشته بدین او در آیند
مگر آنکه جبا باید اقرار کنند بآنکه او رسول است بر قوم خود حارثه گفت که این اعتراف برسالت او
از چه جهة و بچه سبب میکنید ایشان گفتند بواسطه آن اعتراف میکنیم که از انجیلها و سایر
کتابهای الهی بر ما ظاهر شده است حارثه گفت که هرگاه از کتابهای الهی ظاهر شده است که
محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر است چه مجمل چه مفصل پس شما از کجا میگوئید که او مبعوث است
و حاشر نیست و بر کافه عالمیان مبعوث نیست ایشان در جواب گفتند که تو میدانی
و ما میدانیم و شک نداریم که حجت حق تعالی بر طرف نمیشود و این حکمیست که حق تعالی مقرر
ساخته است که همیشه جاری باشد آن و دنیا از حجت خدا خالی نبوده باشد تا آنکه در روز
باشد تا دو کس باشند میباید که یکی از ایشان حجت الهی بوده باشد بر دیگری و ما
چنین ازان گمان داشتیم که آن حجت محمد بوده باشد و او این دین را بر پا دارد و لیکن
چون حق سبحانه و تعالی فرزندان نرینه او را برد و او را عقیم ساخت دانستیم که او خاتم
زیرا که محمد بی نسل است و حجت الهی و پیغمبر خاتم پیغمبران بی نسل نیست بگواهی حق تعالی که در
کتب نیز فرستاده است پس دانستیم که آن پیغمبر خواهد بود که خواهد آمد و باقی خواهد بود
بعد از محمد صلی الله علیه و آله که مشتق است اسم او از نام محمد و او احمد است که مسیح علیه السلام محمود
خبر داده است نام او را و نبوت و رسالت و خاتمه او را و آنکه فرزند ظاهر نبی باقی است
عالم خواهد بود و همه مردم را بر دین اعظم الهی خواهد داشت و بر دست او این امر جاری
نخواهد شد بلکه از ذریه او و عقب او و مالک خواهد شد کل شهرهای زمین را و آنچه

مابین

ما بین شهرهاست از بر و بحر مسلم و معارض و اینکه شما هر دو برین دعا علما که همه جملها را
در حفظ دارند و ما پیش از این این سخنان را بر وجه کمال گفتیم و تازه بیان کردیم
دیگر چه حاجت دارد بتکرار آن پس حارثه گفت که ما و شما هر دو دانستیم و میدانیم اینها را
ولیکن تکرار بواسطه آنست که اگر کسی فراموش کرده باشد متذکر شود و اگر کسی تقصیر نموده باشد
بازگشت کند و خاطرها جمع شود ذکر کردید که دو پیغمبر مبعوث خواهند شد از عقب یکدیگر
تا روز قیامت و گفتید که هر دو از فرزندان حضرت اسمعیل علیه السلام اول ایشان مبعوث
میشود در مدینه و دوم ایشان عاقب است که احمد است و اما محمد صلی الله علیه و آله که
از قریش است اینست که در مدینه متوطن است پس ما باو اعتقاد و ایمان داریم و نجی خداوند
معبود که ما مانند احمد که در کتابهای حق سبحانه و تعالی است و آیات الهی بر آن دلالت
کرده است و او است حجت حق سبحانه و تعالی و او است خاتم پیغمبران و وارث ایشان و دیگر
پیغمبری و رسولی نیست میان حضرت عیسی و روز قیامت غیر او بلکه کسی خواهد بود از دختر صالحه
صدیقه معصومه او که عالم را بدین حق دعوت کند و مشرق و مغرب عالم را متصرف شود و
شما آنچه باید گفتید و اعتقاد بنبوت محمد صلی الله علیه و آله و اگر فضلی داشته باشد شما گفته اید
که او است سابق و کمال پیغمبران و آخر ایشان در زمان ایشان گفتند بلی این از علامتهای
ولایت نزد ما پس حارثه گفت که شما در شبهه اید باعتقاد خود و پیغمبر دیگر کتاب جامعه
درین باب حکمت میان ما و شما پس مردمان همه و باد براو روند که اینجا میخواهی ابو حارثه
جامعه را بیاور چون مردمان از گفتگو تنگ آمده بودند و دلگیر شده بودند و مردمان ازان کار
این بود که چون کتاب جامعه ظاهر خواهد شد ظاهر خواهد شد که حق بجانب سید و عاقب است یا بجانب ابو حارثه
دعواهای ایشان درین مجلس میکردند پس ابو حارثه رو بجانب غلام کرد که بر سر او ایستاده بود
و گفت که برو ای غلام کتاب جامعه را بیاور او رفت و کتاب جامعه را بر سر خود گذاشته آورد
و از سنگینی آن نمیتوانست نگاه داشت و اوکهیلی که جزء اوراق در دست گوهی که از اهل
نجران بود و همیشه در خدمت سید و عاقب میبود و کارهای ایشان را میکرد و بسیاری از امور

اطلاع و دهشت گفت که چون کتاب جامعه حاضر شد سید و عاقب نزدیک بود که از غصه هلاک شوند
چون میدانستند که درین کتابها احوال رسول خدا و اوصاف او و ذکر اهل بیت او در زمان
آنحضرت و بعد از آنحضرت و آنچه واقع خواهد شد و رایات آنحضرت و اصحاب آنحضرت از فتح
تا قیام قیامت هست پس یکی از ایشان بدیگری رو کرد که امروز روزیست که طلوع آفتاب آن
بر ما تاریک بود که همه حاضر شدند و ما ضایع خواهیم شد نزد عوام و کمست که عوام در حالتی
باشند و این قسم مصیبتی بود و ایشان غالب شوند دیگری گفت که مغلوب شدن از عوام
بهترین مقاصد است و اصلاح فساد ایشان نمودن در غایت اشکالست زیرا که فساد
ایشان بغیر از خراب کردن کار است و اصلاح ایشان بغیر از ساختن کار است و فساد
در یک کلمه در ایشان حادث شود در سالها باصلاح نمیتوان آورد راوی گوید که در […]
حارثه فرصت یافت و شخصی فرستاد و پنهان نزد جماعتی که آمده بودند از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله
و ایشان را آنجا گاه حاضر ساخت پس عاقب و سید نتوانستند که این مجلس را بهم زنند و در فکر
دیگر افتادند چون نصارای نجران همه آمده بودند و حاضر میخواستند که مطلع شوند بر آنچه در کتاب
جامعه است از وصف رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرستادهای حضرت رسول که حاضر بودند و […]
ابو حارثه و شیخ ایشان نیز جانب حارثه بود راوی گوید که […] که ایشان […]
متوسل ساختند که هرچه حارثه با ایشان گوید ایشان را آیات خواند ایشان امتناع نمایند و نقض
نکنند که مبادا […] گمان این شود که ایشان را باطل […] و امیدوارند که ایشان
میخواهند که ملاحظه نمایند کتاب جامعه را تا آنچه صواب باشد عمل نمایند تا در نظر مردمان هیچ
نکردند پس سید و عاقب برخاستند و نزد جامعه آمدند و جامعه نزد ابو حارثه بود و حارثه
بن اثال نیز پیش آمد و مردمان همه گردنها کشیدند و رسولان آنحضرت نیز بر ایشان در آمدند
پس امر کرد ابو حارثه که گشودند طومار جامعه را و بیرون آوردند از آنجا صحیفه بزرگ که حضرت آدم علیه السلام
نوشته بود در علم ملکوت […] و آنچه […] و ایجاد فرموده […]
آسمانها و آنچه مقرر فرموده است از امور دنیا […] و آن صحیفه بود که از حضرت آدم علیه السلام

بحضرت

بحضرت شیث علیه السلام رسیده بود و جمیع علوم در آنجا بود و پس سید و عاقب و حارثه […]
آن کردند که بر ایشان ظاهر شود آنچه نزاع در آن داشتند از وصف حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و احوال آنحضرت و فرزندان که در آنجا حاضر بودند همگی متوجه بودند که از آنجا چه چیز ظاهر میگردد
پس دیدند در مصباح دوم از فصلهای آن که نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم منم الله و
بجز من خداوندی نیست زنده‌ام بذات خود و عالمیان را موجود گردانیده‌ام و موافق اراده
خود هر چیزی را البته داده‌ام و هر دشواری بقدرت من رام شده است پس منم خداوند
بزرگ نیکوکار بخشنده مهربان میبخشم و میبخشایم پیشی گرفته است رحمت من از غضب من
و عفو من بر عقوبت من بندگان خود را آفریدم از جهت آنکه عبادت و بندگی کنند مرا و حجت خود را
بر همگی تمام کردم بدرستیکه خواهم فرستاد بسوی ایشان کتابهای خود را و خواهم فرستاد بسوی
ایشان پیغمبران خود را از زمان اول بشر که حضرت آدم است تا منتهی شود باحمد پیغمبر و آن
پیغمبریست که میفرستم بروی صلوات و رحمتهای خود را و جا میدهم در دل او ذریتهای خود را
و کامل میگردانم پیغمبران و بیم کنندگان خود را پس حضرت آدم گفت خداوندا این پیغمبران کیستند
و احمدی که او را رفعت دادی و بزرگوار گردانیدی از ایشان کیست خداوند عالمیان فرمود
که همگی از ذریه تو خواهند بود و احمد آخر ایشان خواهد بود حضرت آدم گفت الهی ایشان را
بواسطه چه مبعوث میگردانی حق تعالی فرمود که همه را بواسطه توحید و یگانگی
خود مبعوث میسازم و سیصد و سی شریعت با ایشان خواهم فرستاد و همه را از برای احمد تمام میکنم
مقرر فرموده‌ام که هر که بنزد من آید با شریعتی از این شرایع با ایمان بمن و ایمان با پیغمبر
که او را داخل بهشت کنم پس در اینجا ذکر کرده بود چیزها که خلاصه‌اش این بود که حق سبحانه
و تعالی بحضرت آدم شناسانید پیغمبران و […] ذریت او را و حضرت آدم همه را […]
تا آنکه نظر کرد بنوری که لامع شد تمام مشرق را فرو گرفت و آن نور زیاد شد تا آنکه
تمام مغرب را گرفت دیگر بلند شد تا بملکوت آسمان رسید پس چون نظر کرد آن نور محمدی بود
و بوی خوش آنحضرت عالم را خوشبو ساخت دیگر دید که چهار نور دور آنحضرت بود […]

و جن و وحش و پس لهو در خوشبوئی و روشنی با نحضرت شبیه تر بودند از همه و در پشت آدم می تابید
و بعد از آن نورهای دیگر دید که از آن انوار مدد می یافتند که در بزرگواری و نور و خوشبوئی
با نحضرت شبیه بودند پس نزدیک آن نورها آمدند و از هر جانب آن نورها احاطه کردند
و دیگر نظر کرد و نور بسیاری دید بعد از انوار بعدد ستاره ها در بسیاری آماده ضیا و روشنی
با نهایت رسیدند و بعضی از این نورها از دیگری روشن تر بودند و تفاوت بسیار میان این نورها بود
پس ظاهر شد سیاهی مثل شب تار و مانند سیل از هر طرف بر عقب آمدند تا آنکه زمین
پر شد از ایشان با قبیح ترین صورتها و بدترین هیأتی و گنده ترین بوئی پس حضرت آدم
از مشاهده این اوضاع عجیبه متحیر گردید و گفت ای دانای هر پنهان و ای آمرزنده گناهان
و ای صاحب قدرت کامله و اراده غالبه کیستند این سعادتمندان که ایشان را برتر
گردانیده و بر عالمیان بلندی کرامت کرده و کیستند این نورهای بلند قدر که او را
افروخته اند پس حق تعالی وحی کرد بحضرت آدم علیه السلم که ای آدم این نور و این انوار وسیله
تو اند و وسیله کسانی که سعادتمند گردانیده ام ایشان را از میان خلایق اینهایند که از ایشان
برحمت من ایشانند مقربان من ایشانند شفاعت کنندگان خلایق که شفاعت ایشان را در حق
گناهکاران قبول خواهم کرد این نور بزرگوار و منم محمود و او است محمد و این نور دیگر
او است و وصی او که قوت داده ام محمد را باو و گردانیده ام برکت و حکمت و طهارت خود را در او
که امر او موقوف گناهان پاک باشند و این نور دیگر بهترین کنیزان من است و وارث علوم من است
دختر پیغمبر من و این دو نور دیگر فرزندان ایشانند محمد و در علم و کمال خلیفه ایشانند
بوده باشند که من همه را آفریده ام و مطهر و معصوم گردانیده ام و بر همه گزیده ام و
کامل خود را در ایشان کامل گردانیده ام و همگی را بعلم خود پیشوای بندگان خود
و بر روشنی شهرهای خود گردانیده ام که عالمیان از نور هدایت ایشان منور شوند
نظر کرد حضرت آدم و در آن انوار نوری دید که مانند خورشید در میان ستاره ها
جمیع اهل دنیا پس حق تعالی فرمود که برکت این بنده سعادتمند خود عطا را از گردن بندگان

احمد است بهترین و بهتر از همه خلایق او را برگزیدم بعلم خود و اسم او را اشتقاق نمودم از نام خود

نور ۳

برکت ۳

خود میگشایم و برکت او شفقت ستمها و عقوبتها را از خلایق بر میدارم و قلب او زمین را
پر از نور و رحمت و عدالت خواهم کرد بعد از آنکه پر از قساوت و تزلزل و جور و ظلم شده باشد
پس حضرت آدم گفت پروردگارا بدرستیکه بزرگوار کسیست که تو او را بزرگوار گردانی و صاحب
شرف کسی است که او را شرف کرامت فرمائی خداوندا هر کرا تو رفیع و بلند مرتبه گردانی
سزاوار است که صاحب رفعت و بلندی چنین باشد پس ای خداوند منعمی که نعمتهای تو منقطع
و بریده نمیشود و صاحب احسانی که ابتدا کسی آن نمیتوان کرد بعوض و احسان تو آخر نمیشود
بچه سبب این بندگان رفیع مکان باین رتبه عالی مشرف شده اند از عطای تو و فضل و رحمت
بی منتهای تو و همچنین هر کرا اکرام کرده از پیغمبران بسبب آن حق تعالی خداوند عالمیان
فرمود که منم آن خداوندی که بغیر از من خداوندی نیست و بخشنده و مهربانم و بزرگوار و دانا و
نیکوکارم و عالم بجمیع آنچه پوشیده است علم آن از خلق و آنچه در خاطرها خطور میکند و آنچه
بهم رسیده است میدانم که چون بهم رسد چگونه خواهد بود و میدانم که آنچه خواهد بود اگر بوده
چگونه خواهد بود و بدرستیکه چون من نظر کردم در دلهای بندگان خود نیافتم در
میان کسی را که اطاعت و مرا و پیغمبران و رسولان من بعد از ایشان
تا برین علوم خود و رسالت را با ایشان دادم و امام حجت خود دانستم و تسلی ایشان
و ایشان را برگزیدم بر خلایق برسالت و وحی خود پس مقرر کردانیدم بعد از پیغمبران با حلال
منازل ایشان از مخصوصان و اوصیای ایشان که حجت خود را با ایشان بسپارم و ایشان را
در میان خلق پیشوا کردانم و بسبب ایشان عبادت کنم شکستهای خلایق را و برکت ایشان را بسبب
گنجهای ایشان را زیرا که من با ایشان و دلهای ایشان دانایم و لطف من ایشان را شامل است
پس در میان پیغمبران نظر کردم نیافتم در میان ایشان کسی را که اطاعت و خیر خواهی او خلق را بیشتر
از محمد بوده باشد که برگزیده منست و بهترین خلق منست پس او را برگزیدم و نام او را بلند
کردم با نام خود پس یافتم و لهای خاصان اوراکه بعد از او بندموافق دل او پس ایشان را ملحق
با او و ایشان را وارثان کتاب و وحی خود و کشیان حکمت و نور خود ساختم و قسم بذات خود یاد کردم

خراب نکنیم با آتش برازکی اگر ملاقات کند فردای قیامت و اعتصام جسته باشند بیکدیگر و
در رشته مودت ایشان زده باشند پس ابو حارثه گفت که ملاحظه نمائید صحیفه نزد کسانیکه
که میراث دست بدست بحضرت ادریس علیه السلم رسیده است و آنکتاب بخط سریانی قدیم نوشته شده بود پس
ملاحظه آن صحیفه نمودند تا رسیدند باین موضع که جمعی از اصحاب حضرت ادریس و قوم او در مکانی که
که آنحضرت در خانه عبادت خود بود در زمین کوفه پس حضرت ادریس ایشانرا خبر داد که روزی
در میان فرزندان صلبی پدر شما آدم علیه السلم و فرزندان فرزندان او اختلاف شد و گفتند که بزرگترین
از خلایق بگیرد که کدام است نزد حق سبحانه و تعالی و بلند مرتبه ترست نزد او پس گفتند
پس بعضی از ایشان گفتند که پدر شما حضرت آدم افضل است که حق سبحانه و تعالی بید قدرت خود
او را کرده است و فرشتگان را همه سجده او داشت و خلافت زمین را باو عطا فرموده و جمیع خلق
مسخر او کرده و جمعی دیگر گفتند که فرشتگان افضل‌اند چون ایشان معصیت الهی نکرده‌اند و
گفتند بلکه بزرگترین فرشتگان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام افضل‌اند و بعضی گفتند جبرئیل افضل است
که امین حق سبحانه و تعالی است بر وحی پس همگی آمدند بحضرت حضرت آدم علیه السلم پس گفتهای خود را
و اختلافات خود را بیان کردند پس حضرت آدم فرمود که ای فرزندان من شما را خبر دهم از
بزرگترین خلایق نزد حق سبحانه و تعالی قسم میخورم بخدا که چون روح در بدن من دمید نشستم و بر ساق
عرش بزرگوار او نظر کردم پس دیدم که در آن نوشته بود لا اله الا الله
محمد رسول الله فلان امین خداست فلان برگزیده خداست پس چند نام را
مذکور ساخت که با نام محمد صلی الله علیه و آله قرین بودند پس حضرت آدم علیه السلم فرمود
که نظر کردم در آسمان جائی نبود که مقدار پوستی باشد مگر آنکه در آنجا نوشته بود
لا اله الا الله و هرجا که لا اله الا الله نوشته شده بود البته بجنب آن
نوشته بود که محمد رسول الله و هیچ موضعی نبود مگر آنکه نوشته بود در آن که فلان برگزیده
خداست فلان خالص کرده خداست و فلان امین خداست پس نامهای چند با او یاد فرمود
که آن دوازده است پس حضرت آدم گفت که ای فرزندان من پس محمد صلی الله علیه و آله

که با او بودند

که با او بودند از همه خلایق گرامی‌ترند نزد حق سبحانه و تعالی پس راوی گفته که بعد از
ابوحارثه رسید و عاقب گفت که بیائید و نظر کنید صحف حضرت ابراهیم علیه السلم
از جانب حق سبحانه و تعالی آورده اند ایشان گفتند بس است آنچه آوردی ما را بیاور آنچه
گفت همه را ببینید که عذرها منقطع شود و حجتها تمام از دلها برخیزد که بعد از این شما را
شکی بهم نرسد تا ناچار بقبول او قایل شدند و همگی آمدند نزد صحف حضرت ابراهیم علیه السلم
و در آنجا نوشته بود که حق سبحانه و تعالی تفحص کرد میدان در پیش که خواهد آورد ابراهیم را از خلق خود
حضرت ابراهیم صلوات الله علیه را انتخاب برگزید و شرف ساخت او را بصلوات و برکات خود و او را
قبله و پیشوای پیغمبران کرد و پیغمبری و امامت و کتاب را در فرزندان او مقرر ساخت که هر یک از
دیگری میراث برند و حق سبحانه و تعالی میراث داد تابوت آدم را که مشتمل بود بر علم و حکمت
حق سبحانه و تعالی او را تفضیل داد بر فرشتگان پس نظر کرد ابراهیم علیه السلم در آن تابوت و در آنجا
خانه‌ها دید بعدد پیغمبران اولوالعزم و بعدد اوصیای ایشان بعد از ایشان و نظر کرد در آخر
از خانه‌ها تا بخانه محمد صلی الله علیه و آله رسید که آخر پیغمبران است و از دست راست او حضرت علی بن ابیطالب
را دید در صورتی عظیم و نوری درخشان که دست و کمر آنحضرت را گرفته بود و در آن صورت نوشته بود
که این نفر وصی آنحضرت است که موید است بنصرت الهی پس حضرت ابراهیم علیه السلم گفت ای خداوند
و ای بزرگوار من کیست این خلق بزرگوار پس خداوند وحی کرد باو که این بنده و برگزیده منست
و اوست فاتح که فتح خواهد نمود ابواب علم و حکمت را بر خلایق یا پیش از همه خلایق خلق کرده
و خاتم پیغمبرانست و این صورت دیگر وصی اوست که وارث علم اوست پس حضرت ابراهیم علیه السلم گفت
الهی فاتح خاتم کیست خداوند عالمیان فرمود که محمد است صلی الله علیه و آله برگزیده من که پیش از
جمیع خلق روح او را آفریده ام و حجت بزرگوار منست در میان خلایق که او را پیغمبر کردانیدم
و برگزیدم در وقتیکه آدم در میان گل و بدن بود و او را مبعوث خواهم کرد در آخر الزمان
تا دین مرا کامل کرداند و باو ختم نمایم رسالت خود را و این علیست علیه السلم برادر او و صدیق
اکبر او و در میان ایشان برادری انداختم و ایشانرا برگزیدم و صلوات بر ایشان فرستادم

و برکات خود را شامل ایشان ساختم و هر دو را معصوم گردانیدم و هر دو را برگزیدم با ایشان
و نیکوکاران از ذریت ایشان پیش از آنکه بیافرینم آسمان و زمین را و هرچه در آنهاست از خلق
من و این برگزیدن از جهت آن بود که یکی ایشانرا او یافته دلهای ایشانرا امید آمدم جز رحمتی که شد ایشانرا و
مطلع بر بندگان خود و احوال ایشان گفت که پس حضرت ابراهیم علیه السلام نظر کرد و دوازده صورت
که انوار ایشان میدرخشید دو رحمن و نور شبیه بصورت محمد و علی بودند پس چون حضرت ابراهیم
حسن و حسینی آن صورتها را مشاهده نمود و آنها را مقرون بصورت محمد و علی یافت که از
و جوانب اشباح ایشان دید سؤال کرد از حق سبحانه و تعالی و گفت خداوندا مرا خبر ده که اینها این صورتها
پس حق سبحانه و تعالی وحی کرد باو که این نور دختر پیغمبر من فاطمه معصومه زهرا است و گردانیدم
او را شوهر شریف علی و نسل ذریت پیغمبر تو این دو نور حسن و حسین اند و این فلان است و این
فلان تا بحضرت صاحب الامر رسید پس فرمود که این نور حجت که بسبب او رحمت خود را بر خلایق منبسط میکنم
و دین خود را باو ظاهر خواهم ساخت و بندگان خود را باو هدایت خواهم کرد بعد از اینکه حیران بوده
ایشان از فریاد رسیده من ایشان را پس چون آنکه حضرت ابراهیم علیه السلام بر ایشان صلوات و ثنا
و گفت رب صل علی محمد و آل محمد پروردگارا صلوات فرست بر محمد و آل محمد چنانکه ایشانرا
برگزیده و خالص گردانیده خالص گردانیدن نیکو پس حق سبحانه و تعالی وحی نمود با ابراهیم که گوارا باد ترا
کرامت من و فضل من بر تو بدرستیکه من محمد و برگزیدگان او را از صلب تو گردانیدم و ایشانرا از نشئه
بیرون می آورم بعد از آنکه از پشت اول فرزند تو اسمعیل علیه السلام پس بشارت باد ترا ای ابراهیم که
من مقرون میسازم صلوات ترا بصلوات ایشان و همچنین برکات و رحم خود را بر تو مقرون میسازم با
برکات و ترحم بر ایشان و مقرر ساختم رحمت و حجت خود را که بر خلایق بوده باشد تا روزیکه
خلایق بر آیند و من وارث زمین و آسمان باشم که هر کس که بوده باشد همه بمیرند و بعد از آن مبعوث گردانم
خلایق را از جهت عدالت خود و فایض گردانیدن عدل و رحمت خود بر ایشان راوی گوید که چون شنیدند
اصحاب رسول صلی الله علیه و آله اینچه را قوم تلاوت نمودند آنچه مشتمل بر آن بود کتاب جامعه و صحیفه
پیشینیان از نعت حضرت رسول خدا و صفات اهل بیت آنحضرت که بعد از آنحضرت مذکور بود و مشاهده نمودند

ایشان

رتبهٔ ایشانرا نزد حق سبحانه و تعالی یقین و ایمان ایشان زیاده شد و از خوشحالی نزدیک شد که
پرواز کند روح ایشان راوی گوید که بعد از آن جماعت آنچه بر ایشان نازل شده بود بر حضرت موسی
پس دیدند که در سفر دوم از تورات نوشته است که خداوند عالمیان میفرماید که من خواهم فرستاد
از میان آدمیان از فرزندان اسمعیل پیغمبری را که نازل میگردانم بر او کتاب خود را و مبعوث میگردانم
او را با شریعت درستی بجمیع خلق خود میدهم او را حکمت خود و موید میگردانم او را بملائکه
خود و لشکر خود و نسل او را از دختر مبارک او خواهد بود که من او را بابرکت گردانیده ام و از او
دختر دو فرزند بوجود آورم که مانند اسمعیل و اسحاق اصل دو شعبه عظیم باشند که بهر یک از ایشان دو
شعبه را بسیار گردانیم و از ایشان دوازده امام قرار دهیم بر آنکه خلق آنچه کامل گردانیدم شریعت
و مبعوث گردانیدم او را با آنها از رسالات و حکمت خود و محمد خاتم پیغمبران است و بر او قائم
میگردد قیامت پس هارون گفت که احوال ظاهر شد صبح حق از برای کسیکه دو چشم بینا دارد و واضح
راه رستگاری از برای کسیکه دین حق را برای خود پسندیده پس آیا در غیبی میتوانید که پاره
خواهید از آن تفحص نمایید پس سید و عاقب جواب نگفتند باز ابوحارثه گفت که حضرت مسیح انجیل
را از قول سید تمام حضرت عیسی علیه السلام پس آوردند قوم بسوی کتب و انجیل که حضرت عیسی آورده بود
و دیدند که در مفتاح چهارم از وحی که بر مسیح علیه السلام نازل شده است که ای عیسی ای پسر زن پاکیزه
کردار بی شوهر متعبده بشنو سخن مرا و سعی نما در فرمان من بدرستیکه آفریدم ترا بی پدر و ترا علامتی
گردانیدم از برای عالمیان پس مرا عبادت کن و بر من توکل نما و بگیر کتاب را بقوت تمام و در
عمل نمودن بآن و تفسیر کن آنرا از برای اهل سوریا و خبر ده ایشانرا که منم خداوندی که بجز من خداوندی
نیست زنده ام و زندگانی همه از منست و مرا تغییر و زوال نیست پس ایمان آورید بمن و برسول من
که بعد از این خواهم فرستاد پیغمبری که در آخر الزمان آید که رحمت عالمیان باشد و مبعوث
کرده رحمت و برای جهاد که بندگان را بشمشیر براه حق در آورد و نام او از اولست و آخرست پیغمبر اول
و بحسب خلقت روح و آخر ایشانست بحسب مبعوث شدن بر خلایق او آخر پیغمبریست که بعد از
همهٔ پیغمبران خواهد آمد و حشر در زمان او خواهد شد پس بشارت ده بآن پیغمبر فرزندان یعقوب را

حضرت عیسی علیه السلام گفت که ای الهی زبانها و دانستها پنهانها کیست آن بنده صالح که دلها از او در محبت
دعوت بیشتر از آنکه چشم سر او دارد خطاب رسید که او بزرگترین خلق است و رسول من که مبعوث میگردد
بیکند و قول و فعل او موافق یکدیگر است آشکار و پنهان او یکی است میفرستم بسوی او نوری تازه نیکو گردان
که روشن میگردانم پس آن چشمهای کور از او روشن میگردانم آن گوشهای کر از او و دلها میگردانم
دلهای نادان را از او و در آن جای داده ام چشمهای علوم را او فهم و حکمت را دو بهار دلها را خوشحال او
و خوشحالی آنست او گفت خدایا او چه نام دارد و علامت او چیست و ملک است او چه قدر خواهد بود
آیا او را ذریتی خواهد بود خطاب رسید که یا عیسی ترا خبر دهم بآنچه سوال کردی نام او احمد است صلی الله علیه و آله و از
وانتخاب کرده شده است از ذریت ابراهیم و برگزیده است از اولاد اسمعیل روی او مانند قمر است
و جبین او منور است بر تن سواد او مشهور و چشمهای او بخواب میرود و دل او بخواب نمیرود مبعوث
میگردانم او را در امتی که از علوم بهره نداشته باشند و ملک او تا قیام قیامت خواهد بود
و ولادت او در شهر ... است اسمعیل یعنی مکه و زنان او بسیار بوده باشند و اولاد او کم و نسل بوده باشند
از دختر با برکت مسموع او خواهد بود و از آن دختر دو پسر بزرگوار بهم رسند که شهید شوند و نسل او از ایشان
پس طوبی از برای آن دو پسر است و از برای دوستدار ایشان و از برای کسی که دریابد ایشان را و نصرت
دهد ایشان را پس حضرت عیسی علیه السلام گفت الهی طوبی چه چیز است خطاب رسید که درختی است در بهشت
که ساق آن و شاخهای آن از طلا است و برگهای آن از حلهای زرین است و بار آن مثل پستان دختران
بکر است از عسل شیرین تر است و از مشک خوشبوتر و آب آن از چشمه تسنیم است و اگر کلاغی پرواز کند
در دو قیمه جوجه باشد و پیر شود و بر پرواز بیفتد از سر آن درخت نرسد از بلندی آن و هیچ منزل از
خانهای بهشت نیست که آنکه بر سایه آن ... از درخت است پس چون همگی بخواندند
اوصاف رسول خدا صلی الله علیه و آله را که حق سبحانه و تعالی بحضرت مسیح علیه السلام فرستاده بود و نعت
آنحضرت و ذکر ذریت آنحضرت و اهل بیت او را سید و عاقب ملزم شدند و سخن منقطع شد و راوی
گفت که چون حارثه بحالت آمد برسید عاقب لب کتاب جامعه و آنچه در کتابهای پیغمبران دیده
و آنچه در فاطر ... تحریف آن کنی چنان ایشان را دست نداد نتوانستند که تاویل کنند کم و در ... را

بغیر چند پس دست از نزاع باز داشتند و دانستند که غلط کرده اند و راه حق را خطا کرده اند در دین
خود پس سید و عاقب بمعبد خود برگشتند با نهایت تاسف و پشیمانی که تدبیری در امر خود بیندیشند
پس نصارای نجران همگی نزد ایشان آمدند و گفتند رای شما بچه قرار گرفت و دین را بچه قرار
دادید ایشان گفتند ما از دین خود برگشتیم شما نیز بر دین خود باشید تا ظاهر شود حقیقت دین محمد
صلی الله علیه و آله و ما الحال روانه میشویم بسوی پیغمبر قریش که نظر کنیم که چه آورده است و ما را بچه
میخواند راوی گوید که چون سید و عاقب تهیه کردند که متوجه خدمت حضرت رسول خدا شوند
بسوی مدینه مشرفه با ایشان روانه شدند چهارده سوار از نصارای نجران که از بزرگان ایشان بودند
در علم و فضل و هفتاد نفر از بزرگان بنی حارث بن کعب و سادات ایشان نیز روانه شدند راوی
گوید که قیس بن حصین و یزید بن عبد المدان که در شهرهای حضر موت بودند از علمای ایشان بنجران آمدند
و با ایشان روانه شدند پس ایشان بر شتران سوار شدند و اسپان خود را کتل کردند و متوجه مدینه
مشرفه شدند و چون خبر کشید خبر اصحاب حضرت که بجانب نجران رفته بودند حضرت رسالت پناه محمدی
خالد بن ولید را با لشکری بجانب ایشان فرستاد که معلوم کند که ایشان در چه کارند پس در راه ایشان را
ملاقات کردند و ایشان گفتند که ما بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده ایم تا بوی تحقیق
مذهب و چون بحوالی مدینه رسیدند سید و عاقب خواستند که زینت و شوکت خود را بگروهی که با ایشان
همراه بودند در نظر مسلمانان و اهل مدینه بجولان در آورند لهذا بر سر راه قوم خود آمدند و گفتند
اگر بزیر آئید از رکیبها و چرکینهای خود را دفع کنید و جامهای نو را بکنید و آنچه از خود بریزید بهتر است پس آن قوم
بزیر آمدند و خود را پاکیزه ساختند و جامهای نفیس عجب از شمینه پوشیدند و خود را بمشک معطر ساختند
و بر اسپان خود سوار شدند و نیزه‌ها را بر سر اسپان راست کردند و با ترتیب و تهیه نیکو روانه شدند و شان
از همه عرب خوشتر و تر و تنومندتر بودند چون اهل مدینه ایشان را دیدند گفتند ما هرگز گروهی از ایشان نیکوتر
ندیده ایم پس با آن حالت آمدند تا بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند و آنحضرت در مسجد تشریف داشتند
و بعد از ادراک شرف خدمت آنحضرت چون وقت نماز ایشان شده بود رو بجانب مشرق کردند و مشغول
نماز شدند اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله خواستند که ایشان را منع کنند از نماز حضرت اصحاب را منع

و فرمود که ایشان را بحال خود بگذارید پس حضرت و اصحاب بدو ایشان را سه روز بحال خود گذاشتند و حضرت
دعوت ایشان باسلام نفرمود و ایشان نیز از حضرت سؤالی نکردند و ایشان را سه روز مهلت داد تا نظر
کنند بسوی سیرت و طریقت و اوصاف و اطوار آنحضرت که در کتب یافته بودند بعد از سه روز حضرت رسول
صلی الله علیه و آله ایشان را باسلام دعوت فرمود ایشان گفتند که یا ابا القاسم هر صفت از اوصاف پیغمبری
که مبعوث خواهد شد بعد از حضرت عیسی علیه السلام که در کتابهای الهی عز و جل دیده ایم همه را در تو یافتیم مگر
که یک صفت که آن بزرگترین صفات است و دلالتش بر حقیت از همه بیشتر است و آنرا در تو نمی‌یابیم حضرت رسول
فرمود که آن چه صفت است ایشان گفتند که ما در انجیل دیده ایم که پیغمبری که بعد از مسیح می آید تصدیق او
مینماید و باو اعتقاد دارد و تو او را ناسزا میگوئی و دروغگو میدانی و گمان میکنی که او بنده است
و او را ... گوئید که منازعه و خصومت ایشان با حضرت نبود الا در ماده عیسی پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
نه چنین است که میگوئید بلکه من تصدیق او میکنم و اعتقاد باو دارم و گواهی میدهم که او پیغمبر
مبعوث است از جانب حق سبحانه و تعالی و میگویم بنده خدای تعالی است و او مالک نیست نفع خود را و نه
ضرر خود را و نه حیات خود را و نه مبعوث شدن بعد از وفات خود را بلکه همه اینها از حق سبحانه و تعالی است
ایشان گفتند که آیا بندگان میتوانند کرد آنچه او میکرد آیا هیچ پیغمبری آورد آنچه او آورد از قدرت کامله خود
آیا او مرده را زنده نمیکرد و کور مادرزاد و پیس را شفا نمی‌بخشید و خبر نمیداد بآنچه در خاطر مردم بود و بآنچه
در خانهای خود ذخیره مینمودند آیا اینها را بغیر از حق سبحانه و تعالی کسی قدرت دارد و یا کسی که پسر خدا نبوده باشد
و بهره بسیار گفتند از غلو در عیسی که خداوند عالمیان منزه است از گفتهای ایشان باعلای مراتب تنزیه پس رسول خدا
فرمود که آنچه گفتید که برادرم عیسی علیه السلام مرده زنده میکرد و کور و پیس را شفا میداد و خبر میداد قوم خود را
بآنچه در خاطر ایشان بود و بآنچه در خانهای خود ذخیره مینمودند واقعست و لیکن همه را باذن حق سبحانه و تعالی
میکرد و او بنده حق سبحانه و تعالیست و عیسی را از بندگی حق سبحانه و تعالی عاری نیست و عیسی که ذکر میکنید
صاحب گوشت و خون و مو و رگ و پی و دندان بود و طعام میخورد و آب می آشامید و بصفت اهل دنیا بود و اینها
صفات مخلوق و پروردگار او خداوندیست یگانه و حقی است که مانند او چیزی نیست و او را شبیهی نیست
گفتند که بنما مثل او کسی را که بی پدر مخلوق شده باشد حضرت فرمود که آدم علیه السلام خلقت او از حضرت عیسی علیه السلام

بحضرت

عجیبتر است که بی پدر و مادر مخلوق شد و هیچ امر عجیبتر نزد حق سبحانه و تعالی آسانتر یا دشوارتر از
دیگری نیست قدرتش در همه یکسانست که هر چه را خواهد ایجاد نماید همینکه میگوید باش میباشد پس
او موجود پس حضرت این آیه را بر ایشان خواند که اِنَّ مَثَلَ عِیسَی عِنْدَ اللهِ کَمَثَلِ آدَمَ
خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ یعنی بدرستیکه مثل و داستان عیسی نزد حق
سبحانه و تعالی مانند داستان آدم است که حق سبحانه و تعالی او را از خاک ایجاد کرد پس گفت او را باش
پس موجود شد ایشان گفتند که در امر عیسی چنانکه اعتقاد داریم هستیم و بر نمیگردیم و بگفته تو
اقرار نمیکنیم در حق عیسی پس بیا که ما و تو مباهله کنیم که هر که از ما و شما که بر حق باشیم اندکی
کرد و ... لعنت الهی گرفتار شود که حیا مباهله و نفرین کردن بسبب عذاب عاجل میگردد و حق
بر دو ظاهر میشود پس حق سبحانه و تعالی آیه مباهله را بحضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستاد که
مضمونش اینست پس اگر با تو مجادله نمایند یا محمد بعد از آنکه آمد بسوی تو آنچه حق است پس بگو که بیائید
که ما پسران خود را و شما پسران خود را و ما زنان خود را و شما زنان خود را ما نفسهای خود را که بمنزله
جان ما باشند و شما کسانی را که بمنزله جان شما بوده باشند پس نفرین کنیم و بگردانیم لعنت خدا را
بر دروغگویان از ما و شما پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آیه را بر ایشان خواند و فرمود که
حق سبحانه و تعالی امر فرموده که التماس شما را در امر مباهله بجا آورم اگر شما بر سر آن بوده باشید و بگفته
خود عمل نمائید ایشان گفتند که این علامتی است میان ما و شما فردا می آئیم و با شما مباهله میکنیم
پس برخاستند سید و عاقب و اصحاب ایشان و چون دور شدند ایشان در شک عظیم و اندیشه فرو رفته
آمده بودند بعضی از ایشان با بعض دیگر گفتند که محمد آورد چیزی که امر او از تمامی ظاهر شود پس
ملاحظه نمائید که با چه کس از مردمان خود با شما مباهله خواهد کرد آیا جمیع اصحاب خود را خواهد آورد
یا اصحاب تجمل از مردمان خود را خواهد آورد یا درویشان با خشوع که برگزیدگان دین خود
آورد که اینها بحسب اندک میباشند پس اگر با کثرت بیاید یا با اهل دنیا و صاحبان تجمل
دنیا بیاید پس بعنوان مباهات آمده است چنانکه پادشاهان میکنند پس بدانید که شما غالب خواهید
شد بر او و اگر جمع قلیل صالح خاشع را بیاورد از طریقه پیغمبران و برگزیده های ایشان

پس در صورت زنهار که اقدام بر مباهله ننمائید که این علامتی است میان شما و او پس بر شما
چه میکنند بدرستیکه عذر خود را تمام کرده است آنگاه که چنین میکنند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که میان دو درخت را رفتند پس روز دیگر شد فرمود که عبای سیاه رنگ آوردند و بر بالای آن دو درخت
انداختند پس چون سید و عاقب دیدند که حضرت بیرون آمده است ایشان نیز دو پسر خود را که
یکی صبغة المحسن نام داشت و دیگری عبد المنعم و ایضا زنان خود ساره و مریم را بیرون آوردند
و نصارای نجران و سواران بنو حارث بن کعب نیز بیرون آمدند در بهترین هیاتی و اهل مدینه از
مهاجر و انصار و غیر ایشان بیرون آمدند با علمها و لواها و بهترین زینتها که ببینند که کار بکجا می‌انجامد
و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجره ماند تا روز بلند شد پس از حجره
بیرون آمدند و دست علی را گرفته بودند و حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را در پیش
روی خود روان ساختند و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها را در عقب خود داشتند تا بنزد آن
دو درخت پس میان هر دو ای که از خانه بیرون آمده بودند در زیر عبا ایستادند و حضرت شخصی را بسوی
سید و عاقب فرستاد که بیائید مباهله کنیم با آنچه میخواهید پس ایشان آمدند و گفتند با که با ما مباهله
میکنی یا ابا القاسم حضرت فرمود که با بهترین اهل زمین و گرامی‌ترین ایشان نزد حق سبحانه و تعالی با این جماعت
و اشاره بجانب اهل بیت کرد علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم پس سید و عاقب گفتند که
با بزرگان اهل شان که ایمان بتو آورده‌اند بیرون نیامده و همین با تو این جوانست و زنی و دو کودک
آیا با این جماعت با ما مباهله میکنی حضرت فرمود بلی من شما را خبر دادم که باین مامور شده‌ام از جانب
حق سبحانه و تعالی که با این جماعت با شما مباهله کنم بحق آن خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده است پس رنگهای
ایشان زرد شد و برگشتند و بنزد اصحاب خود آمدند پس چون اصحاب ایشان را دیدند گفتند چه
ایشان خود را ... کردند و گفتند خواهیم گفت پس جوانی که از جوانان علمای ایشان بود گفت وای بر شما
زنهار که مباهله مکنید و بخاطر آورید آنچه خوانده اید در جامعه از اوصاف محمد صلی الله علیه و آله
کرده اید ... و بخدا سوگند که شما چنانچه میباید دانسته اید که صادق است و هنوز بر نگشته‌اید که
اصحاب شما مسخ شدند بصورت میمون و خوک ... خدا ... چون دانستند که ضرر خواهد ایشان را میکند

ساکت شدند راوی گفت که منذر بن علقمه که برادر ابوحارثه عالم بزرگ ایشان بود و از جمله علما
و دانایان بود نزد ایشان و اعتقاد تمام باو داشتند و از نجران بجائی رفته بود و در وقت نزاع
ایشان در نجران حاضر نبود و در وقتی رسید که ایشان مجتمع شده بودند که بجنگ رسول خدا صلی الله علیه و آله
روند پس با ایشان بیرون آمد در وقتی چون دید که رایهای ایشان مختلف شده است دست سید و عاقب
گرفت و بر اصحاب خود کرد و گفت بگذارید که من ساعتی با ایشان خلوت کنم پس سید و عاقب را بکناری
برد و رو بایشان کرد و گفت ناصح دروغ نمیگوید با اهل خود و من شما را شفیق و مهربانم پس اگر عاقبت
خود را نظر کنید نجات می‌یابید و اگر نه هلاک خواهید شد و عالمی را هلاک خواهید کرد گفتند ما ترا امین و خیرخواه
میدانیم و از تو ایمنیم بگو هر چه میدانی او گفت آیا میدانید که با پیغمبری مباهله ننمودند در یک جهتی
بگوئید ... هلاک شدند و شما هر که ربطی دارد بکتابهای الهی میداند که محمد ابوالقاسم همان پیغمبریست که
همه پیغمبران بشارت داده‌اند باو و ظاهر ساخته‌اند اوصاف او و اوصاف اهل بیت او را احکامی
و نصیحت دیگر که شما را بآن تخویف مینمایم آنست که چشم باز کنید و ببینید آنچه ظاهر شده آنگفتند چه
چیز است گفت نظر کنید بآفتاب که چگونه متغیر شده است و درختان که همه سر بر آورده اند و مرغان
که همه رو بر زمین گذاشته‌اند و بالهای خود را بر زمین گسترده‌اند و آنچه در چینه دان آنهاست که ماحصل از ترس
عذاب الهی با آنکه هیچ گناه بر ایشان نیست و اینها نیست مگر برای آنچه مشاهده میکنند از آثار عذاب
خداوند قهار و ایضا نظر کنید بر زمین و طپیدن کوهها و دودی که فرو گرفته است عالم را و پاره‌های
ابر سیاه با آنکه فصل تابستانست و وقت پیدا شدن ابر نیست و باز نظر کنید بسوی محمد و اهل بیت او که
چگونه دست بدعا برداشته‌اند و منتظر این‌اند که شما قبول کنید نفرین را پس بدانید که اگر یک کلمه بنفرین
بر زبان رانند همه هلاک خواهیم شد و بسوی اهل و مال خود بر نخواهیم گشت پس چون سید و عاقب نظر کردند
و آثار عذاب را مشاهده کردند و دانستند بیقین که آنحضرت بر حقست و از جانب حق سبحانه و تعالی است
ایشان را لرزه آمده نزدیک بود که عقل ایشان مختل شود و دانستند که البته عذاب بر ایشان نازل خواهد شد
اگر مباهله نمایند پس چون منذر بن علقمه دید که ایشان خایف شدند بایشان گفت که اگر مسلمان شوید در دنیا
و عقبی سالم خواهید ماند و اگر دنیا خواهید و نشوانید دست بدارید از اعتبار و کثرت قوم خود دارید ...

بانشما مضایقه ندارم ولیکن خوب کردید که با محمد طلب مباهله کردید و این را علامتی ساختید میان
خود و او و از شهر خود بیرون آمدید باختیار خود و این از عدم عقل شما بود و محمد قبول کرد
مقصود شما را نفی احوال و پیغمبران هرگاه چیزی را ظاهر ساختند تا تمام نکنند از آن برنمیگردند
پس اگر اراده دارید که ازین مباهله برگردید و خود را از عذاب نجات بخشید پس زنهار بزودی
برگردید و با محمد صلح نمائید و او را راضی کنید و تاخیر مکنید که معامله شما بمعامله قوم یونس علیه السلام
که چون آثار عذاب ظاهر شد توبه کردند رسید و عاقبت گفتند پس تو برو نزد محمد صلی الله علیه و آله
و هرچه با او قرار دهی ما بآن راضییم ولیکن پسر عمش علی علیه السلام را واسطه ساز و او را التماس کن که
این عهد و پیمان او درست کند که محمد چه خاطر او را امتحان میکند و از گفته او بیرون نمیرود و زود بیا که خاطر ما
قرار گیرد پس منذر روانه شد بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفت السلام علیک یا رسول الله
گواهی میدهیم که غیر از خداوند عالمیان خدائی نیست و تو و عیسی هر دو بنده خدائید و فرستاده او
بسوی خلایق و مسلمان شد و رسالت ایشان را رسانید پس حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
صلوات الله علیهما فرستاد و بواسطه مصالحه پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله پدر و مادرم
فدای تو باد بچه عنوان صلح کنم حضرت فرمود که هرچه رای تو اقتضا نماید یا ابا الحسن چنان کن که کرده
اند همه پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با ایشان صلح نمود که دو هزار جامه نفیس هر سال بدهند
و هزار مثقال طلا بدهند نصف آن را در محرم و نصف آن را در ماه رجب پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
هر دو را بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد و خبر داد حضرت را بآن صلح که کرده
و اقرار کرده بودند نزد آنحضرت بمذلت و خواری پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که قبول کردم اما اگر با من
مباهله میشود و با ایشان که در زیر عبا بودند هر آینه حق سبحانه و تعالی این وادی را بر ایشان آتش میکرد و همه
را بچشم زدنی آن آتش ایشان را میسوزانید بسوی آنجماعتی که شما در عقب خود گذاشتید از اهل وطن خود
و همه را بآن آتش میسوخت پس چون رسول خدا صلی الله علیه و آله با اهل بیت مراجعت نمود بسوی خانه
جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت حق سبحانه و تعالی سلامت میرساند و میگوید ترا که بنده ام موسی پسر عم خود
هارون مباهله نمود با دشمن خود قارون پس حق سبحانه و تعالی قارون را با اهل و مالش بزمین فرو برد با

کسانیکه اعانت قارون میکردند و ببزرگواری و عظمت خود قسم میخورم ای احمد که اگر تو بخود و اهل
تو مباهله میشود نیز با اهل زمین و جمیع خلایق هر آینه آسمانها پاره پاره و کوهها ریزه ریزه میشدند
و زمین فرو میرفت و قرار نمیگرفت مگر آنکه مشیت من بر خلاف آن قرار میگرفت پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بسجده رفت و روی خود را بر زمین گذاشت پس دستها را بلند کرد تا آنکه ظاهر شد بر مردمان سفیدی زیر بغل
آنحضرت و گفت شکراً للمنعم سه مرتبه پس از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند از وجه سجده و از سبب
خوشحالی که در روی حضرت ظاهر شده بود حضرت فرمود که شکر کردم خداوند عالمیان را بواسطه نعمای که نسبت
باهل بیت من کرامت فرمود پس خبر داد ایشان را بآنچه جبرئیل علیه السلام خبر آورده بود مولف گوید که این
قصه متواتره مباهله که خاصه و عامه در اصل آن و اکثر خصوصیات آن اختلافی ندارند بوجوه بسیار
دلالت بر حقیت رسول خدا و امامت علی مرتضی و فضیلت مجموع آل عبا علیهم السلام دارد اول آنکه اگر
حضرت وثوق تام بر حقیت خود نمیداشت باین جرات اقدام بر مباهله نمینمود و عزیزترین اهل خود را
هدف تیر دعای سریع الاثر کسی که ظن حقیت ایشان داشت یا احتمال دارد که ایشان بر حق باشند
بر حق آورد دویم آنکه خبر داد که اگر با من مباهله کنید عذاب حق تعالی بر شما نازل میشود و مبالغه در
تحقق مباهله مینمود و اگر جزم بحقیت قول خود نمیداشت این مبالغه متضمن سعی در اظهار کذب خود بود
و هیچ عاقل چنین کاری نمیکند با آنکه باتفاق آنحضرت اعقل عقلا بود سیم آنکه نصاری از مباهله امتناع
نمودند و اگر علم بحقیت او نداشتند باین بیت برداشته از تکذیب آنحضرت و معدودی از اهل بیت او گشته
و حفظ رتبه خود در میان قوم خود بکشتند چنانچه برای رعایت این معنی اقدام بر مهالک جنگ میشوند
و زنان و فرزندان و اموال خود را در معرض نهب و قتل و نهب درمیآوردند و بار ننگ و ذلت
و خواری جزیه را اختیار نکردند چهارم آنکه در همه این اخبار مذکور است که ایشان یکدیگر را
منع از اقدام بر مباهله مینمودند و در آن ضمن میگفتند که حقیت او بر شما ظاهر گردید و معلوم شد بر شما
که آن پیغمبر موعود است و باین سبب امتناع نمودند پنجم از این قصه ظاهر میشود که حضرت امیر المؤمنین
و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم بعد از حضرت رسالت اشرف خلق بوده اند و عزیزترین مردم بوده
نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله چنانچه جمیع مخالفان و متعصبان ایشان مانند فخر رازی و بیضاوی

و فخر رازی و غیر ایشان باین اعتراف نموده اند و زمخشری که از همه متعصب‌تر است در کشاف گفته است
که اگر گوئی که دعوت کردن خصم بسوی مباهله برای آن بود که ظاهر شود که او کاذبست یا خصم او
و این امر مخصوص باو و خصم او بود پس چه فایده داشت ضم کردن پسران و زنان در مباهله جواب
میگوئیم که ضم کردن ایشان در مباهله دلالتش بر وثوق و اعتماد بر حقیت او زیاده بود از آنکه
خود بتنهائی مباهله نماید زیرا که با ضم کردن ایشان جرات نمود بر آنکه اعزه خود را و پاره‌های جگر خود
و محبوبترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و هلاک در آورد و اکتفا نمود بر خود بتنهائی و دلالت کرد
بر آنکه اعتماد تمام بر دروغگو بودن خصم خود داشت که خواست که خصم او با اعزه و احبه اش هلاک گردند
و مستاصل گردند اگر مباهله واقع شود و مخصوص گردانید برای مباهله پسران و زنان را زیرا که ایشان
عزیزترین اهلند و بدل پیش از دیگران می‌چسبند و بسا باشد که آدمی خود را در معرض هلاک در آورد برای
آنکه آسیبی بایشان نرسد و باین سبب در جنگها زنان و فرزندان خود را با خود میبرده‌اند که نگریزند
و باین سبب حق تعالی در آیه ایشان را بر النفس مقدم داشت تا اعلام نماید که ایشان بر جان مقدمند
پس بعد از این گفته است که این دلیلیست که ازین قوی‌تر دلیلی نمیباشد بر فضل اصحاب عبا تمام شد کلام او
و هرگاه معلوم شد که ایشان اعزه خلق بودند نزد آنحضرت بر هر عاقلی ظاهر است که می‌باید که ایشان
بهترین خلق باشند در آن زمان بعد از آنحضرت چه معلوم است که محبت آنحضرت از باب دیگران از
جهة روابط بشریت نبود و هر که نزد خدا محبوبتر بود آنحضرت دوست‌تر میداشت و هرگاه ایشان
بهتر از دیگران باشند تقدم دیگران بر ایشان روا نباشد ششم آنکه این قصه دلالت میکند که امام حسن
و امام حسین صلوات الله علیهما فرزندان حضرت رسول بوده اند زیرا که حق تعالی ابناءنا گفته و غیر ایشان
باتفاق حضرت بغیر از حسن و حسین علیهما السلام پسری را داخل مباهله نکرد هفتم فخر رازی گفته است که
شیعه از این آیه استدلال میکنند بر آنکه علی بن ابیطالب از جمیع پیغمبران بغیر پیغمبر آخر الزمان افضل است
و از جمیع صحابه افضل است زیرا که حق تعالی فرموده است که بخوانیم نفسهای خود را و نفسهای شما را
و مراد از نفس نفس شریف محمد صلی الله علیه و آله نیست زیرا که دعوت اقتضای مغایرت میکند و آدمی
خود را نمیخواند پس میباید که مراد دیگری باشد باتفاق مخالف و موالف غیر از زنان و پسران که

برانکه

بانفسنا از آن تعبیر کرده باشند بغیر علی بن ابیطالب علیه السلام کسی نبود پس معلوم شد که خدا نفس علی را
نفس محمد گفته است و اتحاد حقیقی میان دو نفس محالست پس باید که مجاز باشد و این مقررست
در اصول که حمل لفظ بر اقرب مجازات بحقیقت اولیست از حمل بر ابعد و اقرب مجازات مساوی بودن
در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالاتست الا آنچه اخراج آن دلیل شده و آنچه باجماع بیرون رفته است
پیغمبریست که علی با او در آن شریک نیست پس در کمالات دیگر شریک باشند و از جمله کمالات حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آنست که او افضلست از سایر پیغمبران و از جمیع صحابه پس حضرت امیر باید که
افضل از سایر صحابه و از سایر پیغمبران بوده باشد و بعد از آنکه فخر رازی این دلیل را بوجه مبسوطی
از بعضی از علمای شیعه نقل کرده است گفته است که جواب آن آنست که چنانچه اجماع منعقد شده است
بر آنکه محمد افضل از علیست اجماع منعقدست بر آنکه پیغمبران افضلند از غیر پیغمبران و در باب
افضلیت بر صحابه جوابی نگفته است زیرا که در اینجا جوابی نداشته است و این جواب که در باب پیغمبران
گفته است نیز بطلانش ظاهر است زیرا که شیعه این اجماع قبول ندارند و میگویند که اگر میگوئید که اهل
سنت اجماع کردند اجماع ایشان بتنهائی چه اعتبار دارد و اگر میگوئید که جمیع امت اجماع کرده اند مسلم
نیست زیرا که اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که حضرت امیر و سایر ائمه خود در باب [illegible]
هشتم آنکه اکثر روایات خاصه و عامه مشتملست بر آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اینها
که من بمباهله آورده ام که بهترین خلقند نزد خدا بعد از من و بدانکه بسیار احادیث مباهله و تفصیل و دلایل
مذکوره در کتاب فضایل حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و درین مقام بهمین قدر اکتفا مینمائیم و برای طالب حق همین مقدار کافیست والله یهدی الی
سواء السبیل

باب چهل و هشتم

در بیان بعضی از وقایع است از جمله الوقایع و در آن چند فصل است

فصل اول

در بیان غزوه عمرو بن معدی کرب
شیخ مفید و شیخ طبرسی رحمهما الله روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از
غزوه تبوک بسوی مدینه مراجعت فرمود عمرو بن معدیکرب بخدمت آنحضرت آمد پس حضرت با او گفت
که مسلمان شو ای عمرو تا حق تعالی ترا ایمن گرداند از فزع اکبر در قیامت عمرو گفت ای محمد فزع اکبر کدامست

بدرستی که از چنین فزعی بهم نرسد حضرت فرمود که از هول قیامت چنان نیست که تو گمان کرده
بدرستی که یک صدا بر مردمان خواهد زد که هیچ مرده نماند مگر آنکه از آن صدا زنده شود و هیچ
زنده نماند مگر آنکه از هول آن صدا بمیرد مگر آنکس که خدا خواهد که او نمیرد پس صدای دیگر بر ایشان
زده شود که هر که از صدای اول مرده باشد زنده گردد و همه را در یک صف باز دارند و آسمانها
شکافته گردد و زمینها از هم بپاشد و کوهها از هم بریزد و آتش جهنم شرارها مانند کوهها بیرون
افکند پس هیچ صاحب روحی نماند مگر آنکه دلش از ترس از جا کنده شود و گناه خود را بیاد آورد
و بنفس خود بپردازد و از احوال دیگران غافل گردد مگر کسی که خدا خواهد که او ایمن باشد پس تو چه
خبر داری از چنین فزعی و کجا دیده چنین هولی را ای عمرو عمرو گفت که این خبر خبریست عظیم که
اکنون میشنوم پس ایمان بخدا آورد و ایمان آوردند گروهی از آنها که با او بودند و بسوی قوم خود
برگشتند پس عمرو را نظر افتاد بر ابی بن عثعث خثعمی و او را گرفت بخدمت حضرت آورد و گفت حکم
کن از برای من برین فاجر که پدر مرا کشته است حضرت فرمود که اسلام هدر کرده است خونهائی که در جاهلیت
واقع شده است و بعد از مسلمان شدن بخونهای جاهلیت قصاص نمیباشد پس عمرو مرتد شد و برگشت
و غارت برد بر گروهی از فرزندان حارث بن کعب و بسوی قوم خود رفت چون حضرت رسول صلی الله
علیه و آله این خبر را شنید حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را طلبید و آنحضرت را امیر کرد بر جمیع
مهاجران و آنحضرت را با ایشان بسوی قبیله بنی زبید فرستاد و خالد بن ولید را طلب نمود و او را
بر گروهی از اعراب امیر گردانید و بر سر قبیله جعفی فرستاد و خالد را گفت که چون ملاقات نماید بلشکر حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه او است امارت بر او اردو در همه باب اطاعت آنحضرت نماید پس حضرت امیر المؤمنین
روانه شد بجانب ایشان و خالد بن سعید بن العاص را بر جرجی لشکر امیر نمود و خالد نیز بر جرجی خود ابو موسی
اشعری را مقرر کرد و چون قبیله جعفی شنیدند که خالد بن ولید متوجه ایشان گردیده ایشان دو فرقه شدند
یک فرقه بجانب یمن رفتند و فرقه دیگر ملحق شدند بقبیله بنی زبید و چون این خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
رسید نامه بسوی خالد فرستاد و در آن نامه نوشت که در هر موضع که نامه من بتو رسد در آنجا توقف نما
آنقدر که اطاعت فرموده حضرت نکرد و حرکت کرد پس حضرت نوشت بخالد بن سعید که سر راه او بگیر او را

رسول صلی الله علیه و آله

مگذار

مگذار که پیش رود تا من برسم پس خالد بن سعید او را ممانعت کرد از رفتن تا حضرت امیر با ایشان
ملحق شد و او را ملامت کرد بر مخالفت خود پس حضرت روانه شد تا آنکه قبیله بنی زبید را ملاقات
نمود و زبیدی که از اکثر میگفتند چون آن قبیله را نظر با آنحضرت افتاد با عمرو گفتند که چگونه خواهد
بود حال تو ای ابو ثور هرگاه فتیکه ترا ملاقات کند این جوان قریشی و خواهد که از تو خراج بگیرد عمرو
گفت که چون با من برخورد خواهد دید که چگونه از من خراج میتوانند گرفت چون دو لشکر در برابر یکدیگر
ایستادند عمرو از لشکر خود بیرون آمد و مبارز طلبید چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه قصد میدان
نمود که با آن خارجی مبارزت کند خالد بن سعید بخدمت حضرت آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد
مرا اجازت فرما که بمبارزت او بروم حضرت فرمود که اگر اطاعت مرا بر خود لازم میدانی بر جای خود
بایست و حرکت مکن که من خود بدفع او میروم پس حضرت قدم در میدان مبارزت نهاد و مانند
شیر ژیان نعره بر او کرد که از مهابت آن عمرو رو بهزیمت آورد و حضرت برادر و پسر برادر او را
بقتل رسانید و زن عمرو را که ریحانه دختر سلامه بود اسیر کرد و زنان بسیار از ایشان اسیر نمود
پس حضرت با غنیمت بسیار مراجعت نمود و خالد بن سعید را در میان بنی زبید گذاشت که زکوة
ایشان را قبض نماید و هر که از گریختگان ایشان برگردد و مسلمان شود او را امان دهد
پس عمرو بن معدی کرب برگشت و از خالد بن سعید رخصت طلبید که بنزد او آید پس خالد او را
رخصت داد و عمرو بار دیگر مسلمان شد و التماس نمود که زن و فرزندان او را باو پس دهند
خالد آنها را باو پس داد و چون عمرو در در خانه خالد بن سعید ایستاده بود که رخصت داخل
شدن بیابد دید که شتری را نحر کرده اند و بر زمین افتاده پس چهار دست و پای آن شتر را
یکجا جمع کرد و همه را بیک ضرب بدو نیم کرد بشمشیری که آنرا صمصامه میگفتند از تیزی و برندگی
آن پس چون خالد زن و فرزندان عمرو را باو پس داد عمرو در عوض آن شمشیر بی نظیر را باو
بخشید و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از اسیران آن غنیمت کنیزی را برای خود اختیار فرمود
خالد بن ولید بجهت شدت عداوتی که با آنحضرت داشت بریده اسلمی را بخدمت حضرت رسول صلی
الله علیه و آله فرستاد که آنحضرت را خبر دهد که امیر المؤمنین در غنیمت خیانت کرده و دختری از خمس

از برای خود اختیار نمود و هرچه تواند از مذمت آنحضرت بگوید پس چون بریده بدر خانه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله رسید عمر او را دید و از احوال جنگ سؤال نمود و سبب پیش آمدن او را پرسید گفت
که برای این پیش آمده ام که مذمت کنم علی بن ابیطالب علیه السلام را نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و خیانت او را بیان کنم و قصه جاریه را ذکر کرد پس عمر شاد شد و گفت برو و قصه جاریه را بیان
کن که حضرت برای غیرت دختر خود از گرفتن جاریه در غضب خواهد شد پس بریده بمجلس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
درآمد و نامه خالد پلید را بآنحضرت داد حضرت نامه را گشود و چون آن مضمون فظایع جناب
امیر را در آن نامه نوشته بود هر چند حضرت نامه را میخواند رنگ مبارکش متغیر میشد و آثار غضب
از جبین مبینش ظاهر میگردید پس بریده گفت یا رسول الله اگر مردم را رخصت دهی که چنین تصرفها در غنیمت
کنند غنایم مسلمانان ضایع میشود حضرت فرمود که وای بر تو ای بریده آیا منافق شده بدرستیکه
از برای علی بن ابیطالب ع حلال است از غنیمت آنچه از برای من حلال است بدرستیکه علی بن ابیطالب بهترین مردم است
از برای تو و قوم تو از جمیع مردم و بهترین ایشان است هر که بعد از من بماند از برای جمیع امت من ای بریده
حذر کن از دشمنی علی که اگر علی را دشمن داری خدا ترا دشمن میدارد بریده گفت که در آنوقت آرزو کردم
که زمین شکافته شود و من در زمین فرو روم از خجلت و انفعال و گفتم پناه میبرم بخدا از غضب خدا
و غضب رسول خدا یا رسول الله طلب آمرزش کن برای من از خدا پس دشمن نخواهم داشت علی را هرگز بعد از
[illegible] و بجز سخن خیر نخواهم گفت پس حضرت از جهت او استغفار نمود و از گناه او درگذشت

فصل دویم

در بیان فرستادن حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بسوی یمن شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت
کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خالد بن ولید لعنه الله را فرستاد بسوی اهل یمن که ایشان را
بسوی اسلام دعوت نماید و با او جماعتی از مسلمانان را فرستاد که در میان ایشان بود براء بن عازب
پس خالد شش ماه در آنجا ماند و احدی اجابت او ننمود و حضرت از این بسیار غمگین شد پس حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه را طلبید و فرمود که برو بجانب یمن و خالد را با لشکرش برگردان و فرمود که از آنجا هرکه
با خالد همراه است کسی خواهد که در خدمت تو باشد مضایقه مکن براء بن عازب گفت که من در خدمت
حضرت ماندم و چون رسیدیم باول اهل یمن و خبر بایشان رسید ایشان جمع شدند و حضرت نماز صبح را

باما ادا نمو

۱۵۳

با ما ادا نمود پس در پیش ما ایستاد و متوجه آن جماعت گردید و حمد و ثنای الهی ادا نمود و نامه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را برای ایشان خواند چون قبیله همدان سخنان معجز نشان آنحضرت را
شنیدند همه مسلمان شدند در یک روز و حضرت اسلام ایشان را بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نوشت چون حضرت نامه را خواند بسیار خوشحال شد و اظهار شادی نمود و بسجده درآمد
و شکر الهی آورد پس سر از سجده برداشت و نشست و فرمود که سلام الهی بر قبیله همدان باد
پس بعد از اسلام قبیله همدان اهل یمن همه مسلمان شدند و بسند شیخ طبرسی روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را فرستاد بسوی یمن که ایشان را دعوت
نماید بسوی اسلام و از گنجهای ایشان خمس بگیرد و احکام الهی را تعلیم ایشان نماید و حلال
و حرام را برای ایشان ظاهر گرداند و زکوة اهل نجران و جزیه ایشان را بگیرد و ایضا شیخ
طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه از بخاری و مسلم و غیر ایشان روایت کرده اند از عمرو بن شاس
اسلمی که گفت با علی بن ابیطالب علیه السلام بودم با جماعتی و حضرت نسبت بمن امری که خلاف مشتهای من
بود بعمل آورد پس غضبناک شدم بر آنحضرت و کینه او را در دل گرفتم و چون بمدینه آمدم شکایت
کردم آنحضرت را نزد بعضی از مردم که برخوردم بایشان پس روزی بخدمت رسول صلی الله علیه و آله
آمدم و آنحضرت در مسجد نشسته بود پس نظر افکند بسوی من تا آنکه در خدمتش نشستم پس فرمود که
ای عمرو بن شاس مرا آزار کردی گفتم انا لله و انا الیه راجعون پناه میبرم بخدا
و دین اسلام از آنکه آزار کنم رسول خدا را پس حضرت فرمود که هر که علی را آزار کند مرا آزار کرده است
و کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود
که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا بیمن فرستاد و فرمود که یا علی با کسی مقاتله مکن تا آنکه او را دعوت کنی
بسوی اسلام و بخدا سوگند که اگر هدایت نماید حق تعالی بدست تو مردی را بهتر است از برای تو از آنچه
آفتاب بر آن طالع میشود و فرو میرود و تو امام اوئی و میراث او از تست اگر وارثی نداشته باشد
و اگر خیانتی کند بر تست و در کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا طلبید که بسوی یمن بفرستد تا اصلاح کنم میان

ایشان پس گفتم یا رسول الله ایشان جماعت بسیارند و من جوانی خوردسالم حضرت فرمود
که یا علی چون ببالای گردنگاه افیق برسی بلند بگوی ای سنگها و ای درختان و ای کلوخها
و ای ریگها رسول خدا شما را سلام میرساند حضرت امیر فرمود که چون روانه شدم و بر بالای عقبه
افیق بر آمدم و بر شهر یمن مشرف گردیدم دیدم که اهل یمن همه بسوی من رو آورده اند و نیزه‌های
خود را راست کرده بودند و کمانهای خود را حمایل کرده بودند و شمشیرها از غلاف کشیده بودند
و قصد هلاک من می‌آمدند پس با آواز بلند آنچه حضرت فرموده بود گفتم پس نماند هیچ درختی و
سنگی و کلوخی و قطعه زمینی مگر آنکه بلرزه در آمدند و همه بیک آواز گفتند که بر محمد رسول خدا
سلام و بر تو باد سلام چون اهل یمن این حالت را مشاهده نمودند پاها و زانوهای ایشان
بلرزید و حربها از دستهای ایشان بر زمین افتاد و بسرعت بقدم اطاعت بسوی من متوجه شدند
پس اصلاح کردم میان ایشان و برگشتم و شیخ طبرسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا بیمن فرستاد بحضرت عرض کردم
که مرا میفرستی که حاکم کنم در میان ایشان و من جوانم و نمیدانم که حکم چگونه باید کرد حضرت
دست مبارک خود را بر سینه من زد و فرمود که خداوندا دل او را هدایت کن و زبان او را ثابت گردان
پس بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که بعد از آن هرگز شک نکردم در حکمی که میان دو کس
کردم و قطب راوندی و غیر او بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بیمن رفت اسبی مردی را زد و لگد زد و بر جزدی و او را کشت و وارثان مقتول صاحب اسب را
گرفته بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آوردند و دعوی خون او کردند و صاحب اسب
گواه گذرانید که اسب بی تقصیر او رها شده و بر وی آمده است حضرت دیه او را بر آن شخص لازم
نگردانید پس اولیای آن مرد کشته شده بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند از یمن و شکایت
حضرت امیر کردند که در این حکم بر ما جور کرده است و خون کشته شده ما را ضایع کرده حضرت
فرمود که علی بن ابیطالب ظلم کننده نیست و از برای ستم خلق نشده است و ولایت و امامت بعد از من
از برای علیست و حکم حکم اوست و گفته گفته اوست رد نمیکند حکم او را و گفته او را و امامت او را بعد از من مگر کافری

ورا

و راضی نمیشود بحکم او و امامت او مگر مؤمنی چون اهل یمن این سخنان را شنیدند گفتند
راضی شدیم بحکم حضرت امیر و قول او پس حضرت فرمود که اینست تفسیر آنچه
گفتید و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام چون از یمن مراجعت نمود چهار اسب بهدیه از برای رسول خدا
صلی الله علیه و آله آورد حضرت فرمود که صفت اسبها را برای من بیان کن حضرت امیر فرمود
که برنگهای مختلفند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در میان آنها اسبی هست که سفیدی
داشته باشد فرمود که بلی اسب سرخی هست که سفیدی دارد حضرت رسول فرمود که برای من
نگاه دار پس حضرت امیر فرمود که دو اسب کمیت است که هر دو سفیدی دارند حضرت رسول فرمود
که بحضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما بده حضرت امیر علیه السلام فرمود که اسب
چهارم سیاه یکرنگ است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آن را بفروش و زرش را خرج عیال
خود کن بدرستیکه میمنت اسبان در سفیدی پیشانی و دست و پا میباشد

فصل سیم

در آمدن اشراف و طوایف عرب و غیر ایشان بخدمت آنحضرت و سایر وقایعی که تا حجة
الوداع واقع شده شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که در سال نهم هجرت
اشراف و قبایل عرب رو بآنحضرت آوردند و افواج ایشان می‌آمدند و بشرف اسلام
مشرف میشدند و گویند که در این سال رسولان پادشاهان حمیر بخدمت آنحضرت رسیدند و نامه
ایشان را آوردند که ایشان اظهار اسلام کرده بودند و رسول ایشان حارث بن کلال
و نعیم بن کلال و گروه دیگر بودند و گویند که در این سال زنی غامدیه را حضرت سنگسار فرمود
بسبب آنکه خود چهار مرتبه اقرار کرد بزنا و در این سال حضرت لعان فرمود میان عویمر بن
حارث و زن او چنانچه شیخ طبرسی روایت کرده است از ابن عباس که چون آیه حد فحش نازل شد
عاصم بن عدی گفت یا رسول الله اگر مردی از ما با زن خود مردی را ببیند اگر بگوید که چه دیده است
هشتاد تازیانه بر او میزنند و اگر برود که چهار گواه پیدا کند تا گواهان را بیاورد آن مرد فارغ
شده است و رفته است حضرت فرمود که آیه چنین نازل شده است ای عاصم پس قبول کرد و بر

و در راه بلال بجامیه را دید که میگفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ از سبب آن سؤال
نمود گفت شریک بن سحما را بر روی شکم زن خود خوابیده یافتم پس با بلال برگشت که بخدمت رسول
و بلال واقعه خود را بحضرت عرض کرد حضرت آن زن را طلبید و فرمود که چه میگوید شوهر تو در حق تو
خود گفت که شریک گاهی بخانه ما می‌آمد و از ما قرآن می‌آموخت و بسیار بود که او را در خانه
میگذاشت نزد من و بیرون میرفت نمیدانم در این باب او را غیرتی عارض شده است یا آنکه
او را بخل مانع شده است از نفقه دادن من که مرا چنین تهمتی متهم میسازد پس در این وقت
حق تعالی آیه لعان را فرستاد و حضرت میان ایشان لعان واقع ساخت و میان ایشان
جدائی افکند و حکم فرمود که فرزند از آن زن است و پدری ندارد و مردم نباید که نسبت زنا به آن
بدهند پس حضرت فرمود که اگر با این صفات بیاید آن فرزند از شوهرش خواهد بود و اگر با فلان
صفات بیاید از شریک خواهد بود و چون آن فرزند متولد شد با صفاتی بود که حضرت آخر فرموده بود
شبیه‌ترین خلق خدا بود بشریک و گفته‌اند که در این سال نجاشی برحمت الهی واصل شد در ماه رجب
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز فوت او در مدینه بر او نماز کرد چنانکه گذشت و روایت
کرده‌اند که چون نجاشی فوت شد پیوسته در قبر او نوری میدیدند و در این سال ام کلثوم دختر
حضرت رسول صلی الله علیه و آله وفات یافت در ماه شعبان گویند که در این سال عبدالله بن
ابی سلول منافق مرد و گفته‌اند که در سال دهم هجرت گروه سلامان بخدمت آنحضرت آمدند
و گروه قبیله محارب نیز در حجة الوداع بخدمت آنحضرت رسیدند و در این سال اشراف قبیله ازد
بخدمت حضرت آمدند و سرکرده ایشان صرد بن عبدالله بود و در ماه رمضان ایضاً اشراف
قبیله غسان و قبیله عامر بخدمت آنحضرت آمدند و عمرو بن معدیکرب در میان ایشان بود
و در این سال گروه عبدالقیس و اشراف کنده آمدند و مسیلمه کذاب علیه اللعنه در میان ایشان
بود و چون مسیلمه بوطن خود برگشت مرتد شد و دعوی پیغمبری کرد و در این سال اشراف قبیله بجیله
آمدند و جریر بن عبدالله بجلی در میان ایشان بود با صد و پنجاه نفر از قوم او و در این سال سید
و عاقب با نصارای نجران آمدند و امتناع از مباهله نمودند چنانچه گذشت و ایضاً در این سال

بخدمت حضرت و اشعث بن قیس در میان ایشان بود و اشراف قبیله بنی حنیفه نیز آمدند

رسولان قبیله عبس و قبیله خولان آمدند و در این سال اشراف قبیله عامر بن صعصعه
آمدند و در میان ایشان بودند عامر بن الطفیل و اربد بن قیس و شیخ طبرسی روایت کرده
که چون ایشان بخدمت می‌آمدند عامر با اربد گفت که من حضرت را مشغول بسخن میکنم
پس چون مشغول کردم تو او را بشمشیر بزن چون آمدند عامر بحضرت گفت که با من دوستی
و محبت کن و مرا یار خود گردان حضرت فرمود که چنین نمیکنم تا آنکه ایمان بخداوند یگانه بیاوری
دوم مرتبه گفت و حضرت چنین جواب فرمود پس چون حضرت امتناع نمود گفت بخدا سوگند که
مدینه را پر خواهم کرد از سواران و پیادگان که بجنگ تو خواهم آورد و بروایت دیگر گفت با حضرت
گفت که اگر مسلمان شوم برای من چه خواهد بود حضرت فرمود که از برای تو خواهد بود آنچه از برای
همه مسلمانان است و بر تو لازم خواهد بود آنچه بر ایشان لازم است و گفت که خلافت و پادشاهی را
بعد از خود از برای من قرار ده حضرت فرمود که این با دست من نیست بدست خداست هر جا که خواهد
قرار میدهد گفت پس مرا پادشاه صحرا گردان و تو پادشاه شهر باش حضرت فرمود که این هم نمیشود
گفت پس چه چیز از برای من قرار میکنی حضرت فرمود که ترا اختیار میکنم که عنانهای اسبان را بدست گیری
و در راه خدا جهاد کنی گفت امروز این در دست من هست چه احتیاج بتو دارم پس چون
حضرت فرمود که خداوندا کفایت کن از من شر عامر بن طفیل را چون از خدمت حضرت بیرون
رفتند عامر با اربد گفت که چه شد آنچه من ترا بآن امر کرده بودم اربد گفت بخدا سوگند که
هر گاه که اراده کردم که شمشیر بر او فرود آورم ترا در میان خود و او دیدم آیا میخواهی که ترا
بشمشیر بزنم پس در عرض راه بنفرین آنحضرت حق تعالی طاعون بر عامر فرستاد و غده طاعون
در گردن او ظاهر شد و در خانه زنی از بنی سلول فرود آمد و چون مرگش نزدیک شد گفت آیا
غده مانند غده شتر در گردن من در آمده است و در خانه زن سلولیه میمیرم و بود در آن
در آن قبیله ننگ بود از برای ایشان پس با این تحیر بجهنم واصل شد و اربد بن قیس چون او را
دفن کرد با اصحاب خود روانه قبیله خود گردید پس در اثنای راه صاعقه حق تعالی را او فرستاد
که او را با شترش هلاک کرد و در کتاب آبان بن عثمان مذکور است که عامر و اربد بعد از

غزوهٔ بنی النضیر بخدمت حضرت آمدند و ایضاً شیخ طبرسی ره روایت کرده است که عروة
بن مسعود ثقفی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و مسلمان شد و رخصت طلبید که بسوی قوم
خود برگردد حضرت فرمود میترسم که ترا بکشند عروه گفت که اگر مرا در خواب ببینند بیدار نمیکنند
پس حضرت او را رخصت فرمود و چون بطایف رسید ایشان را دعوت کرد بسوی اسلام و نصیحت
کرد ایشان را پس او را نافرمانی کردند و سخنان بد باو گفتند و چون روز دیگر صبح طالع شد
و بنماز صبح ایستاد در غرفهٔ خانهٔ خود و در اذان و تشهد کلمتین او شنیدند شخصی از ثقیف
تیری بسوی او افکند و او را هلاک گردانید و معجزهٔ آنحضرت ظاهر شد پس بعد از کشتن او قریب
از ده نفر از اشراف آن قبیله برسالت از جانب ایشان آمدند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مسلمان شدند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را گرامی داشت و بخششها فرمود بایشان
و امیر گردانید بر ایشان عثمان بن ابی العاص بن بشر را و او سوره چند از قرآن یاد گرفته بود
پس چون قبیله ثقیف مسلمان شدند رسولان و اشراف سایر قبایل عرب فوج فوج بخدمت حضرت
شتافتند و از جمله ایشان عطارد بن حاجب بن زراره بود که با اشراف قبیله بنی تمیم
بخدمت حضرت آمد و اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم و عیینة بن
حصن فزاری و عمرو بن اهتم با ایشان بودند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را انعام
داد و اکرام ایشان نمود گویند که در سال دهم حضرت رسول صلی الله علیه و آله امرای خود را برای
گرفتن زکوة بسوی شهرها فرستاد و منقولست که در این سال آیات قبول شهادت اهل کتاب در و قبایل عرب
وصیت نازل شد چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است که ابن بندی و ابن ابی ماریه دو
نصرانی بودند و مسلمانی بود که او را تمیم داری میگفتند برفاقت این دو نفر از مدینه بسفری رفتند
و با تمیم خورجینی و متاعی چند و آیینهٔ منقش که در بود و نقش آن بطلا کرده بودند بود و اینها را
میبرد که در بعضی از بازارهای عرب بفروشد پس چون نزدیک بمدینه رسیدند تمیم بیمار شد و چون نزدیک
مرگ او شد آنچه با خود همراه داشت باین دو نفر داد و امر کرد ایشان را که اینها را بوارثان او
برسانند پس بعد از آنکه وارد مدینه شدند آنچه تمیم باین دو نفر داده بود بوارثان رسانیدند و آیینه

و طلاو را نگاه داشتند و ندادند پس ورثهٔ میت از ایشان پرسیدند که آیا تمیم بیماری بسیاری کشید
که خرج بسیار در آن بیماری کرده باشد ایشان گفتند که بیماری او نکشید مگر چند روزی اندک ورثه
گفتند که آیا چیزی از او دزدیده شد در این راه گفتند نه ورثه گفتند که آیا تجارتی کرد و در این سفر زیانی
کرده باشد در آن تجارت گفتند نه ورثه گفتند پس ما نیافتیم در میان متاع او نفیس ترین
چیزهایی که با او بود که آن آیینه منقوش بطلا و گردن بند بود ایشان گفتند که آنچه با او بود
با شما رسانیدیم پس ورثهٔ میت آن دو نفر را بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آوردند و برایشان
دعوی کردند و حضرت موافق ظاهر شرع قسم متوجه آن دو نصرانی گردانید که شاهد نبودند و ایشان
قسم خوردند و رفتند پس بعد از چندی آن آیینه و گردن بند در دست ایشان ظاهر شد و ورثه ایشان
را بخدمت رسول صلی الله علیه و آله رسانیدند پس حضرت در این باب منتظر حکم الهی گردید و حق تعالی
آیات را فرستاد که یا ایها الذین آمنوا شهادة بینکم اذا حضر احدکم
الموت تا آخر آیات که در این باب نازل گردیده پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله ورثه تمیم
و ایشان را سوگند داد بنحوی که در آیه مذکور است چون سوگند یاد کردند آیینه و گردن بند را
از ایشان گرفته بورثهٔ میت داد و تفصیل این حکم در کتب فقه مذکور است و میان علما مشهور

باب چهل و هفتم در بیان حجة الوداع است و آنچه در آن سفر شریف واقع شد و بیان
حجها و عمرهای آنحضرت کلینی بسندهای صحیح و حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بعد از هجرت ده سال در مدینه ماند و حج بجا نیاورد تا آنکه در سال دهم
خداوند عالمیان این آیات را فرستاد که و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا و علی
کل ضامر یاتین من کل فج عمیق لیشهدوا منافع لهم یعنی ندا در ده در میان
مردم بحج و طلب ایشان را بسوی خانه تا بیایند بسوی تو در حالتی که پیاده باشند و سوار بر شتران
لاغر شده بیایند بسوی تو از هر دره عمیقی یا از هر راه دوری تا حاضر شوند منفعتهای خود را
دنیا و عقبی پس امر کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله مؤذنان را که اعلام نمایند مردم را باوازهای بلند
بآنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در این سال بحج میرود پس مطلع شدند بر حج رفتن آنحضرت

حاضر بود و در اطراف مدینه و اعراب بادیه و حضرت با جماعت بسوی ... داخل شده بود
در اسلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله اراده حج دارد پس هر که طاقت حج دارد حاضر شود
پس همه حاضر شدند برای حج آنحضرت و در همه حال تابع آنحضرت بودند و نظر میکردند که آنچه
آنحضرت بجا می آورد بجا آورند و آنچه میفرماید اطاعت نمایند و چهار روز از ماه ذیقعده مانده
بود که حضرت بیرون رفت پس چون بذی الحلیفه رسید اول زوال شمس بود پس مردم را امر
کرد که موی زیر بغل و موی زهار را ازاله کنند و غسل نمایند و جامهای دوخته را بکنند
و لنگی و ردائی بپوشند پس غسل احرام بجا آورد و داخل مسجد شجره شد و نماز ظهر را در آن مسجد
ادا نمود پس عزم نمود بر حج تنها که عمره در آن داخل نباشد زیرا که حج تمتع هنوز نازل
نشده بود و احرام بست و از مسجد بیرون آمد و چون به بیدا رسید نزد میل اول مردم
صف کشیدند از دو طرف راه پس حضرت تلبیه حج تنهائی فرمود و گفت لبیک اللهم
لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک
لک و حضرت در تلبیه خود ذی المعارج بسیار میگفت و تلبیه را تکرار میفرمود در هر وقت که سواره
را میدید یا بر تلی بالا میرفت یا از وادی بزیر میرفت و در آخر شب و بعد از نمازها و با خود
راند شصت و شش یا شصت و چهار شتر بروایت صحیح و بگر صد شتر سیاق نمود و در روز چهارم
ماه ذی الحجه داخل مکه معظمه شد و چون بدر مسجد الحرام رسید از در بنی شیبه داخل شد و در برابر
ایستاد و حمد و ثنای الهی کرد و بر پدرش حضرت ابراهیم صلوات فرستاد و نزدیک حجر الاسود آمد
و دست بر حجر مالید و آن را بوسید و هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کرد و در پشت مقام حضرت
ابراهیم دو رکعت نماز طواف بجا آورد و چون فارغ شد نزد چاه زمزم رفت و از آب زمزم
بیاشامید و گفت اللهم انی اسئلک علما نافعا و رزقا واسعا و شفاء
من کل داء و سقم و این دعا را رو بکعبه خواند پس نزدیک حجر آمد و دست بر حجر مالید و حجر را
بوسید و متوجه صفا شد و این آیه را تلاوت فرمود که ان الصفا و المروة من شعائر الله
و فرمود که ابتدا میکنم بآنچه خدا ابتدا کرده است بآن در قرآن پس ابتدای سعی از صفا نمود و چون

مسلمانان گمان این بود که سعی کردن میان صفا و مروه از بدعتهای کافرانست حق تعالی فرستاد
که ان الصفا و المروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح
علیه ان یطوف بهما یعنی بدرستیکه کوه صفا و کوه مروه از علامتهای مناسک الهی است
پس کسیکه حج کند خانه را یا عمره کند پس باکی نیست بر او آنکه طواف کند بصفا و مروه پس حضرت بر
کوه صفا بالا رفت و رو بجانب رکن یمانی کرد و حمد و ثنای الهی بجا آورد و دعا کرد بقدر آنکه
کسی سوره بقره را بتأنی بخواند پس براشیب شد از صفا و متوجه کوه مروه گردید و بر مروه بالا رفت
و بقدر آنچه توقف نموده بود در صفا در مروه نیز توقف نمود و دعا خواند و متوجه مروه گردید تا آنکه
هفت شوط بجا آورد پس چون از سعی فارغ شد و هنوز بر کوه مروه ایستاده بود رو بجانب مردم
گردانید و حمد و ثنای الهی بجا آورد و دست اشاره به پشت سر خود نمود و گفت این جبرئیل است و امر میکند
مرا که امر نمایم کسی را که هدی با خود نیاورده است بآنکه محل گردد و حج خود را بعمره منقلب گرداند
و اگر من میدانستم که چنین خواهد شد هدی با خود نمی آوردم و چنانکه میگویم شما بکنید ولیکن
هدی با خود آورده ام و سزاوار نیست راننده هدی را که محل گردد تا آنکه هدی بمحل خود برسد
پس مردی از صحابه یعنی عمر گفت با چگونه بحج بیرون رویم و از سر موهای ما آب غسل جنابت چکد
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را گفت که تو هرگز ایمان بحج تمتع نخواهی آورد پس سراقه
بن مالک بن جعشم کنانی برخواست و گفت یا رسول الله احکام دین خود را دانستیم چنانکه گویا امروز
مخلوق شده ایم پس بفرما که آنچه ما را امر فرمودی در باب حج مخصوص این سال است یا همیشه ما را باید
حج تمتع کرد حضرت فرمود که مخصوص این سال نیست بلکه ابد الآباد این حکم جاریست پس حضرت انگشتهای
دستهای خود را داخل گردانید و فرمود که داخل شد عمره در حج تا روز قیامت پس در آن وقت حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام که از جانب یمن بوده حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه حج گردیده بود داخل
شد و چون بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها داخل شد دید که حضرت فاطمه محل شده و بوی خوش
از او شنید و جامهای ملون در بر او دید پس گفت که این چیست ای فاطمه و چرا از وقت محل شدی
حضرت فاطمه فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را چنین امر کرد پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد

و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شتافت که حقیقت حال را معلوم نماید چون بخدمت حضرت
رسید گفت یا رسول الله من فاطمه را دیدم که محل گردیده و جامه‌های رنگین پوشیده است پس حضرت
فرمود که من امر کرده ام مردم را که چنین کنند پس تو یا علی بچه چیز احرام بستی گفت یا رسول الله چنین
احرام بستم که احرام می بندم مانند احرام رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت فرمود که بر احرام باقی باش
مثل من و تو شریک منی در هدی من و حضرت صادق علیه السلام فرمود که حضرت رسول در آن ایام که در مکه
بود با اصحاب خود در ابطح نزول فرموده بود و نمازها فرود نیامده بود پس چون روز هشتم ماه
ذی الحجه شد نزد زوال شمس امر کرد مردم را که غسل احرام بجا آورند و احرام حج ببندند و این است معنی
آنچه حق تعالی فرموده است که فاتبعوا ملة ابیکم ابراهیم که مراد از این متابعت در حج تمتع
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون رفت با اصحاب خود تلبیه گویان بحج تا آنکه بمنی رسید پس
نماز ظهر و عصر و شام و خفتن و صبح را در منا بجا آورد و بامداد در روز نهم بار کرد با اصحاب خود بسوی
عرفات گردید و از جمله بدعتهای قریش آن بود که ایشان از مشعر الحرام تجاوز نمیکردند و میگفتند ما اهل حرم
و از حرم بیرون نمیرویم و سایر مردم بعرفات میرفتند و چون از عرفات بار میکردند بمشعر می آمدند ایشان
با مردم از مشعر بمنی می آمدند و قریش امید آن داشتند که حضرت در جای ایشان توقف نماید
پس حق تعالی آیه فرستاد که ثم افیضوا من حیث افاض الناس یعنی پس بار کنید از
آنجا که مردم بار کردند حضرت فرمود که مراد از مردم در این آیه حضرت ابراهیم و اسمعیل و اسحق علیهم السلام
و پیغمبرانی که بعد از ایشان بودند که همه از عرفات افاضه مینمودند پس چون قریش دیدند که حضرت
رسول از مشعر الحرام گذشت بسوی عرفات در دلهای ایشان خدشه بهم رسید زیرا که امید داشتند که
حضرت از مکان ایشان افاضه نماید و بعرفات نرود پس حضرت رفت تا بنمره فرود آمد در برابر
درختان اراک پس خیمه خود را در آنجا برپا کرد و مردم خیمه‌های خود را بر دور خیمه حضرت زدند
و چون زوال شمس شد حضرت غسل کرد و با قریش و سایر مردم داخل عرفات گردید و در آن وقت تلبیه را
قطع نمود و آمد تا بموضعی که مسجد آنحضرت میگویند و در آنجا ایستاد و مردم بر دور آنحضرت ایستادند
پس خطبه ادا نمود و ایشان را امر و نهی فرمود پس با مردم نماز ظهر و عصر را بجا آورد به یک اذان و دو

اقامت

اقامت پس رفت بسوی محل وقوف و در آنجا ایستاد و مردم مبادرت میکردند بسوی شتر
آنحضرت و نزدیک شتر می ایستادند پس حضرت شتر را حرکت داد و ایشان نیز حرکت کردند و بر دور
ناقه جمع شدند پس حضرت فرمود که ای گروه مردم موقف همین زیر پای ناقه من نیست و بدست مبارک
خود اشاره نمود بتمام موقف عرفات و فرمود که اینها همه موقف است پس مردم پراکنده شدند
و در مشعر الحرام نیز چنین کردند پس مردم در عرفات ماندند تا قرص آفتاب فرو رفت پس بار کرد و
مردم بار کردند و امر نمود ایشان را بتأنی پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که مشرکان از عرفات
پیش از غروب آفتاب بار میکردند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله مخالفت ایشان نمود و بعد از غروب
آفتاب بار کرد و فرمود که ای گروه مردم حج تاختن اسبان نیست و بدوانیدن شتران نیست
و لیکن از خدا بترسید و بروید راه رفتن نیکو و ضعیفی را پامال مکنید و مسلمانی را در زیر پای اسبان و شتران
مکوبید و حضرت مهار ناقه را آنقدر میکشید برای آنکه تند نرود تا آنکه سر ناقه بپیش جهاز میرسید و میفرمود
ای گروه مردم بر شما باد بتأنی تا آنکه داخل مشعر الحرام شد پس در آنجا نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو
اقامت ادا نمود و شب در آنجا بسر آورد تا نماز صبح را نیز در آنجا ادا نمود و ضعیفان بنی هاشم را در شب
بمنی فرستاد و در روایت دیگر زنان را در شب فرستاد و اسامه بن زید را همراه ایشان کرد و امر کرد که ایشان
جمره عقبه را رمی نکنند تا آفتاب طالع گردد پس چون آفتاب طالع شد از مشعر الحرام روانه شد و در منی
نزول فرمود پس جمره عقبه را رمی فرمود پس شتران هدی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورده بود
شصت و چهار بود یا شصت و شش و آنچه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آورده بود سی و چهار بود یا سی
و شش و مجموع شتران همه صد شتر بود و بروایت دیگر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شتری نیاورده
بود و مجموع صد شتر را حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورده بود و حضرت علی را در آنها شریک گردانیده بود پس
خود سی و شش شتر را بآنحضرت داد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله شصت و شش شتر را بدست خود
و حضرت امیر المؤمنین سی و چهار شتر را نحر نمود پس حضرت امر فرمود که از هر شتری پاره‌ای از گوشت
جدا کردند و همه را در دیگی از سنگ ریختند و پختند و حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما
از گوشت آن تناول نمودند تا آنکه از همه آن شتران خورده باشند و همه را تصدق نمودند

و جلهای آنها را و نیز قلادهای آنها را بلکه همه را تصدق کردند پس حضرت سوار شد و بمکه
متوجه طواف خانه کعبه گردید و طواف و سعی را بجا آورد و باز بمنی معاودت فرمود و در منی
توقف نمود تا روز سیزدهم که آخر ایام تشریق است و در آن روزها رمی هر سه جمره نمود و باز
متوجه مکه گردید و چون بابطح رسید عایشه گفت یا رسول الله سایر زنان تو حج و عمره کنند و
من حج تنها بکنم پس حضرت در ابطح نزول فرمود و عبدالرحمن برادر او را با او فرستاد و
او را بتنعیم برد و احرام عمره بست پس آمد و طواف خانه کعبه کرد و دو رکعت نماز طواف
نزد مقام ابراهیم علیه السلم بجا آورد و سعی میان صفا و مروه بجا آورد و تقصیر کرد حضرت اکرم
و در همان روز بار کرد و داخل مسجد الحرام شد و طواف خانه کعبه کرد و در وقت داخل شدن
از جانب بالای مکه داخل شد از عقبه مدنیین و در وقت رفتن از جانب پائین مکه بیرون
رفت از عقبه ذی طوی و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است
که در روز نحر در منی طوایف مسلمانان بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند پس بعضی
گفتند یا رسول الله ذبح کردیم پیش از آنکه رمی جمره کنیم و بعضی گفتند سر تراشیدیم پیش از آنکه ذبح
کنیم و نماند چیزی که باید آنرا اول بجا آورند که پیش کنند مگر آنکه بعد کرده بودند و نبود چیزی که باید
بعد کنند مگر آنکه بعضی پیش کرده بودند پس حضرت در جواب میفرمود که باکی نیست چون بجا آورده
بودند و در کتاب خصال منقولست که در حجة الوداع سوره اذا جاء نصر الله والفتح
بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد در روز دوم ایام تشریق پس حضرت دانست از نزول این سوره
که این حج آخر است چون دلالت میکرد این سوره بر آنکه آنحضرت دین را رواج داده و از کار مردم
فارغ شده و امر نمود حق تعالی او را که متوجه تسبیح و استغفار گردد در آنجا پس حضرت بر ناقه عضباء
خود سوار شد و حمد و ثنای الهی بجا آورد و فرمود که ای گروه مردمان هر خونی که در جاهلیت
ریخته شده ای هدر است و باز خواستی ندارد و اول خونی را که هدر میگردانم خون حارث بن
ربیعة بن حارث است و او شیرخواره بود در قبیله بنی هذیل و قبیله بنو لیث او را کشته بودند یا
بر عکس و این سبب عداوت در میان این دو قبیله کشتن و نزاع بود و هر سودی که در جاهلیت قرار داده

هر باطلست و اول سودی را که بر طرف میکنم سودهای عباس بن عبد المطلب است که از قرض
میطلبید ایها الناس بدرستیکه زمان گردید پس امروز موافق شده است با روزی که حق تعالی
آسمان و زمین را خلق کرد و ماه و سال را مقرر فرمود بدرستیکه عدد ماهها دوازده بود در
روزی که خلق کرد خداوند عالمیان آسمانها و زمین را و از آن دوازده ماه چهار ماه حرامست که
حرمت آنها را رعایت باید کرد و مقاتله در آنها نباید کرد و آن چهار ماه یکی رجبست که آنرا رجب مضر
میگفتند و میان جمادی و شعبانست و ماه ذوالقعده و ذوالحجه و محرم است پس ستم مکنید در باب
اینها بر نفسهای خود بدرستیکه نسیء یعنی پس انداختن ماههای حرام از ماهی بماهی زیادتیست
در کفر که ماهی را در یکسال حلال میگردانند و در سال دیگر همان ماه را حرام میگردانند و بگمان خود
موافق میگردانند با عددی که خدا حرام گردانیده است پس عادت ایشان چنین بود که در سالی
محرم را حرام میگردانیدند و صفر را حلال میگردانیدند و در سال دیگر صفر را حرام میگردانیدند
و محرم را حلال میگردانیدند و در هر سال بخواهش خود ماههای حرام را در ماهی چند مقرر
میکردند تا آنکه در سال حجة الوداع موافق شده بود با آنچه خداوند عالمیان مقرر فرموده و ماههای
حرام بجاهای خود قرار گرفته بود ایها الناس شیطان ناامید شد از آنکه او پرستیده شود در بلاد
شما تا روز قیامت و راضی شده است از شما بگناهان دیگر که غیر شرکست ایها الناس هر که نزد او
امانتی باشد پس رد کند آنرا بسوی آنکسیکه او را امین گردانیده است ایها الناس بدرستیکه
زنان نزد شما اسیرانند که ایشانرا گرفته اید بامانت الهی و فرجهای ایشانرا حلال گردانیده اید
بشریعت خدا پس شما را بر ایشان حقی چند هست و ایشانرا بر شما حقی چند هست پس از جمله حقهای
شما بر ایشان آنست که دیگری را در فراش شما داخل نگردانند و نافرمانی شما نکنند در امر نیکی
پس چون این را بکنند از برای ایشان بر شما لازمست که روزی و پوشش ایشانرا موافق حال
ایشان برسانید بایشان و نزنید ایشانرا ایها الناس در میان شما گذاشتم چیزی که اگر تمسک
بآن شوید هرگز گمراه نشوید و آن کتاب خداست پس چنگ در زنید در آن ایها الناس این چه
روزیست گفتند روز محترمیست فرمود که ایها الناس این چه ماهیست گفتند ماه محترمیست فرمود که

ایها الناس این چه شهریست گفتند شهر محترمیست پس حضرت فرمود که بدرستیکه خداوند عالمیان
حرام گردانیده است بر شما خونهای شما و مالهای شما و عرضهای شما را مثل حرمتی که این روز
شما راهست در این ماه حرام و در این شهر حرام تا روز قیامت که خدا را ملاقات نمائید آیا تبلیغ
نکردم بشما حاضران شما بغایبان برسانید بدرستیکه پیغمبری بعد از من نخواهد بود و امتی
بعد از شما نخواهد بود پس دستهای مبارک خود را بلند کرد به مرتبه که سفیدی زیر بغلهایش نمایان شد
پس فرمود که خداوندا تو گواه باش که من بایشان رسانیدم آنچه باید رسانید و در کتاب
خصال از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چهار عمره بجا آورد
عمره حدیبیه و عمره قضا در سال دیگر و عمره سیم از جعرانه و عمره چهارم را با حج بجا آورد و
در کتاب علل الشرایع بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بیست حج کرده پنهان و در هر یک از آن حجها چون بمازمین مشعر الحرام میرسید فرود می آمد
و بول میکرد پس راوی عرض کرد که بچه سبب فرود می آمد در آنجا بول میکرد حضرت فرمود که برای
آنکه آن اول موضعیست که در آنجا عبادت صنم کردند و از آنجا برداشته بودند سنگی را که آن را تراشیده
از آن بت بزرگ قریش را که آن را هبل میگفتند و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آن را
بزیر انداخت از بام کعبه در وقتیکه بر دوش حضرت رسول صلی الله علیه و آله بالا رفت پس حضرت امر کرد
که آن را نزد باب بنی شیبه دفن کردند و باین سبب سنت شد داخل شدن از باب بنی شیبه تا آنکه
آن را پامال کرده باشند و ابن ادریس بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق
صلوات الله علیهما روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیست حج بجا آورد پنهان
از قریش و ده حج از آنها یا بعضی حج پیش از نبوت بود و حضرت چهار ساله بود که نماز بجا آورد
در وقتیکه با ابوطالب بزمین بصری از بلاد شام رفته بود و آن موضعیست که قریش از برای تجارت
از مکه باین موضع میرفتند و کلینی و شیخ طوسی بسند موثق و معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از آمدن بمدینه بغیر از یک حج بجا نیاورد و پیشتر از هجرت بسوی مدینه
حجها کرده بود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول

صلی الله

عیر

علیه و آله ده حج بجا آورد پنهان و در همه آنها در مازمین فرود می آمد و بول میکرد و ابن بابویه
بسیار دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت بیست حج بجا آورد و در هر یک از آنها در
شعب [illegible] فرود می آمد و بول میکرد مولف گوید که احادیث مختلف که در باب حج آنحضرت وارد شده
ممکن است که بعضی محمول بر تقیه بوده باشد یا آنکه بعضی عمره را با حج حساب کرده باشند
یا آنکه حدیث ده حج محمول باشد بر حجهائی که بعد از نبوت بجا آورده و آنها پنهان از کفار حضرت
حج را با آنکه کفار قریش حج را بقاعده از حج خود گذاشته بودند یا باعتقاد ایشان است که ایشان حج را در
وقتش بجا می آوردند یا باعتقاد [illegible] بود که ایشان در حج [illegible] بود و حضرت
پنهان است که در آن [illegible] با ایشان موافقت نماید و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که در حجة الوداع [illegible] شتران آنحضرت [illegible] ناجیة بن جندب [illegible] بود
و آنکه [illegible] آنحضرت [illegible] معمر بن عبد الله بود که از اولاد [illegible] بن کعب است در آن وقتیکه
سر آنحضرت را میتراشید قریش باو گفتند که گوشهای رسول خدا صلی الله علیه و آله در دست
تست یا آنکه حضرت [illegible] در دست تست و تیغ در دست [illegible] پس معمر گفت که ای رسول خدا
میدانم [illegible] پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
[illegible] باو گفت [illegible] پدر و مادرم فدای تو باد [illegible]
[illegible] و [illegible] در خدمت [illegible]
[illegible] پس حضرت فرمود که من چنین نخواهم کرد و [illegible]
فرمود و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله سه
عمره بجا آورد یکی عمره بود که از عسفان احرام بست و آن عمره حدیبیه و عمره دیگر را از جحفه
بست و آن قضای عمره حدیبیه بود و یک عمره دیگر را احرام بست از جعرانه در وقتیکه از غزوه حنین
معاودت بسوی مکه نمود و در چند روایت موثق دیگر فرموده که هر سه عمره را در ماه ذی القعده
واقع ساخت و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که آنحضرت در دو جامه احرام بست و ایضا
بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت در دو جامه یمنی احرام بست که یکی

از جو بود و یکی از طفلان را از همان دو جامهٔ آنحضرت ساکن کردند و ایضا بسند معتبر از
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بکعب بن عجره گذشت و شپش از سر او
میریخت و او محرم بود حضرت از او پرسید که آیا آزار میکنند ترا جانوران سر تو گفت بلی پس این
آیه نازل شد فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ بِهِ أَذًى مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ
مِنْ صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ پس حضرت او را امر کرد که سر را بتراشد و روزه
را سه روز مقرر فرمود و تصدق را بر شش مسکین قرار داد که بهر مسکینی دو مد بدهد
و نسک را گوسفندی مقرر فرمود و ایضا بسند حسن از آنحضرت روایت کرده است که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله وقت طواف بر ناقهٔ عضبای خود سوار بود و استلام رکن
بچوب سر کجی مینمود که بدست خود داشت و آن چوب را میبوسید و ایضا بسند حسن و صحیح از
حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که اسماء بنت عمیس
بمحمد بن ابی بکر حبلی از او متولد شد در وقتیکه متوجه حجة الوداع بود در بیدا پس چون
خواستند که احرام به بندد از ذی الحلیفه حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را امر کرد که فرج
خود را از پنبه پر کند و پارچه بر روی آن به بندد و احرام به بندد بحج پس چون بمکه
آمدند و اعمال را بجا آوردند و هیجده روز از زائیدن او گذشته بود پس حضرت او را
امر فرمود که غسل کند و طواف کند و نماز طواف بجا آورد و هنوز خون از او منقطع نشده بود
و از جمله معجزاتی که از آنحضرت در سفر حجة الوداع ظاهر شد آنست که در کتب معجزه روایت کرده اند
که طفلی را بخدمت آنحضرت آوردند در روزی که متولد شده بود پس حضرت از او پرسید که
من کیستم آن طفل بقدرت الهی بسخن آمد و گفت توئی رسول خدا حضرت فرمود که راست گفتی خدا
برکت دهد در تو پس بعد از آن آن طفل سخن نگفت تا بزرگ شد و طلب دعای آنحضرت
و ظهور اثر آن دعا در او مستجاب گردید بمبارک یمامه و شیخ مفید و شیخ طبرسی از طرق
خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله اراده نمود که متوجه
حج بیت الحرام شود در میان مردم ندا کرد و دعوت آنحضرت باقاصی بلاد اهل اسلام رسید

پس مردم

پس مردم مهیای بیرون رفتن با آنحضرت شدند و در اطراف و نواحی مدینه گروه بسیار جمع شدند پس
آنحضرت در بیست و پنجم ماه ذی القعده از مدینه بیرون رفت و چون حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام در یمن بود نامه بآنحضرت نوشت که از یمن متوجه حج شود و در نامه ننوشت که من اراده
کدام نوع حج دارم و حضرت بحج قران متوجه شد و شتران هدی با خود سیاق نمود و آنحضرت از
ذی الحلیفه احرام بست و مردم نیز با او احرام بستند و تلبیه گفت نزد میلی که در اول بیدا است
و مردم صدا بتلبیه بلند کردند پس متصل شد ما بین مکه و مدینه از صداهای تلبیه تا آنکه بکراع الغمیم
رسیدند و مردم بعضی سواره بودند و بعضی پیاده و بر پیادگان رفتار دشوار شده بود و بسیار
بتعب افتاده بودند پس شکایت کردند بحضرت رسول صلی الله علیه و آله از مشقت پیاده رفتن و طلب
مرکوبی از حضرت کردند حضرت فرمود که من برای شما مرکوبی نمی یابم و فرمود که کمرهای خود را محکم به بندید
و قدم کش بروید چون چنین کردند بر ایشان آسان شد پیاده رفتن و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه با لشکری که در خدمت آنحضرت بودند متوجه مکه گردیدند و حلّه هائی که از اهل نجران گرفته بود با
خود آورد و پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزدیک مکه رسید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
نیز نزدیک مکه رسید و از لشکر پیش آمد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ملاقات نماید و مردی از
ایشان را خلیفهٔ خود کرد بر ایشان پس وقتی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید که حضرت
مشرف بر مکه شده بود پس حضرت امیر سلام کرد و آنچه کرده بود بخدمت حضرت عرض کرد و آنچه گرفته بود
از اهل نجران خبر داد و فرمود که من پیشی گرفتم بر لشکر که زودتر بخدمت تو برسم پس حضرت رسول
از دیدن آنحضرت بسیار شاد و خوشحال شد و پرسید که بکدام حج احرام بسته یا علی حضرت فرمود
چون ندانستم که شما بکدام حج احرام بسته اید گفتم که احرام می بندم بهر احرامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله
بسته است و با خود سی و چهار شتر سیاق نموده ام حضرت فرمود که الله اکبر من شصت و شش شتر
با خود آورده ام و تو سی و چهار و تو شریک منی در حج من و مناسک من و هدی من پس بر احرام خود باقی
باش و متحمل شو و برگرد بسوی لشکر خود و زود ایشان را بیاور تا در مکه با یکدیگر جمع شویم ان شاء الله
پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آنحضرت را وداع کرد و بسوی لشکر خود برگشت چون اندکی راه

رفت بایشان برخورد و دید که حلّه‌ها که با ایشان بود همه را پوشیده اند پس حضرت در غضب شد
و انکار کرد بر ایشان که چرا ایشان را و معاتبه نمود آن شخصی را که بر ایشان خلیفه کرده بود
و فرمود که چه باعث شد ترا که پیش از آنکه حلّه‌ها را بنظر شریف حضرت برسانیم بایشان دادی و
حال آنکه من ترا رخصت نداده بودم در این کار گفت ایشان التماس کردند که زینت کنند خود را
باین جامه‌ها و احرام ببندند در اینها و بعد از آن بمن پس دهند پس حضرت آن جامه‌ها را از ایشان گرفت
و در میان بسته‌ها بار بست و ایشان باین سبب کینه آنحضرت را در دل گرفتند و چون وارد مکه شدند
شکایتهای ایشان بسیار شد از آنحضرت پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر کرد منادی ندا کرد در
میان مردم که زبانهای خود را بردارید از علی بن ابیطالب علیه السلام که او در ...
رضای الهی و ... در دین خدا ... پس ایشان زبان از آنحضرت بستند و قرب و منزلت او را
نسبت بحضرت رسول صلی الله علیه و آله دانستند و دانستند که خشمناک میشود بر کسیکه عیب جوئی آنحضرت نماید
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر احرام خود باقی ماند برای تأسی برسول خدا صلی الله علیه و آله و بسیاری
از مسلمانان با حضرت رسول بیرون آمده بودند که سیاق هدی نکرده بودند پس حق تعالی فرستاد
این آیه را که وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلّٰهِ یعنی تمام کنید حج و عمره را از برای خدا پس حضرت
فرمود که داخل شد عمره در حج تا روز قیامت و انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل کرد
پس حضرت فرمود که اگر میدانستم که چنین خواهد شد هر آینه سیاق هدی نمیکردم پس امر کرد
منادی خود را که ندا کند که هر که از شما سیاق هدی نکرده است البته محل شود و باید که احرام
حج خود را باحرام عمره برگرداند و هر که از شما سیاق هدی کرده است باید که بر احرام خود باقی ماند پس
در این امر بعضی از مردم اطاعت کردند و بعضی مخالفت نمودند و منازعات در این باب در میان ایشان
بسیار شد پس بعضی گفتند که رسول خدا صلی الله علیه و آله ژولیده و غبار آلوده است ما چگونه جامه‌های
خوب بپوشیم و با زنان خود نزدیکی کنیم و روغنهای خوشبو بر خود بمالیم و بعضی گفتند شرم ندارید که
از مکه بسوی عرفات بروید و از سرهای شما آب غسل چکد و حال آنکه رسول خدا بر احرام خود باقیست
حضرت رسول صلی الله علیه و آله انکار و منع نمود بر کسی که در این باب مخالفت کرد و فرمود که اگر از این ...

من سیاق هدی کرده بودم هر آینه محل میشدم و احرام عمره میگردانیدم پس هر که سیاق هدی نکرده
باید که محل شود پس بعضی برگشتند بحق و بعضی بر خلاف ماندند و کسیکه بر مخالفت مستمر و باقی ماند حتی
کذا عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب بود پس حضرت او را طلبید و گفت چیست ترا ای عمر محل
نگردیده مگر سیاق هدی کرده گفت سیاق هدی نکرده ام حضرت فرمود که چرا محل نشده و حال آنکه
من امر کردم هر که سیاق نکرده است محل شود پس آن ملعون گفت که یا رسول الله محل نخواهم شد تو محرمی
پس حضرت فرمود که تو ایمان نخواهی آورد بحج تمتع تا بمیری و موافق آنچه حضرت فرمود آن ملعون انکار
حج تمتع باقی بود تا آنکه در زمان خلافت ملعون شقاوت خود بر منبر بالا رفت و نهی کرد از حج تمتع
و تهدید نمود کسی را که حج تمتع بجا آورد چنانچه عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند که آن ملعون
گفت که دو متعه بود در زمان رسول خدا و من حرام میگردانم هر دو را و عقاب میکنم بر هر دو یکی متعه
زنان و دیگری متعه حج پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از اعمال حج فارغ شد حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه با آنحضرت بود و سایر مسلمانان در خدمت آنحضرت بودند و چون حضرت بغدیر خم رسید
و آن موضع در آن وقت محل نزول قوافل نبود زیرا که آب و چراگاهی در آن نبود حضرت در آن موضع نزول
نمود و مسلمانان نیز نزول کردند و سبب نزول آنحضرت در چنان موضعی آن بود که آیات کریمه
با تاکید تمام بر آنحضرت نازل شد که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را نصب کند بخلافت بعد از خود
و پیشتر نیز در این باب وحی بر آنحضرت نازل شده بود ولیکن مشتمل بر توقیت و تاکید نبود و باین سبب حضرت
تأخیر نمود که مبادا در میان امت اختلافی حادث شود و بعضی از ایشان از دین برگردند و خداوند عالمیان
میدانست که اگر از غدیر خم در گذرند متفرق خواهند شد بسیاری از مردم بسوی شهرها و وادیهای
خود پس خداوند عالمیان خواست که در این موضع ایشان جمع شوند که همه ایشان نص بر حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه را بشنوند و حجت بر ایشان در این باب تمام شود و کسی از مسلمانان را
عذری نماند پس حق تعالی این آیه را فرستاد که یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ
یعنی ای پیغمبر برسان بمردم آنچه فرستاده شده است بسوی تو از جانب پروردگار تو در باب
نص بر امامت علی بن ابیطالب علیه السلام و خلیفه گردانیدن او در میان امت خود ... وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ

فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس یعنی پس اگر نکنی پس نرسانیده خواهی بود رسالات خدا را و خدا ترا نگاه میدارد از شر مردم پس تاکید نمود خدا در باب تبلیغ رسالت و تخویف نمود آنحضرت را از تاخیر نمودن آن امر و ضامن شد برای آنحضرت که او را از شر مردم نگاه دارد پس باین سبب حضرت در چنان موضعی که محل فرود آمدن نبود نزول فرمود و مسلمانان همه فرود آمدند و در آن روز هوا بسیار گرمی بود پس امر فرمود که زیر درخت خاری چند را رفتند و امر فرمود که پالانهای شتران را جمع کردند و بعضی را بر بالای بعضی گذاشتند پس منادی خود را امر کرد که ندا در داد در میان مردم که همه نزد آنحضرت جمع شوند پس همه جمع شدند در صحرا و اکثر ایشان از شدت گرما ردا های خود را بر پاهای خود پیچیده بودند و چون مردم جمع شدند بر بالای آن پالانها برآمد و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را بر بالای منبر طلبید و در جانب راست خود بازداشت پس خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و موعظه‌های بلیغ ایشان را فرمود و خبر مرگ خود را بامت داد و فرمود که مرا بدرگاه حق تعالی خوانده اند و نزدیک شده است که اجابت دعوت الهی کنم و وقت آن شده است که از میان شما پنهان شوم و دار فانی را وداع کنم و بسوی درجات عالیه آخرت رحلت نمایم و بدرستیکه در میان شما میگذارم چیزی را که تا متمسک بآن باشید هرگز گمراه نگردید بعد از من که آن کتاب خداست و عترت من که اهل بیت منند و بدرستی که این دو از هم جدا نمیشوند تا هر دو در حوض کوثر بر من وارد شوند پس باواز بلند در میان ایشان ندا کرد که آیا نیستم من سزاوارتر بشما از جانهای شما گفتند خداوندا چنین است پس بازوهای حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را گرفت و بلند کرد آنحضرت را بحدی که سفیدی بغلهای ایشان نمودار شد و گفت که هر که من مولا و اولی بتصرف اویم پس علی مولا و اولی بتصرف اوست خداوندا دوستی کن با هر که با علی دوستی کند و دشمنی کن با هر که با علی دشمنی کند و یاری کن هر که علی را یاری کند و واگذار هر که علی را واگذارد پس حضرت از منبر فرود آمد و در آنوقت نزدیک بزوال بود در شدت گرما پس دو رکعت نماز کرد پس زوال شمس شد و مؤذن آنحضرت اذان گفت و نماز ظهر را با ایشان بجا آورد پس بخیمه خود مراجعت فرمود و امر فرمود که خیمه از برای حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه برابر

خیمهٔ

خیمه او برپا کردند و حضرت امیر در آن خیمه نشست پس حضرت امر کرد مسلمانان را که فوج فوج بخدمت آنحضرت بروند و آنحضرت را تهنیت و مبارکباد امامت بگویند و سلام کنند بر آنحضرت بامارت و بادشاهی مؤمنان و بگویند السلام علیک یا امیر المؤمنین پس همه مردم چنین کردند پس امر کرد زنان خود را و سایر زنان مسلمانان را که با آنحضرت بودند که بروند و تهنیت و مبارکباد بگویند و سلام کنند بر آنحضرت بامارت مؤمنان پس همه بجا آوردند و از جمله آنها که در این باب اهتمام زیاده از دیگران کردند عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب بود و زیاده از دیگران اظهار شادی و بشاشت نمود بامامت و خلافت آنحضرت و گفت در میان آن کلماتی که در تهنیت آنحضرت میگفت که بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی بیم گوارا باد ترا یا علی گردیدی آقای من و آقای هر مؤمن و مؤمنه پس حسان بن ثابت بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و رخصت طلبید از آنحضرت که قصیده در مدح امیر المؤمنین صلوات الله علیه و ذکر قصه غدیر و نصب آنحضرت بامامت و خلافت و دعاهائی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق او فرمود انشا نماید چون آنحضرت مرخص گردید بر بلندی برآمد و قصیده مشهوری را که خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند با واز بلندی بر مردم خواند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را تحسین نمود و فرمود که پیوسته ای حسان تو موفقی بروح القدس مادام که یاری کنی ما را از زبان خود و این اشعار از آنحضرت برآنکه او بر ولایت امیر المؤمنین علیه السلام ثابت نخواهد ماند چنانچه بعد از وفات آنحضرت اثر آن ظاهر شد و سید بن طاوس و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی و غیر ایشان از محدثان خاصه و عامه بطرق متعدده از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله جمیع شرایع دین خود را بمردم رسانید غیر از حج بیت الله الحرام و ولایت امام همام علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام پس جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت نازل شد و گفت یا محمد بدرستیکه خداوند علام ترا سلام میرساند و میفرماید که من قبض نکرده ام روح پیغمبری از پیغمبران خود را و نه رسولی از رسولان خود را مگر بعد از تمام کردن دین خود و کامل گردانیدن حجت خود و از جمله آنها دو چیز از تو مانده است که باید البته آنها را بقوم خود برسانی یکی فریضه حج است و دیگری فریضه ولایت و خلافت

بعد از تو هرگز زمین خود را از حجتی و بعد از این خالی نخواهم گذاشت
از حجت هرگز تا روز قیامت پس در این وقت حق تعالی ترا امر میفرماید که برسانی بقوم خود شرایع حج
پس باید که تو بحج بروی و با تو بیاید هر که استطاعت حج داشته باشد از اهل حضر و از اهل اطراف
و عربان بادیه و تعلیم نمایی ایشان مسایل حج ایشان را چنانچه تعلیم ایشان نمودی نماز و زکوة
و روزه را و این شریعت را تعلیم ایشان نمایی چنانچه سایر شرایع را تعلیم ایشان نمودی پس
منادی رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان مردم ندا کرد که رسول خدا اراده حج کرده است
و میخواهد که مناسک حج را تعلیم نماید چنانچه سایر شرایع دین را تعلیم نموده است پس حضرت بیرون
رفت از مدینه و مردم با او بیرون رفتند و تمامی متوجه آنحضرت بودند و نظر بافعال آنحضرت میکردند
که آنچه او بجا آورد ایشان متابعت نمایند پس با ایشان افعال حج را بجا آورد و با آنحضرت حاجی
شده بودند در حج از اهل مدینه و اطراف و نواحی و اعراب هفتاد هزار کس یا زیاده موافق
عدد اصحاب حضرت موسی علیه السلام که ایشان هفتاد هزار کس بودند و حضرت موسی بیعت هارون
از ایشان گرفت پس بیعت را شکستند و متابعت گوساله و سامری کردند و همچنین حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بیعت گرفت برای علی بن ابیطالب صلوات الله علیه بخلافت از جماعتی که بعدد اصحاب
حضرت موسی بودند پس ایشان نیز بعد از حضرت رسول بیعت آنحضرت را شکستند و متابعت گوساله و سامری
این امت که ابوبکر و عمر بودند کردند سنتی بود موافق سنت گذشته و مثلی بود موافق مثل امم سابقه و چون
حضرت روانه حج شد از کثرت هجوم مردم تلبیه متصل شد در میان مکه و مدینه پس چون حضرت رسول
در عرفات وقوف نمود جبرئیل از جانب حق تعالی نزد آنحضرت آمد و گفت یا محمد خداوند عالمیان ترا سلام
میرساند و میفرماید که اجل تو نزدیک گردیده است و مدت عمر تو باخر رسیده است و من ترا میطلبم
بسوی آنچه چاره از آن نداری و از آن گریزگاه نمی باشد یعنی مرگ پس عهد خود را درست کن و وصیت
خود را پیش انداز پس متوجه شو بسوی آنچه نزد تست از علومی که من بسوی تو فرستاده ام و علوم
پیغمبران علیهم السلام و همه را تسلیم نما بوصی خود و خلیفه خود که حجت بالغه منست بر خلق من علی بن ابیطالب
پس او را علم گردان در میان مردم که باو راه هدایت را بیابند و تازه گردان عهد او

و میثاق

و میثاق او و بیعت او را بر مردم که بیاد ایشان بیاور آنچه من بر ایشان گرفته ام از بیعت خود و میثاق
و پیمانهائی که بر ایشان محکم گردانیده ام و عهدی که بسوی ایشان فرستاده ام پیشتر از ولایت
و امامت ولی من و مولای ایشان و مولای هر فرد مؤمن و زن مؤمنه که علی بن ابیطالب علیه السلام است
زیرا که من قبض نکرده ام روح پیغمبری از پیغمبران خود را مگر بعد از آنکه دین خود را کامل گردانیدم و نعمت
خود را تمام ساختم بولایت دوستان خود و دشمنی دشمنان خود و این تمام یگانه پرستی منست و دین
و تمام شدن نعمت من بر خلق من بمتابعت ولی منست و اطاعت کردن او و این بسبب آنست که من
نمیگذارم هرگز زمین خود را بدون قیمی تا آنکه حجت من باشد بر خلق من پس امروز کامل گردانیدم از
برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسندیدم برای شما دین اسلام را بولایت او و خود
و مولای هر مؤمن و مؤمنه که او علی بن ابیطالب است بنده من و وصی پیغمبر من و خلیفه بعد از او و حجت کامله
من بر خلق من مقرونست طاعت او بطاعت محمد پیغمبر من و مقرونست طاعت او با طاعت محمد و طاعت من
پس هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر که او را معصیت کند مرا معصیت کرده است
او را علمی نصب کرده ام میان خود و میان خلق خود هر که او را بشناسد مؤمنست و هر که او را
انکار نماید کافرست و کسی که دیگری را در بیعت او شریک گرداند مشرکست و هر که مرا ملاقات کند بولایت او
و با اعتقاد بامامت او داخل بهشت میشود و هر که مرا ملاقات کند با عداوت او داخل جهنم میشود
پس برپا دار ای محمد علی را علمی در میان خلق و بگیر برای ایشان بیعت او را و تازه گردان عهد و پیمان
که پیشتر از ایشان گرفته بودم بدرستیکه من ترا قبض میکنم بسوی خود و ترا بجوار رحمت خود میطلبم
حضرت رسول صلی الله علیه و آله ترسید از قوم که مبادا اهل شقاق و نفاق پراکنده شوند و بجاهلیت
و کفر خود برگردند زیرا که حضرت میدانست که عداوت ایشان با علی بن ابیطالب علیه السلام در چه مرتبه است
و کینه او در سینههای ایشان جا کرده است پس سوال کرد از جبرئیل که از خداوند عالمیان سوال
نماید که او را از کید منافقان حفظ کند و انتظار میبرد که جبرئیل از جانب خداوند عالمیان خبر
محافظت او را از شر منافقان بیاورد و تبلیغ رسالت را تاخیر نمود تا مسجد خیف پس در مسجد خیف
جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و امر کرد آنحضرت را که عهد و ولایت را با ایشان برساند و او را علم قایم کند

کرده‌اند و وعده می‌فرمود و فقط از شر اعادی را ایمنی آنچه حضرت طلب نموده بود نیاورد پس
باز حضرت تأخیر نمود تا بکراع الغمیم رسید که در میان مکه و مدینه است پس باز جبرئیل نازل شد
و در امر ولایت تاکید نمود و آیه عصمت را نیاورد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل من از قوم خود
میترسم که مرا تکذیب نمایند و قول مرا در حق علی قبول نکنند پس از آنجا بار کرد پس چون بغدیر خم
رسید که سه فرسخ پیش از جحفه است جبرئیل نزد آنحضرت آمد در وقتی که پنج ساعت از روز گذشته
بود با نهایت زجر و تهدید و بشارت و با ضامن شدن عصمت از شر اعادی پس گفت یا محمد خداوند
عزیز جلیل ترا سلام میرساند و میگوید که ای پیغمبر بزرگوار تبلیغ کن آنچه بسوی تو فرستاده شده در باب
علی و اگر نکنی رسانیده نخواهی بود هیچیک از رسالات الهی را و خدا ترا نگاه میدارد از مردم
و اول قافله نزدیک بجحفه رسیده بود پس جبرئیل آنحضرت را امر کرد که برگردان آنها را که از پیش
رفته‌اند و نگذار آنها را که در عقب اند پیش روند تا آنکه علی را بر مردم بخلافت نصب کنی و
بایشان آنچه حق تعالی فرستاده است در شأن علی و خبر ده آنحضرت را که خداوند عالمیان او را
از شر مردم حفظ مینماید پس چون خبر عصمت از شر اعادی بآنحضرت رسید منادیان خود را امر فرمود که
ندا کردند در میان مردم که همه نزد آنحضرت جمع شوند و برگردانند پیش رفتگان را و حبس نمایند عقب ماندگان را
و جبرئیل علیه السلام آنحضرت را از جانب خداوند عالمیان امر کرد که میل نماید بجانب دست راست راه بسوی
موضعی که اکنون مسجد غدیر است و در آن موضع درخت خاری چند بود حضرت امر فرمود که زیر آنها را بروفتند
زیر آن درختان را و برای آنحضرت سنگی چند نصب نمایند شبیه بمنبر تا آنکه بر مردم مشرف شود آنگاه
پس مردم همه در زیر آن جمع شدند و آنها که پیش رفته بودند برگشتند پس حضرت بر بالای آن
سنگها بر آمد و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که حمد و سپاس خداوندی را که از آنست بلندی
که بلند مرتبه است در یگانگی خود و نزدیکست بخلایق با یکتائی خود و جلیل است در پادشاهی
خود و عظمت او ظاهر است در جمیع مخلوقاتش و علمش بهمه چیز احاطه کرده است با علو مکان
او و مقهور و مغلوب گردانیده است جمیع خلق را بتوانائی و برهان خود پیوسته صاحب مجد
و بزرگواری بوده و همیشه مستحق حمد و ستایش خواهد بود آفریننده آسمانهای بلند است

وپهن

و پهن کننده زمینهای پستهاست و آثار رحمت و قدرتش در آسمانها ظاهر است بسیار مقدس است
از عیبها بسیار منزه است از عیبها پروردگار ملائکه و روح است تفضل کننده بر جمیع مخلوقات
خود و انعام کننده است بر هر که او را دیده نگاه جلال خود نزدیک گردانید و همه دیده‌ها او را میبینند
و دیده‌ها او را نمیبینند کریم است بردبار است صاحب حلم و وقار است رحمتش همه چیز را فرا
گرفته است و بر همه چیز نعمت خود منت گذاشته تعجیل نمیکند مردم را انتقام نمینماید بلکه تفضل میکند
و مبادرت نمینماید بسوی ایشان بآنچه مستحق آن گردیده‌اند از عذاب او پنهانیهای مردم را دانسته
و بر ضمایر ایشان مطلع است و هیچ پوشیده بر او مخفی نیست و هیچ امر مخفی بر او مشتبه نیست احاطه
بهر چیز نموده و غالب بر همه چیز گردیده و بر همه چیز قوی شده و بر همه چیز توانا گردیده هیچ چیز مانند او نیست
و او همه اشیاء را آفریده و در وقتیکه هیچ چیز نبوده و دائمیست که زوال ندارد و قیام بعدالت مینماید
در میان مردم نیست خداوندی بجز او و بر هرچه اراده کند غالبست و کارهای او متقن و محکم است
و ذات او بزرگتر است که بصیرتها او را ادراک نمایند و او بصیرتها را ادراک مینماید و او است دانا
بلطایف امور و آفریننده دقایق اشیاء و مطلع بر خفایای امور احدی وصف او نمیتواند نمود
از روی معاینه و مشاهده و نمیداند احدی که او چگونه است مگر آنکه راه پنهانش بآنچه خود دلالت
فرموده است مردم را بصفات مقدس خود و گواهی میدهم که اوست خداوندی که بجز او خداوندی
نیست و معبودی غیر او سزاوار پرستیدن نیست پر کرده است جهان را آثار قدس و نزاهت او و نور
هویدای او ازل تا ابد را روشن گردانیده است و اوست خداوندی که جاری میکند احکام خود را
بی مشوره صاحب رایی با او و در تقدیر امور شریکی و انبازی نیست و در تدبیر اشیاء او تفاوتی نیست
و تصویر کرده هرچه را از نو پدید آورده بی آنکه مثالی از برای آن در نظر داشته باشد و آفریده آنچه را آفرید
بی آنکه احدی یاری او نموده باشد یا مشقتی در آن بوده باشد یا اندیشه و حیله در آن نموده
باشد بلکه بمحض قدرت خود آفرید پس موجود شدند و از کتم عدم بوجود آورد پس ظاهر گردیدند
پس اوست آفریننده که بجز او آفریننده نیست صنعتهای خود را محکم گردانید و جهتهای نیکو فرمود
اوست عادلی که هرگز جور نمیکند و اوست کریمی که همه امور باو بر میگردد و گواهی میدهم که اوست

خداوندی که فروتنی میکند هر چیز نزد عظمت او و خاضع است هر چیز برای هیبت او و مالک ملکوت
و خلق کننده فلکهاست و تسخیر کننده آفتاب و ماه است برای منفعت خلایق که هر یک جاری
میشوند تا وقت معلومی پرده شب را بر روی روز میکشد و پرده روز را بر روی شب میکشد
در حالتیکه طلب میکند روز شب را بسرعت و در هم شکننده هر متجبر معاند است و هلاک کننده
هر شیطان متمرد است با او ضدی و مثلی نبوده است یگانه است مقصود همه خلق است در
حوائج و الوهیت و کسی از و متولد نشده است و علتی ندارد و احدی کفو و نظیر او نیست
معبودیست یگانه و پروردگاریست بزرگوار اراده میکند پس بعمل می آورد و میخواهد پس
حکم میکند و عالمست اشیا را بلی احصا کرده است همه را و میمیراند و بعد از مردن زنده
میگرداند و فقیر و غنی میگرداند و میخنداند و میگریاند و نزدیک میگرداند و دوری می افکند
و گاهی منع میکند و گاه عطا میکند مخصوص اوست پادشاهی و اوست سزاوار ستایش و
نیکیها همه در دست اوست و بر همه چیز قادر است داخل میگرداند شب را در روز و داخل میگرداند
روز را در شب بدرستیکه اوست غالب و آمرزنده اجابت کننده دعاست و بزرگ بخشنده
عطاهاست احصا کننده نفسهاست و پروردگار جنیان و انسانست چیزی بر او مشکل نمیشود
و بملال نمی آورد او را ناله استغاثه کنندگان و دلتنگ نمیگرداند او را الحاح الحاح کنندگان
نگاهدارنده صالحانست و توفیق دهنده رستگارانست و مولای مؤمنانست و پروردگار
عالمیانست آنخدا او مستحق است از همه مخلوقات خود حمد و شکر را در وقت نعمت و در وقت
بلا و در هنگام شدت و رخا و ایمان می آورم باو و بملائکه او و کتب او و رسولان او
میشنوم امر او را و اطاعت مینمایم و مبادرت میکنم بسوی هر چیز که او می پسندد و انقیاد مینمایم
قضاهای او را از برای رغبت در فرمانبرداری او و از ترس عقوبت او زیرا که او خدائیست که از عذاب او
ایمن نمیتوان بود و فاجر را نمیباید ترسید اقرار مینمایم از برای او بر خود به بندگی و گواهی میدهم
برای او به پروردگاری و میرسانم آنچه وحی رسانیده است بمن زیرا که اگر نرسانم عقوبت
عظیمی از و بر من نازل گردد که هیچ احدی نتواند از و دفع کردن هر چند حیله او عظیم باشد

بزرگ

زیرا که خداوندی بجز او نیست و بدرستیکه مرا اعلام کرده است که اگر تبلیغ نمایم آنچه را
بسوی من فرستاده است تبلیغ رسالت او نکرده خواهم بود و تحقیق که ضامن شده است
برای من که مرا از شر مردم محافظت نماید و اوست خداوند کفایت کننده نزد دشمنان و کرم
نماینده برای دوستان و وحی نموده است بسوی من که بسم الله الرحمن الرحیم
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت
رسالته و الله یعصمک من الناس ای گروه مردمان تقصیر نکردم در رسانیدن
آنچه فرستاده بود بسوی من و اینک بیان میکنم از برای شما سبب نزول این آیه را بتحقیق
آن بود که جبرئیل نازل شد بر من سه مرتبه و در هر مرتبه از جانب خداوند سلام مرا سلام رسانید
و امر نمود که در این مقام بایستم و اعلام نمایم هر سفید و سیاه را با آنکه علی بن ابیطالب برادر من
و وصی من و خلیفه منست و پیشوای امت منست بعد از من و محل او از من محل هرونست از موسی
لکن آنکه پیغمبری بعد از من نیست و او اولی بامر شماست بعد از خدا و رسول و حق تعالی با این مضمون
آیه از قرآن بر من فرستاده است انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین
یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون یعنی نیست اولی بامر شما مگر خدا
و رسول خدا و آنگروهی که ایمان آورده اند بخدا و رسول خدا آنها که نماز را بر پا میدارند
و میدهند زکوة را در وقتیکه در رکوعند پس حضرت فرمود که علی بن ابیطالب نماز را بر پا داشت
و زکوة داد در وقتیکه در رکوع بود و جمیع اینها خوشنودی خدا بود و پیشتر سؤال
کردم از جبرئیل که از جناب مقدس الهی استعفا نماید از برای من از تبلیغ این رسالت زیرا که میدانستم
که پرهیزکاران کمند و منافقان بسیارند و حیلهای حیله کنندگان را میدانستم و مطلع بودم بر مکرهای
استهزا کنندگان باسلام آنها که حق تعالی در کتاب خود وصف کرده ایشانرا بآنکه میگویند بزبانهای
خود چیزی که نیست در دلهای ایشان و گمان میکنند که این سهل است و حال آنکه این نزد خدا عظیم است
و بسیار مرا آزار کردند تا آنکه مرا اذن نامیدند برای آنکه علی پیوسته با من میبود و من پیوسته رو
باو داشتم و سخن او را میشنیدم تا آنکه حق تعالی این آیه را فرستاد که و منهم الذین یؤذون النبی

وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ
یعنی و بعضی از منافقان گروهی اند که ایذا میکنند پیغمبر را و میگویند که او اذن است یعنی گوشی که هر
هرکس میدهد و سخن هرکس را قبول میکند بگو یا محمد که او گوش دهنده است آنچه را خیر است از برای
شما ایمان دارد بخدا و تصدیق مینماید سخن مؤمنان را پس حضرت فرمود که اگر خواهم که نامهای ایشان را
بگویم میتوانم گفت و اگر خواهم که اشاره کنم بشخصهای ایشان اشاره میتوانم کرد و اگر خواهم که
نامهای ایشان را بگویم میتوانم کرد و لیکن بخدا سوگند که در امور ایشان کرم میورزم و ایشان را رسوا نمیکنم
و با همه این احوالی که گفتم میدانم که حق تعالی از من نمیشنود مگر آنکه تبلیغ نمایم آنچه را که فرستاده است
پس حضرت بار دیگر آیه را خواند و فرمود که ایها الناس پس بدانید که خداوند عالمیان علی را
نصب کرده است برای شما ولی و اولی بامر شما و امام و پیشوای شما و فرض گردانیده است اطاعت
او را بر مهاجران و انصار و بر جماعتی که متابعت ایشان کنند باحسان و بر شهری و بر بادیه
نشین و بر عجم و عرب و بر آزاد و بنده و بر خورد و بزرگ و بر سفید و سیاه و بر هر که خدا را
بیگانگی میپرستد حکمش روانست و گفته اش جاریست و امرش نافذ است هر که مخالفت او
کند ملعونست و هر که متابعت او کند مرحوم است و هر که تصدیق او نماید و سخن او را بشنود
و فرمان او را اطاعت نماید حق تعالی او را می آمرزد ای گروه مردمان این آخر ایستادنی است
که من در چنین مجمعی می ایستم پس بشنوید سخن مرا و اطاعت نمائید فرموده مرا و منقاد
شوید امر پروردگار خود را بدرستیکه حق تعالی اولی بنفس شماست و آفریننده شماست بعد از
خدا و رسول او محمد اولی بامر شماست و ایستاده است و قیام نماینده بمصلحتهای شماست
و مخاطبه مینماید شما را با آنچه برای شما فرود است پس بعد از من علی ولی شماست و پیشوای
بامر خداوند عالمیان و بعد از او امامت در ذریه منست از فرزندان او تا روزی که خدا
و رسول را ملاقات نمایند در قیامت نیست حلالی مگر آنچه خدا حلال گردانیده است و نیست
حرامی مگر آنچه خدا حرام کرده است حق تعالی بمن شناسانده است جمیع حلال و حرام خود را و من
رسانیده ام آنچه خدا تعلیم من کرده بود از کتاب خود و حلال و حرام خود بسوی علی ابن ابیطالب

و همه را تعلیم او نموده ام ای گروه مردم هیچ علمی نیست مگر آنکه خدا آنرا در من احصا کرده است
و هر علمی که خدا تعلیم من کرده است همه را احصا کردم در امام متقیان علی بن ابیطالب و همه را
تعلیم او نمودم و اوست امام مبین که حق تعالی در قرآن فرموده است که وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ
فِي إِمَامٍ مُبِينٍ یعنی همه چیز را احصا کرده ایم در امام ظاهر کننده ای گروه مردم گمراه
مشوید از او و نفرت منمائید از او و تکبر منمائید از قبول ولایت او و اوست که هدایت میکند
بحق و عمل میکند بحق و محو میکند باطل را و منع میکند از آن و او را مانع نمیشود در راه خدا
ملامت ملامت کننده پس او اول کسیست که ایمان آورد بخدا و رسول و از این امت و اوست
که جان خود را فدای حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرد و اوست که با رسول خدا عبادت حق تعالی
میکرد در وقتیکه هیچکس بغیر از ایشان از مردان عبادت حق تعالی نمیکرد ای گروه مردمان او امامست
از جانب خدا قبول نمیکند خدا توبه کسی را که انکار ولایت او نماید و نمی آمرزد او را این
امریست که خدا لازم گردانیده است بر خود که چنین کند البته بکسی که مخالفت امر خدا نماید در
امر علی و آنکه او را عذاب کند عذابی عظیم ابد الاباد که هرگز عذابش منقطع نشود پس حذر نمائید
از مخالفت او که اگر مخالفت او نمائید آتش افروخته خواهید بود که آتش افروزان مردمند
و سنگ و مهیا کرده است خداوند عالمیان آنرا برای کافران ایها الناس بخدا سوگند که بمن بشارت
داده اند گذشتگان از پیغمبران و رسولان و منم خاتم پیغمبران و رسولان و حجت خدایم بر جمیع مخلوقین
از اهل آسمانها و زمینها پس هر که شک نماید در این او کافر است مانند کفر اهل جاهلیت اولی و هر که
شک در یک گفته از گفتهای من کند پس بتحقیق که شک کرده است در جمیع گفتهای من و هر که شک
کند در آنچه گفتم بازگشت او بسوی آتش است ای گروه مردمان بدرستیکه خداوند عالمیان
و مرا گرامی داشت باین فضیلت از محض احسان خود و خداوندی بجز او نیست و او ستوده است
از من ابد الاباد و بر همه احوال ای گروه مردمان تفضیل دهید علی را بدرستیکه او فاضلترین
بعد از من از مردان و زنان و برکت ما حق تعالی روزی بر خلایق میفرستد و اینست اثر او و هلاک
نجات میدهد ملعونست مغضوبست کسیکه رد کند بر من این گفته مرا هر چند موافق طبع او نباشد

فصل م

مردم م

بدرستیکه جبرئیل مرا چنین خبر داد از خداوند عالمیان و میگوید که هر که دشمنی علی را اختیار
نماید و اقرار بامامت او نکند پس بر اوست لعنت من و غضب من پس نظر کند هر نفسی که چه چیز
پیش فرستاده برای فردای خود و بترسید از خدا از آنکه مخالفت کنید علی را پس بلغزد قدمهای شما
بعد از آنکه ثابت بود همه دین بدرستیکه خداوند عالمیان بحاجت میکند با شما ای گروه مردمان
علیست جنب الله که حق تعالی میفرماید که مخالفان او در قیامت میگویند یا حسرتا علی ما
فرطت فی جنب الله یعنی ای حسرت بر آنچه تقصیر کردم در جنب خدا یعنی در ولایت علی بن ابیطالب
ای گروه مردمان تدبر نمائید در قرآن و بفهمید آیات آنرا و نظر کنید بسوی محکمات آن و
متابعت منمائید متشابهات آنرا پس بخدا سوگند که بیان نمیکند از برای شما آیات زجر کننده آنرا
و واضح نمیکند از برای شما تفسیر آنرا الا کسی بغیر از آنکه من دستش را خواهم گرفت و بسوی خود بالا خواهم
برد و بازوی او را بلند خواهم کرد و بشما اعلام خواهم کرد و اعلام شما مینمایم که هر کس من مولای او بودم
پس اینک علی مولای اوست و او علی بن ابیطالب است برادر من و وصی من و موالات او از جانب حق تعالی
نازل شده است بر من ای گروه مردم بدرستیکه علی و پاکیزگان از فرزندان من ثقل کوچکترند که در میان
شما میگذارم و قرآن ثقل بزرگتر است و ثقل چیزی را میگویند که تحمل آن بر طبع مردم گران باشد پس حضرت
فرمود که هر یک از اینها خبر دهنده اند از دیگری و هر یک موافق دیگرند و از هم جدا نمیشوند تا در حوض
کوثر بر من وارد شوند و آگاه باشید که ایشان امینان خدایند در میان خلق او و حکیمان خدایند در زمینهای او
بدرستیکه ادای رسالت کردم و تبلیغ وحی الهی نمودم و آنچه بایست شنوانیدم و آنچه بر من نازل شده بود
واضح گردانیدم بدرستیکه آنچه گفتم خدا گفته بود و من از جانب خدا رسانیدم بدرستیکه خدای کسی
بغیر این برادرم که در پهلوی من ایستاده است و حلال نیست پادشاهی مومنان برای احدی بعد از من
بغیر او پس دست خود را بر بازوی آنحضرت زد و او را بلند کرد بمرتبه که پاهای او بزانوی آنحضرت رسید
و در اول حال که بر منبر بالا رفت حضرت امیر را در بالای منبر طلبید و یک پایه پائین تر از خود باز داشت
پس فرمود که ای معاشر مردم اینک علی برادر منست و وصی منست و حفظ کننده علم منست و خلیفه منست
بر امت من و جانشین منست در تفسیر کتاب خداوند عالمیان و خواننده مردم است بسوی خدا

وعمل

وعمل کننده است بآنچه پسندیده اوست و محاربه کننده است با دشمنان خدا و دوری کننده است
بر طاعت خدا و نهی کننده است از معصیت خدا و اوست خلیفه رسول خدا و اوست امیر مومنان
و اوست پیشوای هدایت کننده و جهاد کننده بیعت شکنندگان و جور کنندگان و از دین
بدر روندگان بامر خدا و بدانید که آنچه گفتم تغییر نمی یابد و بامر پروردگار خود گفتم خداوندا
دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد و لعنت کن هر که او را
انکار نماید و غضب کن بر هر که انکار حق او کند خداوندا تو بر من فرستادی که امامت از برای
علیست ولی تو در وقتیکه من بیان کنم آنرا برای مردم و نصب کنم او را بسبب آنکه خواستی
که کامل گردانی برای بندگان خود دین ایشان را و تمام گردانی بر ایشان نعمت خود را و پسندیدی
از برای ایشان دین اسلام پس فرمودی و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل
منه وهو فی الآخرة من الخاسرین یعنی هر که طلب کند غیر اسلام دینی را پس هرگز
از او قبول نمیشود و او در آخرت از زیانکاران است خداوندا ترا گواه میگیرم که آنچه در باب
فرستادی من بایشان رسانیدم ای گروه مردمان بدرستیکه کامل گردانید خداوند عالمیان
دین شما را بامامت علی پس هر که اقتدا نماید باو و بامامانی که بعد از او هستند از فرزندان او تا
روز قیامت که عرض مینمایند اعمال را بر خداوند عالمیان پس حق تعالی حبط مینماید عملهای ایشان را
و ابد الاباد در جهنم خواهند بود سبک نمیشود از ایشان عذاب و مهلت نمیدهند ایشان را ای گروه
مسلمانان اینست علی بن ابیطالب یاری کننده ترین شما بمن و خداوند عزیز جلیل و من هر دو از او
خوشنودیم و نازل نشده است آیه در شان پسندیدگان مگر آنکه در شان او نازل شده است و خطاب
یا ایها الذین امنوا در قرآن نکرده است مگر آنکه ابتدا باو نموده است و مقصود اصلی او بوده است
تسبیح کرد و وحی در قرآن فرود نیامده است مگر در شان او و گواهی بالحق نداده به بهشت در سوره هل اتی
علی الانسان نداده است مگر برای او و آن سوره را در حق غیر او نازل نگردانیده است و بآن سوره
مدح نکرده است غیر او را ای گروه مسلمانان علیست یاور دین خدا و اوست جهاد کننده در حمایت
رسول خدا و اوست پرهیزکار پاکیزه کردار و هدایت کننده و هدایت یافته و پیغمبر شما بهترین پیغمبرانست

و وصی شما بهترین اوصیای پیغمبرانست و فرزندان او بهترین اوصیای پیغمبرانند ای طوایف
مردمان ذریهٔ هر پیغمبری از صلب او بوده‌اند و ذریهٔ من از صلب علی است ای طوایف
مردمان بدرستیکه شیطان آدم را از بهشت بیرون کرد بحسد پس حسد مبرید بر علی که حبط شود
اعمال شما و میلغزد از راه ایمان قدمهای شما و بدرستیکه آدم علیه السلم را فرستادند بزمین بسبب
خطا و حال آنکه او برگزیده خداوند جلیل بود پس چگونه خواهد بود حال شما و در میان شما فرقه‌ای
و حال آنکه شما آنید که میدانید و از شما جمعی هستند که دشمنان خدایند بدرستیکه دشمنی ندارد
علی را مگر بدبخت و دوست نمیدارد علی را مگر پرهیزکاری و ایمان نمی‌آورد بعلی مگر مومنی که ایمان
خود را برای خدا خالص گردانیده باشد بخدا سوگند یاد میکنم که در شان علی نازل شد سوره عصر
ای گروه مردمان بدرستیکه خدا را گواه گرفتم و رسالت خود را بشما رسانیدم و نیست بر رسول
بغیر رسانیدن هویدا ای گروه مردمان بپرهیزید از خدا چنانچه حق پرهیزیدنست و نمیرید مگر با دین اسلام
ای گروه مردمان ایمان بیاورید بخدا و رسول او و بآن نوری که نازل کرده است که آن
علی بن ابیطالب است ای گروه مردمان نور از جانب خداوند عالمیان در من جاری شده است
پس در علی بن ابیطالب پس در نسل او که امامان بحقند تا قایم مهدی که اخذ میکند بحق خدا و هر
حقی که ما را بوده است زیرا که خداوند عالمیان ما را حجت گردانیده است بر تقصیر کنندگان و بر
معاندان و مخالفان و خیانت کنندگان و گناه کاران و ستمکاران از جمیع عالمیان ای گروه
مردمان شما را اعلام میکنم که منم رسول خدا که گذشته‌اند پیش از من رسولان او آیا اگر بمیرم یا
کشته شوم از پس پشت بر خواهید گشت و مرتد خواهید شد و کسیکه از دین برگردد هیچ ضرر بخدا
نمیرساند و بزودی جزا خواهد داد خدا شکر کنندگان را بدرستیکه علی موصوفست بصبر و شکر پس بعد از او
فرزندان که از صلب اویند باین صفات موصوفند ای گروه مسلمانان منت مگذارید بر خدا
اسلام خود را پس غضب میکند بر شما و عذاب می‌آید بشما از عذاب عظیم از نزد خود بدرستیکه او بمرصاد جزا
دهنده کارهاست ای طوایف مسلمانان بعد از من بشود چند خواهند بود که مردم را بخوانند
بسوی جهنم و در روز قیامت ایشان یاری کرده نخواهند بود ای گروه مردم خدا و من

از ایشان بیزاریم

از ایشان بیزاریم ای گروه مردمان بدرستیکه این پیشوایان ضلالت و یاوران ایشان
و اتباع ایشان در پایین ترین درکات جهنم‌اند و بد جاییست جایگاه متکبران بدرستیکه
ایشان اصحاب صحیفه‌اند پس نظر کنند بصحیفه خود که چه نوشته‌اند پس حضرت امام محمد باقر
علیه السلم فرمود که مردم نفهمیدند که مراد از صحیفه که است مگر جماعت قلیلی از ایشان که در آن
صحیفه شریک بودند و مراد از آن صحیفه اینست که در همین سفر منافقان در پیش کعبه نوشتند و
با یکدیگر عهد کردند که نگذارند که خلافت در علی بن ابیطالب قرار یابد پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که ای طوایف مسلمانان بدرستیکه من میسپارم خلافت را امانت و وراثت
در فرزندان خود تا روز قیامت و بتحقیق که رسانیدم آنچه مامور بآن شده بودم تا حجت تمام
کرده در هر که حاضر است و هر که غایب است و بر هر احدی از آنها که حاضر هستند از آنها که
حاضر نیستند خواه متولد شده باشند و خواه نشده باشند پس باید که برسانند حاضران بغایبان
و پدران بفرزندان تا روز قیامت و زود باشد که خلافت را غصب نمایند و پادشاهی گردانند
و خدا لعنت کند غصب کنندگان را و اعانت کنندگان ایشان را و در آن وقت مستحق این خطاب
عقوبت آیات میگردند که سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلَانِ يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ
مِنْ نَارٍ وَنُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ ای گروه مردمان خداوند عالمیان نخواهد گذاشت شما را
تا جدا کند خبیث را از طیب یعنی منافق را از مومن و حق تعالی شما را مطلع بر غیب نگردانیده
و تا فتنه نشود مومن و منافق را نخواهید شناخت ای گروه مردمان هیچ قریه نیست مگر
آنکه خدا هلاک کننده است اهل آنرا بسبب تکذیب کردن ایشان پیغمبران خود را چنین هلاک
میکند خدا شهرها را که اهل آنها ستمکارند چنانچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است و این
امام شماست و اولی امر شماست و او محل وعده‌های خداست که وعده فرموده است برای او
در رجعت و در قیامت و خدا راست میکند وعده خود را ای گروه مردمان بتحقیق که گمراه شدند
پیش از شما اکثر پیشینیان و خدا هلاک کرد پیشینیان را و هلاک خواهد کرد آیندگان را ای
گروه مردمان بدرستیکه حق تعالی مرا امر کرد و نهی کرد و من امر کردم علی را و نهی نمودم او را و دانش او

و نواهی را از جانب پروردگار خود پس بشنوید امر علی را تا سالم گردید از مخاوف دنیا و عقبی و
اطاعت نمائید او را تا هدایت یابید بسوی دین خدا و نهی شوید در نهی او تا برشد و صلاح برسید
و باز گردید بسوی مراد او و از راه حق او بسوی راههای دیگر پراکنده مشوید ای گروه مردمان
منم صراط مستقیم خدا که حق تعالی شما را امر کرده است باطاعت آن پس علی را بعد از من و فرزندان
من که از صلب اویند امامان و پیشوایانند و هدایت مینمایند بحق و بحق در میان مردم عدالت میکنند پس
حضرت سوره حمد را تا آخر تلاوت نمود و فرمود که این سوره در شان ایشان نازل شده است و عموم
دارد افراد خدا است و مخصوص ایشانست ایشانند دوستان خدا و ترسی و بیمی بر ایشان نیست
و اندوهناک نمیشوند در قیامت و بدرستیکه ایشانند حزب خدا و حزب خدا رستگارانند و بدرستیکه
دشمنان علی اهل شقاق و نفاقند و از حق عدول نموده اند و برادران شیاطینند که القا میکنند بعض ایشان
بسوی بعض سخنان باطل را که زینت داده اند برای آنکه یکدیگر را فریب دهند و بدرستیکه دوستان علی و فرزندان او
مومنانند چنانکه حق تعالی وصف کرده است ایشان را در آیه لا تجد قوما یؤمنون بالله و
الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم
او اخوانهم او عشیرتهم یعنی نمییابی گروهی را که ایمان آورده اند بخدا و روز قیامت که
دوستی کنند با کسی که دشمنی کند با خدا و رسول او و هر چند بوده باشند پدران ایشان یا پسران
یا برادران ایشان یا عشیره و خویشان و بدرستیکه دوستان ایشان آنانند که حق تعالی وصف
کرده است ایشان را در آیه الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم
الامن و هم مهتدون یعنی آنانکه ایمان آورده اند و نپوشانیده اند ایمان خود را بشرک
ایشانست مر ایشان را ایمنی و ایشانند هدایت یافتگان از عذاب و فرمود که بدرستیکه دوستان
ایشان آنانند که داخل بهشت میشوند ایمنان و استقبال مینمایند ملائکه ایشان را بسلام و خطاب
مینمایند ایشان را که خوش آمدید پس داخل شوید در بهشت که جاوید باشید در آن و بدرستیکه
دشمنان ایشان آتش افروز جهنم اند و دشمنان ایشان آنانند که میشنوند از جهنم صدای مهیب
و می بینند از آن جوشیدن و خروشیدن عجیب هر گاه که داخل میشوند در جهنم امتی لعنت میکنند امت دیگر را

و بدرستیکه

و بدرستیکه دشمنان ایشان آنهایند که حق تعالی در شان ایشان فرموده است که
هر گاه میاندازند در جهنم فوجی را سوال مینمایند از ایشان خازنان جهنم که آیا نیامد
بسوی شما ترساننده گویند بلی بتحقیق که آمد بسوی ما ترساننده پس تکذیب او کردیم و گفتیم
دروغ میگوئید خدا چیزی نفرستاده است و بدرستیکه دوستان ایشان آنانند که میترسند
از پروردگار خود بسبب امری چند که غایب است از دیده های ایشان ایشان راست آمرزش
گناهان و اجری بزرگ ای گروه مردمان چه بسیار تفاوت است میان جهنم و بهشت دشمن
دشمن ما کسیست که خدا او را مذمت و لعنت کرده است و دوست ما کسی است که خدا او را مدح
کرده است و دوست داشته است ای گروه مردمان منم ترساننده و علیست هدایت کننده
چنانچه حق تعالی فرموده است که انما انت منذر و لکل قوم هاد ای گروه مردمان
منم پیغمبر و علی وصی منست و بدرستیکه خاتم امامان از ماست و او است قائم بحق و
مهدی صلوات الله علیه و بدرستیکه او است غالب شونده بر همه دینها و او است انتقام کشنده
از ستمکاران و او است فتح کننده قلعه ها و خراب کننده آنها و او است کشنده هر قبیله از قبیله های
و او است طلب کننده هر خونی که از دوستان خدا ریخته شده و طلب آن نکرده اند و او است
یاری کننده دین خدا و او است آب برگیرنده از دریای بی پایان علوم حق تعالی و او است قسمت
کننده بر هر صاحب فضیلتی در خور فضیلتش و بر هر جاهلی در خور جهل او و او است پسندیده خدا
و برگزیده او و او است وارث جمیع علوم و احاطه کننده بآنها و او است خبر دهنده از جانب پروردگار خود
و او است صاحب رشد و رشد کردار و او است که حق تعالی امر الهی را باو گذاشته و او است که بشارت داده اند
باو هر که پیش از او گذشته است و او است که حجت باقیست و بعد از او حجتی نیست و هیچ حقی نیست مگر آنکه با
او است و هیچ نوری نیست مگر آنکه نزد او است و او است که هیچکس بر او غالب نمیگردد و هیچکس بر او
یاوری نمییابد او است ولی خدا در زمین و حکم کننده خدا در میان خلق و امین خدا در آشکار
و پنهان ای گروه مردمان بیان کردم از برای شما و فهمانیدم شما را و اینک علی بعد از من شما را
میفهماند و بدانید که بعد از انقضای خطبه میخوانم شما را که دست بدست من بزنید برای بیعت او و اقرار کردن

بامامت او پس بعد از من دست بدست او بزنید و با او بیعت نمائید و بدانید که با خدا بیعت کرده‌ام
و علی با من بیعت کرده است و من شما را امر میکنم از جانب حق تعالی که با علی بیعت کنید پس کسیکه بشکند
این بیعت را ضرر آن بخود او میرسد و کسیکه وفا کند بانچه با خدا بر آن عهد کرده است پس زود باشد
خواهد داد خدا او را مزدی بزرگ ای گروه مردمان بدرستیکه حج و عمره از شعایر دین خداست پس ای گروه
مردم حج کنید خانه را بدرستیکه هیچ اهل بیتی بحج نرفتند مگر آنکه مستغنی شدند و هیچ خانه آباد از تخلف
حج نکردند مگر آنکه فقیر و محتاج شدند ای گروه مردم هیچ مومنی در عرفات وقوف نکرده است
مگر آنکه حق تعالی گناهان گذشته او را آمرزیده است و چون حج را تمام میکند عمل را از سر
میگیرد ای گروه مردمان حاجیان را خدا یاری میکند و آنچه خرج کنند خدا عوض را میدهد
و خدا ضایع نمیگرداند اجر نیکوکاران را ای گروه مردمان حج کنید خانه کعبه را با کمال دین و
دانائی مسایل آن و بر مگردید از مشاعر حج و مواقف آن مگر با توبه و پشیمانی و ترک کردن
گناهان ای گروه مردمان برپا دارید نماز را و ادا کنید زکوة را چنانچه خدا شما را امر کرده است که
اگر مدت بر شما بسیار بگذرد و با آن سبب تقصیر کنید در محافظت احکام دین یا فراموش کنید آنها را
پس علی ولی شماست و بیان میکند از برای شما احکام دین شما را او و آن کسیکه خدا او را
آورده بعد از من و از ذریه من میرسند شما را آنچه سوال کنید از آن و بیان میکند از برای شما آنچه را
نمیدانید بدرستیکه حلال و حرام زیاده از آنست که من احصا نمایم یا شمار او بشناسانم بشما
و امر کنم بهمه حلالها و نهی کنم از همه حرامها در یک مقام و یک مجلس پس مامور شده‌ام در اینوقت که
بگیرم از شما و دست بدست شما بزنم بانکه قبول کنید آنچه را آورده‌ام از جانب خدا در باب علی
ابیطالب که امیرالمومنین است و امامان بعد از او که ایشان از منند و از علی بهم میرسند ای گروه
امامان حقند تا روز قیامت و قائم ایشان از ایشانست که حکم میکند بحق ای گروه مردمان
هر حلالی که من دلالت کردم شما را بسوی آن و هر حرامی که شما را نهی کردم از آن پس من از آن
برنگشته‌ام و تبدیل نکرده‌ام پس یاد آورید نماز را و ادا کنید زکوة را و امر کنید بنیکیها و نهی
از منکرها و بدانید که سر عملها تمام امر بمعروف و نهی از منکرات است پس بشناسانید کرا حاضر شود

دین

در این مقام با آنچه گفتم و سخنان مرا بدیگران برسانید زیرا که آنچه گفتم بامر پروردگار خود و پروردگار
شما گفتم و امر بمعروف و نهی از منکر نمیباشد مگر با امام معصوم ای گروه مردم قرآن شما را
بشناساند و دلالت مینماید که امامان بعد از علی بن ابیطالب از فرزندان اویند و من بیان کردم که ایشان
از منند و از علی اند چنانچه حق تعالی در قصه حضرت ابراهیم علیه السلام فرموده است که و جعلها کلمة باقیة
فی عقبه یعنی گردانید خداوند عالمیان خلافت را کلمه باقیه در عقب او پس از این آیه ظاهر شد که
میباید خلافت همیشه در نسل حضرت ابراهیم علیه السلام بوده باشد و ذریت امیرالمومنین از نسل ابراهیم اند
و محتمل است که ضمیر عقبه بحسب تاویل قرآن راجع بحضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه باشد حضرت
فرمود که من نیز بیان کردم از برای شما که هرگز گمراه نمیشوید تا متمسک باشید بقرآن و بایشان ای گروه
مردمان بپرهیزید از مخالفت خدا و بترسید از عذاب او و حذر نمائید از قیامت چنانچه حق تعالی
فرموده است که ان زلزلة الساعة شیء عظیم و یاد آورید مردن را و حساب روز قیامت
و ترازوهای اعمال را و محاسبه نمودن کردارهای بندگان را نزد خداوند عالمیان و ثواب و عقاب
الهی را پس هر که حسنه بیاورد در قیامت ثواب میبرد و هر که با سیئه بیاید او را در بهشت نصیبی نیست
و در اخبار دیگر وارد شده که مراد از سیئه عداوت امیرالمومنین است ای گروه مردمان شما
زیاده از آنید که همه بدست خود با من بیعت توانید کرد پس حق تعالی مرا امر کرده است که از زبانهای شما
اقرار بگیرم بآنچه بر خود لازم گردانیده اید و از شما پیمان گرفتم از برای علی بن ابیطالب علیه السلام و امامت
مومنان و از برای آنها که می آیند بعد از علی از امامانی که از من و از او بهم میرسند چنانچه من شما را اعلام
کردم که ذریه من از صلب او خواهند بود پس همه شما بگوئید که ما شنوندگانیم و اطاعت کنندگانیم و راضییم و
بشناسانیم آنچه را رسانیدی بما از پروردگار ما و پروردگار خود در امر علی و در امر فرزندان او که از صلب او
بهم میرسند از امامان با تو بیعت میکنیم در این امر بدلهای خود و جانهای خود و زبانهای خود و دستهای خود
و بر این اعتقاد زندگانی میکنیم و بر این اعتقاد میمیریم و بر این اعتقاد مبعوث میشویم در قیامت و تغییر نخواهیم
داد و تبدیل نخواهیم کرد و شک و ریبی در آن نداریم و بر نمیگردیم از عهد خود و نمیشکنیم پیمان خود را و
اطاعت میکنیم آنچه ما را امر دادی در امامت علی امیرالمومنین و امامت امامان بعد از او که یاد کردی که از

فرزندان تو و از فرزندان او بند و اول ایشان حسن و حسین اند و بعد از ایشان نه تن که از ذریت
حسین حق تعالی ایشان را بامامت نصب کرده است و بگویند که عطف کردیم فرمان خدا و رسول او و علی را و امامان
از ذریت او را آنچه گفتی و عهدی و پیمان محکم که گرفته شده است برای امیر المؤمنین و ائمه بعد از او از
دلهای خود و جانهای خود و زبانهای ما و بیعت دستهای ما طلب میکنیم آنچه گفتیم ... و در خاطر خود می آییم
که از این اعتقاد بر نگردیم هرگز خدا را گواه میگیریم و خدا کافیست برای شهادت و تو نیز بر ما گواهی برای بیعت
و گواه میگیریم هر که اطاعت خدا کرده است از آنها که پنهانند نزد ما و پنهان نیند از ما و فرشتگان خدا و لشکرهای
خدا و بندگان خدا را و خدا بزرگترست از هر شاهدی و گواهی ای گروه مردمان چه میگویید
بدرستیکه حق تعالی هر صدائی را میداند و سر و پنهان هر نفسی میداند پس هر که هدایت یابد برای خود
هدایت یافته است و هر که گمراه شود ضرر گمراهی او باو عاید میگردد و هر که بیعت کند با خدا بیعت کرده
و دست رحمت خدا بالای دستهای ایشانست ای گروه مردمان پس از خدا بترسید و بیعت کنید با علی
امیر مؤمنان و با حسن و حسین و ائمه بعد از حسین که ایشان کلمه باقیه اند تا روز قیامت خدا هلاک
میکرده اند هر که را مکر کند و رحم میکند هر که را وفا کند و هر که بیعت را بشکند ضرر شکستن او باو عاید میگردد و هر که
وفا کند به بیعت مزد عظیم از حق تعالی می یابد ای گروه مؤمنان بگوئید آنچه گفتم بشما و سلام کنید
بر علی بامارت مؤمنان و بگوئید شنیدیم و اطاعت کردیم و از تو طلب آمرزش میکنیم ای پروردگار ما
ما و بسوی تست بازگشت ما و بگوئید حمد و سپاس خدائی را که هدایت کرد ما را و نبودیم ما که هدایت
بیابیم اگر هدایت نمیکرد ما را خدا ای گروه مردمان بدرستیکه فضائل علی بن ابیطالب که نزد خداوند
عالمیان ... و آنچه از آن در قرآن مجید بیان فرموده است زیاده از آنست که در یک مقام و در
یک مجلس احصای آن توانم نمود پس هر که خبر دهد شما را بفضایل او و ثابت سازد شما را تصدیق او بکنید
ای گروه مردمان هر که اطاعت کند خدا و رسول او را و علی را و امامان از ذریت او را که ذکر کردم
ایشان را پس رستگار شده است رستگاری عظیم ای گروه مردمان سبقت گیرندگان بسوی بیعت او و ... و درجات
عالیه آنانند که سبقت گیرند بسوی بیعت او و موالات او و سلام کردن بر او بامارت مؤمنان
اینند مقربان و فائز گردیده اند بر جنتهای نعیم ای گروه مردمان بگوئید سخنی را که خدا

از شما

از شما راضی میگردد و پس اگر کافر شوید شما و جمیع آنها که در زمین اند همه ضرر بخداوند عالمیان نمی رسد
خداوندا بیامرز مردان مؤمن و زنان مؤمنه را که ایمان آورده اند بآنچه حق ادا کردم و امر نمودم و غضب کن
بر مردان کافر و زنان کافره که انکار نمایند آنچه را گفتم و ایشان را هلاک گردان والحمد لله رب العالمین
پس همه صحابه آواز با هم بلند کردند و گفتند شنیدیم و اطاعت کردیم آنچه ما را بآن امر کرد خدا و رسول او
بدلهای خود و جانهای خود و زبانهای خود و دستهای خود و جمیع اعضای خود و ازدحام کردند بر رسول خدا
و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما و دست مصافحه دادند و بیعت کردند پس اول کسیکه دست بر دست رسول
زد و بولایت امیر المؤمنین بیعت کرد ابوبکر بود و بعد از او عمر و بعد از او ابو عبیده جراح و بعد از او سالم
مولای حذیفه و بعد از او سعید بن العاص که اینها اصحاب صحیفه ملعونه بودند و ... که عثمان ... که
از اینها باشد و بعد از آن سایر مهاجران و انصار و باقی مردم تا آنکه ... پیغمبر ...
و بیعت تا روز کشید تا وقت نماز شام و حضرت نماز شام و خفتن را با هم یکجا آورد و باز مشغول بیعت
شدند و تا سه روز این بیعت ممتد شد تا آنکه حاضران بیعت کردند و هر گروهی که بیعت میکردند حضرت
میفرمود که حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داد ما را بر جمیع عالمیان پس این سبب دست بدست دادن
و بیعت کردن سنتی شد و جاری شد حتی آنها که حقی در خلافت نداشتند و غصب خلافت کردند باز
چنین از مردم بیعت میگرفتند و در کتاب ارشاد القلوب و غیر آن مذکور است که مردی از انصار
در وقت وفات حذیفة بن الیمان رضی الله عنه در مداین نزد او حاضر شد و از احوال ...
و منقلبان ... سؤال نمود حذیفه بعد از سخنی چند گفت که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله ...
خداوند عالمیان با ما بحج کردید منادیان با طراف و نواحی مدینه و سایر بلاد فرستاد ...
مردم را برای حج طلب نماید و چون مردم جمع شدند متوجه حج گردید و مناسک حج را تعلیم ایشان
نمود و چون از اعمال حج فارغ شد پس جبرئیل نازل شد و اول سوره عنکبوت را آورد و گفت یا محمد بخوان
بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم
لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن
الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون

یعنی آیا گمان بردند مردم که واگذاشته میشوند ایشان با آنکه گفتند ایمان آوردیم و ایشان امتحان کرده
نشده خواهند و بتحقیق که امتحان کردیم آنها را که پیش از ایشان بودند پس البته ظاهر خواهد کرد
خدا آنها را که راست گفتند در دعوی ایمان و البته ظاهر خواهد کرد دروغگویان را آیا گمان میکنند
آنانکه کارهای بد میکنند که سبقت خواهند گرفت بر ما و ما عاجز خواهیم گردید بد حکمی است
حکمی که میکنند ایشان پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای جبرئیل این فتنه کدام است
جبرئیل گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که من فرستادم پیغمبران را پیش از تو و امر کردم
در وقتیکه اجل او منقضی شده است اینکه خلیفه کرداند در میان امت خود کسی را که قایم مقام او باشد
و زنده بدارد در میان ایشان سنتهای آن پیغمبر و احکام او را پس آنها که اطاعت مینمایند
رسول خدا را در آنچه امر فرموده ایشان را آن راستگویانند که خدا فرموده است در این آیه و آنها که
مخالفت امر او مینمایند دروغگویانند در دعوی ایمان و بتحقیق که نزدیک شده است رفتن تو بسوی
پروردگار تو و بهشت او و حق تعالی امر مینماید ترا که نصب نمائی برای امت خود بعد از خود علی بن
ابیطالب را و وصیت نمائی بسوی او پس او خلیفه است که قایم است بامر رعیت و امت تو خواه
اطاعت او نمایند و خواه معصیت او کنند و فرمان او برند چنانچه خواهند کرد پس این است فتنه که
این امت بآن امتحان کرده میشوند و حق تعالی ترا امر مینماید که تعلیم او نمائی آنچه را تعلیم تو کرده است
و فرموده طلب نمائی که حفظ کند جمیع آنچه را فرموده که خدا از تو طلب حفظ آنها نموده است و باو
بسپاری جمیع امانتهای خود را که او است امین تو ای محمد ترا برگزیدم از میان بندگان خود که
پیغمبر من باشی و برگزیدم او را که وصی تو باشد پس حضرت رسول حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیهما را طلبید و یک شب و یک روز با او خلوت کرد و هر علم و حکمت که حق تعالی باو سپرده بود همه را
تعلیم او نمود و آنچه جبرئیل وحی کرده بود همه را بآنحضرت گفت و این در روز نوبت
عایشه بود پس عایشه گفت که بسیار طولانی شد خلوت تو با علی در این روز پس حضرت رو
از او گردانید و متوجه جواب او نگردید عایشه گفت که چرا رو از من میگردانی در امری که شاید
که شاید صلاح من و امت ما باشد حضرت فرمود که راست گفتی آن امریست که صلاح است برای کسی که حق تعالی

او را سعادتمند گردانند و توفیق قبول آن بیابد و ایمان بآن بیاورد و من مامور شده ام
که جمیع مردم را بسوی آن امر بخوانم و در وقتی که قیام بآن امر خواهم نمود تو مطلع
خواهی شد عایشه گفت که چرا الحال مرا خبر نمیدهی که پیش از دیگران بآن اقدام نمایم و سعی
نمایم بآنچه صلاح من در آنست حضرت فرمود که من ترا خبر میدهم باید که حفظ نمائی آنرا
و پنهان داری آنرا تا وقتیکه بهمه مردمان بگویم پس اگر حفظ نمائی و افشا نکنی حق تعالی
ترا از شر دنیا و آخرت حفظ خواهد کرد و ترا این فضیلت خواهد بود که سبقت گرفتی و مسارعت
نمودی بسوی ایمان بخدا و رسول و اگر ضایع گردانی آنرا و ترک نمائی رعایت آنچه را که بتو
القا مینمایم از این امر کافر خواهی شد بپروردگار خود و گناهان تو حبط خواهد شد و از تو
بری خواهد گردید امانت خدا و امانت رسول خدا و از جمله زیانکاران خواهی بود و از عمل تو هیچ
ضرری بخدا و رسول او نخواهد رسید پس آن ملعونه منافقه ضامن شد که حفظ نماید آنرا و افشا نکند
و ایمان بیاورد بآن و رعایت آن بکند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله باو گفت که خدا تعالی
مرا خبر داده است که عمر من منقضی شده و امر کرده است مرا که علی را علم و نشانه گردانم در میان مردم
و او را در میان ایشان امام و پیشوا گردانم و او را خلیفه خود سازم چنانچه پیغمبران گذشته اوصیای
خود را خلیفه گردانیدند و من اطاعت امر پروردگار خود مینمایم و فرموده او را بعمل می آورم پس باید که
این امر او را در سویدای دل خود پنهان داری تا هنگامی که حق تعالی مرا رخصت دهد که این امر را ظاهر
گردانم پس آن ملعونه ضامن شد همه اینها را و حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را مطلع گردانید
بر آنچه جاری شد میان عایشه و حفصه و پدرهای ایشان پس عایشه آنرا
بحفصه گفت و هر یک از آن دو ملعونه آن امر را به پدر خود گفتند پس آن دو منافق با یکدیگر مجتمع شدند
و فرستادند بسوی جماعت طلقا و منافقان و ایشان را از این خبر مطلع گردانیدند پس اقبال کردند
با بعضی گفتند که محمد میخواهد که در امر خلافت بسنت کسری و قیصر عمل نماید که همیشه خلافت در ذریت او باشد تا
روز قیامت و بخدا سوگند که شما را در زندگانی بهره نخواهد بود اگر خلافت بعلی برسد هر آینه محمد صلی الله
علیه و آله با شما بظاهر عمل میکرد و علی با شما معامله خواهد کرد بآنچه در خاطر خود از شما میابد پس بگوئید که

و تفکر نمایید از برای خود درین امر و بیشتر آنچه رای شماست درین باب قرار دهید و درین باب
سخن در میان ایشان بسیار جاری شد و مخاطبات بسیار گذشت و تدبیرات بسیار نمودند تا آنکه اتفاق
نمودند بر آنکه رم دهند ناقه رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر عقبه هرشی و پیشتر نیز این عمل کرده
در غزوه تبوک پس در آنجا حق تعالی شر ایشان را از پیغمبر خود گردانید و کرد منافقان اجتماع
نمودند و توطیه کردند که آنحضرت را ناگاه هلاک گردانند یا زهری بآنحضرت بخورانند و بآن را
متعین شدند پس درینوقت دشمنان آنحضرت از منافقان قریش و جمعیکه بضرب شمشیر اظهار اسلام
کرده بودند و منافقان انصار و آنهائی که در خاطر داشتند که مرتد شوند و از دین برگردند
از اهل مدینه و غیر آن اتفاق نمودند بر قتل آنحضرت پس با یکدیگر پیمان بستند و هم سوگند
شدند که رم دهند ناقه رسول خدا را بر عقبه و ایشان چهارده نفر بودند و چون حضرت حق عز و جل
داشت که چون بمدینه آید حضرت امیر المومنین را بامامت نصب نماید پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله برای تعجیل درین امر دو شبانروز متصل حرکت فرمود پس در روز سیم جبرئیل آخر سوره حجر را
برای آنحضرت آورد که فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ فَاصْدَعْ بِمَا
تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ یعنی البته سوال خواهیم
کرد از ایشان همه از آنچه میکردند پس ظاهر گردان آنچه را بآن مامور گردیده و رو بگردان
از مشرکان بدرستیکه ما کفایت کردیم از تو شر آنها را که بتو استهزا مینمایند پس حضرت بار کرد
و بسرعت حرکت میفرمود که بزودی داخل مدینه شود و علی را خلیفه خود گرداند چون بغدیر خم رسیدند
در آنجا جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و آیه يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ
رَبِّكَ را آورد تا إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ حذیفه گفت که مراد از کافرون
آنهایند که قصد قتل آنحضرت کرده بودند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا جبرئیل
نمی بینی که من چنین بسرعت میروم که بزودی داخل مدینه شوم و فرض گردانم ولایت علی را
بر حاضر و غایب جبرئیل گفت که حق تعالی ترا امر میفرماید که فردا ولایت حضرت امیر را بر مردم
لازم گردانی در وقتیکه فرود آئی حضرت فرمود که چنین خواهم کرد ان شاء الله

پس

پس در آنوقت حضرت امر فرمود که بار کردند و سیر فرمود که تا بغدیر خم رسیده و در غدیر خم نزول فرمود
و با مردم نماز گزارد و امر نمود که مردم جمع شوند پس حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه را
طلبید و دست چپ او را بدست راست خود گرفت و آنحضرت را بلند کرد و باواز بلند ندای ولایت
آنحضرت را در میان مردم فرمود و اطاعت آنحضرت را بر همه واجب گردانید و امر نمود
ایشان را که از و تخلف ننمایند بعد از آنحضرت و ایشان را خبر داد که آنچه میگوید از جانب خداوند عالمیان
و با ایشان گفت که آیا نیستم من اولی و سزاوارتر بمومنین از جانهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله
پس فرمود که هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست پس فرمود که اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ
وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ پس امر کرد مردم را
که با آنحضرت بیعت کنند پس همه با آنحضرت بیعت کردند و هیچیک با ایشان سخن نگفتند و
ابوبکر و عمر پیشتر رفته بودند بجحفه پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستاد و ایشان را برگردانید
و چون آمدند و ترش کرده با ایشان گفت که ای پسر ابوقحافه و ای عمر بیعت کنید با علی که او ولی ام
امر امامت است بعد از من پس ایشان گفتند که آیا این امر از جانب خدا و رسولست حضرت فرمود که
بلی از جانب خدا و رسولست و بیعت کنید پس ایشان بیعت کردند و حضرت روانه شد و در بقیه
آن روز و آن شب حرکت فرمود تا آنکه نزدیک بعقبه هرشی رسیدند پس آن منافقان پیشتر رفتند و بر سر
آن عقبه ایستادند و با خود دبهها برده بودند و میان دبهها ریگ ریزه کرده بودند حذیفه گفت
که چون حضرت نزدیک عقبه رسید مرا و عمار بن یاسر را طلبید و عمار را امر کرد که مهار ناقه را بگیرد
و بکشد و مرا امر نمود که در عقب ناقه باشم تا آنکه بر سر آن عقبه رسیدیم و آن منافقان در عقب ما بودند
دبهها را در زیر پاهای ناقه رسول صلی الله علیه و آله گردانیدند پس ناقه ترسید و نزدیک بود که رم کند
و حضرت را بیندازد پس حضرت ناقه را صدا زد که ساکن باش که بر تو باکی نیست پس خدا ناقه را
بسخن آورد و بلغت عربی فصیح گفت که بخدا سوگند یا رسول الله که دستهای خود را از جای خود حرکت
نمیدهم و پاهای خود را از جای خود حرکت نمیدهم در حالتیکه تو در پشت من باشی پس آن منافقان
نزدیک ناقه آمدند که آنرا بیندازند پس من و عمار شمشیرها کشیدیم و رو بایشان دویدیم و شب بسیار

تاری بود پس آن ملاعین گشتند و ناامید شدند تا از آنچه قرار کرده بودند پس گفتم یا رسول الله کیستند
این جماعت که چنین اراده نسبت بتو میکنند حضرت فرمود که ای حذیفه اینها منافقانند در دنیا
و آخرت من گفتم یا رسول الله چرا نمیفرستی گروهی را که سرهای ایشان را بیاورند حضرت فرمود که حق تعالی
مرا امر کرده است که متوجه ایشان نگردم و نمیخواهم که مردم بگویند که دعوت کرد گروهی از قوم خود
و اصحاب خود را بسوی دین خود پس قبول دعوت او نمودند و بمعونت ایشان با دشمنان خود جنگ
کرد و چون بر دشمنان غالب گردید ایشان را کشت ولیکن واگذار ایشان را ای حذیفه که خدا
در قیامت جزای ایشان را خواهد داد و اندک مهلتی ایشان را در دنیا میدهد پس مضطر خواهد کرد
ایشان را بسوی عذاب عظیم پس گفتم یا رسول الله این منافقان کیستند آیا از مهاجرانند یا از انصار
پس حضرت یک یک را نام برد تا همه را شمرد و جماعتی را در میان ایشان نام برد که من نمیخواستم
آنها در میان ایشان باشند و باین سبب هلاک شدم حضرت فرمود که ای حذیفه گویا شک کردی در
بعضی از آنها که من نام بردم ایشان را از اینجا سر بالا کن و بسوی ایشان نظر کن پس نظر بجانب
ایشان افکندم و ایشان همه بر سر عقبه ایستاده بودند پس برقی جست و جمیع اطراف را
روشن گردانید و آن برق آنقدر مکث نمود که من گمان کردم که آفتاب طالع شده است پس نظر کردم
بسوی آن جماعت همه را یک یک شناختم و همه را چنان یافتم که حضرت فرموده بود و عدد ایشان چهارده
نفر بود نه نفر از قریش بودند و پنج نفر از سایر مردم پس آن انصاری گفت که نام بر ایشان را از برای ما
خدا رحمت کند ترا حذیفه گفت بخدا سوگند که این جماعت بودند ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن
بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیدة بن الجراح و معویة بن ابی سفیان و عمرو بن العاص و این جماعت
از قریش بودند و آن پنج نفر دیگر اینها بودند ابوموسی اشعری و مغیرة بن شعبه و اوس بن حدثان
و ابوهریره و ابوطلحه انصاری حذیفه گفت که چون از عقبه زیر آمدیم صبح طالع شده بود حضرت از ناقه
فرود آمد و وضو ساخت و انتظار اصحاب خود کشید تا جمع شدند پس آن منافقان را دیدم که از عقبه زیر
آمدند و خود را در میان مردم انداختند و با حضرت نماز کردند چون حضرت از نماز صبح فارغ شد نظر کرد
و دید که ابوبکر و عمر و ابوعبیدة بن الجراح با یکدیگر راز میگویند پس حضرت فرمود که منادی در میان مردم

نداکه

۱۷۰

ندا کرد که آن نفر با یکدیگر جمع نشوند که راز گویند با هم پنهانی و حضرت بار کرد از منزل عقبه و
روان شد چون بمنزل دیگر فرود آمد سالم مولای حذیفه ابوبکر و عمر و ابوعبیده را دید که با یکدیگر
راز میگویند پس نزدیک ایشان ایستاد و گفت که آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی نکرد از آنکه سه کس
بر یک راز با هم جمع نشوند بخدا سوگند که اگر مرا خبر ندهید با آن رازی که میان شما است هر آینه نزد رسول
میروم و او را مطلع میگردانم بر اجتماع شما پس ابوبکر گفت که ای سالم از تو میگیریم عهد و پیمان خدا را
که هرگاه این راز را از ما بشنوی اگر خواهی دخل کنی در آن امر که ما بسبب آن جمع شده ایم و با ما شریک
از ما باشی و اگر نخواهی پنهان داری و مهر ما را مطلع نگردانی سالم این عهد را از ایشان قبول کرد و
بر بستن با ایشان پیمان بست و سالم مملو از لعنت کینه و عداوت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را زیاده از
دیگران در دل داشت و ایشان میدانستند که او چنین است پس گفتند با او که ما مجتمع شده ایم که با
یکدیگر عهد کنیم و هم سوگند گردیم که اطاعت نکنیم محمد را در آنچه واجب کرده است از ولایت علی
پس سالم گفت که اول کسیکه با شما پیمان می بندد و عهد میکند درین امر و مخالفت نمیکند با شما منم پس بخدا
سوگند میخورم که هیچ خانه ای باشد در این پیشتر دشمنی نمیدارم از بنی هاشم و در بنی هاشم هیچکس را دشمن
نمیدارم مانند علی و با هیچیک عداوت زیاده از او ندارم پس درین امر آنچه رای شما اقتضا میکند عمل
آورید که من یکی از شمایم پس در همان وقت با یکدیگر عهد کردند و سوگند خوردند درین امر و متفرق شدند
و چون حضرت فرمود که بار کنند این منافقان نزد حضرت آمدند حضرت فرمود که در روز چه چیز با یکدیگر
میگفتید و حال آنکه نهی کرده بودم شما را از رازگفتن گفتند یا رسول الله با یکدیگر نمیگفتیم و حال آنکه نهی
کرده بودم شما را از راز گفتن گفتند یا رسول الله با یکدیگر راز نگفتیم در روز بغیر این ساعت که در خدمت
تو ایستاده ایم پس حضرت ساعتی از روی تعجب در ایشان نظر کرد و فرمود که شما داناترید یا خدا و کیست
ستمکارتر از کسیکه کتمان نماید شهادتی را که نزد او باشد از خدا و خدا غافل نیست از آنچه شما میکنید پس
حضرت روانه شد تا داخل مدینه شد پس جمع شدند آن منافقان و صحیفه نامه در میان خود نوشتند و آنچه
درین امر پیمان بسته بودند در آن نامه درج کردند و اول چیزیکه در آن صحیفه نوشته بوده آن شکستن بیعت
امیرالمؤمنین علیه السلام بود و آنکه در باب این امر تعلق با ابوبکر دارد و عمر و ابوعبیده و سالم و دیگران

در این امر خلقی نیست و سی و چهار نفر از منافقان بر آن گواه شدند چهارده نفر ایشان
از اصحاب عقبه بودند و باقی از سایر منافقان و صحیفه را با ابوعبیدة بن الجراح سپردند و او را
امیر گردانیدند بر آن پس انصاری با حذیفه گفت که این منافقان که ابوبکر و عمر و ابوعبیده بودند که
از امنی شدند که از قریش بودند آیا چه سبب سالم را در این امر داخل گردانیدند و حال آنکه او از
قریش نبود و نه از مهاجران و نه از انصار و آزاد کرده زنی از انصار بود حذیفه گفت که غرض ایشان
آن بود که خلافت بر علی بن ابیطالب قرار نگیرد از برای حسدی که بر آنحضرت میبردند و عداوتی که با او داشتند
و حسد و عداوت ایشان که از کینه های قریش بود از خونهائی که آن حضرت ریخته بود از ایشان
در راه خدا و از قوتهائی که از او در جنگهای ایشان بود و آنکه امید مخصوص حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله میداشتند طلب میکردند خونهائی را که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از عرب علی بن ابیطالب علیه السلام
و دیگران از ایشان ریخته بود و چون سالم را در این امر داخل کنند مستحق میدانستند او را در صحیفه
داخل گردانیدند پس انصاری گفت که ای حذیفه میخواهم مضمون آن صحیفه را از برای من بیان کنی
حذیفه گفت خبر صحیفه را اسماء بنت عمیس بمن روایت کرد که در آن وقت زن ابوبکر بود گفت که
جماعت جمع شدند در خانه ابوبکر و در این باب مشورت میکردند و توطیه مینمودند و اسماء سخنان ایشان را
می شنید و جمیع تدبیرات شوم ایشان را میفهمید تا آنکه رای ایشان بر این قرار یافت پس امر نمودند
او کردند سعید بن عاص اموی را که این صحیفه بنویسد پس با اتفاق رای نوشت اسماء گفت
و نسخه صحیفه ایشان این بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه اتفاق کردند بر آن اشراف و بزرگان
امت محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله از مهاجران و انصار که حق تعالی مدح کرده است ایشان را در کتاب
خود بر زبان پیغمبر خود همه اتفاق کردند بعد از آنکه آرای خود را بکار برده بودند و مشورت با یکدیگر نموده
و این صحیفه را نوشتند برای شفقت ایشان بر اسلام و اهل اسلام تا روز قیامت تا آنکه پیروی ایشان
نمایند هر که می آید از مسلمانان بعد از ایشان اما بعد پس بدرستیکه خداوند عالمیان بفضل و کرم خود
مبعوث گردانید محمد را برسالت بسوی جمیع مردم بدینی که خود از برای ایشان پسندیده بود از برای بندگان
پس ادای رسالت نمود و آنچه حق تعالی او را امر نموده بود تبلیغ کرد و واجب گردانید بر ما که قیام نمائیم بجمیع

تا انکه

تا آنکه کامل گردانید از برای ما دین را و از این او واجب گردانید و سنتها را محکم ساخت پس حق تعالی جدا کرد
برای او درجات عالیه عقبی را بر منازل فانیه دنیا پس روح او را قبض نمود بسوی خود گرامی
داشته شده و بنعمتهای ابدی متنعم گردانیده بعد از آنکه بعد از خود کسی را خلیفه گردانیده باشد و اختیار
خلافت را بسوی امت گذاشت تا اختیار نمایند از برای خود کسی را که اعتقاد داشته باشند برای او
و خیرخواهی او و بدرستیکه مسلمانان را لازم است که تأسی نمایند برسول خدا تأسی نیکو چنانچه حق تعالی
در قرآن مجید فرموده است لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ
يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ و بدرستیکه رسول خدا خلیفه خود نگردانید احدی را تا آنکه این خلافت
در یک خانه نباشد که میراث باشد در میان ایشان و سایر مسلمانان از آن محروم باشند تا آنکه
دست بدست نگردانند توانگران ایشان ریاست و امامت را و تا آنکه نگوید دعوی کننده خلافت
که این امر همیشه در فرزندان من خواهد بود تا روز قیامت و آنچه واجب است بر مسلمانان نزد فرود آمدن
از خلفا آنست که جمع شوند صاحبان رای و صلاح پس مشورت نمایند در امور خود پس هر که را بیابند
که مستحق خلافت است او را والی گردانند پس اگر دعوی کند دعوی کننده از مردم آنکه رسول صلی الله علیه و آله او را
خلیفه گردانیده است و نصب کرده است او را از برای مردم و نص بر خلافت او نموده است پس سخن باطلی
گفته است و چیزی آورده است که مخالف او است که میدانند اصحاب رسول خدا آنرا بر خلاف و افترا
کرده است بر جماعت مسلمانان و اگر دعوی نماید مدعی که خلافت رسول میراث میباشد بدرستیکه کسی
از آنحضرت میراث نمیبرد پس سخن محالی گفته است زیرا که حضرت رسول خدا فرمود که ما گروه
پیغمبران چیزی میراث نمیدهیم هر چه بعد از ما میماند صدقه است و اگر کسی دعوی کند که خلافت صلاحیت ندارد
مگر برای یک کس از جمیع مردم و خلافت مخصوص است برای او و از برای دیگری سزاوار نیست زیرا که خلافت تالی
نبوت است پس دروغ گفته است زیرا که پیغمبر گفت که اصحاب من بمنزله ستارگانند به هر یک از ایشان
که اقتدا نمائید هدایت مییابید و اگر کسی دعوی کند که او مستحق امامت و خلافت است بسبب قرابتی که
برسول خدا دارد و خلافت مقصور است بر او و بر عقب از فرزندان او که هر فرزند میراث برد از
پدر پس و در هر عصر و زمان چنانست و برای غیر ایشان صلاحیت ندارد و سزاوار نیست که برای

اصلی عزرائیل بوده باشند و چنین است تا آنکه زمین و هر چه بر روی زمین است بحق تعالی میراث
برسد و همه خلق بحشر پس نیست خلافت از برای گوینده این سخن و نه از برای فرزندان او و هر چند که
او به پیغمبر نزدیک باشد زیرا که خداوند عالمیان میگوید و قبول حکم او بر هر کس لازمست که اِنَّ
اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰکُمْ یعنی که گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست و رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمود که امان مسلمانان یکیست سعی میکنند در امان ایشان پست ترین ایشان
و همه مانند یکدیگر شد بر هر که غیر ایشان است یعنی میباید که همه یاری یکدیگر کنند و متفق گردند بر دفع
دشمنان پس هر که ایمان بکتاب خدا و اقرار نماید بسنت رسول خدا پس بر راه حق مستقیم است مائده ۳
و رجوع بحق نموده است و اخذ بثواب کرده است و هر که را اختیار داشته باشد از ادعای اسلام و
خلیفه نصب کرده است پس مخالفت کرده است با حق و با کتاب خدا و از جماعت مسلمانان
مفارقت نموده است پس بکشید او را که کشتن او موجب صلاح امتست و بتحقیق که گفت
رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر که بیاید بسوی امت من در وقتیکه ایشان مجتمع باشند
و ایشان را پراکنده کرده اند پس بکشید او را و هر که تنها شود از امت من او را بکشید که او
بر شکستن اجتماع رحمت و پراکندگی موجب عذابست و جمع نمیشود امت من هرگز بر گمراهی
مسلمانان بغیر آنکه دست بردارند زیرا که بیرون نرود از جماعت مسلمانان هر کسیکه مفارقت
نماید از ایشان و معاند ایشان باشد و یا مدد دشمنان ایشان باشد بر ایشان پس بتحقیق
کسی را خدا و رسول مباح کرده اند خون او را و حلالست کشتن او و نوشت این نامه را
سعید بن عاص باتفاق گروهی که نام ایشان در آخر این صحیفه نوشته میشود در ماه محرم
سال دهم هجرت والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله پس از آن
صحیفه ملعونه را با بوعبیده ملعون دادند و آن صحیفه را فرستادند بسوی مکه و پیوسته
آن صحیفه در کعبه مدفون بود تا زمان خلافت عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب و آنگاه عمر
آن را از آن موضع بیرون آورد و این همان صحیفه است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
فرمود در وقتیکه عمر بجهنم واصل شده بود و در حضرت نزد او حاضر شده بود که فرمود آرزو دارم

ملاقات

ملاقات کنم با صحیفه این مرده که خوابیده و جامه بر روی او کشیده اند پس برگشتیم از خانه
ابوبکر و حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز فجر را ادا نمود و مشغول تعقیب بود تا آفتاب
در آمد پس رو بجانب ابوعبیده ملعون کرد و از روی تعریض فرمود که به به کیست
مثل تو و حال آنکه تو گردیدی امین این امت پس حضرت این آیه را خواند فَوَیْلٌ
لِلَّذِیْنَ یَکْتُبُوْنَ الْکِتٰبَ بِاَیْدِیْهِمْ ثُمَّ یَقُوْلُوْنَ هٰذَا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ
لِیَشْتَرُوْا بِهٖ ثَمَنًا قَلِیْلًا فَوَیْلٌ لَّهُمْ مِّمَّا کَتَبَتْ اَیْدِیْهِمْ وَوَیْلٌ لَّهُمْ مِّمَّا
یَکْسِبُوْنَ یعنی وای بر آن گروهی که مینویسند کتاب را بدستهای خود پس میگویند که این از جانب
خداست برای آنکه بفروشند آن را بثمن قلیل پس عذاب الهی بر ایشانست بسبب آنچه مینویسند
بدستهای خود و عذاب الهی برای ایشانست بسبب آنچه کسب مینمایند بعد از آن حضرت فرمود شبیه اند
باین جماعت مردانی چند که استخفا مینمایند از مردم و استخفا نمینمایند از خدا و حال آنکه
خدا با ایشانست در هنگامی که شب صبح می آورند سخنی چند که خداوند عالمیان نمی پسندد و از آنها و خدا
بکردهای ایشان محیط و عالم است پس حضرت فرمود که در این امت گروهی بهم جا بجا که
صحیفه نوشته اند و در کعبه آویخته اند و حق تعالی ایشان را مهلتی میدهد تا امتحان نماید ایشان را و
بعد از ایشان می آید و جدا کند خبیث را از طیب و اگر از این نبود که حق تعالی مرا امر کرده است که
متعرض ایشان نگردم برای حکمتی چند که حق تعالی اراده در مهلت ایشان نموده است هر آینه ایشان را میکشتم
و از دنیا میبردم حذیفه گفت که بخدا سوگند که ما دیدیم آن چند نفر از منافقان را در هنگامی که حضرت
این سخن را میفرمود که لرزه بر ایشان مستولی گردیده بود و بر تمام احوال ایشان مستولی شده که جمیع
ایشان بر همه حاضران ظاهر گردید و همه دانستند که تعریضات آنحضرت نسبت بایشان بود و مثلها
برای ایشان بیان نمود و آیات قرآن از برای ایشان خواند پس حذیفه گفت که چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله از این سفر مراجعت نمود در منزل ام سلمه رضی الله عنها نزول فرمود و یکماه در خانه
ام سلمه ماند و بخانه زنان دیگر نرفت چنانچه پیش از این میکرد پس عایشه و حفصه لعنة الله علیهما
بپدرهای خود شکایت کردند آنها و ملعون گفتند که ما میدانیم که آنحضرت چرا چنین میکند و این چه سببی دارد

برو به نزد وی و او را ملاطفت کنید و در سخن با او اظهار محبت با او بنمائید و او را فریب دهید از
خود که اگر چنین کنید چون او صاحب حیا و کرامت مملکت که بلطایف الحیل آنچه در دل اوست
بیرون کنید و او را با خود بر سر لطف آورید پس عایشه بتنهائی رفت بخدمت آنحضرت و آنحضرت را
در خانهٔ ام سلمه یافت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلم نزد آنحضرت بود پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که برای چکار آمده ای حمیرا عایشه گفت یا رسول الله بر من گران آمد نیامدن تو
بمنزل من در این مدت و من پناه میبرم بخدا از غضب تو یا رسول الله حضرت فرمود که اگر [illegible]
این سخن را افشا نمیکردی رازی را که بتو سپردم و مبالغه نمودم که اظهار مکن بتحقیق که خود هلاک
و گروهی از مردم را هلاک کردی پس حضرت کنیزک ام سلمه را فرمود که همه زنان مرا طلب کن که جمع شوند
چون همه جمع شدند در منزل ام سلمه حضرت با ایشان فرمود که بشنوید آنچه با شما میگویم پس بدست مبارک
خود اشاره نمود بسوی علی بن ابیطالب علیه السلم و فرمود که این برادر منست و وصی و وارث منست
و قیام نماینده است بامور شما و بامور سایر امت بعد از من پس اطاعت نمائید او را در هر چه را
بان امر میکند و نافرمانی او مکنید که با نافرمانی او هلاک میشوید پس با حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
فرمود که یا علی این زنانرا بتو سفارش میکنم ایشانرا نگاهداری کن و خرج ایشانرا [illegible]
اطاعت تو نمایند و امر کن ایشانرا بامر خود و نهی کن ایشانرا از آنچه ترا [illegible]
کنند ایشانرا رها کن و طلاق بگو پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که یا رسول الله ایشان زنانند
و کار ایشان سستی در امور و ضعف رای است حضرت فرمود تا آنکه صلاح ایشانرا [illegible]
با ایشان فرمایم ترا امر نمایند پس او را طلاق بگو طلاقی که خدا و رسول از آن تبرا کردند پس زنان حضرت
همه ساکت شدند و حرفی نگفتند مگر عایشه که این سخن گفت و گفت یا رسول الله هرگز ما چنین نبودیم که ما
امری بفرمائی و ما مخالفت آن نمائیم حضرت فرمود که چنین است ای حمیرا که مخالفت من [illegible]
و بخدا سوگند که این سخن مرا [illegible] خواهی کرد و نافرمانی علی خواهی کرد بعد از من [illegible]
خواهی رفت بسوی او علانیه از آنخانه که من ترا در آنجا گذارم و چندین هزار کس [illegible]
خواهند گرفت و عاقبت [illegible] خواهی کرد [illegible] پروردگار [illegible] خواهی رفتن [illegible]

خواتب

خواتب بر سر راه و فریاد خواهند کرد و این امریست که البته واقع خواهد شد پس حضرت ایشانرا
مرخص فرمود که بخانهای خود بر گردند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله جمع کرد جماعت منافقانرا
که اصحاب صحیفه و اصحاب عقبه بودند با هر که با ایشان موافقت نموده بود از طلقا و منافقان
و ایشان چهار هزار کس بودند و اسامة بن زید را بر ایشان امیر گردانید و امر کرد ایشانرا که
روند بجانب حدود شام پس ایشان گفتند که ما برگردیده ایم از این سفری که با تو بودیم و محتاج تهیه
سفر تازه هستیم ما را رخصت فرما که چند روز در مدینه بمانیم و تهیه سفر خود را بکنیم پس حضرت
ایشانرا رخصت داد که چند روز در مدینه بمانند و آنچه ایشانرا بآن احتیاج بود عطا کرد
با ایشان و امر کرد اسامه بن زید را که ایشانرا از مدینه بیرون برد و در یک فرسخی مدینه فرود آورد
پس اسامه بیرون رفت و در مکانی که حضرت فرموده بود توقف کرد انتظار میکشید که قافله
و غیر ایشان نزد او جمع شوند در وقتیکه از کارسازی خود فارغ شوند و غرض حضرت رسول صلی الله
از فرستادن اسامه بن زید با این جماعت این بود که مدینه از ایشان خالی شود و احدی
از منافقان در مدینه نماند و حضرت اهتمام بسیار میفرمود در باب سفر ایشان و ترغیب و تحریص
مینمود ایشانرا تا آنکه حضرت بیمار شد بآن بیماری که در آن مرض از دنیا رحلت نمود چون مرض
حضرت را مشاهده کردند منافقان تاخیر میکردند در بیرون رفتن و تعلل مینمودند پس حضرت
امر فرمود قیس بن سعد بن عباده را که همیشه رانندهٔ عسکر حضرت بود و حباب بن منذر را
با جماعتی از انصار که ایشانرا جبر کنند در بیرون رفتن و بلشکرگاه اسامه برسانند پس قیس و حباب
ایشانرا از مدینه بیرون کردند و راندند تا بلشکر اسامه رسانیدند و اسامه را گفتند که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله ترا فرموده است که دیگر توقف ننمائی و در همین ساعت بار کنی و روانه
شوی پس در همین ساعت بار کن تا حضرت بداند که روانه شده پس اسامه در همان ساعت
بار کرد و قیس و حباب بخدمت حضرت مراجعت کردند و آنحضرت را اعلام کردند که آن قوم روانه شدند
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ایشان نخواهند رفت و بود از جمله [illegible]
کردند ابوبکر و عمر و ابوعبیده با اسامه و جماعتی از اصحاب او و با او گفتند که [illegible]

حالی میکنید و در صبح وقت اصحاب ... به پیش ایشان وقت نداشتند اما اسامه و صحبتش
گفتند که چه سبب این سخن را میگوئید گفتند رسول خدا صلی الله علیه و آله وقت وفات او شده است
و بخدا سوگند که اگر بیرون از مدینه رفته ایم و در سوق شادی چند در آن حادث خواهد شد که بعد از آن اصلاح
نتوان کرد پس میمانیم و انتظار میکشیم که ببینیم از حضرت بیماری منتهی میشود بعد از آن با شما بیرون میرویم
رفت پس برگشتند اسامه و اصحابش بلشکرگاه اول و در آنجا توقف نمودند و یکی فرستادند
که خبر احوال حضرت را از برای ایشان بیاورد پس پیک ایشان پنهان بنزد عایشه آمد و احوال
حضرت را مخفی از آن منافقه پرسید آن ملعونه گفت برو بنزد ابوبکر و عمر و جمعی که با ایشان اند و بگو
بایشان که مرض حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسیار سنگین شده است و احدی از شما از جای خود
حرکت نکند و من پیوسته خبر آنحضرت را از برای شما میفرستم پس بار دیگر که حضرت سنگین تر شد عایشه
صهیب را فرستاد و گفت بگو با ابوبکر که حضرت بحالی رسیده است که امیدی از زندگیش نیست تو و عمر و ابوعبیده
و هر کس مصلحت میدانید که با شما باشد بزودی خود را بمدینه برسانید و پنهان در شب داخل شوید
چون این خبر بآن ملاعین رسید دست صهیب را گرفتند و بنزد اسامه رفتند و خبر شدت مرض
حضرت را باو رسانیدند و گفتند که چگونه ما را جایز است که تخلف نمائیم از مشاهده رسول خدا
در چنین حالی و از او رخصت طلبیدند که داخل مدینه شوند پس رخصت داد ایشان را و امر کرد ایشان را که
کسی را مطلع نگردانید بر داخل شدن بمدینه اگر حضرت عافیت یافت برگردید بلشکرگاه خود و اگر حادثی
واقع شد آنحضرت را دریابید ما را خبر کنید تا ما نیز در میان جماعت مردم باشیم پس ابوبکر و عمر و ابوعبیده در شب
داخل مدینه شدند و مرض حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسیار سنگین شده بود پس چون حضرت اندک افاقه
روداد فرمود که امشب شر عظیمی داخل مدینه شد گفتند آن شر چیست یا رسول الله حضرت فرمود که جماعتی
که در لشکر اسامه بودند بعضی از ایشان برگشتند و مخالفت امر من نمودند بدانید که من نزد خدا بیزارم از آن
بیزارم پس پیوسته میگفت که روانه کنید جیش اسامه را و همراهی کنید با آن لشکر و خدا لعنت کند کسی که
تخلف کند از آن تا آنکه مرات بسیار فرمود این را و بلال مؤذن رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقت
هر نماز اذان میگفت پس اگر حضرت را طاقتی بود بر بیرون رفتن با تعب و مشقت بیرون میرفت و با مردم

نماز بگزارد

نماز میکرد و اگر قدرت نداشت که بیرون رود علی بن ابیطالب صلوات الله علیه را امر میکرد که با مردم
نماز کند و حضرت امیرالمؤمنین و فضل پسر عباس در بیماری از حضرت جدا نمیشدند و پیوسته
در خدمت آنحضرت میبودند پس در صبح آن روز که آن ملاعین در شب داخل مدینه شده بودند بلال
اذان گفت و بخانه حضرت آمد بعادت معهود که خبر کند حضرت را از برای نماز چون مرض آنحضرت
ثقیل بود در آمدن او مطلع نگردید و نگذاشتند او را که داخل خانه شود پس عایشه ملعونه صهیب را
بنزد پدرش ابوبکر لعین فرستاد و گفت بگو او را که مرض حضرت سنگین شده است و خود نمیتواند
بنماز حاضر شد و علی بن ابیطالب مشغول پرستاری آنحضرت است تو برو و با مردم نماز کن که این حالت
نیکی است برای تو و این نماز بعد از این بکار تو خواهد آمد و مردم در مسجد جمع شده بودند و انتظار میکشیدند
که حضرت رسول یا حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما بیایند و نماز کنند موافق عادت معهود ناگاه
ابوبکر داخل مسجد شد و گفت که حضرت رسول ثقیل شده است و مرا امر کرده است که با مردم نماز کنم
پس مردی از اصحاب رسول خدا با آن ملعون گفت که این پیغام که بتو رسید و تو در لشکر اسامه بودی
و بخدا سوگند که گمان ندارم که کسی را بنزد تو فرستاده باشد و نه آنکه ترا امر بنماز کرده باشد پس بلال
مردم را انذار کرد که تاخیر کنید تا بشنوید از حضرت رسول صلی الله علیه و آله رخصت بطلبم پس بسرعت بدر خانه حضرت
آمد و در را بسیار محکم کوبید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله این صدا را شنید و فرمود که ببینید که این در
کوبیدن عنیف از برای چیست پس فضل بن عباس بیرون آمد و در را گشود و بلال را دید و پرسید که
برای چه کار در میزدی بلال گفت که ابوبکر بمسجد آمده است و در جای حضرت ایستاده است و میگوید
که حضرت او را فرستاده است که در جای او با مردم نماز کنم پس فضل گفت که ابوبکر مگر در جیش اسامه
نیست بخدا سوگند که این همان شریست که حضرت فرمود که دیشب در مدینه نازل شده پس فضل بلال را
بخدمت حضرت آورد و بلال خبر ابوبکر را بخدمت حضرت نقل کرد حضرت فرمود که مرا برخیزانید و بیرون
برید بسوی مسجد پس بحق آن خداوندی که جانم در دست قدرت اوست که نازل شده بر اسلام بلیه و فتنه
عظیمی پس حضرت از خانه بیرون رفت عصابه بر سر مبارک بسته و یکدست بر دوش علی بن ابیطالب
انداخت و دست دیگر بر دوش فضل بن عباس و پاهای خود را بر زمین میکشید تا آنکه بمسجد ... بسیار

داخل مسجد گردید و در آنوقت ابوبکر لعین در جای آنحضرت ایستاده بود و بر دور آن ملعون
احاطه کرده بودند عمر و ابوعبیده و سالم و صهیب و گروهی که داخل مدینه شده بودند و
اکثر مردم اقتدا بآن ملعون نکرده بودند و انتظار خبر بلال میکشیدند پس چون مردم حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را دیدند که با آن شدت مرض و ضعف و ناتوانی داخل مسجد
گردید عظیم شمردند اینحالت را پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد محراب رفت و ابوبکر را
کشید و دور کرد او را از محراب پس ابوبکر و آن منافقان دیگر که با او متفق بودند در عقب
رفتند و در میان مردم پنهان شدند و مردم با آنحضرت نماز کردند و حضرت نشسته بایشان
نماز گزارد و چون حضرت ضعیف بود و صدای تکبیرش بمردم نمیرسید بلال تکبیر حضرت را بمردم میرسانید
تا آنکه نماز را تمام کردند پس حضرت رو بعقب گردانید و ابوبکر را ندید فرمود که ای گروه مردم
تعجب نمیکنید از پسر ابوقحافه و اصحاب او که من ایشان را با لشکر اسامه فرستادم و امر کردم
ایشان را که متوجه بجانبی شوند که من ایشان را بآنجانب فرستاده ام پس مخالفت امر من کردند
و بسوی مدینه برگردیده اند برای طلب فتنه و فساد و خدا ایشان را سرنگون در فتنه انداخت
پس فرمود که مرا بر منبر بالا کشید پس دست حضرت را گرفتند و بردند تا آنکه بر پایه اول منبر نشست
و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که ایها الناس بدرستیکه آمده است بسوی من از امر خدا آن
چیزی که شما را بسوی آن باید رفت و بدرستیکه شما را گذاشتم بر راه روشن و است و چنان واضح
گردانیدم برای شما دین را که شبش مانند روزش روشن است پس اختلاف مکنید بعد از من چنانچه اختلاف
کردند بنی اسرائیل ایها الناس حلال نمیگردانم بر شما مگر چیزی را که قرآن حلال گردانیده است و حرام نمیگردانم
بر شما مگر چیزی را که قرآن حرام گردانیده است و بدرستیکه در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم که اگر متمسک
بآنها باشید و دست از آنها برندارید هرگز گمراه نمیشوید آنها کتاب خدا و عترت و اهلبیت منند
و این دو تا خلیفه منند در میان شما و از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند
پس در آنجا سوال خواهم کرد از شما که چگونه بعد از من رعایت ایشان کرده اید و تحقیق که در آن روز
مردم چند را دفع خواهند کرد و دور خواهند گردانید از حوض من چنانچه در وقت آب دادن شتران

غیر

غریب را از حوض میرانند پس مردانی چند خواهند گفت انا فلان و انا فلان یعنی منم فلان و فلان
پس من در جواب ایشان خواهم گفت که من نامهای شما را میدانم و لیکن بعد از من مرتد شدید و از
دین بدر رفتید پس دوری باد از رحمت خدا و نزدیکی عذاب الهی برای شما پس حضرت از منبر فرود
آمد و بحجره طاهره خود مراجعت فرمود و ابوبکر پنهان بود در مدینه و خود را ظاهر نکرد تا حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بعالم باقی رحلت نمود و کردند انصار آنچه کردند از منع حقوق اهل بیت
و اراده غصب حق ایشان که حق تعالی از برای ایشان مقرر فرموده بود و این سبب شد که ملاعین
دیگر غصب خلافت کردند پس یک خلیفه رسول خدا را چنین کردند و خلیفه دیگر را که کتاب خدا بود
تحریف کردند و تغییر دادند و بهر وجه که خواستند گردانیدند پس حذیفه گفت که ای انصاری در زمان
عظیمی که برایتو نقل کردم محل عبرتیست برای کسیکه خدا خواهد که او را هدایت نماید انصاری گفت
که ای حذیفه نام بر از برای من آنجماعت دیگر را که حاضر بودند بر نوشتن صحیفه ملعونه و گواه شدند
بر آن حذیفه گفت که آنجماعت بودند ابوسفیان و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه بن خلف
و سعید بن العاص و خالد بن الولید و عیاش بن ابی ربیعه و بشیر بن سعد و سهیل بن عمرو و حکیم بن حزام
و صهیب بن سنان و ابوالاعور سلمی و مطیع بن اسود مدری و جمعی دیگر بودند که نام ایشان و عدد
ایشان از خاطر من محو شده پس آنجوان انصاری گفت که ای حذیفه اینگروه چه قدر داشتند
در میان اصحاب رسول خدا که بسبب ایشان همه صحابه از دین برگردند حذیفه گفت که اینجماعت
سرکردهای قبیلهها و اشراف و بزرگان ایشان بودند و هیچکس از اینجماعت نبود مگر آنکه خلقی عظیم
تابع او بودند و سخن او را میشنیدند و اطاعت او مینمودند و در اعماق دل ایشان
محبت ابوبکر پلید جا کرده بود چنانچه در دل بنی اسرائیل محبت عجل و سامری جا کرده بود چنانچه حق تعالی
میفرماید که و اشربوا فی قلوبهم العجل بکفرهم تا آنکه ترک کردند بنی اسرائیل هارون را
و او را ضعیف گردانیدند پس آنجوان انصاری سوگند یاد کرد و گفت که من سوگند یاد میکنم بخداوند
عالمیان بحق و درستی که من همیشه دشمن ایشان خواهم بود و بیزاری میجویم بسوی خدا از ایشان
و از کردهای ایشان و پیوسته در خدمت علی خواهم بود تا روزی مرا شهادت نصیب شود

ان شاء الله پس وداع کرد حذیفه را و متوجه خدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
گردید و وقتی بخدمت آنحضرت رسید که حضرت از مدینه بیرون آمده بود و متوجه عراق بود
پس با حضرت ببصره رفت و او اول کسی بود که در آن جنگ شهید شد و او همان جوانست
که حضرت قرآن را باو داد و در برابر ناکثان فرستاد و ایشان او را شهید کردند چنانچه
بعد از این در جنگ صفین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی   در بعضی از کتب مذکور است
که در سال دهم هجرت باذان عامل یمن فوت شد و حضرت جای او را قسمت کرد میان
شهر پسر باذان و عامر پسر شهر بن ثور و معاذ بن جبل را بیمن و حضرت فرستاد که معالم دین
را تعلیم ایشان نماید   و در این سال نیز جریر بن عبد الله را بسوی ذی الکلاع حمیری فرستاد
که از ملوک طایف بود و او مسلمان شد و انقیاد نمود   در این سال نیز فروه جذامی که عامل
پادشاه روم بود مسلمان شد و عریضه بخدمت حضرت نوشت و اظهار اسلام خود نمود و مردی
از قوم خود در این رسالت بخدمت آنحضرت فرستاد که او را مسعود بن سعد میگفتند و استر سفیدی و
اسپی و درازگوشی و جامه چند و قبائی از حریر که مطرز بطلا کرده بودند برسم هدیه فرستاد و
حضرت جواب نامه او را نوشت و بلال را فرمود که دوازده اوقیه و نیم از نقره بطلا برسول او
داد و چون خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید او را طلبید و هر چند مبالغه نمود که او از دین اسلام
برگردد او قبول نکرد پس او را شهید کرد و بردار کشید گفته اند که ابراهیم فرزند رسول صلی الله
علیه و آله در ماه ربیع الاول اینسال برحمت کریم ذی الجلال واصل شد و در بقیع مدفون گردید
در حوادث سال یازدهم هجرت ذکر کرده اند که در اینسال گروهی از یمن در نیمه محرم بخدمت آنحضرت
آمدند و ایشان دویست نفر بودند و اقرار باسلام نمودند و در یمن با معاذ بن جبل بیعت
کرده بودند و اینها آخر وفدها بودند که بخدمت حضرت آمدند   ایضا روایت کرده اند که
در محرم اینسال حضرت مامور شد که برای مردگان بقیع استغفار نماید پس حضرت بسوی بقیع
رفت و فرمود که گوارا باد شما را اینحالتی که دارید و از فتنها نجات یافته اید و هر ستیکه بعد از من
فتنها رو خواهد داد از بابت پاره های شب تار که هر فتنه بعد از فتنه خواهد بود و فتنه لاحق

بدتر از فتنه سابق خواهد بود **باب بیست چهارم** در بیان **نوادر اخبار**
آنحضرت و بعضی از احوال اصحاب آنحضرت و معارضات و مناظراتی که در میان آنحضرت
و میان مشرکان و اهل کتاب و سایر ناس واقع شد بعضی از خاصه و عامه روایت کرده اند
که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله با سلمان و بلال و عمار و صهیب و خباب و گروهی از
ضعفای مسلمانان و فقرای ایشان نشسته بود که در اینحال اقرع بن حابس تمیمی و عیینه
بن حصین فزاری و اشباه ایشان از مؤلفة قلوبهم بر آنحضرت گذشتند و ایشان را حقیر دیدند
و گفتند یا رسول الله چه بودی اگر ایشانرا از خود دور میکردی و ما با تو خلوت میکردیم زیرا که
اشراف عرب نزد تو می آیند و نمیخواهیم که ایشان ما را با این بنده ها ببینند و چون ما از مجلس
برخیزیم اگر خواهی ایشانرا طلب بمجلس خود و بروایت دیگر جمعی از کفار قریش بر آنحضرت گذشتند
و این جماعت را در خدمت آنحضرت دیدند و گفتند آیا ایشانرا پسندیده در میان قوم خود و ما باید
تابع ایشان شویم آیا ایشان جماعتی اند که خدا بر ایشان منت گذاشته است بدین حق
در میان ما ایشانرا از خود دور کن شاید که اگر ایشانرا دور کنی ما متابعت تو کنیم پس بعضی از روات
گفته اند که چون حضرت بسیار حریص بود در اسلام ایشان با اینمعنی راضی شد و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام را طلبید که در اینباب نامه بنویسد و بعضی روایت کرده اند که حضرت راضی نشد و این
آیه نازل شد پس حق تعالی این آیات را فرستاد وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم
بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِم مِّن شَيْءٍ
وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِم مِّن شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ وَكَذَٰلِكَ
فَتَنَّا بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لِّيَقُولُوا أَهَٰؤُلَاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِم مِّن بَيْنِنَا أَلَيْسَ
اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ یعنی مران از مجلس خود آنهارا که میخوانند پروردگار خود را
در بامداد و پسین و غرض ایشان رضای حق تعالی است نیست بر تو از حساب اعمال ایشان چیزی
و نیست از حساب عمل تو بر ایشان چیزی پس برانی ایشانرا پس بوده باشی از ستمکاران و
چنین امتحان کردیم بعضی از ایشانرا ببعضی که بعضی را غنی و بعضی را فقیر و بعضی را قوی و بعضی

ضعیف گردانیده ایم ما گویند اغنیا و اقویای ایشان که آیا این گروهند که خدا منت نهاده است
بر ایشان بنعمت ایمان و رسیدن بآیات بینات خدا و تا ترغیب کنند کان پس سلمان و بلال و عمار
و اقران ایشان گفتند که چون حق تعالی این آیات را فرستاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و
کاغذ را طلب کرد و ما را نزدیک خود طلبید و فرمود که کتب ربکم علی نفسه الرحمة پس ما بودیم
در خدمت آنحضرت می نشستیم هر گاه که آنحضرت میخواست که برخیزد برمیخاست تا آنکه حق تعالی
این آیه را فرستاد که اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة و
العشی پس بعد از نزول این آیه حضرت رسول صلی الله علیه و آله ما را نزدیک خود می نشانید
که نزدیک بود که زانوهای ما بزانوی حضرت برسد و پیش از ما برنمیخاست و بعد از ما آنحضرت برمیخاست
و چون میدانستیم که وقت برخاستن آنحضرت است برمیخاستیم و بعد از ما آنحضرت برمیخاست
و با ما میگفت که شکر میکنم خداوند را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه امر کرد مرا که صبر فرمایم نفس خود را
با گروهی از امت خود را با شما زندگانی خواهم کرد و بعد از مردن با شما خواهم بود و علی بن
ابراهیم در تفسیر آیه ثانیه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که سلمان فارسی را
جبه ای از پشم بود که بر روی آن طعام میخورد و شب ها بر خود میپوشانید و در آن ... خود
میکرد پس روزی سلمان در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود که عیینة بن حصن
فزاری بخدمت آنحضرت آمد و چون گذشت از بوی عبای سلمان و عرق او که در او بسیار گرم
در میان جبا عرق کرده بود تا اذیت شد و گفت یا رسول الله چون ما بنزد تو می آییم این را
از پیش خود دور کن و چون ما بیرون رویم هر که را خواهی بطلب پس حق تعالی این آیه را فرستاد
که مضمونش اینست که صبر فرما نفس خود را با آنها که میخوانند پروردگار خود را در بامداد
و پسین و غرض ایشان رضای الهی است و دیدهای خود را از ایشان برمدار تا بخواهی زینت
زندگانی دنیا را و اطاعت مکن آنکسی را که غافل گردانیده ایم دل او را از یاد خدا یعنی عیینة
و ایضا علی بن ابراهیم در سبب نزول آن آیات سابقه روایت کرده است که در مدینه گروهی
بودند از فقرای مومنان که ایشان را اصحاب صفه مینامیدند برای آنکه حضرت برای ایشان

صفه

صفه در پهلوی مسجد جا کرده بود و او کرده بود ایشان را که در آن صفه بسر برند و حضرت رسول
بنفس نفیس خود تعهد احوال ایشان مینمود و در اکثر اوقات طعام را خود از برای ایشان
بر میداشت و بنزد ایشان می آورد و ایشان پیوسته بخدمت حضرت می آمدند و با ایشان می نشست
و ایشان را نزدیک خود می نشانید و مونس ایشان بود و چون اغنیا و متمولان اصحاب بخدمت حضرت
می آمدند این معنی را بر آنحضرت انکار میکردند و میگفتند که ایشان را از خود دور گردان پس روزی
مردی از انصار بنزد آنحضرت آمد و مردی از اصحاب صفه نزد آنحضرت حاضر بود و خود را بحضرت
چسبانیده بود و حضرت با او سخن میگفت پس انصاری دور نشست از ایشان و هر چند که
حضرت او را نزدیک طلبید قبول نکرد پس حضرت فرمود که گویا ترسیده که از فقر او چیزی بتو رسد
انصاری گفت که این جاهل را از پیش خود دور گردان پس حق تعالی این آیات را فرستاد
و خداوند عالمیان واجب گردانید بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله سلام کند بر توبه کاران
که کارهای بد کرده باشند و بعد از آن توبه کنند و فرمود که و اذا جاءک الذین یؤمنون
بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من
عمل منکم سوءا بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور
رحیم یعنی چون بیایند بنزد تو آنانکه ایمان دارند بآیات ما پس بگو که سلام بر شما باد
نوشته است پروردگار شما و لازم گردانیده است بر نفس خود رحمت و بخشایش را بدرستیکه
توبه کند بدرستیکه هر که بکند از شما کار بدی بنادانی پس توبه کند بعد از آن و اصلاح کار خود
بکند پس بدرستیکه خدا آمرزنده و مهربانست و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون
زکوة را بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند و حضرت بر فقرا قسمت نمود و اغنیا
از آن بهره نداد اغنیا عیب کردند حضرت را و خشم شدند و گفتند ما نیز بجنگ قیام
مینمائیم و دفع دشمن را از او میکنیم و نوبت امداد میکنیم و او صدقات را بجماعتی میدهد
که یاری او نمیکنند و هیچ فایده باو نمیرسانند پس حق تعالی این آیات را فرستاد که و منهم
من یلمزک فی الصدقات فان اعطوا منها رضوا و ان لم یعطوا

منها اذا هم یسخطون ولو انهم رضوا ما آتیهم الله ورسوله وقالوا
حسبنا الله سیؤتینا الله من فضله ورسوله انا الی الله راغبون
یعنی از ایشان گروهی هستند که عیب میکنند ترا در صدقات پس اگر داده شوند از آن
خوشنود میگردند و اگر داده نشوند از آن پس ناگاه ایشان خشمناک میشوند و اگر ایشان
راضی میشدند بآنچه عطا میکند بایشان خدا و رسول او و میگفتند بس است ما را خدا زود
عطا خواهد کرد بما خدا از فضل خود و رسول او بدرستیکه ما بسوی خدا رغبت کنندگانیم هر آینه
بهتر بود از برای ایشان و ایضا بسند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که زنی از مسلمانان بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و بروایت دیگر او را خوله میگفتند
و شوهرش اوس بن صامت بود پس گفت یا رسول الله من برای شوهر خود شکم خود را فرش کردم
و او را بر دنیا و آخرت او اعانت نمودم و هرگز از من مکروهی باو نرسید اکنون از زن گرفتن
شکایت میکنم بسوی تو فرمود که در چه چیز از و شکایت میکنی گفت که بمن گفته است تو بر من مثل
مادر منی و مرا از خانه بیرون کرده است پس نظر کن در امر من و این عبارت در جاهلیت بمنزله
طلاق بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی در حکم تو چیزی بمن نازل نساخته است
و من از پیش خود حکمی بیان نمیکنم و آن زن میگریست و شکایت میکرد حال خود را بسوی خداوند
عالمیان و بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله پس چون آن زن برگشت حق تعالی آیات اول سوره
مجادله را بر حضرت نازل ساخت و حکم ظهار را بیان فرمود پس حضرت فرستاد و خوله را طلبید
و فرمود که شوهر خود را بیاور چون مرد حاضر شد حضرت از و پرسید که آیا تو بازن خود چنین گفته
گفت بلی حضرت فرمود که حق تعالی در باب تو و زوجه تو آیه چند فرستاده است و آیات را بر او
خواند پس فرمود که زن خود را بنزد خود ببر و از و جدا مشو که سخن ناخوش و دروغی گفته و حق تعالی
حکم کرده است که آن عمل نما و از آنچه گفته عفو کرده و آمرزیده دیگر چنین سخنی مگو پس آن مرد برگشت
نادم و پشیمان از آنچه گفته بود و حق تعالی این عمل را مکروه و زشت گردانید که دیگر کسی از مؤمنان
چنین نکند و علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که دحیه کلبی پیش از آنکه

مسلمان شود

مسلمان شود تجارتی از شام بسوی مدینه می‌آورد از مطعومات و غیر آن و چون وارد
مدینه میشد در موضعیکه آنرا احجار الزیت میگفتند فرود می‌آمد و طبلی و سازی برای جمعیت
مردم مینواخت و همه اهل مدینه حتی زنان با کوره برای معامله او و سیاحت و برای تفرج و تماشا
بیرون میرفتند و نزد او جمع میشدند پس در جمعه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر منبر بود و خطبه
میخواند ناگاه صدای طبل او بلند شد ناگاه آنجماعتیکه در خدمت آنحضرت بودند همگی متفرق
شدند و متوجه او گردیدند که مبادا دیگران بر ایشان سبقت بگیرند مگر جماعت قلیلی که بخدمت حضرت
ماندند و در عدد ایشان خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند که دوازده نفر بودند و بعضی یازده نفر
و بعضی هشت نفر گفته‌اند پس حق تعالی این آیه را فرستاد که و اذا رأوا تجارة او لهوا
انفضوا الیها و ترکوک قائما قل ما عند الله خیر من اللهو و من التجارة
والله خیر الرازقین یعنی و هرگاه دیدند تجارتی یا لهوی و سازی پراکنده میشوند بسوی آن
و ترا وا میگذارند ایستاده بگو یا محمد که آنچه نزد خداست از ثواب آخرت بهتر است از ساز
و از تجارت و خدا بهترین روزی دهندگانست پس حضرت رسول صلعم فرمود که اگر همه متفرق شده
مرا تنها میگذاشتید هر آینه در آن وادی حق تعالی آتشی میفرستاد که همه را میسوخت و بر ایشان
دیگر سنگ از آسمان بر شما میبارید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که پسر عمازی بود از مدینه بسیار بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌آمد و آنحضرت
او را اکثر بکارهای خود میفرستاد و گاه بود که او را بجاها میفرستاد پس چند روز
او را ندید از احوال او سوال نمود پس شخصی بآنحضرت عرض کرد که او را در آن روزی از روزها
دیدم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با جماعتی از اصحاب خود بنزد او رفت و بر حضرت ...
بود که با هر کس سخن میگفت میشود که زبانش بسته شده بود البته زبانش گشوده نمیشد و جواب آنحضرت نمیگفت
پس چون حضرت نام او را برد و او را آواز داد چشم گشود و گفت لبیک یا اباالقاسم
حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و گواهی بده که من پیغمبر خدایم پس آن طفل بسوی
پدر خود نظر کرد و هیچ نگفت پس بار دیگر حضرت او را ندا کرد و همان سخن را اعاده فرمود

باز نظر بسوی پدر خود کرد و پدر چیزی نگفت باز حضرت در مرتبه سیم او را اندار فرمود و
همان سخن اول را اعاده نمود باز پسر بجانب پدر ملتفت شد در مرتبه سوم پدرش گفت که اگر
خواهی بگو و اگر نخواهی مگو پس آن پسر گفت که شهادت میدهم بوحدانیت خدا و شهادت میدهم که
تو نبی رسول خدائی و در همان ساعت جان بحق تسلیم کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله پدر او را
گفت که بیرون رو از اینخانه پس حضرت اصحاب خود را فرمود که او را غسل و کفن کنید و او را
بیاورید نزد من که نماز کنیم بر او و چون حضرت از نماز او فارغ شد فرمود که حمد و سپاس
خداوندی را سزاست که امروز برکت من بنده را از آتش جهنم آزاد گردانید قطب
راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بعضی
از سفرها در اثنای راه فرمود با صحابه بخود که در دست این درها پیدا خواهد شد که
سه روز است که شیطان بنزد او نرفته است و برو دست نیافته است پس از دور
اعرابی پیدا شد که از لاغری پوستش با استخوانش چسبیده بود و چشمهایش در سرش فرو رفته
بود و لبهایش سبز شده بود از بسیار خوردن علف چون باول لشکر رسید احوال حضرت را
پرسید تا آنکه بخدمت حضرت رسید و گفت بر من عرض کن اسلام را حضرت فرمود که بگو
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس او شهادت گفت
و گفت اقرار کردم حضرت فرمود که باید نمازهای پنجگانه را بجا آوری و روزه ماه مبارک رمضان را
بعمل آوری گفت اقرار کردم پس فرمود که آیا حج خانه کعبه میکنی و زکوة را ادا میکنی و غسل جنابت را
بجا می آوری گفت اقرار کردم پس چون پاره راه آمدند شتر اعرابی در عقب باز ماند حضرت ایستاد
و احوال او را پرسید چون مردم برگشتند که او را طلب کنند و با آخر لشکر رسیدند دیدند که پای شتر او
بسوراخ موشی فرو رفته و برو در آمده و گردن او و گردن شتر هر دو شکسته خبر بحضرت
و ... کرده و ... هلاک شده است چون احوالش را بآنحضرت عرض کردند فرمود که خیمه ...
... خیمه غسل دادند پس حضرت داخل خیمه شد و او را کفن کرد پس از حضرت حرکت
شنیدند و چون حضرت از خیمه بیرون آمد از جبین مبارکش عرق میریخت و فرمود که این اعرابی

گرسنه بوده و او از آنجماعت است که ایمان آوردند و ایمان خود را بستمی و گناهی مخلوط
نکردانند پس مبادرت کردند حور العین از برای او و میوه‌های بهشت در دهانش ... میگفتند
و هر یک از ایشان میگفتند که یا رسول الله مرا از زنان این اعرابی گردان در بهشت و ابن
شهر آشوب روایت کرده است که در بعضی از غزوات حضرت رسول صلی الله علیه و آله بلال را که
جمازه دختر زحاف اشجعی را چون بوادی الشعام رسیدند شتری بر او غالب گردید و چند
بر او زد پس هر چه دوست میداشت آن جمازه از اموال خود از طلا و نقره برداشت و بر یکی
از اسپان پدر خود سوار شد و گریخت و شهاب بن مازن که عقب بود ملوک ... تعاقب
شد و پیشتر شهاب او را خواستگاری کرده بود از پدرش و پدرش ابا کرده بود پس چون آمدن
بلال در رسید حضرت رسول صلی الله علیه و آله سلمان و صهیب را از عقب او فرستاد چون باو رسیدند
او را دیدند که مرده بر روی زمین افتاده است و خون از زیرش روانست پس آمدند
ایشان بخدمت حضرت رسول صلعم و حال بلال را بآنحضرت عرض کردند و ... حضرت فرمود
که گریه را بگذارید و بلال را بیاورید چون او را حاضر کردند حضرت دو رکعت نماز بجا آورد
و دعائی چند کرد پس کفی از آب گرفت و بر بلال پاشید و در ساعت زنده شد و برخاست و
بر پای فلک پیمای آنحضرت افتاد و میبوسید حضرت از او پرسید که با تو این کار را کی کرد بلال
گفت جمازه دختر زحاف با من اینکار کرد و من عاشق اویم حضرت فرمود که بشارت باد ترا
ای بلال که من نزد خواهم فرستاد و او را برای تو خواهم آورد پس حضرت رو کرد بجانب حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه و فرمود که درینوقت مرا خبر داد جبرئیل از جانب خداوند عالمیان که
چون جمازه بلال را کشت متوجه شهاب شد و پیشتر شهاب با او خواستگاری کرده بود و
و او جواب ساخته بود و چون بنزد شهاب رفت و حال خود را بسوی او شکایت کرد شهاب
با لشکر خود متوجه جنگ ما شده پس یا علی برو و با مسلمانان متوجه دفع او شو که حق تعالی ترا
نصرت خواهد داد و اینک من بسوی مدینه بر میگردم پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با
گروهی از مسلمانان روانه شد و بسرعت طی منازل نمود تا بشهاب رسید و با او مقاتله کرد

وبر ایشان غالب گردید پس شهاب و جماعه مسلمان شدند با تمام لشکر او و حضرت آنها را
بمدینه آورد و بر دست حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای بلال چه میگوئی
بلال گفت که من عاشق او بودم و اکنون شهاب باو احق است از من چون بلال
این جوانمردی کرد شهاب دو کنیز و دو اسب و دو شتر باو بخشید و در تفسیر امام
مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی لشکری فرستاد بجماعتی از
کفار که نهایت شدت و قوت داشتند پس خبر ایشان دیر بآنحضرت رسید و خاطر شریف
آنحضرت متعلق باستعلام خبر ایشان بود و حضرت فرمود که کاش کسی میرفت و خبر ایشان را
برای ما می‌آورد و حضرت بخواب قیلوله رفته بود که ناگاه بشارت دهنده خبر آورد که
ایشان ظفر یافتند بر دشمنان و مستولی گردیدند بر ایشان و بعضی را کشتند و بعضی را مجروح
گردانیدند و بعضی را اسیر کردند و مالهای ایشان را غارت کردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با اصحاب باستقبال ایشان بیرون رفت و امیر آن لشکر زید بن حارثه بود چون
نظر زید بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله افتاد خود را از ناقه انداخت و بسوی حضرت
شتافت و قدم مکرم و رکاب محترم آنحضرت را بوسید آنگاه دست مبارک حضرت را بوسید
پس حضرت او را در بر گرفت و سرش را بوسید پس عبدالله بن رواحه نیز فرود آمد و دست و
پای حضرت را بوسید و حضرت او را نیز در بر گرفت پس همه لشکر از چهارپایان بزیر آمدند و بر آنحضرت
صلوات فرستادند و حضرت ایشان را دعای خیر کرد پس فرمود که خبر دهید مرا از آنچه گذشت میان شما
و دشمنان شما و چه یافتید از ایشان کافران و فرزندان ایشان و مالهای ایشان از طلا و نقره و
اصناف متاعها که بسیار آورده بودند پس گفتند یا رسول الله اگر حال ما را بشنوی از آن
تعجب عظیمی میکردی حضرت فرمود که من نمیدانستم و لیکن جبرئیل الحال مرا خبر داد و من از
آن بوده دین هذا اجزاء نمیدانستم تا آنکه پروردگار من مرا تعلیم نمود چنانچه حق تعالی فرموده است
وَكَذَٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ
وَلَا الْإِيمَانُ وَلَٰكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا

وانک

وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ و لیکن خبر دهید با آنچه واقع شده است برادران
مؤمن خود را تا آنکه تصدیق نمایند شما را بتحقیق که مرا خبر داده است جبرئیل با آنچه در میان شما
واقع شده است پس ایشان گفتند یا رسول الله چون نزدیک دشمن رسیدیم کسی را فرستادیم
که احوال ایشان و عدد ایشان را معلوم کند پس از برای ما خبر آورد که ایشان بقدر هزار نفر
و ما دو هزار نفر بودیم ایشان از شهر خود بیرون آمدند با هزار نفر و سه هزار نفر دیگر را در شهر
گذاشتند و ما گمان کردیم که ایشان همین هزار نفرند و یک یا چنین خبر داد که ایشان در میان
خود میگفتند ما هزار نفریم و ایشان دو هزار نفرند و ما تاب مقاومت ایشان نداریم و چاره
بغیر آن نداریم که در شهر متحصن شویم تا اینکه دلتنگ شوند از قتال ما و برگردند تا این ما جرأت کردیم
و بر ایشان تاختیم ایشان داخل شهر شدند و دروازه شهر را بستند پس ما در دور قلعه نشستیم
بقصد مقاتله ایشان چون نصف شب گذشت دروازه شهر را گشودند و ما غافل بودیم و در خواب
بودیم و در میان ما بغیر از چهار نفر بیدار نبودند یکی از ایشان زید بن حارثه بود که در یکجانب
عسکر ما مشغول نماز و تلاوت قرآن بود و قیس بن عاصم از جانب دیگر نماز میکرد و مشغول تلاوت
قرآن بود پس بیرون آمدند در شب بسیار تاریک و ما را تیرباران کردند و چون شهر ایشان بود راهها
و طرق آن عارف بودند و ما با آنها نابلد بودیم پس بسیار ترسیدیم و با خود گفتیم که بهلاکت افتادیم که در این
شب تار نمیتوانیم از تیر دشمنان کناره کردن زیرا که ما تیر ایشان را نمی‌بینیم ناگاه دیدیم که روشنی عظیم از دهان
قیس بن عاصم ساطع شد مانند آتشی که افروخته باشند و روشنی دیگر دیدیم که ساطع شد از
دهان قتاده بن النعمان مانند روشنائی زهره و مشتری و روشنائی دیگر از دهان عبدالله بن رواحه
ساطع شد مانند شعاع ماه در شب تار و از علی نوری ساطع گردید از دهان زید بن حارثه
روشن‌تر از آفتاب تابان پس این نورها لشکرگاه ما را چنان روشن کرد که از روز روشن‌تر
گردید و دشمنان ما در تاریکی عظیم بودند پس ما ایشان را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند پس امیر
ما را پراکنده کرد بر اطراف ایشان تا آنکه برگرد ایشان برآمدیم و ما ایشان را میدیدیم و ایشان ما را
نمیدیدند و ما بمنزله بینایان بودیم و ایشان بمنزله کوران پس شمشیرها کشیدیم و در میان ایشان

افتادیم و بعضی را کشتیم و گروهی را مجروح گردانیدیم و باقی را اسیر کردیم و اهل شهر ایشان شدیم
و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر کردیم و اموال و اسباب ایشانرا متصرف شدیم و اینک
زنان و فرزندان و اموال ایشانرا بخدمت تو آوردیم و هیچ امری عجیب تر ندیده بودیم از نورها
که از دهان این جماعت ساطع گردید که آن نور تاریکی گردید بر دشمنان ما تا اینکه ما توانستیم ایشانرا
بقتل آوریم پس حضرت فرمود که بگوئید الحمد لله رب العالمین و شکر کنید خدا را برآنکه
شما را تفضیل داد بسبب ماه شعبان و جنگ ایشان در اول ماه شعبان بود در هنگامی که ماه رجب
که از ماههای حرامست و قتال در آن جایز نیست بیرون رفته بود و این نورها ظاهر شده بود
بسبب عملهای شایسته که از صاحبان این نور برما ظاهر گردید در روز اول ماه شعبان و حق تعالی برای ثواب
آن اعمال این نورها را در شب پیش بایشان کرامت کرد پس صحابه گفتند که یا رسول الله بفرما که آن
اعمال چیست تا آنکه ما نیز موافقت ایشان نمائیم و ثواب یابیم حضرت فرمود که اما قیس بن عاصم
او در اول ماه شعبان امر کرد مردم را بنیکی و نهی کرد از بدی و دلالت نمود مردم را بر خیر و صدق
باین سبب حق تعالی پیش از این اعمال در شب و روز این نور کرامت کرد در هنگامی که تلاوت قرآن
مینمود و اما قتاده پس ادا کرد قرضی را که بر او بود در روز اول شعبان پس باین سبب حق تعالی
او را در شب سابق نوری کرامت کرد و اما عبد الله بن رواحه پس چون بسیار نیکوکار بود نسبت بپدر
و مادر پس بار او گفتند که ما ترا دوست میداریم و فلان زن تو ما را آزار میکند و ما را عیب میکند و ما
ایمن نیستیم از اینکه بر گردد بما کار در بعضی از جنگها و دشمنان بر ما غالب گردند و تو کشته شوی و فرزندان
تو با ما نزدیک شوند در مال تو و زیاد گردد بر ما طغیان او و خدا او عبد الله گفت که من چنین نمیدانستم
که او بر شما زیادتی میکند و شما از او کراهت دارید و اگر میدانستم او را طلاق میگفتم و لیکن الحال او را
طلاق میگویم و از خود جدا میگردانم تا شما ایمن گردید از آنچه حذر میکنید از آن و هرگز نخواهد بود که من دوست ندارم
چیزی را که شما از آن کراهت داشته باشید پس باین سبب حق تعالی این نور را بیشتر باو عطا کرد و اما
زید بن حارثه که از دهان او ساطع میگردید نوری روشنتر از آفتاب و او بهترین قوم است و نیکوترین
ایشانست پس سبب آن بود که حق تعالی میدانست که از او عملی سر خواهد شد و باین سبب او را اختیار کرد

وزیادتی داد

وزیادتی داد بر دیگران باین نور که بسبب ساطع شدن از دهان او گردید تا آنکه بسبب آن نور
ظفر یافتند مسلمانان بر مشرکان و آن عملی بود که در روزیکه دشمنان مسلمانان بر کافران
غالب گردیدند مردی از منافقان بنزد زید آمد و خواست که فتنه برانگیزد میان او و میان علی
بن ابیطالب علیه السلام و فاسد گرداند محبتی را که در میان ایشان هست پس گفت به به ای آنکسیکه
نظیر نداری در میان اهل بیت و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله قسمت تو بر اسلام
و اهل اسلام بزرگ شد بسبب منتهی کردی و جلالت و بزرگی تو روشن و هویدا گردید تا آن
نور که دیشب از تو ساطع شد پس زید گفت که ای بنده خدا از خدا بترس و افراط مکن در
سخن و مرا زیاده از اندازه خود بالا مبر که بسبب این سخن مخالف خدا و رسول خواهی بود و
کافر خواهی گردید و اگر من نیز گفتار ترا تلقی نمایم بقبول مثل تو کافر خواهم گردید ای بنده خدا
میخواهی خبر دهم ترا بانچه در اول اسلام و بعد از آن واقع شد تا آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
داخل مدینه گردید و تزویج نمود علی بن ابیطالب علیه السلام فاطمه زهرا صلوات الله علیها را و از
فاطمه حسن و حسین صلوات الله علیهما متولد شدند امتنا فو کتب بعد زید گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله
مرا بسیار دوست میداشت تا آنکه از بسیاری محبت مرا فرزند خود خواند پس مرا زید پسر محمد میگفتند
تا آنکه از برای آنحضرت امیر المؤمنین امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما متولد شدند پس من
نخواستم برای خاطر ایشان که مرا فرزند آنحضرت گویند پس هر که مرا چنین ندا میکرد منع میکردم که
نمیخواهم مرا چنین ندا کنید بلکه بگوئید که زید آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله زیرا که
کراهت دارم از آنکه شبیه باشم بحسن و حسین صلوات الله علیهما و پیوسته چنین بود تا آنکه
حق تعالی گمان مرا تصدیق نمود و این آیه را فرستاد که ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه
و ما جعل ازواجکم اللائی تظاهرون منهن امهاتکم و ما جعل ادعیاءکم
ابناءکم یعنی نگردانید خدا برای مردی دو دل در اندرون او یعنی در آدمی دو دل نمیباشد
که بیکدل محمد و آل او را دوست دارد و ایشانرا تعظیم نماید و دیگران را تفضیل دهد و برایشان دشمنان
ایشانرا دوست دارد و بر ایشان تفضیل دهد پس هر که دوست ایشانست باید که اقرار بتفضیل ایشان نماید

و نزد کسی از ایشان بیزاری جویید پس حق تعالی فرمود که و نگردانیده است خدا زنان شما را که ظهار
با ایشان کنید و ایشان را تشبیه نمایید بمادران خود مادران شما و نگردانیده است پسر خواندگان
شما را پسران شما پس بعد از آن فرمود که وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَن تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُم مَّعْرُوفًا كَانَ ذَٰلِكَ
فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا یعنی خویشان و نزدیکان بعضی از ایشان سزاوارترند ببعضی در کتاب خدا
در آنچه واجب گردانیده است از سایر مؤمنان و مهاجران مگر آنکه خواهید که بجا آورید نسبت
بدوستان خود معروفی و نیکی و احسانی که در لوح محفوظ چنین نوشته شده است چون این آیات
نازل شد دیگر مرا فرزند آنحضرت نخواندند و میگفتند که زید برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله است
چنین میگفتند مردم و من از این سخن کراهت داشتم تا آنکه حضرت رسول علی بن ابی طالب را
برادر خود گردانید و دیگر کسی مرا پسر آنحضرت نگفت پس زید گفت ای بندهٔ خدا زید مولای علی بن ابی طالب
و آزاد کردهٔ اوست چنانچه آزاد کردهٔ رسول خداست صلی الله علیه و آله پس زید [illegible]
او را زیاده از اندازه او گردان پس خواهی بود مانند نصاری که عیسی را از اندازهٔ خود بلندتر گردانیدند
و گاه فرزند خداوند عظیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی زید را [illegible]
و منیبا او را منور گردانید که علی را در مرتبهٔ خود شناخت و خود را در دوستی او کامل گردانید بحق
خدا او که مرا براستی بخلق فرستاده است که آنچه حق تعالی از برای زید در آخرت بسبب این اعتقاد مهیا کرده
بر شما ثابت که آنچه شما مشاهده کردید از نور او در دنیا بسیار کم است و چون او بر [illegible]
بصحرای محشر در آید نور با او حرکت نماید از پیش روی او و از پشت سر او و از جانب راست و چپ او
و از بالای سر و از زیر پای او بقدر هزار سال راه و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجانب آسمان نظر کرد و تبسم نمود پس از سبب آن از
حضرت سؤال کردند حضرت فرمود که تعجب کردم از دو ملک که از آسمان بزمین آمدند و طلب میکردند
بندهٔ صالح مؤمنی را در جای نمازش تا بنویسند عمل او را در آن شب و روزش و او را در نمازگاهش
نیافتند پس با آسمان بالا رفتند و گفتند پروردگارا بندهٔ ترا طلب کردیم در جای نمازش تا آنکه عملش را

بنویسیم

بنویسیم و او را در آن موضع نیافتیم و او را در بند تو یافتیم که بیمار بود پس حق تعالی فرمود که برای بندهٔ من
بنویسید آنچه در صحت بجا می‌آورد از طاعات از اعمال خیر در شب و روز خود مادام که در بند من است
زیرا که در عهدهٔ من است [illegible] لازم است که بنویسیم از برای او ثواب آن عمل را چون خود
حبس کرده‌ام او را از آن و ایضاً کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
گروهی از اشراف یمن بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و در میان ایشان مردی بود که
سخنش از همه عظیم‌تر بود و زیاده از دیگران مبالغه میکرد در منازعه با آنحضرت پس حضرت در خشم
شد تا آنکه پیچیده شد رگ غضب در میان چشمهای آنحضرت و متغیر شد رنگ مبارک آنحضرت
و ساعتی سر در زیر افکند پس جبرئیل بنزد آنحضرت آمد و گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و میگوید
که این مرد سخی و جوانمردیست که طعام میخوراند بمردم پس غضب از آنحضرت زایل شد و سر برداشت
و فرمود اگر نه این بود که جبرئیل مرا خبر داد که تو سخی و جوانمردی و بمردم طعام میخورانی هر آینه
بر تو سخت میگرفتم و ترا عبرت میگردانیدم برای آنها که در عقب تواند پس آن مرد گفت که پروردگار تو
سخاوت را دوست میدارد حضرت فرمود که بلی گفت پس من شهادت میدهم که تو رسول خدائی
قسم بحق آنکه ترا براستی فرستاده است [illegible] هرگز از مال خود
احدی را رد نکرده‌ام [illegible] و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که
مردی نزد رسول خدا آمد و گفت من مرد پیرم و عیال بسیار دارم و ضعیف و ناتوانم از کسب
و مالی ندارم آیا عملی هست که مرا یاری کند در تنگی روزگار خود پس حضرت بصحابه نظر کرد و صحابه
نظر کردند حضرت فرمود که سخن خود را بمن و شما شنوانید پس مردی برخاست و گفت من در روز
مثل تو بودم [illegible] عطا کرده است [illegible]
طلا و نقره [illegible]
[illegible]
نایم [illegible] و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که
مردی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله مرا موعظه و تعلیم کن حضرت فرمود که

و غضب مکن آنحضرت گفت که اکتفا کردم باین و برگشت بسوی اهل خود و چون باهل خود رسید در میان
ایشان جنگی برپا شده بود و از دو طرف صفها کشیده بودند و اسلحه پوشیده بودند چون این حال را
مشاهده نمود تایره غضب او مشتعل گردید و سلاح پوشید و متوجه جنگ شد پس بخاطرش رسید
موعظه رسول خدا صلی الله علیه و آله که حضرت فرمود که غضب مکن پس اسلحه را انداخت و آمد نزد
آن گروهی که دشمن قوم او بودند و گفت ای قوم هر جراحتی که بشما واقع شده باشد از جراحت یا کشتنی یا
زدنی که در آن اثری نباشد همه را من از مال خود غرامت میکشم و دیت آنها را بشما میرسانم
پس ایشان گفتند هر چه از ما نیز واقع شده باشد همه را بشما بخشیدیم و ما با حسان کردن [illegible]
از شما پس صلح کردند با یکدیگر و غضب از میان ایشان برطرف شد و در تفسیر علی بن ابراهیم مروی
مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ولید بن عقبه را بسوی قبیله بنی المصطلق فرستاد که زکوة از آن قبیله
بگیرد و در جاهلیت میان ولید و آن قبیله عداوتی بود پس چون بنزد قبیله ایشان رسید اهل آن قبیله
بیرون آمدند که معلوم کنند که در خاطر او از آن عداوت چیزی باقیست یا نه پس ولید از ایشان ترسید
و بخدمت حضرت برگشت و گفت یا رسول الله بنو المصطلق خواستند که مرا بکشند و زکوة خود را بمن ندادند
چون این خبر بآن قبیله رسید بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله ولید دروغ گفته است
بشما عرض کرده [illegible] ما او [illegible] در جاهلیت و ترسیدیم که ما را معاقبه کند بسبب آن عداوت
پس حضرت فرمود که ترک کنید [illegible] ولید [illegible] بر شما [illegible]
[illegible] شما را اسیر کنند و دست خود را [illegible]
صلوات الله علیه [illegible] ولید این آیه را فرستاد که
يا ايها الذين آمنوا ان جاءكم فاسق بنبأ فتبينوا ان تصيبوا قوما
بجهالة فتصبحوا على ما فعلتم نادمين یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید اگر بیاید
بسوی شما فاسقی با خبری پس تفحص کنید آن خبر را که مبادا [illegible] پشیمان
گردید پس حق تعالی ولید را در این آیه فاسق نامید و کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بازار مدینه [illegible] میگذشت [illegible] بسیار نیکو میشود [illegible]

الطعام گفت که طعام ترا بسیار نیکو یافتم و از قیمت آن سؤال نمود پس حق تعالی وحی کرد بسوی
آنحضرت که دست فرو بر در طعام او و از زیر طعام بیرون آور چون چنین کرد از زیر آن طعام
[illegible] بیرون آمد حضرت فرمود که جمع کرده خیانت را با فریب و ادنی مسلمانان و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اعرابی بخدمت رسول
صلی الله علیه و آله آمد و در مقام اعتراض گفت که آیا نیستی تو بهترین ما از جهت پدر و مادر و گرامی ترین ما
از جهت فرزندان و بزرگ ما در جاهلیت و اسلام پس حضرت بغضب آمد و فرمود که ای اعرابی
آیا از زبان تو چند حجاب هست اعرابی گفت که دو حجاب که لبها و دندانها باشند حضرت فرمود که آیا
یکی از اینها کافی نیست برای آنکه رد کند از ما تندی زبان ترا پس حضرت فرمود که چیزی که باو
داده اند در دنیا هیچ چیز ضررش زیاده از طلاقت لسان نیست یا علی برخیز
زبان او را قطع کن پس مردم گمان کردند که زبان او را خواهد برید پس حضرت درهمی چند بآن
اعرابی عطا فرمود و او را ساکت کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که ثوبان آزاد کرده رسول خدا
صلی الله علیه و آله بسیار آنحضرت را دوست میداشت و بر مفارقت آنحضرت صبر نمیتوانست کرد روزی بخدمت
آنحضرت آمد با رنگ زرد و بدن نحیف پس حضرت فرمود که ای ثوبان چه چیز باعث تغییر رنگ تو
شده است ثوبان گفت یا رسول الله مرا درد و مرضی نیست بغیر آنکه چون ترا نمی بینم مشتاق میشوم
بسوی تو و بیتاب میگردم از مفارقت تو [illegible] پس بیاد آخرت افتادم
و میترسم که در آنجا بخدمت تو نرسم زیرا که میدانم که ترا با پیغمبران با علای درجات جا خواهند داد
[illegible] اگر داخل بهشت شوم در منزلی خواهم بود که از منزلت تو پست تر خواهد بود و اگر داخل بهشت نشوم
گمان ندارم که هرگز ترا ببینم پس این آیه نازل شد و من يطع الله و الرسول فاولئك مع
الذين انعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين
وحسن اولئك رفيقا یعنی هر که اطاعت کند خدا و رسول را پس ایشان با آن گروه اند که خدا نعمت
داده است بر ایشان از پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و نیکو رفیقانند ایشان پس حضرت فرمود
که بحق آن خداوندی که مرا بحق فرستاده است که ایمان نیاورده است بنده ای تا آنکه بوده باشم نزد او محبوبتر

از خویشی و از پدر و مادرش و اهل و فرزندانش و جمیع مردم و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مؤلفة قلوبهم که حق تعالی در قرآن یاد فرموده اند جماعتند
ابوسفیان پسر حرب و سهیل بن عمرو و همام بن عمرو و صفوان بن امیه و اقرع بن حابس
و عیینه بن حصن فزاری و مالک بن عوف و علقمه بن علاثه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
هر یک از ایشان را صد شتر میداد و بار عیال آنها و زیاده و کم و ایضا روایت کرده است که
عبدالله بن نفیل منافق بود و در مجلس حضرت می نشست و سخن حضرت را میشنید و سخن حضرت میبرد و
و سخن حضرت را بمنافقان نقل میکرد پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و گفت یا محمد مردی از منافقان
نمامی میکند بر تو و سخنان ترا بسوی منافقان میبرد پس حضرت از جبرئیل پرسید که او کیست جبرئیل
گفت مردیست سیاه و موی بسیار بر سر دارد و دو چشم بزرگ دارد که چون نظر میکند بابها گمان میکنی
که دو قدح سنگ اند و بر زبان او شیطان سخن میگوید پس حضرت او را طلبید و خبر جبرئیل را باو
کرد و او سوگند یاد کرد که من چنین نکردم پس حضرت باو فرمود که من از تو قبول کردم پس
دیگر چنین مکن با آنکه میدانست که او دروغ میگوید پس آن منافق برگشت بسوی اصحاب خود
و گفت محمد اذن است یعنی آنچه میگویند گوش میدهد و قبول میکند حق تعالی او را خبر داد که من
نمامی میکنم و خبرهای او را بدشمنان او نقل میکنم پس از من قبول کرد و چون من گفتم که
نکردم از من نیز قبول کرد پس حق تعالی این آیه را فرستاد که و منهم الذین یؤذون
النبی و یقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یؤمن بالله
و یؤمن للمؤمنین علی بن ابراهیم گفته است که یعنی تصدیق میکند خدا را [illegible]
بسوی او میفرستد و تصدیق مینماید آن منافق را در عذری که میخواهد بحسب ظاهر و تصدیق
نمینماید او را در باطن پس مراد بمؤمنان آنهایند که در ظاهر ایمان آورده اند هر چند در باطن
کافر باشند و ایضا روایت کرده است که چون حق تعالی از مردم قرض طلبید و هر یک از صحابه
فراخور حال خود و ایمان خود صدقه بخدمت آنحضرت می آوردند سالم بن عمیر انصاری صاعی از خرما
آورد بخدمت آنحضرت و گفت یا رسول الله من دوش تا صبح مزدوری کردم برای جریر تا آنکه دو صاع

خرما بدست آوردم پس یک صاع را برای عیال خود نگاه داشتم و صاع دیگر را آوردم که بپروردگار
خود را قرض بدهم پس حضرت امر فرمود که آن صاع خود را در میان صدقات بریزد و منافقان
استهزا کردند باو و گفتند بخدا سوگند که خدا بی نیاز است از صاع او و لیکن غرض او این بود که
خود را بخاطر پیغمبر بیاورد که چون صدقه بهم رسد باو بدهد پس این آیه نازل شد که الذین یلمزون
المطوعین من المؤمنین فی الصدقات تا آخر آیه که در مذمت ایشان نازل شده و ایضا
بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که میان علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و عثمان
بن عفان منازعه بود در باغی حضرت باو گفت که راضی میشوی که رسول خدا صلی الله علیه و آله میان ما
حکم کند پس عبدالرحمن بن عوف با عثمان گفت که راضی مشو بحکم حضرت رسول که از برای او حکم
بر تو خواهد کرد و لیکن او را ابن شیبه یهودی پس عثمان با امیر المؤمنین علیه السلام گفت که
راضی نمیشوم مگر بحکم ابن شیبه یهودی پس ابن شیبه با عثمان گفت که محمد را امین میدانید در وحی
آسمان و او را امین نمیدانید در حکمی که در میان شما بکند پس حق تعالی این آیات را فرستاد و اذا
دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون یعنی هرگاه
ایشان را بخوانند بسوی خدا و رسول او تا آنکه حکم کند رسول میان ایشان ناگاه گروهی از ایشان
اعراض کنندگان و رو از حق میگردانند تا آخر آیات که در بیان کفر و شقاوت ایشان نازل گردیده
و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر باغی گذشت که در آن باغ عمرو بن
عاص و عقبه بن ابی معیط مست شده بودند و خوانندگی میکردند و شعر چند میخواندند در شماتت بر
شهادت سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب علیه السلام پس حضرت فرمود که خداوندا ایشان را نگونسار
گردان در فتنه سرنگون کن و دور دار ایشان را و در آتش جهنم انداز حمزه و ایضا روایت کرده است
که مردی از انصار درختی داشت و در خانه مردی [illegible] صاحب خانه
خانه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شکایت کرد از آن انصاری حضرت صاحب درخت را طلبید و
فرمود که درخت خرمای خود را بمن بفروش که بعوض آن درختی در بهشت بتو دهم آن بی سعادت قبول
نکرد حضرت فرمود که این را بفروش بعوض بستانی که در بهشت بتو دهم باز قبول نکرد و برگشت پس

ابو الدحداح نزد آن انصاری رفت و درخت را از و خرید و بخدمت حضرت آمد و گفت یا
رسول الله این درخت را از من بگیر و آنچه در بهشت عوض میدادی بآن انصاری برای آن درخت بمن
عوض بده حضرت فرمود که برای تو در بهشت بعوض این درخت باغها و باغها خواهد بود حق تعالی
در این وقت این آیات را فرستاد فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَاتَّقَىٰ وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَىٰ فَسَنُيَسِّرُهُ
لِلْيُسْرَىٰ یعنی پس اما کسیکه عطا کند مال خود را در راه خدا و پرهیزد از بخل و از غضب خدا و تصدیق نماید
بمثوبت نیکو پس مهیا میگردانیم او را برای آسانتر که در بهشت یا برای کاری که او را بآن بسوی
راحت کشد پس این آیات در شان ابو الدحداح نازل شد که تصدیق بثواب الهی نمود و این آیات دیگر
در باب آن انصاری نازل شد که بخل ورزید و تصدیق بثواب آخرت نکرد چنانچه فرموده است که وَأَمَّا
مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَىٰ وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَىٰ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَىٰ وَمَا يُغْنِي عَنْهُ
مَالُهُ إِذَا تَرَدَّىٰ یعنی و اما آنکسی که بخل ورزد بمال خود و خود را بی نیاز داند از ثواب خدا
و تکذیب نماید بثواب نیکوی خدا پس زود مهیا میگردانیم او را برای کاری که موجب شدت عذاب
آخرت باشد و نفع نمی بخشد او را مال او در وقتی که در قبر یا در جهنم در افتد و در آخر سوره حق تعالی
ابو الدحداح را [illegible] اتقی نامیده و مدح کرده است او را و آن انصاری را اشقی نامیده و
وعده جهنم برای او کرده و در قرب الاسناد همین مضمون را بسند صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده است و در آن روایت مذکور است که ابو الدحداح باغ خرماستانی را داد و آنچه را خرما
خوبتر و شیخ طبرسی ره سبب نزول این سوره را چنین روایت کرده است که مردی در صحن خانه درختی
خانه خود که شاخ آن درخت بخانه همسایه او میل کرده بود و آن همسایه مرد فقیر عیالمندی بود
چون آن مرد می آمد و بر درخت خرما بالا میرفت که خرمای خود را بچیند خرماها از آن درخت بخانه همسایه
میریخت و عیال آن مرد فقیر آن خرماها را بر میچیدند و صاحب درخت فرود می آمد و خرماها را از دست ایشان
میگرفت و اگر در دهان کودکی گذاشته بود انگشت در دهان ایشان میکرد و خرما را از دهان ایشان بیرون
می آورد پس آن مرد فقیر شکایت او بخدمت حضرت آورد پس حضرت آن فقیر را گفت که برو و صاحب درخت را
طلبید و فرمود که آن درخت خرما که شاخش در خانه این مرد فقیر است بمن بده تا من در بهشت درخت

خرما

خرمائی بتو عطا کنم پس آن مرد بدبخت گفت که من درخت خرما بسیار دارم و میوه هیچیک را
مثل این درخت دوست نمیدارم و چون ابو الدحداح در آن مجلس حاضر بود و این سخن را
شنید بعد از آنکه آن مرد برگشت برخاست و بخدمت حضرت عرض کرد که یا رسول الله اگر آن درخت را
من بخرم و بشما تسلیم نمایم آنچه برای صاحب درخت ضامن شدید برای من ضامن میشوید حضرت
فرمود که بلی پس ابو الدحداح نزد صاحب درخت رفت و درخت را طلب کرد از او که بخرد
او گفت آیا دانستی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعوض آن درختی در بهشت بمن داد و من
قبول نکردم ابو الدحداح گفت که آیا اراده فروختن آن نداری صاحب درخت گفت
نمیفروشم مگر آنکه مال بسیاری کسی بمن دهد که گمان ندارم که کسی مرا بآن درخت آنقدر مال بدهد
گفت نهایت آرزوی تو چیست در قیمت این درخت صاحب درخت گفت که چهل درخت خرما
ابو الدحداح گفت خوش قیمت بسیاری میطلبی بعوض یکدرخت کج خود چهل درخت میخواهی پس گفت
میدهم چهل درخت را صاحب درخت گفت که جمعی را بیاور و گواه بگیر که از این سودا پشیمان نشوی
ابو الدحداح رفت و جماعتی را آورد و ایشان را گواه کرد و آن درخت را بچهل درخت خرید
پس بخدمت حضرت رفت و گفت یا رسول الله آن درخت در ملک من داخل شد و بتو بخشیدم آنرا
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد آن مرد فقیر تشریف برد و فرمود که این درخت خرما از تو
و عیال تست پس حق تعالی این آیات را فرستاد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که سه کس بودند که دروغ بر حضرت رسول بسیار می بستند ابو هریره و انس و عایشه
و در قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چند کس شهادت ناحق
دادند برای منع فدک از حضرت فاطمه علیها السلام و دروغ بستند بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
که کسی از آنحضرت میراث نمی برد عایشه و حفصه و اوس بن حدثان و قطب راوندی روایت
کرده است از وایل بن حجر که گفت خبر ظهور حضرت رسول صلی الله علیه و آله وقتی بمن رسید که من در
پادشاهی عظیم بودم و همه قوم مرا اطاعت میکردند پس ترک پادشاهی خود کردم و اطاعت خدا
و رسول را اختیار نمودم و بخدمت آنحضرت آمدم پس چون داخل شدم اصحاب آنحضرت مرا خبر دادند

که پیش از آمدن من اصحاب خود را بقدوم من خبر داده بود و فرموده بود که اینک
وایل بن حجر می‌آید از زمین دوری از بلاد حضرموت در حالتی که راغب است بسوی اسلام
و اطاعت کننده حق است و او از بقیه فرزندان پادشاهان است پس گفتم یا رسول الله چون خبر
بعثت تو بمن رسید من در پادشاهی بودم پس خدا بر من منت گذاشت که همه را ترک کردم و
اختیار خدا و رسول کردم و رغبت بدین حق نمودم پس حضرت فرمود که راست گفتی خداوندا
برکت ده در وایل و در فرزندان او و در فرزندان فرزندان او و شیخ طوسی و شیخ نجاشی
روایت کرده اند از عبدالله بن ابی رافع از پدرش ابو رافع که گفت روزی بخدمت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رفتم آنحضرت را چنان دیدم که در خواب بود یا وحی
بر او نازل میشد و دیدم که ماری بر یک جانب خانه است نخواستم که آن مار را بکشم مبادا که حضرت
بیدار شود پس میان آنحضرت و میان آن مار خوابیدم که اگر از آن مار گزندی آید بر من واقع شود
نه بر آنحضرت در این اثنا آنحضرت از خواب بیدار شد و شنیدم که این آیه میخواند انما
ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون
الزکوة و هم راکعون بعد از آن گفت الحمد لله الذی اتم لعلی نعمته و
هنیئا لعلی بفضل الله الذی آتیه آنگاه بسوی من التفات نمود و گفت چرا در اینجا
خوابیده‌ای گفتم یا ابا رافع چرا اینک ... حکایت مار را بعرض رسانیدم
فرمود که برخیز و آنرا بکش برخاستم و مار را کشتم آنگاه آنحضرت دست مرا گرفت و فرمود
چه میگوئی در شأن آن قوم که با علی مقاتله کنند و علی بر حق باشد و ایشان بر باطل گفتم حق است
در راه خدا جهاد با ایشان هر که استطاعت نداشته باشد باید که بدل منکر آن باشد پس
التماس نمودم که از حق من دعائی کند که چون آن جماعت را ادراک کنم خدا مرا قوت دهد بر
قتال ایشان آنحضرت دعا کرد و گفت اللهم ان ادرکهم فقوه و اعنه بعد از آن حضرت
از خانه بیرون آمد بسوی مردمی که در بیرون جمع شده بودند و فرمود که ایها الناس هر که خواهد که نظر کند
بامین من بر جان من پس اینک ابو رافع امین من است بر جان من و همچنین روایت نموده اند از محمد

بن عبیدالله بن ابی رافع که او گفت که چون مردم بر حضرت امیر بیعت کردند و معویه مخالفت نمود
و طلحه و زبیر بجانب بصره رفتند ابو رافع گفت اینست آنچه حضرت رسالت میگفت که سیقاتل
علیا قوم یکون حقا فی الله جهادهم پس خانه خود را و زمین زراعت خود را در خیبر فروخت
و بنیت آنکه درجه شهادت یابد با فرزندان خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر از مدینه بیرون
آمد و او در آن وقت مردی پیر بود که هشتاد و پنج سال عمر داشت و در آن اثنا میگفت الحمد لله لقد
اصبحت و لا احد بمنزلتی لقد بایعت البیعتین بیعة العقبة و بیعة الرضوان
و صلیت القبلتین و هاجرت الهجر الثلث راوی میگوید که از او پرسیدم که آن سه هجرت
کدام است گفت یک هجرت با جعفر بن ابیطالب بحبشه و هجرت دویم با رسول خدا بسوی مدینه و هجرت
سیم با علی بن ابیطالب بکوفه و همیشه ابو رافع در خدمت حضرت امیر بود تا آنحضرت شهید شد پس ابو رافع با
حضرت امام حسن علیه السلم بمدینه مراجعت نمود چون خانه و زمین نداشت آنحضرت خانه حضرت امیر را
خود داد و ما نصف نمود و زمین مزرعه با او داد که آخر عبیدالله بن ابی رافع آنرا بصد و هشتاد
هزار درهم بمعویه فروخت و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلم مذکور است که حضرت رسول صلی
الله علیه و آله فرمود که ای گروه مردم دوست دارید از کردهای ما با ما با دوستی شما آل ما را اینک زید
بن حارثه و پسرش اسامه از خواص موالی ما اند پس ایشان را دوست دارید بحق آن خداوندی که محمد را براستی
فرستاده است که محبت ایشان شما را نفع می‌بخشد صحابه گفتند که چگونه نفع می‌بخشد محبت ایشان
حضرت فرمود که ایشان نزد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه خواهند آمد در روز قیامت با جمعی
بسیار زیاده از عدد قبیله ربیعه و مضر ... پس میگویند که ای برادر رسول خدا صلی الله
علیه و آله اینها جماعت ما را دوست میداشتند بسبب محبت محمد و محبت تو پس حضرت از برای ایشان
نامه مینویسد که از صراط آسان بگذرند پس بآسانی از صراط بگذرند و بسلامت داخل بهشت میشوند و شیخ
طبرسی روایت کرده است که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله مردی بود از انصار که او را ثعلبه
بن حاطب میگفتند بآنحضرت گفت که دعا کن که حق تعالی مرا مالی روزی کند حضرت فرمود که اندکی از مال که
ادا کنی شکر آنرا بهتر است از بسیار مالی که طاقت شکر آن نداشته باشی آیا نمیخواهی که مانند رسول خدا باشی

در کمی مال بحق آنخداوندی که جانم بدست قدرت اوست که اگر خواهم کوههای عالم از طلا و نقره
شوند و با من حرکت کنند خواهد شد پس بار دیگر بخدمت حضرت آمد و بار دیگر التماس دعا نمود و گفت سوگند
میخورم بحق آنخداوندی که ترا براستی فرستاده است که اگر خدا مرا مالی روزی کند هر آینه حقوق آن مال را
بیرون کنم و بهر صاحب حقی حق او را برسانم پس حضرت دعا کرد و گفت خداوندا روزی کن ثعلبه را مالی پس
گوسفندی بهم رسانید و حق تعالی در آن برکت داد که وقتی گوسفندان او را شمار کردند بجهت که مدینه تنگی میکرد و برای گوسفندان
او وسعت نداشت دور شد و در وادی از وادیهای مدینه ساکن گردید پس از بسیار شدن گوسفند در آنجا
نیز نتوانست ماند و از مدینه دور شد و باین سبب از فضیلت جمعه و جماعت محروم گردید پس حضرت کسی را
فرستاد که زکوة گوسفندان او را بگیرد پس ابا کرد و بخل ورزید و گفت این زکوة که میخواهند
جزیه گرفتن است چون این خبر بحضرت رسید فرمود که وای بر ثعلبه وای بر ثعلبه پس حق تعالی آیات در
او فرستاد که و منهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن و لنکونن
من الصالحین فلما آتاهم من فضله بخلوا به و تولوا و هم معرضون یعنی
و از ایشان کسی هست که عهد کرده است با خدا که اگر عطا کند بما از فضل خود هر آینه تصدق
خواهیم کرد و هر آینه خواهیم بود از شایستگان پس چون خدا عطا کرد بایشان از فضل خود بخل
ورزیدند بآن و رو گردانیدند از خدا و اعراض نمودند از دادن زکوة و بعد از این آیات بسیار در
نکوهش او فرستاد و کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مردی
از اهل یمن که او را جویبر میگفتند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد بطلب اسلام و مسلمان شد
و اسلامش نیکو شد و مردی بود کوتاه قد و بد صورت و پریشان و محتاج و عریان و از زشتان
بد صورت بود پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله او را بعیال خود ملحق گردانید و متکفل
احوال او میگردید بسبب غربت و غریبی او و هر روز یک صاع خرما برای او مقرر فرمود بصاع
قدیمی که در زمان آنحضرت بود و دو جامه برای او پوشانید و امر نمود او را که ملازم مسجد باشد
و شبها در مسجد بخوابد پس بر این حال مدتی ماند تا آنکه غریبان پریشان محتاج که داخل اسلام شده بودند
در اسلام بسیار شدند در مدینه و مسجد بر ایشان تنگی کرد پس حق تعالی وحی فرمود بحضرت رسول

صلی

صلی الله علیه وآله که پاکیزه گردان مسجد خود را و بیرون کن از مسجد آنها را که شب در مسجد میخوابند
و امر کن که هر که دری از خانه در مسجد گشوده درها را مسدود گردانند بغیر در خانه علی بن
ابیطالب علیه السلام و فاطمه علیها السلام و تردد نکنند در مسجد با جنبی و نخوابد در آن غیر ایشان پس امر کرد
رسول خدا صلی الله علیه وآله که درهای همه خانهای صحابه را که بمسجد گشوده بودند مسدود
گردانیدند بغیر در خانه علی بن ابیطالب علیه السلام که آنرا مفتوح گذاشت و مسکن حضرت فاطمه علیها السلام
را در مسجد بحال خود گذاشت پس حضرت امر فرمود که برای فقرا و غربای مسلمانان سایبانی در بیرون
مسجد ساختند و آن صفه را برآوردند پس همگی در آن صفه جمع شدند و آن غربا در آن جا گرفتند پس حضرت
رسول صلی الله علیه وآله تفقد و تعهد احوال ایشان مینمود و گندم و جو و خرما و مویز هر گاه نزد او
بهم میرسید از برای ایشان میفرستاد و مسلمانان نیز تعهد احوال ایشان مینمودند و مهربانی میکردند بسبب مهربانی
حضرت نسبت بایشان و تلطف با ایشان میکردند و زکوة و صدقات خود را برای ایشان می آوردند
پس روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله نظر کرد بسوی جویبر از روی مهربانی و شفقت و رقت و رحمت و
فرمود که ای جویبر کاشکی زنی میخواستی که فرج خود را بآن زن از حرام نگاه میداشتی و یاری میجستی بآن بر
دنیا و آخرت تو جویبر گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله که رغبت مینماید بسوی من و کدام زن
بجانب من میل میکند و حال آنکه نه حسبی دارم و نه نسبی و نه مالی و نه جمالی پس حضرت رسول صلی الله
علیه وآله فرمود که ای جویبر بتحقیق که حق تعالی پست گردانید بسبب اسلام آنها را که در جاهلیت شریف بودند و
شرف بخشید بسبب اسلام آنها را که پست بودند و عزیز گردانید بسبب اسلام کسی را که در جاهلیت ذلیل
و خوار بوده و برطرف کرد بسبب اسلام آنچه بوده در جاهلیت از نخوت و تفاخرهای ایشان و فخر کردن ایشان بعشیره
و خویشان و نسبهای بلند ایشان پس امروز همه مردمان سفید ایشان و سیاه ایشان و قرشی ایشان و
عرب ایشان و عجم ایشان مساوی شدند و همه فرزندان آدمند و حق تعالی حضرت آدم علیه السلام را از خاک آفریده است
خلق نمود بدرستیکه محبوب ترین مردمان نزد خداوند عالمیان در روز جزا کسی است که
اطاعت او بیشتر کرده باشد و پرهیزکارتر باشد و من نمیدانم ای جویبر امروز احدی از مسلمانان که او فضیلتی بر تو
داشته باشد مگر کسیکه از تو پرهیزکارتر باشد و اطاعت حق تعالی بیش از تو کرده باشد پس حضرت فرمود که
ای جویبر برو بسوی زیاد بن لبید که بزرگترین و شریف ترین قبیله بنی بیاضه است از جهت حسب و

ایشان صفه صغار را بنا کردند و تعمیر نمود
که فقرا و غربای صح

که منم فرستادهٔ رسول خدا بسوی تو و آنحضرت میفرماید که تزویج نما بجویبر دختر خود دلفا را
پس چون جویبر رفت بنزد زیاد بن لبید وقتی که او در خانهٔ خود بود و گروهی از قوم او نزد او
حاضر بودند چون بدر خانه رسید رخصت طلبید و چون رخص گردید داخل شد و سلام کرد بر او و گفت
ای زیاد بن لبید مرا حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بار رسالتی بسوی تو فرستاده است آیا علانیه
بگویم یا آهسته و پنهان زیاد گفت که رسالت آنحضرت را علانیه بگو چه چیزی که آن موجب فخر و شرف
هست پس جویبر گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که دختر خود دلفا را بجویبر تزویج نما
زیاد گفت که آیا رسول خدا ترا باین رسالت فرستاده است جویبر گفت بلی من هرگز بر آنحضرت دروغ
بر آنحضرت دروغ نبندم پس زیاد گفت که ما تزویج نمیکنیم دختران خود را مگر بآنها که کفو ایشان باشند از
انصار پس برو ای جویبر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله تا من که خدمت آنحضرت میرسم و عذر خود را بیان
کنم پس جویبر برگشت و میگفت بخدا سوگند که قرآن باین نازل نشده و باین نحو ظاهر نشده است پیغمبری
محمد ص و چون دلفا دختر زیاد از پس پرده سخن جویبر و جواب پدر خود را شنید زیاد را طلبید و گفت
آن چه سخن بود که در میان تو و جویبر میگذشت زیاد گفت ای دختر جویبر چنین رسالتی از جانب حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آورده بود و من او را چنین جواب گفتم دلفا گفت ای پدر اگر دروغ
نخواهد بست بر رسول الله ص در شهری که حضرت در آن شهر باشد پس زودی بفرست که جویبر را برگردانند
و چنین جواب نا ملایم را بآنحضرت نرسانند پس زیاد در زودی پیکی بسوی جویبر فرستاد و او را از میان
راه برگردانید و گفت ای جویبر خوش آمدی همینجا باش تا من برگردم پس از خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
[illegible] پس متوجه خدمت حضرت شد و چون بمجلس شریف آنحضرت در آمد گفت
یا رسول الله جویبر چنین رسالتی از جانب تو بسوی من آورد و من سخن نرمی در جواب او نگفتم و ما دختران
خود را تزویج نمیکنیم مگر بکفوهای خود از انصار پس حضرت فرمود که ای زیاد جویبر مؤمن است و مرد
مؤمن کفو زن مؤمنه است و مرد مسلمان کفو زن مسلمه است پس دختر خود را باو تزویج نما و از او عار مدار
پس زیاد بخانه برگشت و بنزد دختر خود آمد و آنچه از حضرت شنیده بود باو گفت پس دختر گفت اگر
معصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله کنی کافر خواهی شد پس دلفا را تزویج نما بجویبر زیاد چون این
سخن از دختر صالحهٔ خود شنید بیرون آمد و دست جویبر را گرفت و بموافقت خدا و رسول او دختر خود را

و بنزد قوم خود آوردم

باو تزویج نمو

باو تزویج نمود و مهر او را از مال خود ضامن شد پس برگشت و تهیهٔ دختر خود را درست کرد
و بنزد جویبر فرستاد که آیا خانه داری که ما دختر را بخانهٔ تو بفرستیم جویبر گفت بخدا سوگند
که مرا خانه نیست پس دختر را مهیا کردند و خانه برای او تعیین نمودند و خانه را بفرشهای
نیکو و زینتها آراستند و دو جامهٔ نفیس بر جویبر پوشانیدند پس دلفا را در آن خانه داخل
و جویبر را طلبیدند و بخانهٔ عروس در آوردند و عمامه بر سر او بستند چون جویبر بآن خانه در آمد
عروسی دید در نهایت حسن و جمال و خانه دید بالوان فرشها و زینتها آراسته و بانواع عطرها
معطر گردانیده پس جویبر بزاویهٔ خانه میل کرد و سجادهٔ عبادت خدا گسترد و مشغول عبادت
حق تعالی گردید و پیوسته مشغول تلاوت و رکوع و سجود و دعا و تضرع بود تا صبح طالع گردید چون اذان
صبح را شنید متوجه از خانه بیرون آمد و آن زن وضو ساخت و نماز کرد پس از او پرسیدند که آیا
دستی بر تو گذاشت گفت نه پیوسته مشغول تلاوت قرآن و نماز بود تا ندای صبح را شنید و بیرون رفت
چون شب دویم شد باز چنین کرد و این خبر را از زیاد مخفی داشتند و در شب سیم نیز چنین کرد پس روز
سیم زیاد بر این معنی مطلع شد پس بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو
باد یا رسول الله مرا امر کرده که دختر خود را تزویج نمایم بجویبر و بخدا سوگند که او اهل تر نبود که ما
باو دختر دهیم ولیکن بسبب وجوب اطاعت تو امر ترا قبول کردم پس حضرت فرمود که اکنون
چه چیز دیده اید که شما را خوش نیامده گفت ما خانه برای او مهیا کردیم و
متاع در آن خانه ترتیب دادیم و دختر خود را بآنجا فرستادیم و او را در آنجا نزد او بردیم
پس با دختر من سخن نگفت و نظر بسوی او نیفکند و نزدیک او نرفت بلکه در کنار خانه ایستاد و
مشغول نماز و تلاوت بود تا ندای صبح را شنید و بیرون آمد و سه شب است که بر این منوال میگذراند
و مطلقا با او سخن نگفته و نزدیک او نرفته تا این حال را بخدمت تو آوردیم و چنین گمان میبریم که
او اراده زنان ندارد پس فکری در این باب بکن چون زیاد برگشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله جویبر را
طلبید و فرمود که آیا نزدیکی زنان نمیتوانی کرد جویبر گفت که من مرد قویم بلکه یا رسول الله من
بسیار خواهش زنان دارم و بسیار حریصم در متعه [illegible] حضرت فرمود که خبر دادند مرا بخلاف

تو خود را و صفت میهمانخانه مذکور است که برای تو خانه و فرشی و متاعی مهیا کرده اند و داخل
کرده الله در آنجا که برای تو دختری خوشروی خوشبوی را و تو داخل آنخانه شده عملی و نظر
بسوی آن دختر نکردی و با او سخن نگفتی و نزدیک او نرفتی پس اگر میل بزنان نداری چرا باعث
شده براین پس جویبر گفت یا رسول الله مرا بخانه گشاده در آوردند و در آنجا متاعهای نیکو
و فرشهای زیبا دیدم و دختر جوان نیکوروی خوشبوی در نظر در آوردم پس در آنوقت بیاد
آوردم حال سابق خود را که غریب بودم و پریشان و محتاج بوده و کسی بحالم نپرداخت
و با غریبان و مسکینان بسر میبردم پس چون دیدم که حق تعالی مرا چنین کرامتی ارزانی گردانیده
و مرا از آنحال باینحال رسانیده خواستم که او را شکر کنم براین نعمتها که مرا عطا کرده و تقرب
جویم بدرگاه او بشکر نعمت او پس در کنار خانه ایستادم و پیوسته مشغول تلاوت و عبادت
قرآن و رکوع و سجود و شکر منعم معبود بودم تا ندای صبح شنیدم پس بیرون آمدم و آنروز را قصد
روزه کردم و سه شبانه روز را بهمین حال گذرانیدم و هنوز این شکر را کم میشمارم در جنب نعمتهای
حق تعالی مرا کرامت کرده و لیکن امشب آن دختر و قوم او را راضی و خوشنود خواهم کرد انشاء
الله تعالی پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله زیاد را طلبید و سخن جویبر را باو رسانید
پس زیاد و اهل او شاد شدند و جویبر وفا کرد بوعده خوشنودی که ایشان را داده بود پس از آن
حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه یکی از غزوات گردید و جویبر در آن غزوه در خدمت آنحضرت
بود تا آنکه بدرجه شهادت فایز گردید و برحمت حق تعالی واصل شد و بعوض ذلفا حورالعین
اختیار نمود و بدل خانه زیاد نعمت ابد الآباد را گزید پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود
که بعد از جویبر هیچ زن بی شوهری رواجش نبود از زن جویبر یعنی شوهری جویبر باعث نقص
آن زن نگردید بلکه طلبکاران او بیشتر و عزت او در میان قوم بیشتر شد و ایضا
بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در زمان حضرت رسول صلی الله
علیه و آله مرد مومن فقیر بسیار محتاجی بود از اهل صفه که در همه اوقات صلوة ملازم رسول خدا بود و در
هیچ نماز غایب نبود و آنحضرت پیوسته بر او رقت مینمود بسبب پریشانی و غربت او و میفرمود که

ای سعد اگر چیزی برای من بیاید ترا غنی میگردانم پس دیر شد آمدن مالی از برای رسول خدا صلی الله
علیه و آله و اندوه آنحضرت شدید شد برای او پس حق تعالی مطلع شد بر غمی که آنحضرت را عارض شد
بسبب سعد پس جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و دو درهم آورد و گفت یا محمد حق تعالی دانسته که تو از برای تنگی
احوال سعد بسیار غمگین گردیده آیا میخواهی که او را بی نیاز گردانی حضرت فرمود که بلی پس جبرئیل
گفت که بگیر این دو درهم را و عطا کن بسعد و امر کن او را که تجارت کند باین دو درهم پس حضرت
دو درهم را گرفت و چون برای نماز ظهر بیرون آمد سعد را دید که بر در حجرهای مقدسه ایستاده و انتظار
بیرون آمدن آنحضرت میبرد چون نظرش بر آنحضرت افتاد فرمود که ای سعد آیا نیکو میتوانی
از تجارت گفت که بخدا سوگند که مالی ندارم که به آن تجارت کنم پس حضرت آن دو درهم را
باو داد و فرمود که باین دو درهم تجارت کن و در روزی حق تعالی تصرف کن پس سعد دو
درهم را گرفت و در خدمت حضرت روان شد تا نماز ظهر و عصر را با آنحضرت ادا نمود و چون
از نماز فارغ شد حضرت فرمود که برخیز ای سعد و مشغول تحصیل روزی شو پس بتحقیق که بسیار غمگین بودم
بحال تو ای سعد پس سعد متوجه تجارت شد و حق تعالی او را برکتی کرامت فرمود که هر متاعی را که
بیک درهم میخرید بدو درهم میفروخت و هر چه بدو درهم میخرید بچهار درهم میفروخت پس دنیا
رو آورد بسعد و مال و متاع او فراوان شد و تجارتش عظیم شد پس نزد در مسجد دکانی
گرفت و در آن دکان برای تجارت نشست و اموال و امتعه خود را در آن دکان جمع کرد و
هرگاه که بلال اذان نماز میگفت و حضرت برای نماز بیرون می آمد سعد را میدید که مشغول دنیا
گردیده و وضو نساخته و مهیای نماز نگردیده چنانچه پیش از مشغول شدن بدنیا بود حضرت
باو میفرمود که ای سعد بتحقیق که ترا مشغول کرده است دنیا از نماز و سعد در جواب میگفت که
چه کنم مال خود را بگذارم که ضایع شود این مردیست که باو متاعی فروخته ام و میخواهم که قیمت متاع
خود را از او بگیرم و این مرد دیگر از او متاعی خریده ام و میخواهم قیمت متاع او را باو برسانم
پس آنحضرت را از اینحال سعد و مشغول گردیدن او بدنیا و غافل شدن از عبادت حق تعالی اندوهی
عارض شد زیاده از اندوهی که بسبب فقر او آنحضرت را عارض شده بود پس روزی جبرئیل علیه السلام

بر آنحضرت نازل شد و گفت ای محمد پروردگارت حق تعالی مطلع شد بر غمی که ترا عارض شده است از حال سعد
اکنون کدام را بهتر میخواهی حالت اول او را یا این حال را که الحال بیشتر شده است حضرت فرمود که
ای جبرئیل بلکه حالت اول او را خوشتر دارم زیرا که دنیای او آخرتش را بر باد داده جبرئیل
گفت که بدرستیکه محبت دنیا و مالهای آن فتنه ایست که آدمی را از یاد آخرت غافل میکند
سعد را بگو که پس دهد بتو آن دو درهم را که در روز اول باو عطا کرده زیرا که اول کسی که
دو درهم را بر میگرداند بحالت اول بر میگردد پس حضرت از خانه بیرون آمد و بسوی سعد گذشت و فرمود که ای
سعد آیا پس نمیدهی بمن آن دو درهم که بتو دادم سعد گفت بلی بلکه دویست درهم دیگر نیز میدهم
حضرت فرمود که ای سعد من بغیر آن دو درهم چیزی نمیخواهم از تو پس سعد دو درهم را بآنحضرت
پس داد و دنیا از او برگشت تا آنکه آنچه جمع کرده بود از دستش بیرون رفت و بحالت اول خود برگشت
وایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله
علیه و آله بمردی گذشت که درختی چند میکشت در باغی از باغهای خود پس نزد او ایستاد و فرمود
که میخواهی ترا دلالت نمایم بر درختی که اصلش ثابت تر باشد و میوه اش زودتر برسد و میوه اش
نیکوتر و باقی تر باشد گفت بلی یا رسول الله مرا دلالت نما بسوی آن پس حضرت فرمود که هر گاه
صبح کنی یا شام کنی بگو سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ أَكْبَرُ
پس بدرستیکه هر گاه این را بگوئی حق تعالی بعدد هر تسبیحی ده درخت در بهشت از برای تو عطا میفرماید
از انواع میوه ها و این تسبیحات از جمله باقیات صالحات است که حق تعالی در قرآن یاد فرموده
پس آنمرد گفت ترا گواه میگیرم یا رسول الله که این باغ خود را وقف کردم
بر فقرای مسلمانان و بقبض وقف دادم پس حق تعالی این آیات را در شأن او فرستاد که
فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَاتَّقَىٰ وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَىٰ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَىٰ یعنی پس اما
آنکسیکه عطا کرد مال را در راه خدا و پرهیز کرد از معصیت او و تصدیق نمود بثواب نیکوی آخرت
پس زود باشد که آسان گردانیم برای او و توفیق دهیم او را که بجا آورد عملی چند را که موجب
رحمت آخرت باشد وایضا بسند موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که

مردی بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و شکایت نمود بسوی آنحضرت همسایه خود را
که مرا آزار میرساند پس حضرت فرمود که صبر کن بر آزار او پس مرتبه دیگر آمد و شکایت کرد
باز حضرت او را امر بصبر نمود چون در مرتبه سیم شکایت کرد حضرت فرمود که چون روز جمعه شود و
مردم بنماز جمعه روند متاعهای خانه خود را از خانه بیرون ریز تا آنکه به بینند آنها که
می آیند بنماز جمعه چون از سبب این حال از تو سوال کنند ایشانرا خبر ده که من بسبب آزار
همسایه میخواهم از خانه خود بیرون روم چون چنین کرد آن همسایه نزد او آمد و گفت
متاعهای خود را بخانه خود برگردان که من با خدا عهد کردم که دیگر ترا آزار نکنم وبسند
معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله
علیه و آله بحجره طاهره ام سلمه رضی الله عنها درآمد و بوی خوشی استشمام نمود پس پرسید
که آیا زن احوال بخانه شما آمده است ام سلمه گفت که بلی آمده است و شکایت از شوهر خود مینماید که
نزد یکسان او بمرده پس آن زن از در درآمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد شوهر من از من
رو گردانیده و بسوی من التفات نمینماید حضرت فرمود که ای زن احوال بوی خوش خود را
زیاده گردان شاید که بسوی تو رغبت نماید آن زن گفت که هیچ بوی خوشی نگذاشتم مگر آنکه خود را بآن
خوشبو گردانیدم و باز از من کناره میکند حضرت فرمود که نمیدانی اگر رو بتو آورد چه ثوابها
برای او حاصل است آن زن گفت که او را چه ثواب هست بسبب رو آوردن بسوی من حضرت فرمود
که بدرستیکه در وقتیکه متوجه تو میگردد دو ملک او را احاطه میکنند و در ثواب مانند کسی است که
شمشیر کشیده باشد و در راه خدا جهاد کند و چون مشغول بجماعت میشود گناهان از او فرو میریزد
مانند برگ که از درختان ریزد پس چون غسل میکند از گناهان بیرون می آید وبسند معتبر
دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که سه زن بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله آمدند و یکی از ایشان گفت که شوهر من گوشت نمیخورد و دیگری گفت که شوهر من
بوی خوش نمیکند و دیگری گفت که شوهرم با زنان نزدیکی نمیکند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله
از خانه بیرون آمد و ردای مبارک را از عقب بر زمین میکشید تا آنکه بر منبر بالا رفت و ثنا

حمد و ثنای الهی فرمودند که چه چیز باعث شده است که جمعی از اصحاب من گوشت نمیخورند و بوی
خوش نمیبویند و با زنان خود نمیروند بدرستی که من گوشت میخورم و بوی خوش میبویم و با
زنان میروم پس هر که سنت مرا نخواهد و ترک کند او از من نیست و بسند معتبر از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلم منقولست که مردی را مرگ حاضر شد در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله
پس بحضرت عرض کردند که فلان شخص را مرگ رسیده پس حضرت برخاست با جماعتی از اصحاب خود
در بالین او حاضر شد و او بیهوش بود پس حضرت با ملک موت خطاب فرمود که دست ازو بردار تا
من ازو سوالی بکنم پس بهوش آمد و حضرت ازو پرسید که چه می بینی گفت سفیدی بسیار و سیاهی بسیار
می بینم پس حضرت پرسید که کدام از اینها بتو نزدیکتر است گفت سیاهی پس نزدیکتر است از سفیدی
پس حضرت فرمود که این دعا بخوان اللهم اغفر لی الکثیر من معاصیک واقبل
منی الیسیر من طاعتک پس باز بیهوش شد و باز حضرت با ملک موت خطاب نمود که ساعتی
برو سبک گردان تا ازو سوال کنم پس بهوش باز آمد و حضرت ازو پرسید که چه می بینی گفت
سفیدی بسیار و سیاهی بسیار می بینم حضرت پرسید که کدام یک بتو نزدیکتر است گفت سفیدی پس حضرت
فرمود که حق تعالی بیامرزد گناهان او را آمرزید پس حضرت صادق علیه السلم فرمود که هر گاه حاضر شوید نزد کسیکه
مشرف بر مرگ باشد این دعا را تلقین او نمائید تا بگوید و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم
روایت کرده است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد نماز صبح گزاردند پس نظر کردند
بسوی جوانی که او را حارثة بن مالک میگفتند و دیدند که سرش از بیخوابی بزیر می آید و رنگش زرد
شده و بدنش نحیف گشته و چشمهایش در سرش فرو رفته حضرت ازو پرسیدند که بر چه حال صبح کرده
و چه حال داری گفت صبح کردم یا رسول الله با یقین حضرت فرمود که بر هر چیز که دعوی کنند
حقیقتی و علامتی و گواهی هست حقیقت یقین تو چیست گفت حقیقت یقین من یا رسول الله آنست
که پیوسته مرا محزون و غمگین دارد و شبها مرا بیدار دارد و روزهای گرم مرا بروزه میدارد
و دل من از دنیا رو گردانیده و آنچه در دنیا است مکروه دلم گردیده و یقین بمرتبه رسیده که گویا
می بینم عرش خداوندم را که برای حساب در محشر نصب کرده اند و خلایق همه محشور شده اند

وگویا

وگویا من در میان ایشانم و گویا می بینم اهل بهشت را که متنعم میشوند در بهشت و بر کرسیها نشسته
با یکدیگر آشنائی میکنند و صحبت میدارند و تکیه کرده اند و گویا می بینم اهل جهنم را که در میان
جهنم معذب شده و استغاثه و فریاد میکنند و گویا زفیر و آواز جهنم در گوش منست پس حضرت
باصحاب فرمود که این بنده ایست که خدا دل او را بنور ایمان منور کرده است پس فرمود
که بر این حال که داری ثابت باش آنجوان گفت که یا رسول الله دعا کن که خدا شهادت را روزی
من گرداند حضرت دعا فرمود چند روزی که گذشت حضرت او را با جعفر بجهاد فرستاد و بعد از نه نفر
او شهید شد و بسند صحیح روایت کرده است از امام جعفر صادق علیه السلم که براء بن معرور
انصاری در مدینه بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مکه بود و هنوز هجرت نکرده بود و براء
با آنحضرت ایمان آورده بود چون وقت فوت او شد در آنوقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با مسلمانان بجانب بیت المقدس نماز میکردند پس در آنوقت وصیت نمود براء که چون او را
دفن کنند روی او را بسوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بگردانند بجانب قبله پس سنت جاری شد
و باز وصیت نمود در وقت فوت خود بثلث مالش که در مصارف خیر صرف نمایند پس قرآن باین
نحو نازل شد و جاری شد باین سنت و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است
که حال مردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله تنگ شد و بسیار پریشان شد پس زنش
او گفت او را کاش میرفتی بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و از آنحضرت چیزی سوال کردی
پس آمد بخدمت رسول خدا و چون نظر آنحضرت بر او افتاد و پیش از آنکه او سوال کند فرمود که
هر که از ما سوال کند ما عطا کنیم باو و هر که طلب بی نیازی میکند و سوال نمیکند خدا او را
بی نیاز میگرداند پس آنمرد در خاطر خود گفت که مقصود حضرت از این سخن غیر از من کسی نیست
برگشت بسوی زن خود و آنچه از حضرت شنیده بود او را خبر داد پس آن زن گفت که رسول خدا
بشر است و غیب نمیداند پس برو و حاجت خود را باو بگو پس آنمرد برگشت بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و باز چون نظر حضرت بر او افتاد همانرا فرمود که در مرتبه اول فرموده بود تا آنکه
آنمرد سه مرتبه چنین کرد و در هر مرتبه حضرت چنین میفرمود پس آنمرد رفت و کلنگی بعاریه گرفت

و بجانب کوه رفت و بکوه بالا رفت و قدری از هیزم کند و ببازار آورد و آن هیزم را به نیم
مد از آرد فروخت پس آن را بخانه آورد و با عیال خود خورد و پس روز دیگر رفت و زیاده
از آنچه روز اول آورده بود آورد و فروخت پس پیوسته چنین میکرد و جمع مینمود تا آنکه
کلنگی از برای خود خرید پس دیگر جمع کرد تا آنکه دو شتر و غلامی خرید پس دیگر کار کرد تا آنکه مال بسیار
بهم رسانید پس بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و حال خود را از اول تا آخر عرض کرد حضرت
فرمود که من گفتم بتو که هر که از ما سؤال میکند باو عطا میکنیم و هر که اظهار بی نیازی میکند خدا
او را بی نیاز میگرداند و بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که گروهی از
انصار بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند پس سلام کردند بر آنحضرت و حضرت جواب
سلام ایشان فرمود پس گفتند یا رسول الله ما را بسوی تو حاجتی هست حضرت فرمود که بگوئید
حاجت خود را گفتند حاجت ما حاجت بزرگ است فرمود که بگوئید کدام است گفتند حاجت ما آنست که ضامن
شوی از برای ما بر پروردگار خود بهشت را پس حضرت سر مبارک خود را بزیر افکند و در زمین
میفرمود از روی تفکر پس سر برداشت و فرمود که میکنم آنچه گفتید لیکن بشما بشرط آنکه از
هیچکس چیزی سؤال نکنید حضرت صادق علیه السلام فرمود که ایشان چنان بآن شرط وفا کردند که چون
یکی از ایشان در سفری بود و تازیانه از دست او می افتاد و کراهت داشت از آنکه بدیگری بگوید
که تازیانه را بمن ده بجهت آنکه نمیخواست که سؤال کند پس از اسب فرود می آمد و تازیانه را
برمیداشت و گاه بود که یکی از ایشان بر سر خوانی بود و دیگری ازو آب نزدیکتر بود بمطلوب که
آن آب را بمن بده تا آنکه برمیخواست و آب میخورد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله کسوه از حریر باسامه بن زید بخشید پس اسامه
آن را پوشید و بیرون آمد حضرت فرمود که بکن ای اسامه که این جامه را کسی میپوشد که در
آخرت او را بهره نباشد پس قسمت کن این جامه را میان زنان خود و ایضا بسند دیگر
از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با قبیله بنی سلمه گفت که کیست بزرگ
و رئیس شما گفتند یا رسول الله سیّد ما مردیست که در او بخلی هست حضرت فرمود که کدام درد بدتر از

بخل

بخلست پس حضرت فرمود که بلکه سید و بزرگ شما آن مرد سفید پوست است که او براء بن
معرور است و ایضا بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که شخصی حضرت رسول
صلی الله علیه و آله را از برای طعامی دعوت نمود چون حضرت داخل خانه او شد دید که
مرغی بر بالای دیوار نشسته است پس تخمی از آن مرغ جدا شد و بزیر آمد و در میان دیوار
میخی بود و بر آن میخ بند شد و تخم نشکست و نیفتاد پس حضرت از آن حال تعجب فرمود
پس آن مرد گفت که یا رسول الله آیا تعجب کردی از این تخم بحق آنکه خداوندی که ترا بحق
فرستاده است سوگند یاد میکنم که هرگز نقصانی بمال من نرسیده است چون حضرت
این سخن را از او شنید برخاست و از طعام او چیزی تناول ننمود و فرمود که هر که نقصانی
بمال او نرسد خدا او را دوست نمیدارد و بسند معتبر دیگر روایت کرده است از آنحضرت که
مرد مالداری بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد با جامه‌های پاکیزه و در مجلس آنحضرت
نشست پس مرد پریشانی با جامه‌های چرکین آمد و در پهلوی او نشست پس آن مرد مالدار
جامه خود را از زیر ران او کشید پس حضرت او را عتاب نمود و فرمود که آیا ترسیدی که از پریشانی
او چیزی بتو رسد گفت نه فرمود که پس ترسیدی که از توانگری تو چیزی باو رسد گفت نه فرمود
پس ترسیدی که جامه‌های تو چرکین شود گفت نه فرمود که پس چه باعث شد ترا که چنین کردی
گفت یا رسول الله مرا همنشینی هست که هر قبیحی را در نظر من زینت میدهد و هر نیکی را از دید من
قبیح مینماید و بتحقیق که نصف مال خود را باو میدهم بکفاره آنکه با او چنین کردم پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بآن مرد پریشان خطاب نمود که آیا قبول میکنی گفت نه آن مرد
گفت که چرا قبول نمیکنی گفت میترسم که بمن داخل شود آنچه بر تو داخل شده است از عجب و تکبر
و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در خانه نشسته بود و عایشه نزد آنحضرت بود ناگاه مردی رخصت طلبید که داخل شود پس حضرت فرمود
که بد برادریست برای قوم خود پس عایشه برخاست و داخل خانه دیگر شد و حضرت او را رخصت فرمود
داخل شود و چون داخل شد حضرت بسوی او رو کرد و با بشاشت و خوشروئی با او سخن گفت

تا آنکه فارغ شد و آنمرد بیرون رفت چون عایشه بخدمت حضرت برگشت گفت یا رسول الله
تو اول او را ابتدا یاد کردی و چون داخل شد با روی نیکو با او ملاقات کردی و سخن نیکو
با او گفتی حضرت فرمود که از جمله بدترین بندگان خدا کسی است که مردم کراهت داشته
باشند از همنشینی او برای بدزبانی او و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که مردی
بخدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله منم فلان بن فلان تا ملدن
تا آنکه نه کس از پدران کافر خود را از برای فخر شمرد حضرت فرمود که در آتش تو دهم ایشان
خواهی بود در جهنم و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی
زینب عطرفروش بنزد زنان حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد پس حضرت بخانه
درآمد در وقتی که او نزد ایشان بود و حضرت با او فرمود که هرگاه بنزد ما می‌آئی خانهای
ما خوشبو میشود زینب گفت که خانهای تو ببوی تو خوشبوتر است از عطرها یا رسول الله
پس حضرت فرمود که ای زینب هرگاه چیزی فروشی احسان کن بمشتریان و خوب بده که آن نیکوتر
و بپرهیزکاری نزدیکتر است و باعث بقای برکت مال است و باقی‌تر میدارد مال را و بسندهای
موثق و معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که سمرة بن
جندب را درخت خرمائی بود در باغ مردی از انصار و خانه انصاری بر در باغ بود و سمره
می‌آمد و از میان خانه انصاری میگذشت و بپای درخت خود میرفت بی آنکه رخصت بطلبد و انصاری را
خبر کند پس آنمرد انصاری با او گفت که هرگاه که میخواهی داخل باغ شوی از ما رخصت بطلب و خبر
در بیا سمره سخن او را نشنید پس انصاری بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آمد و از سمره شکایت کرد پس حضرت بنزد سمره فرستاد و شکایت انصاری را باو پیغام
فرمود و فرمود که هرگاه خواهی داخل باغ شوی از ایشان رخصت بطلب پس سمره از سخن حضرت
ابا نمود چون ابا کرد حضرت فرمود که آن درخت را بمن بفروش و باز ابا نمود پس حضرت
زیاده کرد و او ابا نمود تا آنکه بقیمت بسیاری رسانید و او امتناع نمود پس حضرت فرمود که
آن درخت را بده تا من برای تو ضامن بشوم در بهشت درخت خرمائی که هر وقت که خواهی میوه آن

بآسانی

بآسانی توانی چید پس باز آن بی سعادت ابا نمود پس حضرت در آن وقت با انصاری
فرمود که برو و درخت او را بکن و بنزد او بیفکن که در دین اسلام ضرر نمیباشد و بسند
حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر بعضی از
مردگان پنج تکبیر میفرمود و بر بعضی چهار تکبیر میفرمود و چون چهار تکبیر میفرمود مردم میدانستند
که آن مرده منافق است و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله دعا کرد که خداوندا مرا تمکین بده بر ثمامة بن اثال و او یکی
از رؤسای اهل شرک بود پس حق تعالی دعای آنحضرت را مستجاب گردانید و گروهی از لشکر
آنحضرت باو رسیدند و او را اسیر کرده بخدمت حضرت آوردند چون حضرت نظر بر او افکند
فرمود که ترا میان یکی از سه چیز مخیر میگردانم اول آنکه ترا بکشم گفت پس مرد عظیمی را کشته خواهی
بود فرمود که دویم آنکه فدا بگیرم و ترا رها کنم گفت اگر چنین کنی بهای مرا بسیار گران خواهی
یافت یعنی فدای بسیاری برای من خواهند داد فرمود که سیم آنکه بر تو منت گذارم و ترا
بی فدیه رها کنم گفت اگر چنین کنی مرا شکر کننده خواهی یافت حضرت فرمود که من بر تو منت
گذاشتم و فرمود که او را بی فدیه رها کردند پس تمام شهادت گفت و مسلمان شد و گفت که
در اول که ترا دیدم دانستم که تو پیغمبر خدائی ولیکن نخواستم که در وقتیکه در بند تو باشم مسلمان شوم
و بسند معتبر دیگر روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که در عهد رسول صلی الله علیه و آله
مردی بود که او را ذوالنمره میگفتند و از همه کس قباحت منظر او بیشتر بود و باین سبب او را ذوالنمره
میگفتند پس روزی بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله خبر ده مرا
از آنچه حق تعالی بر من واجب گردانیده است پس حضرت فرمود که حق تعالی در هر شبانه روز هفده
رکعت نماز بر تو واجب گردانیده و روزه ماه مبارک رمضان را بر تو واجب کرده هرگاه
دریابی آنرا و حج را بر تو واجب گردانیده اگر استطاعت رفتن داشته باشی و زکوة را بر تو
واجب گردانیده و بیان مقدار و شرایط زکوة برای او نمود پس ذوالنمره گفت سوگند یاد
میکنم بآن خداوندیکه ترا براستی فرستاده است که برای پروردگار خود زیاده از آنچه بر من واجب

کردانیده است نخواهم کرد حضرت فرمود که چهار زیاده از وجهات بهیکی گفت زیرا که مرا چنین
بدصورت آفریده است پس در آنوقت جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد
و گفت پروردگار تو میفرماید که سلام مرا بدو برسان و بگو او را که آیا از آن خوشنود نیستی
که حق تعالی ترا در روز قیامت بر حسن و جمال حضرت جبرئیل مبعوث گرداند پس فرمود آن حضرت
گفت که اکنون راضی شدم ای پروردگار من و بعزت و جلال تو سوگند یاد میکنم که از آن قدر
بشو که ترا زیاد کردانم که از من خوشنود گردی و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر نه این بود که من نمیخواهم که مردم بگویند که
محمد استعانت جست بجماعتی تا آنکه ظفر یافت بر دشمنان خود پس ایشان را کشت هر آینه
بر زدم گردن جماعت بسیار از اصحاب خود را که میدانم که ایشان منافقند و در کتاب
اختصاص و غیر آن بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت شده است که روزی
حضرت رسول صلی الله علیه و آله اسپی از اعرابی بقیمت معلومی خرید و او را بسیار خوش آمد آن
اسپ پس گروهی از منافقان صحابه حسد بردند بر آنحضرت در آنکه بقیمت ارزان خریده آن
اسپ را پس با اعرابی گفتند اگر این اسپ را بیازار میبردی باضعاف این قیمت میفروختی
پس حرص بر اعرابی غالب شد و گفت بر میگردم معامله و التماس میکنم که اسپ را بمن باز دهد
منافقان گفتند نه چنین مکن زیرا که او مرد صالحی است چون زر ترا بیاورد منکر شو و بگو
باین قیمت نفروختم بتو چون چنین بگوئی اسپ را بتو پس خواهد داد چون حضرت رسول
زر را از برای آورد اعرابی باغوای آن منافقان منکر شد و گفت من اسپ را باین قیمت نفروختم
حضرت فرمود که بحق آن خداوندی که مرا براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که تو اسپ را باین قیمت
بمن فروختی و درین سخن بودند که خزیمه بن ثابت پیدا شد و چون مشاجره حضرت را با اعرابی
شنید و حقیقت دعوی ایشان مطلع گردید گفت ای اعرابی من گواهی میدهم که اسپ را با آنحضرت
باین قیمت که میفرمایند فروختی اعرابی گفت که وقتیکه من اسپ را باو میفروختم تو حاضر نبودی تو
چگونه گواه شدی پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با خزیمه گفت که چگونه باین شهادت دادی

پدر و مادرم فدای تو باد از جانب خدا خبر میدهی ما را بچیزهای آسمانها و ما ترا تصدیق
مینمائیم و ترا تصدیق نمیکنیم در ثمن یک اسپ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با جرأت او حکم فرمود
که شهادت او را بجای شهادت دو کس قبول کنند و باین سبب او را ذوالشهادتین
لقب کرده اند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که اعرابی
بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله ضامن شو از برای ما بر پروردگار خود
بهشت را حضرت فرمود که ضامن میشوم بشرط آنکه مرا یاری کنید بطول دادن سجده گفتند چنین کنیم
یا رسول الله پس ضامن شد بهشت را از برای ایشان و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که حجامت کرد رسول خدا را آزاد کرده شده از قبیله بنی بیاضه پس چون فارغ
حضرت از او پرسید که اجرت خود گفت آنچه میدهم آن حضرت فرمود که ترا سزاوار نبود که چنین کنی
و چون چنین کردی بناد الله حق تعالی آن حجامی کرد را نیداد بیا تا تو و آتش جهنم و کلینی بسند معتبر از
صادق علیه السلم روایت کرده است که مردی بود زیت فروش و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
بسیار دوست میداشت و عادتش چنین بود که هر روز تا مشاهده خورشید جمال آنحضرت
نمینمود متوجه کاری از کارهای خود نمیشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله اینحال را از او یافته بود
پس هرگاه که او پیدا میشد حضرت از میان مردم بلند میشد و گردن میکشید تا او ببیند
جمال آنحضرت را پس روزی از روزها بخدمت حضرت آمد و حضرت بلند شد تا او دید
جمال آنحضرت را و پی کار خود روانه شد پس بزودی باز مراجعت نمود چون حضرت او را دید
که باین زودی برگشت بسوی او اشاره نمود که بنشین چون نشست حضرت فرمود که هر روز که ترا
مشاهده میشودی پی کارهای خود میرفتی امروز چرا باین زودی مراجعت کردی گفت یا رسول الله بحق
آن خداوندی که ترا براستی فرستاده که امروز فرو گرفت دل مرا محبت و یاد تو بحدی که نتوانستم پی
کارهای خود رفت لهذا بزودی برگشتم که باز دیگر از مشاهده جمال تو بهره مند شوم پس حضرت دعای
نیک از برای او کرد و او را نواخت پس بعد از آن حضرت چند روز او را ندید چون احوال او را پرسید
صحابه گفتند که چند روز است که ما او را ندیده ایم پس حضرت نعلین در پا کشیده و با اصحاب خود بجانب

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در وقت صبح سه مرتبه بگویند بسم الله الرحمن الرحیم
اللّهمّ انت ربّی لا شریک لک اصبحنا واصبح الملک لله و در وقت شام بگویند
اللّهمّ انت ربّی لا شریک لک ~~اصبحنا واصبح الملک~~ امسینا وامسی الملک لله ما نصبنا
از حضرت صادق روایت شده که در صبح و شام سه مرتبه بگویند رضیت بالله ربّا وبالاسلام
دینا وبمحمّد صلی الله علیه وآله نبیّا وبالقرآن بلاغا وبعلیّ علیه السلام اماما وبالاوصیاء
من ولده ائمّة خداوند او را در روز قیامت خوشنود بگرداند و ایضا از پیغمبر صلی الله علیه وآله منقول است
که در صبح و شام بگویند یکمرتبه اللّهمّ فاطر السّموات والارض عالم الغیب والشّهادة
انّی اعهد الیک بانّی اشهد انّک انت الله لا اله الّا انت وحدک لا شریک لک
وانّ محمّدا عبدک ورسولک وانّک ان تکلنی الی نفسی تقرّبنی من الشّرّ وتباعدنی
من الخیر وانّی لا اثق الّا برحمتک فاجعل لی عندک عهدا توفّینیه یوم القیمة
انّک لا تخلف المیعاد و ایضا از پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت شده است که بجهت ادای
دین بگویند اللّهمّ اغننی بحلالک عن حرامک وبفضلک عمّن سواک
فرمودند که اگر دین او بقدر کوه از زر سرخ باشد بجهت مداومت خواندن این
دعا ادا می‌شود

تا بازار زیت فروشان رسید پس در دکان او کسی را نیافت چون حال او را
از او سؤال کردند گفتند یا رسول الله او برحمت الهی واصل شد و او نزد ما امین و راستگو بود
مگر آنکه در او یک خصلت بد بود حضرت فرمود که آن چه خصلت بود گفتند از پی زنان میرفت
و عشق بازی با ایشان میکرد حضرت فرمود که خدا رحمت کند او را بسوگند یاد میکنم که او آنقدر خدا را
دوست میداشت که اگر برده فروش میبود خدا او را میخرید مؤلف گوید که ظاهراً مراد آنست
که آزاد او از او فروشد و در کتاب تمحیص روایت کرده است از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه بعضی از غزوات خود گردیده بود در اثنای راه گروهی
بآنحضرت رسیدند آنحضرت پرسید که شما کیستید گفتند ما مؤمنانیم یا رسول الله حضرت فرمود که ایمان
شما بچه مرتبه رسیده است گفتند صبر میکنیم نزد بلاها و شکر الهی بجا می‌آوریم در وقت نعمتها و راضی
هستیم بقضاهای خدا پس حضرت فرمود که بردبارانند و دانایانند و نزدیکند از حکمت که از دانائی
بمرتبه پیغمبران رسیده باشند پس با ایشان خطاب نمود که اگر چنانچه میگوئید پس بنا مکنید
خانه را که در آن ساکن نخواهید شد و جمع مکنید چیزی را که نخواهید خورد و بپرهیزید از خدای
پروردگاری که بازگشت شما بسوی اوست و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود ناگاه زنی عریان بخدمت آنحضرت آمد و در پیش روی حضرت ایستاد
و گفت یا رسول الله من زنا کرده‌ام مرا پاک گردان و حد خدا را بر من جاری کن پس مردی از عقب او
رسید و جامه بر او افکند حضرت فرمود که این زن چه نسبت بتو دارد گفت یا رسول الله زوجه
منست و من با کنیز خود خلوت کردم و او از غیرت چنین کرد حضرت فرمود که بر او رحم کن
پس فرمود که چون غیرت بر زنی غالب شد دیده اش بالای رود و خانه را از پایین آن
فرق نمیکند و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که مردی از انصار در
عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسفری رفت و عهد کرد با زن خود که از خانه بیرون نرود تا او
برگردد و چون او بیرون رفت پدر آن زن بیمار شد پس آن زن بخدمت حضرت رسول فرستاد و گفت
شوهرم بسفر رفته است و مرا نهی کرده است که از خانه بیرون نروم تا او برگردد و در این وقت

بدرم

پدرم بیمار شده است آیا رخصت میفرمائی که بعیادت او بروم حضرت فرمود که در خانه خود بنشین
و اطاعت شوهر خود بکن پس بیماری پدرش سنگین شد و بار دیگر بخدمت حضرت فرستاد و رخصت
طلبید حضرت باز همان جواب فرمود تا آنکه پدرش وفات یافت و فرستاد و از حضرت رخصت طلبید
حضرت باز فرمود که بنشین در خانه خود و اطاعت کن شوهر خود را چون پدرش را دفن کردند (و بر پدر خود نماز کنم)
حضرت بنزد آن زن فرستاد که خدا ترا و پدر ترا آمرزید بسبب اطاعتی که شوهر خود را کرده
و ایضاً بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در روز عید رفتند بیرون مدینه و بر شتر برهنه سوار بودند و گذشتند بر جماعتی از زنان پس ایستادند
و فرمودند که ای گروه زنان تصدق کنید و اطاعت نمائید شوهران خود را بدرستیکه اکثر شما در
آتش جهنم خواهید بود و چون این سخن را از حضرت شنیدند گریستند پس زنی از ایشان برخاست
بخدمت حضرت و گفت یا رسول الله ما با کافران در جهنم خواهیم بود و حال آنکه ما کافر
نیستیم حضرت فرمود که شما کافرید بحق شوهران خود و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که خطبه خواند حضرت رسول صلی الله علیه و آله از برای زنان و در خطبه خود فرمود
که ای گروه زنان تصدق کنید هر چند از زیورهای شما باشد و هر چند یک خرما باشد و هر چند بعضی خرما
باشد بدرستیکه بیشتر شما هیزم جهنمید زیرا که شما دشنام بسیار میدهید و کفران نعمت شوهران خود
میکنید پس زنی از بنی سلیم که او را عقلی بود گفت یا رسول الله آیا نیستیم ما مادر فرزندان که
حمل میکنیم و شیر میدهیم آیا نیستید از جمله ما دختران در خانه صبر کننده و خواهران مهربان پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از برای او رقت نمود و فرمود که شما زنان بار حمل کشنده و مادر
فرزندان و شیر دهندگان ایشان و مهربان نسبت بفرزندان و خویشان اگر نه آن بود که زنان
با شوهران خود بد سلوکی میکنند هر آینه نمازگزارنده از شما داخل جهنم نمیشد و بسند معتبر از اسباط
بن سالم منقولست که بخدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم از احوال عمر بن مسلم سؤال فرمود گفتم صالح است
و خواسته است تا ترک تجارت کرده است حضرت سه مرتبه فرمودند که کار شیطان است مگر نمیداند که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله تجارت فرمود و از قافله که از شام آمدند متاع ایشان را خرید و ادا فرمود

که فرض خود را ادا فرموده و بر خویشان قسمت نموده خدا میفرماید که مردانی که غافل نمیگرداند
ایشانرا تجارت و بیع از یاد خدا و اقامت صلوة و دادن زکوة و علمای اهل سنت که قصه
خوانده‌اند میگویند که اصحاب پیغمبر تجارت نمیکردند دروغ میگویند تجارت میکردند اما نماز را ترک
نمیکردند در وقت فضیلت و چنین کسی افضل است از کسیکه بنماز حاضر شود و تجارت نکند و در
حدیث معتبر منقولست که چون زنان بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله هجرت کردند زنی
که او را ام حبیب میگفتند و زنانرا ختنه میکرد حضرت فرمود که ای ام حبیب آن کاری
که داشتی هنوز داری گفت بلی یا رسول الله مگر آنکه نهی فرمائی و من ترک کنم حضرت فرمود که نه
بلکه حلالست بیا تا ترا بیاموزم که چه باید کرد چون ختنه کنی زنانرا بسیار مبر و تمام
مگیر که رو را نورانی‌تر و رنگ را صافی‌تر میگرداند و نزد شوهر عزیزتر میدارد پس ام عطیه
او آمد که زنانرا مشاطگی میکرد حضرت باو فرمود که چون زنانرا مشاطگی کنی برای جلا دادن
پارچهای جامه بر روی ایشان مالیدن خوب نیست آبروی ایشانرا میبرد و موهای دیگرانرا
بموی ایشان پیوند مکن و در کتاب سلیم بن قیس هلالی که بنظر این قاصر رسیده روایت کرده
از سلمان و ابوذر و مقداد که گروهی از منافقان جمع شدند و گفتند که محمد ما را خبر میدهد از
بهشت و از آنچه خدا مهیا کرده است در آن از برای دوستان خود از نعیمها و ما را خبر میدهد
از جهنم از آنچه مهیا کرده است در آن برای دشمنان خود و اهل معصیت خود از عقوبتها
و خواریها اگر راست میگوید ما را خبر دهد از پدران ما و مادران ما و از جاهای ایشان در بهشت و دوزخ
تا احوال عاقبت خود را در دنیا و آخرت بدانیم پس این خبر بحضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید
و بلال را امر فرمود که مردم را ندا کند تا در مسجد حاضر شوند پس جمع شدند مردم تا آنکه مسجد پر شد
و مسجد تنگی میکرد بر اهلش پس بیرون آمد حضرت غضبناک و جامه را از دستها و بازوهای مبارک
خود برزده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که ای گروه مردمان
من بشری هستم مثل شما که حق تعالی وحی نموده است بسوی من و مرا مخصوص گردانیده است برسالت خود
و برگزیده است مرا از برای پیغمبری خود و مرا زیادتی داده است بر جمیع فرزندان آدم و مرا مطلع

گردانیده

گردانید بر آنچه خواست از غیب خود پس بپرسید از آنچه خواهید پس بحق آن خدائی که جانم در قبضه
قدرت اوست سوگند میخورم که هر که سوال کند از من از پدر و مادر خود و از جای خود در
بهشت و دوزخ البته او را خبر میدهم اینک جبرئیل در دست راست من ایستاده است و از جانب
پروردگار مرا خبر میدهد پس هرچه خواهید بپرسید پس برخاست مرد مومنی که محب خدا
و رسول بود و گفت ای پیغمبر خدا من کیستم حضرت فرمود که توئی عبد الله پسر جعفر و جعفر نام
پدری بود که مردم او را بآن منسوب میساختند چون آن مومن نسب خود را صحیح یافت شاد شد
و نشست پس برخاست منافقی بد باطن که دشمن خدا و رسول بود و گفت یا رسول الله من کیستم
حضرت فرمود که تو فلانی پسر فلانی که بجای پدر او نام برد از قبیله بنی عصمه را و بنی عصمه در میان
شعبهای قبیله بنی ثقیف بودند که معصیت کردند خدا را و خدا ایشانرا ذلیل گردانید پس آن منافق
با نهایت مذلت و خواری نشست و رسوا گردید در میان مردم و پیش از آن مردم گمان
آن بود که او بحسب نسب بزرگی از بزرگان قریش است و نجیبی از نجیبان ایشانست پس برخاست
منافق دیگر که در دلش مرض الشک و شبهه بود و پرسید که یا رسول الله من در بهشت خواهم بود یا در
دوزخ حضرت فرمود که در جهنم خواهی بود با مذلت و خواری پس او نیز با مذلت و خواری در جای خود
نشست پس عمر بن الخطاب برخاست از ترس آنکه رسوا شود و گفت یا رسول الله راضی شدیم بپروردگاری
خدا و دین اسلام را برای خود پسندیدیم و ترا بپیغمبری خود پسندیدیم و پناه میبریم بخدا از غضب خدا
و غضب رسول خدا پس عفو کن از ما یا رسول الله تا خدا از تو عفو کند و عیبهای ما را بپوشان تا حق تعالی
پرده عصمت بر تو بپوشاند پس حضرت فرمود که اگر سوالی داری بکن عمر گفت که عفو کن از امت خود
و صرفه خود را در سوال کردن ندانستیم پس حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه برخاست و فرمود که
نسب مرا بیان فرما یا رسول الله تا مردم خویشی و قرابت مرا نسبت بتو بدانند حضرت فرمود که یا علی حق تعالی
آفرید مرا و ترا از دو عمود از نور که در زیر عرش آویخته بودند و تنزیه و تقدیس حق تعالی میکردند پیش از آنکه
خلق خلایق را بیافریند بدو هزار سال پس از آن دو عمود نور دو نطفه سفیدی آفرید که بر هم پیچیده
بود پس آن دو نطفه را در صلب عبد الله قرار داد و نصف دیگر را در صلب ابوطالب پس آنکه جزو من

مشتغل گردانید از شهادت پروردگار برحمتها کرد تا آنکه نطفه

دو نطفه من بهم رسیدیم و از فرزند دیگر تو بهم رسیدی چنانچه حق تعالی فرموده است که وهو الذی
خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان ربک قدیرا یعنی اوست
که آفرید از آب نطفه بشری را پس گردانید او را نسبی و دامادی و پروردگار تو بر همه
چیز قادر است پس مراد از آن بشر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نسب و قرابت و نسب و دامادی را جمع کرده است پس حضرت فرمود که یا علی تو از منی و من از توام
مخلوط گردیده است گوشت تو بگوشت من و خون تو بخون من و توئی سبب و وسیله میان من و پس
هرکه انکار ولایت تو کند قطع کرده است سببی را که میان او و من بوده است که او را بحق
تعالی رساند یا علی خدا شناخته نشده است مگر بمن پس بعد از من بتو هرکه انکار ولایت تو کند
انکار پروردگاری خدا کرده است یا علی تو نشانه بزرگ خدائی در زمین و توئی رکن اعظم خدا در روز
قیامت پس هرکه در قیامت در سایه رحمت تو باشد او رستگار است زیرا که حساب خلایق
با تست و بازگشت ایشان بسوی تست و میزان قیامت میزان تست و صراط صراط تست
و موقف قیامت موقف تست و حساب آن روز حساب تست پس هرکه میل کند بسوی تو نجات یابد
و هرکه مخالفت تو نماید هلاک میشود پس دو مرتبه فرمود خداوندا تو گواه باش و از منبر فرود آمد
ایضا سلیم بن قیس در کتاب مذکور روایت کرده است از سلمان فارسی رضی الله عنه که روزی گروه
قریش در مجالس خود نشسته بودند و فخر میکردند ... سخن خود را قطع میکردند
روزی نشسته بودند پس مردی از ایشان گفت که مثل محمد در میان اهل بیتش مثل درخت خرمائیست
که در مزبله روئیده باشد چون این خبر بحضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید در غضب شد پس حضرت
بیرون آمد و بر منبر بالا رفت و بسیار سخن گفت تا مردم جمع شدند پس حمد و ثنای الهی ادا نمود
و فرمود که ای گروه مردمان من کیستم گفتند توئی رسول خدا فرمود که منم رسول خدا و منم محمد بن عبدالله
بن عبد المطلب و نسب شریف خود را ذکر کرد تا نزار پس فرمود که من و اهل بیت من نوری بودیم
که حرکت میکردیم در پیش عرش الهی پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق کند بدو هزار سال پس هرگاه که
آن نور تسبیح الهی میکرد ملائکه بتسبیح او تسبیح میگفتند پس چون حق تعالی حضرت آدم علیه السلام را خلق کرد

آن نور

آن نور مقدس را در صلب او قرار داد و آن نور را در صلب آدم بزمین فرستاد و پس آن
نور را در کشتی داخل گردانید در صلب حضرت نوح علیه السلام پس آن نور در صلب ابراهیم علیه السلام
بود که او را بآتش انداختند و همیشه نور ما را منتقل میکرد در بزرگوارترین صلبها تا آنکه بیرون
آورد گوهر شریف ما را از بهترین معدنها و رویانید شجره طیبه ما را از بهترین منبتها از زنهای
شریفه و امهات طیبه که هیچیک از ایشان ملاقات نکردند با یکدیگر بزنا بدرستیکه ما فرزندان عبد المطلب
بزرگواران اهل بهشتیم یعنی من و علی و جعفر و حمزه و حسن و حسین و فاطمه و مهدی از فرزندان ما
بدرستیکه حق تعالی نظر کرد بسوی اهل زمین و از همه ایشان دو مرد را اختیار کرد یکی از آنها منم که مرا
برسالت و نبوت فرستاد و دیگری علی بن ابیطالب است علیه السلام پس وحی کرد بسوی من که بگیرم او را
برادر خود و دوست خود و وزیر خود و وصی خود و خلیفه خود در میان امت خود بدرستیکه او ولی
هر مؤمن است بعد از من هرکه با او دوستی کند خدا با او دوستی کند هرکه با او دشمنی کند خدا
با او دشمنی کند و دوست نمیدارد او را مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد او را مگر کافری او میخ
زمین است بعد از من که زمین بر برکت او قرار میگیرد و اوست کلمه تقوی که محبت او موجب نجات
از آتش است و اوست ریسمان محکم خدا که توسل باو موجب نجاتست آیا میخواهید که فرو نشانید
نور خدا را بدهانهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران پس بدرستیکه
حق تعالی بعد از ما نظر کرد بسوی خلایق و یازده وصی از میان ایشان اختیار کرد که از اهل
من و فرزندانند ایشان بزرگواران امت من یکی بعد از دیگری مانند ستارهای آسمان که هرگاه
ستاره پنهان میشود دیگری بعوض آن طالع میگردد و ایشان پیشوایان هدایت کنندگان و هدایت
یافتگانند ضرر نمیرسانند بایشان مکر کسی که با ایشان مکر کند و نه واگذاشتن کسی که ایشان را
یاری نکند ایشانند حجتهای خدا در زمین و گواهان حق تعالی در میان خلق و خزینه داران علم او
و بیان کنندگان وحی او و معدنهای حکمت اویند هرکه اطاعت ایشان کند اطاعت خدا کرده
است و هرکه ایشان را نافرمانی کند خدا را معصیت کرده است ایشان با قرآنند و قرآن
با ایشان است از قرآن جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس برساند هرکه حاضر است

بنی جان آنچه گفتیم در حق ایشان بیش از این فرموده که خداوند تو گواه باش

باب پنجاه و دوم

در بیان احوال اولاد امجاد آنحضرت در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله از خدیجه رضی الله عنها متولد شدند طاهر و قاسم و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و زینب پس فاطمه را بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما تزویج نمود و تزویج کرد بابی العاص بن ربیعه که از بنی امیه بود زینب را و بعثمان بن عفان ام کلثوم را و پیش از آنکه بخانه آن ملعون برود برحمت الهی واصل شد و بعد از او حضرت رقیه را باو تزویج نمود پس از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد ابراهیم متولد شد از ماریه قبطیه که بهدیه فرستاده بود از برای آنحضرت پادشاه اسکندریه با استر اشهب و بعضی هدایای دیگر و ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد از خدیجه قاسم و طاهر و نام طاهر عبد الله بود و ام کلثوم و رقیه و زینب و فاطمه و حضرت امیر المؤمنین حضرت فاطمه صلوات الله علیهما تزویج نمود و تزویج نمود زینب را ابو العاص بن الربیع و او مردی بود از بنی امیه و عثمان بن عفان ام کلثوم را تزویج نمود و پیش از آنکه بخانه او برود برحمت الهی واصل شد پس چون بجنگ بدر رفتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله رقیه را باو تزویج نمود و از برای آنحضرت ابراهیم از ماریه قبطیه متولد شد و او کنیزی بود ام ولد و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که اولاد امجاد آن منبع سعادات از غیر خدیجه رضی الله عنها بهم نرسید بغیر ابراهیم که از ماریه بوجود آمد و مشهور آنست که از برای آنحضرت سه پسر بوجود آمد اول قاسم و آنحضرت را بآن سبب ابو القاسم کنیت کردند و او پیش از بعثت آنحضرت متولد شد و دویم عبد الله که بعد از بعثت متولد شد و باین سبب او را ملقب بطیب و طاهر کردند و سیم ابراهیم و بعضی گفته اند که از برای آنحضرت پنج پسر بودند و طیب و طاهر را نام دو پسر دیگر میدانند بغیر عبد الله و قول اول اشهر و اصح است و مشهور آنست که قاسم پیش از عبد الله متولد شد و بعضی برعکس گفته اند و باتفاق هر دو در طفولیت در مکه معظمه بریاض جنت ارتحال نمودند

و ابراهیم

و ابراهیم در مدینه طیبه روح مطهرش بسوی آشیان رحمت پرواز نمود و مشهور آنست که دختران آنحضرت چهار نفر بودند و همه از خدیجه بوجود آمدند اول زینب و حضرت پیش از بعثت و حرام شدن دختر بکافران دادن او را بابی العاص بن ربیع تزویج نمود و امامه دختر ابی العاص از او بوجود آمد و حضرت امیر المؤمنین بعد از حضرت فاطمه صلوات الله علیهما بمقتضای وصیت آنحضرت امامه را در حباله نکاح در آورد و بعد از شهادت مغیرة بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب او را بحباله خود در آورد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که امامه بنت ابی العاص که دختر زینب بود بعد از وفات حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را تزویج نمود و بعد از شهادت آنحضرت بنکاح مغیرة بن نوفل در آمد پس او را مرض شدیدی عارض شد که زبانش بسته آمد پس حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما بربالینش حاضر شدند در وقتیکه او قادر بر سخن گفتن نبود و او را بوصیت و میخواستند تا آنکه بود کراهت داشت وصیت او را پس باو گفتند که آزاد کردی فلان غلام را و او اشاره میکرد بسر که بلی پس میگفتند که فلان کار را برای تو بکنند و او اشاره بسر خود میکرد که بلی و باین روش وصیت کرد و آن دو بزرگوار اجازه وصیت او نمودند و منقولست که ابو العاص در جنگ بدر اسیر شد و زینب قلاده که حضرت خدیجه باو داده بود بنزد حضرت فرستاد برای فدای شوهر خود چون حضرت را نظر بر آن قلاده افتاد و خدیجه را یاد نمود رقت کرد و از اصحاب طلب نمود که فدا او را ببخشند و ابو العاص را بی فدا رها کنند صحابه چنین کردند و حضرت از ابی العاص شرط کرد که چون بمکه برگردد زینب را بخدمت حضرت فرستد و او بشرط خود وفا نمود و زینب را فرستاد و بعد از آن خود بمدینه آمد و مسلمان شد چنانچه مجملی از قصه او سابقا مذکور شد و زینب در مدینه در سال هفتم هجرت و بروایتی در سال هشتم برحمت ایزدی واصل شد دویم رقیه که او را عتبه پسر ابو لهب تزویج نمود در مکه و پیش از دخول او را طلاق گفت و در مدینه عثمان او را تزویج نمود و عبد الله از او بوجود آمد و در کودکی فوت شد و رقیه در مدینه برحمت ایزدی واصل شد در هنگامیکه جنگ بدر روداد سیم ام کلثوم و او را نیز عثمان بعد از رقیه تزویج نمود

وگویند که در سال نهم هجرت برحمت ایزدی واصل شد مؤلف گوید که آنچه از روایات
ظاهر شد که تزویج و وفات ام کلثوم پیش از تزویج و وفات رقیه بوده است اقوی است
هر چند ثانی اشهر است و جمعی از علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که رقیه و ام کلثوم
دختران خدیجه بودند از شوهر دیگر که پیش از حضرت رسول صلی الله علیه وآله داشته و حضرت ایشان را
تربیت کرده بود و دختر حقیقی آنحضرت نبودند و بعضی گفته‌اند که دختران هاله خواهر خدیجه
بوده‌اند و بر نفی این دو قول روایات معتبره دلالت میکند و جمعی از مخالفان بر شیعه تشنیع
میکنند که اگر عثمان مسلمان نمیبود حضرت رسول صلی الله علیه وآله دو دختر خود را باو تزویج نمینمود
و این شبهه باطلست بچند وجه اول آنکه ممکنست که تزویج کردن حضرت دختران خود را با او
و دختران خدیجه را باو پیش از آن باشد که حق تعالی حرام کرده باشد دختر دادن بکافران را چنانچه منافقان
مخالفان حضرت زینب را بابی العاص تزویج نمود در مکه در وقتیکه او کافر بود و همچنین رقیه و
ام کلثوم را بنا بر مشهور میان مخالفان بعتبه و عتیبه که پسران ابو لهب بودند و کافر بودند
تزویج نموده بود پیش از آنکه بعثمان تزویج نماید جواب دویم آنکه مسلمان بوده اول وقتی که
حضرت دختران خود را باو تزویج نمود منافات ندارد با آنکه در آخر با نکار کردن نص امیر المؤمنین
و سایر کارها که موجب کفر است و از او صادر شد کافر و مرتد شده باشد جواب سیم که جواب
حقیقت آنست که ایشان داخل منافقان بودند و برای خوف و طمع بظاهر اظهار اسلام کرده
و در باطن کافر بودند و حق تعالی حکم فرموده بود برای حکم و مصالح بسیار که آنحضرت بر ایشان
در ظاهر حکم اسلام جاری گرداند و در طهارت و مناکحه و میراث دادن و سایر احکام
ظاهره ایشان را با مسلمانان شریک گرداند لهذا آنحضرت در هیچ حکمی از احکام ایشان را از مسلمانان
جدا نمیکرد و اظهار نفاق ایشان نمینمود چنانچه خاصه و عامه روایت کرده‌اند که
آنحضرت بر عبد الله بن ابی که مشهور بنفاق بود بعد از مردن نماز گزارد برای تألیف قلوب ایشان
پس اگر دختر بعثمان داده باشد بنا بر آنکه در ظاهر داخل مسلمانان بوده است و [illegible]
بر آنکه در باطن کافر بوده است و تألیف ایشان و دختر خواستن از ایشان و دختر دادن بایشان

دادن

در ترویج دین اسلام و اعلای کلمه حق مصلحت عظیم داشت و در تزویج آنها مصالح بسیار بوده
که اکثر آنها بر عاقل متامل پوشیده نیست و اگر آنحضرت اظهار نفاق ایشان مینمود
و اسلام ظاهر ایشان را قبول نمیفرمود با آنحضرت بغیر از قلیلی از ضعفا نمیماندند چنانچه
بعد از آنحضرت با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بغیر از چهار نفر نماندند و تفصیل
این سخن بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و چهارم حضرت فاطمه صلوات الله
علیها است که تفصیل احوال آنحضرت بعد از این در مجلد دیگر بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی
و کلینی و قطب راوندی رضی الله عنهما بسندهای معتبر از یزید بن خلیفه روایت کرده‌اند که
گفت من در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که عیسی بن عبد الله قمی از آنحضرت
پرسید که آیا زنان بنماز جنازه حاضر میشوند حضرت فرمود که مغیرة بن ابی العاص دعوی کرد
در روز احد که من شکستم دندان رسول خدا صلی الله علیه وآله را و لبهای مبارک آنحضرت
را شکافتم و دروغ گفت و دعوی کرد که حمزه را کشته‌ام و دروغ گفت و در جنگ خندق
با مشرکان بجنگ حضرت آمد و در شبی که کافران گریختند حق تعالی خواب را بر او مسلط کرد
و بیدار نشد تا صبح طالع شد پس ترسید که جاسوسان او را بگیرند پس جامه خود را بر سر پیچید
و بخوبی داخل مدینه شد که کسی او را نشناخت و خود را چنان مینمود که مرد دشتی از
بنی سلیم که پیوسته از برای عثمان اسپ و گوسفند و روغن می‌آورد و همه جا احوال خانه
عثمان را پرسید تا بخانه آن ملعون رسید و در خانه او پنهان شد چون عثمان بخانه آمد گفت
وای بر تو دعوی کردی که تیر و سنگ بجانب رسول خدا صلی الله علیه وآله انداخته و لب و دندان
او را خسته کرده و دعوی کردی که حمزه را کشته‌ای با این احوال چرا بمدینه آمده‌ای و حاضر کرد
نقل کرد چون دختر حضرت رسول صلی الله علیه وآله که در خانه آن ملعون بود شنید که او دعوی
که با پدر و عمش چنین کرده است فریاد برآورد و صدا بگریه بلند کرد پس عثمان نزد او آمد
و او را ساکت گردانید و سفارش نمود او را که پدرت را خبر مده که مغیره در خانه من است زیرا که
اعتقاد نداشت که وحی الهی بر حضرت رسول صلی الله علیه وآله نازل میشود پس دختر حضرت

فرمود که من چه کنم دشمن خدا را اگر تو پنهان نخواهی کرد آن ملعون چون این را شنید
ترسید دانست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خون مغیره را هدر کرده بود و فرموده بود که اگر
او را بیابید بکشید لهذا مغیره را در زیر کرسی پنهان کرد و قطیفه بر روی آن کرسی افکند پس
در همین وقت وحی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد که مغیره در خانهٔ عثمان است و رقیه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را طلبید و فرمود که شمشیر
خود را بردار و برو بخانهٔ دختر عم خود و اگر مغیره را در آنجا بیابی او را بکش چون حضرت
بخانهٔ عثمان آمد و مغیره را در خانه ندید برگشت و گفت یا رسول الله مغیره را ندیدم حضرت
فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که او را در زیر کرسی کرده جامه بر روی آن کرسی افکنده پنهان کرده
پس بعد از بیرون رفتن حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه عثمان دست عم خود مغیره را
گرفت و بخدمت حضرت آورد و بروایت دیگر خود تنها بخدمت حضرت آمد و چون حضرت رسول
نظرش بر او افتاد سر بزیر افکند و متوجه او نگردید و آنحضرت بسیار صاحب حیا و کریم بود پس
آن ملعون گفت یا رسول الله این عم منست مغیره و بحق آن خداوندی که ترا براستی فرستاده
سوگند میخورم که تو او را امان داده بودی یا آنکه من او را امان داده بودم پس حضرت
صادق علیه السلام فرمود که من سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که آنحضرت را براستی فرستاده بود
که عثمان دروغ گفت و او را امان نداده بود پس حضرت از او رو گردانید پس آن بیحیا
بجانب راست حضرت آمد و باز دیگر آن سخن را اعاده کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد و در مرتبهٔ
چهارم حضرت فرمود که برای تو او را امان دادم سه روز اگر بعد از سه روز او را در مدینه
یا در حوالی مدینه بیابم او را بقتل خواهم رسانید پس چون پشت کرد آن ملعون حضرت فرمود که
خداوندا لعنت کن مغیره را و لعنت کن هر که او را در خانهٔ خود جا دهد و لعنت کن کسی را که
او را سوار کند و لعنت کن کسی را که او را طعام دهد و لعنت کن کسی را که او را آب دهد و لعنت
کن کسی را که تهیهٔ سفر او بکند و لعنت کن کسی را که با او مشکی بدهد یا کفشی بدهد یا دلوی و ریسمانی
بدهد یا غرفه بدهد یا پالانی بر شتر بدهد و اینها همه را می‌شمرد بدست راست خود تا ده چیز شمرد پس

عثمان

عثمان او را بخانه برد و در خانهٔ خود جا داد و او را طعام داد و آب داد و چهارپایی سوار
داد و جمیع تهیهٔ سفر او را درست کرد و جمیع آنچه حضرت لعن کرده بود بر کننده آن همه را
بجا آورد و در روز چهارم او را سوار کرد و از مدینه بیرون کرد هنوز آن ملعون از خانه‌های مدینه بدر
نرفته بود که حق تعالی ناقهٔ او را هلاک کرد و چون قدری پیاده رفت کفشش پاره شد و خون از
پاهایش روان شد پس بیچاره دست و پا راه رفت تا آنکه زانوهایش مجروح شد و مانده شد
و بیچاره در زیر درخت خاری قرار گرفت پس وحی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد که آن ملعون در
فلان موضع است و حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما را طلبید و فرمود که تو و عمار و یکی
دیگر بروید و مغیره را در زیر فلان درخت بکشید و بروایت دیگر حضرت زید و زبیر را فرستاد چون به
آن موضع رسیدند بروایت اول حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را بقتل رسانید و بروایت ثانی
زید بن حارثه با زبیر گفت که بگذار من او را بکشم که او دعوی میکرد که برادر مرا کشته است و مراد زید از
برادر حمزه بود زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله زید و حمزه را با یکدیگر برادر کرده بود چون عثمان خبر
قتل او را شنید بنزد دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت تو پدر خود را خبر کردی که مغیره در
منزل ماست تا او کشته شد آن مظلومه سوگند یاد کرد که بخدا که من خبر برای حضرت نفرستادم
و آن ملعون تصدیق او نکرد و چوب جهاز شتر را گرفت و بسیار بر او زد و او را خسته و مجروح کرد
پس آن مظلومه بخدمت پدر خود فرستاد و از عثمان شکایت کرد و حال خود را بآنحضرت عرض کرد
حضرت در جواب او فرستاد که حیای خود را نگاهدار که بسیار قبیح است که زنی که صاحب حسب و نسب و دین
باشد هر روز شکایت از شوهر خود نماید پس چند مرتبه دیگر فرستاد و بخدمت آنحضرت شکایت کرد و در هر مرتبه
حضرت چنین جواب فرمود تا آنکه در مرتبهٔ چهارم فرستاد که این ملعون مرا کشت پس آنحضرت علی بن
ابیطالب صلوات الله علیه را طلبید و فرمود که شمشیر خود را بردار و برو بخانهٔ دختر عم خود و او را بنزد من بیاور
و اگر آن ملعون مانع شود و نگذارد او را بشمشیر خود بکش و حضرت بیتابانه از عقب آن روان شدند و از
شدت اندوه گویا حیران گردیده چون حضرت رسول بدر خانهٔ عثمان رسید حضرت امیر المؤمنین آن ستمدیده
مظلومه را بیرون آورده بود چون نظرش بپدر افتاد دهان گشاد که بگرید و حضرت نیز از مشاهدهٔ حال او

بود هم

بسیار زد تا آنکه او را با خود بخانه آورد و چون بخانه داخل شد پشت خود را گشود و به پدر بزرگوار
خود نمود حضرت دید که پشتش تمام سیاه و مجروح گردیده است پس حضرت سه مرتبه فرمود که چه او را
کشت خدا او را بکشد و این در روز یکشنبه بود و چون شب شد آن منافق ملعون در پهلوی جاریه
دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله خوابید و با او زنا کرد پس روز دوشنبه و سه شنبه بر بستر درد و الم
خوابید و در روز چهارشنبه باعلای درجات شهیدان ملحق گردید پس مردم برای نماز آن شهیده جمع
شدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله با جنازه او بیرون آمد و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها را
امر نمود که با زنان مومنان همه همراه جنازه او بیایند و آن بیحیای ملعون نیز همراه جنازه بیرون آمده
بود چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد فرمود که هر که دیشب در پهلوی جاریه خوابیده است همراه این
جنازه نیاید سه مرتبه حضرت این را فرمود و آن بیحیا برنگشت تا آنکه در مرتبه چهارم فرمود که برگردد
آنکه نام او و پدرش را خواهم گفت و او را رسوا خواهم کرد ناچار چون آن ملعون شنید که حضرت کفر
و نفاق او را ظاهر کرد آنگاه بر غلام خود تکیه کرده دست بر شکم خود گرفت و بخدمت حضرت آمد و گفت
یا رسول الله شکمم درد میکند مرا رخصت فرما که برگردم و این را بجای آن گفت که رسوا شود پس آن ملعون
برگشت و حضرت فاطمه و زنان مومنان و مهاجران بر جنازه آن شهیده مظلومه نماز کردند و دفن کردند
و ایضا کلینی بسند موثق روایت کرده است که مردی از آنحضرت پرسید که آیا از فشار قبر کسی رهائی مییابد
حضرت فرمود که پناه میبریم بخدا از آن چه بسیار کم است کسی که از آن رهائی یابد پس حضرت فرمود که چون
عثمان علیه اللعنه رقیه مظلومه را شهید کرد و او را دفن کردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد قبر او ایستاد
و سر بجانب آسمان بلند کرد و آب از دیدهای مبارکش ریخت پس با مردم گفت که من یاد آوردم ستمی را
که بر این مظلومه واقع شد و برای او ایستادم و در درگاه خدا و از خدا طلبیدم که او را ببخشد از
فشار قبر پس حضرت فرمود که خداوندا ببخش رقیه را بمن از فشار قبر و حق تعالی او را بخشید و ایضا
بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون رقیه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات یافت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله او را خطاب نمود که ملحق شو بگذشتگان شایسته ما عثمان بن مظعون و اصحاب او
و حضرت فاطمه صلوات الله علیها بر سر قبر نشسته بود و آب از دیده مبارکش در قبر میریخت و حضرت رسول

صلی

صلی الله علیه و آله آب دیده آن نور دیده خود را بجامه خود پاک میکرد و در کنار قبر ایستاده بود
و دعا میکرد پس فرمود که من دانستم ضعف و ناتوانی او را و از حق تعالی سؤال کردم که او را
امان دهد از فشار قبر و ابن ادریس بسند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله دختر بیک منافق داد و دیگری را بابو العاص پسر ربیع و آن دیگری که عثمان بود
حضرت برای تقیه نام نبرد و عیاشی روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که آیا
حضرت رسول صلی الله علیه و آله دختر خود را بعثمان داد حضرت فرمود که بلی راوی گفت که چون
دختر آنحضرت را شهید کرد باز دختر دیگر باو داد حضرت فرمود که بلی و حق تعالی در آنوقت این آیه را
فرستاد که وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ
لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ یعنی گمان نکنند آنها که کافر شدند آنکه ما مهلت
میدهیم ایشان را بهتر است از برای ایشان مهلت نمیدهیم ایشان را مگر برای آنکه
زیاده کردانند گناه را و از برای ایشانست عذابی خوار کننده **فصل** در بیان احوال
حضرت ابراهیم و بعضی از احوال ماریه مادر او است باتفاق خاصه و عامه مادر ابراهیم ماریه قبطیه بود
و مشهور آنست که ولادت او در مدینه شد در سال هشتم هجرت و چون وفات یافت از عمر شریفش
یکسال و ده ماه و هشت روز گذشته بود و بروایت دیگر یکسال و شش ماه و چند روز و او را در بقیع
دفن کردند و مشهور آنست که ماریه را مقوقس پادشاه اسکندریه برای آنحضرت فرستاده بود و
بعضی گفته اند که نجاشی فرستاده بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام
پرسیدند که بچه علت پسر از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از او نماند حضرت فرمود که زیرا که حق تعالی
محمد را پیغمبر آفریده بود و علی را وصی او خلق کرده بود اگر پسری از آنحضرت میماند هر آینه
سزاوارتر بود بوصایت او از امیر المؤمنین نزد مردم پس وصایت آنحضرت ثابت نمیشد و ابن
شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود
و بر ران چپش ابراهیم پسرش را نشانده بود و بر ران راست خود امام حسین صلوات الله علیه را نشانده
بود و گاهی این را میبوسید و گاهی آن را ناگاه بر آنحضرت حالت وحی عارض شد و چون آن حالت از او

زایل کردید فرمود که جبرئیل از جانب پروردگار من آمد و گفت ای محمد پروردگارت ترا سلام میرساند
و میگوید که این هر دو را برای تو جمع نخواهم کرد یکی را فدای دیگری گردان پس حضرت نظر کرد بسوی
ابراهیم و مادرش ماریه است و چون بمیرد کسی بغیر از من برای او محزون نخواهد شد و مادر حسین فاطمه است
و پدرش علی است که پسر عم منست و بمنزله گوشت و خون منست و چون او بمیرد دختر من و پسر عم من هر دو اندوهناک
میشوند و من نیز برای او محزون میگردم و من اختیار میکنم حزن خود را بر حزن ایشان ای جبرئیل فدای
حسین کردم ابراهیم را و بفوت او راضی شدم پس بعد از سه روز مرغ روح ابراهیم بجانب نعیم پرواز
نمود و بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله هر گاه حضرت امام حسین علیه السلام را میدید او را
بسینه خود میچسبانید و لبهای او را میمکید و میگفت فدای تو شوم ای کسی که ابراهیم را فدای تو
کردم و کلینی و برقی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده اند که چون ابراهیم
فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود در فوت او سه امر غریب بظهور آمد اول
آنکه آن روز آفتاب گرفت پس مردم گفتند که آفتاب از برای مردن فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله
گرفت چون حضرت این را شنید بر منبر برآمد و حق تعالی را حمد و ثنا گفت و فرمود که ایها الناس
بدرستیکه آفتاب و ماه دو آیتند از آیات خدا و حرکت میکنند بامر خدا و فرمانبردار اویند
و منکسف نمیشوند برای مردن کسی یا از برای زندگی کسی پس چون منکسف شوند هر دو یا یکی از اینها نماز
بجا آورید پس از منبر بزیر آمد و با مردم نماز کسوف را ادا نمود و چون سلام گفت فرمود که یا علی برخیز
و کارسازی فرزند من بکن پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برخاست و ابراهیم را غسل داد و حنوط و کفن
کرد و بجانب قبرستان برد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله همراه جنازه رفت تا بنزدیک قبر او رسید پس مردم گفتند
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از بسیاری جزع و حزن بر فرزند خود فراموش کرد که بر او نماز کند پس حضرت
برخاست و فرمود که جبرئیل از جانب خدا آمد بآنچه شما گفته بودید که من از شدت جزع فراموش کرده ام نماز بر فرزند خود را
و نه چنانست که شما گمان کرده اید و لیکن خداوند لطیف خبیر بر شما پنج نماز واجب کرده است و از برای مردگان
شما از هر نمازی یک تکبیر اختیار کرده است و امر کرده است مرا که نماز نگزارم مگر بر کسی که نماز گزارده باشد پس حضرت
فرمود که یا علی بقبر پایین رو و فرزندم را بلحد گذار حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه داخل قبر شد و

و آن

و آن حضرت بر قبر او را آنچنان لحد گذاشت پس مردم گفتند که سزاوار نیست احدی را که در خود را
در لحد گذارد و در قبر فرزند خود داخل شود زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل قبر فرزند خود نشد
پس حضرت فرمود که ایها الناس بر شما حرام نیست که داخل قبرهای فرزندان خود شوید و لیکن ایمن نیستم
که اگر یکی از شما داخل قبر فرزند خود شود بندهای کفن او را بگشاید و اگر شیطان بر او مسلط شود
و او را بدارد بر جزعی که باعث حبط اجر او شود پس حضرت از نزدیک قبر مراجعت نمود و کلینی بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نزد قبر ابراهیم فرزند خود حاضر شد در جانب قبله قبر نشست و فرمود که ابراهیم را [illegible] داخل لحد
کردند و فرمود که قبرش را بلند کردند و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که چون حضرت ابراهیم از دنیا رحلت نمود آب از دیده های مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرو ریخت و فرمود که دیده میگرید و دل اندوهناک میشود و نمیگوییم چیزی که باعث غضب پروردگار
شود و پس خطاب کرد با ابراهیم که ما بر تو اندوهناکیم ای ابراهیم پس در قبر ابراهیم رخنه‌ای بود
نمود بدست خود آن رخنه را اصلاح کرد و فرمود که هر گاه احدی از شما عملی کند باید که محکم کند پس فرمود که
ملحق شو بسلف شایسته خود عثمان بن مظعون و در روایت دیگر منقول است که چون حضرت ابراهیم
گریست صحابه با آنحضرت گفتند که تو هم گریه میکنی حضرت فرمود که این گریه جزع نیست از رحمت است
و هر که رحم نکند او را رحم نمیکنند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که نزد
قبر ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله بقدر شاهی درخت خرما رسته بود که سایه بر قبر او
می افکند و بهر طرف که آفتاب میگشت بامر حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن درخت بآن سو میگشت
که آفتاب بر قبر نتابد تا آنکه آن درخت خشکید و قبر ناپدید گردید و دیگر کسی ندانست که آن در کجاست
و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت بیکی از اصحاب خود فرمود که چون بمیری رو
بسوی غرفه مادر ابراهیم که آن مسکن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و محل نماز آنحضرت بود و علی
برای ابراهیم و ابن بابویه بسندهای موثق و معتبر از حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق صلوات الله علیهم روایت کرده اند که چون ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله

برحمت الهی واصل شد آنحضرت محزون شد برای او بکردن شمردی پس عایشه ملعونه بآنحضرت گفت
که چرا اینقدر اندوهناکی برای ابراهیم او نبود مگر فرزند جریح قبطی که هر روز بنزد ماریه میرود
و بیرون می آید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسیار در غضب شد و حضرت امیر المؤمنین
را طلبید و فرمود که بگیر شمشیر خود را و برو و سر جریح را از برای من بیاور حضرت امیر علیه السلام شمشیر را
برداشت و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله هرگاه مرا بکاری بفرستی زود بعمل آورم
مانند سیخ برنج گداخته که در میان پشم تر فرو میرود یا آنکه تأمل و تثبت کنم تا حقیقت امر
بر من ظاهر شود حضرت فرمود که بلکه تثبت و تأمل کن و بجا آور پس حضرت امیر علیه السلام
بسوی جریح رفت و بروایت جریح در باغی بود حضرت چون در باغ را زد جریح آمد که در را بگشاید
از رخنه در آثار غضب از جبین مبارک حضرت مشاهده کرد و شمشیر برهنه در دست حضرت
دید ترسید و در را نگشود حضرت از دیوار باغ بالا رفت و جریح گریخت و حضرت از عقب او
شتافت چون نزدیک شد که حضرت باو برسد بر درخت خرما بالا رفت و حضرت نیز از پی او
بالا رفت چون حضرت نزدیک او رسید خود را از درخت انداخت چون بر زمین افتاد
عورتش گشوده شد و نظر حضرت بی اختیار بر عورت او افتاد دید که آلت مردان و زنان
هیچیک ندارد و در روایت دیگر حضرت بسوی غرفه ام ابراهیم رفت و از دیوار غرفه بالا رفت
چون نظر جریح بر حضرت افتاد گریخت و خود را بزیر افکند و بر درخت خرما بالا رفت و حضرت
بپای درخت رسید فرمود که از درخت بزیر آی جریح گفت یا علی از خدا بترس هرگاه بیمن
مبرا کنی ... مرا پاک بریده اند پس عورت خود را گشود و نظر حضرت بر عورت او افتاد
و بهر حال حضرت او را برداشت و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد حضرت از او
پرسید که ای جریح حال خود را نقل کن که چرا چنین شده گفت یا رسول الله عادت قبطیان
آنست که از خدمتکاران ایشان هر که داخل خانه ایشان میشود او را اخته میکنند
و چون قبطیان بغیر قبطیان انس نمیگیرند پدر ماریه مرا با او بخدمت شما فرستاد که نزد او باشم
و خدمت او کنم و مونس او باشم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که شکر میکنم خداوندی را

که همیشه

که همیشه بدیها را از ما اهل بیت دور میکرده اند و کذب و دروغ گویان را ظاهر میکند پس حق تعالی
این آیه را فرستاد که یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا
ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین که ترجمه اش سابقا
مذکور شد پس حق تعالی آیات قذف را که سنیان میگویند که برای عایشه نازل شده از برای
بیان کفر عایشه و نفاق او فرستاد و علی بن ابراهیم بسند معتبر دیگر روایت کرده است که عبدالله
بن بکیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسید که فدای تو شوم آیا حضرت رسول صلی الله علیه و آله
امر کرده بود فرمود که جریح قبطی را بکشند آیا میدانست که این نسبت بر او افتراست یا آنکه
نمیدانست و حق تعالی بسبب تثبت کردن حضرت امیر المؤمنین کشتن را از آن قبطی دفع کرد
حضرت فرمود که بلکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله میدانست که آن افتراست و از برای مصلحت
آن امر را فرمود و اگر حضرت رسول بحکم جزم بکشتن او میفرمود حضرت امیر تا او را بکشت
برنمیگشت و لیکن حضرت برای آن اینحکم را فرمود که شاید عایشه چون بداند که کسی باحقی
بقتل او کشته میشود از گناه خود برگردد پس آن ملعونه برنگشت و بر او دشوار ننمود که مرد مسلمانی
بدروغ او کشته شود **باب پنجاه و دویم** در بیان عدد زنان آنحضرت
و مجمل احوال ایشانست ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله پانزده زن تزویج کرد و با سیزده نفر از ایشان مقاربت نمود
و چون آنحضرت رحلت فرمود نه زن در حباله آنحضرت بودند اما آن دو زن که حضرت
با ایشان مقاربت ننمود یکی عمره بود و دیگری شنبا و آن سیزده زن که با ایشان
مقاربت نموده بود **اول** ایشان حضرت خدیجه دختر خویلد بود پس سوده دختر زمعه
پس ام سلمه و نام او هند بود و دختر ابی امیه بود پس عایشه دختر ابوبکر که ام عبدالله کنیت او
بود پس حفصه دختر عمر پس زینب دختر خزیمه بن الحارث که او را ام المساکین میگفتند
پس زینب دختر جحش پس رمله دختر ابو سفیان که ام حبیبه کنیت او بود پس میمونه دختر
حارث پس زینب دختر عمیس پس جویریه دختر حارث پس صفیه دختر حیی بن اخطب اسرائیلی بود

نفس خود را بحضرت رسول صلی الله علیه و آله بخشید و او خوله دختر حکیم سلمیه است و آنحضرت
را دو خادمه بود که چنانچه بر زنان قسمت میفرمایند در شبها بایشان قسمت میفرمایند
یکی ماریه بود و دیگری ریحانه خندقیه و آن نه زن که در وفات آنحضرت در حباله آنحضرت
بودند عایشه و حفصه و ام سلمه و زینب دختر جحش و میمونه دختر حارث و ام حبیبه دختر
ابوسفیان و صفیه دختر حیی بن اخطب و جویریه دختر حارث و سوده دختر زمعه اند
و بهترین همه خدیجه دختر خویلد بود و بعد از او ام سلمه و بعد از او میمونه دختر حارث
وایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که خدا رحمت کند خواهران
از اهل بهشت را پس حضرت نام برد ایشان را دختر اسما عمیس خثعمیه که اول زن جعفر
بن ابیطالب علیهما السلام بود و سلمی دختر عمیس خثعمیه خواهر اسماء که در خانه حمزه بود و پنجم زن
از قبیله بنی هلال که یکی از ایشان میمونه دختر حارث است که زن حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بود و دویم ام الفضل که زن عباس بود و نام او لبابه بود و سیم غمیصاء مادر خالد
بن ولید و چهارم عزه که در قبیله ثقیف زن حجاج بن علاط بود و پنجم حمیده بود که
او فرزندی نداشت و کلینی بسند معتبر روایت کرده است در بیان عدد زنان حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و صفات ایشان که نه زن در وقت وفات آنحضرت در حباله او بودند
عایشه و حفصه و ام حبیبه دختر ابی سفیان و زینب دختر جحش و سوده دختر زمعه
و میمونه دختر حارث و صفیه دختر حیی بن اخطب و ام سلمه دختر ابی امیه و جویریه دختر
حارث و عایشه از بنی تیم بود و حفصه از بنی عدی و ام سلمه از بنی مخزوم و سوده از قبیله
بنی اسد بن عبد العزی و زینب دختر جحش نیز از بنی اسد بود و او را از بنی امیه
شمرده اند و ام حبیبه دختر ابوسفیان از بنی امیه بود و میمونه از بنی هلال و صفیه از بنی اسرائیل
و غیر ایشان چند زن دیگر نکاح کرده بود یکی آنکه خود را بحضرت بخشید و دیگر خدیجه دختر خویلد
که مادر فرزندان آنحضرت بود و دیگر زینب دختر جون که او را بازی دادند و از صحبت
حضرت محروم کردند و چهارم زن کندیه و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که اول زنی

که آنحضرت تزویج نمود خدیجه دختر خویلد بود و در وقتیکه حضرت او را تزویج نمود بیست سال
و هشت و پیش از آنکه حضرت او را تزویج نماید عتیق بن عائذ مخزومی او را تزویج کرده بود
و از او دختری بهم رسانید و بعد از آن ابو هاله اسدی او را تزویج کرد و هند بن ابی هاله را
از او بهم رسانید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را خواستگاری نمود و هند پسر او در حجر آنحضرت
تربیت یافت و سید مرتضی و شیخ طوسی رحمة الله علیهما روایت کرده اند که چون حضرت خدیجه را
تزویج نمود او باکره بود و بعقد شوهر دیگر پیش از آنحضرت در نیامده بود و قول اول اشهر است
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله زنی بر سر او نخواست تا او از دنیا رفت و بیست و چهار سال
و یکماه با آنحضرت بود و مهر او دوازده اوقیه و نیم بود که بحساب این زمان نیم? دینار
و پانصد دینار است و مهر سایر زنان آنحضرت نیز اینقدر بود پس اول فرزندی که از برای
او بهم رسید عبدالله بود که او را طیب و طاهر لقب ساختند و بعد از او قاسم متولد شد
و بعضی گفته اند که قاسم از عبدالله بزرگتر بود و چهار دختر از برای حضرت آورد زینب و رقیه
و ام کلثوم و فاطمه و زن دویم آنحضرت سوده دختر زمعه بود و پیش از آنحضرت زن
سکران بن عمرو بود و سکران مسلمان شد و در حبشه رحلت نمود و چون شد سیم عایشه
دختر ابوبکر و حضرت او را در مکه خواستگاری نمود در وقتیکه هفت ساله بود و زن باکره بغیر
از او تزویج نفرمود و چون هفت ماه از دخول مدینه منوره گذشت حضرت او را زفاف نمود
و در آنوقت نه ساله بود و تا خلافت معویه زنده بود و عمرش نزدیک بهفتاد سال
رسید چهارم ام شریک بود که نفس خود را بحضرت رسول صلی الله علیه و آله هبه نمود و
اسمش غزیه دختر دودان بن عوف بن عامر بود و پیش از آنحضرت زن ابو العکر بن
سمی الازدی بود و شریک را از او بهم رسانیده بود پنجم حفصه دختر عمر بن الخطاب بود و
حضرت او را تزویج نمود بعد از آنکه شوهرش خنیس بن عبدالله وفات یافت و حضرت خنیس را
بحجابت نزد پادشاه عجم فرستاده بود و در آنسفر در گذشت و فرزندی از او نماند و حفصه در مدینه
ماند تا ایام خلافت عثمان و ابن شهر آشوب گفته است که تا آخر خلافت امیرالمؤمنین

صلوات الله علیه باشد ششم ام حبیبه دختر ابوسفیان بود و نام او رمله است و
پیش از حضرت زن عبید الله بن جحش بود و عبید الله او را با خود بحبشه برده بود
و در آنجا نصرانی شد و بجهنم واصل شد پس حضرت او را تزویج نمود و وکیل آنحضرت
عمرو بن امیه بود هفتم ام سلمه بود و مادر او عاتکه دختر ابو طالب بود که
عمه آنحضرتست و بعضی گفته اند که عاتکه دختر عامر بن ربیعه بود و نامش هند دختر ابو
امیه بود و دختر عم ابو جهل است و روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ام
سلمه را فرستاد که امر کن پسر خود را که ترا بمن تزویج نماید پس ام سلمه پسر خود را وکیل کرد و او را
بآنحضرت تزویج نمود و نجاشی پادشاه حبشه در عقد چهار صد اشرفی بجهت صداق از برای
او فرستاد و بعضی گفته اند که نجاشی این مهر را برای ام حبیبه فرستاد و ام سلمه بعد از
همه زنان آنحضرت برحمت ایزدی واصل شد و پیش از آنحضرت زوجه ابی سلمه بن عبد الاسد
بود و مادر ابو سلمه بره دختر عبد المطلب بود و ام سلمه از زوجه های جناب نبی
و عمرو در جنگ جمل در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و حضرت او را [illegible]
کرده این هشتم زینب دختر جحش است که از قبیله بنی اسد بود و مادر او امیمه دختر
عبد المطلب بود که عمه آنحضرتست و ابن شهر آشوب امیمه دختر عبد المطلب گفته الحال و او
کسی بود که از زنان آنحضرت وفات یافت و در خلافت عمر رحلت نمود و پیش از آنحضرت زوجه
زید بن حارثه بود چنانچه قصه اش بعد از این بیان خواهد شد نهم زینب دختر خزیمه بود
و پیش از آنحضرت زوجه عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب بود و بعضی گفته اند که زوجه برادر
او طفیل بن الحارث بود و او را ام المساکین میگفتند و در حیات آنحضرت بدار البقا رحلت نمود
دهم میمونه دختر حارث بود و در مدینه او را تزویج نمود و در وقتیکه از عمره قضا برگشت
در سرف که در ده فرسخی مکه معظمه واقعست زفاف او واقع شد و وفات او نیز در آن موضع
واقع شد و در آنجا مدفون گردید در سال سی و ششم هجرت و پیش از آنحضرت زوجه ابو سبره
بن ابو رهم عامری بود یازدهم جویریه دختر حارث است که از قبیله بنی المصطلق بود و در آن

جنگ

جنگ حضرت او را اسیر نمود و آزاد کرد و بعقد در آورد و در سال پنجاه و ششم هجرت وفات یافت
دوازدهم صفیه دختر حیی بن اخطب بود که در جنگ خیبر از غنایم خیبر برای خود اختیار
فرمود و او را آزاد نمود و بشرف مزاوجت خود مشرف گردانید و آزادی او را
مهر او گردانید و در سال سی و ششم هجرت رحلت نمود و بجز این دوازده زن که مقاربت
نموده بود و یازده نفر از ایشان را بعقد نکاح خود در آورده بود و یکی خود را بآنحضرت
بخشیده بود و اما زنانیکه حضرت با ایشان مقاربت ننموده بود اول عالیه دختر ظبیان
که چون او را بخدمت حضرت آوردند پیش از دخول طلاق داد دویم قتیله خواهر اشعث
بن قیس بود که حضرت پیش از دخول او بدار جنان ارتحال فرمود و بعضی گفته اند
حضرت او را پیش از دخول طلاق گفت و گویند که بعد از حضرت عکرمه پسر ابو جهل او را خواست
سیم فاطمه دختر ضحاک که بعد از وفات خواهرش زینب حضرت او را بعقد خود در آورد
و چون آیه تخییر نازل شد و زنان خود را مخیر فرمود میان اختیار آنحضرت و اختیار دنیا
پس آن بی سعادت اختیار دنیا کرد و مفارقت حضرت را اختیار نمود و بعد از آن در
فقر و فاقه بمرتبه رسید که در کوچه های مدینه پشکل شتر برمیچید و با آن معاش میکرد و میگفت
منم بدبختی که اختیار دنیا کردم چهارم سنبا دختر صلت است که حضرت او را تزویج نمود
و پیش از آنکه او را بخدمت حضرت بیاورند حضرت از دار فنا رحلت نمود پنجم اسماء
دختر نعمان بن شراحیل است که چون حضرت او را تزویج نمود و بخدمت آنحضرت آوردند
عایشه و حفصه حسد او را بردند و او را فریب دادند و گفتند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
چون نزدیک تو بیاید بزودی با او دست بده تا ترا دوست دارد و آن بی سعادت فریب آن
دو ملعونه را خورد و چون حضرت نزدیک او آمد گفت پناه میبرم بخدا از تو حضرت فرمود که
پناه بردی بجای محکمی ترا پناه دادم برو و ملحق شو باهل خود پس حضرت پیش از دخول او را طلاق
گفت ششم ملیکه لیثیه است روایت کرده اند که چون او را بخدمت حضرت آوردند حضرت
فرمود که خود را بمن ببخش او گفت که آیا پادشاه خود را ببازاری می بخشد و چون حضرت دست

بجانب او دراز کرد و گفت پناه میبرم بخدا از تو پس حضرت او را طلاق گفت و مالی باو بخشید
و او را بیرون کرد و هفتم عمره دختر یزید است که چون او را بخدمت حضرت آوردند پیسی در
بدن او مشاهده نمود و با او مقاربت نکرد و او را طلاق داد و هشتم لیلی دختر حطیم
انصاریه است چون بخدمت حضرت آمد اظهار کراهت نمود پس حضرت او را رها کرد و ابن
شهرآشوب روایت کرده است که او را گرگ درید نهم روایت کرده اند که زنی از بنی جره را
خواستگاری نمود و پدرش نخواست که با آنحضرت بدهد و بدروغ عذر گفت که او پیس است چون
بخانه برگشت باعجاز آنحضرت آن دختر پیس شده بود دهم روایت کرده است که حضرت خواستگاری
نمود زنی را که عمره نام داشت پس پدرش اوصاف حمیده دختر خود را بیان میکرد از جمله
آن اوصاف گفت که هرگز بیمار نشده است دختر من چون حضرت این را شنید فرمود که چنین
کسی را نزد خدا خیری نیست و او را تزویج ننمود و بعضی گفته اند که او را تزویج نموده بود
و چون این را شنید طلاق گفت پس موافق این روایات آنحضرت بیست و یک زن تزویج کرده
و شیخ طوسی روایت کرده است که آنحضرت هیژده زن تزویج نمود و بعضی پانزده زن گفته اند
چنانچه در روایت معتبر گذشت و شیخ طوسی روایت کرده است که آنحضرت را دو کنیز بود که با ایشان
مقاربت مینمود و چنانچه برای زنان خود شب مقرر داده بود برای هر یک از ایشان نیز شبی مقرر
فرموده بود یکی ماریه دختر شمعون قبطیه بود و دیگری ریحانه دختر زید قرظیه اما ماریه را مقوقس
پادشاه اسکندریه برای حضرت فرستاده بود و بعضی گفته اند که ریحانه را آزاد کرد و بنکاح خود درآورد
و ماریه پنجسال بعد از وفات آنحضرت از دنیا رحلت نمود و بعضی روایت کرده اند که آنحضرت از جمله
سبی بنی قریظه کنیزی را اختیار کرد که ریحانه نام داشت و نزد او بود و در ملک آنحضرت بود تا از دنیا مفارقت نمود
و بعد از آنحضرت عباس او را تزویج کرد و کلینی بسند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که زنی از انصار بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد خود را مشاطگی کرده و جامه های نیکو پوشیده
و در آنوقت حضرت در خانه حفصه بود پس گفت یا رسول الله زن را سزاوار نمیباشد که خواستگاری
شوهر کند من مدتیست که شوهر ندارم و فرزندی ندارم آیا ترا حاجتی هست نفس خود را بتو می بخشم

اگر قبول کنی مرا پس حضرت او را دعای خیر کرد و فرمود که ای زن انصاریه خدا شما را از جانب رسول
جزای نیک دهد بدرستیکه مردان شما یاری کردند مرا و زنان شما رغبت نمودند بسوی من پس حفصه
آن زن را ملامت کرد و گفت که چه بسیار کم است حیای تو و چه بسیار جرأت میکنی و حرص بر مردان
داری حضرت حفصه را خطاب نمود که دست از او بردار ای حفصه که او بهتر است از تو زیرا که او
رغبت کرد در رسول خدا و تو او را ملامت نمودی و عیب کردی پس با آن زن خطاب فرمود
که برو خدا ترا رحمت کند بتحقیق که حق تعالی برای تو بهشت را واجب گردانید بسبب آنکه رغبت نمودی
بسوی من و متعرض محبت و شادی من گردیدی و زود باشد که امر من بتو خواهد رسید ان شاء الله
پس حق تعالی این آیه را فرستاد که وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ
أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ یعنی حلال کردیم
از برای تو زن مؤمنه را اگر ببخشد نفس خود را برای پیغمبر بی مهری اگر پیغمبر خواهد که او را
نکاح کند و اینحکم مخصوص تست نه از برای سایر مؤمنان پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که حق تعالی
حلال کرده بخشیدن زن نفس خود را بی مهر از برای رسول خدا و حلال نیست این از برای غیر آنحضرت و علی
بن ابراهیم نیز این حدیث را روایت کرده است و بجای حفصه عایشه را ذکر کرده است و کلینی
و دیگران بسندهای معتبر بسیار روایت کرده اند که هبه زن خود را مخصوص رسول خداست و دیگری را
نکاح زن بی مهر روا نیست و باتفاق علمای خاصه و عامه وقوع نکاح بلفظ هبه از خصایص
حضرت است و ایضا کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نکاح کرد زنی را
از قبیله بنی عامر بن صعصعه که او را سناة میگفتند و مقبول ترین اهل زمان خود بود چون عایشه
و حفصه نظر بر او افکندند گفتند این بر ما غالب خواهد آمد بنور حسن و جمال بر ما زیادتی خواهد کرد
و آنحضرت را از دست ما خواهد گرفت پس حیله کردند و با او گفتند که باید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از تو حرص بر محبت خود نیابد چون حضرت بنزد او آمد و دست مبارک باو دراز کرد او گفت
بسعادت گفت پناه میبرم بخدا از تو پس حضرت دست مبارک خود را از او کشید و او را طلاق گفت
و باهل خود ملحق گردانید پس حضرت زنی از قبیله کنده بعقد خود درآورد که او را ابنة ابی الجون میگفتند

چون حضرت ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود آن زن گفت
که اگر پیغمبر می‌بود فرزندش نمی‌مرد پس حضرت پیش از آنکه با او مقاربت نماید او را با اهل خود
ملحق گردانید و طلاق گفت پس چون حضرت رسول صلعم از دار فانی به سرای باقی رحلت فرمود اشعث
عامریه و کندیه هر دو نزد ابوبکر لعین آمدند و گفتند مردم ما را خواستگاری می‌نمایند ابوبکر با
عمر در این باب مصلحت کرده آمدند و منافق ملعون به آن دو زن گفتند که اگر خواهید پرده نشین گردید
و ترک شوهر کنید و اگر خواهید لذت جماع را اختیار کنید آمدند و بی سعادت اختیار شوهر کردند
و هر یک در حبال مردی در آمدند پس باعجاز حضرت رسول صلی الله علیه و آله یکی از آن دو مرد به مرض
خوره مبتلا شد و دیگری دیوانه شد پس عمر بن اذینه که راوی این حدیث است گفت که چون این خبر را
بزراره و فضیل روایت کردم ایشان از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که آنحضرت
فرمود که خدا نهی نکرده از چیزی مگر آنکه مردم خدا را در آن نافرمانی کردند حرام گردانید زنان حضرت رسول خدا را
بعد از او تزویج کردند پس حضرت فقهای این عامه را که نزد ایشان فرمود پس حضرت فرمود که اگر
از علمای عامه بپرسید که اگر مردی زنی را نکاح کند و پیش از دخول طلاق بگوید آیا آن زن بر فرزندان
حلال است هر آینه خواهند گفت که نه پس رسول خدا صلی الله علیه و آله حرمتش زیاده از پدران ایشان است
مولف گوید که ابن ادریس و غیر او باسانید معتبره این حدیث را روایت کرده‌اند و در این
خلافی نیست میان علمای خاصه و عامه که زنی را که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با او دخول کرده
و تا وقت وفات در حباله آنحضرت باقی مانده باشد جایز نیست احدی را که بعد از آنحضرت او را تزویج
نماید و زنی را که حضرت در حال حیات او را طلاق گفته باشد یا با او دخول نکرده باشد میان علمای
خاصه و عامه در حرام بودن او بر مردم خلاف هست و اکثر علمای عامه را اعتقاد آنست که جایز است
و اشهر میان علمای شیعه فتوی حرمت است و هرگاه خلفای جور لعنة الله علیهم در این امر مخالفت آنحضرت
نموده باشند در زنی که حضرت با او دخول نموده باشد شوهر داده باشند برای آنحضرت نقصی و
عیبی ثابت نمی‌شود و بدتر نخواهد بود از سوار شدن عایشه بر شتر و با چندین هزار کافر و منافق بجنگ امیر
المؤمنین صلوات الله علیه رفتن و جگرگوشه رسول خدا را بزهر جفا شهید کردن پس گمان استبعاد در

احادیث

احادیث معتبره روایت است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون خداوند عالمیان فرستاد که
و ازواجه امهاتهم یعنی زنان آنحضرت مادران مومنانند و حرام گردانید بر ایشان نکاح
آنها را طلحه علیه اللعنة بغضب آمد و گفت محمد زنان خود را بر ما حرام میکند و خود زنان ما را
تزویج می‌نماید اگر خدا محمد را بمیراند هر آینه ما بکنیم با زنان او آنچه او با زنان ما میکرد پس حق تعالی
این آیه را فرستاد که وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا
أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَٰلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا یعنی نبوده است شما را که
آزار کنید رسول خدا را و نه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز بدرستیکه این نزد خدا گناهی است
عظیم و برقی بسند صحیح و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که چون نجاشی
در حبشه آمنه دختر ابوسفیان که او را ام حبیبه می‌گفتند برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواستگاری
نمود و بعقد آنحضرت در آورد و ولیمه کرد و طعامی حاضر ساخت و گفت از جمله سنت پیغمبران است
طعام خورانیدن در وقت تزویج و ایضا بدو سند صحیح و حسن از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون تزویج کرد میمونه دختر حارث را ولیمه کرد
و اطعام نمود مردم را بحیس از خرما و روغن و کشک و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که
چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله اراده خواستگاری زنی می‌نمود زنی را می‌فرستاد که نظر کند
بسوی او و میفرمود که بو کن گردنش را اگر گردنش خوشبوست همه بدنش خوشبوست و نظر کن
پایش را ملاحظه کن که اگر جای پر گوشت است همه جای تن او پر گوشت است و شیخ طوسی روایت کرده است
که در جنگ حنین صفیه زوجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله
من مانند زنان دیگر نیستم برای خاطر تو پدر و برادر و عم خود را کشتم پس اگر ترا حادثه رو دهد
خلافت و امامت با که خواهد بود حضرت اشاره کرد بسوی حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و گفت که او سزاوار
امامت و اختیار شما و جمیع امت با او خواهد بود و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که شیخ
بن ... عامری بمدینه آمد و بدر خانه میمونه دختر حارث زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت
در خدمت طلبید و داخل شد میمونه از او پرسید که از کجا آمدی گفت از کوفه میمونه گفت که از کدام قبیله

گفت از پی عایشه گفت خویش آمده برای چه کار آمده پیغمبر گفت ای مادر مؤمنان چون اختلاف
مردم را دیدم ترسیدم که فتنه مرا فرو گیرد و گمراه شوم باین سبب از کوه بنزد تو آمده ام
میمونه گفت آیا با علی بیعت کردی گفت بلی میمونه گفت برگرد و از صف علی جدا مشو پس بخدا سوگند که
او گمراه نشد و کسی بسبب او گمراه نشد پس پیغمبر گفت که ای مادر آیا حدیثی چنین روایت میکنی در باب
علی که از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیده باشی گفت بلی شنیدم از رسول خدا که میگفت که علی
آیت و علامت حق است و رایت هدایت و علم جهاد است علی شمشیر خدا است که او را از غلاف میکشد بر
کافران و منافقان پس هر که او را دوست دارد بسبب محبت من او را دوست داشته است
و هر که او را دشمن دارد بسبب دشمنی من او را دشمن داشته است بدرستیکه هر که مرا دشمن دارد یا علی را
دشمن دارد چون خدا را ملاقات نماید در روز قیامت او را هیچ حجت نباشد و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که عایشه و حفصه رضی الله عنهما آزار میکردند صفیه را و دشنام میدادند او را و
میگفتند ای دختر یهودیه پس شکایت کرد بحضرت رسول صلی الله علیه وآله از ایشان حضرت فرمود
که چرا جواب ایشان نگفتی صفیه گفت چه جواب بگویم ایشان را یا رسول الله حضرت فرمود که بگو در جواب
ایشان که پدرم هارون است پیغمبر خدا و عمم موسی است کلیم خدا و شوهرم محمد است رسول خدا پس چه
چیز مرا انکار میکنید و بد میدانید چون این سخن را در جواب ایشان گفت گفتند این سخن تو نیست
و رسول خدا ترا چنین تعلیم کرده است پس حق تعالی این آیات را در مذمت ایشان فرستاد که
يا أيها الذين آمنوا لا يسخر قوم من قوم عسى أن يكونوا خيرا منهم ولا نساء
من نساء عسى أن يكن خيرا منهن ولا تلمزوا أنفسكم ولا تنابزوا
بالألقاب بئس الاسم الفسوق بعد الإيمان ومن لم يتب فأولئك
هم الظالمون یعنی گروه مؤمنان استهزا نکنند گروهی از گروهی شاید بوده باشند بهتر از ایشان
و نه زنانی از زنان شاید که بوده باشند بهتر از ایشان و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل دین خود را
و مخوانید یکدیگر را بلقبهای ناخوش بد نامیست کسی را یاد کردن بفسق یعنی یهود و ترسا گفتن
بعد از ایمان یا آنکه بد نامیست برای آدمی فسق بعد از ایمان آوردن و هر که توبه نکند پس ایشانند

ستمکاران

ستمکاران بر نفس خود و شیخ طبرسی ره در نزول این آیه ذکر کرده است که روزی ام سلمه
جامه سفیدی بر کمر خود بسته بود و دو طرف آنرا از پس سر خود آویخته بود و بر زمین میکشید پس عایشه
با حفصه گفت که ببین که چه چیز از پشت سر میکشد بمنزله زبان سگ است و بعضی گفته اند که عایشه
او را بکوتاهی سرزنش کرد و بدست اشاره نمود بکوتاهی او و حمیری و کلینی و غیر ایشان بسندهای
صحیح و معتبر بسیار از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت رسول
صلی الله علیه وآله تزویج نکرد احدی از دختران خود را و نخواست زنی از زنان خود را که مهرش
زیاده از پانصد درهم کرده باشد و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
از آنحضرت پرسیدند از تفسیر این آیه يا أيها النبي إنا أحللنا لك أزواجك اللاتي آتيت
أجورهن وما ملكت يمينك مما أفاء الله عليك وبنات عمك وبنات عماتك
وبنات خالك وبنات خالاتك اللاتي هاجرن معك وامرأة مؤمنة إن
وهبت نفسها للنبي إن أراد النبي أن يستنكحها خالصة لك من دون
المؤمنين قد علمنا ما فرضنا عليهم في أزواجهم وما ملكت أيمانهم لكيلا
يكون عليك حرج وكان الله غفورا رحيما یعنی ای پیغمبر بزرگوار بدرستیکه ما حلال کردیم
از برای تو زنان ترا از آنها که دادی مهرهای ایشان را و آنچه مالک شده است دست راست تو
ایشان را یعنی کنیزان از آنچه بر گردانیده خدا بر تو از غنیمتها و هدایا و دختران عم تو و دختران عمهای تو
یعنی زنان قریش و دختران خالوی تو و دختران خالهای تو که اند یعنی زنان بنی زهره
آن زنانیکه هجرت کرده اند با تو از مکه بسوی مدینه و زن مؤمنه اگر ببخشد نفس خود را بپیغمبر اگر اراده
کند پیغمبر نکاح او را مخصوص تست نه غیر از مؤمنان بتحقیق که ما دانستیم آنچه واجب گردانیدیم بر مؤمنان
در باب زنان ایشان و کنیزان و آن احکام را از تو بر داشتیم تا آنکه بر تو حرجی و تنگی نباشد و خدا
آمرزنده و رحیم است پس راوی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که چند زن برای حضرت رسول صلی الله علیه وآله
حلال بود حضرت فرمود که هر چه میخواست راوی پرسید که پس چه معنی دارد آنکه خدا فرموده است که
لا يحل لك النساء من بعد ولا أن تبدل بهن من أزواج ولو أعجبك

محصنهن الا ما ملکت یمینک یعنی حلال نیست برای تو زنان بعد از این و نه آنکه بدل کنی
بایشان از زنان هر چند خوش آید ترا حسن ایشان مگر کنیزان تو حضرت فرمود که جایز بود رسول
صلی الله علیه و آله را که نکاح کند هر چه خواهد از دختران عم خود و دختران عمه‌های خود و دختران خال خود
و دختران خاله‌های خود فقط آنها که با او هجرت کرده بودند و حلال شد برای آنحضرت که نکاح کند از
زنان مومنه هر که باشد بی مهر و این هبه و بخشش است و حلال نیست بخشش مگر از برای رسول
خدا صلی الله علیه و آله و اما از برای غیر آنحضرت پس صلاحیت ندارد نکاح بی مهر چنانچه حق تعالی
در قرآن فرموده است راوی گفت که چه معنی دارد آنچه حق تعالی فرموده است که ترجی
من تشاء منهن و تؤوی الیک من تشاء یعنی دور میکنی هر که را میخواهی
از ایشان و جای میدهی بسوی خویش هر که را میخواهی حضرت فرمود که مراد آنست که هر که را
میخواهی از زنان نکاح میکنی و هر که را میخواهی نکاح نمیکنی و آنکه حق تعالی فرموده که حلال نیست
برای تو زنان بعد از این مراد آنست که حق تعالی بر هر کس حرام کرده است در آیه
دیگر یعنی مادران و دختران و خواهران و سایر زنان محرمه بر مومنان و اگر چنان باشد
معنی آیه که سنیان میگویند که بعد از این آیه زن خویش بر آنحضرت حرام شد و بدل کردن
زنان که داشت حرام بود بر او و هر آینه شما بر شما زن چند حلال کرده خواهد بود که برای او حلال
نکرده باشد زیرا که شما اختیار دارید در بدل کردن هر زن که خواهید و مشتکاری بودن
هر زن که اراده کنید مولف گوید که بر این مضمون احادیث بسیار است و قول بعضی از
در تغییر آنکه آیه اینست و بعضی گفته‌اند که بعد از آنکه حضرت زنان خود را مخیر گردانید میان
اختیار آنحضرت و اختیار دنیا و ایشان اختیار آنحضرت کردند حق تعالی بر آنحضرت حرام کرد که زن
دیگر بعد از ایشان بخواهد یا آنکه ایشان را بدل کند و بعضی گفته‌اند که در اول این حکم مقرر کرد و
بعد از آن منسوخ شد و آنچه در احادیث سابقه وارد شده محل اعتماد است و اقوال
دیگر موافق اهل سنت است و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله قوت جماع چهل مرد داشت و نه زن داشت و در هر شب

همراه ایشان رسانیدید و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از جنگ خیبر مراجعت نمود و گنج آل ابی الحقیق بدست آنحضرت آمده بود زنان گفتند که آنچه یافته
از زر غنیمت بما بده حضرت فرمود که قسمت کردم در میان مسلمانان چنانچه حق تعالی اراده بود پس
زنان بغضب آمدند و گفتند شاید تو گمان کنی که اگر ما را طلاق بگوئی ما کفو خود را از قوم خود نخواهیم
یافت که ما را تزویج نمایند پس حق تعالی غیرت نمود برای پیغمبر خود و امر نمود آنحضرت را که از ایشان
کناره کند و در غرفه مادر ابراهیم ساکن شود پس حضرت از ایشان اعتزال نمود و در غرفه
مادر ابراهیم که در نزدیک مسجد قبا واقعست ساکن شد تا زنان حایض شدند و پاک شدند پس
حق تعالی آیه تخییر را فرستاد که یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة
الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا
و ان کنتن تردن الله و رسوله و الدار الاخرة فان الله اعد
للمحسنات منکن اجرا عظیما یعنی ای پیغمبر بگو بزنان خود اگر
شما میخواهید زندگانی دنیا را و زینت آن را پس بیائید تا شما را بهره مند گردانیم و مال
دهیم و رها کنیم شما را رها کردنی نیکو و اگر هستید که اراده کرده‌اید خدا و رسول او و
سرای آخرت را پس بدرستیکه حق تعالی مهیا کرده است برای نیکوکاران از شما مزد بزرگ پس چون
حضرت این آیه را بر ایشان خواند اول زنی ام سلمه رضی الله عنها برخاست و گفت برگزیدم
خدا و رسول او را بر دنیا پس بعد از او همه برخاستند و دست در گردن حضرت در آوردند
و همان آنچه ام سلمه گفت گفتند پس حق تعالی فرستاد که ترجی من تشاء منهن و تؤوی
الیک من تشاء یعنی دور میکنی و طلاق میگوئی هر که را میخواهی از ایشان و پناه میدهی
و بر نکاح میگذاری هر که را میخواهی پس حق تعالی خطاب کرد زنان آنحضرت را که یا نساء النبی
من یات منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین و
کان ذلک علی الله یسیرا و من یقنت منکن لله و رسوله و تعمل صالحا
نؤتها اجرها مرتین و اعتدنا لها رزقا کریما و زنان پیغمبر هر که از شما آن

کند گناه و بسیار بد و رسوائی مانند بیرون رفتن بجانب بصره برای مقاتله با امیر المؤمنین علیه السلام
دو چندان میشود برای او عذاب در آخرت و عذاب در بر خدا آسان است و هر که قانت و مطیع
گردد از شما برای خدا و رسول او و عمل شایسته بکند عطا میکنیم مزد او را دو برابر و مهیا کرده ایم
برای او روزی نیکو و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فاحشه
مبینه و گناه رسوا خروج شمشیر است که از عایشه واقع شد و کلینی بسندهای معتبر بسیار روایت
کرده است از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام که حق تعالی غیرت نمود برای پیغمبر خود
از سخنی که گفت بعضی از زنان او که محمد گمان میکند که اگر ما را طلاق بگوید ما کفو خود را نخواهیم
یافت از قوم خود که ما را تزویج نمایند و بروایت دیگر زینب گفت که تو عدالت نمیکنی میان ما
با آنکه پیغمبر خدائی و حفصه گفت که اگر ما را طلاق بگوید همتای خود را خواهیم یافت از قوم خود
که ما را تزویج نماید و بروایت دیگر این هر دو سخن را زینب گفت و چون آیه تخییر نازل شد حضرت
بیست و نه شب از زنان خود کناره کرده در غرفه ماریه بسر برد و بروایت دیگر بیست روز
وحی از آنحضرت منقطع شد پس آیه تخییر نازل شد و حضرت ایشان را طلبید و مخیر گردانید و ایشان
اختیار آنحضرت کردند و اگر اختیار دنیا میکردند حضرت ایشان را طلاق میگفت و هرگز نخواسته
بود که ایشان اختیار حضرت نکنند و حضرت با ایشان رغبت نماید و بروایت دیگر چون نوبت
تخییر بزینب دختر جحش رسید برجست و حضرت را بوسید و گفت اختیار خدا و رسول کردم و در
احادیث معتبره بسیار وارد شده است که تخییر مخصوص حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و دیگری
را نیست که زن خود را مخیر گرداند مؤلف گوید که مشهور در میان فقها همان است رضوان الله
علیهم آنست که واقع نمیشود طلاق زن از مرد بعنوان تخییر مخصوص حضرت رسول است
و بعضی گفته اند که در دیگران نیز جاریست و خلاف است که بر تقدیر وقوع آیا حکم طلاق بائن دارد
یا طلاق رجعی و اظهر آنست که مخصوص آنحضرت است پس در فروع آن فکر کردن و سخن گفتن بیفایده است

باب پنجاه و سیم در بیان قصه تزویج زینب است و بعضی از احوال

زید بن حارثه علی بن ابراهیم بسند حسن کالصحیح روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله

طلاق
چرا آنحضرت علیه السلام خشم نمودند
بایی دو امنت و بروایت دیگر از
اختیار دنیا نکردند

و جبرائیل

علیه و آله خدیجه حضرت را بنکاح خود درآورد برای تجارت بجانب بازار عکاظ رفت
پس در آنجا زید را مشاهده نمود و او را غلام عاقل زیرکی یافت و او را خرید و چون
حضرت مبعوث برسالت گردید او را باسلام دعوت نمود و او بسعادت اسلام مشرف شد
پس او را آزاد کرده محمد میگفتند و چون این خبر بحارثة بن شراحیل کلبی که پدر زید بود رسید
بجانب مکه آمد و او مرد بزرگی بود صاحب شأن پس بنزد ابوطالب آمد و گفت پسر مرا اسیر کرده اند
و شنیده ام که به پسر برادر تو فروخته اند میخواهم از او التماس نمائی که یا او را بمن بفروشد
یا فدا از من بگیرد یا او را آزاد کند چون ابوطالب با حضرت در این باب سخن گفت حضرت
فرمود که او آزاد است هر جا که خواهد برود پس حارثه برخاست و دست زید را گرفت و گفت ای
فرزند ملحق شو بشرف و حسب خود زید گفت تا زنده ام از رسول خدا صلی الله علیه و آله جدا نمیشوم
پس پدرش در غضب شد و گفت ای گروه قریش گواه باشید که من از او بیزارم و او فرزند من نیست
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که گواه باشید که زید فرزند منست من از او میراث میبرم و او
از من میراث میبرد پس او را زید پسر محمد میگفتند و حضرت بسیار او را دوست میداشت و او را زید
المحبت نام کرد یعنی زید دوستی و چون حضرت بسوی مدینه هجرت نمود زینب دختر جحش را بنکاح او درآورد
پس روزی زید در پی مهمی بیرون رفته بود حضرت بسوی منزل او رفت که از حال او سؤال نماید چون پرده را
برداشت ناگاه زینب را دید که در میان حجره نشسته است و بوی خوشی سحق میکند و زینب در نهایت
حسن و جمال بود حضرت فرمود که سبحان الله خالق النور و تبارک الله احسن
الخالقین یعنی پاکی یاد میکنم خداوندی را که آفریننده نور است و بابرکت و رحمت است خداوندی
که نیکوترین آفرینندگانست پس حضرت بمنزل تشریف برد و حسن و محبت زینب در دل آنحضرت
جا کرده بود چون زید بخانه در آمد زینب او را خبر داد از تشریف آوردن آنحضرت و آنچه بر زبان
معجز بیانش جاری شده در وقت رفتن او زید گفت آیا میخواهی که من ترا طلاق بگویم تا رسول خدا
ترا خواستگاری نماید شاید ترا پسندیده باشد و محبت تو در دل او افتاده باشد زینب گفت
میترسم که تو مرا طلاق بگوئی و آنحضرت مرا تزویج ننماید پس زید بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول خدا

خدا بتو داد مرا زینب چنین خبر داد آیا راضی میشوی که من او را طلاق بگویم و تو او را بنکاح
خود در آوری حضرت فرمود که نزد خود دار خدا بترس و زن خود را نگاه دار پس حق تعالی این آیات را
فرستاد و اذ تقول للذی انعم الله علیه و انعمت علیه امسک علیک زوجک
و اتق الله و تخفی فی نفسک ما الله مبدیه و تخشی الناس و الله احق
ان تخشاه فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکی لا یکون علی المؤمنین
حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا و کان امر الله مفعولا
یعنی و یاد کن آنرا که میگفتی مر آنکس را که انعام کرده است خدا بر او باسلام و توفیق خدمت
و متابعت تو و تو انعام کرده بر او به پروردن و آزاد کردن و پسر خواندن که نگاه دار از برای
خود زن خود را و بترس از خدا در روی اضرار او را طلاق بگو و پنهان میکردی در نفس خود آنچه را
خدا ظاهر کننده آنست و میترسی از مردم و خدا سزاوارتر است بآنکه از و بترسی پس چون بآخر رسید زید
حاجت خود از زینب که با او مقاربت نمود ما تزویج کردیم ترا با او تا نبوده باشد بر مومنان تنگی
و گناهی در خواستن زنان پسر خواندهای خود هر گاه حاجت خود از ایشان بجا آورند و طلاق
بگویند و امر خدا که تقدیر کرده البته شدنیست پس حضرت فرمود که حق تعالی زینب را با من تزویج نمود
در عرش خود و پس چون منافقان گفتند که زنان ما را بر ما حرام میکرد و اند و زن پسر خود را که
زید است تزویج مینماید حق تعالی فرستاد برای رد قول ایشان که و ما جعل ادعیائکم ابناءکم
ذلکم قولکم بافواهکم و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل ادعوهم
لآبائهم هو اقسط عند الله فان لم تعلموا آباءهم فاخوانکم
فی الدین و موالیکم یعنی و نگردانیده است خدا فرزند خواندهای شما را پسران شما
این گفتار شماست بدهانهای شما و خدا میگوید حق را و هدایت مینماید براه حق بخوانید ایشانرا
و نسبت دهید بپدران ایشان آن اعدل است نزد خدا پس اگر ندانید پدران ایشانرا پس
برادران شما اند در دین و دوستان شما یند باین روش ایشانرا بخوانید و بآن آیه
فرستاد که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم

النبیین

النبیین و کان الله بکل شیء علیما یعنی نبود محمد پدر احدی از مردان شما و لیکن
رسول خدا است و آخر پیغمبرانست و خدا بهمه چیز داناست و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواستگاری نمود زینب دختر جحش الاسدیه
بن خزیمه بود و دختر عمه آنحضرت بود برای زید بن حارثه زینب گفت یا رسول الله بگذار که خود
در این باب فکری بکنم پس حق تعالی این آیه را فرستاد و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی
الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم و من یعص الله و رسوله
فقد ضل ضلالا مبینا یعنی نبود و نشاید هیچ مرد مومن و زن مومنه را که هر گاه حکم کنند
خدا و رسول او کاری را آنکه بوده باشد ایشانرا اختیاری از کار خود و هر که نافرمانی کند خدا و رسول
او را پس بتحقیق گمراه شده است گمراهی هویدا چون این آیه نازل شد زینب گفت یا رسول الله اختیار با
حضرت است پس حضرت او را بزید تزویج نمود و مدتی نزد زید بود بعد از آن نزاعی میان ایشان
شد و برادر خود بخدمت حضرت آمدند و چون حضرت را نظر بر زینب افتاد و خوشش آمد او را زید گفت
یا رسول الله رخصت فرما که او را طلاق بگویم زیرا که بد خو شده است و بزبان خود مرا آزار
میرساند حضرت فرمود که از خدا بترس و زن خود را نگاه دار و احسان کن بسوی او پس زید او را
طلاق گفت و بعد از عده بامر حق تعالی حضرت او را بنکاح خود در آورد و ابن بابویه و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسول اراده نمود برای کاری بخانه
زید بن حارثة بن شراحیل کلبی رفت و چون داخل خانه زید شد زینب زن او را دید که غسل
میکند پس حضرت فرمود که سبحان الله الذی خلقک و غرض حضرت آن بود که یاد کند
خدا را و تنزیه نماید او را از گفتار آن کافران که میگویند ملائکه دختران خدا اند چنانچه حق
تعالی فرموده است که افاصفیکم ربکم بالبنین و اتخذ من الملائکة اناثا انکم
لتقولون قولا عظیما آیا برگزیده شما را پروردگار شما به پسران و اخذ کرده ملائکه را برای خود
دختران بدرستیکه میگوئید شما سخن بزرگ پس حضرت چون او را دید که غسل میکند بود گفت
گفت تنزیه میکنم خدای را که ترا آفریده است از آنکه فرزند داشته باشد که محتاج بپاک کردن خود

و غسل کردن باشد پس چون زید بخانه برگشت زنش او را خبر داد که رسول خدا آمد و چنین
سخنی گفت و رفت زید گمان کرد که حضرت این سخن را برای این گفته است که حسن او حضرت را
خوش آمده است پس بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله دختر عم ترا زن من بد خلق است و میخواهم
او را طلاق بگویم حضرت فرمود که زن خود را نگاه دار و از خدا بترس و چون حق تعالی عدد زنان
آنحضرت را در دنیا و عدد زنان او را در آخرت و نامهای ایشان را بآنحضرت وحی کرده بود
و زینب در میان آنها بود آن معنی در خاطر شریف حضرت بود و پنهان میداشت و نمیخواست که اظهار نماید از
ترس آنکه مردم بگویند که محمد بمولای خود میگوید که زن تو بعد از این زوجه من خواهد بود و روایت
دیگر ترسید از آنکه منافقان بگویند که زنی که در خانه مرد دیگر است میگوید که از زنان من است و از
مادرهای مومنان است و آنحضرت را عیب کنند باین سبب حق تعالی فرستاد که پنهان میکنی در نفس خود آنچه
را خدا ظاهر کننده آنست و میترسی از مردم پس زید بن حارثه زینب را طلاق گفت و بعد از عده
حق تعالی او را به پیغمبرش تزویج نمود و این آیه را فرستاد و چون میدانست که منافقان عیب
خواهند کرد آنحضرت را براین عمل فرستاد که ما کان علی النبی من حرج فیما فرض الله
له سنة الله فی الذین خلوا من قبل و کان امر الله قدرا مقدورا
یعنی نبوده و نیست بر پیغمبر هیچ حرجی و گناهی در آنچه خدا جایز یا واجب گردانیده است برای او
مانند سنت خدا در پیغمبران گذشته که بعضی از این زنها برایشان مباح بوده یا زنان بسیار میگرفته اند
و بود امر خدا تقدیری مقدر شده پس حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که حق تعالی متولی تزویج [illegible]
از خلق خود نشد مگر تزویج حوا با آدم علیهما السلام و زینب برسول خدا صلی الله علیه و آله که زوجناکها
گفته است و فاطمه بعلی بن ابیطالب صلوات الله علیهما مولف گوید که آنچه در حدیث حضرت امام رضا
علیه السلام وارد شده است مختار علمای امامیه است و با اصول ایشان اوفق است و روایت اول
که علی بن ابراهیم روایت کرده است شاید محمول بر تقیه باشد زیرا که منصب نبوت و خلافت از آن ابعد است
که زنی را که در حباله نکاح دیگری باشد خواهش کند و عاشق او شوند اگرچه آن روایت نیز قابل تاویل
هست و آنچه عامه نقل کرده اند نسبت بآنحضرت واقع شده است بر ترسیدن از مردم محتمل است که برای آنکه

و نرم کردن

و نرم کردن از مردم یا خوف تشنیع گناه نیست و محتمل است که این نوع از عتاب برای
معاتبه اهل نفاق باشد که حضرت از آن حذر مینمود و بظاهر خطاب متوجه آنحضرت
شده باشد چنانچه در بسیاری از آیات کریمه قرآن چنین واقع شده و در متعارفات مردم نیز
این نوع عتاب شایع است و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون زینب دختر جحش مادرش
امیمه دختر عبد المطلب بود و حضرت او را برای زید خواستگاری کرد امتناع بسیار کرد و گفت من
دختر عمه توام و هرگز راضی نمیشوم که زن زید شوم و برادرش عبدالله بن جحش نیز چنین گفت پس آیه
و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة نازل شد پس زینب گفت راضی شدم امر خود را بجهت آنکه بدست
حضرت است پس حضرت او را بزید نکاح کرد و ده دینار طلا و شصت درهم نقره برای مهرش فرستاد و مقنعه
و چادر و پیراهنی و ازاری و پنجاه مد طعام و سی صاع خرما برای ایشان فرستاد و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله زینب را بنکاح خود درآورد و بسیار او را
دوست داشت او را ولیمه کرد و اصحاب خود را بولیمه طلب نمود و چون اصحاب آنحضرت طعام
میخوردند میخواستند که در خدمت حضرت صحبت بدارند و سخن بگویند و حضرت میخواست که با زینب خلوت
کند پس حق تعالی این آیات را فرستاد یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان
یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه و لکن اذا دعیتم فادخلوا
فاذا طعمتم فانتشروا و لا مستأنسین لحدیث ان ذلکم کان یؤذی
النبی فیستحیی منکم و الله لا یستحیی من الحق و اذا سألتموهن متاعا
فاسألوهن من وراء حجاب ذلکم اطهر لقلوبکم و قلوبهن و ما کان
لکم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده
ان ذلکم کان عند الله عظیما یعنی ای گروه مومنان در میایید بخانهای پیغمبر مگر آنکه
رخصت دهند شما را و بخوانند شما را بخوردن طعام در حالتی که انتظار نبرید رسیدن طعام را و لیکن
چون خوانده شوید پس درآیید پس چون طعام خوردید پراکنده شوید و منشینید انس گیرندگان بسخن بدرستیکه
درنگ شما بعد از طعام میرنجاند پیغمبر را پس شرم میدارد از شما که بگوید بیرون روید و خدا شرم نمیدارد

کفتن رسید و چون خواهید از زنان پیغمبر متاعی را پس بخواهید از ایشان از پس پرده این
پاکیزه ترست از برای دلهای شما و دلهای ایشان و نیست شما را که برنجانید رسول خدا صلی الله علیه و آله
و نه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز بدرستیکه این نزد خدا بزرگست

باب پنجاه و پنجم

در بیان احوال ام سلمه رضی الله عنها است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم
روایت کرده است که روزی خبر رسید بام سلمه که یکی از آزاد کردهای او ناسزا بحضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه میگوید پس او را بنزد خود طلبید و گفت ای فرزند شنیده ام که سب میکنی علی را
میگوئی گفت بلی ای مادر ام سلمه گفت بنشین مادرت بعزایت بنشیند تا برای تو نقل کنم حدیثی
که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده ام و بعد از آن هرچه از برای خود میگوئی دانی
بدرستیکه ما نه زن آنحضرت در حباله او بودیم پس در روزی از روزها که نوبت من بود حضرت
رسول صلی الله علیه و آله داخل شد و نور سرور از جبین مبینش ساطع بود و دست علی را بدست خود
گرفته بود پس گفت ای ام سلمه از خانه بیرون رو و خانه را از برای ما خلوت کن چون از خانه
بیرون رفتم آنحضرت با علی مشغول راز گفتن شد و من صداهای ایشانرا میشنیدم اما سخن ایشانرا
نمی فهمیدم چون صحبت ایشان بطول انجامید من نزدیک در رفتم و گفتم یا رسول الله رخصت میدهی
که داخل شوم گفت نه پس برگشتم و از درد آمدن برگردیدم از ترس آنکه مبادا مرا برگردانیدن
از غضب باشد یا از آسمان چیزی بایشان در باب من نازل شده باشد پس بعد از اندکی
باز نزدیک در آمدم و رخصت طلبیدم و رخصت نیافتم و نحوه مرا از اول برگردانیدم چون
سیم نزدیک در آمدم و دستوری خواستم که داخل شوم حضرت فرمود که داخل شو ای ام سلمه چون
بخانه در آمدم علی را دیدم که بنزد او نشسته و عرض آنحضرت نشسته است و میگوید پدر و مادرم فدای
بادیا رسول الله هرگاه چنین شود چه امر میفرمایی مرا فرمود که امر میکنم ترا بصبر کردن پس بار دیگر
سخن را اعاده کرد و باز حضرت او را امر بصبر کرد چون در مرتبه سیم این سخن را اعاده نمود
و فرمود که ای علی ای برادر من هرگاه کار باینجا رسد پس شمشیر خود را از غلاف بکش و بر دوش خود
بگذار و جنگ بکن و بر ... تا آنکه چون نزد من آیی شمشیر تو از خون ایشان رنگین باشد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله

بجانب

بجانب من التفات نمود و فرمود که این چه اندوهست که در تو مشاهده میکنم ای ام سلمه گفتم یا
رسول الله این برای آنست که مرا چند مرتبه از پیش خود راندی حضرت فرمود که بخدا سوگند که
ترا از روی غضب برنگردانیدم و از تو بدی در خاطر نداشتم و بدرستیکه تو بر خیری از جانب خدا و رسول او
ولیکن چون تو آمدی جبرئیل در جانب راست من بود و علی در جانب چپ من بود و جبرئیل مرا خبر میداد
بوقایعی که بعد از من خواهد بود و مرا امر میکرد که علی را در باب آنها وصیت کنم که بعد از من واقع
شود ... ای ام سلمه بشنو و گواه باش اینک علی بن ابیطالب برادر منست در
دنیا و برادر منست در آخرت ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابیطالب وزیر منست در دنیا
و وزیر منست در آخرت ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابیطالب علمدار منست در دنیا و
علمدار منست در قیامت ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابیطالب وصی و خلیفه منست
بعد از من و وفا کننده است بوعدهای من و دور کننده است دشمنان خود را از حوض ای ام سلمه
بشنو و گواه باش که علی بن ابیطالب سید و بزرگ مسلمانانست و امام پرهیزکاران و پیشوای سفیدرویان
و کشاننده مومنانست بسوی بهشت و کشنده ناکثان و قاسطان و مارقانست گفتم یا
رسول الله کیستند ناکثان فرمود که آنهایند که بیعت خواهند کرد با او در مدینه و بیعت او را
خواهند شکست در بصره گفتم کیستند قاسطان فرمود که معاویه و اهل او از اهل شام گفتم کیستند
مارقان فرمود که خارجیان نهروانند چون ام سلمه این حدیث را نقل کرد مولای ام سلمه گفت فرج
بخشیدی مرا و عقده از دل من گشودی خدا فرج بخشد ترا بخدا سوگند که بعد از این هرگز ناسزا
بعلی نخواهم گفتن ... و شیخ طوسی بسند معتبر از ثابت مولای ابوذر رضی الله عنه روایت کرده است
که گفت با امیر المؤمنین صلوات الله علیه حاضر شدم در جنگ جمل چون عایشه را در میان صف
مخالفان دیدم شکی در دل من پیدا شد چنانکه اکثر مردم را شبهه در دل افتاده بود تا چون روز زوال
شمس شد حق تعالی پرده شک را از روی دیده دل من برداشت و با امیرالمؤمنین مشغول جنگ و قتال
شدم پس بعد از آن بنزد ام سلمه زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدم و قصه خود را اظهار و
نقل کردم گفت چه کردی در وقتی که مرغ دلها از آشیانهای خود پرواز کرده بود گفتم من نیز در دل خود

شکی یافتم و شکر میکنم خدا را که مرا در زوال آفتاب آن حجاب از میان جدا از دلم برداشت که در حق
امیر المؤمنین قتال شکوکی کردم ام سلمه گفت شکو کردی من از رسول خدا شنیدم که میگفت که
علی با قرآن است و قرآن با علی است و از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من آیند و در بعضی
الاسناد چیزی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام مرویست که زنی بود از انصار که او را حسنه میگفتند
و بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسیار بنزد آل محمد صلوات الله علیهم می‌آمد و ایشان را
بسیار دوست میداشت روزی ابوبکر و عمر در راه او را دیدند و از او پرسیدند که بکجا میروی ای حسنه
گفت بخدمت آل محمد میروم که حق ایشان را ادا کنم و عهد خود را تازه کنم گفتند آن دو منافق ملعون
که وای بر تو الحال ایشان را هیچ حقی نیست و حق ایشان مخصوص زمان حضرت رسول بود پس حسنه
برگشت و بعد از چند روز دیگر بخدمت اهل بیت علیهم السلام رفت پس ام سلمه زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله
گفت ای حسنه چرا دیر بنزد ما آمدی گفت ابوبکر و عمر در راه مانع شدند و چنین گفتند ام سلمه گفت
دروغ گفتند لعنت خدا بر ایشان باد حق آل محمد واجبست بر مسلمانان تا روز قیامت و در بعضی از
القربات بسند معتبر از عمر پسر ام سلمه روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها گفت که روزی حضرت رسول
علی بن ابیطالب صلوات الله علیهما در خانه من نشسته بود و پوست گوسفندی طلبید و بر علی املا میکرد و علی
بر آن پوست مینوشت تا آنکه تمام آن پوست را پر کرد پس آن پوست را آنحضرت بمن داد و فرمود که
هر که بعد از من نزد تو بیاید و فلان و فلان نشان را بتو بگوید این پوست را باو تسلیم نما چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و ابوبکر غصب خلافت آنحضرت نمود مادرم ام سلمه مرا
گفت که برو بمسجد و ببین که این مرد چه میگوید چون بمسجد رفتم دیدم که ابوبکر بر منبر برآمد و خطبه خواند
و از منبر فرود آمد و بخانه برگشت پس بنزد مادرم رفتم و خبر او را نقل کردم پس صبر کرد تا عمر خلیفه شد
باز مرا فرستاد بسوی مسجد برگشتم و گفتم که او نیز مثل ابوبکر کرد پس صبر کرد تا عثمان خلیفه شد
و باز مرا بمسجد فرستاد و برای او خبر بردم که او نیز مثل آن دو ملعون دیگر کرد پس چون امیر المؤمنین
صلوات الله علیه خلیفه شد مادرم گفت برو بمسجد و ببین که این مرد چه میکند چون بمسجد آمدم حضرت
بر منبر برآمد و خطبه ادا نمود و از منبر فرود آمد و مرا طلبید و گفت برو بنزد مادر خود و بگو که

من بنزد او

من بنزد او می‌آیم چون بنزد مادرم رفتم و آنچه حضرت فرموده بود باو گفتم گفت بخدا سوگند که من نیز
او را میطلبیدم پس چون علی بخانه ام سلمه درآمد فرمود که بده بمن آنچه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله
بتو سپرده است عمر پسر ام سلمه گفت که چون حضرت این را فرمود مادرم ام سلمه برخاست و صندوقی که نزد او بود گشود و
از میان آن صندوق صندوق کوچکی بیرون آورد و در آن را گشود و نامه از میان آن بیرون آورد و
بعلی بن ابیطالب علیه السلام تسلیم نمود پس ام سلمه بمن گفت که ای فرزند همیشه ملازم علی باش و ترک او مکن
او بر حق است بخدا سوگند یاد میکنم که بعد از پیغمبر تو امامی بغیر او نمیدانم و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله ام سلمه رضی الله عنها را خواستگاری نمود عمر
ابن ام سلمه پسر او بود او را بحضرت تزویج نمود و عمر هنوز کودک بود و بالغ نشده بود و ایضا کلینی
بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که روزی ابوبکر و عمر نزد ام سلمه آمدند و گفتند ای ام سلمه
تو پیش از آنکه بحباله رسول خدا صلی الله علیه و آله درآئی زن مرد دیگری بودی بگو که رسول خدا در قوت
مجامعت با او چونست ام سلمه گفت که نیست او در طیب مگر مانند مردان چون آن دو ملعون بیرون رفتند
حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل خانه شد ام سلمه از گفته خود پشیمان شده ترسید که در باب او آیه
از آسمان نازل شود پس مبادرت نمود بخدمت حضرت عرض کرد آنچه میان او و آن دو منافق گذشته بود
پس حضرت برخاست در غضب شد که رنگ مبارکش متغیر گردید و عرق غضبش در میان دو دیده اش میچکید و از
خانه بیرون آمد و ردای مبارک خود را از شدت غضب بر زمین میکشید تا آنکه بر منبر بالا رفت و انصار را
طلبید و چون ایشان آن حالت را دیدند همگی اسلحه جنگ پوشیدند و چون همه حاضر شدند حضرت حمد
و ثنای حق تعالی ادا نمود و فرمود که ایها الناس چه سبب دارد که گروهی از منافقان تتبع عیب من میکنند
و از عیب من سؤال مینمایند و بخدا سوگند که من از همه شما بزرگوارترم از جهت حسب و پاکیزه ترم از
جهت نسب و اطاعت کننده ترم خداوند خود را در غایبانه مردم هر که از شما میخواهد پرسش کند که پدرش
کیست او را خبر میدهم پس مردی برخاست و سؤال کرد از پدر خود حضرت فرمود که پدر تو فلان شبانست
پس مرد دیگر برخاست و گفت پدر من کیست حضرت فرمود که غلام سیاه شماست پس سیم برخاست و گفت پدر من
کیست حضرت فرمود که پدر تو آنکسی است که ترا باو نسبت میدهند پس انصار برخاستند و گفتند یا رسول الله

عفو کن از ما خدا عفو کند از تو بدرستیکه حق تعالی ترا برای رحمت فرستاده است و چون عادت آنحضرت آن
بود که چون نزد او سخن میگفتند و شفاعت میکردند شرم میکرد و عرق حیا از جبین با صفایش میریخت و دیده
از دیدهای مردم میپوشید پس از منبر فرود آمد و بخانه برگشت و چون سحر شد جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت
از هر میوه بهشت برای آنحضرت آورد و گفت یا محمد این هر یک را حور العین برای تو ساخته اند پس بگو بیاران
تو و علی و فرزندان شما بدرستیکه صلاحیت ندارد غیر شما را که از آن بخورد پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین نشسته از آن هر میوه تناول
نمودند پس حق تعالی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله در مجامعت قوت چهل مرد کرامت فرمود
و بعد از آن چنان بود که هر گاه که میخواست در یک شب با جمیع زنان خود مقاربت مینمود و ایضا
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که ولید بن مغیره مرد ام سلمه گفت بعرض رسول صلی الله علیه و آله
کرد که آل مغیره ماتمی برپا کرده اند دستوری فرما که من هم بماتم ایشان حاضر شوم چون حضرت او را رخصت داد
او جامهای خود را پوشید و مهیای رفتن گردید و او در حسن و جمال مانند پری بود و چون برمیخواست
و موهای خود را می آویخت جمیع بدنش را میپوشید و طرفهای گیسوهایش را بخلخالهای پای خود
بست پس شروع کرد بندبه و نوحه کردن بر پسر عم خود در پیش روی حضرت و شعری چند خواند و حضرت
منع او نکرد و او را عیب ننمود و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت رسول
صلی الله علیه و آله در خانه ام سلمه در آمد پس گفت که چرا در خانه تو برکت نمی بینم ام سلمه گفت خدا را حمد
میگویم که الحمد لله برکت در خانه من بسیار است حضرت فرمود که حق تعالی سه برکت فرستاده است آب و آتش و
گوسفند و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
زنی را دید و او را خوش آمد پس نزد ام سلمه رفت چون نوبت او بود و با او مقاربت
نمود و غسل کرد و بیرون آمد و آب غسل از سر مبارکش میریخت پس فرمود که ای گروه مردم نظر کردن
از شیطان است پس هر که بعد از نظر خواهشی در خود بیابد بنزد زن خود رود و با او مقاربت نماید تا شهوت او
ساکن گردد

باب پنجاه و پنجم در احوال تفاوت حال عایشه و حفصه

لعنهما الله علیهما است حق تعالی میفرماید که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی

مرضات ازواجک والله غفور رحیم قد فرض الله لکم تحلة ایمانکم
والله مولیکم و هو العلیم الحکیم یعنی ای پیغمبر برای چه حرام میکنی بر خود
چیزی را که حلال کرده است خدا از برای تو آیا طلب میکنی خوشنودی زنان خود را و خدا آمرزنده و مهربانست
بدرستیکه خدا مقرر گردانیده است از برای شما گشودن و بر هم زدن قسمهای شما را و خدا دوست و یاور
شماست و او دانا و حکیم است و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که این
آیات در وقتی نازل شد که عایشه و حفصه مطلع شدند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ماریه نزدیکی
کرده است و حضرت سوگند یاد کرد که دیگر با ماریه نزدیکی نکند پس حق تعالی این آیات را فرستاد
و امر کرد آنحضرت را که کفاره قسم خود را بدهد و ترک مقاربت ماریه ننماید و ایضا روایت
کرده است که سبب نزول این آیات آن بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی در حجره
حفصه بود و ماریه قبطیه آنحضرت را خدمت مینمود پس حفصه بکاری رفت و حضرت با ماریه مقاربت
نمود و چون حفصه بر این مطلع شد غضبناک گردید و گفت یا رسول الله در روز نوبت من و در
خانه من و بر فراش من با کنیزی مقاربت میکنی پس آنحضرت شرمنده شد و فرمود که این سخن را اظهار
مکن ماریه را بر خود حرام گردانیدم و دیگر هرگز با او نزدیکی نخواهم کرد پس این آیات نازل شد و شیخ
طبرسی ره روایت کرده است که عادت آنحضرت چنین بود که چون از نماز فارغ میشد یک یک زنان
خود را میدید چون برای حفصه عسلی بهدیه آورده بودند هر گاه حضرت بخانه او میرفت او برای عسل خوردن
حضرت را ساعتی نگاه میداشت چون عایشه این حالت را مشاهده کرد غیرت آمد و با چند زن دیگر توطئه
کرد که هر گاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد شما بیاید بگوئید که ما از تو بوی مغافیر میشنویم و آن
صمغ بود بد بو که چون مگس عسل را از آن میگرفت عسل بد بو میشد و میدانست که بر حضرت دشوار است
که از او بوی بدی استشمام نمایند پس چون حضرت نزد سوده رفت او از ترس عایشه گفت که یا
رسول الله اینچه بوی بد است که از تو میشنوم مگر مغافیر خورده حضرت فرمود که نه و لیکن عسلی نزد حفصه
خوردم و نزد هر زنی که میرفت این را میگفتند تا آنکه بنزد عایشه آمد پس او بینی خود را گرفت
و گفت چرا بوی مغافیر میشنوم از تو حضرت فرمود که نزد حفصه عسلی خوردم عایشه گفت که شاید مگس آن عسل

بر سغافیر نشسته باشد حضرت فرمود که بخدا سوگند میخورم که دیگر عسل نخورم و بعضی گفته اند حضرت
عسل انزد ام سلمه تناول نموده بود و بعضی گفته اند که نزد زینب بنت جحش تناول کرده بود
و عایشه و حفصه با یکدیگر تواطیه کردند که هر گاه حضرت پیش ایشان بیاید بگویند که ما از تو بوی مغافیر
میشنویم و باین سبب حضرت عسل را بر خود حرام گردانید و ایضا شیخ طبرسی و جمعی از مفسران
عامه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خانه حفصه بود و حفصه از حضرت
طلبید که بخانه پدر خود برود چون رخصت شد بیرون رفت حضرت ماریه را طلبید و با او
خلوت کرد چون حفصه برگشت و در خانه را بسته دید پس صبر کرد تا حضرت در را گشود و از
روی مبارکش عرق میریخت پس آغاز با حضرت معاتبه بسیاری کرد و حضرت در جواب فرمود که
او جاریه منست و حق تعالی بر من حلال کرده است و لیکن از برای خاطر تو بر خود حرام کردم اما
و این سخن نزد تو امانت است به کسی مگو پس چون حضرت از خانه او بیرون رفت او سنگی
گرفت و کوبید دیواری را که در میان خانه او و خانه عایشه بود و گفت بشارت باد ترا که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله کنیز خود ماریه را بر خود حرام گردانید و ما را از شر او راحت یافتیم
و آنچه گذشته بود همه را به عایشه نقل کرد زیرا که او و عایشه با یکدیگر متفق بودند و معاونت یکدیگر مینمودند
بر افتراء بر سایر زنان آنحضرت پس این آیات نازل شد و حضرت حفصه را طلاق گفت و از همه زنان خود
بیست و نه روز کناره کرد و در غرفه ماریه با او بسر برد تا آنکه حق تعالی آیه تخییر را فرستاد و بعضی گفته اند که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز نوبت عایشه با ماریه خلوت کرد و حفصه بر آن مطلع شد
پس حضرت حفصه را گفت که اعلام مکن عایشه را که من ماریه را بر خود حرام کردم پس حفصه برود
عایشه را خبر داد و گفت این سخن را تا بسبب اظهار کلمه پس حق تعالی این آیات را فرستاد و اذ اسر
النبی الی بعض ازواجه حدیثا فلما نبات به و اظهره الله علیه عرف
بعضه و اعرض عن بعض فلما نباها به قالت من انباک هذا قال
نبانی العلیم الخبیر یاد کنید ای مومنان چون راز گفت پیغمبر بسوی بعضی از زنان خود سخنی
و خبر کرد حفصه عایشه را بآن راز و مطلع گردانید خدا پیغمبر خود را بر آن نقل ساختن او و خبر داد پیغمبر

حفصه را

حفصه را بعضی از آن سخنان که او خیانت کرده بود و اعراض کرد از بعضی دیگر که مروت
نمود و بر روی او نگفت پس چون خبر داد پیغمبر حفصه را بآنچه خدا او را بر آن مطلع ساخته
بود حفصه گفت که کی خبر داد ترا باینکه من راز ترا آشکارا کردم حضرت فرمود که خبر داد مرا
خداوند علیم خبیر و علی بن ابراهیم و عیاشی روایت کرده اند که چون حفصه بر قصه ماریه
مطلع شد و حضرت را در این باب عتاب نمود حضرت فرمود که دست از من بدار که بر او
ماریه را بر خود حرام گردانیدم و رازی بتو میگویم که اگر آنرا بر احدی خبر دهی بر تو خواهد
بود لعنت خدا و لعنت ملائکه و لعنت جمیع مردمان حفصه گفت چنین باشد بگو آن راز کدام است
حضرت فرمود که راز آنست که ابوبکر بعد از من بجور خلیفه خواهد شد و بعد از او پدر تو خلیفه
حفصه گفت که کی ترا خبر داده است باین امر حضرت فرمود که خدا مرا خبر داده است پس حفصه
در همان روز این خبر را بعایشه رسانید و عایشه پدر خود ابوبکر را بآن راز مطلع گردانید پس او نزد
عمر آمد و گفت عایشه از حفصه خبری نقل کرد و من اعتماد بر قول او ندارم تو از حفصه سوال کن
آن خبر راست یا نه عمر نزد حفصه آمد و گفت کدام خبر است که عایشه از تو نقل میکند حفصه در
ابتدای حال انکار نمود و گفت من با او سخنی نگفته ام عمر گفت که اگر این سخن راست است ما را منع مکن از
آنکه ما پیشتر در کار خود تدبیری بکنیم چون حفصه این را شنید گفت حضرت چنین گفت پس ایشان ملعون
و آن دو ملعون با یکدیگر اتفاق کردند که آنحضرت را بزهر شهید کنند پس جبرئیل بر آنحضرت نازل شد
و این آیات را آورد و آن رازی که خدا فرموده این راز بود و آنچه خدا پیغمبرش را بر آن مطلع کرد
افشای این راز و اراده قتل آنحضرت بود که ایشان بر آن عازم شده بودند و آنچه حق تعالی
فرمود که حضرت بعضی را اظهار نمود و بعضی را اعراض فرمود و اظهار ننمود مراد آنست که حضرت
حفصه را گفت که چرا آن رازی که بتو سپردم افشا کردی و از لعنت خدا و رسول و ملائکه نترسیدی
و آنچه اراده کرده بودند از قتل آنحضرت و حق تعالی او را بر آن مطلع گردانیده بود با ایشان اظهار نمود
پس حق تعالی در مقام معاتبه آن دو ملعونه و اتمام حجت بر ایشان فرستاد که ان تتوبا
الی الله فقد صغت قلوبکما و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه

وخیر صالح و صالح المؤمنین والملائکة بعد ذلک ظهیر عسی ربه
ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن مسلمات مؤمنات
قانتات تائبات عابدات سائحات ثیبات وابکارا
یعنی اگر توبه کنید ای عایشه و حفصه بسوی خدا از آنچه کردید تحقیق که میل کرده دلهای شما بسوی
کفر و ضلالت و اگر معاونت یکدیگر نمائید بر آزار آنحضرت پس بدرستیکه خدا یار و مدد کار او است
و جبرئیل و نیکان مؤمنان که باتفاق خاصه و عامه امیر المؤمنین است مدد کار او بند
و تمام ملائکه بعد از این یار و مدد کار او بند شاید پروردگار او اگر طلاق دهد شما را آنکه بدل کند از برای او
چند بهتر از شما که مسلمانان باشند و با ایمان آورندگان باشند و نماز کنندگان و فرمانبرداران
باشند و توبه کنندگان و عبادت کنندگان و روزه داران باشند و بعضی شوهر دیدگان
و بعضی دختران باکره باشند پس حق تعالی برای رفع استبعاد جاهلان که نگویند که چون تواند بود
که زنان پیغمبر کافر و منافق باشند مثلی برای ایشان بیان فرمود و کفر ایشان را در این مثل بر
عاقل هویدا گردانید چنانچه بعد از این آیات فرموده است که ضرب الله مثلا للذین کفروا
امرأت نوح وامرأت لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین
فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئا وقیل ادخلا النار مع
الداخلین یعنی بیان کرد خدا مثلی برای آنها که کافر شدند و آن مثل حال زن نوح و زن
لوط است که بودند این دو زن در زیر دو بنده شایسته از بندگان ما پس خیانت کردند با آن
دو بنده بنفاق و کفر پس دفع نکردند آن دو پیغمبر از ایشان از عذاب خدا چیزی را و گفته
شد در روز قیامت یا گفته شد بایشان در عالم برزخ که داخل شوید در آتش جهنم با کافران
دیگر که داخل میشوند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون خواست ایشان بیرون رفتن عایشه بود
با طلحه و زبیر بسوی بصره بجنگ امیر المؤمنین صلوات الله علیه و حضرت ... عایشه از ...
خواهد کرد و برای این حد خواهد زد مؤلف گوید که حق تعالی در این آیات کفر و نفاق عایشه و حفصه را
و اتفاق ایشان را بر ایذا و آزار حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر وجهی ظاهر و هویدا گردانید که بر

هیچ عاقل مستور و مخفی نیست و از نهایت صراحت این آیات را در کفر ایشان و زمخشری و غیره از ایشان
با نهایت تعصب و عناد گفته اند که در این دو تمثیل که حق تعالی در این آیه و در آیه بعد از این درباب
زن فرعون بیان کرده کنایه عظیمی است بدو یار در مؤمنان بسبب آنچه از ایشان صادر
شد از نفاق بر آزار آنحضرت و افشای راز آنحضرت نمودن و حق تعالی در این مثلها بیان
نمود که با وجود کفر و نفاق رابطه نسب و سببی نفعی نمی بخشد هر چند انتساب باشرف خلق که
پیغمبر است بوده باشد و با وجود ایمان انتساب بکافران ضرر نمیرساند هر چند کافر مانند فرعون
بوده باشد و بدانکه معاتبه که حق تعالی با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در اول سوره فرموده
معلوم است که از غایت لطف و مرحمت است نسبت بآنحضرت که چرا از برای رضاجوئی زنان خود
حرام میکرد لذتی چند را که خدا برای تو حلال گردانیده است و منع حضرت خود را از آن لذت
وقتیکه ظاهرا منفعتی و مصلحتی باشد بر حضرت حرام نبود که فعل آنحضرت متضمن مصلحتی باشد و در
معاتبه که از آیه مفهوم میشود آن نیز تفضیلی است بر آنحضرت و ملعونان که برای خاطر ایشان چرا باید
از لذتی چند ممنوع کردن و در کشتن او و خلافت ابوبکر و عمر آن دو ملعون اگر حدیث واقع باشد
مصالح بسیار هست از امتحان ایشان و ظهور کفر و نفاق ایشان و سایر مصالحی که عقول
خلق از ادراک آنها قاصر است مانند مصلحت در خلق کردن شیطان و غالب گردانیدن شهوات بر نفس
انسان و قادر گردانیدن ایشان بر فساد و طغیان و مؤمن باید که در هر باب در مقام تسلیم باشد
و راه شبهه و اعتراض را بر خود نگشاید و وسواس شیطان را بخود راه ندهد و آنچه از ائمه دین باو
رسد مبادرت بانکار آنها ننماید و علمش را بایشان گذارد و شیخ طوسی و سید بن طاوس رضی الله
عنهما بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که روزی بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله رفتم و ابوبکر و عمر نزد آنحضرت بودند پس میان آنحضرت و میان عایشه نشستم عایشه
گفت که نیافتی جائی بغیر از ران من و ران رسول خدا حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ساکت شو
ای عایشه و آزار مکن مرا در حق علی بدرستیکه او برادر منست در آخرت و او امیر مؤمنانست حق تعالی
او را در روز قیامت بر صراط خواهد نشانید پس دوستان خود را داخل بهشت خواهد کرد و دشمنان خود را

داخل جهنم و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که کسی بود
که بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله دروغ بسیار می بست ابو هریره و انس بن مالک و عایشه
و ابن بابویه و دیگران بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت
قایم علیه السلام ظاهر شود عایشه را زنده گرداند تا آنکه او را حد بزند و تا آنکه انتقام بکشد برای
حضرت فاطمه صلوات الله علیها راوی گفت که فدایت شوم بچه سبب او را حد میزند فرمود
که برای افترائی که برای مادر ابراهیم گفت راوی پرسید که چرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله
او را حد نزد و حق تعالی حد او را تا آخر تأخیر فرمود که قایم آل محمد این حد را جاری گرداند حضرت
فرمود که برای آنکه حق تعالی محمد را برای رحمت فرستاده بود و قایم علیه السلام را برای انتقام و عذاب
خواهد فرستاد و شیخ طوسی بسند از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است که حضرت رسول
در حجة الوداع زنان خود را همه با خود بحج برد و در هر شب و روزی با یکی از ایشان بسر می برد با
آنکه محموم بود برای رعایت عدالت در میان ایشان پس چون نوبت بعایشه رسید در شب و روز
که نوبت او بود حضرت رسول با حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما خلوت کرد و در عرض راه
با او راز میگفت و راز ایشان بسیار بطول انجامید پس این بر عایشه بسیار گران آمد و با من گفت
که میخواهم بروم بسوی علی و بزبان خود او را آزار کنم که چرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله را باز گرفته است
از من در نوبت من و من هر چند او را نهی کردم فایده نبخشید و در حله خود را دوانید تا بایشان
رسید پس ناگاه گریان بسوی من برگشت گفتم چرا میگریی گفت بحضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدم
و گفتم ای پسر ابوطالب تو پیوسته حضرت رسول را از من حبس میکنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که حایل مشو میان من و علی بدرستیکه مرا بیدار او در حق من کسی و بحق خداوندی که جانم بدست قدرت
اوست که دشمن نمیدارد او را مؤمنی و دوست نمیدارد او را کافری بدرستیکه حق تعالی بعد از من با علی است هر سو که
علی میل میکند حق با او میل میکند و حق از او جدا نمیشود تا هر دو نزد حوض کوثر بر من وارد شوند ام سلمه گفت
که من گفتم بعایشه که من ترا منع کردم و سخن مرا نشنیدی و ابن طاوس ره بسندهای معتبر از حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که پیش از آنکه آیه حجاب نازل شود

روزی

روزی من رفتم بخدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و آنحضرت در خانه عایشه بود پس میان
حضرت و میان عایشه نشستم گفت که ای پسر ابوطالب جا برای نشستگاه خود بغیر از ران من نیافتی
دور شو از من پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست خود را بر میان دو کتفش زد و فرمود که
وای بر تو چه میخواهی از امیر مؤمنان و بهترین اوصیای پیغمبران و کشنده رو سفیدان دوست و پا
سفیدان و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که ابن ام مکتوم که موذن حضرت رسول بود و نابینا
بود روزی بخدمت آنحضرت آمد و عایشه و حفصه نزد آنحضرت نشسته بودند پس حضرت بایشان
گفت که برخیزید و داخل حجره شوید ایشان گفتند که او نابیناست حضرت فرمود که اگر او شما را نمی بیند
شما او را می بینید و بروایت دیگر که اگر او نابیناست شما نابینا نیستید و ایضا بسند معتبر از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله عایشه را در ماه شوال
بعقد خود در آورد و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله شبی نزد عایشه خوابیده بود در میان شب برخاست و مشغول نماز نافله شد چون عایشه
بیدار شد حضرت را در جای خود ندید گمان کرد که حضرت نزد کنیز او رفته است پس برخاست
و تفحص آنحضرت میکرد ناگاه پای شومش بر گردن مبارک آنحضرت آمد و دید که حضرت در
سجده بود و میگریست و با خداوند خود مناجات میکرد و میگفت سَجَدَ لَكَ سَوَادِي وَ
خَيَالِي وَآمَنَ بِكَ فُؤَادِي وَأَبُوءُ إِلَيْكَ بِالنِّعَمِ وَأَعْتَرِفُ لَكَ بِالذَّنْبِ الْعَظِيمِ
عَمِلْتُ سُوءً وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذَّنْبَ الْعَظِيمَ إِلَّا أَنْتَ
أَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عُقُوبَتِكَ وَأَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَأَعُوذُ بِرَحْمَتِكَ
مِنْ نِقْمَتِكَ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْكَ لَا أَبْلُغُ مَدْحَكَ وَالثَّنَاءَ عَلَيْكَ أَنْتَ
كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ أَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ پس چون حضرت از نماز
فارغ شد فرمود که ای عایشه گردن مرا درد آوردی از چه چیز ترسیدی آیا ترسیدی که بنزد کنیز
تو بروم مؤلف گوید که بسیاری از اخبار کفر و شقاوت عایشه در باب جنگ جمل مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی

باب پنجاه و ششم در بیان احوال خویشان و خدمتکاران

و ملازمان و آزاد کردهای آنحضرت بشیخ طبرسی و ابن شهر آشوب روایت کرده است
که آنحضرت را نه عمو بود که ایشان فرزندان عبد المطلب بودند حارث و زبیر و ابو طالب و حمزه
و غیداق و ضرار و مقوم و ابو لهب و عباس و فرزند نماند مگر از چهار نفر ایشان حارث و
ابو طالب و عباس و ابو لهب و حارث بزرگترین فرزندان عبد المطلب بود و عبد المطلب را با
ابو الحارث و با او در حفر چاه زمزم شریک بود و فرزندان حارث ابو سفیان و مغیره و نوفل
و ربیعه و عبد شمس بودند و ابو سفیان در سال فتح که مسلمان شد و نوفل در جنگ خندق
مسلمان شد و فرزند از او ماند و عبد شمس را حضرت رسول صلی الله علیه و آله عبد الله نام کرد و فرزندان
او در شام هستند و اما ابو طالب و عبد الله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله از یک پدر و مادر بودند و مادر ایشان
فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بود و نام ابو طالب عبد مناف بود و او
چهار پسر داشت طالب و عقیل و جعفر و علی علیهم السلام و دو دختر داشت ام هانی که نامش
فاخته بود و جمانه و مادر همه فاطمه بنت اسد بود و از همه فرزند ماند بغیر از طالب و ابو طالب
پیش از هجرت آنحضرت بسه سال برحمت الهی واصل شد و چون خبر وفات او بحضرت رسول رسید
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را امر نمود که برو و خود در غسل میت و کفن و حنوط او بکن و چون
جنازه او را بر داری مرا خبر کن پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جنازه او حاضر شد و فرمود که
صله رحم کردی خدا ترا جزای خیر دهد ای عم پس بدرستیکه کفالت و تربیت نمودی در خوردی کی
و یاری و معاونت نمودی در بزرگی پس رو بمردم گردانید و فرمود که برای عم خود شفاعتی بکنم که
جن و انس از آن در تعجب باشند و اما عباس پس کنیت او ابو الفضل بود و سقایت زمزم با او
و در جنگ بدر مسلمان شد و در مدینه در ایام خلافت عثمان وفات یافت و در آخر عمر دیده
نابینا شده بود و او ده پسر داشت و شش دختر عبد الله و عبید الله و فضل و قثم و سعید و
عبد الرحمن و تمام و کثیر و حارث و ام حبیب و آمنه و صفیه و اما ابو لهب پس فرزندان
او عتبه و معتب و متعب بودند و مادر ایشان ام جمیل خواهر ابو سفیان بنت حرب بود که حق تعالی
او را حمالة الحطب فرموده است و آنحضرت را شش عمه بود که هر یک از مادری بودند امیمه

و ام حکیم

و ام حکیم و بره و عاتکه و صفیه و اروی و امیمه در خانه جحش بن رئاب اسدی بود و ام
حکیم در خانه کرز بن ربیعه بود و بره زن ابو الاسد بن هلال مخزومی بود و از او ابو سلمه شوهر ام سلمه
بهم رسید و عاتکه در خانه ابی امیه بن مغیره مخزومی بود و صفیه زوجه حارث بن حرب بن امیه بود
و بعد از او عوام بن خویلد او را خواست و زبیر از او بهم رسید و اروی زوجه عمیر بن عبد العزی بود
و از عمهای آنحضرت بغیر از صفیه کسی مسلمان نشد و بعضی گفته اند که اروی و عاتکه نیز مسلمان شدند
و اما خویشان رضاعی آنحضرت پس آنحضرت را خویشان مادری نبود مگر از جهت مادر
رضاعی زیرا که مادر آنحضرت آمنه بنت وهب خواهر و برادر مادری نبود که خالو و خاله آنحضرت
باشند و لیکن قبیله بنی زهره چون آمنه از ایشان بود میگویند که ما خالوهای آنحضرتیم و پدر
و مادر آنحضرت را که عبد الله و آمنه بودند فرزندی بغیر آنحضرت نبود که برادر و خواهر آنحضرت
باشند و آنحضرت را خواهر رضاعی بود که او را شیما میگفتند دختر حلیمه بنت ابی ذؤیب بود
که او را آنحضرت ... و آنحضرت را دو برادر رضاعی بود عبد الله بن الحارث و انیسه بن الحارث
و اما آزاد کردهای آنحضرت اول زید بن حارثه بود که حکیم بن حزام برای خدیجه خریده
بود بچهار صد درهم و خدیجه او را به آنحضرت بخشید پس حضرت او را آزاد کرد و ام ایمن را باو
عقد کرد پس اسامه از ایشان بهم رسید و حضرت زید را پسر خود خواندند پس او را زید پسر رسول الله
میخواندند تا آنکه حق تعالی فرستاد که ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ پس مردم دیگر چنین نگفتند دویم
ابو رافع و نام او اسلم بود و او اول از عباس بود و با آنحضرت بخشید پس چون عباس مسلمان شد
ابو رافع بشارت اسلام او را بآنحضرت آورد و حضرت بآن مژده او را آزاد کرد و سلمی را که کنیز
خود بود باو تزویج نمود پس عبد الله بن ابی رافع از او بهم رسید که کاتب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
بود سیم سفینه است که نام او رباح بود و بعضی مفلح و بعضی رومان نیز گفته اند و بعضی گفته اند
که ام سلمه او را آزاد کرد و شرط کرد که خدمت آنحضرت بکند و اکثر گفته اند که حضرت او را خرید و آزاد کرد
چهارم ثوبان است و کنیت او ابو عبد الله بود و او از قبیله حمیر اسیر شده بود و حضرت
او را خرید و آزاد کرد و در خدمت آنحضرت و اولاد امجاد آنحضرت ماند تا ایام معویه بسیار

و او غلام رومی بود و بعضی گفته اند که نوبی و در جنگ بنی ثعلبه او را اسیر کرده بود و حضرت او را آزاد
کرد و منافقان که بر شتران حضرت غارت آوردند او را کشتند ششم شقران است و نام او
صالح بود و از پدر آنحضرت میراث باو رسید و گویند که از فرزندان رهبانان بوده هفتم
ابو کبشه است و نام او سلیمان بود یا سلیم حضرت او را خرید و آزاد کرد و در روز اول خلافت عمر
وفات یافت هشتم ابو ضمیره بود که حضرت او را خرید و آزاد کرده بود و هنوز آن نام در میان
فرزندان او هست نهم مدعم بود که فروه دختر عمرو جذامی برای آنحضرت بهدیه فرستاده بود و در وادی
القری تیری باو خورد و شهید شد دهم ابو مویهبه است که در قبیله مزینه متولد شده بود و حضرت
او را آزاد کرد یازدهم انیسه بن کردیت که از عجم بود و در جنگ بدر شهید شد و گویند در خلافت
ابوبکر وفات یافت دوازدهم فضاله است که رفاعة بن زید بحضرت بخشید و در وادی القری شهید شد
سیزدهم طهمان چهاردهم ابو ایمن و نام او رباح بود پانزدهم ابو هند شانزدهم
انجشه هفدهم صالح هیژدهم ابو سلمی نوزدهم ابو عسیب بیستم عبید بیست و یکم
افلح بیست و دوم یسار و نقیع بیست و سیم ابو لقیط بیست و چهارم ابو رافع حنین بیست و پنجم
یسار اکبر بیست و ششم کرکره که هوذة بن علی با آنحضرت بهدیه فرستاده بود و حضرت او را آزاد کرد
و بعضی گفته اند که در بند کرد بیست و هفتم رباح بیست و هشتم ابو لبابه که حضرت او را خرید
و آزاد کرد بیست و نهم ابو البر سی ام سلمان فارسی رضی الله عنه سی و یکم بلال حبشی سی و دوم
صهیب رومی سی و سیم ابو بکره که اسمش نقیع بود و از قلعه طایف بخدمت حضرت آمد و آزاد شد
سی و چهارم اسلم رومی سی و پنجم جبله حبشی سی و ششم مابور که مقوقس برای آنحضرت بهدیه
فرستاده بود سی و هفتم ابو ثابت سی و هشتم ابو نزر سی و نهم مهران و اما کنیزان
آزاد کرده آنحضرت مقوقس پادشاه اسکندریه دو کنیز از برای آنحضرت فرستاد یکی را خود نگاه داشت
که او ماریه مادر ابراهیم بود و بعد از آن حضرت به پنج سال وفات یافت و دیگری را به حسان بن ثابت
بخشید و سیم ام ایمن بود که تربیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرده بود و او کنیز پدر آنحضرت بود که از
مادر آنحضرت میراث با آنحضرت رسیده بود و نام او برکه بود پس حضرت او را آزاد کرد و بعقد عبید خزرجی

تزویج

تزویج پسر ایمن او بهم رسید پس اسامه و ایمن برادران مادری بودند چهارم ریحانه
دختر شمعون بود که حضرت از غنیمت بنی قریظه از برای خود برداشت و بعضی از کنیزان آنحضرت
نقل کرده اند حارثه دختر شمعون را که پادشاه حبشه برای آنحضرت فرستاد و سلمی و رضوی
و اسلمه و امانه و بعضی گفته اند که آنحضرت را خواجه سرائی بود که او را مابور میگفتند و اما
خدمتکاران آنحضرت از آزادان پس انس بن مالک و هند دختر حارثه و اسماء دختر خارجه
بودند و اما کاتبان آنحضرت پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کاتب وحی بود و غیر وحی را نیز
مینوشت و ابی بن کعب و زید بن ثابت نیز کاتب وحی را مینوشتند و زید و عبد الله بن ارقم
نامه پادشاهان مینوشتند و علاء بن عقبه و عبد الله بن ارقم قبالات را مینوشتند
و زبیر بن عوام و جهم بن صلت کاتب صدقات و زکوة بودند و حذیفه کاتب صدقات خرما بود
و از جمله کاتبان آنحضرت اینجماعت را نیز نقل کرده اند عثمان و خالد بن سعید و ابان بن سعید و
مغیرة بن شعبه و حصین بن نمیر و علاء بن حضرمی و شرحبیل بن حسنه و حنظلة بن ربیع و عبد الله
بن سعد بن ابی سرح که در کتابت وحی خیانت کرد و حضرت او را لعنت کرد و مرتد شد و ابن
عباس روایت کرده اند که حضرت روزی معویه را طلبید که نامه بنویسد گفتند طعام میخورد پس
بار دیگر فرستاد گفتند هنوز از طعام خوردن فارغ نشده است حضرت فرمود که خدا او را هرگز سیر
نگرداند پس بنفرین آنحضرت همیشه بمرض جوع مبتلا بود تا بجهنم واصل شد و دربان آنحضرت
انس بن مالک بود و آنحضرت چند مؤذن داشت اول بلال و او اول کسی بود که برای حضرت
اذان گفت دوم عمرو بن ام مکتوم و نام پدرش قیس بود سیم زیاد بن حارث چهارم
اوس بن مغیره پنجم عبد الله بن زید انصاری و منادی آنحضرت ابو طلحه بود و کسی که گردن کافران را در پیش
آنحضرت میزد علی بن ابیطالب علیه السلام و زبیر و محمد بن مسلمه و عاصم بن افلح و مقداد بودند
و اما آنها که حراست آنحضرت مینمودند در بعضی از مواطن پس سعد بن معاذ بود که در روز بدر حراست
آنحضرت مینمود و ذکوان بن عبد الله نیز در آنجنگ حارس آنحضرت بود و در جنگ احد محمد بن مسلمه
و در جنگ خندق زبیر و در شبی که صفیه را زفاف نمود سعد بن ابی وقاص و ابو ایوب انصاری

ودر وادی القری بلال و در شب فتح مکه زیاد بن اسد بود و جمعی متفرق بودند که حراست آنحضرت
میکردند چون حق تعالی فرستاد که والله یعصمک من الناس حضرت حارسان خود را جواب گفت
و اما عمال آنحضرت عمرو بن حزام را والی نجران کرد و اسید و زیاد بن اسید را والی حضرموت
و خالد بن سعید را والی صنعاء و ابو امیه مخزومی را والی کنده و صدف و ابو موسی اشعری را
والی زبید و زمعه و عدن و ساحل و معاذ بن جبل را والی بعضی از اعمال یمن و عمرو بن عاص را با ابو زید
انصاری والی عمان و یزید بن ابو سفیان را والی صدقات بنی المصطلق و اقرع بن حابس را والی صدقات
بنی دارم و زبرقان بن بدر را والی صدقات عوف و مالک بن نویره را والی صدقات بنی یربوع
و عدی بن حاتم را والی صدقات بنی اسد و عیینة بن حصن را والی صدقات فزاره و ابو عبیده
بن الجراح را والی صدقات مزینه و هذیل و کنانه و رسولان آنحضرت شش نفر بودند حاطب بن ابی بلتعه را
بسوی مقوقس فرستاد و شجاع بن وهب را بسوی حارث بن شمر فرستاد و دحیه کلبی را بسوی پادشاه
روم فرستاد و سلیط بن عمرو را بسوی هوذة بن علی حنفی فرستاد و عبدالله بن حذافه را بسوی
پادشاه عجم فرستاد و عمرو بن امیه را بسوی پادشاه حبشه فرستاد و شعرا و مداحان آنحضرت
این جماعت بودند کعب بن مالک و عبدالله بن رواحه و حسان بن ثابت و نابغه جعدی و کعب
بن زهیر و قیس بن ابو حرم و لبید و ابن الزبعری و امیه بن الصلت و عباس بن مرداس و طفیل
غنوی و کعب بن نمط و مالک بن عوف و قیس بن بحر اشجعی و عبدالله بن حرب سهمی و کعب بن
ابی اسلمی و ابو دهبل جمحی و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که زن عثمان بن
مظعون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله عثمان روزها روزه میدارد
و شبها مشغول عبادت میباشد و بنزدیک من نمی آید حضرت رسول صلی الله علیه و آله غضبناک از خانه بیرون
آمد و نعلین خود را بدست گرفته بود تا بخانه عثمان آمد و او را در نماز دید چون عثمان حضرت را دید
از نماز فارغ شد و بخدمت حضرت آمد حضرت باو گفت که ای عثمان حق تعالی مرا برهبانیت نفرستاده
و لیکن مرا با شریعت سهل و آسان فرستاده است روزه میدارم و نماز میگزارم و با زنان خود نزدیکی
میکنم پس هر که فطرت من و دین مرا خواهد باید که بسنت و طریقه من باشد و از سنت من است نکاح زنان

وایضا

عثمن بن مظعون رضی الله عنه آمده

وایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از وفات
او ابو سعید وایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با جنازه عثمان بن مظعون بیرون رفت شنید که زنی میگوید گوارا باد ترا بهشت ای ابو سائب حضرت
فرمود که چه میدانی که او از اهل بهشت است همین بس است ترا که بگوئی که او خدا و رسول او را دوست
میداشت و چون ابراهیم فرزند آنحضرت مرغ روحش بسوی آشیان رحمت و ریاض جنت پرواز کرد
حضرت فرمود که ملحق شو بسلف شایسته خود عثمان بن مظعون مؤلف گوید که عثمان بن مظعون از
زهاد و صلحای صحابه بود و با آنحضرت بحبشه و مدینه هجرت نمود و اول کسی از مهاجران در مدینه که
بامر حضرت مرد او بود و فوت او بعد از سی ماه از هجرت بود و بقول دیگر بعد از هجرت ده ماه و
و عامه روایت کرده اند که حضرت بعد از وفات او روی او را بوسید و چون از دفن او فارغ شد
فرمود که نیکو سلفی است برای ما و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله ضباعه دختر زبیر بن عبدالمطلب را که دختر عم آنحضرت بود بمقداد
بن اسود رضی الله عنه تزویج نمود پس فرمود که من برای این ضباعه را بمقداد تزویج کردم که
نکاح پست شود در میان خلق و در حسب و نسبها در وصلت ننگ نکنند و اقتدا نمایند بسنت رسول خدا
و بدانند که گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست و حضرت صادق علیه السلام فرمود که زبیر
با عبدالله و ابو طالب از یک پدر و مادر بودند و ایضا بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است
که چون قریش اراده قتل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نمودند گفتند چگونه با ابو لهب
چاره کنیم که در این اراده مانع ما نشود ام جمیل زن ابو لهب گفت که من کفایت شر او
را خواهم کرد و میگویم باو که امروز صبح در خانه بنشین تا شراب صبوحی بیاشامیم چون روز دیگر
شد مشرکان برای اراده عازم شدند ام جمیل ابو لهب را در خانه حبس کرد و او را بشراب خوردن
مشغول کرد ابو طالب علیه صلوات الله الطیبه و گفت ای فرزند برو نزد عم خود ابو لهب
و سعی کن که در را بگشایند و اگر نگشایند در را بشکن و داخل شو و چون داخل شوی بگو که پدرم میگوید
که مردی که عم او بزرگ قوم خود باشد نمی باید ذلیل شود چون حضرت بدر خانه ابو لهب رفت در را

بسیار تافت و هر چند در را کوبید گشوده نشد پس در را بشکست و در خانه در آمد چون ابولهب نظرش
بر آنحضرت افتاد و گفت چیست ترا ای پسر برادر حضرت پیغام ابوطالب را با او رسانید ابولهب گفت
راست گفته است پدر تو که بر تو چه واقع شده است ای پسر برادر حضرت گفت که پسر برادرت کشته میشود
و تو شراب میخوری و مشغول عیش خودی پس برجست و شمشیر خود را برداشت که بیرون آید ام
جمیل ملعونه زن او خواست که مانع شود ابولهب طپانچه بر روی آن ملعونه زد که یک چشم او کور
گردید با شمشیر برهنه بیرون آمد چون قریش او را دیدند و آثار غضب در روی او مشاهده
کردند گفتند چه میشود ترا ای ابولهب گفت من با شما بیعت میکنم بر آنکه پسر برادر خود را
تسلیم شما کنم که او را قتل کنید و سوگند یاد میکنم که قصد کردم که مسلمان شوم
و چون مسلمان شوم خواهید دید که چه خواهم کرد پس قریش زبان بمعذرت گشودند و او را
راضی کرده برگردانیدند و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که
آنحضرت فرمود که گواهی میدهیم که ابوطالب از اهل بیت بود و بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که خواهر رضاعی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخدمت آنحضرت
آمد پس چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد شاد شد و ردای خود را برای او فرش کرد و او را
بر روی ردای خود نشانید و با او سخن گفت و در روی او خندید پس او برخاست و رفت و بعد
از او برادرش آمد و حضرت آن اکرامیکه نسبت بخواهرش بعمل آورد نسبت باو بعمل نیاورد
صحابه گفتند یا رسول الله چرا خواهرش را زیاد از او اکرام نمودی فرمود که زیرا که نسبت
به پدر و مادرش آن زن نیکوکارتر بود و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله دو مؤذن داشت یکی بلال و دیگری ابن ام مکتوم و ابن ام مکتوم نابینا بود
در شب اذان صبح را میگفت و بلال بعد از طلوع صبح اذان میگفت و باین سبب حضرت رسول صلی الله
علیه و آله میفرمود که چون اذان بلال را بشنوید در ماه رمضان ترک خوردن و آشامیدن کنید که
صبح طالع شده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در روز دوشنبه مبعوث بنبوت گردید و در روز سه شنبه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با آنحضرت ایمان آورد

پس بعد از او خدیجه زوجه طاهره آنحضرت ایمان آورد پس ابوطالب بخانه حضرت رسول آمد
و دید که آنحضرت نماز میکند و حضرت امیر در جانب راستش ایستاده و با او اقتدا کرده است ابوطالب
با جعفر طیار گفت که بال پر رحمت را درست کن و تو نیز در جانب چپش بایست پس جعفر در جانب
چپ ایستاد و حضرت بحبشه رفت پس حضرت مدتی با آنحضرت بغیر علی و جعفر و زید بن حارثه و خدیجه
کسی نماز نمیکرد تا آنکه حق تعالی فرستاد که فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که بهترین برادران من علیست و بهترین عموهای من حمزه است و عباس با پدرم از
یک اصل بر آمده است و فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در نماز بر حمزه هفتاد تکبیر
گفت و ایضا بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بیرون آمد از خانه و دست امیر المؤمنین را بدست خود گرفته بود پس فرمود که ای گروه انصار
ای گروه فرزندان هاشم ای گروه فرزندان عبد المطلب منم محمد منم رسول خدا بدرستیکه من خلق
شده ام از طینت مرحومه با سه کس از اهل بیت من که علی و حمزه و جعفر اند و از طریق عامه
از انس بن مالک روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ما فرزندان عبد المطلب
بزرگواران اهل بهشتیم رسول خدا و حمزه سید شهدا و جعفر که خدا با او دو بال خواهد داد
و علی و فاطمه و حسن و حسین و مهدی صلوات الله علیهم اجمعین و در قرب الاسناد بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام مرویست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که از ماست رسول خدا
که سید پیغمبران و پیغمبران است و خاتم پیغمبران است و وصی او که بهترین اوصیای پیغمبران است
و دو فرزند زاده او حسن و حسین که بهترین فرزندزادهای پیغمبرانند و بهترین شهیدان حمزه
که عم اوست و جعفر که با ملائکه پرواز میکند و قائم آل محمد صلوات الله علیه و علیهم و علی بن ابراهیم
بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که روز قیامت بر انگیزانند
با سه نفر از اهل بیت من که بهترین و برگزیده ترین ایشانند و فخر میکنم بر آنها و علی و جعفر پسر
ابوطالب و حمزه پسر عبد المطلب را بدرستیکه شبی ما در ابطح خوابیده بودیم و جامهای

خود را بر روی خود پوشیده بودیم و علی در جانب راست و جعفر در جانب چپ و حمزه در پایین پای من
من خوابیده بود پس صدای بال ملکه و سردی دست علی بر سینه من از خواب مرا بیدار کرد
پس جبرئیل را دیدم با سه ملک دیگر و یکی از آن سه ملک از جبرئیل پرسید که کیست که کدام یک از این
چهار نفر فرستاده شده‌ای پس اشاره کرد جبرئیل بسوی من و گفت این محمد است بهترین پیغمبران
و این علی بن ابیطالب است بهترین اوصیا و آن جعفر بن ابیطالب است که با دو بال رنگین در بهشت
پرواز خواهد کرد و آن حمزه پسر عبد المطلب است بهترین شهیدان و ایضا روایت کرده است
از حضرت امام محمد باقر علیه السلم در تفسیر قول حق تعالی مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا
عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا
که فرمود که مراد آنست که مؤمنان مردانی هستند که راست گفتند آن عهد را که با خدا کردند که
هرگز از جنگ نگریزند تا کشته شوند پس بعضی اجل او باو رسید و بر عهد خود ماند تا کشته شد یعنی حمزه و جعفر
و بعضی از ایشان انتظار اجل خود میکشند که بعد از وصول اجل بشرف شهادت برسد یعنی علی
بن ابیطالب علیه السلم و بدل نکردند هیچ امر از امور دین را ابدال کردنی و ایضا در تفسیر این آیه که
أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ روایت کرده است
که اول در شان علی و حمزه و جعفر علیهم السلم نازل شد و بعد از آن حکمش در سایر رود جاری شد یعنی
دستوری داده شده است برای آنها که با ایشان مقاتله میکنند کافران در قتال کردن بسبب آنکه
ستم رفته است بر ایشان و بدرستیکه خدا بر یاری ایشان البته تواناست و در خصال بسند
معتبر از حضرت باقر علیه السلم روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مردم از
درختهای مختلف آفریده شده اند و من از درختی خلق شده ام که اصل آنم و حضرت علیست و فرع آن
جعفر است و ایضا روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم در روز شوری گفت
سوگند میدهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که برادری مانند جعفر داشته باشد که خدا
او را دو بال رنگین بخون زینت داده است در بهشت و هر جا که میخواهد از درجات بهشت پرواز میکند
و عمی داشته باشد مانند حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و بهترین شهیدان همه گفتند که نه و در جای دیگر

بسند

بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که بر ساق عرش نوشته است که حمزه شیر خدا
و شیر رسول خدا و سید شهداست و کلینی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه
روایت کرده است که هیچ چیزی صاحب حسن را داخل بهشت نکرده است مگر حمیت حمزة بن عبد المطلب
که مسلمان شد برای غضب از جهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در هنگامی که کفار شکمبه دان
شتر را بر پشت مبارک آنحضرت انداختند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که این آیه
مَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ و این آیه که وَمَنْ جَاهَدَ
فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ هر دو در شان حمزة بن عبد المطلب و عبیدة بن الحارث بن عبد
المطلب نازل شد و کلینی بسند حسن روایت کرده است که سدیر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم
پرسید که کجا بود عزت و شوکت و کثرت بنی هاشم که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعد از حضرت
رسالت از ابوبکر و عمر و سایر منافقان مغلوب گردید حضرت فرمود که از بنی هاشم که مانده بود
جعفر و حمزه که در غایت ایمان و یقین و از سابقان اولین بودند پیشتر بعالم بقا رحلت کرده بودند
و دو مرد ضعیف الیقین ذلیل النفس تازه مسلمان شده مانده بودند عباس و عقیل و ایشانرا
در جنگ بدر اسیر کرده بودند و آزاد کرده بودند و ایمان چنین قوتی نمیدارد بخدا سوگند که اگر حمزه و جعفر
حاضر میبودند در آن وقت ابوبکر و عمر یارای آن نداشتند که حق امیر المؤمنین را غصب کنند و اگر
سعی میکردند البته ایشان را میکشتند و مثل این حدیث در احتجاج از حضرت امیر المؤمنین مروی است
و شیخ طوسی از جابر انصاری روایت کرده است که عباس مرد بلند قامت خوش رو بود
روزی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و چون حضرت را نظر بر او افتاد تبسم نمود
و فرمود که ای عم تو صاحب جمالی عباس گفت یا رسول الله جمال مرد بچه چیز است فرمود که براستی
گفتار در حق پرسید که کمال مرد بچه چیز فرمود که پرهیزکاری از محرمات و نیکی خلق و ایضا از جابر
روایت کرده است که چون عباس بمدینه آمد انصار خواستند که پیراهنی بر او بپوشانند هر چند تفحص
کردند پیراهنی موافق بدن و قامت او نیافتند بسبب بلندی و تنومندی او مگر پیراهن عبد الله
بن ابی که او نیز بلند و تنومند بود و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلم روایت کرده است

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که آزار کند عباس را آزار من کرده است زیرا که عم آدمی
شبیه پدر است و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی علی بن ابیطالب علیه السلام
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله آیا تو عقیل را دوست میداری فرمود که بلی والله
او را دو دوست میدارم به دو دوستی یکی دوستی او و دیگری آنکه ابوطالب او را دوست میداشت
و بدرستیکه فرزند او کشته خواهد شد در محبت فرزند تو و دیدهای مومنان بر او خواهد
گریست و ملائکه مقربان بر او صلوات خواهند فرستاد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنقدر
گریست که آب دیده اش بر سینه اش جاری شد و فرمود که بخدا شکایت میکنم آنچه با اهل بیت من
خواهد رسید بعد از من و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی
حضرت امیرالمومنین و عباس و شیبه در یک مجلس جمع شدند پس عباس گفت که من بهترم از شما زیرا که
آب دادن حاجیان بدست منست و شیبه گفت که من از شما بهترم زیرا که حجابت کعبه با منست
پس حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود که من از شما افضلم زیرا که پیش از شما ایمان آوردم و هجرت
کردم و جهاد کردم پس راضی شدند بآنچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در میان ایشان حکم کند
وحی کرد این آیه را فرستاد اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام
کمن آمن بالله والیوم الآخر وجاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله
یعنی آیا گردانیدید آب دادن حاجیان و عمارت کردن مسجد الحرام را مانند کسی که ایمان آورد
بخدا و روز بازپسین و جهاد کند در راه خدا مساوی نیستند ایشان نزد خدا و ایضا بسند معتبر
از آنحضرت روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه فرمود که در حق عبدالله بن
عباس و پدرش این آیه نازل شد ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی
واضل سبیلا یعنی هر که در این دنیا کور است از حق را نمی بیند پس او در آخرت کور است از
دیدن راه بهشت و گمراه تر است و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام
که نتیله مادر عباس کنیز مادر زبیر بن عبدالمطلب و ابوطالب و عبدالله بود و عبدالمطلب با او
مقاربت نمود و عباس از او بهم رسید پس زبیر با عبدالمطلب دعوی کرد که این کنیز از مادر ما بما بمیراث رسیده است

و تو بی رخص

و تو بی رخصت ما با او مقاربت کرده و این فرزند که بهم رسیده است بنده ما است عبدالمطلب اکابر
قریش را بشفاعت نزد او فرستاد تا آنکه زبیر راضی شد که دست از عباس بردارد بشرط آنکه نامه
نوشته شود که عباس و فرزندان او در مجلسی که ما و فرزندان ما نشسته باشند در صدر مجلس ننشینند و
در هیچ امری با ما شریک نشوند و حصه نبرند پس با این مضمون نامه نوشتند و اکابر قریش مهر کردند
و آن نامه نزد ائمه ما علیهم السلام بوده است و حضرت صادق علیه السلام آن نامه را برای جواب دعوی
داود بن علی عباسی ظاهر گردانید مولف گوید که این حدیث بسیار غریب است و چون عبد
المطلب از اوصیا بوده شاید که از او حرامی صادر نشده باشد پس محتمل است که عبدالمطلب او
بولایت تقویم بر خود نموده باشد یا مادر زبیر کنیز را باو بخشیده باشد و زبیر خبر از آن نداشته
و علی ای حال نسبت خطا بزبیر دادن آسانتر است از نسبت دادن بعبدالمطلب علیه السلام
و ابن بابویه روایت کرده است که روزی جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد و قبای
سیاهی پوشیده بود و کمربندی بروی آن بسته بود و خنجری بر آن کمربند زده بود حضرت فرمود
که ای جبرئیل این چه زیست جبرئیل گفت که زی فرزندان عم تست عباس یا محمد وای بر فرزندان تو
از فرزندان عباس عم تو پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد و با عباس گفت که
ای عم من وای بر فرزندان من از فرزندان تو عباس گفت یا رسول الله اگر رخصت میدهی آلت
مردی خود را قطع میکنم حضرت فرمود که قلم جاری شده است بآنچه در این امر واقع خواهد شد
مولف گوید که بعضی گفته اند که مراد آن است که آلت مردی بریدن تو فایده نمیکند زیرا که عبدالله
از تو بهم رسیده است و آن فرزندان از او بهم خواهند رسید و محتمل است که مراد آن باشد که حکم
الهی چنین جاری شده است که بجرم کسی دیگری را سیاست نکنند و بگناه واقع نشده کسی را عقوبت
نکنند و در این مقام سخن بسیار است و این محل گنجایش ذکر آنها ندارد و بدانکه در باب احوال عباس
مدح و ذم او احادیث متعارضه است و اکثر علما بخوبی او میل نموده اند و آنچه از احادیث
ظاهر میشود آنست که او در مرتبه کمال الایمان نبوده است و عقیل نیز با او شبیه است و احوال
بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی فصل در بیان احوال الصدیقه کبری حضرت

که حضرت پیش از بعثت داشته است کلینی و حمیری بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و
امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیش از بعثت
نزد مردی فرود آمد و آن مرد آنحضرت را گرامی داشت پس چون مبعوث برسالت گردید آن مرد را
گفتند که میدانی کیست این پیغمبر که مبعوث گردیده است گفت نه گفتند آن مردیست که در فلان روز در
نزد تو فرود آمد و تو او را گرامی داشتی پس آن مرد بخدمت حضرت روانه شد و چون سعادت
ملاقات حضرت را دریافت گفت یا رسول الله مرا میشناسی حضرت فرمود که تو کیستی گفت منم
آنکه در فلان روز نزد من فرود آمدی در فلان موضع و فلان و فلان طعام از برایت آوردم حضرت
فرمود که مرحبا خوش آمدی هر چه خواهی از من سوال کن گفت صد گوسفند میخواهم با شبانان
آنها حضرت ساعتی سر بزیر افکند پس فرمود که آنها را باو دادند و باصحاب گفت که چه مانع شد
این مرد را که سوال کند مانند سوال پیرزال بنی اسرائیل گفتند یا رسول الله سوال پیرزال بنی اسرائیل
چه بود حضرت فرمود که حق تعالی وحی کرد بسوی حضرت موسی علیه السلام که چون خواهی که از شهر مصر بیرون
روی استخوانهای حضرت یوسف علیه السلام را بیرون آور و با خود ببر بجانب بیت المقدس پس حضرت
موسی از مردم سوال کرد که قبر حضرت یوسف در کجاست کسی نشان نداد پس مرد پیری گفت اگر
کسی از قبر یوسف علیه السلام خبر دارد فلان پیرزال است حضرت موسی فرستاد و او را طلبید و از او
پرسید که آیا موضع قبر یوسف را میدانی گفت بلی موسی گفت پس مرا دلالت کن گفت ترا دلالت نمیکنم تا ضامن
بهشت شوم پیرزال گفت نمیکنم ترا دلالت مگر آنکه هر چه من گویم برای من بعمل آوری
موسی گفت که بهشت را برای تو ضامن میشوم پیرزال گفت تا آنچه من گویم بعمل نیاوری ترا
دلالت نمیکنم پس حق تعالی وحی کرد بسوی حضرت موسی که آنچه او طلبد قبول کن و از من سوال کن
که بر من هیچ چیز دشوار نیست پس موسی گفت که آنچه خواهی طلب کن گفت حکم میکنم بر تو که با تو باشم
در بهشت در همان درجه که تو در آن هستی پس حضرت فرمود که چرا این مرد از من چنین سوال نکرد
که با من باشد در بهشت و ایضا کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیش از بعثت با مردی ملاقات مینمود چون برسالت

بگوید

مبعوث گردید آن مرد حضرت را دید و گفت خدا ترا جزای خیر دهد که نیکو یاری بودی تو از برای
من و پیوسته با من موافقت مینمودی و منازعه و مجادله نمیکردی پس حضرت با او گفت
خدا ترا نیز جزای خیر دهد که نیکو مخالطت و معامله کردی با من سودی را بر من رد نمیکردی
و بر مال من دندان طمع فرو نمیبردی و ایضا بسند حسن از آنحضرت روایت کرده است که
در جاهلیت دو فرقه بودند حله و حمس قریش را حمس میگفتند و سایر عرب را حله میگفتند
و هر یک از حله میبایست که مصاحبی از حمس داشته باشد که در حرم ساکن باشد و اگر کسی از
عرب می آمد بمکه که مصاحبی از اهل مکه نداشت نمیگذاشتند که بر دور خانه کعبه طواف کنند
مگر عریان زیرا که میگفتند که جامه های ایشان جامه هایست که در آن گناه کرده اند و با آنها
نمیباید که دور کعبه طواف کنند و اگر مصاحبی از اهل حرم داشتند جامه خود را می انداختند و در
جامه مصاحب خود طواف میکردند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله مصاحب عیاض بن حماز
مجاشعی بود و عیاض مردی بود عظیم الشان در میان قوم خود و قاضی اهل عکاظ بود
در جاهلیت پس چون عیاض داخل مکه میشد جامه های کهنه خود را می انداخت و جامه های طاهر
حضرت را میپوشید و در آنها طواف میکرد و چون از طواف فارغ میشد بحضرت پس میداد
پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله مبعوث گردید عیاض هدیه از برای آنحضرت آورد
حضرت قبول نکرد و فرمود که اگر مسلمان شوی هدیه ترا قبول میکنم زیرا که حق تعالی بر من
نخواسته است عطای مشرک را پس بعد از آن عیاض مسلمان شد و اسلامش نیکو شد پس هدیه از
برای حضرت آورد و حضرت هدیه اش را قبول کرد

باب پنجاه و هفتم

در بیان فضیلت مهاجران و انصار و صحابه و تابعان و بعضی از مجملات احوال ایشان است
ابن بابویه بسند معتبر از ابی امامه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
خوشا حال کسیکه مرا ببیند و ایمان آورد بمن پس هفت مرتبه گفت خوشا حال کسیکه مرا نبیند
و ایمان آورد بمن و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اصحاب
رسول خدا صلی الله علیه و آله دوازده هزار نفر بودند هشت هزار نفر از مدینه و دو هزار از طلقا

اهل مکه و دو هزار نفر از رها کردها و آزاد کردها و یکی از ایشان قدری نبودند که بجبر
قایل باشند و مرجی نبودند که گویند که ایمان همه کس بیک قسم است و حروری نبودند
که امیر المؤمنین علیه السلام را کافر گویند و معتزله نبودند که گویند خدا را در عمل بنده هیچ دخلی
نیست و در دین خدا برأی خود سخن نمیگفتند و در شب و روز گریه میکردند و میگفتند خداوندا
روحهای ما را قبض کن پیش از آنکه خبر شهادت حضرت امام حسین صلوات الله علیه بشنویم و روحی
دیگر پیش از آنکه نان میده بخوریم و بسند دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت
کرده است که آنحضرت فرمود که خوشا حال کسیکه مرا دیده باشد و خوشا حال کسیکه کسی را دیده
باشد که او مرا دیده باشد و خوشا حال کسیکه کسی را دیده باشد که او کسی را دیده باشد که
او مرا دیده باشد مولف گوید که این حدیث از طرق مخالفانست و شک نیست که در این فضیلت
ایمان شرط است و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت
فرمود که وصیت میکنم شما را باصحاب پیغمبر شما که ایشان را دشنام ندهید و اصحاب پیغمبر شما آنها اند
که بعد از او بدعتی در دین نکرده باشند و صاحب بدعتی را پناه نداده باشند بدرستیکه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله این جماعت را بمن سفارش کرد و ایضاً بسند صحیح از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در عراق نماز صبح را با
مردم ادا کرد و چون از نماز فارغ شد رو بجانب مردم گردانید و ایشان را موعظه کرد پس گریست
و ایشان را گریانید از خوف حق تعالی بعد از آن گفت بخدا سوگند یاد میکنم که دیدم گروهی را در
زمان خلیل خود یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله که صبح و شام میکردند ژولیده موی و گردآلوده و با
شکمهای گرسنه و پیشانیهای ایشان از بسیاری سجود پینه کرده بود مانند زانوهای بزها و شبها را
بعبادت الهی بسر می آوردند گاهی ایستاده و گاهی در رکوع و گاهی در سجود و بنوبت پاها و پیشانیهای
خود را در عبادت الهی بتعب می انداختند و پیوسته با پروردگار خود مناجات میکردند و تضرع
سؤال مینمودند که گردنهای ایشان را از آتش جهنم آزاد گرداند و بخدا سوگند که ایشان را با این احوال
همیشه از عذاب الهی ترسان مییافتم و بسند دیگر روایت کرده است از عبد الرحمن جهنی که

گفت

گفت روزی در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم ناگاه دو سواره پیدا شدند چون
آنحضرت ایشانرا مشاهده نمود فرمود که اینها کندیان از قبیله مذحجند چون نزدیک آمدند معلوم
شد که از آن قبیله اند پس یکی نزدیک آنحضرت آمد که بیعت نماید چون آنحضرت دست او را گرفت
برای بیعت گفت یا رسول الله مرا خبرده که کسیکه ترا ببیند و ایمان بتو بیاورد و تصدیق تو نماید
و متابعت تو کند چه ثواب از برای او هست حضرت فرمود که طوبی از برای او است پس با حضرت بیعت
کرد و برگشت و دیگری نزدیک آمد و دست حضرت را گرفت و گفت یا رسول الله مرا خبرده که کسیکه
ایمان بتو آورد و تصدیق ترا بکند و پیروی تو نماید و ترا ندیده باشد چه ثواب از برای او هست
حضرت فرمود که طوبی از برای او است پس طوبی از برای او است پس بیعت کرد و برگشت و بسند دیگر
از بعضی از اصحاب رسول خدا روایت کرده است که گفت روزی در خدمت آنحضرت نشسته بودیم و
چاشت میخوردیم پس گفتیم یا رسول الله آیا کسی از ما بهتر هست که با تو اسلام آورده ایم و در
خدمت تو جهاد کرده ایم حضرت فرمود که بلی بهتر از شما گروهی از امت منند که بعد از من می آیند
و بمن ایمان می آورند و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که ابو عمرو زبیری از حضرت صادق
علیه السلام سؤال کرد که آیا ایمانرا درجات و منزلتها هست که بسبب آنها مؤمنان نزد حق تعالی
زیادتی بر یکدیگر بهم رسانند فرمود که بلی ابو عمرو گفت که وصف کن از برای من تا من بفهمم آنحضرت
فرمود که خداوند عالمیان میان مؤمنان مسابقت انداخته چنانچه اسبها را در میدان بگرو
میدوانند پس زیادتی داده است ایشانرا بر یکدیگر بقدر سبقت که بر یکدیگر گرفته اند پس داده است
بجای هر کسی بقدر درجه پیشی گرفتن او در ایمان و اعمال صالحه فضیلتی و کرامتی و هیچ پیشرو
بر سابق خود پیشی نمیگیرد و هیچ مفضولی بر فاضل زیادتی نمیکند و باین سبب گروهی که در اول
این امت ایمان آورده اند زیادتی دارند بر آنها که در آخر ایمان آورده اند و اگر سبقت گیرنده
بایمان را فضیلتی نمیبود هر کسی که بعد از او ایمان آورده بر آنچه مقدم میبود و آخر این امت باول
ایشان ملحق میشدند بلکه پیشی میگرفتند بر ایشان بزیادتی اعمال خود پس فضیلتی نخواهد بود
که پیشتر ایمان آورده اند بر آنها که دیرتر ایمان آورده اند ولیکن بدرجات ایمان حق تعالی

مقدم هم و گذشته است سابق را و بتعویق انداخته ایمان پس انداخته است تقصیر کننده را
ما متحر منهم بعضی از مومنان را که آخر ایمان آورده اند که بسیار روزه و حج و زکوة و جهاد
و تصدقات ایشان زیاده از پیشینیان است اگر سبقت با ایمان اعتبار نداشته باشد
هر آیینه ایشان که آخر ایمان آورده اند به بسیاری عمل مقدم خواهند شد بر پیشینیان و لیکن خدا
ابا کرده است از آنکه دریابد آخر درجات ایمان اول شی را و پیشوا را مقدم کرد کسی را که
خدا پس انداخته است او را و پیشوا را پس انداخت کسی را که خدا مقدم داشته است او را ابو عمرو
گفت خبر ده از آنچه خدا ترغیب فرموده است مردم را در آن از سبقت گرفتن سوی ایمان
حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که سابقوا الی مغفرة من ربکم وجنة
عرضها کعرض السماء والارض اعدت للذین آمنوا بالله ورسله یعنی پیشی
گیرید سوی آمرزشی از جانب پروردگار خود و بسوی بهشتی که عرض آن مانند عرض آسمان و
زمین است مهیا شده است برای آنها که ایمان آورده اند بخدا و رسولان او و باز فرموده
که والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم
باحسان رضی الله عنهم ورضوا عنه یعنی و پیشی گیرندگان که پیش بوده اند
از مهاجران و انصار و آنانکه متابعت ایشان کرده اند بنیکی راضی شده خدا از ایشان و
ایشان راضی شده اند از او و حضرت فرمود که پس خدا ابتدا نمود بانها که پیشتر هجرت کرده بودند
بقدر درجه ایشان پس در مرتبه دوم انصار را یاد کرد که بعد از مهاجران یاری آنحضرت نمودند
پس در مرتبه سیم تابعان ایشان را باحسان یاد نمود پس هر گروهی را در مرتبه قرار داد بقدر
درجات و منازل ایشان نزد او پس بحث فکر کرد تفضیل را که بعضی از دوستان خود
بر بعضی داده است پس فرمود که تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم
من کلم الله ورفع بعضهم فوق بعض درجات یعنی این گروه رسولان
فضیلت دادیم بعضی از ایشان را بر بعضی از ایشان کسی هست که سخن گفت خدا با او
و بلند کرد خدا بعضی از ایشان را بر بالای بعضی درجهای بسیار و باز فرمود که ولقد فضلنا

معنی

بعض النبیین علی بعض و فرمود که انظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض
وللآخرة اکبر درجات واکبر تفضیلا و فرمود که هم درجات
عند الله و فرمود که ویؤت کل ذی فضل فضله که مضمون این آیات همه
زیادتی مرتبه بعضی است بر بعضی و بعضی دلالت بر تفضیل دیگران بر ایشان میکند و باز فرمود که
الذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم
اعظم درجة عند الله یعنی آنها که ایمان آوردند بخدا و رسول و هجرت کردند از
وطنهای خود و جهاد کردند در راه خدا بمالهای خود و جانهای خود بزرگترند در درجه
نزد خدا و باز فرمود که وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما
درجات منه ومغفرة ورحمة یعنی زیادتی داده است خدا جهاد کنندگان را بر
آنانکه نشسته اند و جهاد نمیکنند بمزدی بزرگ که آن درجات است از خدا و آمرزشی است عظیم
و رحمتی است فراوان و باز فرموده است که لا یستوی منکم من انفق من قبل
الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا
یعنی مساوی نیست از شما کسی که انفاق کند در راه خدا پیش از فتح مکه و قتال کند با کسی که
چنین نباشد آنها بزرگترند بحسب درجه از آنانکه انفاق کردند بعد از فتح مکه و قتال کردند
و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بدرستی که انصار سپر شدند
برای دفع دشمنان من پس عفو کنید و درگذرید از گناهکاران ایشان و یاری کنید نیکوکاران ایشان را
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جمعی از مردم فوج فوج بخدمت
رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل میشدند حضرت فرمود که قبیله‌ها آمدند با او قبایل با زکر و
دهانهای شیرین تر صحابه گفتند یا رسول الله تا زکیه لهای احمد هم چه سبب دهان ایشان
شیرین تر است حضرت فرمود که زیرا که ایشان در جاهلیت مسواک میکردند و شیخ طبرسی
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون مسلمانان از غلاف شمشیر کشیدند
و صفهای ایشان در نماز در جنگ بسته شد و از اسپهای خود فرود آمدند و ندا یا ایها الذین

قبیله

امنوا در قرآن نازل شد پس آنکه مسلمان شوند قبیله اوس و خزرج که انصار
مولف گوید که مدحها و فضیلتها که در آیات و احادیث برای صحابه و مهاجران و انصار
وارد شده است برای آنهاست که از دین بدر نرفته اند و منافق نبوده اند و متابعت خلیفه
حق امیر المؤمنین علیه السلام نکردند و آنها که کافر و مرتد شدند و مخالفت امیر المؤمنین علیه السلام
نمودند و دشمنان او را یاری کردند از همه کفار بدترند چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه
و آله خبر داد که بسیاری از اصحاب مرا از حوض کوثر دور خواهند کرد و من خواهم گفت که اینها
اصحاب منند پس حق تعالی خواهد فرمود که یا محمد نمیدانی که بعد از تو چه کردند از پس پشتهای
خود از دین بدر رفتند و مرتد شدند و بعد از این در این باب احادیث بسیار از طرق خاصه
و عامه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت
صادق علیه السلام شنید که مردی از قریش با مردی از شیعیان گفتگو میکرد و فخر و مفاخرت
و زیادتی میکرد و نسب خود حضرت فرمود بآن شیعه که او را جواب بگو که تو بسبب ولایت
اهل بیت رسالت فخر میکنی بر او و بسند صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از چهار قبیله دوست میداشت و چهار قبیله را دشمن میداشت
اما آنها که دوست میداشت انصار و عبد القیس و اسلم و بنی تمیم بودند و آنها که دشمن
میداشت بنو امیه و بنو حنیفه و ثقیف و بنو هذیل بودند و میفرمود که نزائیده است مادرم
مرا که بکری باشم یا ثقفی و میفرمود که در هر قبیله نجیبی میباشد بغیر بنی امیه که در ایشان نجیب نیست
و شیخ طوسی روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که بطلبید
قبیله غنی و قبیله باهله را که عطاهای خود را بگیرند پس بحق آن خداوندی که حبه را شکافته است
و خلایق را آفریده است سوگند یاد میکنم که ایشان را در اسلام بهره نیست و من گواهی خواهم
داد نزد حوض کوثر و نزد مقام محمود شفاعت که ایشان دشمن منند در دنیا و آخرت
و اگر قدمهای من بر خلافت ثابت گردد هر آینه بر گردانم قبیله چند را بسوی قبیله چند و هر آینه
مباح کنم کشتن شصت قبیله را که ایشان را در اسلام بهره نیست **باب پنجاه و هشتم**

در بیان فضایل

در بیان فضایل بعضی از اکابر صحابه است ابن بابویه بسند معتبر از کریزة بن صالح روایت
کرده است که گفت شنیدم از ابوذر رضی الله عنه که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله
که سه کلمه میگفت در حق علی بن ابیطالب علیه السلام که اگر یکی از آنها از برای من باشد دوست تر میدارم
از دنیا و هر چه در دنیاست شنیدم که در حق علی میگفت که خداوندا او را اعانت کن و اعانت
جو او خداوندا او را یاری کن و انتقام از دشمنانش بکش یا و خداوندا او بنده است و
عبد او رسول تست پس ابوذر رحمة الله علیه گفت که شهادت میدهم برای علی که ولی خدا
برادر و وصی رسول خدا است پس کریزة گفت که همین شهادت را برای آنحضرت میداد
سلمان فارسی و مقداد و عمار و جابر بن عبد الله انصاری و ابو الهیثم بن التیهان
و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابو ایوب صاحب خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله
و هاشم بن عتبة مرقال که همه از افاضل اصحاب رسول بودند و ایضا بسند معتبر منقول است که
از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسیدند از احوال ابوذر غفاری فرمود که علوم بسیار
دانست و حریص الحکمت است که از آن چیزی بیرون نیاید پس از حال حذیفه پرسیدند فرمود که نامهای
منافقان را میدانست پس از حال عمار بن یاسر پرسیدند فرمود که مؤمنی بود که مغز استخوانش از
ایمان پر شده بود و فراموشکاری بود که چون بیادش میآوردند یاد میآورد پرسیدند از حال
عبد الله بن مسعود پرسیدند فرمود که قرآن را خواند و نزد او قرآن نازل شد گفتند خبر ده ما را
از حال سلمان فارسی فرمود که دریافت علم اول را و علم آخر را و او دریائیست بی پایان و او
از ما اهل بیت است گفتند خبر ده ما را از حال خود یا امیر المؤمنین فرمود که من چنین بودم
که هرگاه سؤال میکردم من عطا میکردند علم را و چون ساکت میشدم ابتدا میکردند و ایضا
روایت کرده است از حبه عرنی که عبد الله بن عمر دید که دو کس مخاصمه میکردند در حق عمار
که هر یک میگفتند که من او را کشته ام عبد الله گفت که مخاصمه میکنید در اینکه کدام یک داخل جهنم
خواهند رفت پس گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود که کشنده عمار و بردارنده
سلاح و جامه او در آتش جهنم است و ایضا روایت کرده است که چون عمار کشته شد مردم

بنزد حذیفه آمدند و گفتند که این دلخسته شده و مردم اختلاف کرده‌اند در کشته شدن او که آیا
بحق بوده یا بناحق تو چه میگوئی حذیفه گفت که مرا بنشانید مردی او را بخوابانید در سینهٔ
خود او را تکیه داد پس حذیفه گفت که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که سه مرتبه
فرمود که ابو الیقظان بر فطرت اسلام است و ترک نخواهد کرد آن را تا بمیرد و ایضاً
از حذیفه روایت کرده است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مخیر نشود عمار میان
دو امر مگر آنکه اختیار میکند آن را که دشوارتر است و در قرب الاسناد بسند صحیح
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی
مرا امر کرده است بدوستی چهار کس صحابه گفتند کیستند ایشان یا رسول الله فرمود که علی بن ابیطالب
از ایشانست و ساکت شد پس بار دیگر فرمود که حق تعالی مرا امر فرموده است بدوستی چهار کس
گفتند کیستند ایشان یا رسول الله فرمود که علی بن ابیطالب و مقداد بن اسود و ابوذر
غفاری و سلمان فارسی و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
چون حق تعالی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله این آیه را فرستاد قل لا اسئلکم علیه
اجراً الا المودة فی القربی یعنی بگو با امت که سوال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی را
مگر مودت خویشان خود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله برخاست و فرمود که ایها الناس
بدرستیکه حق تعالی واجب گردانیده است از برای من بر شما فریضه آیا ادای آن خواهید کرد
پس احدی از صحابه جواب نگفتند و حضرت برگشت و روز دیگر آمد و در میان ایشان ایستاد
و آن سخن را اعاده فرمود و از کسی جواب نشنید و در روز سیم آمد و همان سخن را اعاده نمود
و چون کسی سخن نگفت فرمود که ایها الناس آنچه خدا برای من بر شما واجب کرده است از طلا
و نقره نیست و از خوردنی و آشامیدنی نیست گفتند که پس بگو که چیست فرمود که حق تعالی این آیه را
فرستاده است و مزد رسالت مرا محبت اهل بیت من گردانیده است گفتند این را قبول
میکنیم پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که بخدا سوگند یاد میکنم که وفا باین نکردند مگر شش
نفر سلمان و ابوذر و عمار و مقداد بن اسود و جابر بن عبدالله انصاری و آزاد کرده رسول خدا

مرضیا

صلی الله علیه و آله و او را ثبیته میگفتند و زید بن ارقم و علی بن ابراهیم بسند معتبر از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در شان ابوذر و مقداد و سلمان و عمار
این آیه نازل شد که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم
جنات الفردوس نزلا و جنات فردوس را منزل و ماوای ایشان گردانید و ابن
بابویه و شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر بسیار روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است بدوستی چهار کس از اصحاب من و مرا خبر داده
که ایشان را دوست میدارد صحابه گفتند یا رسول الله کیستند ایشان به تحقیق که همه ما میخواهیم که
از ایشان باشیم حضرت فرمود که ایشان علی بن ابیطالب و سلمان و ابوذر و مقداد اند
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که عمار بن یاسر در
جنگ صفین میگفت که در زیر این علم جنگ کرده ام در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله
سه مرتبه و این مرتبه چهارم است بخدا سوگند که اگر ایشان ما را بزنند تا برسانند ما را بنخلستان
هجر هر آینه خواهیم دانست که ما بر حقیم و ایشان بر باطل و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام
رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
گفت که بهشت مشتاق است بسوی تو یا علی و بسوی عمار و سلمان و ابوذر و مقداد و ایضاً
بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که سبقت گیرندگان
بسوی بهشت پنج نفرند پس من سابق عربم و سلمان سابق اهل فارس است و صهیب سابق
روم است و بلال سابق حبشه و خباب سابق قبطیان است و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق
و حضرت امام رضا علیهما السلام روایت کرده است که جهت ولایت و محبت مومنانی که پیغمبر خدا
خدا او تبدیل دین خدا بعد از پیغمبر خود نکردند مانند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن
اسود کندی و عمار بن یاسر و جابر بن عبدالله انصاری و حذیفه بن یمان و ابو الهیثم بن تیهان
و سهل بن حنیف و ابو ایوب انصاری و عبدالله بن صامت و عبادة بن صامت و خزیمه بن
ثابت ذو الشهادتین و ابو سعید خدری و غیر ایشان که بطریقه ایشان رفته اند و کردار ایشان را گرده

و ایضاً از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که زمین را برای هفت کس آفریده
شده است که بسبب ایشان روزی داده میشوند ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه
و عبد الله بن مسعود و پس حضرت فرمود که من امام و پیشوای ایشانم و ایشانند که حاضر شدند
در نماز بر فاطمه زهرا صلوات الله علیها مؤلف گوید که این حدیث محتاج بتاویلست و شاید
مراد آن باشد که اکثر ایشان در آخر از متابعت امیر المؤمنین علیه السلام بنیاوردند و حکم اتفاق
بر متابعت ابوبکر جاری نشد حق تعالی بر اهل زمین عذاب نفرستاد و دو مرتبه کسی در زمین نماند که
بیمار و آنچه در بعضی حدیث در باب ابن مسعود وارد شده است منافی احادیث دیگر است
که در مذمت او وارد شده است و امر او مشتبه است اگرچه مدح او از جهت و ایضا
بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که عمار بر حق خواهد بود در وقتیکه کشته شود در میان دو لشکر که یکی از آنها بر راه حق
و سنت من باشند و دیگری از دین بدر رفته باشند و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام مذکور است که چون سلمان در حضور حضرت رسول صلی الله علیه و آله با عبد الله بن
صوریا که از علمای یهود بود مناظره نمود عبد الله در اثنای مناظره گفت که جبرئیل
دشمن ما است از میان ملائکه سلمان گفت که گواهی میدهم که هر که دشمن جبرئیل است
پس او دشمن میکائیل است و هر دو دشمنند با کسیکه این را دشمن دارد و دوستند با
کسیکه ایشانرا دوست دارد پس حق تعالی موافق قول سلمان این دو آیه را فرستاد که
قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا
لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ
وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ
پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که یعنی هر که دشمن باشد با جبرئیل بسبب
معاونت کردن او دوستان خدا را بر دشمنان خدا و فرود آوردن او فضیلت علی
بن ابیطالب را که ولی خداست از جانب خدا بحسب مرتبه فرود آورده است جبرئیل

اهل زمین و دیگر ائمه ایشان [illegible]
بهایشان روزی و نصرت ایشان یاری
کرده میشوند ۴

این قرآن را

این قرآن را بر دل تو باذن خدا و امر او در حالتیکه تصدیق کننده است مر کتبهای خدا را
که پیش از آن نازل شده است و هدایت کننده است براه راست و بشارت دهنده است
آنها را که ایمان آورده اند به پیغمبری محمد و ولایت علی و امامان بعد از او و بانکه
ایشان دوستان خدایند بحق و راستی اگر بمیرند بر موالات محمد و علی و آل طیبین ایشان
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای سلمان بدرستیکه خداوند عالمیان
تصدیق کرده گفتار ترا و صواب شمرده رای ترا و بدرستیکه جبرئیل از جانب خداوند جلیل
مرا خبر میدهد که ای محمد سلمان و مقداد دو برادرند با یکدیگر که صافی و خالص اند در محبت تو
و موالات علی برادر تو و وصی و برگزیده تو و این دو نفر در میان اصحاب تو مانند جبرئیل
و میکائیل اند در میان ملائکه و سلمان و مقداد دشمنند کسی را که دشمن یکی از ایشان باشد
و دوستند کسی را که با ایشان دوست باشد و دوستدار محمد و علی باشد و دشمن اند با کسیکه
دشمن محمد و علی و دوستان ایشان باشد و اگر دوست دارند اهل زمین سلمان و مقداد را
چنانچه دوست میدارند ایشانرا ملائکه آسمانها و حجب و کرسی و عرش برای محض دوستی ایشان با
محمد و علی و دوستی ایشان دوستان محمد و علی را و دشمنی ایشان با دشمنان محمد و
علی هر آینه خدا عذاب نکند احدی از ایشان را هرگز به هیچ گونه عذابی و در کتاب احتجاج
از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از دنیا رفت و آنحضرت را غسل دادم و دفن کردم مشغول جمع قرآن گردیدم و چون از آن
فارغ گردیدم دست فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را گرفتم و بخانهای جمیع اهل
بدر و آنها که سبقتها در دین گرفته بودند گردیدم و ایشانرا قسم دادم بحق خود و طلب
یاری از ایشان نمودم و اجابت من نکردند از ایشان مگر چهار کس سلمان و ابوذر و
مقداد و عمار و بروایت دیگر بیست و چهار نفر از ایشان بیعت کردند و حضرت امر کرد ایشانرا
که چون بامداد شود سرهای خود را بتراشند و سلاح خود را بردارند و بخدمت حضرت بیایند
و با حضرت بیعت کنند تا کشته شوند دست از یاری او بر ندارند چون روز شد غیر سلمان

و ابوذر و مقداد و زبیر و دیگری نیامد و سه شب حضرت چنین کرد و چون روز بیشتر شد فرمود
چهار الله کسی نمی آمد و ایضاً بسند معتبر از سلمان رضی الله عنه روایت کرده است که چون
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از غسل دادن و کفن کردن رسول خدا صلی الله علیه و آله
فارغ شد داخل کرد ما را ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم
پیش ایستاد و ما در عقب او صف بستیم و نماز بر آنحضرت کردیم و عایشه در آن حجره بود و حق تعالی
چشمهای او را گرفت که ما را ندید و ایضاً از اصبغ بن نباته روایت کرده است که
عبدالله بن الکوا از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه سؤال نمود از احوال اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله
نمود و آن حضرت فرمود که از احوال کدام یک از صحابه میپرسی گفت خبر ده مرا از احوال ابوذر
غفاری حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود که سایه نیفکنده است
آسمان بر مردی و برنداشته است زمین گوینده سخنی را که راستگوتر از ابوذر باشد گفت یا امیرالمؤمنین
خبر ده مرا از حال سلمان فارسی حضرت فرمود که بخ بخ سلمان از ما اهل بیت است و کیست از شما
بیتواند کرد و کیست از شما مثل لقمان حکیم باشد علم اول و علم آخر را دانست گفت یا امیرالمؤمنین
خبر ده مرا از حال عمار بن یاسر حضرت فرمود که او مردی بود که خدا حرام کرده است گوشت و خون او را
بر آتش جهنم و مس کند آتش جهنم هیچ چیز از گوشت و خون او را گفت یا امیرالمؤمنین
خبر ده مرا از حال حذیفة بن الیمان حضرت فرمود که او مردی بود که نامهای منافقان را دانست
و اگر سؤال کنید از او حدود خدا را او را دانا و عارف خواهید یافت گفت یا امیرالمؤمنین
خبر ده مرا از خود حضرت فرمود که هرگاه سؤال میکردم حضرت رسول بمن عطا میکرد از علم خود و هرگاه
ساکت میشدم خود ابتدا میفرمود و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که گروهی بدر خانه
حضرت امام رضا علیه السلام آمدند و گفتند ما از شیعه امیرالمؤمنینیم پس حضرت ایشان را منع کرد از
رخصت دخول داد ایشان را و چون ایشان را رخصت فرمود و ایشان شکایت کردند از منع
ایشان در آن مدت حضرت فرمود که چگونه شما را منع نکنم که دعوی دروغ میکنید که ما از شیعه
امیرالمؤمنینیم و شیعه آنحضرت بودند حسن و حسین و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و محمد بن ابی بکر

اصبغ بهر حرکت همره آمده

که مخالفت نکردند چیزی از آنچه را که حضرت ایشان را بآنها مأمور ساخته بود و شیخ طوسی بسند معتبر
از حبیب بن ابی ثابت روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در وقتی که
متوجه جنگ صفین میشد که گفت خداوندا اگر دانم که رضای تو در آنست که آتشی برای خود
برافروزم و خود را در آن اندازم هرآینه خواهم کرد و من قتال میکنم با اهل شام که از رضای تو
و امید دارم که مرا نا امید نگردانی از آنچه قصد کرده ام و سید ابن طاوس از طریق مخالفان
روایت کرده است از انس بن مالک که گفت روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
بهشت مشتاقست بسوی چهار کس از امت من و هیبت آنحضرت مرا مانع شد از آنکه سؤال
کنم که ایشان کیستند پس نزد ابوبکر رفتم و گفتم که تو سؤال کن از آنحضرت که ایشان کیستند ابوبکر
گفت که میترسم که من از ایشان نباشم و بنو تمیم مرا سرزنش کنند پس نزد عمر رفتم و او را گفتم
که سؤال کن گفت میترسم که از ایشان نباشم و بنو عدی مرا سرزنش کنند پس نزد عثمان رفتم و گفتم
تو از حضرت سؤال کن او نیز گفت که میترسم از ایشان نباشم و بنو امیه مرا سرزنش کنند پس بخدمت حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه رفتم و آنحضرت در باغ خود آب میکشید گفتم حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که بهشت مشتاقست بسوی چهار کس از امت من التماس دارم که از آنحضرت سؤال کنی که ایشان
کیستند حضرت فرمود که بخدا سوگند که سؤال میکنم اگر من از ایشان باشم حمد الهی خواهم کرد
و اگر از ایشان نباشم از خدا سؤال خواهم کرد که مرا از ایشان گرداند و ایشان را دوست
خواهم داشت پس آنحضرت روانه شد و من در خدمت او روان شدم و چون بخدمت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله رسیدیم سر مبارک آنحضرت در کنار دحیه کلبی بود چون دحیه حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه را دید برخاست و بر او سلام کرد و گفت بگیر سر پسر عم خود را یا امیرالمؤمنین
که تو سزاوارتری باو از من چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیدار شد و سر خود را در دامن
علی دید گفت یا ابا الحسن نیامدی نزد ما مگر برای حاجتی گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
چون داخل شدم سر ترا در کنار دحیه کلبی دیدم پس برخاست و مرا سلام کرد و گفت بگیر سر پسر عم خود را
که تو سزاوارتری باو از من یا امیرالمؤمنین حضرت رسول فرمود که آیا شناختی او را حضرت گفت

که او دحیه کلبی بود حضرت رسول گفت که او جبرئیل بود که ترا امیرالمؤمنین نامید حضرت
امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله آنکس مرا خبر داد که تو فرموده بهشت مشتاق
است بسوی چهار کس از امت من بگو ما که ایشان کیستند حضرت بدست خود اشاره کرد
بسوی او و سه مرتبه فرمود که تو والله اول ایشانی پس حضرت امیر فرمود که پدر و مادرم
فدای تو باد آن سه نفر دیگر کیستند حضرت فرمود که مقداد و سلمان و ابوذر و ابن ادریس
بسند معتبر از مفضل روایت کرده است که گفت عرض کردم بر حضرت صادق علیه السلام جماعتی را که
بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرتد شدند پس هر که را نام میبردم میشمرد که دو
از من تا آنکه حذیفه و ابن مسعود را گفتم حضرت باکیه را چنین گفت پس فرمود که اگر اینها را
میخواهی که هیچ شکی در ایشان داخل نشده است پس بر تو باد به ابوذر و سلمان
و مقداد و عیاشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود مردم همه مرتد شدند بغیر از چهار نفر علی بن ابیطالب
و مقداد و سلمان و ابوذر راوی پرسید که عمار چه شد حضرت فرمود که اگر میخواهی کسی که
هیچ شک در او داخل نشده باشد این سه نفرند و در تفسیر حضرت امام حسن علیه السلام مذکور است
که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله صبح کرد و مجلس آنحضرت از صحابه پر شده بود پس فرمود که
کدام یک از شما امروز نفع بخشیده است بجاه و عزت خود برادر مؤمن خود را حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که من حضرت فرمود که چه کردی فرمود که گذشتم بعمار بن یاسر و دیدم از
یهودی او را چسبیده بود بسبب سی درهم که از او طلب داشت چون عمار مرا دید گفت ای برادر رسول
این یهودی بر من چسبیده است که بمن اذیت برساند و مرا ذلیل کرداند بسبب محبت شما
اهل بیت و ادرس مرا خلاص کردان از دست او بجاه و عزت خود چون خواستم که با آن
یهودی سخن گویم در باب او عمار گفت ای برادر رسول خدا من ترا بزرگتر میدانم در دل و دیده خود
از آنکه شفاعت کنی برای من نزد این کافر ولیکن شفاعت کن برای من نزد کسی که هیچ حاجت را رد
نمیکند و از او سؤال کن که مرا اعانت کند بر ادای قرض خود و مرا بی نیاز گرداند از قرض کردن

وگفتم

من گفتم خداوندا آنچه مطلب اوست با او عطا کن و ترا از این دعا باز و گفتم که دست دراز
کن و آنچه در پیش خود بیابی از سنگ و کلوخ بردار که از برای تو طلای خالص خواهد شد پس
دست زد و سنگی برداشت که بوزن چند من و بقدرت حق تعالی و اعجاز رسید او صبا منقلب
بطلا گردید پس رو کرد بیهودی و گفت قرض تو چند است یهودی گفت سی درهم پرسید که
قیمت آن از طلا چند است یهودی گفت سه دینار در هیوقت عمار گفت خداوندا بحق
منزلت آنکسی که بجاه او این سنگ را طلا کردانیدی سوگند میدهم که این طلا را نرم کردانی
که من بقدر حق یهودی از آن جدا کنم پس حق تعالی برای او چنان نرم کردانید آن
طلا را که باسانی بقدر سه مثقال از آن جدا کرد و با او عطا نمود پس عمار نظر کرد بسوی
باقی مانده طلا و گفت خداوندا من شنیده ام که تو فرموده در قرآن که اِنَّ الْاِنْسَانَ
لَیَطْغیٰ اَنْ رَآهُ اسْتَغْنیٰ یعنی بدرستیکه آدمی طاغی میگردد بسبب آنکه خود را بی نیاز
می بیند و من نمیخواهم بی نیازی را که باعث طغیان من گردد پس خداوندا برگردان این طلا را
بسنگ بحق بزرگواری آنکسی که بمنزلت او آنرا طلا کردانیدی بعد از آنکه سنگ بود پس برگردید و در سنگ شد
و عمار آنرا از دست خود انداخت و گفت بس است مرا از دنیا و آخرت همین که دوست
و شیعه توام ای برادر رسول خدا پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ملائکه هفت
آسمان تعجب کردند از گفتار او و صدا بلند کردند بسوی خدا بمدح و ثنای او و صلوات و رحمت
الهی از عرش اعظم پیاپی بر او نازل میکرد پس با عمار گفت که بشارت باد ترا ای ابو الیقظان
که تو با علی برادری در دیانت او و از نیکان اهل ولایت اوئی و از آنهائی که در محبت او
کشته میشوند ترا خواهند کشت گروه یاغی کشنده بر امام خود و آخر توشه تو از دنیا یک صاع از شیر
خواهد بود که بیاشامی و روح تو ملحق خواهد شد با روح محمد و آل او که نیکوترین خلق اند
و تو از نیکان شیعه منی و ایضا در تفسیر امام علیه السلام مذکور است که چون هر روز خبر رسید
بمسلمانان آنچه رسید از محنتها و شدتها و کشته شدنها و جراحتها بسوی مدینه مراجعت نمودند
گروهی از یهود نزد حذیفة بن الیمان و عمار بن یاسر آمدند و گفتند با ایشان که آیا نمی بینید

آنچه بشما رسید در روز احد خدمت جنگ محمد صلی الله علیه و آله که مثل جنگ سایر پادشاهان گاهی
غالب است و گاهی مغلوب و اگر پیغمبر می‌بود همیشه غالب می‌بود پس برگردید از دین او
خدا نبود در جواب ایشان گفت که لعنت خدا بر شما باد من با شما همنشینی نمی‌کنم و سخن نمی‌گویم و گوش
بسخن شما نمی‌دهم و میترسم از شما بر جان خود و دین خود و از شما گریزانم باین سبب و از پیش ایشان
برخاست و گریخت و عمار رفت برخاست از پیش ایشان و در جواب ایشان گفت که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله وعده ظفر و نصرت داد اصحاب خود را در روز بدر بشرطی که صبر نمایند پس و عار مجاهد کردند
و صبر نمودند و ظفر یافتند و در روز احد نیز ایشان را وعده نصرت داد بشرطی آنکه صبر نمایند ایشان
و خلاف شرط نمودند و ترسیدند و سستی ورزیدند و مخالفت آنحضرت نمودند و باین سبب رسید
بایشان آنچه رسید و اگر درین جنگ نیز اطاعت میکردند البته ظفر می‌یافتند یهودان گفتند ای
عمار اگر تو اطاعت محمد میکردی بر بزرگان قریش ظفر می‌یافتی با این پاهای باریکی که داری عمار گفت
بلی بحق آن خداوندی که آنحضرت را بحقیت فرستاده است سوگند یاد میکنم که محمد مرا شناسانیده است
از فضل و حکمت آنچه شناسانیده است مرا از پیغمبری خود و فهمانیده است مرا از فضیلت برادر
خود و وصی خود و بهترین کسی که بجای خود میگذارد و انقیاد نمودن از برای ذریت طیبین او
و امر کرده است مرا بتشیع کردن ایشان در روز عادر هنگام عارض شدن شدتها و فرج
نمودن حاجتها و وعده داده است مرا که هرچه امر نماید بآن و با اعتقاد درست متوجه آن
کردم و عزم من اطاعت و انقیاد او باشد البته آن بعمل آید حتی آنکه اگر امر نماید مرا
که آسمانها را بسوی زمین فرود آورم یا زمینها را بسوی آسمانها بالا برم هر آینه پروردگار
من بدن مرا قوی خواهد کرد با این دو ساق باریکی که می‌بینید پس آن ملاعین
یهود گفتند نه بخدا سوگند ای عمار قدر محمد نزد خدا کمتر است از آنچه گفتی و منزلت تو
نزد خدا و نزد محمد پست‌تر است از آنچه دعوی کردی و در ساعت ایشان جهل منافق بودند
پس عمار برخاست از مجلس ایشان و گفت کامل کردم بر شما حجت پروردگار خود را و خیرخواهی
تمام نمودم و لیکن شما کراهت دارید از نصیحت نصیحت کنندگان پس بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله

چون

چون حضرت اورا دید فرمود که رسیده بسوی من خبر شما اما حذیفه پس بسبب حفظ دین خود گریخت
از شیطان و دوستان او و او از بندگان شایسته خداست و اما تو یا عمار پس مجادله
کردی در دین خدا و خیرخواهی کردی محمد رسول خدا را پس تو از بهترین جهاد کنندگانی
در راه خدا حضرت در این سخن بود که ناگاه آن یهودان که با عمار مجادله کرده بودند
حاضر شدند و گفتند یا محمد اینک عمار که از صحابه تست دعوی میکند که تو اورا امر کنی
که آسمانها را بسوی زمین آورد و زمین را بسوی آسمان برد و او اعتقاد کند اطاعت ترا
و عزم نماید بر قبول امر تو هر آینه حق تعالی اورا اعانت خواهد کرد بر آن و ما اکتفا مینمائیم
بآنچه کمتر از این است اگر تو صادقی در دعوی پیغمبری باین قانع میشویم که عمار باین ساقهای
نازک این سنگ را از زمین بردارد و در آن وقت آنحضرت در بیرون مدینه بود و سنگی در
پیش روی حضرت بود که اگر دویست نفر جمع میشدند آن سنگ را از جای خود حرکت نمیتوانستند
داد پس آن یهودان گفتند که یا محمد اگر عمار خواهد که این سنگ را حرکت دهد نمیتواند
داد و اگر خود را بمشقت برین سنگ بدارد هر آینه ساقهای او بشکند و بدنش از هم بریزد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حقیر مشمارید ساقهای عمار را که آنها در میزان حسنات او
از کوههای ثور و ثبیر و حری و ابوقبیس بلکه از کل زمین و آنچه بر روی آنست سنگین‌تر است
و بدرستیکه حق تعالی سبک کرده است بسبب صلوات فرستادن بر محمد و آل محمد او آنچه سنگین‌تر است
از این سنگ و در هنگامی که عرش را سبک کرده است بر دوش هشت ملک بسبب صلوات بر ایشان
بعد از آنکه طاقت حمل او نداشتند بر داشتن آن عدد بسیار از ملائکه که احصا نتوان کرد
عدد ایشان را و حال آنکه این هشت ملک در میان ایشان بودند پس حضرت گفت که
ای عمار اعتقاد کن اطاعت مرا و بگو خداوندا بجاه محمد و آل طیبین او قوی گردان
مرا تا خدا بر تو آسان گرداند آنچه ترا بآن امر مینمایم چنانچه آسان گردانیده بر کالب
بن یوفنا عبور کردن دریا را در هنگامیکه سؤال کرد از خدا بحق ما و بر آب خود را شد
و بر روی آب تاخت و بسمهای درباب رسید و برگشت و سمهای اسپش تر نشد پس عمار با اعتقاد

ام طیبین

درست باین کلمهٔ طیبه تکلم نمود و آن سنگ را از ابر داشت و بالای سر خود برد و گفت
بدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله سوگند یاد میکنم بحق آنخداوندی که ترا به پیغمبری
فرستاده است که این سنگ سبکتر است در دست من از خلالی که در دست من باشد بعد از آنکه
که یک فرسخ دور بود از ایشان چون عمار آن سنگ را در هوا انداخت بقوتی که حق تعالی او را
در آن وقت کرامت کرده بود برکت توسل باهل بیت رسالت آن سنگ در هوا چنان بلند شد
که بر قلهٔ آن کوه قرار گرفت پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با آن یهودان گفت که دیدید قوت
عمار را گفتند بلی باز حضرت گفت که ای عمار بالا رو بسوی قلهٔ این کوه و در آنجا سنگی عظیم
که چندین برابر این سنگ است آنرا بردار و بنزد ما بیاور چون عمار متوجه کوه شد قطعهٔ زمین
در زیر پایهای او در نوردید که در گام دویم بقلهٔ کوه رسید و سنگ بر گرفت و بخدمت حضرت آورد
و در گام سیم بنزدیک آنحضرت رسید پس حضرت فرمود که این سنگ را بقوت بر زمین بزن چون
یهودان آن حالت را ملاحظه کردند ترسیدند و گریختند و عمار چنان سنگ را بر زمین زد که ریزه ریزه
شد و اجزای آن مانند غبار در هوا بلند شد حضرت با یهودان گفت که ایمان بیاورید که
آنچه یهود دیدید از کرامات بدیده کردید آیات الهی را پس بعضی از ایشان ایمان آوردند و شقاوت
بر بعضی غالب شد و بر کفر خود ماندند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آیا میدانید
که مثل این سنگ چیست گفتند نه یا رسول الله حضرت فرمود بحق خداوندی که مرا براستی فرستاده
که مردی که از شیعیان ما گناهان و خطاها دارد که بزرگتر است از کوهها و زمین و
آسمانها و چون توبه میکنند و تازه میکنند بخود دوستی ما اهل بیت گناهان او را بر زمین میریزد
سختتر از آنکه عمار این سنگ را بر زمین زد و هر شیعه که چنین باشد که او را طاعتها بوده باشد
مانند آسمان و زمین و کوهها و دریاها پس منکر ولایت ما اهل بیت شود پس طاعتهای او را
بر زمین میریزند سختتر از آنکه عمار این سنگ را بر زمین زد و طاعتهای او از هم جدا شد مانند
این سنگ و چون با آخرت می آید هیچ حسنه او را نیست و گناهان او از کوهها و زمین و آسمان
بزرگتر است پس در آخرت عذاب او شدید و عقاب او دایم خواهد بود چون عمار در خود قوت

پس حضرت فرمود که ای عمار آنرا بسوی آنکوه ...

مشاهده

۲۴۱

مشاهده نمود که سنگ با آن عظمت را بر زمین زد و اجزای آن مانند غبار در هوا بلند شد
گفت یا رسول الله مرا دستوری ده که این قوم را که حق تعالی مرا در این وقت قوت داده است با
این یهودان مقاتله کنم و همه را هلاک گردانم حضرت فرمود که ای عمار حق تعالی میفرماید که فاعفوا
وَاصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ یعنی پس عفو کنید و درگذرید تا خدا امر خود را
بفرستد حضرت فرمود که یعنی عذاب خود را و فتح مکه و سایر امور دیگر وعده فرموده است
و ایضاً در کتاب مذکور از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت در تفسیر این آیه که
وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ
بِالْعِبَادِ یعنی از مردم کسی هست که میفروشد نفس خود را بجهت طلب خوشنودی خدا و خدا
مهربانست نسبت به بندگان خود حضرت فرمود که این آیه در شان جماعتی از نیکان صحابهٔ حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نازل شده که عذاب کردند ایشان را اهل مکه برای آنکه از دین اسلام برگردند
و از جملهٔ ایشان بودند بلال و صهیب و خباب و عمار بن یاسر و پدر و مادر او اما
بلال پس او را ابوبکر بن ابی قحافه خرید بدو غلام سیاه و چون بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله آمد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را تعظیم مینمود مضاعف آنچه ابوبکر او را تعظیم میکرد
پس جماعتی از اهل فساد گفتند ای بلال کفران نعمت کردی و کم کردی مرتبه فضیلت ابوبکر را
که مولای تست و ترا خرید و آزاد کرد و از قید بندگی و تعذیب کافران رهائی بخشید
و علی بن ابیطالب هیچ یک از این کارها را نسبت بتو نکرده است و تو توقیر و تعظیم او را زیاده از
ابوبکر بجای آوری این کفران نعمتی است که نسبت باو میکنی و حق ناشناسی است که در حق او
بجای آوری بلال گفت که آیا لازم است مرا که تعظیم ابوبکر را زیاده از تعظیم رسول خدا بجا آرم
گفتند معاذ الله ما چون توانیم گفت که ابوبکر را زیاده از آنحضرت تعظیم نمائی بلال گفت
که این سخن شما که الحال گفتید تمام است که میگفتید جایز نیست که من علی را زیاده از ابوبکر
توقیر نمایم بسبب آنکه ابوبکر مرا آزاد کرده است ایشان گفتند که مساوی نیستند رسول خدا
و علی زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله افضل خلایق است بلال گفت که علی بهترین خلق

خداست بعد از پیغمبر خدا و محبوبترین خلق است بسوی خدا زیرا که در وقتیکه مرغ بریانی برای
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند دعا کرد که خداوندا بیاور بسوی من محبوبترین خلق
خود را بسوی تو که با من ازین مرغ بخورد پس علی آمد و با او تناول نمود و علی شبیه ترین
خلق است برسول خدا صلعم زیرا که خدا او را برادر رسول خود کردانید در دین خود و ابو بکر
از من توقع ندارد آنچه شما از من توقع مینمائید زیرا که میداند که علی از او افضل است ولی
و میداند که حق علی بر من زیاده از حق اوست زیرا که علی مرا از عذاب سابق پروردگار
بخشیده است و بسبب موالات او و تفضیل دادن او بر دیگران مستحق نعیم ابدی بهشت کردیده ام
و اما صهیب پس گفت که من در دیرم قرار نمودن با شما بشما نفعی عاید نمیشود و در
مفارقت من از شما ضرری بشما نمیرسد پس مال مرا بگیرید و مرا با دین خود بگذارید اهل قریش
آنمال را برداشتند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید از صهیب که چه مقدار بود مال تو
که با ایشان گذاشتی صهیب گفت که مال من هفت هزار درهم بود حضرت فرمود که آیا بطیب
خاطر خود آنمال را با ایشان گذاشتی صهیب گفت که بحق آنخداوندی که ترا بحق فرستاده است
که اگر تمام دنیا طلای سرخ میبود و من مالک همه میبودم همه را میدادم بعوض یک نظر
که بجمال تو بکنم و یک نظر که بجمال برادر و وصی تو علی بن ابیطالب علیه السلم میکنم پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که عاجز کردانیدی خزینه داران بهشت را از آنکه احصا نمایند
آنچه را که حق تعالی بتو عطا فرموده است بعوض آنچه از تو رفته است و باین اعتقاد حق که
ترا روزی شده است زیرا که احصا نمیتوانند کرد مالهای ترا در بهشت کسی بغیر از خداوندی که آنها را
آفریده است و اما خباب بن الارت پس او را در زنجیر کرانی بسته بودند و علی را بر دوش
او کذاشته بودند پس خدا را خواند بحق محمد صلعم و آل طیبین ایشان و حق تعالی برکت ایشان
آن زنجیرها را آب کردانید که بران سوار شد و آن غل را خمیری کردانید که از جای خود بیرون آورد و از محله
ایشان بیرون رفت و چون آنکافران معجزات او را در حال او مشاهده کردند اصرار ایشان
بجرات نکرد از نزدیک او بیاید و او گفت که هر که خواهد نزدیک من بیاید که من از خدا سوال کردم

که بحق محمد و آل طیبین ایشان صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و میدانم که اگر امر کنی شمشیر
خود را بر کوه ابو قبیس فرود آورم هر آینه آنرا ببرم و نیم خواهم کردن پس نزدیک او
نیامدند و او بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و اما یاسر و مادر عمار پس
صبر کردند برای خدا تا از شکنجه کافران شهید شدند و اما عمار پس ابو جهل او را عذاب
میکرد و حق تعالی انگشتر او را در دست او بر تر تنگ کرد که او را بر زمین افکند و خار کرد
او را و پیراهن او را بر او سنگین کردانید تا آنکه از زرهای آهنین سنگین تر کردانید
و ابو جهل بعمار گفت که مرا خلاص کردان از آنچه در آن هستم زیرا که میدانم این بلا که از
کارهای عجیب محمد پس عمار انگشتر او را از دست او بیرون آورد و پیراهن او را از بدنش
کند ابو جهل گفت که در مکه جادوئی که بر من عیب کنی و کوئی که انگشتر و پیراهن او را کشیدم
پس عمار متوجه مدینه شد و چون بخدمت حضرت رسول رسید صحابه باو گفتند که چه سبب دارد که
خباب بآن معجزاتی که برای او ظاهر شد نجات یافت و پدر و مادر تو در شکنجه ماندند تا کشته شدند
عمار گفت که این حکم آنخداوندیست که ابراهیم را از آتش نجات داد و یحیی و زکریا را بکشتن
امتحان کرد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای عمار تو از بزرگان فقها و دانایانی
عمار گفت یا رسول الله نیست مرا از علم مگر آنکه میدانم که تو رسول پروردگار عالمیانی
و بزرگترین خلقی و آنکه برادرت علی وصی و خلیفه تست و بهترین آنهاست که بعد از خود میگذاری
و آنکه گفتار حق گفته تو و کفته اوست و کردار حق کرده تو و کرده اوست و میدانم که حق تعالی
مرا توفیق داده است برای دوستی و موالات شما و دشمنی دشمنان شما و امید آنکه خواهد است که
مرا با شما کرداند در دنیا و آخرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود راست گفتی ای عمار
بدرستیکه حق تعالی تقویت میکند بتو دین را و قطع مینماید بتو عذرهای غافلان را و واضح میکرداند
بتو عناد معاندان را و وقتیکه ترا بکشند گروهی که بغی کننده بر امام حق باشند پس فرمود که
ای عمار بسبب علم رسیده بآنچه رسیده از فضیلت پس زیاده کردان علم خود را تا زیاده کردد
فضیلت تو بدرستیکه بنده هرگاه بطلب علم بیرون میرود حق تعالی از عرش اعظم او را ندا میکند که

مرحبا بتو ای بنده خدا آیا میدانی که چه منزلتی را طلب میکنی و چه درجه را قصد مینمائی
شما بجهت میجوئید با ملکی مقربان تا قرین ایشان گردید البته ترا میسازم بمراد تو و
حاجت ترا برمی آورم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که آنحضرت فرمود که شنیدیم که جابر انصاری رضی الله عنه میگفت که اگر زنده شوند سلمان
و ابوذر رضی الله عنهما و ببینند این گروهی را که امروز دعوی محبت شما اهل بیت مینمایند هر آینه
خواهند گفت که ایشان دروغگو باشند و اگر این دعوی کنندگان محبت شما ببینند سلمان
و ابوذر و امثال ایشان را هر آینه خواهند گفت که ایشان دیوانگانند و کلینی
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ایمان ده درجه دارد و مقداد در
درجه هشتم است و ابوذر در درجه نهم است و سلمان در درجه دهم است و در کتاب
روضة الواعظین و غیر آن از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام مرویست که چون روز قیامت
شود منادی از جانب حق تعالی ندا کند که کجایند حواریان محمد بن عبدالله رسول خدا که عهد
نشکستند و بر عهد و پیمان او ماندند تا از دنیا رفتند پس برخیزند سلمان و ابوذر و مقداد
پس ندا کند که کجایند حواریان علی بن ابیطالب وصی محمد بن عبدالله پس برخیزند عمرو بن
حمق خزاعی و میثم تمار و محمد بن ابی بکر و اویس قرنی و ایضا روایت کرده است که کسی
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید که چه میگوئی در حق عمار حضرت سه مرتبه فرمود که خدا
رحمت کند عمار را قتال کرد در خدمت امیرالمؤمنین و شهید شد راوی گفت که در خاطر خود
گفتم که چه منزلتی از این عظیمتر میباشد پس حضرت متوجه من شد و فرمود که شاید میگوئی که او
مثل آن سه نفر میتواند بود یعنی سلمان و ابوذر و مقداد هیهات هیهات پس راوی گفت
چه میدانست عمار که در آن روز کشته خواهد شد حضرت فرمود که چون در آن روز دید که جنگ
خوب ساعت بساعت مشتعل تر میشود و کشتگان زیاد میشوند از صف جنگ جدا شد و بخدمت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آمد و گفت یا امیرالمؤمنین آیا وقت کشته شدن من رسیده است حضرت
جواب نگفت تا آنکه در آخر حضرت فرمود که برگرد پس برگردانید بصف خود برگشت و فرزوی بیتی

و ایمان مشغول جهاد آن منافقان گردید و میگفت که امروز ملاقات مینمایم دوستان خود را که
محمد صلی الله علیه و آله و گروه اویند و ایضا از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است
که آنحضرت فرموده است که بهشت مشتاق است بسوی سه کس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
پرسید که کیستند ایشان حضرت فرمود که تو از ایشانی و اول ایشانی و دیگری سلمان فارسیست
بدرستیکه او را تکبر نیست و خیرخواه تست پس او را با خود گردان و سیم عمار بن یاسر است و مشاهد
بسیار با تو حاضر خواهد شد و در هیچ مشهدی نخواهد بود مگر آنکه خیرش بسیار و نورش عظیم و اجرش
بزرگ خواهد بود و ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در هر خانواده ای نجیبی
هست و نجیب ترین نجیبان از بدترین خانواده ها محمد پسر ابوبکر است و فرات بن احنف
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه که الا الذین آمنوا و
عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون یعنی مگر آنها که ایمان آورده اند
و اعمال شایسته کرده اند پس ایشان راست مزدی که منقطع نمیشود حضرت فرمود که این آیه در
شان اینجماعت است علی بن ابیطالب علیه السلام و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار رضی الله عنهم
و در کتاب اختصاص روایت کرده است که عیسی بن حمزه از حضرت صادق علیه السلام سوال
نمود که کیستند آن چهار نفر که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بهشت بسوی ایشان
مشتاق است حضرت فرمود بلی سلمان و ابوذر و مقداد و عمار پرسید که کدام یک
بهترند حضرت فرمود که سلمان پس بعد از ساعتی فرمود که سلمان علمی دانست که اگر ابوذر آنرا میدانست
کافر میشد و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که جابر انصاری
گفت که سوال کردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله از سلمان فارسی حضرت فرمود که سلمان بحر علمست
کسی علم او را باخر نمیتواند رسانید سلمان مخصوص است بعلم اول و علم آخر خدا دشمن دارد
هر که سلمان را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که سلمان را دوست دارد جابر گفت که چه میگوئی در
ابوذر حضرت فرمود که او از ماست خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد
هر که او را دوست دارد جابر گفت که چه میگوئی در مقداد گفت او از ماست خدا دشمن دارد هر که

او را دشمن دارد و خدا او را دوست دارد هر که او را دوست دارد جابر گفت که چه میگویی در
عمار گفت او از آیات خداست دشمن خداست هر که او را دشمن دارد و خدا او را دوست دارد هر که او را
دوست دارد جابر گفت که من بیرون آمدم از خدمت حضرت برای آنکه بشارت دهم ایشان را
بآنچه حضرت در حق ایشان گفت چون پشت کردم مرا طلبید و فرمود که بیا بسوی من ای جابر
چون رفتم فرمود که تو نیز از جانب خدا دشمن دارد کسی را که ترا دشمن دارد و خدا دوست دارد
کسی را که ترا دوست دارد پس جابر گفت یا رسول الله چه میگویی در حق علی بن ابی طالب حضرت
فرمود که او جان منست جابر گفت که چه میگویی در حق حسن و حسین حضرت فرمود که ایشان دو
روح منند و فاطمه مادر ایشان دختر منست آزرده میکند مرا هر که ایشان را آزرده میکند و شاد
میکند مرا هر که ایشان را شاد میکند گواه میگیرم خدا را که من جنگم با هر که با ایشان جنگ کند
و صلحم با هر که با ایشان صلح کند ای جابر هر گاه خواهی که خدا را دعا کنی و دعای ترا مستجاب
کند پس بخوان خدا را بنامهای ایشان که نامهای ایشان محبوبترین نامهاست بسوی خدا
و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که زمین تنگ شد بر هفت نفر که بسبب ایشان روزی داده میشوند و بسبب برکت ایشان
یاری کرده میشوند و از جمله ایشان سلمان فارسی و مقداد و ابوذر و عمار و حذیفه رحمهم الله
و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که منم امام ایشان و ایشان نماز کردند بر بدن
حضرت فاطمه علیها السلام و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که مردم
هلاک شدند بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مگر سلمان و ابوذر و مقداد و بعد از آن ملحق
شدند با ایشان ابو ساسان و عمار و شتیره و ابو عمره پس هفت نفر شدند و در کتاب
اختصاص بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که ای سلمان اگر عرض کنند علم ترا بر مقداد هر آینه کافر میشود و پس فرمود که ای مقداد
اگر عرض کنند صبر ترا بر سلمان هر آینه کافر میشود و از سلمان فارسی روایت منقولست که گفت
بعد از وفات حضرت رسالت پناه بده روز از خانه بیرون آمدم و در راه حضرت امیر المؤمنین

صلی

صلوات الله علیه را ملاقات کردم فرمود که برو نزد حضرت فاطمه که تحفه از بهشت
برای تو آمده میخواهد بتو عطا کند و باید تعجیل کنی پس بخدمت آنحضرت شتافتم فرمود که
دیروز در همین موضع نشسته بودم و در خانه بسته بود و غمگین بودم و فکر میکردم
در منقطع شدن وحی الهی از ما و نیامدن ملائکه بسوی ما ناگاه دیدم که در گشوده
شد و سه دختر با هم درون آمدند که کسی بحسن و جمال و طراوت و نزاکت و خوشبوئی
ایشان هرگز ندیده است چون ایشان را دیدم برخاستم و سؤال کردم که شما از اهل
مکه اید یا از اهل مدینه گفتند ای دختر حضرت رسول ما از اهل زمین نیستیم ما را پروردگار
عزت از بهشت جاوید بسوی تو فرستاده است و بسیار مشتاق تو بوده ایم از یکی که
بزرگتر مینمود پرسیدم که چه نام داری گفت مقدوده گفتم بچه سبب ترا این نام کرده اند
گفت بجهة آنکه از برای مقداد بن اسود خلق شده ام پس از دیگری پرسیدم که چه نام داری
گفت ذره نام دارم از سبب نام پرسیدم گفت زیرا که از برای ابوذر غفاری خلق
شده ام از سیم پرسیدم که چه نام داری گفت سلمی از سبب نام پرسیدم گفت زیرا که
از برای سلمان فارسی آزاد کرده پدر تو خلق شده ام حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که پس از آن
برای من رطبی چند بیرون آوردند مانند گرده های نانهای بزرگ از برف سفیدتر و از مشک
خوشبوتر پس سلمان گفت که حضرت فاطمه علیها السلام یکی از آن رطبها بمن داد و فرمود
که امشب باین افطار کن و فردا هسته اش را بمن بیاور پس آن رطب را گرفتم و بیرون
آمدم و بهر جمعی از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله که میگذشتم میپرسیدند که آیا
مگر مشک همراه داری میگفتم بلی چون وقت افطار شد تناول کردم هیچ هسته نداشت
روز دیگر بخدمت حضرت فاطمه رفتم و عرض کردم که هسته نداشت فرمود که چون هسته داشته باشد
و حال آنکه این رطب از درختی بهم رسیده است که حق تعالی آنرا در بهشت غرس فرموده است
بسبب دعائیکه پدرم بمن تعلیم کرده است و هر صبح و شام میخوانم سلمان گفت ای سیده
آن دعا را تعلیم من فرما فرمود که اگر خواهی که تا در دنیا باشی از آزار تب نیابی بر این دعا مواظبت نما

اینست دعا بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله النور بسم الله نور
النور بسم الله نور علی نور بسم الله الذی هو مدبر الامور بسم
الله الذی خلق النور من النور الحمد لله الذی خلق النور من النور
و انزل النور علی الطور فی کتاب مسطور فی رق منشور بقدر مقدور
علی نبی محبور الحمد لله الذی هو بالعز مذکور و بالفخر مشهور و علی
السراء و الضراء مشکور و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین
سلمان گفت که این دعا را زیاده از هزار نفر از اهل مکه و مدینه که تب داشتند تعلیم کردم و همه
از تب نجات یافتند

باب پنجاه و نهم

در فضایل سنیه و اخلاق علیه
و رفعت شأن و سایر احوال حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه است ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر
از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما روایت نموده که شخصی از آنحضرت سؤال نمود از کیفیت
اسلام سلمان فارسی رحمه الله آنحضرت فرمود که خبر داد مرا پدرم که روزی حضرت امیر المؤمنین و سلمان
و ابوذر و جماعتی از قریش نزد قبر رسول صلی الله علیه و آله جمع بودند حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
از سلمان پرسید که یا اباعبدالله مارا از اول کار خود خبر نمیدهی که اسلام تو چگونه بود سلمان گفت
که والله اگر دیگری میپرسید نمیگفتم و لیکن اطاعت تو لازمست من مردی بودم از اهل شیراز و از
دهقانان و بزرگان ایشان بودم و پدر و مادر مرا بسیار عزیز و گرامی میداشتند روزی با
پدرم بعیدگاه میرفتم بصومعه رسیدم کسی در آن صومعه بآواز بلند ندا میکرد که اشهد ان لا اله
الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله پس چون این ندا شنیدم محبت محمد
صلی الله علیه و آله در گوشت و خون من جاری شد و از عشق آنحضرت خوردن و آشامیدن بر من گوارا نبود
مادرم گفت که چرا امروز آفتاب را سجده نکردی و نپرستیدی من ابا کردم و چندان مضایقه نمودم
که او ساکت شد پس چون بخانه برگشتم نامه دیدم در سقف خانه آویخته بود بمادر خود گفتم که این چه
نامه است مادر گفت که چون از عیدگاه برگشتیم این نامه را چنین آویخته دیدیم نزدیک آن نامه مروی
که پدرت ترا میکشد پس بهمان حسرت بودم و انتظار بردم تا شب شد و مادر و پدر در خواب شدند

برخاستم

برخاستم و نامه را برگرفتم و خواندم نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این عهدیست از
خدا بحضرت آدم علیه السلم که از نسل او پیغمبری بهم رسد محمد نام که امر نماید مردم را باخلاق کریمه
و صفات پسندیده و نهی و منع نماید مردم را از پرستیدن غیر خدا و عبادت بتان ای روزبه تو
وصی عیسائی پس ایمان بیاور و مجوسیت و کبر را ترک کن پس چون این را خواندم بیهوش
شدم و عشق آنحضرت زیاده شد و چون پدر و مادر بر این حال مطلع گردیدند مرا افکندند در چاه
عمیقی محبوس ساختند و گفتند اگر از این امر برنگردی ترا بکشیم گفتم بایشان که آنچه خواهید بکنید
محبت محمد از سینه من هرگز بیرون نخواهد رفت سلمان گفت که من پیش از خواندن آن نامه
عربی را نمیدانستم و از آن روز عربی را الهام آموختم پس مدتی در آن چاه ماندم و هر روز یک
گرده نان کوچک در آن چاه برایم فرو میفرستادند و چون حبس من در آنجا بسیار بطول انجامید
دست باسمان بلند کردم و گفتم خداوندا تو محمد و وصی او علی بن ابیطالب را محبوب من گردانیدی
پس بحق وسیله و درجه آنحضرت که فرج مرا نزدیک گردان و مرا از حبس نجات بخش از این محنت پس شخصی
نزد من آمد و جامه های سفید در بر و گفت برخیز ای روزبه و دست مرا گرفت و نزد صومعه آورد
گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله دیرانی
سر از صومعه بیرون کرد و گفت توئی روزبه گفتم بلی مرا برد بنزد خود و دو سال تمام او را خدمت
کردم و چون هنگام وفات او شد گفت من این دار فانی را وداع میکنم گفتم مرا بکه میسپاری گفت کسی را
گمان ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که در انطاکیه میباشد چون او را دریابی
سلام من باو برسان و لوحی بمن داد که این را باو برسان و چون بعالم بقا رحلت نمود من او را غسل
دادم و کفن کردم و لوح را برگرفتم و بجانب انطاکیه روان شدم و چون بانطاکیه درآمدم بپای
صومعه آن راهب آمدم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان
محمدا حبیب الله پس راهب از دیر خود فرو نگریست و گفت توئی روزبه گفتم بلی گفت بیا بالا
بنزد او رفتم و دو سال دیگر او را خدمت کردم و چون هنگام رحلت او شد خبر وفات خود بمن گفت
گفتم مرا بکه میگذاری گفت کسی گمان ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که در شهر

اسکندریه است پس چون باو برسی سلام مرا بگو و این لوح را باو بسپار چون وفات کرد
او را تغسیل و تکفین و دفن کردم و لوح را برگرفتم و بشهر اسکندریه در آمدم و نزد صومعه دهیر
آمدم و شهادت برخواندم راهب سؤال نمود که تو کیستی روزبه گفتم پس مرا نزد خود برد و دو سال
ویرا خدمت کردم تا هنگام وفاتش رسید گفتم مرا بکه میسپاری گفت کسی را گمان ندارم که در زمین
با من موافق باشد و محمد بن عبد الله بن عبد المطلب نزدیک شده است که عالم را بنور وجود خود
منور گرداند برو و آنحضرت را طلب نما و چون بشرف ملازمت آنحضرت برسی سلام من برو عرض
کن و این لوح را بدو بسپار چون از غسل و کفن و دفن او فارغ شدم لوح را برگرفتم و بیرون آمدم
و با جمعی رفیق شدم و با ایشان گفتم که شما متکفل نان و آب من شوید و من شما را خدمت کنم
در این سفر قبول کردند چون هنگام طعام خوردن ایشان شد [illegible] گوسفندی را آوردند
و چندان چوب بر آن زدند که بمرد و پاره کباب کردند و پاره بریان کردند و مرا تکلیف خوردن
نمودند چون میته بود من ابا کردم باز تکلیف کردند گفتم من مرد دیرانیم و دیرانیان گوشت
تناول نمیکنند مرا چندان زدند که نزدیک شد که مرا بکشند یکی از ایشان گفت که دست از او بدارید
تا وقت شراب شود اگر شراب نخورد او را بکشیم چون شراب بیاوردند مرا تکلیف کردند گفتم من
راهب و از اهل دیرم و شراب خوردن شیوه ما نیست چون این بگفتم در من آویختند و عزم کشتن
من کردند با ایشان گفتم ای گروه مرا مزنید و مکشید که من اقرار به بندگی شما میکنم و خود را بیهودی
از ایشان در آوردم مرا بیاوردند و ببردند بیهودی بسیصد درهم بفروختند و یهودی از قصه من سؤال
کرد قصه خود باز گفتم و گفتم من گناهی بجز این ندارم که دوستدار محمد و وصی اویم یهودی گفت من
نیز ترا و محمد را بسیار دشمن میدارم و مرا از خانه بیرون آورد و در در خانه بیش ریگ بسیار ریخته
بود گفت و الله ای روزبه اگر صبح شود و تمام این ریگها را از اینجا بر نبرده باشی ترا بکشم
من تمام شب بنقل کشیدم و چون عاجز شدم دست بآسمان برداشتم و گفتم ای پروردگار من تو محبت
محمد و وصی او را در دل من جا داده پس بحق درجه و مرتبت آنحضرت که فرج مرا نزدیک گردان و مرا
از این تعب راحت بخش چون این بگفتم فی الحال بادی برانگیخت که تمام ریگها را بمکانی که

یهودی گفته بود نقل کرد چون صبح یهودی بیامد و آنکه ریگ را مشاهده کرد گفت تو ساحری و جادوگری
و سحر چاره کار ترا نمیدانم ترا ازین شهر بیرون میباید کرد که مبادا بشومی تو این شهر خراب شود
پس مرا از آن شهر بیرون آورد و بزنی سلیمیه فروخت آن زن مرا بسیار دوست داشت و باغی داشت
گفت این باغ بتو تعلق دارد هر چه از این میوه آرزو داری تناول نما و بهر کس خواهی تصدق کن پس
مدتی در آنجا ماندم روزی در آن باغ بودم هفت نفر شخص را مشاهده نمودم که می آیند و ابر بر سر آنها
سایه انداخته گفتم و الله که ایشان همه پیغمبر نیستند ولیکن در میان ایشان پیغمبر هست پس بیامدند
تا بباغ داخل شدند چون مشاهده کردم حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین علی
و حمزه بن عبد المطلب و زید بن حارثه و عقیل بن ابیطالب و ابوذر و مقداد بن ... بودند که
ذبول را آنها تناول میفرمودند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ایشان میگفت که بخرماهای زبون
قناعت نمائید و میوه باغ را ضایع مکنید من نزد مالکه خود آمدم و گفتم یک طبق از خرماهای
باغ بمن بخش گفت ترا رخصت شش طبق دادم بیامدم و طبقی از رطب برگرفتم و در خاطر خود
گذرانیدم که اگر در میان ایشان پیغمبر هست از خرمای تصدق تناول نمینماید و هدیه را تناول مینماید
پس طبق را نزد ایشان آوردم و گفتم این خرمای تصدقی است حضرت رسول و امیر المؤمنین و حمزه
و عقیل چون از بنی هاشم بودند و صدقه بر ایشان حرام است تناول ننمودند و آن سه نفر دیگر بخوردن
مشغول شدند بخاطر خود گذرانیدم که این یک علامتست از علامات پیغمبر آخر الزمان که در کتب خوانده ام
پس رفتم و رخصت یک طبق دیگر از آن زن طلبیدم او رخصت شش طبق داد پس یک طبق دیگر از
رطب نزد ایشان حاضر ساختم و گفتم این هدیه است حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست دراز
فرمود و گفت بسم الله همگی تناول نمائید پس همگی تناول نمودند در خاطر خود گفتم که این نیز یک علامت
دیگر است و من مضطرب که مهر را آنجا میگشتم و در عقب آنحضرت میگشتم آنحضرت به التفات نمود
و فرمودند که مهر نبوت را طلب میکنی گفتم بلی دوش مبارک خود را گشودند دیدم مهر نبوت را که
در میان دو کتف آنحضرت نقش گرفته و موئی چند بر آن رسته بر زمین افتادم و قدم مبارکش را
بوسه دادم فرمود که ای روزبه برو نزد خاتون خود و بگو محمد بن عبد الله میگوید که این غلام را با ما بفروش

چون او ابی کار حالت نمود و گفت بگو آنرا نیز او نشنوم که بگیار رسید در خرما که گفت که دوست
درخت آن خرما می‌ترسد باشد و روایت درخت خرمای زرد باشد و چون حضرت عرض
نمود دم فرمود که چه بسیار بر ما آسان است آنچه او طلبید پس گفت که یا علی فلان خرما
جمع نما پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن را در زمین فرو برد و امیر المؤمنین علیه السلام
آب بپاشید و چون دانه دوم را میگرفتند و آنرا اول سبز شده بود و همچنین تا هنگامی که
فارغ شدند همه درختان کامل شده بمیوه آمده بود پس حضرت بغلام فرستاد که بیاید و درختان
خود را بگیر و غلام را آنجا بسیار چون زن درختان خرما دید گفت والله نفروشم تا همه درختان
خرمای زرد نباشد و در آنحال جبرئیل نازل شد و بال خود را بر درختان مالید همه درختان زرد (خرمای)
شد پس آن زن یهودی گفت که والله که یکی از این درختان نزد من بهتر است از محمد و از تو
من گفتم که یکروز خدمت آنحضرت و نزد من بهتر است از تو و از آنچه داری پس حضرت مرا آزاد فرمود
و سلمان نام نهاد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که سلمان
رضی الله عنه گفت که من تعجب کردم از برای شش چیز که سه تا از آنها مرا بخنده آورد و سه تا
از آنها مرا بگریه آورد اما آن سه چیز که مرا بگریه آورد اول مفارقت دوستان که محمد و حزب (آوردم)
او بوده‌اند دوم هول مرگ و احوال بعد از مرگ سیم ایستادن نزد خداوند عالمیان در روز
حساب و اما آن سه چیز که مرا بخنده می‌آورد پس اول آن کسی است که طلب دنیا میکند و مرگ
او را طلب میکند دوم کسیست که غافلست از احوال آخرت و خدا از او غافل
نیست و اعمال او را احصا مینماید سیم کسیست که دهان او از خنده پر میکند و نمیداند که
خدا از او راضی یا در غضب است و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که مردی از اصحاب سلمان رضی الله عنه بیمار شد چون چند روز او را نیافت احوال او
پرسید گفتند که بیمار است مصاحب من گفتند بیا تا بکشید برویم بعیادت او پس با او برخاستند
و بجانب خانه آنمرد روانه شدند و چون بخانه او داخل شدند او را در سکرات مرگ یافتند
پس سلمان با ملک موت خطاب کرد که رفق و مدارا کن با دوست خدا پس ملک موت سلمان را جواب گفت

چنانچه

چنانچه ظاهر است میشنیدم ای ابو عبدالله من نیز میشنوم همه مؤمنان و اگر از برای کسی ظاهر میشدم که
همه ببینند هر آینه بر آنچه قادر میشدم و شیخ احمد بن ابیطالب طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده
که چون عمر بعد از پسر حذیفة بن الیمان سلمان را والی مداین کرد شنید عمر نامه باو نوشت و او را چند باو تغیر نمود
نمود سلمان در جواب او نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از سلمان آزاد کرده رسول خدا
صلی الله علیه و آله بسوی عمر بن الخطاب اما بعد بتحقیق که آمد بسوی من از جانب تو نامه که در آن نام
ملامت و سرزنش کرده بودی مرا و در آن یاد کرده بودی که مرا امیر کرده بودند بر اهل مداین و مرا امر کرده
بودی که پیروی کنم اعمال پسر حذیفه را و تتبع کنم تمام ایام حکومت او را و سیرت و طریقه او را پس
و آنها را بتو خبر دهم و حال آنکه خدا نهی کرده است ای عمر در آیه محکم کتاب خود از آنچه تو مرا
امر مینمائی در آنجا که فرموده است که یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن
ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم
ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه و اتقوا الله یعنی ای گروهی که ایمان آورده‌اید
اجتناب نمائید از بسیاری از گمانها بدرستیکه بعضی از گمانها گناه است و تجسس مکنید عیبهای یکدیگر را
و غیبت نکند بعضی از شما بعضی را آیا دوست میدارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر مؤمن خود را
در وقتیکه مرده باشد پس شما کراهت دارید خوردن آنرا و بپرهیزید از عذاب خدا و هرگز
نخواهم بود که من معصیت خدا کنم در باب پسر حذیفه و ترا اطاعت نمایم و اما آنچه عیب نموده بودی که
من زنبیل میبافم و نان جو میخورم پس اینها چیزی نیست که مؤمن را بآن سرزنش کنند و تعییر
نمایند و بخدا سوگند ای عمر که خوردن جو و بافتن زنبیل و بی‌نیاز شدن از دنیا و شبهه‌های آن
و آنچه میدانی و از غصب کردن حق مؤمنی و دعوی کردن چیزی که حقی در آن نیست بهتر است و محبوب‌تر
نزد حق تعالی و به پرهیزکاری نزدیکتر است و بتحقیق که دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را که هرگاه
نان جو بدستش می‌آمد تناول میکرد و شاد میگردید و آزرده نمیشد و اما آنچه ذکر کرده بودی
که من آنچه بهم میرسانم بمردم عطا میکنم پس آنها را پیش میفرستم از برای روز فقر و احتیاج خود
و بپروردگار عزت سوگند میخورم ای عمر که پروا ندارم هرگاه طعام از دهان من بگذرد و بگلوی من

و سلمان رخصت امیر المؤمنین قبول نمود
و متوجه مداین گردیده

کوار کرده آن که متوکلم باشد یا متوکل قلم بر غالب یا سبوس جو باشد اما آنچه گفتی که من ضعیف
کرده‌ام حکومت را و سست کرده‌ام آن را و خوار گردانیده‌ام نفس خود را و خود خدمت مردم
ساخته‌ام تا آنکه اهل مداین نمیدانند که من امیر ایشانم و مرا جسر گردانیده‌اند که بر بالای من میروند
میکنند و بارهای خود را بر دوش من میگذارند و چنین نوشته بودی که اینها باعث سستی سلطنت بودن
خدا میشود و ذلیل میگرداند آن را پس بدانکه ذلیل شدن در طاعت الهی محبوبتر است بسوی من از عزیز
در معصیت خدا و تو خود میدانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله تألیف دلهای مردم مینمود و با ایشان
نزدیکی میجست و مردم بسوی او تقرب میجستند و نزدیک او می‌نشستند با جلالت نبوت و پادشاهی
او تا آنکه گویا یکی از ایشان بود از بسیاری نزدیکی که با ایشان میفرمود و تحقیق که طعام جو و نان جو میخورد
و جامه‌های کهنه میپوشید و همه مردمان نزد او از قرشی و عرب و سرخ و سفید و سیاه
نزد او در دین مساوی بودند و گواهی میدهم که از آنحضرت شنیدم که میفرمود که هر که والی شود بر هفت
نفر از مسلمانان بعد از من پس عدالت نکند در میان ایشان چون حق تعالی را ملاقات نماید
بر او غضبناک باشد پس آرزو میکنم ای عمر که بسلامت بجهم از امارت مداین و چنان باشم
که تو گفتی از ذلیل گردانیدن نفس خود و خدمت فرمودن آن در مصالح مسلمانان پس حکم چگونه
خواهد بود ای عمر حال کسی که خود را والی جمیع امت کرده باشد بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله
حق تعالی میفرماید که تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ
وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ یعنی این خانه آخرت منزل میگردانیم آن را برای کسانی که
نمیخواهند بلندی در زمین و نه فساد کردن و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است و بدان ای عمر
که من متوجه نشده‌ام سیاست و حکومت ایشان را و جاری نمیگردانم حدود الهی را در میان ایشان مگر به
راهنمائی دانائی پس راه میروم در میان ایشان بطریق رفتار او و سلوک میکنم در میان ایشان
بسیرت او و بدان که اگر حق تعالی خیر این امت را میخواست و اراده نسبت به ایشان داشت
شده بود هر آینه والی میگردانید ایشان را بهتر و داناتر ایشان را ... امت را خداوند عالمیان
میبودند و متابعت قول پیغمبر خود مینمودند و بحق دانا میبودند ترا امیرالمومنین نمینامیدید پس

ملکی که میخواهد بلکه حکم تو جاری نیست بر ما مگر در این زندگانی دنیا پس متوجه شو بطلب
بخشیدن خدا و بهشتی که وعده داده است و از تعجیل کردن عقوبت خود و بدان که هر که برود
ترا در خواهد یافت عاقبتهای تو در دنیا و آخرت و بزودی از تو سوال خواهند کرد
از آنچه پیش فرستاده و از آنچه بعد از این بر اعمال شنیعه تو مترتب میشود و قطب راوندی
بسند معتبر روایت کرده است که سلمان رض گفت من مردی بودم از اهل اصفهان از دهی که
آن را جی میگفتند و پدرم رئیس آن ده بود و مرا بسیار دوست میداشت و مرا در خانه حبس میکرد
چنانچه دختر را در خانه نگاه میدارند و من طفلی بودم که از مذهب مردم چیزی نمیدانستم بغیر از
کری که میدیدیم تا آنکه پدرم عمارتی بنا کرد و او را مزرعه بود روزی با من گفت که ای فرزند
عمارت کردن مرا مشغول ساخته است از اطلاع بر احوال مزرعه خود پس برو بجانب مزرعه و کسان
بزرگران را بگو چنین و چنان کنند و بسیار معطل مشو و زود برگرد پس بجانب مزرعه روان شدم در
اثنای راه بکلیسای نصاری رسیدم و صدای مناجات ایشان را شنیدم پرسیدم که ایشان کیستند
گفتند ایشان ترسایانند نماز میگزارند پس داخل شدم که مشاهده احوال ایشان کنم پس خوش آمد
مرا آنچه دیدم از احوال ایشان و پیوسته نزد ایشان نشستم تا آفتاب غروب کرد و پدرم در طلب من
بهر سو فرستاد تا آنکه شب بنزد او برگشتم و بجانب مزرعه نرفتم پس پدرم از من پرسید که کجا بودی
گفتم که گذشتم بکلیسای ترسایان و خوشم آمد مرا نماز کردن و دعا کردن ایشان پدرم گفت ای فرزند
دین پدران تو بهتر است از دین ایشان گفتم نه والله چنین نیست و دین پدران ما بهتر از دین ایشان
نیست ایشان گروهی چند اند که خدا را میپرستند و دعا میکنند و نماز میکنند از برای او و تو آتش
میپرستی که بدست خود افروخته و اگر دست از آن برداری میمیرد پس زنجیر بر پای من گذاشت و مرا در خانه
محبوس گردانید پس من کسی بنزد نصاری فرستادم و از ایشان سوال نمودم که اصل دین شما در کجاست
گفتند اصل دین ما در شام است پس پیغام کردم بایشان که هرگاه جمعی از مردم شام بنزد شما بیایند
شما مرا اعلام نمائید گفتند چنین باشد بعد از چند روز که تجار شام آمدند فرستادند و مرا خبر کردند پس گفتم
که هر گاه کار سازی خود بکنند و خواهند که بیرون روند مرا اعلام نمائید گفتند چنین باشد بعد از چند روز

فرستادند به جستجوی که الحال ایشان اراده دارند که بشهر خود روند پس زنجیر را از پای خود دور کردم و
با ایشان ملحق شدم و متوجه شام گردیدم چون بشام رسیدم پرسیدم که بهترین علمای این دین
کیست گفتند آن عالمی که صاحب کنیسه بزرگست و او را اسقف میگویند او را هم و امارت است پس نزد
او رفتم و گفتم میخواهم با تو باشم و از تو نیکیها را یاد گیرم او قبول کرد و در خدمت او میبودم و او
مرد بدی بود امر میکرد ترسایان را که تصدق نمایند و او را بیاورند و چون بنزد او می‌آوردند تصدقات ایشان را
جمع میکرد و آنها را ضبط میکرد و چیزی از آنها بفقرا و مساکین نمیداد پس اندک زمانی با او ماندم او
مرد و چون ترسایان آمدند که او را دفن کنند گفتم این مرد بدی بود و ایشان را مطلع کردم بر آن گنجی که او
صدقه ها را در آنجا جمع میکرد پس هفت سبوی بزرگ پر از طلا بیرون آوردند و او را بر چوبی دار زدند
و سنگباران کردند و مرد دیگر را آوردند و بجای او قرار دادند پس از او نیکوتر کسی ندیدم از همه
ایشان زاهدتر بود در دنیا و عبادتش از همه کس بیشتر بود پس پیوسته در خدمت او میبودم تا
وقت فوت او شد و او را بسیار دوست میداشتم چون آثار موت در او مشاهده نمودم گفتم
هنگام رحلت تو بسوی آخرت شده مرا بکه میسپاری که در خدمت او باشم گفت ای فرزند من کسی را
گمان ندارم بغیر از عالمی که در موصل میباشد برو بخدمت او و او را در این حالا و را مثل حال من
خواهی یافت چون برحمت الهی واصل شد رفتم بجانب موصل و بخدمت آن عالم رسیدم و او را
مانند عالم اول یافتم در ترک دنیا و عبادت حق تعالی پس باو گفتم که فلان عالم مرا بتو سفارش کرده
گفت ای فرزند نزد من باش پس در خدمت او نیز ماندم تا هنگام وفات او نیز شد پس باو
گفتم که مرا بکه میسپاری جواب گفت ای فرزند کسی را گمان ندارم مگر مردی که در شهر نصیبین است
باو ملحق شو چون او برحمت الهی واصل شد و او را دفن کردم براهب نصیبین ملحق گردیدم
و گفتم که فلان عالم مرا بتو حواله نموده گفت ای فرزند نزد من باش پس نزد او ماندم و آن را
نیز بر صفت آنها یافتم در علم و زهد و عبادت چون هنگام وفات او شد گفتم مرا بخدمت که
او میسپاری گفت گمان ندارم کسی را مگر مردی که در عموریه روم میباشد اگر بنزد او روی او را
بر مثل حال ما خواهی یافت چون او را دفن کردم بجانب عموریه رفتم و او را نیز مانند ایشان

کشیدند

یافتم

یافتم پس مدتی در خدمت او ماندم و بعضی از غنایم و اموال و گاوی چند کسب نمودم چون
هنگام وفات او شد با او گفتم مرا بکه میسپاری گفت گمان ندارم که کسی بر حال ما باشد در زمین
ولیکن نزدیک شده است زمان بعثت پیغمبری که در مکه ظاهر خواهد شد و محل هجرت او
در میان دو سنگستان خواهد بود در زمین شوره زاری که درخت خرما بسیار داشته باشد و در او
علامتها ظاهر خواهد بود و در میان دو کتفش مهر پیغمبری خواهد بود و هدیه را تناول مینماید و تصدق را
نمیخورد اگر توانی که خود را بآن بلاد برسانی بکن سلمان گفت چون او را دفن کردیم در آنجا ماندم
تا جماعتی از تجار عرب از قبیله بنی کلب وارد شدند گفتم بایشان که مرا رفیق خود گردانید تا بلاد
و من این اموال و گاوها که تحصیل نموده ام بشما میدهم گفتند چنین باشد پس آن اموال را بایشان
دادم و با ایشان رفیق شدم تا رسیدیم بوادی القری چون بآنجا رسیدیم بر من ستم کردند و مرا
به بندگی فروختند و فروختند بمردی از یهود چون در آنجا درختان خرما دیدم امیدوار شدم که این
آن بلاد خواهد بود که برای من وصف کرده اند که پیغمبر آخر الزمان در آنجا مبعوث خواهد شد پس نزد
آن یهودی بودم تا آنکه مردی از بنی قریظه آمد از یهودان وادی القری و مرا خرید از آن یهودی
که نزد او بودم و مرا بسوی مدینه برد چون مدینه را دیدم او صافی که از آن راهب شنیده بودم همه را
یافتم پس نزد آن یهودی مدتی ماندم تا آنکه شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مکه مبعوث
گردیده است و چون من بقید بندگی گرفتار بودم از احوال آنحضرت خبری نمیشنیدم تا آنکه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بمدینه هجرت نمود و در قبا نزول اجلال فرمود و من در باغی از باغهای آن یهودی
کار میکردم ناگاه پسر عم آن یهودی بباغ درآمد و گفت خدا بکشد بنی قیله را یعنی انصار که
جمع شده اند در قبا بر سر مردی که از مکه آمده است و گمان میکنند که او پیغمبر است پس سلمان گفت
که چون نام او را شنیدم لرزه بر من افتاد بمرتبه که نزدیک بود که بر روی آقای خود بیفتم پس
گفتم که چه خبر است و این مرد کیست که آمده است پس مولای من دست خود را بلند کرد و بر سینه من
زد و گفت ترا با اینها چکار است مشغول کار خود باش چون شب شد قدری از طعام برگرفتم
و رفتم بسوی قبا بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفتم که شنیده ام که تو مرد شایسته و با تو

اصحابی چند نشسته و چیزی که از تصدق نزد من بود برایشان آوردم پس از آن تناول کن پس حضرت
اصحاب خود را فرمود که بخورید و خود تناول نفرمود من در خاطر خود گفتم که این یک صفت است از
صفتها که راهب مرا بآن خبر داده بود پس برگشتم و حضرت رسول داخل مدینه شد پس بار دیگر چیزی جمع کردم
و بخدمت حضرت آوردم و عرض کردم که چون دیدم که تصدق را تناول نمیفرمائی این طعام را از سبیل
هدیه و کرامت برایت آورده ام و صدقه نیست پس حضرت رسول تناول نمود و اصحاب حضرت نیز
تناول کردند پس در خاطر خود گفتم که این صفت دویم است از آن خصلتها که راهب بیان کرده بود
پس بار دیگر بخدمت حضرت آمدم در وقتیکه آنحضرت از پی جنازه میرفت و دو جامهٔ کهنه پوشیده بود
و اصحاب آنحضرت در خدمتش بودند پس برگرد آنحضرت گردیدم که شاید مهر نبوت را ببینم در پشت آنحضرت
چون بعقب سر آنحضرت رفتم بفراست نبوت یافت که من میخواهم آن علامت را مشاهده نمایم
پس ردای خود را از کتف مبارک خود دور کرد تا خاتم نبوت را دیدم در میان دو کتف آنحضرت
بنحویکه آن راهب برای من وصف کرده بود پس بر روی آن خاتم افتادم و میبوسیدم و میگریستم
پس فرمود که ای سلمان بگرد و نزد من آی پس گردیدم و در خدمتش نشستم پس حضرت فرمود که قصهٔ
خود را نقل کن تا اصحابه بشنوند پس تمام قصهٔ خود را از اول تا آخر نقل کردم چون فارغ شدم
از قصهٔ خود حضرت فرمود که ای سلمان خود را مکاتب گردان و از مولای خود خود را بخر و آزاد شو
پس رفتم نزد مولای خود و خود را مکاتب کردم بآنکه سیصد درخت خرما برای او بکارم و چهل اوقیه
نقره باو بدهم پس اعانت کردند مرا اصحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله بنهالهای خرما بعضی سی
نهال و بعضی بیست نهال دادند هر کس بقدر حال خود تا سیصد نهال تمام شد و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که من بدست خود میکارم پس در آن موضعی که مقرر شده بود که باغ احداث نمایم
من گودالها در خاک برای آنها کندم و بخدمت حضرت آمدم و گفتم که فارغ شدم از آنها پس حضرت بیرون آمد
تا بآن موضع رسید پس ما نهالها را میبردیم بخدمت حضرت و آنحضرت بموضع شان میگذاشت و ما
خاک بر آن میریختیم و پر میکردیم تا آنکه همه تمام شد پس سوگند میخورم بحق خداوندی که او را براستی
فرستاده است که یکی از آن نهالها خطا نکرد و همه سبز شد و بر من باقی ماند آن زرها پس مردی از ابنای

آن

۲۵۰

آنحضرت آورد از بعضی از معادن بمقدار بیضه از طلا پس حضرت فرمود که کجاست آن فارسی
که خود را مکاتب کرده بود چون من بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که این طلا را بگیر و بخرج
برشت بده گفتم یا رسول الله این کی وفا میکند بآنچه بر ذمت منست حضرت فرمود که حق تعالی برکت خواهد داد
در همان تا آنکه هر چه بر تو لازم است ادا کنی پس سوگند یاد میکنم بآنکه جان سلمان در قبضهٔ قدرت اوست
که از آن طلا موازی چهل اوقیه ادا کردم و از حق یهودی فارغ شدم و آزاد شدم و بسبب بندگی
فوت شد از من جنگ بدر و احد و نتوانستم در آنها حاضر شوم و در جنگ خندق حاضر شدم و در سایر
غزوات در خدمت آنحضرت حاضر بودم   بروایت دیگر از سلمان چنین روایت کرده که
چون وقت وفات راهب عموریه شد گفت برو بزمین شام که در آنجا دو بیشه هست و مردی از یک
بیشه بیرون می آید و در بیشهٔ دیگر داخل میشود و در آنوقت بیماران و صاحبان دردها بر سر
راه او جمع میشوند و بدعای او شفا مییابند پس او را دریاب و در آنوقت از او سؤال کن
از دین حنیف که ملت ابراهیم است و از سؤال مینمائی پس بآن بیشه رفتم و یکسال انتظار کشیدم
تا آنکه در شب مقرر بیرون آمد از یکی از بیشهها و خواست که داخل بیشهٔ دیگر شود و چون داخل آن شد
و میان دو شانهٔ او پیدا بود مرا او چسبیدم و گفتم خدا ترا رحم کند از تو طلب میکنم ملت حنیفه را
که دین حضرت ابراهیم است گفت از چیزی سؤال میکنی که مردم از او سؤال نمیکنند در این روزگار
بدرستیکه نزدیک شده است که ظاهر شود پیغمبری نزد خانهٔ کعبه در حرم مکه و او مبعوث خواهد شد باین
دینی که سؤال مینمائی [illegible] چنانست که عیسی علیه السلام را یافته باشی   بسند دیگر
در کتاب خرایج الجرایح روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در قبا نزول
فرمود و فرمود که داخل مدینه نمیشوم تا علی بمن ملحق گردد و سلمان بسیار سؤال میکرد از احوال
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و او را یکی از یهودان مدینه خریده بود و در نخلستان او خدمت میکرد پس
چون سلمان مطلع شد که حضرت در قبا فرود آمده طبقی از خرما برگرفت و بخدمت حضرت آورد
و گفت شنیدم که شما جماعت غریبانید و در این موضع فرود آمده اید این طبق خرما را از صدقهٔ خود
از برای شما آوردم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله اصحاب خود را فرمود که نام خدا ببرید و بخورید

در رسالهٔ کلمه تیمیه

و خود هیچ تناول نفرمود و سلمان ایستاده بود و نظر میکرد پس طبق را برگرفت و برگشت و
بزبان فارسی گفت که این یکی پس طبق را برگرداند از خرما و نان آورد بخدمت حضرت و گفت دیدم که تو
از خرمای صدقه نخوردی این خرمای هدیه است از برای تو آورده‌ام پس حضرت دست دراز کرد و تناول
نمود و فرمود با صحابه خود که بخورید بنام خدا پس سلمان طبق را برداشت و گفت این دو تا پس گردید
و پشت سر حضرت رفت و مهر نبوت را مشاهده نمود و بحضرت عرض کرد که من غلام مرد یهودیم
چه میفرمائی حضرت فرمود که برو و با او مکاتبه کن بر یک مالی که او بدهیم و ترا آزاد کنیم پس
سلمان بنزد یهودی رفت و گفت من مسلمان شدم و متابعت دین آن پیغمبر کردم که با ما
آمده است و بعد از این از من منتفع نخواهی شد مرا مکاتب کن بر یک مالی که بدهیم و خود را آزاد
یهودی گفت که ترا مکاتب میکنم بر پانصد درخت خرما که برای من غرس نمائی و خدمت کنی تا بار آورد
و بعد پس آنها را تسلیم من نمائی و بر چهل اوقیه طلای نیکو که هر اوقیه چهل مثقال است پس سلمان برگشت و
حضرت را خبر داد بگفته یهودی حضرت فرمود که برو و با او مکاتبه کن بر آنچه گفته است پس سلمان رفت
و با یهودی خود را مکاتب گردانید بنحوی که گفته بود و یهودی را گمان این بود که نخواهد شد این کار مگر
بعد از چندین سال پس سلمان نامه مکاتبه را آورد بخدمت آنحضرت حضرت فرمود که برو و با هسته
خرما برای من بیاور چون دانه‌های خرما را حاضر کردم فرمود که آنها را بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
بده و فرمود بسلمان که ببر ما را بسوی زمینی که میخواهد که اینها در آنجا کشته شود پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سلمان رضه رفتند بسوی آن زمین پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
زمین را با انگشت مبارک خود سوراخ میکرد و میفرمود بحضرت امیرالمؤمنین که هسته خرما را در سوراخ
بگذار پس بر میریخت خاک بر آن هسته و انگشتان مبارک خود را میگشود و آب از میان انگشتانش جاری
میشد و با آن موضع میرسید پس بموضع دیگر میرفت و باز چنین میکرد و چون از دوم فارغ میشد اول روئیده
بود و تر شده پس بموضع سیم میرفت و چون از سیم فارغ میشد اول درختی شده بود و بار آورده بود
و دویم روئیده بود و تر شده بود و چون بموضع چهارم میرفت و فارغ میشد اول و دویم بار آورده
بود چون یهودی اینحال عجیب را مشاهده کرد گفت قریش راست میگفتند که محمد ساحر است و گفت که من

درختان

درختان خرما را قبض کردم طلا را بیاور پس حضرت دست دراز کرد و سنگی از پیش روی خود
برداشت و باعجاز آنحضرت طلائی شد که از آن نیکوتر نتواند بود پس یهودی گفت که هرگز طلائی
مثل این ندیده بودم و چنین تقدیر میکرد که آن طلا مقدار ده اوقیه باشد پس در پله ترازو گذاشت
با ده اوقیه و طلا زیادتی کرد و همچنین سنگ را زیاد میکرد تا مساوی چهل اوقیه شد نه زیاد
و نه کم سلمان گفت که پس با حضرت رسول صلی الله علیه و آله آزاد برگشتم و ملازمت آنحضرت اختیار
نمودم و شیخ کشی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که سلمان یکی از باغهای وقف
حضرت فاطمه صلوات الله علیها است یعنی باغیست که حضرت رسول برگزیده بود و حضرت آنرا
بحضرت فاطمه علیها السلام داد و حضرت فاطمه وقف نمود و ابن شهرآشوب روایت کرده است که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله عهدنامه فرمانی نوشت از برای قبیله سلمان که در کازرون بودند
با این مضمون که این نامه ایست از محمد بن عبدالله رسول خدا در هنگامی که سوال کرد از و سلمان که
سفارش بنویسد از برای برادرش مهاد بن فروخ بن مهیار و سایر اقارب و اهل بیت او
و فرزندان او و هر چند نسل آورند هر که از ایشان مسلمان گردد و بماند بر دین خود سلام
باد و حمد میکنم خدا را بسوی شما بدرستیکه حق تعالی امر کرده است که بگویم لا اله الا الله وحده
لا شریک له میگویم آنرا و امر میکنم مردم را که بگویند و امر و فرمان همه از خداست پس خداوند خلق
کرده است ایشان را و میمیراند ایشان را و باز زنده میکند ایشان را و بازگشت همه بسوی اوست تسلیم
کند این نامه از احترام سلمان رضه بسیار نوشت و از جمله آنها بود این تحقیق که برداشتم از ایشان
تراشیدن موی پیشانی را و جزیه دادن را و خمس و عشر از اموال ایشان گرفتن را و سایر حقوق
و تکالیف را پس اگر از شما چیزی سوال کنند بایشان عطا کنید و اگر استغاثه کنند بسوی شما بفریاد
ایشان برسید و اگر امان طلب نمایند از شما ایشان را امان بدهید و اگر بدی کنند بایشان از ایشان بگذرید
و اگر بدی بایشان کنند مانع شوید و از بیت المال مسلمانان هر سال دویست حله بایشان بدهید
با صد اوقیه نقره زیرا که سلمان باجابت رسول خدا صلی الله علیه و آله مستحق این کرامتها گردیده پس
هر که این نامه را ضایع گرداند از برای کسی که عمل باین نامه نماید و توهین کند کسی را که آزار رساند بایشان

رسانید و نامه را علی بن ابی طالب علیه السلام نوشت و ابن شهر آشوب روایت کرده است که این نامه
تا امروز در دست اولاد و خویشان سلمان هست و مردم موافق فرمان حضرت با ایشان عمل
مینمایند و این از جمله معجزات آنحضرت است زیرا که اگر آنحضرت علم نداشت که دین او جمیع زمین را
خواهد گرفت چنین فرمانی نمینوشت برای ملکی که در تصرف او نبود و در رجال کشی و غیر
آن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که سلمان علم اول و علم آخر را دریافت و او
دریائیست از علم که آخر نمیشود علم او و او از ما اهل بیت است و علم او بمرتبه رسیده بود که
روزی گذشت بمردی که در میان گروهی ایستاده بود پس با او خطاب کرد که ای بنده خدا توبه کن
بسوی خدا و ندامت بکش از آنچه دیشب در خانه خود کردی پس سلمان گذشت و آن گروه با مرد
گفتند که سلمان نسبت بتو چیزی داد و تو آنرا از خود دفع نکردی گفت مرا خبر داد بامری که
بغیر از خدا و من دیگری مطلع نبود و بسند دیگر روایت کرده است که آن مرد ابوبکر بن ابی
قحافه بود و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت از فضیل
بن یسار پرسید که میدانی چه معنی دارد آنکه سلمان علم اول و علم آخر را دانست فضیل گفت نه
دانست علم بنی اسرائیل را و علم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را حضرت فرمود که چنین نیست بلکه
مراد آنست که علم پیغمبر و علم حضرت امیر المومنین و غرایب امر پیغمبر و غرایب امر امیر المومنین صلوات الله
علیهما را دانست و ایضا شیخ کشی و شیخ مفید بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده اند که روزی ابوذر بخانه سلمان در آمد و دیگدان سلمان در بار بود پس در اثنای آنکه
با یکدیگر سخن میگفتند دیگدان سرنگون شد بر روی زمین و هیچ از مرق و چربی آن بر زمین نریخت
پس ابوذر تعجب بسیار کرد از آن و سلمان باز دیگدان را بر بار کرد و بر حال خود گذاشت و مشغول
سخن شدند پس باز دیگدان سرنگون شد و هیچ از مرق و چربی آن بر زمین نریخت پس تعجب ابوذر زیاده
زیاده شد و از خانه سلمان وحشت زده بیرون آمد و در عرض این حال تفکر میکرد ناگاه حضرت
امیر المومنین صلوات الله علیه را بر در خانه سلمان دید چون نظر حضرت امیر بر ابوذر افتاد
گفت ای ابوذر چه چیز باعث شد ترا که از نزد سلمان بیرون آمدی و چه چیز سبب دهشت تو شده

ابوذر گفت

ابوذر گفت یا امیر المومنین سلمان را دیدم که چنین کاری کرد و باین سبب متعجب و متحیر
گردیده ام حضرت فرمود که ای ابوذر اگر سلمان ترا خبر دهد با آنچه میداند هر آینه خواهی گفت
که خدا رحمت کند کشنده سلمان را ای ابوذر بدرستیکه سلمان درگاه خداست در زمین که
هر که او را بشناسد مومن است و هر که او را انکار کند کافر است و بدرستیکه سلمان از اهل
بیت است و بروایت مفید چون حضرت بنزد سلمان آمد فرمود که ای سلمان مدارا کن
با مصاحب خود و نزد او ظاهر مساز چیزی را که تاب آن نیاورد و کلینی و کشی و شیخ
طوسی بسند معتبر و موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که روزی سلمان در
مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله با جماعتی از قریش نشسته بود پس ایشان شروع کردند
در ذکر حسبهای خود و نسبهای خود را بالا بردند تا آنکه نوبت بسلمان رسید پس عمر بن الخطاب
با او گفت که خبر ده مرا ای سلمان که تو کیستی و پدر تو کیست و اصل تو چیست پس سلمان گفت
که منم سلمان پسر بنده خدا من گمراه بودم پس حق تعالی مرا هدایت کرد ببرکت محمد صلی الله علیه و آله
و من پریشان بودم پس خدا مرا غنی گردانید بمحمد صلی الله علیه و آله و من بنده بودم پس خدا
مرا آزاد گردانید ببرکت محمد اینست نسب من و اینست حسب من پس در این سخن بودند که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد پس سلمان گفت که یا رسول الله چه کشیدم من از
اینجماعت با ایشان نشستم پس شروع کردند بذکر نسبهای خود و فخر کردند به پدران خود
تا آنکه بمن رسیدند پس عمر از من چنین سوال کرد حضرت فرمود که تو چه جواب گفتی سلمان جواب
خود را نقل کرد پس حضرت رسول فرمود که ای گروه قریش بدرستیکه حسب مرد دین اوست
و مروت او خلق اوست و اصل او عقل اوست حق تعالی میفرماید یا ایها الناس انا خلقناکم من
ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم
عند الله اتقیکم یعنی بدرستیکه ما آفریدیم شما را از مردی و زنی و گردانیدیم شما را
شعبها و قبیله‌ها برای آنکه بشناسید یکدیگر را بدرستیکه گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نیست هیچیک از اینجماعت را بر تو فضیلتی مگر به پرهیزکاری

معاصی خداوند عالمیان و اگر تو پرهیزکارترین ایشان باشی از ایشان افضلی و ایضا
کشی روایت کرده است که هرگاه سلمان میدید شتری را که آنرا عسکر میگفتند و عایشه در روز
جمل بر آن سوار شده بود تازیانه بان میزد پس سلمان میگفت که ای ابو عبدالله چه میخواهی ازین
بهیمه پس سلمان میگفت که این بهیمه نیست و لیکن این عسکر پسر کنعان جنی است که متصور
شده است که مردم را گمراه کند پس باعرابی صاحب شتر گفت که شتر تو اینجا روا نیست و لیکن
ببر آنرا بر سر حواب که اگر آنجا ببری هر قیمت که خواهی از تو میخرند پس از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام روایت کرده است که لشکر عایشه عسکر را بهفتصد درهم خریدند و در وقت رفتن
بجنگ حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه میرفتند مولف گوید که این از جمله کرامات حضرت
سلمانست که سالها پیش از واقعه جمل خبر آن داده و شتر عایشه را تعیین نموده و ایضا
کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که سلمان زنی خواست از قبیله کنده
چون داخل خانه او شد دید که کنیزی دارد و پرده از عبا بر در خانه اش آویخته است سلمان
گفت که در خانه شما مگر بیماری هست که پرده بر در آویخته اید یا خانه کعبه را باینجا آورده اند
که جامه بر آن پوشانیده اید گفتند که این زن از برای ستر خود این پرده را آویخته سلمان گفت که
این کنیزک چیست گفتند زن مالی داشت خواست کنیزکی بگیرد که او را خدمت کند سلمان گفت
که من شنیدم از رسول خدا که هر مردی نزد او کنیزی بوده باشد و با او نزدیکی نکند و او را
بشوهر ندهد و آن کنیز زنا بکند پس مثل گناه آن کنیز بر آن مرد باشد و هر که قرضی بدهد چنان
باشد که نصف آن مال را تصدق کرده باشد و چون مرتبه دیگر قرض بدهد چنان باشد که کل
مال را تصدق کرده باشد و ادا کردن حق بصاحب حق آنست که حق او را بردارد و بخانه او یا
بمحل متاع او برساند و بصاحب حق بگوید که حق خود را بگیر و باز کشی بسند معتبر روایت کرده است
که روزی نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام نام بردند سلمان فارسی را حضرت فرمود که او سلمان
محمدی است بدرستیکه سلمان از ماست اهل بیت سلمان بمردم گفت اگر گریختید از قرآن بسوی احادیث
زیرا که قرآن کتاب رفیعی یافتید و در آنچه شمار کار اصحاب علیما ندر بنقیر و قطمیر و فتیل مضایقه

بهرام خوردی

بهرام خوردی و ریزه و بر قبر روا نخوردید پس تنگی کرد بر شما احکام قرآن پس گریختید بسوی
احادیثی که کار را بر شما گشاده و آسان کرده است و شیخ مفید و کشی بسندهای صحیح
و موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی حضرت سلمان در کوفه در
بازار حدادان عبور نمود پس در آنجا جوانی را دید که بیهوش شده بود و مردم بر او
جمع شده بودند پس بسلمان گفتند که ای ابو عبدالله این جوان را صرع گرفته است بیا و در
گوش او دعائی بخوان شاید بهوش باز آید چون سلمان نزدیک او رفت جوان بهوش آمد
و گفت ای ابو عبدالله مرا آن مرض نیست که ایشان گمان برده اند و لیکن چون باین حدادان
گذشتم و گرزهای ایشان را دیدم که بر آهن میکوبیدند آیه بخاطرم آمد آنچه حق تعالی در قرآن میفرماید
و لهم مقامع من حدید یعنی از برای ایشان گرزها از آهن هست پس از ترس عذاب الهی
عقلم برطرف شد و مدهوش شدم پس سلمان او را برادر خود گرفت و در دل سلمان حلاوت محبت
او در آمد از برای خدا و پیوسته با او میبود و شرایط اخوت را رعایت مینمود تا آنکه جوان
بیمار شد و سلمان بعیادت او رفت و بر بالین او نشست و دید که او در حالت جان کندنست گفت
ای ملک موت مدارا کن با برادر من ملک موت گفت ای ابو عبدالله من با هر مومن مدارا میکنم
و ایضا کشی بسند معتبر از مسیب بن نجبه روایت کرده است که چون سلمان فارسی بمداین
می آمد ما باستقبال او بیرون رفتیم پس با او می آمدیم چون بکربلا رسیدیم سلمان پرسید که این زمین
چه نام دارد گفتیم این را کربلا میگویند گفت اینموضع کشته شدن برادران منست اینجا محل فرود
آمدن بارهای ایشانست و این محل خوابیدن شتران ایشانست و اینموضع ریختن خونهای
ایشانست کشته شده است درین زمین بهترین پیشینیان و کشته خواهد شد درین زمین بهترین
پسینیان پس با او آمدیم تا بحرورا رسیدیم که محل اجتماع خوارج نهروان بود پرسید که اینموضع
چه نام دارد گفتیم حرورا نام دارد گفت درینجا خروج کرده اند بدترین پیشینیان و خروج خواهند کرد
بعد از این بدترین پسینیان چون بکوفه رسید گفت این کوفه است گفتیم بلی گفت قبة الاسلام است
مولف گوید که شیخ کشی خطبه طولانی از حضرت سلمان رحمه الله روایت کرده است که در اینجا بیان حق

اهل بیت رسالت و شقاوت ستمکاران اینها است و غاصبان خلافت نموده است و
خبر داده است از اکثر وقایع و ظلمها که بر اهل بیت رسالت واقع خواهد شد و است
و از خروج بنی امیه و فتنهای ایشان و خروج بنی عباس و اکثر وقایع گذشته و بسیاری
از وقایعی که بعد از این واقع خواهد شد از کشته شدن نفس زکیه و خروج حضرت قائم
علیه السلام و فرو رفتن لشکر سفیانی در بیدا و غیر اینها از وقایعی که در احادیث معتبره واقع
شده است و شاید که بعد از این در کتاب غیبت مذکور شود ان شاء الله تعالی و در تفسیر
امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که سلمان رضی الله عنه روزی بر جماعتی از یهود گذشت
پس از او سؤال کردند که نزد ایشان بنشیند و نقل کند از برای ایشان آنچه شنیده است از
رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن روز پس نزد ایشان نشست از نهایت حرصی که بر اسلام
ایشان داشت و گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که خداوند عالمیان میفرماید که
ای بندگان من آیا چنین نیست که جمعی را که بسوی شما حاجتهای بزرگ باشد شما آن حاجتها
بر نمی آورید مگر آنکه شفیع کردانند نزد شما محبوبترین خلق را بسوی شما پس چون این شفیع
کردانند از برای کرامت از برای ایشان نزد شما حاجتهای ایشان را بر می آورید پس بدانید که
گرامی ترین خلق نزد من و نیکوترین و فاضلترین ایشان نزد من محمد است و برادرش علی و آنانکه
بعد از او بیند از ائمه علیهم السلام که وسیلههای خلایقند بسوی من پس هر که را حاجتی رو دهد
طلب نفع آن نماید یا بلائی عارض شود که از من دفع آنرا خواهد پس بخواند مرا بحق محمد و آل
او نیکوترین خلقند و پاکان و پاکیزگانند از نقایص و گناهان تا برآورم من حاجت او را نیکوتر
از آنکه بر می آورد آنکسی که شفیع میکردانید بسوی او عزیزترین خلق را از دادن آن پس یهودان
با سلمان از روی استهزا و سخریه گفتند ای ابا عبدالله چرا تو از خدا سؤال نمیکنی بشفاعت ایشان و توسل نمیشوی بسوی
خدا بحق ایشان که ترا بی نیازترین اهل مدینه گرداند پس سلمان گفت که خدا را خواندم از ایشان
و سؤال کردم از خدا بشفاعت ایشان چیزی را که جلیلتر و بزرگتر و نافعتر است از جمیع ملک دنیا و اول
کردم بحق ایشان که مرا عطا فرماید زبانی که از برای حمد و ثنای بزرگواری و ثنای او یاد کننده باشد

و دلی عطا کند که شکر کننده نعمتهای او باشد و بر مصیبتهای عظیم صبر کننده باشد و حق تعالی
اجابت من نمود در آنچه طلب کردم و آن بهتر است از پادشاهی تمام دنیا و آنچه در دنیا است
از نعمتها صد هزار هزار مرتبه پس ایشان استهزا کردند بسلمان و گفتند ای سلمان دعوی کردی
مرتبه عظیم شریفی را که ما محتاجیم که امتحان کنیم در آن دعوی که راست است و دروغ ترا اول امتحان
آنست که بر میخیزیم و تازیانهای خود را بر تو میزنیم پس از پروردگار خود سؤال کن که دست ما را از تو
باز دارد و سلمان گفت خداوندا مرا بر بلا صبر کننده گردان و سلمان مکرر این دعا میکرد و ایشان
او را بتازیانهای خود میزدند تا آنکه وامانده شدند و ملال بهم رسانیدند و سلمان بغیر از دعا
سخنی نمیگفت چون وامانده شدند ایشان گفتند که ما گمان نداشتیم که روحی در بدن بماند با
چنین عذاب شدید بلکه ما بر تو وارد ساختیم چرا از پروردگار خود سؤال نکردی که ما را از ضرر تو
باز دارد سلمان گفت زیرا که این سؤال خلاف صبر است بلکه تسلیم کردم و راضی شدم بمهلتی که حق تعالی
شما را داده است و سؤال کردم از او که مرا شکیبائی دهد بر این بلا چون ساعتی استراحت کرده
باز برخاستند و گفتند در این مرتبه آنقدر بر تو تازیانه خواهیم زد که جان تو از بدنت مفارقت کند یا
کافر شوی بمحمد گفت که هرگز چنین نخواهم کرد که کافر شوم بمحمد بدرستیکه حق تعالی فرستاده است بر رسول
خود که الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ یعنی ایمان می آورند در غایبانه و بدرستیکه صبر کردن من
بر مکروهات شما برای آنکه داخل شوم در زمره آن جماعتی که حق تعالی در این آیه مدح ایشان کرده
بر من سهل و آسانست پس باز شروع کردند و زدند او را بتازیانهای خود تا آنکه وامانده شدند پس باز
نشستند و گفتند ای سلمان اگر ترا قدری نزد حق تعالی میبود بسبب ایمانت بمحمد آورده هر آینه دعای ترا
مستجاب میکردانید و باز میداشت ما را از تو سلمان فرمود که چه بسیار جاهلید شما چگونه مستجاب
کرده باشد دعای مرا هرگاه بکند نسبت بمن خلاف آنچه من از او طلب کرده ام زیرا که من از او صبر
طلبیدم و دعای مرا مستجاب کردانید و مرا صبر کرامت فرمود و از او نطلبیدم که شما را از من باز
دارد تا آنکه بازداشتن شما خلاف دعای مرا بعمل آورده باشد چنانکه شما طلب میکنید پس باز
مرتبه سیم برخاستند و تازیانها کشیدند و بر او زدند و سلمان زیاده بر این نمیگفت که خداوندا

مرا خبر ده برطالبی که بمن خبر رسد در محبت برگزیده و دوست محمد صلی الله علیه وآله پس آن کافران
گفتند ای سلمان وای بر تو آیا محمد ترا رخصت نداده است که از برای تقیه نزد شما چون
بگوئی کفری را که خلاف آنچه نیست که در خاطر تست و اعتقاد بآن نداری پس چرا نمیگوئی
آنچه را خبر میطلبیم شما بآن از برای تقیه سلمان گفت که خدا مرا رخصت داده است که در
امر تقیه کنم و بر من واجب نگردانیده است بلکه جایز ساخته است از برای این که نگویم آنچه
شما مرا بآن جبر مینمائید و صبر کنم بر آزارها و مکروهات شما و این را بهتر گردانیده از آنکه
از روی تقیه آنچه گوئید بگویم و من غیر این را اختیار نخواهم کرد پس بار دیگر برخاستند و تازیانه
بسیار براو زدند بمرتبه که خون از بدن او روان شد و از روی سخریه و استهزا باو میگفتند که از خدا
سؤال نمیکنی که ما را از ضرر تو باز دارد و آنچه ما از تو طلب میکنیم میگوئی که ما دست از تو باز
داریم پس نفرین کن بر ما که خدا ما را هلاک گرداند اگر از جمله راستگویانی در دعوی که میکنی که خدا
عالمیان رد نمیکند دعای ترا اگر سؤال کنی بحق محمد و آل طیبین او پس سلمان گفت که من کراهت
دارم از آنکه خدا را بخوانم برای هلاک شما از ترس آنکه مبادا در میان شما کسی باشد که حق تعالی داند
که او بعد از این ایمان خواهد آورد و چون از خدا سؤال کرده باشم که او را منقطع گرداند از
ایمان آن کافران معاند گفتند که هرگاه از این میترسی چنین دعا کن که خداوند هلاک گرداند
هر که در علم تست که او باقی خواهد ماند بر تمرد و کفران خود و اگر چنین کنی دعای تو متضمن آنچیزی
نخواهد بود که از آن میترسی پس شکافته شد دیوار اطاق که آن قوم در آنجا بودند و سلمان دیده
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله [illegible] حضرت فرمود که دعا کن بر ایشان بهلاک شدن زیرا که
در میان ایشان کسی نیست که ایمان بیاورد و برشد و صلاح در آید چنانچه حضرت نوح علیه السلام
نفرین کرد بر قوم خود در وقتی که دانست که از قوم او ایمان نخواهد آورد احدی بغیر از آنها که ایمان
آورده اند پس سلمان گفت که چگونه میخواهید که نفرین کنم بر شما بهلاک گفتند دعا کن که خداوند
عالمیان منقلب گرداند تازیانه هر یک را بافعی که سر خود را بر گرداند و استخوان بدن صاحبش را بخاید
پس حضرت سلمان رضه چنین دعا کرد تا آنکه تازیانه هر یک از ایشان افعی شد که دو سر داشت و بلند کرد

[illegible]

سر صاحبش را گرفت و ببرد یکدست رسی را گرفت که پای تا زانو گرفته بود پس همه استخوانهایش را
در هم شکست و خائید و فرو برد پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله در آن مجلسی که نشسته بود فرمود که
ای گروه مسلمانان بدرستیکه حق تعالی یاری کرد مصاحب شما سلمان را درین ساعت بر بیست نفر از منافقان
و یهودان و منقلب ساخت تازیانهای ایشان را بافعیها که ایشان را گزیدند و خائیدند و استخوانهای
ایشان را در هم شکستند و فرو بردند ایشان را پس برخیزید که نظر کنیم بسوی آن افاعی که حق تعالی از برای نصرت
برای حضرت سلمان پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله و اصحابش برخاستند و متوجه آنخانه شدند
که در آنوقت جمع شده بودند در آنخانه همسایگان او از منافقان و یهودان در وقتیکه صداهای
آن کافران شنیده بودند که افعیها ایشان را میدریدند و چون آنحالت را مشاهده کرده بودند ترسیده بودند
از آن افعیها و نفرت میکردند از نزدیکی آنها پس چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله تشریف آورد آن
افعیها از خانه بیرون آمدند در شارع مدینه و آن شارع بسیار تنگ بود و حق تعالی آن شارع را گشاده
گردانید و ده برابر آنچه بود گشاده کرد پس آن افعیها ندا کردند حضرت رسول صلی الله علیه
وآله را که السلام علیک یا محمد السلام علیک یا سید الاولین و الآخرین پس سلام کردند
بر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و گفتند السلام علیک یا علی یا سید الوصیین
پس سلام کردند بر ذریت مقدسه آنحضرت و گفتند السلام علی ذریتک الطیبین الطاهرین
الذین جعلوا علی الخلائق قوامین یعنی سلام بر ذریت تو باد که پاکان و مطهرانند و حق تعالی
ایشان را قیام نماینده گردانیده است بامور خلق اینک ما تازیانهای این منافقانیم که حق
تعالی ما را افعیها گردانید بدعای این مؤمن که سلمانست پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود
حمد و سپاس خداوندی را سزاست که در میان امت من کسی قرار داده است که شبیه است بحضرت
نوح علی نبینا و آله و علیه السلام در صبر کردن و دعا کردن در بدو حال خود و نفرین کردن در آخر کار پس
آن افعیها ندا کردند که یا رسول الله تند شدید شده است غضب ما و خشم ما بر این کافران و حکم تو
و حکمهای وصی تو جاریست بر ما در مملکت پروردگار عالمیان و ما از تو سؤال میکنیم که از خدا سؤال
کنی که بگرداند ما را از افعیهای جهنم که برایشان مسلط خواهد گردانید تا آنکه در جهنم نیز از عذاب کنندگان ایشان

باشیم چیا نخورد دنیا ایشان را فرو بردیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آنچه طلب کرده‌اید
از برای شما روا شد پس ملحق شوید به پایین‌ترین درکات جهنم تا آنکه پرده افکنید آنچه در شکمهای
شماست از اجزای این کافران تا آنکه رسوائی ایشان تمام‌تر باشد و عار ایشان در روزگار
بیشتر باشد مانند بیت آنکه در میان مردم مدفون کردند و از حال ایشان عبرت گیرند مومنان که بر قبرهای
ایشان گذرند و گویند اینها بیند آن کافران که به غضب الهی گرفتار شدند به سبب دعای سلمان که دو شکمهای
ورازنده مومنانست پس آن اقبحها از اختند آنچه در شکمهای ایشان بود از جوهای بدنهای
ایشان و خون ایشان آمدند و آن کافران را دفن کردند و بسیاری از کافران به سبب این
معجزه مسلمان شدند و مومن خالص شدند بسیاری از منافقان و تفاوت غالب شد بر بسیاری از
کافران و منافقان و گفتند این سحریست هویدا پس رو کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله به سوی
سلمان و گفت ای ابو عبد الله تو از خاص برادران مومن ما و محبوب دلهای فرشتگان
و بدرستیکه تو در آسمانها و در حجب حق تعالی و در کرسی و عرش اعظم الهی و آنچه در میان عرش است
تا تحت الثری مشهورتری در فضیلت و از آن است نزد ایشان از آفتابی که طالع گردیده باشد در
روزی که در هوا هیچ ابر و غبار و تیرگی نبوده باشد تو از نیکوترین جمع کرده شد کافی در این
کریمه الذین یؤمنون بالغیب و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که مردی به حضرت
صادق علیه السلام عرض کرد که چه بسیار میشنوم از شما ذکر سلمان فارسی را حضرت فرمود مگو سلمان فارسی
ولیکن بگو سلمان محمدی آیا میدانی که چه سبب من او را بسیار یاد میکنم راوی گفت نه حضرت
فرمود که برای سه خصلت اول آنکه او اختیار کرد خواهش حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه را
و خواهش نفس خود دویم آنکه فقرا دوست میداشت و ایشان را اختیار مینمود بر اهل ثروت
و اهل عزت و شرف سیم آنکه علم و علما را دوست میداشت بدرستیکه سلمان بنده شایسته
خدا بود و میل کننده بود از هر باطل به سوی حق و سلمان حنیفی بود و هیچ کونه شرک اختیار ننمود
و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المومنین علیه السلام
فرمود که میان سلمان رضی الله عنه و مردی سخنی و مخصومتی واقع شد پس آن مرد گفت که تو کیستی ای سلمان

سلمان

سلمان گفت که اما اول من و اول تو پس نطفه نجسی است و اما آخر من و آخر تو پس مردار
گندیده است و چون قیامت برپا شود و نصب نمایند ترازوی اعمال را پس هر که سنگین باشد
میزان حسنات او او کرامی و بزرگوار است و هر که سبک باشد ترازوی اعمال او لئیم و بی مقدار است
و در کتاب حسین بن سعید بسند معتبر منقولست که حضرت سلمان رضی الله عنه میگفت که اگر سجده کردن
نمیبود از برای خدا و همنشینی با گروهی که کلام نیک از دهان خود می افکنند همچنانکه خرمای
نیکو از درخت میریزد هر آینه آرزوی مرگ میکردم و ابن ابی الحدید روایت کرده است از ابو وایل
که من با رفیق خود رفتیم نزد سلمان و نزد او نشستیم سلمان گفت که اگر نه این بود که رسول
خدا صلی الله علیه و آله نهی فرمود از آنکه تکلیف کنند برای مهمان هر آینه برای شما تکلف میکردم
و تکلف آنست که چیزی که نزد آن شخص نباشد بمشقت حاضر کند پس نانی و نمک ساده که چیزی دیگر
با آن مخلوط نبود از برای ما آورد پس رفیق من گفت که اگر با این نمک سعتری میبود بهتر بود پس سلمان
مطهره خود را فرستاد و در گرو سعتر کرد و از برای ایشان آورد چون خوردیم رفیق من گفت
شکر میکنم خداوندی را که قانع گردانید ما را به آنچه روزی ما کرده است سلمان گفت که اگر قانع شده بودی
به آنچه خدا روزی کرده است مطهره من بگرو نمیرفت و ایضا ابن ابی الحدید گفته است که سلمان
از اهل فارس بود از رامهرمز و بعضی گفته‌اند که بلکه از اهل اصفهان بود از قریه که آن را جی میگویند
و او از جمله موالی رسول خدا است و کنیت او ابو عبد الله بوده است و چون از او میپرسیدند که تو
پسر کیستی میگفت من سلمان پسر اسلامم و از فرزندان آدمم و روایت کرده‌اند که او را زیاده
از ده آقا مالک شدند و دست بدست میگردید تا بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و ابن عبد البر
در کتاب استیعاب روایت کرده است از حسن بصری که عطای سلمان از بیت المال پنج هزار درهم
بود و چون آن را میگرفت همه را تصدق میکرد و از عمل دست خود میخورد و او را یک عبا بود که نصف آن را
بزیر می انداخت و نصفش را بر خود میپوشانید و ذکر کرده‌اند که سلمان را خانه نبود و در سایه دیوار
و سایه درختان بسر میبرد روزی شخصی با او گفت که میخواهی از برای تو خانه بسازم که در آن ساکن شوی
گفت مرا احتیاج به خانه نیست پس پیوسته آن مرد مبالغه مینمود در این باب تا آنکه گفت میدانم که خانه که

جرعه‌ها شد صفاهان ...
و نام قریه از آن ...

هر سال السلمان ...

موافق تست گیاست و خیال خانه برای تو سازم سلمان گفت که وصف کن از برای من خانه را
که موافق منست آن مرد گفت که خانه از برای تو بسازم که هرگاه تو در آنجا نه بایستی سرت
بسقف آن برسد و اگر پاهای خود را دراز کنی بدیوار برسد گفت بلی چنین خانه میخواهم پس
چنین خانه برای او بنا کرد و ایضا در استیعاب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که اگر دین در ثریا باشد هر آینه باو خواهد رسید سلمان و ایضا از حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه و آله روایت کرده است که سلمان فارسی مانند لقمان حکیم است و از کعب الاحبار روایت
کرده است که سلمان را پر کرده اند از علم و حکمت و کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که علی بن ابیطالب علیه السلام محدث بود و سلمان نیز محدث بود یعنی ملکی با او
سخن میگفتند و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که معنی محدث بودن
سلمان آنست که امامش احادیث میگفت و اسرار خود را تعلیم او مینمود نه آنکه از جانب
حق تعالی باو حدیث میرسید زیرا که بغیر از حجت خدا کسی دیگر را حدیث از جانب خدا نمی رسد
مولف گوید که ممکنست که آنچه در حدیث نفی شده است سخن گفتن حق تعالی بی واسطه ملک باشد
و ملک با سلمان سخن میگفته باشد چنانکه پیش گذشت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که از آنحضرت پرسیده اند از معنی محدث بودن سلمان فرمود که ملکی در گوشش سخن
میگفت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ملک بزرگواری با او سخن میگفت راوی گفت که هرگاه سلمان
چنین باشد پس حضرت امیر المومنین علیه السلام چگونه خواهد بود حضرت فرمود که بکار خود باش و با اینها کار مدار
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ملکی در دل او نقش میکرد که چنین و چنان و در حدیث دیگر فرمود که سلمان
از جمله متوسمان بود یعنی بفراست احوال مردم را میدانست و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که سلمان اسم اعظم را میدانست و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که روزی تقیه نزد حضرت امیر المومنین علیه السلام مذکور شد حضرت فرمود که اگر ابوذر میدانست
آنچه در دل سلمان بود هر آینه او را میکشت و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله برادری افکنده بود
میان ایشان پس چه گمان دارید بسایر مردمان و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که سلمان [illegible]

عمر بن الخطاب

عمر بن الخطاب طلبید و عمر دختر باو نداد پس عمر پشیمان شد و خواست که باو دختر دهد سلمان گفت که
نمیخواهم مطلب من این بود که بدانم که آیا حمیت جاهلیت و کفر از دل تو بدر رفته است یا آنکه هست
چنانچه بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله
علیه و آله با اصحاب خود فرمود که کدام از شما تمام سال روزه میدارید سلمان گفت که من فرمود که
کدام یک از شما هر شب را احیا میکند سلمان گفت که من فرمود که کدام یک شما هر روز ختم قرآن میکنید
سلمان گفت که من پس عمر بخشم آمد و گفت این مردیست از عجم میخواهد بر ما که از قریشیم فخر کند دروغ میگوید
و اکثر روزها روزه نیست و اکثر شب خوابست و اکثر روزش خاموش میباشد حضرت فرمود که او
و شبیه لقمان حکیم است از او سوال کن تا جواب بگوید عمر پرسید سلمان فرمود که اما روزه سال
پس ماهی سه روز روزه میدارم و حق تعالی میفرماید که هر که حسنه بکند ده برابر ثواب میدهیم
این برابر روزه سال میشود با آنکه ماه شعبان را هم روزه میگیرم و با ماه رمضان پیوند میکنم
و اما بیداری شب هر شب با وضو میخوابم و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود که هر که
با وضو بخوابد چنانست که تمام شب را بعبادت احیا کرده باشد و اما ختم قرآن در هر روز پس هر روز سه مرتبه
سوره قل هو الله احد را میخوانم و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود که یا علی مثل تو در امت من
در امت من مثل قل هو الله احد است هر که سوره قل هو الله احد را یکبار بخواند چنانست که
ثلث قرآن خوانده است و هر که دو بار بخواند چنانست که دو ثلث قرآن خوانده است و هر که
سه بار بخواند چنانست که قرآن ختم کرده است پس هر که ترا بزبان دوست دارد ثلث ایمان او
تمام شده است و هر که ترا بزبان و دل دوست دارد دو ثلث ایمان او کامل شده است و هر که
ترا بزبان و دل دوست دارد و بدست خود ترا یاری کند تمام ایمان او کامل شده است یا علی
بحق آن خداوندی که مرا براستی فرستاده است سوگند که اگر ترا اهل زمین دوست میداشتند چنانچه
اهل آسمان ترا دوست میدارند خدا هیچکس را باتش جهنم عذاب نمیکرد پس عمر ساکت شد که گویا سنگ
بدهانش گذاشتند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه روایت کرده است
که روزی سلمان ابوذر را بضیافت طلبید پس دو گرده نان نزد او حاضر ساخت ابوذر گرده ها را

بحضرت امیر المومنین ع

نان را برداشت و بر میگردانید و در آن نظر میکرد سلمان گفت ای برادر برای چه این نانها را میگردانی
گفت میترسم که خوب پخته نشده باشد پس سلمان بسیار در غضب شد و فرمود که چه بسیار جرأت
داری که این نانها را میگردانی و نظر میکنی بخدا سوگند که در این نان کار کرده است آبی که
در زیر عرش الهی است و ملئکه در آن عمل کرده اند تا آنکه آنرا در هوا افکنده اند و بادی که
عمل کرده است تا آنرا بابر افکنده است و ابر در آن کار کرده است تا آنکه آنرا بر زمین
و رعد و ملئکه در آن هم کار کرده اند تا آنکه قطرات آنرا در جاهای خود گذاشته اند و عمل
کرده اند در آن زمین و چوب و آهن و چهارپایان و آتش و هیزم و نمک و آنچه از آن
احصا نمیتوانم کرد زیاده از آنست که گفتم از کارکنان در این نان پس چگونه میتوانی شکر این
نعمت بجا آوری ابوذر گفت که توبه میکنم بسوی خدا و طلب آمرزش میکنم از آنچه کردم و بسوی تو
عذر میطلبم از آنچه ترا خوش نیامد و فرمود که روزی دیگر سلمان ابوذر را طلبید و از همیان خود پاره
نان خشکی بیرون آورد و آن نانها را تر کرد در مطهره که داشت و نزد ابوذر گذاشت پس ابوذر
گفت چه نیکوست این نان کاش نمکی با آن میبود سلمان برخاست و بیرون رفت و مطهره خود را
گرو گذاشت و نمکی گرفت و برای ابوذر آورد پس شروع کرد ابوذر و آن نان را میخورد و نمک
بر آن میپاشید و میگفت حمد میکنم خداوندی را که روزی کرده است ما را چنین قناعتی سلمان
گفت که اگر قناعت میبود مطهره من بگرو نمیرفت و در بصائر الدرجات بسند معتبر از
فضیل بن عیسی روایت کرده است که گفت من و پدرم رفتیم بخدمت حضرت صادق علیه السلام
پس پدرم بخدمت آنحضرت عرض کرد که آیا راست است که حضرت رسول فرمود که سلمان از
ما اهل بیت است فرمود که بلی پدرم گفت که آیا از فرزندان عبدالمطلب است حضرت فرمود که
از ما اهل بیت است باز پرسید که آیا از فرزندان ابوطالب است حضرت فرمود که از ما اهل بیت است
پدرم گفت که من نمیفهمم این را حضرت فرمود که چنین بدان که از ما اهل بیت است پس
اشاره فرمود بسینه خود و فرمود که چنان نیست که تو فهمیده بدرستیکه حق تعالی طینت ما را از
علیین خلق کرد و طینت شیعیان ما را از یک مرتبه پست تر از آن خلق کرد پس ایشان از ما اند

و طینت دشمنان ما را از سجین خلق کرد و طینت دوستان ایشان را از یک مرتبه پست تر از آن
خلق کرد پس آنها از ایشانند و سلمان بهتر است از لقمان و در کتاب روضة الواعظین
روایت کرده است که ابن عباس گفت در خواب دیدم سلمان رضوان الله علیه را پس گفتم تو سلمانی
گفت بلی گفتم تو آن نیستی که آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله بودی گفت بلی و تاجی
از یاقوت بر سرش بود دیدم و بانواع حلیها و زیورها زینت کرده بود پس گفتم ای سلمان
این منزلت نیکوئی است که حق تعالی بتو عطا کرده است گفت بلی گفتم در بهشت بعد از ایمان
بخدا و رسول چه چیز را نیکوترین اعمال یافتی گفت در بهشت بعد از ایمان بخدا و رسول هیچ چیز
بهتر از محبت علی بن ابیطالب علیه السلام نیست و متابعت آنحضرت کردن و ایضا از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که بهشت مشتاق تر است بعد از ایمان بخدا و رسول
بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت و بهشت عاشق تر است بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت
و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
برادر گردانید سلمان و ابوذر را و شرط کرد بر ابوذر که مخالفت سلمان نکند و در کتاب اختصاص
بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که اصبغ بن نباته از آنحضرت
پرسید از فضیلت سلمان حضرت فرمود که چه گویم در باب کسی که از طینت ما خلق شده است و روحش
بروح ما مقرون است حق تعالی او را مخصوص گردانیده است از علوم باول آنها و آخر آنها و ظاهر آنها
و باطن آنها و آشکار آنها و پنهان آنها و روزی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله حاضر شدم
و سلمان در خدمت حضرت بود پس اعرابی داخل شد و سلمان را از جای خود دور کرد و در جای او نشست
حضرت رسول در غضب شد تا آنکه برطرف رگی که در میان دو چشم آنحضرت بود و دیدهای مبارکش
سرخ شد پس فرمود که آیا دور میکنی مردی را که خداوند عالمیان او را دوست میدارد و دوستی خود را
باو ظاهر گردانیده در آسمان و رسول خدا او را در زمین دوست میدارد ای اعرابی آیا دور میکنی
مردی را که جبرئیل نیامده است پیش من هیچ وقت مگر آنکه مرا امر کرده است از جانب پروردگار که
از او سلام برسانم ای اعرابی بدرستیکه سلمان از منست هر که او را جفا کند مرا جفا کرده است هر که او

و دور کنند مرا دور کرد اینده است فرمود که او را نزدیک کردانند مرا از دیگر کرد اینده است ای اعرابی
غلط مکن در باب سلمان بدرستیکه حق تعالی مرا امر کرده است که مطلع گردانم او را بر علمهای مردم
و بلاها و نسبهای ایشان و میرسد و نسبهای مردم و سخنانی که جدا کننده حق است از باطل ای اعرابی
گفت ای رسول الله من گمان نداشتم که اعمال سلمان باین مرتبه رسیده است آیا او مجوسی نبود که
مسلمان شد حضرت فرمود که ای اعرابی مرا از حق تعالی فضیلت سلمان را برای تو نقل میکنم و تو در برابر میگوئی
که سلمان مجوسی بوده است بدرستیکه سلمان مجوسی نبود ولیکن شرک را اظهار میکرد و برای تقیه
ایمان را پنهان میکرد ای اعرابی مگر نشنیده که حق تعالی میفرماید که فلا و ربک لا یؤمنون
حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت
و یسلموا تسلیما یعنی پس وقسم بحق پروردگار تو ایمان نمی آورند ایشان تا حکم کنند
ترا در هر منازعه که میان ایشان واقع شود پس نیابند در نفسهای خود تنگی و حرجی
از آنچه تو حکم کنی در میان ایشان و انقیاد کنند انقیاد کردنی آیا نشنیده که حق تعالی میفرماید
آنچه عطا کند رسول او پس بگیرید آن را و آنچه شما را از آن نهی فرموده است ترک کنید ای اعرابی
بگیر آنچه بتو عطا میکنم و از جمله شکر کنندگان باش و انکار مکن که مبادا مستحق عذاب الیم گردی
و انقیاد کن گفته رسول خدا را تا از ایمنان گردی مولف گوید که در خبر که مراد از اعرابی
عمر باشد چنانچه در بسیاری از احادیث بر اتقیه باین عبارات تعبیر نموده اند و ایضا
در کتاب اختصاص بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان فارسی رضی الله عنه داخل مجلس
رسول خدا صلی الله علیه و آله شد پس صحابه او را تعظیم کردند و او را بر خود مقدم داشتند و در صدر
مجلس او را جا دادند برای عظیم شمردن حق او و تعظیم پیری او و برای اختصاصی که او را بود با حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و آل آنحضرت پس عمر داخل شد و دید که او در صدر مجلس نشسته است
گفت کیست این عجمی که در صدر مجلس نشسته است در میان عربان پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بر منبر بالا رفت و خطبه خواند و فرمود که بدرستیکه همه مردم از زمان آدم تا این زمان مانند
دندانهای شانه مساوی یکدیگرند و فضیلتی نیست عربی را بر عجمی و نه سرخ را بر سیاه مگر بتقوی و پرهیزکاری

سلمان

سلمان دریائیست که آخر نمیشود و گنجیست که منتهی نمیشود سلمان از ما اهل بیت است سلمان
عطا میکند حکمت را و برهانهای حق را ظاهر میگرداند و ایضا در کتاب اختصاص روایت
کرده است که روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام نام سلمان و جعفر طیار رضی الله عنهما
مذکور شد و حضرت تکیه فرموده بودند پس بعضی جعفر را بر سلمان تفضیل دادند و ابو بصیر در
آن مجلس حاضر بود پس گفت که سلمان گبر بود و مسلمان شد حضرت صادق علیه السلام درست نشست
غضبناک شد و فرمود که ای ابو بصیر حق تعالی سلمان را علوی کرد بعد از آنکه مجوسی بود و او را قرشی
گردانید بعد از آنکه فارسی بود پس صلوات خدا بر سلمان باد بدرستیکه جعفر را او بهتر است نزد
حق تعالی است و با ملائکه در بهشت پرواز میکند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که
سلمان در میان جماعتی نشسته بود و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه بر ایشان گذشت
و بر استر رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار بود پس سلمان با آن جماعت گفت که چرا بر نمیخیزید که بگیرید
دامانش را و نمی پرسید مسایل دین خود را از او سوگند یاد میکنم بحق آنکه دانه را
شکافته است و خلایق را آفریده است که خبر نمیدهد شما را از سر پیغمبر شما کسی بغیر او و بدرستیکه
اوست عالم زمین و آنکه کارهای او همه شده است در زمین و برکت او زمین ساکن است
و اگر او از میان شما برود علم را نخواهید یافت و اطوار مردم را منکر خواهید دید و ابن
ابی الحدید گفته است که وفات سلمان در آخر خلافت عثمان بود در سال سی و پنجم از هجرت
و بعضی گفته اند که در اول سال سی و شش بود و بعضی گفته اند که وفات او در خلافت عمر بود
و اشهر قول اول است و در کتاب فضایل شاذان بن جبرئیل از اصبغ بن نباته منقول است
که گفت من با سلمان فارسی رضه بودم در وقتی که او امیر مداین بود و در ابتدای خلافت حضرت
امیر المومنین صلوات الله علیه زیرا که عمر او را والی مداین کرده بود تا ابتدای خلافت امیر المومنین
والی بود پس روزی نزد او رفتم و او را بیمار یافتم در آن مرضی که رحلت او واقع شد و پیوسته
او را عیادت میکردم در آن بیماری تا آنکه مرض او شدید شد و یقین کرد بمرگ خود پس متوجه
من شد و فرمود که ای اصبغ حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا خبر داد که چون نزدیک مرگ من شود

مرده با من سخن خواهد گفت و میخواهم بدانم که وفات من نزدیک شده است یا نه آن شخص
که آنچه میخواهی بفرما تا من از برای تو بجا آورم سلمان گفت که تختی بیاور و بر روی آن
فرش کن آنچه برای مردگان فرش میکنند و چهار کس مرا بردارند و بقبرستان برند آن شخص
که من گفتم چنین بکنم و بجان منت دارم پس بر عقب بیرون رفتم و بعد از ساعتی برگشتم
و آنچه فرموده بود بجا آوردم و کرسی را آوردم که او را برداشتند و بقبرستان بردند
چون او را در قبرستان بر زمین گذاشتند گفت ای قوم روی مرا بقبله کنید پس آواز بلند
کرد که السلام علیکم ای اهل عرصه گذشتن و پوشیدن سلام خدا بر شما باد ای
که محجوب گردانیده اند شما را از دنیا پس کسی جواب او نداد پس بار دیگر ایشان را ندا کرد و گفت
السلام علیکم ای گروهی که مرگ اجابتگاه شما قرار داده اند السلام علیکم ای گروهی که
لحاف شما گردانیده اند السلام علیکم ای گروهی که رسیده اید بجزای آنچه در دار دنیا کرده بودید
السلام علیکم ای گروهی که انتظار میکشید که اسرافیل در صور بدمد و از قبرها بیرون آیید سؤال میکنم
از شما بحق خداوند عظیم و بحق پیغمبر کریم که البته یکی از شما مرا جواب بگوید بدرستیکه منم سلمان فارسی
آزاد کرده رسول خدا صلعم و آنحضرت مرا خبر داده است که چون نزدیک وفات من شود مرده با من
سخن خواهد گفت و میخواهم بدانم که وفات من نزدیک شده است یا نه چون سلمان سخن خود را
تمام کرد ناگاه میتی از قبر خود بسخن در آمد و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته ای
گروهی که بناها میسازید و فانی خواهید شد و مشغول گردیده اید بعرصه دنیا اینک سخن ترا میشنوم
و بزودی ترا جواب میگوییم از آنچه خواهی بپرس خدا ترا رحمت کند سلمان گفت که ای سخن گوینده
بعد از گریه های کلام گوینده بعد از حسرت مردن آیا تو از اهل بهشتی یا از اهل جهنم گفت ای سلمان
من از آنهاییم که خدا انعام کرده است برایشان بعفو و کرم خود و ایشان را داخل بهشت گردانیده است
برحمت خود پس سلمان گفت که ای بنده خدا وصف کن از برای من مرگ را که چگونه یافتی و چه رسید بتو از آن
و چه دیدی و چها مشاهده نمودی گفت مهلت ده مرا ای سلمان و بدانکه بمنزله کسی است که بدن او را
پاره پاره و جدا کردن و پاره کردن بتواضعها آسانتر است بر من از شدت مرگ بلانکه چون مرا از دنیا

بیکیها

نیکیها الهام کرده بود و عمل بخیر میکردم و فرایض را بجا می آوردم و قرآن را میخواندم
و در نیکی پدر و مادر حریص بودم و اجتناب از چیزهای حرام مینمودم و در طلب حلال
از ترس ایستادن نزد خدا برای سؤال پس روزی از روزها در نهایت خوشی و لذت و فرح
و شادی و سرور بودم ناگاه بیمار شدم و چند روز در آن حال ماندم تا آنکه از دنیا مدت
من منقضی گردید پس در آنوقت مردی بنزد من آمد با خلقتی عظیم و منظری مهیب و در ایستاد
در هوا نه بسوی آسمان بالا میرفت و نه بسوی زمین فرو می آمد پس اشاره کرد بسوی دیده من
و آن را کور گردانید و بسوی گوش من و آن را کر گردانید و بسوی زبان من پس مرا لال گردانید
پس چنان شدم که هیچ از چیزهای دنیا را باین چشم نمیدیدم و باین گوش نمیشنیدم
پس در آنوقت گریستند اهل و یاران من و خبر بر برادران و همسایگان من رسید پس
گفتم او را که تو کیستی ای آنکسی که مرا مشغول گردانیدی از اهل و مال و فرزندان من گفت منم
ملک موت آمده ام بنزد تو که نقل فرمایم ترا از خانه دنیا بخانه آخرت و بتحقیق که منقضی
شده است مدت حیات تو و آمده است وقت مرگ تو و در آنحال او با من مخاطبه میکرد دو
شخص دیگر آمدند بنزد من و ایشان بحسب خلقت و صورت نیکوترین مردم بودند که من دیده بودم
و یکی از ایشان در جانب راست من نشست و دیگری در جانب چپ من پس گفتند با من
که السلام علیک و رحمة الله و برکاته بتحقیق که آورده ایم بسوی تو نامه ترا الحال
بگیر و نظر کن در آن گفتم این چه نامه ایست که باید من بخوانم گفتند ما ایم آن دو ملک که با تو میبودیم
در دار دنیا و نیکیها و بدیهای ترا مینوشتیم اینست نامه عمل تو پس نظر کردم در نامه حسنات خود
و آن نامه در دست ملکی بود که او را رقیب میگفتند و شاد شدم بآنچه در آن دیدم از نیکیها
و خندان شدم و مرا فرحی عظیم رو داد پس نظر کردم بنامه گناهان و آن در دست ملکی
بود که آنرا عتید میگفتند بسیار غمگین شدم از آنچه در آن نامه مشاهده کردم و بگریه آوردم مرا
پس بمن گفتند بشارت باد ترا که از برای تو خیر و نیکی خواهد بود پس نزدیک من آمد آنمرد اول
یعنی ملک موت و روح مرا از بدن من کشید و هر چند روح کشیدن از او برابری میکرد

و از ظلم و ستم رسیدگان ترسان بودم و در روز
تعب میکشیدم و سعی مینمودم

با همه سختیها از آسمان تا زمین و پیوسته در این مشقت بودم تا آنکه جان من بسینه من رسید یعنی
الحال به کردو بسوی من نجویه که اگر آن را بر کوهها میگذاشت میگداخت و روح مرا از بینی من
قبض نمود پس در آنوقت صدای گریه اهل من بلند شد و هر چه میگفتند همه را می شنیدم
و هر چه میکردند بر آن مطلع بودم پس چون بسیار شدید شد گریه و جزع اهل من بر سر
ملک موت با نهایت خشم و آزردگی متوجه ایشان شد و گفت ای گروه از چه جزع میکنید
شما پس بخدا سوگند که ما ستمی بر او نکرده ایم که شما شکایت کنید و تعدی بر او نکرده ایم
که شما فریاد کنید و گریه کنید ولیکن ما و شما بنده یک خداوندیم اگر خدا شما را امر میکرد در
ما امری چنانچه ما را در باب شما امر کرده است هر آینه شما امتثال او میکردید در حق ما چنانچه ما
امتثال امر او نمودیم در حق شما بخدا سوگند که ما روح او را نگرفتیم تا آنکه روزی مقدر او
تمام شد و مدت حیات او منقطع شد و رفت بسوی پروردگار کریمی که هر حکم که خواهد
درباره او میفرماید و او بر همه چیز قادر است پس اگر صبر کنید مزد بیابید و اگر جزع نمائید
گناه کار خواهید گردید چه بسیار برگشتنی خواهد بود مرا بسوی شما میگیرم پسران و دختران
او را و پدران و مادران او را پس در آنوقت از نزد من روانه شد و روح مرا با خود برد
و در آنوقت ملک دیگر آمد و روح مرا از او گرفت و او را در جامه حریری پیچید و بالا برد
بسوی آسمان و او را نزد حق تعالی گذاشت در کمتر از یک چشم زدن پس چون روح من نزد
حق تعالی حاضر گردید از هر عمل صغیر و کبیر از من سوال نمود و از نماز و روزه ماه مبارک رمضان
و حج بیت الله الحرام و تلاوت قرآن و زکوة دادن و تصدق نمودن و از هر عملی که در سایر ایام
و اوقات کرده بودم و از اطاعت پدر و مادر و از کشتن آدمی بناحق و از خوردن مال
یتیم و از مظلمهای بندگان خدا و از عبادت کردن در شب و روز در وقتیکه مردمان در
خواب بودند و آنچه مشابه اینهاست از اعمال از همه اینها سوال نمود از روح من پس بعد
از آن روح مرا بزمین برگردانید باذن حق تعالی و در آنوقت غسل دهنده من نزد من آمد
و جامه های مرا کند و شروع نمود در غسل دادن من پس روح من او را ندا کرد که ای بنده خدا

مدارا کن

مدارا کن با این بدن ضعیف بخدا سوگند که من از هیچ رگی از رگهای او بیرون
نیامدم مگر آنکه آن منقطع گردید و از هیچ عضو او بیرون نیامدم مگر آنکه آن عضو درهم
شکسته شد بخدا سوگند اگر غسل دهنده این سخن را می شنید هر آینه هرگز مرده را غسل نمیداد
پس آب بر بدن من ریخت و سه غسل مرا داد و مرا کفن کرد در سه جامه و حنوط
کرد و همین بود توشه من که با آن بیرون رفتم بسوی خانه آخرت پس انگشتر را از دست
من بیرون آورد و بعد از فارغ شدن از غسل من به پسر بزرگ من تسلیم نمود و گفت خدا اجر
ثواب دهد در مصیبت پدرت و اجر ترا عظیم گرداند و صبر بسیار پس مرا در کفن پیچیدند و مرا تلقین
نمودند و ندا کرد اهل و همسایگان مرا و گفت بیائید نزدیک او و او را وداع کنید پس
ایشان نزد من آمدند و چون از وداع من فارغ شدند مرا بر تختی از چوب نهادند
و در آنوقت روح میان رو و کفن من بود تا آنکه مرا گذاشتند و بر من نماز کردند و چون
از نماز فارغ شدند مرا بجانب قبر روانه کردند چون مرا بقبر رسانیدند و در قبر داخل کردند
هول عظیم مشاهده نمودم ای سلمان که گویا از آسمان بر زمین افتادم پس مرا در لحد
گذاشتند و خشت بر من چیدند و خاک در قبر من ریختند پس در آنوقت روح برگردید بسوی
زبان و دل و گوش من و چون مردم رها کردند که از قبر من برگردند شروع کردم در ملامت
و پشیمانی و گفتم کاش من از این جماعت بودم و برمیگشتم پس شخصی از کنار قبر مرا ندا کرد
که چنین است و برمیتوان گشتن و این آیه را خواند که کلا انها کلمة هو
قائلها و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون این کلمات سخن
بود که جماعتی از کافران فرمود که ایشان طلب برگشتن بدنیا میکنند بعد از دیدن
عذاب او را باز گرداندند این کلمه ایست که او گوینده آنست و از پس ایشان برزخی هست تا
روزی که زنده شوند و مبعوث گردند و برزخ فاصله میان دنیا و آخرت است پس با او گفتم که
کیستی تو که با من سخن میگوئی گفت منم منبه و منم ملکی که حق تعالی مرا موکل گردانیده است بجمیع
آدمیان تمام ایشان را بعد از مردن ایشان تا بنویسند عملهای خود را بر نفسهای خود تا حجت باشد

کرد او وداع کنند

نزد خداوند عالمیان پس مرا کشید و نشانید و گفت بنویس عمل خود را من گفتم که یاد ندارم
عملهای خود را گفت مگر نشنیده سخن پروردگار خود را که در قرآن فرموده است که احصاه الله
و نسوه یعنی احصا کرده است او همه را بشمار خدا و فراموش کردند ایشان کردهای خود را
پس گفت تو بنویس و من بر تو املا میکنم و اعمال ترا میگویم گفتم کاغذ ندارم کجاست که بنویسم
پس کنار کفن مرا کشید ناگاه کفن خود را کاغذی دیدم و گفت این صحیفه تست گفتم قلم از
کجا بیاورم گفت انگشت شهادت تو قلم تست گفتم مرکب از کجا بیاورم گفت آب دهان تو
بجای مرکبست پس املا کرد هر چه کرده بودم در دار دنیا و نماند از اعمال من عمل خردی
و بزرگی مگر آنکه آنرا بر من املا کرد چنانچه حق تعالی فرموده است و یقولون یا ویلتنا
مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها و وجدوا
ما عملوا حاضرا و لا یظلم ربک احدا یعنی میگویند کافران ای وای بر ما
چیست این نامه ما که ترک نکرده است گناه کوچکی را و نه بزرگی را مگر آنکه احصا کرده است
آنرا و یافتند آنچه کرده بودند حاضر و ستم نمیکند پروردگار تو احدی را پس ملک آن نامه را
گرفت و مهری بر آن زد و طوق کردانید آنرا بر گردن من پس گمان کردم که جمیع کوههای
دنیا را طوق کرده اند در گردن من پس با و گفتم که ای منبه چرا با من چنین میکنی گفت آیا
نشنیده سخن پروردگار خود را که فرموده است که و کل انسان الزمناه طائره
فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا اقرأ کتابک
کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی و هر انسانی را لازم او گردانیدیم طائر او را
یعنی عمل نیک و بد او را یا تقدیرات خدا را که برای او کرده است در گردن او و بیرون میآوریم از
برای او در روز قیامت نامه را که آنرا ملاقات نماید گشوده شده پس با و گفته میشود که بخوان
نامه خود را کافیست نفس تو حساب کننده و گواه بر تو پس منبه گفت که این خطابیست که ترا
بآن مخاطب خواهند ساخت در روز قیامت و ترا حاضر خدا بند کردانید در آن روز
و حال آنکه نامه عمل تو در میان دو دیده تو گشوده باشد و گواهی دهی بر آنچه در آن بر خود

پس

پس منبه از من دور شد و نزد من آمد منکر با عظیم ترین منظری و منکر ترین صورتی و عمود
از آهن در دست داشت و او بود که اگر جن و انس جمع میشدند آن عمود را حرکت نمیتوانستند
داد پس صدای موحشی بر من زد که اگر جمیع اهل زمین آن صدا را میشنیدند همه
میمردند پس با من گفت که ای بنده خدا خبر ده مرا که پروردگار تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو
کیست و امام تو کیست و بر چه طریقه و حالت بوده و چه اعتقاد داشته در دنیا پس زبان من
بسته شد از ترس و بیم او و حیران شدم در امر خود و ندانستم که چه بگویم و جواب او و در
من هیچ عضوی نماند مگر آنکه مفارقت کرد از ترس پس دریافت مرا رحمتی از جانب پروردگار
و دل مرا نگاه داشت و زبان مرا گویا گردانید پس با او گفتم که ای بنده خدا چرا مرا میترسانی و حال
آنکه من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و شهادت میدهم که محمد رسول خداست و گواهی میدهم
که خداوند عالمیان پروردگار منست و محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر منست و اسلام دین منست و
قرآن کتاب منست و کعبه قبله منست و علی امام منست و مومنان برادران منند پس شهادتین گفتم
گفتم که اینست گفتار من و اعتقاد من و بر این اعتقاد ملاقات میکنم پروردگار خود را در روز معاد
پس در این وقت گفت که ای بنده خدا بشارت باد ترا بسلامتی بدرستیکه نجات یافتی و از پیش من برو
دیگر نزدیک من آمد و صدای مهیب بر من زد عظیمتر از صدای اول پس اعضای من بعضی بر بعضی افتاد
شد و گفت عمل خود را بگو ای بنده خدا پس حیران ماندم و متفکر شدم که چه جواب بگویم پس در این
گردانید حق تعالی از من شدت ترس و بیم او و حجت خدا بمن الهام کرد و بیقین نیکو و توفیق مرا
کرامت فرمود پس گفتم ای بنده خدا اعذار دور کن با من و من از دنیا بیرون آمدم و حال آنکه گواهی
میدهم که خداوندی نیست بغیر خداوند یگانه و او را شریکی نیست و گواهی میدهم که محمد بنده و رسول
خداست و آنکه بهشت حق است و عذاب آتش جهنم حق است و صراط حق است و میزان حق است
و حساب کردن خلایق حق است و سوال منکر و نکیر حق است و زنده شدن در قیامت حق است
و آنکه بهشت و آنچه حق تعالی وعده کرده است در آن از نعمتها حق است و آنکه جهنم و آنچه حق تعالی
وعید فرموده است در آن از عذاب حق است و آنکه قیامت آمدنیست و شکی در آن نیست و آنکه

خدا زنده میکرد آنها را که در قبر با بنده پس مرا گفت که ای بندهٔ خدا بشارت باد ترا بنعیم
ابدی و چیزی که هرگز زایل نگردد پس مرا در لحد خوابانید و گفت بخواب مانند خوابیدن داماد
و از نزدیک سر من دری گشود از بهشت و دری از پیش پایم گشود بسوی جهنم پس گفت نظر کن
ای بندهٔ خدا بسوی آنچه خواهی رفت بسوی آن از بهشت و نعمتهای آن و نظر کن بسوی آنچه
نجات یافتی از آن از آتش جهنم پس دری که از پیش پایم بسوی جهنم گشوده بود باز مسدود کرد و آن
دری را که از پیش سرم بسوی بهشت گشوده بود چنان گشاده گذاشت و پیوسته روح بخش بر من
از آن در نسیم بهشت و نعمتهای آن و لحد مرا فراخ گردانید بقدر آنچه دیده کار کند و از نزد من
رفت و ای سلمان من نیافتم نزد حق تعالی چیزی را که خدا دوستتر دارد بنده را از آنچه اول کرده ام از نماز
در شب بسیار سرد و دویم روزه داشتن در روز بسیار گرم سیم تصدق که بدست راست کند که
دست چپ تو از آن خبر نداشته باشد پس اینست سخن من و وصف من و آنچه دریافته بودم
آنچه از شدت احوال و من گواهی میدهم بوحدانیت الهی و رسالت محمد صلی الله علیه و آله و
گواهی میدهم که در حقیقت پس در مقام مراقبه خوف حق تعالی باش از ایستادن نزد او و در وقت
سوال و در اینوقت سخن آنمرده منقطع شد و سلمان گفت مرا بر زمین گذارید چون او را
بر زمین گذاشتیم گفت مرا تکیه دهید چون او را تکیه دادیم نظر بجانب آسمان افکند گفت

یا من بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و هو یجیر و لا یجار علیه
بک آمنت و لنبیک اتبعت و بکتابک صدقت و قد اتانی ما
وعدتنی یا من لا یخلف المیعاد اقبضنی الی رحمتک و انزلنی دار
کرامتک فانا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله

پس چون از ادای شهادت فارغ شد رخت از سرای فانی
بجاودانی کشید و برسول خدا و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین ملحق گردید اصبغ گفت ما در
حیرت اینحال بودیم که ناگاه مردی پیدا شد که بر استری شهبا سوار بود و نقاب بر رو بسته بود چون
بنزدیک ما رسید بر ما سلام کرد و ما جواب سلام او گفتیم چون سخن گفت دانستیم که حضرت امیرالمؤمنین

صلوات

صلوات الله علیه است پس گفت ای اصبغ اهتمام نمائید در امر تجهیز سلمان پس ما شروع کردیم
در تهیه غسل و کفن او و خواستیم که کفن و حنوط تحصیل نمائیم حضرت فرمود که حاجت بآنها نیست و نزد
من است پس آب و تختی که بر روی آن غسل دهند نزد آنحضرت حاضر کردیم پس بدست مبارک خود
او را در لحد گذاشت و چون از دفن سلمان فارغ شد و خواست که برگردد من بجامه حضرت چسبیدم و گفتم
یا امیرالمؤمنین چگونه آمدی و که ترا خبر داد بمردن سلمان حضرت رو بجانب من گردانید و گفت میگیرم
ای اصبغ از تو عهد و خدا را که نقل نکنی این قصه را با احدی تا من زنده باشم پس گفتم یا امیرالمؤمنین
من پیش از تو خواهم مرد گفت ای اصبغ گفتم یا امیرالمؤمنین بگیر از من عهد و پیمان که سخن
ترا بشنوم و اطاعت تو بنمایم و نقل نخواهم کرد این سخن را با احدی تا آنکه حکم کند در باب تو خدا
بآنچه حکم خواهد کرد و خدا بر همه چیز قادر است پس حضرت فرمود که ای اصبغ حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرا خبر داده بود که سلمان در اینوقت خواهد مرد و من در این ساعت در کوفه نماز کردم و از مسجد برگشتن
آمدم که بخانه روم چون بخانه رسیدم و خوابیدم در خواب دیدم که شخصی مرا گفت که سلمان وفات
یافته پس بیدار شدم و بر استر خود سوار شدم و چیزها که بکار آید بر آورده از کفن و حنوط و غیر آن
برداشتم و روانه شدم پس حق تعالی دوری راه را نزدیک گردانید تا آنکه باین زودی باین موضع
رسیدم و مرا باین امور رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داده بود پس حضرت ناپیدا شد ندانستم که بسوی
آسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت چون بکوفه رسیدم شنیدم که حضرت در وقتی بکوفه رسیده بود که
در آن روز که منادی برای نماز صبح ندا کرده است و حضرت نماز صبح را با ایشان ادا کرده بود مؤلف گوید که
اینحدیث غرابت بسیار دارد و از جمله آنها فوت سلمان در زمان خلافت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
و آمدن آنحضرت بکوفه و این خلاف مشهور احادیث دیگر است و چون مشتمل بر فواید بسیار بود لهذا ذکر نمودیم
و ابن شهرآشوب بسند از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
در مدینه نماز صبح را با ما ادا نمود پس روی مبارک بجانب ما گردانید و گفت ای گروه مردمان خدا
اجر شما را عظیم گرداند در مصیبت برادر شما سلمان و مردم در این باب سخن بسیار گفتند پس حضرت عمامه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بر سر بست و پیراهن حضرت را پوشید و عصای آنحضرت را در دست گرفت

بر تخت آنحضرت را حمایل نمود و بر پشت عضبای آنحضرت سوار شد و قنبر را گفت که ده کام بشمار تا
آنکه از یک تا ده بشمار قنبر گفت که چون از شمردن فارغ شدم بر در خانه سلمان رسیده
بودیم پس زاذان روایت کرد که چون وقت وفات سلمان شد از وی پرسیدم که کی ترا غسل
میدهد گفت آنکه رسول خدا را غسل داد من گفتم که تو در مداینی و او در مدینه است سلمان گفت
که ای زاذان چون من بمیرم و لحیین مرا به بندی صدای خواهی شنید پس چون وفات یافت و
صدائی شنیدم و از پی صدا بدر خانه آمدم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را مشاهده
نمودم پس گفت ای زاذان برحمت حق واصل شد ابو عبد الله سلمان گفتم بلی ای سید من
پس داخل شد و رد را از روی سلمان برداشت و سلمان تبسم نمود در روی آنحضرت پس حضرت با و
گفت مرحبا ای ابا عبد الله هر گاه دریابی رسول خدا را پس خبر ده او را بآنچه گذشت بر برادر تو از قوم
او پس حضرت شروع کرد در تجهیز او و چون نماز کرد بر سلمان از حضرت تکبیرهای بلندی شنیدیم و دو
با آنحضرت دیدیم که همراه بودند چون پرسیدیم که اینها کیستند فرمود که یکی برادرم جعفر است و دیگری
حضرت خضر علیه السلام و با هر یکی از ایشان هفتاد صف از ملائکه آمده بودند که در هر صفی هزار هزار ملک بودند
و در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است که چون حضرت جامه از روی سلمان برداشت حضرت
سلمان تبسم نمود و حرکت کرد که بنشیند حضرت فرمود که برگرد خود بر گرد و او بحال اول عود نمود و قطب
راوندی روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بامدادی داخل مسجد مدینه
شد و فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و با من گفت که سلمان از دنیا
رحلت نموده است و سلمان مرا وصیت کرده بود که او را غسل دهم و کفن کنم و نماز کنم بر او
و او را دفن کنم و اینک من میروم بمداین برای این کار پس عمر گفت که کفن را از بیت المال بردار
حضرت فرمود که کفن او را تهیه کرده اند و حاضر شده است پس با جماعتی از صحابه بیرون رفت
از مدینه و حضرت بجانب مداین روانه شد و مردم برگشتند و پیش از زوال برگشت نمود و فرمود که
من او را دفن کردم و اکثر مردم در این باب حضرت را تصدیق نمودند تا آنکه بعد از مدتی از مداین
مکتوب رسید که سلمان وفات یافت در آن روز و اعرابی داخل شد و او را غسل داد و کفن کرد و بر او

نماز کرد

نماز کرد و او را دفن کرد و برگشت پس همه مردم تعجب کردند و در کتاب روضة الواعظین از
سعد بن ابی وقاص روایت کرده است که او بعیادت سلمان رفت در هنگامی که او بیمار بود
و او را گریان یافت سعد گفت که چه سبب دارد که میگریی ای ابو عبد الله و حال آنکه چون رسول صلی الله علیه و آله
از دنیا رحلت نمود از تو راضی بود و در حوض کوثر بر او خواهی رفت سلمان گفت که من از
جزع مرگ نمیگریم و از حرص دنیا نیز و لیکن حضرت رسول صلی الله علیه و آله عهد کرد بسوی ما
و فرمود که متاع دنیای هر یک از شما مانند توشه مسافران باشد و من در دور خود این همه متاع را
می بینم و باین سبب گریه کرده ام و در دور او نبود مگر طغاری و کاسه و مطهره و شیخ کشی بسند
معتبر روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرگ ترا
حاضر شود گروهی چند نزد تو حاضر خواهند شد که بوی خوش میشنوند و بدر را میبایند و طعام نمیخورند
مشک پس سلمان کیسه بیرون آورد و گفت این هبه ایست که رسول خدا صلی الله علیه و آله بمن بخشیده
و آن بوی خوشی بود پس فرمود که آنرا در آب بریختم و بر دور خود بپاشید پس زن خود را گفت که
برخیز و در را ببند پس زن برخاست و در را بست و چون برگشت مرغ روح او بعالم قدس پرواز کرده بود

باب ششم در بیان احوال خیر مآل مجموع ابرار ابو ذر غفاری رضی الله عنه

و فضایل و مناقب او است بدانکه از احادیث معتبره خاصه و عامه چنین مستفاد میشود که
در میان صحابه بعد از سلمان فارسی رضی الله عنه کسی در فضیلت با ابو ذر رضوان الله علیه نمیرسد و ابو ذر
کنیت او است و اسم او بر قول اصح جندب بن جناده است و اصل او از عرب بوده از
بنی غفار و کلینی رحمه الله باسناد معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که
آنحضرت بشخصی از اصحاب خود فرمود که میخواهید شما را خبر دهم که چگونه بود مسلمانی سلمان
و ابو ذر را آن شخص گفت که کیفیت اسلام سلمان میدانم مرا خبر ده بکیفیت اسلام ابو ذر و خطا کرد
که ابو ذر را آنحضرت نپرسید پس فرمود که ابو ذر در بطن مر که محلیست در یکی از گوسفندان
خود را چرا میفرمود ناگاه گرگی از جانب راست متوجه گوسفندان او گردید بعصای خود از او دفع کرد
جانب چپ متوجه شد ابو ذر عصا بروی حواله نمود و گفت من گرگی از تو خبیث تر و بدتر ندیده ام

آن آنکه باعجاز حضرت رسالت پناه صلی الله بسخن آمد و گفت والله که اهل مکه از
مردم بدترند خداوند عالم بسوی ایشان پیغمبری فرستاده او را بدروغ نسبت میدهند و نسبت با و دشنام
فحش میگویند ابوذر چون این سخن شنید بزن خود گفت که توشه و مطهره و عصای
مرا بیاور پس آنها را گرفت و بپای خود بجانب مکه روان شد تا خبری که از گرگ شنیده معلوم نماید
و طی مسافت نموده در ساعت بسیار گرم داخل مکه شد و تعب بسیار کشیده بود و تشنگی
بر او غالب گردیده نزد چاه زمزم آمد و دلوی از آن آب برای خود کشید چون نظر کرد دید
که آن دلو پر از شیر است در دل او افتاد که این گواه آن خبریست که گرگ مرا آن خبر داد
و این نیز از معجزات آن پیغمبر است پس بگوشه مسجد آمد دید جماعتی از قریش گرد
یکدیگر نشسته اند نزد ایشان نشست و دید که ایشان ناسزا بحضرت رسول صلی الله علیه و آله
میگویند بنحوی که گرگ از آن خبر داده بود و پیوسته در این کار بودند تا آخر روز ناگاه حضرت
ابوطالب پیدا شد چون نظر ایشان بر او افتاد بیکدیگر گفتند که خاموش شوید که عمویش آمد پس زبان
از مذمت آنحضرت کوتاه کردند و چون ابوطالب بجا آمد با او مشغول سخن گفتن شدند تا آنکه روز
ابوذر گفت که چون ابوطالب از نزد ایشان برخاست پس از پی او روان شدم رو بمن
کرد و گفت حاجت خود را بگو گفتم طلب پیغمبری آمده ام که در میان شما مبعوث شده است گفت با او
چکار داری گفتم میخواهم با او ایمان آورم و آنچه فرماید تصدیق او اقرار نمایم و خود را منقاد او گردانم
و آنچه فرماید بر او اقرار نمایم و خود را منقاد او گردانم فرمود آنچه فرماید او را اطاعت نمایم گفت الله
چنین خواهی کرد گفتم بلی گفت فردا این وقت نزد من بیا تا ترا باو برسانم من شب در مسجد بروز آوردم
و چون روز شد در مجلس آن کفار نشستم و ایشان زبان بناسزا گشودند بسوال از آن گذشت
چون ابوطالب پیدا شد زبان از آن قول ناشایسته برگرفتند با او مشغول سخن شدند و چون از نزد
ایشان برخاست از پی او روان شدم و باز سوال کرد گفته را اعاده فرمود و من همان جواب گفتم
و تاکید فرمود که البته آنچه میگوئی خواهی کرد گفتم بلی پس مرا با خود برد بخانه که در آنجا حضرت حمزه بود
بر او سلام کردم و از حاجت من پرسید همان جواب گفتم گفت گواهی میدهی که خدا یکیست و محمد رسول الله

او گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس حمزه مرا با خود
برد بخانه که حضرت جعفر طیار در آنجا بود سلام کردم و نشستم و از مطلب سؤال کرد و همان
جواب گفتم و تکلیف شهادتین کرد بر زبان راندم پس جعفر مرا بخانه برد که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه در آنجا بود و بعد از سؤال و ادای شهادتین مرا بخانه آنحضرت برد که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله تشریف داشتند سلام کردم و نشستم و از حاجت من سؤال نمودند و کلمه
شهادت تلقین فرمودند و چون شهادتین گفتم فرمودند که ای ابوذر بجانب وطن خود برو و تا
رفتن تو پسر عمی از تو فوت شده خواهد بود که بغیر از تو وارثی نداشته باشد مال او را بگیر و نزد
اهل و عیال خود باش تا امر نبوت ما ظاهر گردد آنگاه نزد ما بیا چون ابوذر بوطن خود باز
آمد پسر عمش فوت شده بود مال او را بتصرف در آورده مکث نمود تا هنگامی که حضرت بمدینه
هجرت نمود و امر اسلام رواج گرفت و در مدینه بخدمت حضرت مشرف شد حضرت صادق علیه السلام
فرمود که این بود خبر مسلمان شدن ابوذر و خبر اسلام سلمان را که شنیده ای مخفی است پس اینجا
از اظهار و نشستن اسلام سلمان و استدعا کرد که آنرا نیز بفرماید حضرت نفرمود و ابن عبد البر
که از اعاظم علمای اهل سنت است در کتاب استیعاب از حضرت رسالت صلعم روایت کرده که ابوذر
در میان امت من بزهد عیسی بن مریم است علیه السلام و در روایت دیگر شبیه عیسی بن مریم است در زهد و بسند معتبر
روایت نموده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ابوذر علمی چند ضبط کرده که دیگران از حمل
عاجز بودند و گرهی بر آن زد که هیچ از آن بیرون نیامد و ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی ابوذر رحمه الله بر حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله گذشت و جبرئیل بصورت دحیه کلبی در خدمت آنحضرت بخلوت نشسته بود و سخن در میان
داشتند ابوذر گمان کرد که دحیه کلبی است و با حضرت حرف سری دارد بگذشت جبرئیل گفت یا محمد اینک
ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد اگر سلام میکرد ما او را جواب میگفتیم بدرستیکه او را دعائیست که
در میان اهل آسمانها معروف است چون من عروج نمایم از وی سؤال کن چون جبرئیل رفت ابوذر آمد
حضرت فرمود که ای ابوذر چرا بر ما سلام نکردی ابوذر گفت که چنین یافتم که دحیه کلبی نزد تو بود و برای

امر او را بخلوت طلبیده خواستم نماز را قطع نمایم حضرت فرمود که جبرئیل بود و چنین گفت ابوذر را بسیار دیده
حضرت فرمود که چه دعاست که خدا را بآن میخوانی که جبرئیل خبر داد که در آسمانها معروفست گفت این دعا را
میخوانم اللهم انی اسئلک الایمان بک والتصدیق بنبیک والعافیة من جمیع البلاء
والشکر علی العافیة والغنی عن شرار الناس و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام
مذکور است که ابوذر رضی الله عنه از بزرگان صحابه حضرت رسول صلی الله علیه وآله بود روزی بخدمت
حضرت عرض نمود که من شصت گوسفند دارم و میخواهم بروم بخدمت تو محروم شوم و اگر بگذارم
آنها را بشبانی بگذارم میترسم ستم کنند بر آنها و نیکو رعایت آنها نکنند حضرت فرمود که برو نزد آنها چون روز
هفتم شد بخدمت حضرت برگشت حضرت فرمود که ای ابوذر گفت لبیک یا رسول الله حضرت فرمود که چه
کردی گوسفندان خود را گفت یا رسول الله قصه آنها عجیب است روزی من مشغول نماز بودم ناگاه
گرگی دوید بر گوسفندان من پس مردد شدم میان آنکه نماز را قطع کنم و محافظت گوسفندان خود نمایم
یا نماز را تمام کنم و از گوسفندان خود بگذرم پس نماز را بر گوسفندان خود اختیار کردم و در آنحال شیطان
در خاطر من وسوسه کرد که اکنون اگر در گله تو می افتد همه را هلاک میکند و برای تو چیزی نمیماند که بآن
تعیش نمائی من در جواب شیطان گفتم که اگر گوسفندان از دست من برود هر برای من میماند توحید خدا و
و ایمان برسول خدا و موالات برادر او علی بن ابیطالب علیه السلام که بهترین خلق است بعد از آنحضرت و ولایت امامان
هدایت کنندگان و پاکان از فرزندان او و دشمنی دشمنان ایشان و هر چه از آنها از من یابد بعد از
از من فوت شود سهل است پس نماز خود را ادا کردم و گرگ را دیدم که در میان گله در آمد و بره را گرفت و برد
ناگاه شیری پیدا شد و آن گرگ را دو نیم کرد و بره را از آن گرفت و بسوی گله برگردانید و فریاد کرد ای ابوذر
مشغول نماز خود باش که حق تعالی مرا موکل گردانیده است بگوسفندان تو تا از نماز فارغ شوی پس با حضور قلب
نماز خود را با آداب و شرائط بجا آوردم و چون فارغ شدم شیر نزد من آمد و گفت برو نزد محمد صلی الله
علیه وآله و او را خبر ده که حق تعالی گرامی داشت مصاحب ترا و حفظ کننده شریعت ترا و شیری را موکل
گردانید بگوسفندان او تا از نماز فارغ شد چون جماعتی از صحابه که نزد آنحضرت حاضر بودند این
خبر را از ابوذر شنیدند در شگفت شدند پس حضرت فرمود که راست گفتی ای ابوذر و تصدیق کردیم ترا در این سخن

من و علی و فاطمه و حسن و حسین چون منافقان این سخنان را شنیدند گفتند این تواطؤ است
میان محمد و ابوذر و محمد میخواهد که ما را باین حیلها فریب دهد که با آنچه او میگوید اعتقاد کنیم
و جمعی از ایشان گفتند که میرویم نزد گله او که تماشا کنیم او را در حالت نماز کردن که آیا شیر
محافظت گوسفندان او مینماید در آنحالت تا دروغ او را بر مردم ظاهر کنیم چون نزدیک گله او
رفتند دیدند که ابوذر ایستاده است و نماز میکند و شیر بر دور گوسفندان او میگردد و آنها را بچرا
میبرد و گوسفندی که از گله دور میرود بسوی گله برمیگرداند و چون ابوذر از نماز فارغ شد شیر بقدرت
حق تعالی بسخن آمد و گفت بگیر گوسفندان خود را بسلامت پس شیر بمنافقان رو کرد و گفت ای گروه منافقان
که انکار میکنید که حق تعالی مرا مسخر گردانیده برای محافظت گوسفندان آنکسیکه موالی محمد و علی
و آل طیبین ایشانست و بسوی خدا توسل میجوید بایشان سوگند یاد میکنم بحق آن
خداوندی که گرامی داشته محمد و آل طیبین او را که حق تعالی مرا مطیع ابوذر گردانیده است حتی اگر
مرا امر کند که شما را از هم بدرم و هلاک گردانم هرآینه هلاک خواهم کرد شما را و سوگند یاد
میکنم بحق آن خداوندی که سوگندی بزرگتر از سوگند باو نیست که اگر سوال کند از خدا بحق محمد و آل
طیبین او که همه دریاها را روغن زنبق و لبان گرداند و جمیع کوهها را مشک و عنبر و کافور گرداند
و شاخهای جمیع درختان را فرو دو زبرجد گرداند هرآینه قادر است همه را چنان خواهد کرد پس
چون ابوذر بخدمت حضرت آمد حضرت فرمود که ای ابوذر تو نیکو بعمل آوردی طاعت پروردگار خود را
و باین سبب حق تعالی مسخر تو گردانید حیوانی را که اطاعت تو نماید و دفع ضررهای درندگان و غیر
ایشان از تو بکند پس تو از بهترین آنهائی که حق تعالی در قرآن مدح کرده است ایشان را که نماز را برپا میدارند
و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده است که ابوذر رحمه الله میگفت خدا جزا دهد دنیا
برادرم و از آن مذمت مینمایم دنیا را در دو گرده نان جو که یکی را در بامداد بخورم و دیگری را در پسین
و بعد از دو جامه پشمین که یکی را بر کمر ببندم و دیگری را بر دوش افکنم و ایضا بسند حسن از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که ابوذر رحمه الله در خطبه خود میگفت که ای طلب کننده علم بدرستیکه
در دنیا چیزی مگر آنکه با خود آن نفع میبخشد یا ضرر آن ضرر رساند مگر آنکه خدا رحم کند پس طلب کن

امری را که امید خیر از آن داشته باشی ای طلب کننده علم ترا مشغول نگرداند اهل و مال تو از
جان تو زیرا که روزی که از اهل خود مفارقت میکنی بمنزله مهمانی خواهی بود که شب نزد
جماعتی بسر آورد و روز از ایشان مفارقت مینماید و رفتن میان مردم و مبعوث شدن که
خواهد کرد بر دو دم آن بسیار شوی ای طلب کننده علم پس بفرست از اعمال صالحه برای روزی که
در مقام حساب و سؤال نزد خداوند ذو الجلال باز دارند و در آن روز ثواب خواهی یافت
باعمال نیک خود و بهر چه نیکی جزا خواهی یافت ای طلب کننده علم و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلم روایت کرده است که مردی از ابوذر پرسید که چرا ما مرگ را نمیخواهیم ابوذر گفت زیرا که
شما آبادان کرده اید دنیای خود را و خراب کرده اید آخرت خود را و با این سبب نمیخواهید که از
خانه آبادان بخانه خراب بروید باز آن مرد پرسید که رفتن ما بنزد خدا چگونه خواهد بود ابوذر فرمود
که رفتن نیکوکاران شما مانند مسافری خواهد بود که بخانه خود برگردد و رفتن بدکرداران شما مانند غلام
گریخته خواهد بود که او را بنزد آقای خود برگردانند باز پرسید که حال ما نزد خدا چگونه خواهد بود ابوذر گفت
بنوعی که عرض کنید عملهای خود را بر کتاب خدا چونکه میفرماید که اِنَّ الاَبرارَ لَفی نَعیمٍ وَ اِنَّ
الفُجّارَ لَفی جَحیمٍ یعنی بدرستیکه نیکوکاران در نعیم بهشت اند و بدرستیکه گناهکاران در جهنم
اند گفت پس رحمت خدا کجاست ابوذر گفت که رحمت خدا نزدیکست به نیکوکاران و ایضا
از آنحضرت روایت کرده است که مردی بسوی ابوذر رضه نوشت که علمی از نیکوئی بمن افاده کن ابوذر
بسوی او نوشت که علم بسیار است ولیکن اگر توانی که بدی نکنی بسوی کسی که او را دوست میداری بکن آن مرد
گفت که هرگز دیده که کسی با دوست خود بدی کند ابوذر گفت بلی جان تو محبوبترین جانهاست بسوی تو و
معصیت خدا میکنی بجان خود ضرر میرسانی و ایضا بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که مردی بود
در مدینه که داخل مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد روزی و داخل مسجد شد و گفت خداوندا
انس ده وحشت مرا و وصل کن تنهائی مرا و روزی کن همنشین شایسته چون از دعا فارغ شد مردی
در گوشه مسجد نشسته بود برخاست و بنزد او رفت و بر او سلام کرد و گفت تو کیستی ای بنده خدا گفت منم ابوذر پس مرد
گفت الله اکبر الله اکبر ابوذر گفت ای بنده خدا چرا تکبیر میگوئی گفت چون داخل مسجد شدم

چنین

چنین دعائی کردم و حق ملاقات ترا مرا روزی کرد ابوذر گفت من بر او اولیتر بودم بشکر کردن
از تو که من بودم همنشین شایسته و بدرستیکه من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود
من و شما بر بلندی خواهیم بود در قیامت تا مردم فارغ شوند از حساب بر خیز ای بنده خدا که
عثمان نهی کرده است مردم را از همنشینی من مبادا بتو آسیبی برسد و بسند موثق از آنحضرت
روایت کرده است که روزی ابوذر رضی الله عنه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت
یا رسول الله هوای مدینه بمن موافقت نمیکند آیا رخصت میدهی که من و پسر برادرم
بیرون رویم بسوی قبیله مزینه و در آنجا بسر بریم حضرت فرمود که میترسم که غارت بیاورند بر تو
گروهی از سواران عرب پس بکشند پسر برادر ترا و بیائی بسوی من ژولیده و پا برهنه و تکیه زده باشی
بر عصای خود تکیه کرده و بگوئی که کشته شد پسر برادرم و حیوانات مرا گرفتند ابوذر گفت یا رسول
الله واقع نمیشود مگر آنچه خیر است پس حضرت او را رخصت داد و او با پسر برادر و زن خود
بیرون رفتند از مدینه چون بقبیله مزینه رسیدند بعد از اندک زمانی گروهی از سواران قبیله فزاره
بر ایشان غارت آوردند که در میان ایشان بود عیینة بن حصن پس حیوانات او را گرفتند و پسر
برادرش را کشتند و زن او را که از قبیله بنی غفار بود گرفتند پس ابوذر بهمه جا بر عقب آمد تا
بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاده و طعنه نیزه بر او زده بودند که بجوفش رسیده بود
پس بر عصای خود تکیه کرد و گفت راست گفتند خدا و رسول او چنانچه فرموده بودی گرفتند حیوانات مرا و
پسر برادر مرا کشتند و اکنون نزد تو بر عصای خود تکیه کرده ایستاده ام پس حضرت رسول صلی الله علیه
و آله صدا زد در میان مسلمانان و ایشان مبادرت نمودند به بیرون رفتن و قبیله فزاره را
تعاقب نمودند و مالهای ابوذر را پس گرفتند و جمعی از مشرکان را بقتل آوردند مؤلف گوید که مخفی
کردن ابوذر حضرت رسول صلی الله علیه و آله را امتحان جلالت او است و محتملست که این در اوایل حال
ابوذر باشد پیش از آنکه ایمانش کامل گردد و ایضا احتمال دارد که غرضش ظهور معجزه آنحضرت
باختیار کردن ثواب آخرت بر راحت دنیا و بسندهای متواتر عامه و خاصه روایت کرده اند
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آسمان سایه نیفکنده و زمین گرد آلود بر نداشته

سخن گوئی را که راستگوتر از ابوذر باشد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ابوذر صدیق این امت است و شیخ طوسی
بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای ابوذر من برای تو دوست
میدارم آنچه از برای خود دوست میدارم و من ترا ضعیف و ناتوان می بینم پس امیر مشو
بر دو کس و متکفل مال یتیم مشو و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت صادق ع
عرض کرد که ابوذر بهتر است یا شما اهل بیت حضرت فرمود که ماههای سال چند است راوی گفت که
دوازده ماه حضرت پرسید که چند ماه از آنها حرام و محترمست راوی گفت که چهار ماه حضرت
فرمود که ماه رمضان از جمله آنها است راوی گفت نه حضرت فرمود که ماه رمضان بهتر است یا
ماههای حرام راوی گفت که بلکه ماه رمضان حضرت فرمود که چنین است حال ما اهل بیت که
بما قیاس نمیتوان کرد و بدرستیکه ابوذر روزی در میان گروهی از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته
بود و ایشان ذکر میکردند فضایل این امت را ابوذر گفت که بهترین این امت علی بن ابیطالب علیه السلام
و او قسمت کننده بهشت و دوزخ است و او صدیق و فاروق این امت است و حجت خدا است بر این
امت چون منافقان این سخن را از او شنیدند همه رو از او گردانیدند و سخن او را انکار نمودند و او را
بدروغ نسبت دادند پس ابوامامه باهلی از میان ایشان برخاست و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
رفت و سخن ابوذر و انکار آن جماعت را عرض کرد حضرت فرمود که آسمان سایه نیفکنده و زمین
غبارآلوده بر نداشته سخن گوئی را که راستگوتر از ابوذر باشد و ایضا بسند دیگر روایت کرده که یکی
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام همین حدیث را پرسید که آیا رسول خدا در حق ابوذر چنین گفته است
حضرت فرمود که بلی راوی گفت که پس رسول خدا و امیرالمؤمنین و حسن و حسین صلوات الله علیهم
حضرت فرمود که مثل ما مثل ماه مبارک رمضانست که در آن یک شب هست که عمل کردن در آن
برابر است با عمل کردن هزار ماه و سایر اکابر صحابه مانند ماههای حرامند در میان ماههای دیگر
کسی را با اهل بیت قیاس نمیتوان کرد و در کتاب حسین بن سعید بسند حسن از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام منقولست که روزی مردی نزد ابوذر آمد [illegible] ابوذر گفت که از ایشان [illegible] میشوم و دو [illegible]

اصحاب

از او و آنچه کم باشد و کافی باشد آن نزد من محبوبتر است از آنکه بسیار باشد و مرا از یاد خدا
غافل گرداند بدرستیکه شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود که بر دو طرف صراط
در روز قیامت رحم و امانت خواهند بود پس اگر کسی بر صراط بگذرد که صله رحم بسیار کرده
باشد و در مال مردم خیانت نکرده باشد صراط او را بآتش نمی اندازد و ایضا بسند
صحیح از آنحضرت روایت کرده است که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی ابوذر
مردی را سرزنش کرد بمادر او و گفت ای پسر زن سیاه و مادر او سیاه بود حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که ای ابوذر آیا سرزنش میکنی بمادرش چون ابوذر این سخن را از آنحضرت
شنید بر خاک افتاد و میگریست و سر و روی خود را بر خاک میمالید تا آنکه حضرت رسول
از او خشنود شد و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه گفتند که چگونه صبح
کرده ای ای مصاحب رسول خدا گفت صبح کرده ام میان دو نعمت گناهی که خدا بر من پوشیده و
ثنائی که مردم بر من میکنند که هر که بآن ثنا مغرور گردد او فریب خورده است و شیخ کشی
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی ابوذر بطلب رسول خدا صلی الله علیه
و آله بباغی رفت و حضرت را در خواب دید خواست معلوم کند که حضرت در خواب است یا
بیدار است چوب خشکی را گرفت و شکست حضرت سر برداشت و فرمود که ای ابوذر آیا مرا بازی میدهی
مگر نمیدانی که من می بینم اعمال شما را در خواب چنانچه می بینم در بیداری چشمهای من بخواب میروند
و دل من بخواب نمیرود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که بیشتر
عبادت ابوذر رحمه الله تفکر نمودن و عبرت گرفتن بود و قطب راوندی از ابوذر رضی الله عنه
روایت کرده است که گفت روزی من و عثمان با یکدیگر راه میرفتیم و حضرت رسول صلی الله علیه
و آله در مسجد تکیه کرده بود پس در خدمت حضرت نشستیم تا آنکه عثمان برخاست و بیرون رفت
پس حضرت فرمود که چه راز میگفتی با عثمان گفتم سوره از قرآن میخواندم حضرت فرمود که او دشمن تو است
که او با تو دشمنی کند و تو با او دشمنی کنی و هر که از شما ستمکار باشد بجهنم رود من گفتم
انا لله و انا الیه راجعون ستمکار از من و او در آتش است بفرما که کدام یک از ما

کسمار ۳۱

ستمکار خواهیم بود حضرت فرمود که ای ابوذر حق را بگو هر چند تلخ باشد تا آنکه ملاقات کنی
مرا در قیامت بر عهدی که با تو بسته‌ام و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که ابوذر از خوف الهی چندان گریست که چشم او آزرده شد پس باو گفتند که دعا کن که خدا چشم ترا
شفا بخشد گفت مرا چندان غم آن نیست گفتند چه غم است که ترا از چشم تو بیخبر کرده گفت دو چیز
عظیم که در پیش دارم بهشت و دوزخ است و ابن بابویه از عبد الله بن عباس روایت کرده است
که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد قبا نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت
بودند فرمود که اول کسی که از این در درآید درین ساعت شخصی از اهل بهشت باشد چون صحابه
این را شنیدند جمعی برخاستند که شاید مبادرت بدخول نمایند پس حضرت فرمود که جماعتی
الحال داخل شوند که هر یک بر دیگری سبقت گیرند کسی که در میان ایشان مرا بشارت دهد به بیرون رفتن
آذار ماه او از اهل بهشت است پس ابوذر با آن جماعت داخل شد حضرت بایشان گفت که ما در
کدام ماهیم از ماههای رومی ابوذر گفت که آذار بدر رفت یا رسول الله حضرت فرمود که من میدانستم
و لیکن میخواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی و چگونه چنین نباشی و حال آنکه ترا از حرم من
بجفای اهل بیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد پس تنها و غریب زندگانی خواهی کرد
و در تنهائی خواهی مرد و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت آن جماعت
رفیقان من خواهند بود در بهشتی که خدا پرهیزکاران را از او وعده فرموده و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که در جنگ تبوک ابوذر سه روز از عقب ماند بجهة اینکه شتر او لاغر بود و
ناتوان بود پس چون دانست که شتر بقافله نمیرسد شتر را در راه گذاشت و رخت خود را بر پشت
بست و پیاده متوجه شد و چون روز بلند شد و آفتاب گرم شد نظر مسلمانان بر او
افتاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ابوذر است که می‌آید و تشنه است آب زود
بوی رسانید آب باو رسانیدند آب باو رسانیدند تناول کرد و بخدمت حضرت شتافت و مطهره
پر از آب در دست وی بود حضرت فرمود که ای ابوذر تو که آب داشتی چرا تشنه مانده بودی گفت
یا رسول الله چون بسنگی رسیدم بر آن آب باران جمع شده بود چون چشیدم و از سردی یافتم

باخود

با خود قرار کردم که تا حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن آب نیاشامد نیاشامم
نیاشامم حضرت فرمود که ای ابوذر خدا ترا رحم کند تو تنها و غریب زندگانی خواهی کرد و تنها
خواهی مرد و تنها مبعوث خواهی شد و تنها داخل بهشت خواهی شد و جمعی از اهل عراق
بتو سعادت مند خواهند شد که متوجه غسل و تکفین و دفن تو خواهند شد و ابن بابویه
بسند معتبر نقل کرده اند که ابوذر در زمان عمر بولایت شام رفت و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان
طعن وی — و چون قبایح اعمال عثمان بسمع او رسید خصوصا آنچه با ابن مسعود و ضرب عمار کرد زبان مذمت
بر عثمان بگشاد و عثمان را آشکارا طعن میفرمود و قبایح اعمال او را بیان مینمود و چون از
اعمال شنیعه مشاهده میکرد او را توبیخ و سرزنش مینمود و مردم را بولایت خلیفه بحق حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه ترغیب میفرمود و مناقب آنحضرت را بر اهل شام میشمرد
و بسیاری از ایشان را بتشیع مایل گردانید و چنین مشهور است که شیعیان که در شام و جبل
عامل لبنان هستند برکت ابوذر است معویه حقیقت احوال را بعثمان نوشت و اعلام نمود
چند روز دیگر در ولایت بماند مردم این ولایت را از تو منحرف میگرداند عثمان در جواب نوشت
که چون نامه من بتو رسد البته باید که ابوذر را بر مرکب صعب درشت رفتار و دلیلی عنیف با او
فرستی که آن مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود و یاد تو از خاطر او
فراموش کند و چون نامه بمعویه رسید ابوذر را طلبید و او را بر کوهان شتر درشتی
نشانید و مردی عنیف را با او همراه کرد و ابوذر رحمه الله مردی دراز بالا و لاغر بود و
در آنوقت شیب و پیری اثر تمام در او کرده بود و موی سر و روی او سفید گشته و ضعیف
و نحیف شده و دلیل شتر را بعنف میراند و شتر جهاز نداشت تا آنکه از غایت سختی
که آن شتر میرفت رانهای ابوذر مجروح گشت و گوشت آن ریخته و لنگ شده و چون بمدینه
داخل شد چون او را بنزد عثمان آوردند آن ملعون بابوذر گفت که هیچ چشم بیدار بود
روشن مباد ای جندب ابوذر گفت پدر من مرا جندب نام کرده و مصطفی عبد الله نام نهاده
عثمان گفت تو دعوی مسلمانی میکنی و از زبان ما میگوئی که خدا دست بسته است و ما توانگریم

اخر که من این سخن گفتم ابوذر گفت که این کلمه بر زبان من رفته است ولیکن
گواهی میدهم که از حضرت رسول صلی الله علیه وآله شنیدم که او گفت که چون پسران
ابی العاص سی نفر شوند مال خدا را ایشان سیاه دولت و اقبال خویش کنند و بندگان خدا را
چاکران و خدمتکاران خود گردانند و در دین خدا خیانت کنند پس از آن خدا بندگان
خود را از ایشان خلاص دهد و باز رهاند و علی بن ابراهیم علیه الرحمه این آیات را در تفسیر خود
ایراد نموده که واذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دماءکم ولا تخرجون
انفسکم من دیارکم ثم اقررتم وانتم تشهدون ثم انتم هؤلاء
تقتلون انفسکم وتخرجون فریقا منکم من دیارهم تظاهرون
علیهم بالاثم والعدوان وان یأتوکم اساری تفادوهم وهو
محرم علیکم اخراجهم افتؤمنون ببعض الکتاب وتکفرون ببعض
فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیوة الدنیا ویوم
القیمة یردون الی اشد العذاب وما الله بغافل عما تعملون
که ترجمه‌اش موافق قول مفسرین اینست که یاد کنید وقتی که پیمان از شما یا
پدران شما گرفتیم که نریزید خونهای خود یعنی خویشان و هم دینان خود را و بیرون مکنید
ایشان را بظلم و ستم از خانه‌ها و شهرهای خود و قبول نمودید این عهد و پیمان را و حال آنکه
میدهید ... و گواهی میدهید بر حقیقت این پس شما آنگروهید که یکدیگر را
میکشید یعنی کسان خود را و بیرون میکنید جمعی را از خانه‌ها و شهرهای خود و یاری یکدیگر میکنید
در بیرون کردن ایشان و ... خوبست آیا میگروید بپاره‌ای از احکام کتاب خدا
که در باب یهود وارد است و کافر میشوید ببعض دیگر که آن حرمت کشتن و بیرون کردن است
پس نیست پاداش آنکسی که چنین نافرمانی کند از شما مگر خواری و رسوائی در زندگانی دنیا
و در روز قیامت باز گردند بسخت‌ترین عذابها که آتش جهنم است و خدا غافل نیست از آنچه
میکنند ایشان و علی بن ابراهیم فرموده است که این آیات در باب ابوذر و عثمان نازل شده

باین

۲۷۰

باین سبب که چون ابوذر پیر شد و داخل شد علیل و بیمار تکیه بر عصائی داده بنزد عثمان
آمد و در آن وقت صد هزار درهم از مال مسلمانان از اطراف آورده بودند و نزد او
جمع بود و منافقان اصحاب او بر گرد او نشسته نظر بآن مال داشتند که بر ایشان قسمت نماید
ابوذر بعثمان گفت که اینچه مالست گفت صد هزار درهم است که از بعضی نواحی برای ما آورده‌اند
و انتظار میبرم که مثل آن را بیاورند و بآن ضم نمایم و آنچه خواهم بکنم و بهر که خواهم بدهم
ابوذر گفت که ای عثمان صد هزار درهم بیشتر است یا چهار دینار گفت بلکه صد هزار درهم
ابوذر گفت که یاد داری که من و تو در وقت خفتن بنزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله
رفتیم دیدیم محزون بود و با ما سخن نگفت و چون بامداد بخدمت آنحضرت رفتیم او را خندان
و خوشحال یافتیم گفتیم پدران و مادران ما فدای تو باد سبب چیست که دوش چنین مغموم
بودی و امروز چنین شاد و خرم فرمود که چهار دینار از مال مسلمانان نزد من جمع شده بود
و هنوز قسمت ننموده بودم ترسیدم که مرا مرگ در رسد و آن نزد من مانده باشد و امروز
بر مسلمانان قسمت نمودم و راحت یافتم خوشحال شدم عثمان بجانب کعب الاحبار نظر کرد و گفت
چه میگوئی در باب کسی که زکوة واجب مال خود را داده باشد آیا بر او دیگر چیزی لازم هست
و بروایت دیگر گفت که ای کعب چه حرج باشد امامی را اگر بعضی از بیت المال را بمسلمانان دهد
و بعضی دیگر را حفظ نماید که تا بر وسایم بهر که مصلحت داند صرف نماید کعب گفت که اگر یک خشت از
طلا و یک خشت از نقره باز دارد چیزی نیست در این هنگام ابوذر عصای خود را بر سر
کعب زد و گفت ای یهودی زاده ترا چکار است که در احکام مسلمانان نظر نمائی
گفته خدا راست‌تر است از گفته تو خداوند عالم میفرماید که الذین یکنزون الذهب
والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم
یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم
هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون ترجمه‌اش بقول اکثر
مفسران اینست که آنانکه جمع میکنند و گنج مینهند طلا و نقره را و در راه خدا انفاق نمیکنند

بشارت ده ایشان را بعذابی دردناک در روزی که آنچه بگنج نهاده اند در آتش جهنم
گرم کنند پس داغ کنند بدان پیشانی ایشان را که در وقت دیدن فقرا گره بر آن زده
و پهلوهای ایشان را که از اهل فقر تهی کرده اند و پشتهای ایشان را که بر درویشان کرده اند
و گویند با ایشان که اینست آن گنج که نهاده بودید برای خود و کمان از آن و
پس بچشید وبال آنچه ذخیره میکردید برای خود چون ابوذر این آیات بخواند عثمان لعین
گفت تو پیر و خرف شده و عقل از تو زایل شده است اگر این نبود که صحبت رسول را دریافته
هرآینه ترا میکشتم ابوذر گفت که دروغ میگوئی ای عثمان و قادر بر قتل من نیستی حبیب من
رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داده که ای ابوذر ترا از دین برنمیگردانند و ترا نمیکشند
و اما عقل من آنقدر مانده است که یک حدیث شنیده‌ام در شان تو و خویشان تو حضرت
رسالت پناه نیز در یاد دارم گفت چه حدیث شنیده ای ابوذر گفت که شنیدم که آنحضرت فرمود که چون آل
ابی العاص به سی تن رسند مالهای خدا را بناحق تصرف نموده در میان خود دولت گردانند و آیات
بباطل تأویل نمایند و بندگان خدا را بنده خود گیرند و فاسقان و ظالمان را یار و خود گردانند
و با صالحان در محاربه و منازعه باشند عثمان گفت ای گروه صحابه هیچیک از شما
اینحدیث از پیغمبر شنیده اید همه ابوذر را خوش آمد و گفتند نشنیده ایم عثمان گفت که حضرت
علی بن ابیطالب را بطلبید پس چون حضرت بیامد عثمان گفت که ای ابوالحسن ببین که
این پیر دروغگو چه میگوید حضرت فرمود که بس کن ای عثمان و او را دروغگو مگو چه
که من شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق او فرمود که آسمان سایه نیفکنده بر
کسی و زمین بر نداشته کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد جمیع صحابه که حاضر
بودند گفتند راست گفت حضرت علی راست میفرماید ما نیز شنیده ایم از حضرت پیغمبر پس
ابوذر بگریست و گفت وای بر شما همه گردن کشیده اید بسوی این مال و مرا دروغگو
میشمارید و گمان میبرید که من بر پیغمبر دروغ میبندم پس ابوذر رو بآن منافقان کرد
و گفت کیست در میان شما بهتر است عثمان گفت که گمان اینست که تو از ما بهتری گفت بلی

ابوذر

از روزی که از حبیب خود رسول خدا صلی الله علیه و آله جدا شده‌ام تا حال همین جبه را
پوشیده ام و دین را بدنیا نفروخته ام و شما بدعتها در دین پیغمبر احداث کرده اید و برای دنیا
دین را خراب کرده اید و در مال خدا تصرفهای ناحق کرده اید و خدا از شما سؤال خواهد کرد و از من
سؤال نخواهد کرد عثمان گفت بحق رسول ترا سوگند میدهم که آنچه میپرسم جواب بگوئی ابوذر گفت
که اگر قسم نیز ندهی هم بگویم عثمان گفت که کدام شهر را دوستتر میداری گفت مکه که حرم خدا و حرم رسول است
میخواهم که خدا را در آنجا عبادت کنم تا مرگ در رسد گفت ترا بآنجا نفرستم و ترا از دیدن آن
نیست پس ابوذر ساکت شد عثمان گفت که کدام شهر را دشمن‌تر میداری گفت ربذه که در جاهلیت
در آنجا بودیم عثمان گفت که ترا بآنجا میفرستم ابوذر گفت که ای عثمان تو از من سؤال کردی و من راست
گفتم اکنون من سؤالی دارم تو راست بگو مرا خبر ده که اگر لشکری بجانب دشمن فرستی و مرا در میان
لشکر کافران باسیری بگیرند و گویند که آنرا باز نمیدهیم تا ثلث مال خود را ندهی خواهی داد گفت بلی
اگر نصف مال ترا خواهند میدهی گفت بلی گفت اگر بعوض من تمام مال را طلبند میدهی گفت بلی ابوذر گفت
الله اکبر حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی بمن گفت که ای ابوذر چگونه باشد حال تو
در روزی که از تو پرسند بهترین بلاد را و تو مکه را گوئی و قبول نکنند که تو در آنجا ساکن شوی و بدترین شهرها
از تو پرسند و تو گوئی که ربذه و ترا بآنجا فرستند گفتم یا رسول الله چنین خواهد بود فرمود که آری بحق
آنخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که این امر خواهد بود گفتم یا رسول الله در آن روز شمشیر بر دوش
بگیرم و در راه خدا با ایشان جهاد کنم حضرت فرمود که نه بشنو و خاموش باش و متعرض
مشو اگرچه غلام حبشی باشد و در شکم حق تعالی در ماجرای تو و عثمان آیه چند فرستاده و آن آیات را
گذشت حضرت بخواند و انطباق جمیع آن آیات برین قصه بر کسی پوشیده نیست ابوذر
و قصه فدا که ابوذر از او سؤال کرد و جواب گفت و خواری دنیا که بجهل سلطان کشته شد و در آخرت
بعذاب ابدی معذب است پس مروان بن الحکم علیه اللعنه را حکم کرد که ابوذر را با عیال او از مدینه
فرستد بجانب ربذه و تأکید کرد که احدی از اصحاب بمشایعت او بیرون نرود و لیکن اهل بیت رسالت
با جمعی از خواص او عثمان را اطاعت نکرده بمشایعت او بیرون رفتند و او را دلداری نمودند چنانچه

محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله روایت نموده است که چون ابوذر را از مدینه بیرون رفت حضرت امیر المؤمنین
و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم و عقیل برادر حضرت امیر المؤمنین و عمار بن یاسر به مشایعت او
بیرون رفتند و چون هنگام وداع شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ای ابوذر تو از برای خدا غضب
کردی امید دار از آنکه از برای او غضب کردی این گروه ترسیدند که مبادا تو در دنیای ایشان ضرر
کنی و تو ترسیدی بر دین خود و دین خود را با ایشان نگذاشتی و حفظ کردی پس ترا از فنای خود
رانده اند و به بلاها ممتحن ساختند و الله که اگر راههای آسمان و زمین را بر کسی ببندند و او پرهیزکار
باشد البته حق تعالی بر روی او راهی بگشاید مونس تو نیست مگر حقیقت تو و وحشت و تنهایی و دوری تو
از باطل است پس عقیل گفت که ای ابوذر تو میدانی که ما اهل بیت ترا دوست میداریم و ما میدانیم که تو ما را
دوست میداری و تو حق حرمت ما را بعد از پیغمبر نگاه داشتی و دیگران ضایع کردند مگر قلیلی از اهل حق
پس ثواب تو بر خداست و بجهت محبت اهل بیت رسالت ترا آواره شهر و دیار میکنند صبر کن
بدانکه از ما گریختن جزع است و عافیت را طلب نمودن از ناامیدی است پس جزع و ناامیدی را بگذار و بر خدا
توکل کن و بگو حسبی الله و نعم الوکیل پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که ای عم این گروه با تو
کردند آنچه تو میدانی و خداوند عالمیان بر جمیع امور مطلع و تماشا کننده است یاد دنیا را بیاد مفارقت دنیا
از خاطر محو نما و سختیهای دنیا را باامید راحتهای عقبی بر خود آسان کن و بر بلاها صبر نما تا چون پیغمبر را
ملاقات نمایی از تو خوشنود و راضی باشد پس حضرت امام حسین علیه السلام گفت ای عم خداوند عالمیان قادر است
که بدل نماید این حالت شدت را بحالت رفاه و فراغ و او هر وقت حکمت و مصلحت هر روز تقدیری و کاری است
این گروه دنیای خود را از تو منع کردند و تو دین خود را از ایشان منع کردی و تو چه بسیار غنی و بی نیازی
از آنچه ایشان از تو منع کردند و ایشان بسیار محتاجند بآنچه تو از ایشان منع نمودی بر تو باد بصبر
که عمده خیرات در شکیبایی است و شکیبایی از صفات کریمان است و جزع را بگذار که نفع نمیدهد پس عمار
گفت که ای ابوذر خدا ابوحشت و تنهایی مبتلا کند کسی را که ترا بوحشت انداخت و خدا بترساند کسی را که
ترا ترسانید و الله که مردم را باز نداشت از گفتن سخن حق مگر میل بدنیا و محبت آن و بکدام سو کنند
که طاعت الهی با جماعت اهل بیت است و یاد میکنند دنیا از کسی است که بر او متصرف شود این گروه مردم را

بعد

بسوی دنیا خواندند و مردم ایشان را اجابت نمودند و دین خود را با ایشان بخشیدند پس با ایشان
دنیا و آخرت شدند و این است خسران عظیم پس ابوذر رضوان الله علیه در جواب ایشان گفت که ای ...
باد سلام و رحمت و برکتهای الهی بر شما ای پدر و مادرم فدای این روها باد که چون شما را میبینم
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بخاطر می آورم و مرا در مدینه کاری و دلبستگی و الفتی بغیر شما نیست و بودن من
در مدینه بر عثمان گران آمد چنانکه بودن من در شام بر معاویه دشوار بود و عثمان سوگند خورد که مرا
از مدینه بیرون کند یا بشهرها فرستد و من خواستم که مرا بکوفه فرستد ترسید که من مردم کوفه را بر او
بشورانم قبول نکرد و قسم یاد کرد که مرا بجایی فرستد که در آنجا مرا مونسی نباشد و آواز دوری بگوش من نرسد
و الله که من بغیر از خدا هیچ مونس و مصاحبی نمیخواهم و چون خدا با من است از تنهایی پروانی ندارم و مرا
جمیع امور کافی است خداوندی که بجز او ... و بر او توکل دارم و او است خداوند عرش عظیم و بر همه چیز قادر
است و صلوات و درود بر محمد و اهل بیت طاهرین و طیبین او باد و شیخ مفید رحمه الله
روایت کرده است از قومی از اهل شام که چون عثمان علیه اللعنه ابوذر رحمه الله را از مدینه بیرون
کرد و بجانب شام فرستاد پس هر روز موعظه مینمود و مردم را باو میکرد و چون ابتدا سخن میکرد حمد و
ثنای الهی مینمود و صلوات بر حضرت رسول و آل او میفرستاد و میگفت اما بعد پس بدرستیکه ما بودیم در
زمان جاهلیت پیش از آنکه کتاب بر ما نازل گردد و پیغمبر مبعوث شود که وفا میکردیم بعهد و پیمان
و راست میگفتیم بسخن ها و رعایت همسایگان میکردیم و مهمانان را گرامی میداشتیم و با فقیران مواسات میکردیم
و ... از زکات در مال خود میکردیم پس چون خداوند عالمیان کتاب خود را بر ما فرستاد و رسول
خود را بر ما مبعوث گردانید این اخلاق را پسندید که خدا و رسول او پسندیدند و اهل اسلام سزاوارترند
بعمل کردن باین اخلاق و سزاوار بودند بمحافظت آنها پس بدرستیکه باشند تا اندکی والیان
جور عملهای قبیح بدعت کردند که ما نمیدانیم ... سنتهای رسول را فروگذاشتند و
بدعتها را احیا کردند و هر که سخن حقی گفت تکذیب او کردند و اختیار کردند جمعی را که پرهیزکار نبودند
خداوندا هر گاه میدانی که ... ما ... خداوندا اگر آنچه نزد تست بهتر است از برای من
پس قبض کن جان مرا بسوی خود پیش از آنکه تغییر یا تبدیل کنم سنت پیغمبر ترا تغییر دهم و مرا

این سخنان را در مجامع میگفت تا آنکه حبیب بن مسلمه نزد معویه رفت و گفت ابوذر مردم را
بر تو فاسد میگرداند بانتقام سخنان پس معویه این قصه را بعثمان نوشت و عثمان بمعویه
نوشت که ابوذر را بسوی من بفرست و چون او را بمدینه آوردند او را بیرون کرد و بربذه فرستاد

وایضا روایت کرده است از بعضی از اهل شام که چون عثمان ابوذر رضی الله عنه را بجانب
شام فرستاد هر روز در میان مردم می ایستاد و ایشان را پند میداد و امر میکرد ایشان را بتمسک
شدن بطاعت الهی و ایشان را حذر مینمود از ارتکاب معصیتهای خدا و روایت میکرد از رسول
خدا صلی الله علیه و آله آنچه از آنحضرت شنیده بود از فضایل اهلبیت صلوات الله علیهم و ترغیب
مینمود مردم را بچنگ زدن بدامان اهلبیت و عترت آنحضرت پس معویه بعثمان نوشت که
اما بعد بدرستیکه ابوذر در هر صبح و شام جماعتی نزد او جمع میشوند و او چنین مواعظ
و فضایل و روایات برای ایشان ذکر میکند اگر ترا احتیاجی بمردم شام هست بفرست و او را نزد
خود طلب کن زیرا که وقتی همه را فاسد میگرداند بر من خبر تو والسلام پس عثمان باو نوشت
که اما بعد بهمین که نامه مرا میخوانی بی تامل ابوذر را بسوی من بفرست والسلام پس معویه ملعون ابوذر را
طلبید و نامه عثمان را برای او خواند و گفت برو در همین روز بسوی مدینه پس ابوذر از مجلس ملعون
بیرون آمد و جهاز شتر خود بست و سوار شد اهل شام نزد او جمع شدند و گفتند ای ابوذر
خدا ترا رحمت کند اراده کجا داری گفت عثمان بسوی شما فرستاد مرا از روی غضب بر من و اکنون مرا
میطلبد از پیش شما بسوی خود برای آزار من و چنین گمان دارم که امر من و امر او پیوسته
چنین خواهد بود تا آنکه بیاسایند نیکوکاری یا مردم بدکار جدا افتند از شر بدکرداری و روان شد.
و چون مردم شنیدند که او بیرون میرود بمشایعت او شتافتند و بیرون رفتند با او رفتند تا بدیر مران
رسیدند ابوذر در آنجا فرود آمد و ایشان نیز فرود آمدند و پیش ایستاد و با ایشان نماز کرد و بعد از
گفت ایها الناس من بدرستیکه وصیت میکنم شما را بچیزی که نافع باشد برای شما و ترک میکنم درازی
سخن را پس گفت حمد کنید خداوند عالمیان را ایشان گفتند الحمد لله پس شهادت داد بوحدانیت
الهی و رسالت حضرت رسالت پناه و ایشان نیز با او همراهی کردند پس گفت شهادت میدهم که زنده

شدن

شدن در قیامت حق است و بهشت حقست و دوزخ حقست و اقرار میکنم بآنچه پیغمبر از جانب
حق تعالی آورده است و شما را گواه میگیرم بر این اعتقادات خود همه گفتند که ما بآنچه گفتی گواهیم
پس گفت بشارت داده میشود کسی از شما که برین اعتقادات خود بمیرد برحمت و کرامت حق تعالی
مادام که گناهکاران را از معاونین نباشد و اصلاح کننده اعمال ظالمان نباشد و ستمکاران را
یاوری ننماید ای گروه مردمان جمع کنید با نماز و روزه غضب کردن از برای خدا را وقتیکه
ببینید که خدا را معصیت میکنند در زمین و راضی مگردانید پیشوایان خود را بچیزی که موجب غضب حق تعالی
میگردد و اگر احداث کنند در دین خدا چیزی چند را که شما حقیقت آنها را نمیدانید پس از ایشان
کناره کنید و عیب کنید بر ایشان هر چند شما را عذاب کنند و از درگاه خدا برانند و از عطای
خود محروم گردانند و شما را از شهرها بیرون کنند تا حق تعالی از شما خوشنود گردد بدرستیکه
خدا بلندتر و جلیل تر است از همه کس و سزاوار نیست که او را بخشم آورد برای خرسندی
مخلوقین خدا بیامرزد مرا و شما را بخدا میسپارم شما را و میخوانم بر شما سلام و رحمت الهی
پس مردم همه او را ندا کردند که خدا سالم دارد ترا و رحمت کند ترا ای ابوذر ای صاحب رسول خدا
آیا نمیخواهی که ترا برگردانیم بشهر خود و ترا حمایت کنیم از شر دشمنان تو ابوذر گفت برگردید
خدا رحمت کند شما را بدرستیکه من صبر کننده ترم از شما بر بلاها و زنهار که پراکنده مشوید و اختلاف
در میان خود مکنید و روانه شد تا آنکه داخل مدینه شد و بنزد عثمان آمد آن ملعون گفت خدا
دیده را نزدیک نگرداند بعمرو و این مثلی بود در میان عرب ابوذر گفت بخدا سوگند که پدر و مادر
مرا عمرو نام نکرده اند که تو چنین میگوئی و لیکن خدا نزدیک نگرداند کسی را که معصیت خدا کند
و مخالفت امر او نماید و تابع خواهش نفس خود گردد پس کعب الاحبار برخاست و گفت آیا حیا نمیکنی
ای مرد پیر که بروی امیر المؤمنین چنین سخن میگوئی پس ابوذر عصای خود را بلند کرد و بر سر کعب زد و گفت
ای پسر دو یهودی ترا چکار است با سخن گفتن با مسلمانان بخدا سوگند که هنوز دین یهودیت از دل تو
نرفته است پس عثمان گفت بخدا سوگند که من و تو در یک خانه نمیباشیم خرف شده و عقل تو رفته است
پس گفت بیرون برید او را از مجلس من و او را بر جهاز شتر برهنه سوار کنید بی آنکه چیزی در زیر پای او باشد و ناقه او را

شتر درشت برانید و او را بر آن نشانید تا بربذه رسانید پس او را در ربذه فرود آورید و تنها گذارید تا
بسر برد بی یاری و مونسی تا آنکه خدا حکم کند در باب او آنچه حکم خواهد کرد پس او را با عنف و خواری
بیرون بردند و مروان او را بعصا میراندند و آن ملعون حکم کرد که کسی از مردم مشایعت او
نکند چون این خبر بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه رسید آن قدر گریست که ریش مبارکش از آب
دیده پیش تر شد و فرمود که آیا چنین سلوک میکنند با مصاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله
انا لله و انا الیه راجعون پس آنحضرت برخاست با حسن و حسین صلوات الله علیهما و عقیل
و قثم و عبد الله پسران عباس و بمشایعت او بیرون رفتند تا باو ملحق شدند چون نظر
ابوذر بر ایشان افتاد بجانب ایشان میل کرد و بر مفارقت ایشان گریست و گفت پدرم فدای
این روها باد هرگاه که این روهای مبارک را می‌بینم رسول خدا را بخاطر می‌آورم و مرا برکت فرا
میگیرد بدیدن این روها پس دست بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوندا من ایشان را دوست میدارم و اگر
عضو عضو مرا از هم جدا کنند برای محبت ایشان ترک آن نخواهم کرد برای طلب رضای تو و طلب ثواب
آخرت پس برگردید خدا رحمت کند شما را و از خدا سؤال میکنم که خلافت نماید مرا در میان شما بنیکوترین
خلافتی پس ایشان وداع کردند او را و برگشتند و بسیار گریستند بر مفارقت او و شیخ کشی بسند معتبر از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که عثمان ملعون دو غلام آزاد کرده خود را با دویست دینار بنزد
ابوذر رضی الله عنه فرستاد و با ایشان گفت که بروید بنزد ابوذر و بگوئید باو که عثمان ترا سلام
میرساند و میگوید که این دویست دینار را برای تو فرستادم که استعانت جوئی باینها بر آنچه ترا
عارض میشود از نوایب روزگار چون بنزد ابوذر آمدند و رسالت آن ملعون را رسانیدند ابوذر گفت
که آیا بهر یک از مسلمانان داده است بقدر آنچه برای من فرستاده است گفتند نه گفت که من
یکی از مسلمانانم و روا نیست برای من مگر چیزی که برای همه مسلمانان روا است گفتند باو که عثمان
میگوید که این از عین مال منست و سوگند یاد میکنیم بخداوندی که بجز او خداوندی نیست که حرامی
با این مال مخلوط نشده است و نفرستاده است این را برای تو مگر از حلال گفت مرا احتیاجی بمال
نیست و صبح کرده ام این روز را و حال آنکه دولتمندترین مردم ایشانم باو گفتند خدا ترا عافیت [ابوذر]

عافیت دهد و حال ترا باصلاح آورد ما نمی‌بینیم در خانه تو نه کمی و نه بسیاری از چیزهائی که باینها
تمتع توان نمود گفت در زیر این جل که می‌بینید دو گرده نان جو هست که چند روز است آنها
گذاشته است پس چه میکنم این دینارها را بخدا سوگند که نمیگیرم مگر آنکه خدا داند که قادر بر
هیچ قلیل و کثیری نیستم و بتحقیق که صبح کرده ام بی‌نیاز بسبب ولایت علی بن ابیطالب و عترت
و فرزندان او که هدایت کنندگان و هدایت یافتگان و پسندیدگان اند و پسندیده
عالمیان اند و هدایت میکنند مردم را بحق و بعدالت سلوک میکنند در میان مردم و چنین شنیدم که
رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود در حق ایشان و قبیح است از پیر مرد که دروغ گوید پس برگردانید
این مال را بسوی او و اعلام کنید او را که مرا حاجتی در این مال نیست و نه در آنچه نزد اوست از
مال دنیا تا ملاقات کنم پروردگار خود را و او حکم کند میان من و او و شیخ مفید روایت کرده است
که چون ابوذر را از شام بنزد عثمان آوردند از او پرسید که کدام شهر را بهتر میخواهی ابوذر گفت
شهری را که محل هجرت منست گفت تو هرگز مجاور من نخواهی بود در شهری که من در آن شهر ساکنم
ابوذر گفت که پس مرا بحرم خدا فرست که در آنجا مجاور شوم گفت نخواهم کرد ابوذر گفت پس مرا
بکوفه بفرست که اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آنجا هستند گفت نه ابوذر گفت من شهر
دیگر را اختیار نمیکنم عثمان گفت برو بربذه ابوذر گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا امر کرد
که بشنوم و اطاعت کنم و انقیاد نمایم بهر سو که مرا بکشند اگرچه از پی غلام حبشی گوش بریده باشد
پس ابوذر را از مدینه بسوی ربذه رفت و مدتی در آنجا ماند پس برگشت بسوی مدینه و بنزد عثمان
آمد و مردم دو صف در برابر او ایستاده بودند و گفت ای عثمان مرا از زمین خود بیرون کردی
و بزمینی فرستادی که نه آبی در آنجا هست و نه چوپانی مرا چند گوسفند قلیل و خادمی ندارم مگر کنیزک آزاد کرده که مرا
ندارم مگر سایه درختان پس بمن ده خادمی و گوسفندی چند که با آنها تعیش نمایم پس عثمان رو از او
گردانید و باز ابوذر از برای اتمام حجت بجانب دیگر رفت و آنچه را ادا کرد چون آن ملعون جواب نگفت
حبیب بن مسلمه گفت ای ابوذر من هزار درهم بتو میدهم و خادمی و پانصد گوسفند ابوذر گفت اینها را
بکسی ده که از من محتاج تر باشد مرا از تو چیزی نمیخواهم و حق خدا را در کتاب خود برای من مقرر ساخته است

از دیلم بیم در آن وقت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه حاضر شد و عثمان با آنحضرت خطاب
کرد که این پیر را چرا از پس و دور نگاه داری حضرت فرمود که چون دلیت گفت ابوذر حضرت فرمود که
این پیر را و بیت من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که در حق او گفت که آسمان سایه نیفکنده
و زمین بر نداشته است سخن گوئی را که راستگوتر از ابوذر باشد او بمنزله مؤمن آل فرعون
قرار داده اند اگر دروغ گوید ضرر دروغش بخودش عاید میشود و اگر راست گوید بعضی از آن
چیزها که شما را وعده میدهد بشما خواهد رسید و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است از عبد الملک
پسر ابوذر غفاری رضی الله عنهما که او گفت که چون عثمان مصحفها را پاره کرد حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که برو و پدر خود را طلب چون پیغام را رسانیدم پدرم بسرعت بخدمت حضرت
شتافت چون حاضر شد حضرت فرمود که ای ابوذر امروز امر عظیمی در اسلام حادث شد کتاب خدا را
پاره کردند و آهن در میان کتاب خدا گذاشتند و بر خدا لازمست که مسلط گرداند اهل آهن را بر
آنها که آهن در کتاب خدا گذاشتند و قرآن را با آهن پاره کردند پس ابوذر گفت که شنیدم از رسول
خدا صلی الله علیه و آله میفرمود که جباران از بنی امیه مسلط شوند مقاتله کنند با اهل بیت
نبوت و بر ایشان غالب شوند و هر که ایشان را میکشند پس حق تعالی جوانان چند از [illegible]
مسلط گرداند که از دیار دیگر بر ایشان آیند و با ایشان مقاتله کنند و توبه
ایشان و زیادتی با علی حضرت فرمود که ظلم ادیکم من کشته خواهم شد ای ابوذر ابوذر
گفت بخدا سوگند که میدانم که اول ایشان ملک تو خواهند کرد از این اهل بیت و ایضا
بسند معتبر از حذیفة بن اسید روایت کرده است که گفت ابوذر را دیدم که بحلقه کعبه چسبیده
و میگفت منم جندب بن جناده هر که مرا شناخته و هر که نشناسد منم ابوذر پسر جناده بدرستیکه
شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود هر که با من قتال کند در مرتبه اول و در مرتبه دوم
و در مرتبه سیم از بیرون دو قتال خواهد بود بدرستیکه مثل اهل بیت من در میان امت مثل کشتی نوح است
در میان قوم او که هر که سوار شد نجات یافت و هر که تخلف نمود از آن غرق شد بجهنم رفت
بشمار رسانیدم مؤلف گوید که گویا مراد او بمرتبه از مرتبه دویم قتال با امیرالمؤمنین صلوات الله علیه

وابن

و ابن ابی الحدید از ابن عباس روایت کرده است که چون عثمان ملعون ابوذر رضی الله عنه را
از مدینه بیرون کرد بجانب ربذه امر کرد که در میان مردم ندا کنند که کسی با ابوذر سخن نگوید و مشایعت
او بیرون نرود و مروان بن الحکم علیه اللعنة را موکل کرد که او را از مدینه بیرون برد پس از ترس
عثمان هیچکس بمشایعت او بیرون نرفت مگر علی بن ابیطالب و حسن و حسین و عقیل و عمار بن یاسر
که ایشان بمشایعت او بیرون رفتند و چون باو رسیدند حضرت امام حسن صلوات الله علیه
با ابوذر مشغول سخن شد مروان ملعون گفت که ای حسن مگر نشنیدی که عثمان نهی کرده است از
سخن گفتن با این مرد اگر نمیدانی بدان پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله تازیانه خود را بلند
کرد و در میان دو گوش شتر او زد و گفت دور شو خدا ترا به قبیح گرداند و بسوی آتش فرستد
پس مروان لعین غضبناک بسوی عثمان ملعون برگشت و آنملعون را با آنچه گذشته بود خبر داد و
عثمان بسیار در غضب شد و چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه با یاران خود از وداع
ابوذر فارغ شدند و بسوی مدینه برگشتند مردم بحضرت گفتند که عثمان با تو در غضب است بسبب آنکه
مشایعت ابوذر کرده حضرت فرمود که غضب او بر من مانند غضب اسبان است بر دهنه لجام که
هر چند از آن میخاید سودی نمی بخشد پس چون شب نماز آمد عثمان بر حضرت افتاد گفت چه چیز باعث شد
که رسول مرا برگردانیدی و امر مرا سهل شمردی حضرت فرمود که رسول تو خواست که مرا برگرداند
منهم او را برگردانیدم و امری که تو کردی که خلاف فرموده خدا باشد ما آن عمل نخواهیم کرد و نمیکنیم
آنملعون و آنحضرت سخنان ناخوش گذشت و حضرت غضبناک از مجلس او برخاست و چون
مصلحت خود را در آن ندید جمعی از صحابه در میان انداخت که اصلاح کردند میان او و آنحضرت
و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده است که سبب بیرون کردن عثمان ابوذر را بجانب شام
آن بود که چون عثمان دست زد بر بیت المال مسلمانان و بخشید بمروان و غیر او از اقارب
آنچه خواست ابوذر در میان مردم و در راهها و بازارها آیات کنز و غنا را با آواز بلند این آیه
میخواند وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ و مکرر این خبرها بعثمان میرسید و تغافل میکرد و بلا خود

مشغول بود و چون از صد گذشت یکی را آزاد کرد های خود را بزد او فرستاد و گفت ترک کن
انگشتها را اگر از خمس میرسد ابوذر گفت که آیا عثمان مرا نهی میکند از خواندن کتاب
خدا و از عیب کردن کسی که ترک کند امر خدا را بخدا سوگند که اگر رضای خدا را بغضب عثمان
نزد من محبوبتر است و بهتر است از اینکه خدا را بخشم آورم برای خوشنودی عثمان پس این
سخن عثمان را بخشم و غضب آورد و بسبب مصلحت متعرض او نمیشد تا آنکه عثمان روزی در مجلس خود
گفت که آیا جایز است امام را که از بیت المال چیزی بقرض بر دارد و چون بهم رساند باز
در بیت المال گذارد کعب الاحبار گفت که باکی نیست ابوذر گفت ای فرزند دو یهودی آیا تو دین
تعلیم ما مینمائی پس عثمان گفت که بسیار شد آزار تو نسبت بمن و باصحاب من و حکم کرد که او را بشام
بردند و در شام چون اطوار ناپسندیده معویه را مشاهده نمود بر او نیز انکار میکرد و او را
میفرمود روزی معویه سیصد دینار طلا برای او فرستاد ابوذر برسول گفت که این اگر عطای
منست که امسال بمن نرسانیده اید قبول میکنم و اگر صله و احسانست مرا احتیاج باین نیست
و آن را پس فرستاد و چون معویه قبه خضرا را در دمشق بنا کرد ابوذر با او گفت که ای معویه اگر
این را از مال خدا ساخته خیانت کرده و اگر از مال خود ساخته اسراف کرده و پیوسته ابوذر
در شام میگفت که بخدا سوگند که عملی چند حادث شده است درین زمان که نه موافق
کتاب خداست و نه سنت رسول خدا بخدا که می بینم حقها را فرو می نشانند و باطلها را ترویج
مینمایند و راستگویان را دروغگو میدانند و حق صالحان را از فاجران میدهند پس حبیب بن مسلمه
فهری بمعویه گفت که ابوذر شام را بر تو فاسد میکند او را چاره بکن و ایضا از جلام بن
جندل روایت کرده است که من عامل معویه بودم بر قنسرین در ایام خلافت عثمان روزی
بنزد معویه آمدم برای حاجتی ناگاه شنیدم که کسی در خانه او فریاد میکرد که قطارها آمد بسوی شما که
آتش جهنم را بار دارد خداوندا لعنت کن آنها را که امر میکنند مردم را به نیکیها و خود ترک آنها
مینمایند خداوندا لعنت کن آنها را که نهی میکنند مردم را از بدیها و خود مرتکب آنها میشوند ناگاه
دیدم که روی معویه بسیار متغیر شد و گفت آیا میشناسی این فریاد کننده را گفتم نه گفت جندب

بن جناده است هر روز بدر قصر ما می آید و بانحو که شنیدی ندا میکند پس گفت که او را بقهر نزد من آورید
ناگاه دیدم که ابوذر را آوردند و در پیش او باز داشتند معویه گفت ای دشمن خدا و رسول
هر روز بنزد ما می آئی و این سخنان میگوئی اگر من میکشتم کسی از اصحاب محمد را بی رخصت عثمان
هر آینه ترا میکشتم و لیکن در باب تو از او رخصت خواهم طلبید جلام گفت که میخواستم
که ابوذر را ببینم زیرا که او از قبیله ما بود چون نظر کردم مرد گندم گونی باریک بدن لاغری
دیدم که موهای ریشش کم رنگ بود و از پیری کمر ایشان منحنی شده بود ابوذر در جواب معویه گفت که
دشمن خدا و رسول نیستم بلکه تو و پدرت دشمن خدا و رسول بوده اید و برای مصلحت اسلام را
ظاهر کرده اید و در باطن کافر بوده اید و مکرر حضرت رسول صلی الله علیه و آله ترا لعنت کرد و نفرین
کرد بر تو که هرگز سیر نشوی و شنیدم از آنحضرت که میفرمود که چون والی این امت شود مرد
گشاده چشم فراخ گلو که بسیار خورد و هرگز سیر نشود باید که امت من از شر او در حذر باشند
معویه گفت که آن مرد من نیستم ابوذر گفت بلکه توئی و حضرت مرا خبر داد که توئی و روزی تو بر
آنحضرت گذشتی شنیدم میفرمود که خداوندا لعنت کن او را و او را سیر مگردان مگر بخاک
و شنیدم که میفرمود که نشیمن معویه در آتش است پس آن ملعون خندید و امر کرد که او را در حبس کنند
و احوال او را بعثمان نوشت پس عثمان او را طلبید بنحوی که سابقا مذکور شد و شیخ
طوسی روایت کرده است که ابو سخیله گفت که من با سلمان فارسی متوجه حج شدیم چون
بربذه رسیدیم بخدمت ابوذر رفتیم پس ابوذر گفت که بعد از من فتنه خواهد شد چون آن
فتنه حادث شود بر شما باد بکتاب خدا و بزرگ دین خدا علی بن ابیطالب [illegible]
[illegible] زیرا که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود علی اول کسیست که
بمن ایمان آورد و پیش از دیگران تصدیق من نمود و پیش از همه کس در قیامت با من
مصافحه خواهد کرد و اوست صدیق اکبر و اوست فاروق این امت که جدا میکند حق را از باطل
و اوست پادشاه مومنان و مال پادشاه منافقانست مولف گوید که ذکر سلمان درین حدیث
خالی از غرابتی نیست بچند وجه که بر خبیر پوشیده نیست و ابن بابویه از نعیم بن قعنب روایت کرده است

که گفت بطلب ابوذر رفتم بربذه و زنی را دیدم و از او پرسیدم که ابوذر کجاست گفت پی
کاری از کارهای خود رفته است ناگاه دیدم که ابوذر آمد و دو شتر را قطار کرده بود و بر
و در گردن هر یک مشکی آب او تحیه بود پس برخاستم و با او سلام کردم و نشستم چون داخل
خانه خود شد با زن خود سخنی گفت و شنیدم که با او میگفت که تو چنانی که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که زن بمنزله دنده است که اگر او را راست کنی می شکند و اگر
خود بگذاری از آن منتفع میشوی پس کاسه ثرید و شیر آورد و در آن کاسه جانوری بود ما
اسفره و گفت تناول نما من روزه ام پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و چون
فارغ شد نزد ما آمد و شروع کرد بخوردن من گفتم سبحان الله من گمان نداشتم که چون تو کسی
دروغ گوید تو گفتی که من روزه ام و اکنون تناول کردی ابوذر گفت من از هر ماهی سه روز
روزه داشته ام و ثواب روزه تمام ماه را دارم اگر خواهم باقی آن را روزه میدارم و اگر
خواهم افطار کنم و ابن طاوس بسند معتبر از معویة بن ثعلبه و غیر او روایت کرده است که
چون ابوذر رضی الله عنه بیمار شد در بیماری که در آن مرض برحمت الهی واصل شد ما بعیادت او
رفتیم و او را تکلیف بوصیت نمودیم گفت وصیت خود کرده ام بامیرالمؤمنین صلوات الله علیه
گفتیم عثمان را میگوئی گفت نه آنکسی را میگویم که بحق و براستی امیرالمؤمنین است یعنی علی بن ابیطالب
و او سینه زمین است که زمین باو ساکن میباشد و اوست عالم ربانی این امت و بعد از او
از فتنه شما برود کارهای منکر و قبیح در زمین بسیار خواهید دید گفتیم ما میدانیم که هر کرا
پیغمبر دوست میداشته است تو او را دوست میداری کدام کس را بیشتر دوست میداری
گفت محبوبترین خلق نزد آن پیر مظلوم است که حق او را غصب کرده اند یعنی علی بن ابیطالب
و موثق بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی در ربذه ابوذر
گوسفندان خود را آب میداد گفتند ای ابوذر آیا کسی نداری که این گوسفندان را آب دهد گفت
شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر گاه چون صبح میشود میگویند خداوندا روزی کن مرا مالک
شایسته که مرا از کنار علف و آب کند از آب و علف دهد و از رفقت من با رکند پس باین سبب میخواهم

که خود آب دهم او را و شیخ کلینی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شان
ابوذر فرمود که سایه نیفکنده است آسمان سبز و برنداشته است زمین گرد آلود صاحب سخن گوئی را
که راستگوتر از ابوذر باشد تنها زندگانی خواهد کرد و تنها خواهد مرد و تنها مبعوث خواهد شد
و تنها داخل بهشت خواهد شد و او بآواز بلند فضایل امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را بیان
میکرد و میگفت که اوست وصی و خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله پس او را از حرم حضرت
رسول بیرون کردند و از شام طلبیدند بر شتر برهنه و او سوار شد در میان ایشان ندا میکرد
که این قطار را بحق آتش جهنم برای شما می آورد شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که
چون فرزندان ابو العاص سی نفر شوند دین خدا را فاسد کردانند و بندگان خدا را غلام
خود دانند و مالهای خدا را دست بدست کردانند پس باین سبب او را بغربت و
بدحالی کشتند و او در همه این احوال صابر گشته بود و ایضا روایت کرده است که چون
وفات ابوذر شد زن خود را گفت تو گوسفندی از گوسفندان خود بکش و آن را بریان
کن و بر سر راه عراق بنشین و اول قافله که بیاید بگو ای بندگان خدا ابوذر صحابی
رسول خدا وفات یافته است و بر حق بود و در کار خود داخل کردیده است مرا اعانت
نمائید بر تجهیز او پس ابوذر گفت که خبر داد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله که من در زمین
غربت خواهم مرد و متکفل غسل و کفن و دفن من خواهند گردید مردان شایسته از اصحاب
آنحضرت و منقولست از علقمه بن اسود نخعی روایت کرده است که گفت من با مالک اشتر و جماعتی
متوجه حج کردیدیم چون بربذه رسیدیم زنی را دیدیم که بر سر راه نشسته و میگوید ای بندگان
خدا ای مسلمانان اینک ابوذر صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله در این غربت وفات
یافته است و من کسی ندارم که مرا یاری کند بر دفن او پس ما بیکدیگر نظر کردیم و خدا را شکر
کردیم که چنین نعمتی ما را روزی کرده است که تجهیز نمائیم چنین بزرگواری را و از مصیبت او
بسیار محزون شدیم و گفتیم انا لله و انا الیه راجعون و با آن زن رفتیم و متوجه
تجهیز ابوذر شدیم و در میان خود نزاع کردیم در کفن کردن او و هر یک میخواستیم که از مال خود

بکنیم تا آنکه قرار دادیم که همه مساوی بها از مال خود بدهیم و همه یاری یکدیگر کردیم در غسل او و چون
فارغ شدیم مالک اشتر پیش ایستاد و بر او نماز گزاردیم و چون او را دفن کردیم مالک اشتر
نزد قبر او ایستاد و گفت خداوندا این ابوذر از صحابه رسول تو است ترا عبادت کرد در میان
عبادت کنندگان و جهاد کرد از برای تو با مشرکان و هیچ اراده او در دین تغییر
و تبدیل نکرد و لیکن بدعتی چند در دین تو دید و انکار کرد آنها را بزبان و دل خود و با این
جفا کردند بر او و او را از دیار خود دور کردند و از حقوق خود محروم گردانیدند و او را حقیر
شمردند پس مرد تنها و غریب خداوندا درهم شکن شوکت آنکسی که او را از حق خود محروم
گردانید و از محل هجرت او و حرم رسول تو او را بیرون کرد و ما همه دست برداشتیم و گفتیم
آمین پس آن زن گوسفندی برای ما حاضر کرد و گفت ابوذر قسم داده است شما را که از این مکان
حرکت نکنید تا آنکه از این طعام چاشت کنید پس چاشت کردیم و بازگردیدیم و شیخ طوسی بسند معتبر
همین خبر را از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما روایت کرده است و در کتاب روضة
الواعظین منقول است که در وقت فوت ابوذر (ره) گفتند که مال تو چیست گفت مال من عمل
گفتند ما از طلا و نقره سؤال میکنیم ابوذر گفت که هرگز صبح و شام نکرده ام که در خزانه خود
باشد که مال خود را اسراف جمع کرده باشم و شنیدم از خلیلم رسول خدا صلی الله علیه و آله که خزانه خود
که خزانه آدمی قبر او است و ابن بابویه در روایت دیگر نقل کرده است که چون این جماعت بربذه
ابوذر آمدند هنوز زنده بود با ایشان گفت که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله
که میگفت با گروهی که من در میان ایشان بودم که یکی از شما خواهد مرد و گروهی از مؤمنان دربیابانی ۴
بجنازه او حاضر خواهند شد و آن جماعتی که حضرت این را با ایشان گفت همه در شهرها و در میان ملکت ۴
اهل خود مردند و میدانم که آن مرد منم و اگر مرا یا زن مرا جامه میبود که برای کفن من کافی
بود راضی نمیشدم که دیگری مرا کفن کند و بخدا سوگند میدهم شما را که مرا از شما کفن نکند کسی که امارت
و حکومت کرده باشد یا نقابت کرده باشد یا نزد پادشاهان رو شناس بوده باشد یا پیک
ستمکاری بوده باشد پس مردی از انصار در میان ایشان بود گفت من ترتیب ولایتی و حکومت نکرده باشم

گفت ای عمو من ترا کفن میکنم در این ردائی که پوشیده ام و در دو جامه که در صندوق با خود
دارم که ریسمان آن را مادرم رشته و من آن را بافته ام ابوذر گفت که کفن من تعلق بتو دارد
و شیخ مفید روایت کرده است از ابوامامه که چون عثمان ابوذر را بربذه فرستاد ابوذر نامه
بسوی حذیفه بن الیمان نوشت و مضمون نامه این است بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای برادر من بترس از خدا
ترسیدنی که بسبب آن گریه دیده های تو بسیار شود و دل خود را از تعلقات دنیا آزاد گردان
و شبها بعبادات حق تعالی بیدار باش و بتعب انداز بدن خود را در طاعت پروردگار خود که
سزاوار است کسی را که داند که آتش جهنم محل قرار کسیست که خدا بر او غضب کرده است آنکه بسیار
بوده باشد گریه او و تعب او و بیداری شب او تا آنکه بداند که حق تعالی از او خوشنود گردیده است
و سزاوار است کسی را که بداند که بهشت محل قرار کسیست که حق تعالی از او خوشنود است آنکه رو
می آورد بسوی حق شاید رستگار گردد بسبب آن و آماده کند در تحصیل رضای خدا بیرون رفتن
از اهل و مال خود را و سهل داند بیداری شب خود را و روزه داشتن روز خود را و جهاد کردن با ظالمان
و ملحدان بدست و زبان خود تا آنکه بداند که حق تعالی بهشت را جزای او لازم گردانیده است و این را
نمیتوان دانستن مگر بعد از مردن و سزاوار است هر که خواهد که در بهشت در جوار رحمت الهی باشد
و رفیق پیغمبران خدا باشد اگر چنان باشد که گفتم ای برادر من تو از آنهائی که نامه از ایشان می نویسم
بسوی ایشان بذکر کردن اندوه و حزن خود و شکایت میکنم بسوی ایشان از رفیق گردن
ستمکاران بلکه دیدی و اثر آن از من و بدتر کردند با من خود ستمکاران ترا ندیده خود و شنیدم گفتهای
باطل ایشان از گوشهای خود و انکار کردم بر ایشان پس مرا از عطای خود محروم کردند و از شهر خود
مرا آواره کردند و از خویشان و برادران خود مرا دور گردانیدند و از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله
مرا محروم کردند و پناه میبرم بخداوند عظیم خود از آنکه این گفتار من شکایتی باشد از آنکه با
من چنین کردند بلکه خبر میدهم ترا که راضیم بآنچه پروردگار من از برای من خواسته است و برای من حکم کرده
و برای من مقدر گردانیده است و برای این حالت خود را بتو اظهار کردم که از حق تعالی طلب کنی برای من
و برای کافه مسلمانان رحمت و فرج بر او و عاقبتی که حق تعالی لطف کند بر ما و این را جزا کنم النعمی

بیشتر و عاقبتش نیکوتر باشد والسلام پس منزل دوم در جواب ابی ذر بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد ای برادر من بتحقیق که رسید بمن نامه تو که مرا ترسانیده بودی از آن و تنذر نموده
بودی در آن از بازگشت من در قیامت و تحریص فرموده بودی مرا بر چیزی که
صلاح من در آنست ای برادر تو پیوسته نسبت بمن و جمیع مسلمانان خیرخواه و مهربان بودی
و با هم در مقام شفقت و احسان بودی و بر ایشان خایف و ترسان بودی و پیوسته
امرکننده بودی ایشان را به نیکیها و نهی‌کننده بودی ایشان را از بدیها و هدایت میکند
بسوی خوشنودی خدا مگر آن خداوندی که بجز او خداوندی نیست و از غضب و عذاب او
نجات نمیتوان یافت مگر برحمت و احسان و عفو و آمرزش او پس از حق تعالی سؤال میکنم
از برای خود و مخصوصان خود و عامه ناس و جمیع اهل اسلام آمرزش عام و رحمت گشاده
و بتحقیق که فهمیدم آنچه یاد کرده بودی ای برادر من از بیرون کردن و تو رت افکندن تو
نواز در جاهای ایشان پس بر من بسیار گران بود و دشوار آمد ای برادر آنچه بتو رسیده است از
مکروهات و اگر میتوانستم این خانه را از تو بحالی دفع کنم هر آینه جمیع مال خود را عطا
میدادم که حق تعالی بحال من مکروه را از تو دور کرده است و بخدا سوگند که اگر میتوانستم سؤال
کنم که مرا با تو شریک کند در بلایی که دیده اند و لطف بلیه تو را بر من قرار دهد و قبول این سؤال
از من میشد میبود هر آینه میخواستم در این بلیه و فقر با تو شریک باشم و لیکن بر آنجا نها ی
نیست مگر آنچه خدا خواسته است برای ما ای برادر باید که ما و تو هر دو تضرع کنیم بسوی خدا و نیز
خود و بسوی او رغبت نماییم در ثواب او و خلاص از عقاب او که نزدیک شده است که
جانهای ما را در روکنند و نزدیک شده است که میوه‌های زندگانی ما را از درختان بدنهای
ما قطع نمایند و زود باشد که ما و ترا بخوانند در درگاه خدا و اجابت کنیم و عرض نمایند
کارهای ما را پس محتاج شویم بسوی آنچه پیش فرستاده ایم از اعمال خود ای برادر زینهار
مباش بر آنچه از تو فوت شده است و اندوهناک مباش بر آنچه بتو رسیده است و طلب از او
خدا بکن و منتظر عظیم‌ترین ثوابها از جانب او باش ای برادر که برای خود و تو بهتر می‌یابم از آنکه

دنیا زیرا که مشرف شده است بر ما فتنه‌های بسیار که بعضی از پی بعضی می‌آیند مانند پارهای شب تار
برانگیخته اند مرکبهای خود در او مالهای خود را با مال اسبان خود کرده اند و شمشیرها در این فتنه
خواهند شد و هر کجا بر مردم فرود خواهد آمد هرکه در این فتنه‌ها سر برون کند یا خود را مشغول یا پنهان کند یا هیچ
فرد از آنها بیاز و البته کشته شود و نماند قبیله از قبایل عرب از شهرنشین و صحرانشین مگر آنکه فتنه‌ها
در ایشان تفرقه بیفکند و در آن زمانها هرکه خاطرش عزیزتر باشد و هرکه پیرتر باشد خوارتر باشد
پس خدا پناه و پدر او را از زمانه که حال اهل این باشد و در این پیشکش ترک هلاک و عار را در برخی
در حال ایستادن و نشستن و حال آنکه حق تعالی در قرآن امر به دعا کرده و وعده استجابت فرموده چنانکه فرموده
که ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم
داخرین پس پناه میبریم بخدا از تکبر کردن در عبادت و از اینکه دل اتشیم از دعا و حق تعالی
نزدیکی ایمن و بر ایشان فرجی بتوفیق و چاره نیکو کرده است فرماید برحمت خود والسلام علیک
و علی بن ابراهیم و کلینی روایت کرده اند که ابوذر را پسری بود ذر نام و فرزند ذر وفات
ابوذر چون او را دفن کرد بر سر قبر وی ایستاد و پس دست بر قبر وی نهاد و گفت ای ذر خدا
حق رحم کند بر تو بتحقیق که خوش خلق و نیکو بودی و پیر و مادر چون از دنیا رفتی نیاز بودم
تو بودم رسید از رفتن تو نقصی راه نیافته و مرا بغیر حق تعالی حاجتی نیست و از دنیا چیزی امید
نفعی ندارم که از رفتن تو و دیگر باشم و اگر از اهوال بعد از مرگ میبود آرزو داشتم که بجای تو بودمی
مرا اندوه بر تو مشغول ساخته است از اندوه از برای تو و اندکه گریه از برای تو نکرده ام که گریه
کردم که ای کاش میدانستم که چه با تو گفتند و تو چه در جواب گفتی خداوندا حقی چند از برای خود بر او واجب
کرده بودی و حقی چند برای من بر او فرض کرده بودی الهی من حقوق خود را با او بخشیدم
تو نیز حقوق خود را با او بخش و از او عفو فرما که تو سزاوارتری بجود و کرم از من و ابوذر را گوسفندی
چند بود که معاش خود و عیال با آنها میکرد آفتی در میان ایشان بهم رسید و همه تلف شدند و زوجه
نیز در زیر بنده وفات یافته بود و همین ابوذر مانده بود و دختری که از قوت میبود دختر ابوذر گفت که روز
بر من و پدرم گذشت که هیچ چیز نیافتم که بخوریم و گرسنگی بر ما غلبه کرد پدرم گفت که ای فرزند بیا

باین صحرا از مدینه بیرون رفتیم شاید گیاهی بدست آوریم و بخوریم و چون بصحرا رفتیم چیزی نیافتیم چون باز آمدم ریگی جمع نموده و سر او را بر آن گذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم که میلو ده و در حال احتضار افتاده گریستم و گفتم ای پدر من با تو چگونه کنم در این بیابان با تنهائی دو نوبت گفت ای دختر مگری چون بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند و متوجه امور من شوند بدرستیکه حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا در غزوه تبوک چنین خبر داده ای دختر چون من بعالم بقا رحلت نمایم عبا را بر روی من بکش و بر سر راه عراق بنشین و چون قافله پیدا شود نزدیک برو و بگو که ابوذر از صحابه حضرت رسول است وفات یافته است دختر گفت که در همان حال جمعی از اهل ربذه بعیادت پدرم آمدند و گفتند ای ابوذر چه آزار داری و از چه شکایت داری گفت از گناهان خود گفتند چه چیز خواهش داری گفت رحمت پروردگار خود را میخواهم گفتند آیا طبیبی میخواهی که برای تو بیاوریم گفت طبیب مرا بیمار کرده طبیب خداوند عالمیان است و درد و دوا از اوست دختر گفت که چون نظر وی بر ملک موت افتاد گفت مرحبا بدوستیکه در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج باو داشتم رستگار مباد کسی که از دیدار تو نادم و پشیمان گردد خداوندا مرا زود بجوار رحمت خویش برسان بحق تو سوگند که میدانی که همیشه خواهان لقای تو بوده ام و هرگز کاره مرگ نبوده ام دختر گفت چون بعالم قدس ارتحال نمود عبا بر روی او کشیدم و بر سر راه قافله نشستم جمعی پیدا شدند بایشان گفتم که ای گروه مسلمانان ابوذر صحابی حضرت رسول صلی الله علیه و آله وفات یافته ایشان فرود آمدند و بر گریستند و او را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز کردند و دفن کردند و مالک اشتر در میان ایشان بود و مرویست که مالک گفت که من او را در حله کفن کردم که با خود داشتم و قیمت آن حله چهار هزار درهم بود و دختر گفت که من چنین بر سر قبر او میبودم و نماز میکرد او میکردم و روزه او میداشتم بجامی آوردم شبی در قبر او خوابیده بودم او را بخواب دیدم که قرآن در نماز شب میخواند چنانچه در حال حیات میخواند باو گفتم که ای پدر خداوند با تو چه کرد گفت ای دختر نزد پروردگار کریمی رفتم او از من خوشنود شد و من از وی راضی شدم گرامی فرمود و مرا گرامی داشت و عطا بخشید ای دختر عمل کن و مغرور مشو و اکثر ارباب تواریخ بجای

دختر ابوذر زن او را نقل کرده اند و احمد بن اعثم کوفی نقل کرده است که جمعی که در تجهیز ابوذر حاضر بودند احنف بن قیس تمیمی و صعصعة بن صوحان العبدی و خارجة بن الصلت التمیمی و عبدالله بن مسلمة التمیمی و بلال بن مالک المزنی و جریر بن عبدالله البجلی و اسود بن یزید النخعی و علقمة بن قیس النخعی و مالک اشتر بودند و چون از نماز ابوذر فارغ شدند مالک اشتر بر سر قبر او برپا خاست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت بار خدایا ابوذر غفاری از صحابه رسول تو بود و کتابها و رسولان ترا ایمان آورده بود و در راه دین جهاد کرده و در جاده اسلام ثابت قدم بود و تبدیل و تغییر شعار دین را ناداده چیزی چند دیده بود بر طریق سنت و جماعت در زبان و دل اظهار انکار کرد و گفته بود در زبان و دل بدان سبب او را حقیر شمردند و محروم کردانیدند و از شهر بیرون کردند و ضایع نمودند تا در غربت او را وفات رسید بار خدایا آنچه از نعمت مومنان را وعده کرده حظ او را از آن موفور گردان و جزای آنکس که او را از مدینه که حرم رسول است بیرون کرد و ضایع کرد و حق او را ضایع ساخت و مستوجب آنست برسان مالک اشتر این دعا بگفت و حاضران آمین گفتند و ابن عبدالبر در کتاب استیعاب ذکر کرده است که وفات ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دویم هجرت بود و عبدالله بن مسعود بر او نماز کرد و بعضی گفته اند که در سال چهل و چهارم هجرت بود و قول اول اصح است

باب شصت و یکم

در بیان بعضی از فضایل و احوال مقداد بن اسود کندی است فضایل او در ابواب سابقه گذشت و بعد از سلمان و ابوذر در میان صحابه کسی بدرجه قدر او نبود و ابن اثیر در جامع الاصول گفته است که کنیت او ابو سعید بوده است و بعضی ابو الاسود نیز گفته اند و او پسر عمرو بن ثعلبة بن مالک بن ربیعة بن ثمامة بن مطرود بن عمرو کندی بود و بعضی گفته اند که او از قبیله قضاعه بود و بعضی گفته اند که از حضرموت بود و چون پدرش با قبیله کنده هم سوگند شده بود او را بآن قبیله نسبت میدادند و چون مقداد با اسود بن عبد یغوث زهری هم سوگند شده بود او را زهری میگفتند و بابن نیز او را ابن الاسود میگفتند که هم سوگند او بود و بعضی گفته اند که او را بازی که در خانه او بود و ابن عبدالبر گفته است که او پرورده اسود بن عبد یغوث بود و چون او را پرورش داده بود مقداد را باو نسبت میدادند و اسلام او قدیم بود و در جنگ بدر و احد و سایر غزوات همراه رسول خدا بود

حاضر شد و از فضلا و نجبا و بزرگان صحابه بود و وفات او در جرف واقع شد که یک
فرسخ از مدینه دور است در سال سی و سیم هجرت و او را مردم بر دوشهای خود بردند
بمدینه آوردند و در بقیع دفن کردند و گویند که در وقت وفات عمر او هفتاد سال بود
تا اینجا کلام ابن اثیر بود و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله ضباعه دختر زبیر بن عبد المطلب را باو تزویج نمود و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلم روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نازل شد و گفت یا محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میگوید که دختران باکره بمنزله میوه اند
بر درخت چون میوه بر درخت رسید دوائی بغیر از چیدن ندارد و اگر نچینند آفتاب فاسد میکند و
تغیر میکند باد و همچنین چون دختران باکره بالغ شوند دوائی بغیر از شوهر دادن ایشان ندارند و اگر نکنی
ایمنی نیست بر ایشان از فتنه و فساد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر منبر برآمد و برای مردم خطبه
خواند و ایشان را اعلام کرد بآنچه خدا اراده نموده بود از ایشان پس گفتند که بکه تزویج نمائیم
دختران خود را یا رسول الله فرمود که بکفوها یعنی ایشان گفتند کفوها کیستند فرمود که مومنان
کفو یکدیگرند پس از منبر فرود نیامد تا آنکه تزویج نمود ضباعه را بمقداد بن اسود و فرمود که
تزویج کردم دختر عم خود را بمقداد برای آنکه نکاح پست شود یعنی مردم در کفوها اعتبار حسبها
و نسبها نکنند و بهر مومنی دختر بدهند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت
کرده است که روزی عثمان با مقداد رضی الله عنه مکالمه کرد که دست بردار از مدحت حسن و مدح
علی بن ابیطالب علیه السلم و اگر نه ترا بر میگردانم بمالک اول تو چون وقت وفات مقداد شد با عمار
گفت که بگو بعثمان که برگشتم بسوی مالک اول خود که بهتر است از عالمیان و شیخ طوسی بسند معتبر
روایت کرده است که چون مردم با عثمان بیعت کردند مقداد با عبد الرحمن بن عوف گفت که بخدا
سوگند که هرگز ندیدم مثل آنچه واقع شد بر اهل بیت پیغمبر بعد از آنحضرت عبد الرحمن گفت ترا با این
کارها چکار است مقداد گفت بخدا سوگند که من دوست میدارم ایشان را برای آنکه حضرت رسول ایشان را
دوست میداشت بخدا سوگند که مرا حزنی رو میدهد بدیدن احوال ایشان که اظهار آن نمیتوانم نمود که

قریش

قریش بر اشراف ایشان ظفر یافتند بر مردم و همه اجتماع کردند بر آنکه پادشاهی حضرت رسول را
از دست ایشان بگیرند عبد الرحمن گفت وای بر تو والله که من این سعی را از برای شما کردم
که گمان داشتم که خلافت بعلی قرار گیرد مقداد گفت بخدا سوگند که دست برداشتی از مردی که هدایت میکرد
مردم را بسوی حق و بعدالت سلوک میکرد در میان ایشان بخدا سوگند که اگر یاوران می یافتم هر آینه
جنگ میکردم با قریش مانند جنگی که در روز بدر و احد با ایشان کردم عبد الرحمن گفت که مادرت بعزای تو
بنشیند ای مقداد این سخن را کسی که مردم از تو بشنوند و فتنه برپا شود بخدا سوگند که
میترسم که بسبب گفتار تو فتنه و اختلافی در میان مردم بهم رسد راوی گفت که بعد از آنکه مقداد
از آن مجلس برخاست من نزد او رفتم و گفتم ای مقداد من از یاوران توام مقداد گفت خدا ترا
رحمت کند این امری که ما اراده داریم بدو کس و سه کس ساخته نمیشود پس راوی از نزد مقداد بیرون آمد
و بخدمت امیر المومنین صلوات الله علیه رفت و گفته مقداد و گفته خود را بخدمت حضرت عرض کردم
پس حضرت دعای خیر از برای ایشان کرد و در کتاب اختصاص بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم
روایت کرده است که منزلت مقداد بن اسود در این امت مانند منزلت الف است در قرآن که
حرف دیگر بآن نمی چسبد همچنین مقداد در همه حالها با حق میگردد و شیخ کشی بسند معتبر روایت
کرده است که هیچیک از صحابه نبود که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله حرکتی نکند مگر مقداد بن اسود
که دل او در حق مانند پاره آهن بود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای سلمان اگر علم ترا عرض کنند بر مقداد
هر آینه کافر خواهد شد ای مقداد و اگر عرض کنند علم ترا بر سلمان هر آینه کافر خواهد شد و ایضا
بسند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که صحابه بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرتد شدند مگر سه نفر سلمان و ابوذر و مقداد راوی گفت که عمار چه شد حضرت فرمود که
اندک میلی کرد و زود برگشت پس فرمود که اگر کسی را خواهی که هیچ شک نکرد و شبهه در او عارض
نشد او مقداد است اما سلمان در دل او عارض شد که نزد امیر المومنین صلوات الله علیه
اسم اعظم الهی هست اگر تکلم نماید بآن هر آینه زمین ایشان را فرو میبرد پس چرا چنین مظلوم است

ایشان مانده است چون این در خاطرش گذشت که پای تیشه افتاد و دستش و پهلویش مجروح گردید
و بیهوش شد تا آنکه کشته در حقّش بهم رسید پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برادر گذشت
و با او گفت که ای ابو عبدالله این کشته کلو بود از آنچه بیت که در خاطر تو خطور کرده بود بیعت نمی
با ابوبکر پس سلمان بیعت کرد امّا ابوذر پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله امر داد او را که
ساکت باشد و او را ملامت کنند که از جا بدر دنیا و روی پس قبول نکرد و پیوسته حق را گفت
تا آنکه عثمان کرد با او آنچه کرد پس بعد از آن بعضی از صحابه برگشتند بحق و اوّل کسی که برگشت
از ایشان ابو ساسان انصاری و ابو عمره و شتیر بودند پس هفت نفر شدند و ندانستند حق
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را بغیر از این هفت نفر فقط

باب [illegible]

در فضایل امّت آنحضرت و بعضی از احوال ایشان است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که از پروردگار خود
سؤال کردم سه خصلت را دو خصلت را بمن عطا کرد و یکی را منع کرد گفتم پروردگارا
امّت مرا از گرسنگی هلاک نشوند فرمود که بتو دادم گفتم پروردگارا بر ایشان مسلّط مکن دشمن
کافران را که ایشان را مستأصل کردانند فرمود که بتو دادم گفتم پروردگارا چنان مکن که
ایشان با یکدیگر قتال و نزاع کنند این را بمن نداد و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خصلتی در میان امّت من کم است از
روی نیکو و صدای خوش و قوّت حافظه نیست و ایضاً بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که برداشته اند از امّت من نه چیز را چیزی که از روی
خطا و نادانی کنند یا فراموش کنند یا ایشان را بر آن اکراه نمایند و چیزی که ندانند و چیزی را
که طاقت آن نداشته باشند و چیزی که مضطر شوند بآن و حسد بردن که اظهار نکنند و از
فال نیک و بد چیزی که در خاطر ایشان درآید و بآن اعتنا نکنند و چیزی که از بدیهای مردم در
خاطر ایشان درآید و اظهار نمایند و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی بامّت من سه چیز داده است که

که به پیغمبران پیش از من اوّل آنکه هرگاه حق تعالی پیغمبری مبعوث میکرد با او وحی مینمود که سعی
کن در دین خود و کار دین بر تو تنگ نیست و این فضیلت را بامّت من عطا کرده فرمود
که وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ یعنی خدا بر شما در دین هیچ تنگی قرار نداده
دوّیم آنکه چون پیغمبری مبعوث شد وحی میکرد با او که چون مکروهی ترا عارض شود دعا کن
مرا تا دعای ترا مستجاب کردانم و این را بامّت من عطا کرد و فرمود که اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ
لَكُمْ سیم آنکه چون پیغمبری مبعوث شد او را گواه بر قوم خود میکردانید و امّت مرا گواه بر
جمیع خلق کردانید چنانچه میفرماید که لِيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا وَتَكُونُوا
شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چهار خصلت بد همیشه در امّت من خواهد بود
تا روز قیامت اوّل فخر کردن بحسبهای خود دوّیم طعن کردن در نسبهای مردم سیم آمدن باران
از اوضاع کواکب دانستن و اعتقاد بعلم نجوم داشتن چهارم نوحه کردن و بدرستیکه نوحه
کننده توبه نکند پیش از مردن چون روز قیامت مبعوث شود جامه از قطران که پوشیده و جامه از جرب
بر او پوشانند مؤلف گوید که علما حمل کرده اند این نوحه را بر باطل باشد یعنی چیزهای دروغ
در مرثیه گوید یا چیزهای که بجناب مقدّس الهی گوید یا آنکه صدای او را مردان نامحرم بشنوند
و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که سه خصلت است که بر امّت خود میترسم بعد از خود اوّل گمراهی بعد از دانستن حق دوّیم فتنهای
گمراه کننده مردم سیم شهوت شکم و فرج و ایضاً از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که بر شما میترسم که دین را سبک شمارید و حکم در میان مردم بمال دنیا
بخرید و قطع رحم نمائید و قرآن را بساز و نغمه بخوانید و مقدم دارید در خلافت کسی را
که افضل نیست از شما در دین و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که در امّت من زمین فرو رفتن و مسخ شدن و سنگ از آسمان بر ایشان باریدن خواهد بود
صحابه گفتند یا رسول الله بچه سبب حضرت فرمود با تکبر زنان و زنان خواننده بزنند و شراب بخورند

و در جامع الاخبار روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بر مردم
زمانی خواهد آمد که رویهای ایشان رویهای آدمیان باشد و دلهای ایشان دلهای شیاطین
باشد و مانند گرگان درنده باشند و خونهای مردم را بریزند و کارهای منکر کنند و نصیحت ترک نکنند
اگر متابعت ایشان کنی در باب تو شک کنند و اگر با ایشان سخن گوئی ترا تکذیب نمایند و اگر
از ایشان پنهان شوی ترا غیبت کنند سنت در میان ایشان بدعت باشد و بدعت در میان
ایشان سنت باشد و بردبار را مکار شمارند و مکار را بردبار دانند و مومن در میان ایشان
ضعیف باشد و فاسق در میان ایشان صاحب شرف باشد اطفال ایشان بدکار و زنان ایشان
زناکار باشند و پیران ایشان امر بمعروف و نهی از منکر نکنند و التجا بردن بسوی ایشان مذلت و خواری
باشد و طلب کردن آنچه در دست ایشان است باعث فقر و پریشانی گردد پس در آن وقت
حق تعالی ایشان را محروم گرداند از باران آسمان که در وقت خود بر ایشان نبارد و در غیر وقت
ببارد و حق تعالی مسلط گرداند بر ایشان بدان ایشان را که بدترین عذابها بر ایشان وارد سازند
و فرزندان ایشان را بکشند و زنان ایشان را اسیر کنند پس نیکان ایشان در حق ایشان دعا کنند و
مستجاب نشود و در حدیث دیگر از آنحضرت روایت کرده است که زمانی بر مردم خواهد آمد که از علما
گریزند چنانچه گوسفند از گرگ میگریزد پس خدا ایشان را به سه بلیه مبتلا گرداند اول آنکه برکت را از مالهای ایشان
بردارد دویم آنکه پادشاه جابری را بر ایشان مسلط گرداند سیم آنکه از دنیا بی ایمان بدر روند
و بسند دیگر روایت کرده است که آنحضرت فرمود که زمانی بر امت من بیاید که علما را کشته شوند
نیکو و قرآن دانسته شود که بآواز خوش و عبادت نکنند خدا را مگر در ماه رمضان چون چنین شود
حق تعالی بر ایشان مسلط کند پادشاهی را که دانا و بردبار و رحم کننده نباشد

باب بیست و سیم

در بیان وصیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سایر وقایعی که نزدیک ارتحال آنحضرت بعالم
قدس واقع شد شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از حجة الوداع مراجعت نمود و بر آنحضرت معلوم شد که رحلت او نزدیک شده است پیوسته
در میان ایشان خطبه میخواند و ایشان را از فتنه‌ها که بعد از خود و مخالفت فرمودهای خود حذر مینمود

و وصی

و وصیت میفرمود ایشان را که دست از سنت و طریقه او برندارند و بدعت در دین او نکنند و متمسک
شوند بعترت و اهل بیت او و اطاعت و نصرت و حراست و متابعت ایشان بر خود لازم
دانند و منع میکرد ایشان را از مختلف شدن و مرتد شدن و مکرر میفرمود که ایها الناس من
پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سوال خواهم کرد که چه
کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم که کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند پس نظر
کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز بدرستیکه خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است
که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند بدرستیکه این دو چیز را در میان
شما میگذارم و میروم پس سبقت مگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید
در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستیکه ایشان داناترند از شما
و چنین نیابم شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیر بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات
کنید مرا با علی در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت و گواه باشید که علی بن ابیطالب
پسر برادر و وصی منست و قتال خواهد کرد بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن و از این
باب سخنان در مجالس متعدده میفرمود پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان
و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود بسوی
بلاد روم بآن موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود
که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی شود و کسی با حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه منازعه
نکند تا او خلافت بر آنحضرت مستقر گردد مردم را مبالغه بسیار فرمود در بیرون رفتن و
اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر در نزد او جمع شوند و
جمعی را مقرر نمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را حذر میفرمود از دیر رفتن پس در اثنای
آنحال آنحضرت را مرضی طاری شد که با آن مرض بجوار رحمت الهی واصل شد چون آن حالت را مشاهده
نمود دست حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه گرفت و متوجه بقیع گردید و از صحابه جماعتی از پی او
بیرون آمدند و فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون به بقیع

کردیم

گفت السلام علیکم ای اهل قبور گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده اید در آن و نجات
یافته اید از فتنه‌ها که مردم را در پیش است بدرستیکه رو کرده است بسوی مردم فتنه‌های بسیار
مانند پاره‌های شب تار پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش برای اهل بقیع کرد و رو آورد بسوی حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و فرمود که جبرئیل هر سال قرآن را یکمرتبه بر من عرض میکرد و در این سال دو مرتبه
عرض نمود و چنین گمان دارم که این برای آنست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود که
یا علی بدرستیکه حق تعالی مرا مخیر گردانید میان خزانهای دنیا و مخلد بودن در آن تا بهشت و میان
اختیار لقای پروردگار خود کردم چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند
کور میشود پس بمنزل خود مراجعت نمود و مرض آنحضرت شدید شد و بامداد از روز بمسجد در آمد
عصابه بر سر بسته و بدست راست بر دوش امیر المؤمنین و بدست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه
نموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست و فرمود که ای گروه مردم نزدیک شده است که
من از میان شما غایب شوم هر کرا از من وعده باشد بیاید و وعده خود را بگیرد و هر که
بر من قرضی باشد مرا خبردار گرداند ای گروه مردم نیست میان خدا و میان احدی وسیله
که بسبب آن خیری بیابد یا شری را از او دور گرداند مگر عمل ایها الناس دعوی نکند
دعوی کننده که من بغیر عمل رستگار میگردم و آرزو نکند آرزو کننده که بغیر اطاعت خدا برضای او میرسم
بحق آن خداوندی که مرا بحق فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت حق تعالی
و اگر من معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم خداوندا آیا رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود آمد و با
مردم نماز سبکی ادا کرد و بخانه ام سلمه برگشت و یکروز یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه آمد و
زنان دیگر را راضی کرد و بنزد حضرت آمد و التماس کرد و آنحضرت را بخانه خود برد و چون بخانه
عایشه رفت مرض آنحضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آنوقت حضرت مشغول عالم
قدس بود و چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت که ابوبکر را بگوئید
که با مردم نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگوئید با مردم نماز کند حضرت چون سخن ایشان را شنید
و غرض فاسد ایشان را دانست فرمود که دست از این سخنان بردارید که شما زنانی میمانید که یوسف را

میخواستند

میخواستند که گمراه کنند و چون حضرت امر کرده بود که ابوبکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند و
در اینوقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد بمدینه برگشته‌اند بسیار
غمگین شد و با آن شدت مرض برخاست که مبادا ابوبکر یا عمر با مردم نماز کنند و این باعث
شبهه مردم شود و دست بر دوش امیر المؤمنین و فضل بن العباس انداخته با نهایت ضعف
و ناتوانی پاهای خود را میکشید تا بمسجد در آمد و چون بنزدیک محراب رسید دید که ابوبکر پیشی گرفته
کرده است و در محراب بجای آنحضرت ایستاده و نماز شروع کرده است پس بدست مبارک خود
اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نشست و با مردم نماز را نشسته ادا کرد
و نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد بآنچه ابوبکر کرده بود و چون سلام نماز گفت بخانه برگشت و ابوبکر
و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی
یا رسول الله گفتی فرمود که پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابوبکر گفت که من بیرون رفتم و برگشتم
با توم برای آنکه عهد خود را تازه کنم و عمر گفت که یا رسول الله من بیرون نرفتم برای آنکه نخواستم که
خبر بیماری ترا از دیگری بپرسم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را
و بیرون روید با لشکر اسامه خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه و سه مرتبه این
سخن را فرمود و بیهوش شد از تعب رفتن مسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد
آنحضرت را بسبب آنچه مشاهده نمود از اطوار ناپسندیده منافقان و دانست از نیتهای فاسد
ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و نوحه از زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد
و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخاست پس حضرت چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر
کرد و فرمود که بیاورید از برای من دوات و کتف که بنویسم از برای شما نامه‌ای که گمراه نشوید
هرگز پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف را بیاورد عمر علیه ما علیه گفت که برگرد که این مرد هذیان
میگوید و بیماری بر او غالب شده است و ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند آنها که در
آنجا بودند بعضی گفتند قول قول عمر است و بعضی گفتند که قول قول رسول خدا است صلی الله علیه و آله
و گفتند چگونه مخالفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله روا باشد پس بار دیگر پرسیدند که آیا

بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا احتیاج نیست
ولیکن وصیت میکنم شما را اگر با اهل بیت من نیکو سلوک کنید و رو از ایشان گردانیدند و از نزد آن حضرت
برخاستند مؤلف گوید که این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبره اهل
سنت مذکور است بطرق متعدده و چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که او گریست
آنقدر که آب دیده اش سنگریزه مسجد را تر کرد و گفت که روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزی که
درد رسول خدا صلی الله علیه و آله شدید شد و گفت بیاورید دواتی و کتفی تا بنویسم از برای
شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند و در نزد او نبود که نزاع کنند در
حضور پیغمبر خود پس عمر گفت که رسول خدا هذیان میگوید و بروایت دیگر گفت که درد بر او غالب
شده است و نزد شما قرآن هست بس است ما را کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل آن خانه
و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا برای شما کتابی که بعد از آن
گمراه نشوید و بعضی گفتند که قول قول عمر است چون آوازها بلند شد و اختلاف بسیار شد نزد
آنحضرت دلتنگ شد و فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس میگفت که بدترین مصیبت
و بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا و میان آنکه آن کتاب را از برای
ایشان بنویسد بسبب اختلافی که نمودند و آوازها که بلند کردند ای عزیز آیا بعد از این حدیث که جمهور
عامه روایت کرده اند هیچ عاقل را مجال آن هست که شک کند در کفر عمر و کفر کسیکه عمر را مسلمان
داند اگر بقالی یا علافی خواهد که وصیت کند و کسی مانع وصیت او شود محروم [illegible] مینماید
هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد که وصیتی کند که صلاح جمیع امت در آن باشد و کسی
مانع او شود و در حیات آنحضرت را آزرده کند و نسبت هذیان با آنحضرت دهد چگونه خواهد
بود حال او و حال آنکه حق تعالی میفرماید که وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ
یعنی سخن نمیگوید آنحضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که باو فرستاده میشود و میفرماید
که آنها که آزار میکنند خدا و رسول او را خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت و کدام آزار
از این بدتر میباشد که پیغمبر با آن بزرگواری و شفقت و مهربانی را چون بیابند که نزدیک فوت او

شده است

شده است و دیگر منفعتی از و متصور نیست کینه‌های خود را اظهار کنند و دست از اطاعت
او بردارند و هر چند گوید که لشکر اسامه بیرون روید فرمان او نبرند و باید که دوات و قلم
بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه مبادا او خلافت امیرالمؤمنین را
واضح تر کرده باشد و در همه احوال حضرت دانند که غرض ایشان آنست که بعد از آنحضرت انتقام او را
از اهل بیت او بکشند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان و بر هر که ایشان را مسلمان داند و هر که
در لعن ایشان توقف نماید و تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی
و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که از پدرم
حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم که آیا نه چنین بود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کاتب
وصیت نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که حضرت بر او املا میکرد و او مینوشت و جبرئیل
و ملائکه مقربان علیهم السلام گواهان بودند حضرت صادق علیه السلام ساکت شد و بعد از آن فرمود که
چنین بود که گفتی ولیکن چون وقت وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خدا وصیت نامه نوشته
تمام کرده مهر کرده آورد با امینان خداوند عالمیان از ملائکه مقربان پس جبرئیل گفت که یا محمد امر
کن که بیرون کنند آنها را که نزد تواند بغیر از وصی تو علی بن ابیطالب تا نامه آسمانی را از ما بگیرد
وصی تو و گواه گیری تو او را برآنکه نامه را باو سپردی و او ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نامه
هست پس امر کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله که هر که در خانه بود بیرون کردند بغیر از علی بن ابیطالب
و فاطمه در میان در و پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید
که این نامه ایست که پیشتر در شب معراج و غیر آن عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو و
گواه شده بودم بآن بر تو و گواه گرفته بودم بر تو ملائکه خود را با آنکه من کافیم از برای گواه بودن
ای محمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون این سخن از جبرئیل شنید بندهای بدن مبارکش
از خوف الهی لرزید و فرمود که ای جبرئیل پروردگار من سلام است و از او است همه سلامها و بسوی او برمیگردد
همه تحیتها راست گفته است پروردگار من و وفا نموده بعهده خود بده
بمن بده نامه را پس جبرئیل نامه را بحضرت داد و امر کرد که بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تسلیم نماید

او را که هلاک حرمت او خواهند کرد و حرمت او حرمت خدا و رسول است و ریش او را از خون
سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون این کلمه را شنیدم از
جبرئیل امین بیهوش شدم و بر رو در افتادم و گفتم بلی قبول کردم و راضی شدم هر چند که
حرمت من بشکنند و سنتها را معطل گردانند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریش مرا
از خونم رنگین کنند و در همه احوال صبر خواهم کرد و امید اجر از پروردگار خود خواهم داشت
تا آنکه معلوم نزد تو آیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه و حسن و حسین صلوات الله
علیهم را طلبید و ایشان را اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود و ایشان نیز
جواب گفتند مثل آنچه حضرت امیر جواب گفت پس وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای طلا که
نمیرسید آتش بآن طلا رسیده بود و نامه را بآنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام سپردند چون
حضرت امام موسی علیه السلام سخن را باینجا رسانید راوی پرسید که در آن وصیت چه نوشته
بود حضرت فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا راوی پرسید که آیا در آن وصیت
نوشته بود که آنها غصب خلافت امیر المؤمنین خواهند کرد حضرت فرمود که بلی
و الله جمیع آنچه کرده اند در آن نامه نوشته بود مگر نشنیده قول حق تعالی را که انا نحن
نحیی الموتی و نکتب ما قدموا و آثارهم و کل شیء احصیناه
فی امام مبین یعنی ما زنده میگردانیم مردگان را و مینویسیم آنچه پیش فرستاده اند
و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتب میشود و هر چیز را احصا کرده ایم در امام
مبین یعنی لوح محفوظ یا امیر المؤمنین پس حضرت فرمود که رسول خدا با حضرت امیر المؤمنین
و فاطمه صلوات الله علیه و علیهما فرمود که آیا فهمیدید آنچه بشما گفتم و قبول کردید که بآنها
عمل کنید گفتند بلی قبول کردیم چنانچه حق قبول کردنست و صبر میکنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را
بخشم آورد و ایضا کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل
از جانب خداوند عالمیان خبر وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله را آورد در وقتی که
آنحضرت را هیچ دردی و المی نبود پس حضرت فرمود که مردم ندا کردند که جمع شوند و

چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله با آنحضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان پس حضرت
نامه را حرف بحرف خواند تا باخر نامه رسید چون تمام کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که این عهد پروردگار است بسوی من و شرطیست که بر من کرده است و امانتیست از او
نزد من و من رسانیدم آن را و آنچه شرط کرده بود بعمل آوردم و ادای رسالتهای خدا
نمودم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو
باد که تبلیغ رسالت کردی و خیرخواهی امت نمودی و تصدیق مینمایم ترا در آنچه گفتی و
گواهی میدهد از برای تو گوش من و چشم من و گوشت من و خون من پس جبرئیل گفت که
من نیز از برای شما هر دو بر آنچه گفتید از جمله گواهانم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که یا علی گرفتی وصیت مرا و دانستی آن را و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی
بهر عهدی که در این نامه نوشته است حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که بلی پدر
و مادرم فدای تو باد بر منست ضمان آنها و بر خداست که مرا یاری کند و توفیق دهد که
بآنها عمل نمایم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی من میخواهم که بر تو گواه بگیرم
که چون در روز قیامت نزد من آیی برای من گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
جبرئیل و میکائیل با ملائکه مقربان که با ایشان اند حاضر اند در میان من و تو که گواه باشند
حضرت امیر فرمود که گواه شوند بر من و من نیز ایشان را گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد
پس حضرت رسول ایشان را گواه گرفت و از جمله امور که بر آنحضرت شرط کرد با جبرئیل از
جانب خداوند عالمیان آن بود که گفت یا علی وفا میکنی بآنچه در این نامه است از دوستی کسیکه
با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسیکه با خدا و رسول دشمنی کند و بیزاری نمودن از ایشان
در آنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم ایشان و بر رفتن حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن
حرمت تو حضرت امیر گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیر فرمود که سوگند یاد میکنم بحق آنکه
دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که شنیدم از جبرئیل که میگفت یا رسول خدا اگر با محمد علیهم

مهاجران و انصار را حکم فرمود که اسلحهٔ خود را بپوشند چون مردم جمع شدند حضرت بر منبر بر آمد
و خبر فوت خود با ایشان گفت و فرمود خدا را بیاد کسی می‌آورم که بعد از من والی باشد
بر امت من که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشان را بزرگ شمارد و بر ضعیفان
ایشان رحم کند و علمای ایشان را تعظیم نماید و ضرر با ایشان نرساند که باعث مذلت ایشان
گردد و فقیر نگرداند ایشان را که موجب کفر ایشان شود و در خود را بر روی ایشان نبندد که
اقویای ایشان بر ضعیفان مسلط شوند و ایشان را در سرحدهای کافران بسیار حبس ننماید که
باعث قطع نسل امت من گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و خیرخواهی شما بجا آوردم پس همه
گواه باشید حضرت صادق علیه السلم فرمود که این آخر سخنی بود که آنحضرت بر منبر خود گفت و کلینی
و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثان خاصه و عامه بسندهای معتبر از حضرت امام
زین العابدین و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیهم و غیر ایشان
روایت کرده‌اند که چون هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله شد و بیماری آنحضرت سنگین شد
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و عباس را طلب نمود و خانه پر بود از صحابهٔ آنحضرت از
مهاجران و انصار و سر مبارک خود را در دامن امیرالمؤمنین گذاشت عباس در پیش روی
حضرت ایستاده بود و بطرف ردای خود مگس را از روی آنحضرت دور میکرد پس آنحضرت چشم
گشود و فرمود که ای عباس ای عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا و اهل بیت و زنان مرا و بگیر
میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعده‌های مرا انجام آور و ذمت مرا بری گردان عباس گفت
که یا رسول الله من مرد پیر عیال‌بارم و تو از ریح عاصف باد و از ابر بهاری بخشنده‌تری
و مال من وفا نمیکند بوعده‌های تو و بخششهای تو این را از من بگردان بسوی کسی که طاقتش از من
بیشتر باشد و حضرت سه مرتبه این سخن را بر او اعاده کرد و هر مرتبه او چنین جواب گفت
پس حضرت فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند آنرا چنانچه حق قبول کردنست و ادا کننده
باشد و چنانچه تو جواب گفتی جواب نگوید پس با حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه خطاب کرد
و فرمود که یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص تست و کسی را با تو در آن نزاعی نیست و قبول کن

وصیت مرا و بعمل آور وعده‌های مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفهٔ من باش در اهل
من و تبلیغ رسالت من بعد از من بمردم بکن پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که چون نظر
کردم بسر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دیدم که دل من از شدت ترس میلرزد
بیتاب شدم و آب از دیده‌های من بر روی مبارکش ریخت و دلم طپیدن گرفت و نتوانستم که
جواب آنحضرت گفت پس بار دیگر آن سخن را اعاده فرمود و باز گریه در گلویم گره شده بود و با
دشواری بصدای ضعیفی گفتم که بلی یا رسول الله قبول کردم و مادر و پدرم فدای تو باد پس حضرت فرمود که
مرا بنشان آنحضرت را نشاندم و آنحضرت جسد مبارکش را بر سینهٔ خود چسبانیدم پس گفت یا علی تو
برادر من در دنیا و آخرت و وصی و خلیفهٔ من در اهل و امت من پس فرمود که ای بلال
برو و بیاور خود مرا که آنرا ذو الجبین میگویند و زره مرا که آنرا ذات الفضول
میگویند و رایت مرا که آنرا عقاب میگویند و شمشیر مرا ذو الفقار و عمامهٔ مرا که
سحاب میگویند و عمامه دیگر را که آنرا الحجبه میگویند و برد مرا و ابرقهٔ مرا و عصای
کوچک مرا و چوبدست مرا که آنرا الممشوق میگویند عباس گفت که آن ابرقه را پیش ازین
ندیده بودم و چون آنرا حاضر کردند نور آن نزدیک بود که دیده‌ها را برباید پس حضرت
فرمود که یا علی جبرئیل این جامه را برایم آورد و گفت یا محمد این را در حلقه‌های زره خود
داخل کن و بجای منطقه بر کمر ببند پس دو جفت نعل عربی را طلبید که یکی پینه دوخته
و دیگری پینه نداشت و پیراهنی را که در شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی که در روز
احد پوشیده بود طلبید و سه کلاه خود را طلبید کلاهی که در سفر میپوشید و کلاهی که در
عیدها میپوشید و کلاهی که میپوشید و در میان اصحاب خود می‌نشست پس فرمود که
ای بلال بیاور دو استر مرا یکی شهبا و دیگری دلدل و دو ناقه مرا یکی عضبا و دیگری
صهبا و دو اسب مرا یکی جناح و دیگری حیزوم و جناح آن بود که در در مسجد حضرت رسول
باز میداشتند و حضرت هرکرا برای حاجتی میفرستاد برای سوار میشد و حیزوم اسبی بود که در روز
احد حضرت بر آن سوار بود و جبرئیل در میان هوا میگفت که پیش رو ای حیزوم و در آنجا نیز

حیزوم بالحاء المهمله

طلبید که آن اکتفی [illegible] چون بلال اینها را حاضر کرد حضرت عباس را طلبید و فرمود
که بجای علی بنشین و پشت مرا نگاه دار و فرمود که یا علی برخیز و اینها را قبض کن در حیات
من که این جماعت که حاضرند همه گواه شوند و کسی بعد از من با تو نزاعی نکند حضرت فرمود که
برخاستم و پای من توانائی رفتار نداشت پس بانهایت مشقت رفتم و همه را گرفتم
و بخانه خود بردم پس برگشتم و نزد حضرت ایستادم چون نظر مبارک حضرت بر من افتاد انگشتری خود
از دست حق پرست خود بیرون آورد و در دست من کرد و در خانه هر که بود از بنی هاشم و سایر
مسلمانان و با آن ضعف که نمیتوانست که سر خود را نگاه دارد سر مبارک را بجانب ایشان
حرکت میکرد و صدا بلند کرد که همه شنیدند و گفت ای گروه مسلمانان علی برادر منست و وصی و خلیفه منست
در اهل و امت من و علی ادا میکند دین مرا و وفا میکند بوعدهای من ای گروه فرزندان هاشم
و فرزندان عبد المطلب و ای گروه مسلمانان دشمنی با علی مکنید و مخالفت او منمائید که گمراه میشوید
و حسد بر او مبرید و از جانب او بسوی دیگری رغبت منمائید که کافر میشوید پس فرمود که ای عباس
برخیز از جای علی عباس گفت که مرد پیری را برمیخیزانی و طفلی را بجای او مینشانی حضرت سه مرتبه
این سخن را فرمود و او چنین جواب گفت پس عباس غضبناک برخاست و حضرت امیر در جای او
نشست چون حضرت رسول عباس را غضبناک یافت فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا کاری
مکن که از دنیا بیرون روم و بر تو خشمناک باشم و غضب من ترا بجهنم برد چون این را شنید برگشت
و بجای خود نشست پس حضرت فرمود که یا علی برادرانم را بخوان چون حضرت خواندند فرمود که ای بلال برو
و فرزندانم حسن و حسین را بیاور چون ایشان حاضر شدند ایشان را بسینه خود چسبانید و آنها را بو میکرد
رسالت را میبوئیدند و میبوسیدند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من ترسیدم که ایشان باعث
زیادتی اندوه آنحضرت شوند نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشان را که من
ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند و ایشان از من توشه خود را از برای آخرت برگیرند و من توشه خود را
لقای ایشان بگیرم که بعد از من بلیههای بزرگ و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند
کسی را که ایشان را بترساند و جور و ستم بایشان برساند خداوندا ایشان را بتو میسپارم و بشایسته مؤمنان

یعنی علی بن ابیطالب صلوات الله علیه پس شیخ مفید روایت کرده است که حضرت مردم را از حجره بیرون کرد
و بیرون رفتند و عباس و فضل پسر او و علی بن ابیطالب و اهل بیت مخصوص آنحضرت نزد او ماندند
پس عباس گفت یا رسول الله اگر امر خلافت در میان بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که
شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس با اصحاب خود سفارش
بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس ساکت شدند اهل بیت و گریان
و از حیات آنحضرت نا امید گردیدند و آنحضرت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شب و روز در خدمت
آنحضرت بود و از آنحضرت مفارقت نمیفرمود مگر برای حاجت ضروری و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ
و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب رحمهم الله و دیگران روایت کرده اند به سندهای معتبر از حضرت امیر
المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام و ام سلمه رضی الله عنها که ایشان گفتند در مرض
آنحضرت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که
بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا پس عایشه نزد ابوبکر فرستاد و حفصه نزد عمر فرستاد
و ایشان را طلبید و چون ایشان حاضر شدند نظر حضرت بر ایشان افتاد رو از ایشان گردانید و روی خود را بجامه پوشانید
و بروایت دیگر رو از ایشان گردانید چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و فرمود که بطلبید از
برای من خلیل من و حبیب مرا در را باز آمدند و ملعونه پدرهای خود را طلبیدند و چون حاضر شدند
حضرت باز روی از ایشان گردانید باز رو از ایشان پوشانید پس گفتند که ما را نمیخواهد و علی را میخواهد
پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و چون حاضر شد حضرت او را
بر سینه خود چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید [illegible]
بر روی [illegible] حرکت و زمانی [illegible] آنحضرت را ز گفت و فرمود در پشت خانه آنحضرت نشسته بودند
ابوبکر و عمر نیز در بیرون در ایستاده بودند چون حضرت بیرون آمد آن دو ملعون با سایر صحابه پرسیدند که
این چه راز دراز بود که پیغمبر با تو گفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی
هزار باب مفتوح میشود و بروایت دیگر حضرت فرمود که تعلیم نمود پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible]
حضرت [illegible] فرمود [illegible] پرسیدند که آیا پیغمبر خدا [illegible] گفت گفت بلی هزار نوع از علم [illegible]

هزار نوع دیگر مفتوح میگردد حضرت خضر پرسید که آیا همه را دانستی و ضبط کردی فرمود که بلی
پرسید که چیست آن کلفی که در ماه هست حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که و جعلنا
اللیل و النهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة حضرت خضر گفت
درست یاد گرفته یا علی و در روایت عایشه چنین است که چون حضرت امیر علیه السلام حاضر شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
او را در میان لحاف خود در آورد و در بر گرفت او را با او راز میگفت تا آنکه چون روح مقدسش از بدن
مطهرش مفارقت کرد دستش بر روی سینه امیر المؤمنین بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین
روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد مرا طلبید و گفت یا علی
تو ولی و وصی منی و خلیفه منی بر اهل و امت من در حیات من و بعد از موت من دوست تو دوست من است و دوست
من دوست خداست و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست یا علی هر که منکر امامت تو شود بعد از من
چنانست که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از توام پس مرا نزدیک طلبید و راز
از علم بر روی من گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردید و بروایت دیگر فرمود که هزار باب از حلال و حرام
و از آنچه بوده و آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب بر من مفتوح گردید تا آنکه
دانستم مرگهای مردم را و بلاهای ایشان را و حکمهای حق را که در میان مردم باید کرد و صفار بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مرض خود داخل
مسجد شد و بر او سیاه پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم و در آن خطبه مردم را امر کرد
و موعظه فرمود و مردم را یاد ایشان آورد پس باز خطبه مردم فرمود که ای فاطمه عمل کن و طاعت
بجا آور که من بدون عمل من فایده بتو نمیتوانم بخشید چون مردم خطبه آنحضرت را شنیدند شاد شدند
و بر بیماری آنحضرت مسرور گردیدند و زنان آنحضرت شاد شدند که آنحضرت شفا یافته است و کلثوم
ذکر کردند و مردم در شنیدهای خود کشیدند پس در همان روز حضرت از دنیا مفارقت نمود راوی گفت
پس در چه وقت بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله هزار باب از علم تعلیم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
نمود حضرت فرمود که آن پیش از این روز بود و شیخ مفید بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت
کرده است که علی بن ابیطالب علیه السلام و عباس و فضل بن عباس بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله

نشسته

شده بود در مرضی که در آن از دنیا مفارقت نمود و گفتند یا رسول الله مردان و زنان انصار
در مسجد حاضر شده اند و همه بر تو میگریند حضرت فرمود که چرا میگریند گفتند که میترسند که تو
در این مرض از ایشان مفارقت نمائی حضرت فرمود که دست مرا بگیرید پس بیرون آمد و چادری
بر خود پوشیده بود و عصابه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد
و فرمود اما بعد ایها الناس چه انکار میکنید در وفات پیغمبر خود را مگر خبر مرگ خود را
بشما نداده ام و خبر مرگ شما را بشما نگفتم اگر پیش از من پیغمبری همیشه در دنیا میماند هر آینه من هم
در میان شما میماندم بدانید که من میروم بسوی پروردگار خود و در میان شما چیزی میگذارم
که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نمیشوید و آن کتاب خداست که در میان شماست و در
هر صبح و شام تلاوت میکنید پس رغبت منمائید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید با
هم و برادران باشید چنانچه خدا شما را امر نموده است و بتحقیق که اهل بیت و عترت خود را
در میان شما میگذارم و شما را وصیت میکنم با ایشان پس وصیت میکنم شما را با انصار زیرا که
دانستید حقوق ایشان را و سعیهای ایشان را نزد خدا و نزد رسول و نزد مؤمنان مگر توسعه ندادند
برای شما در خانه‌های خود و نصف میوه‌های خود را بشما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هر چند که
خود محتاج بودند پس هر کس که والی امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکاران انصار را نیکو دارد
و از بدکاران ایشان عفو نماید و این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه بحق واصل شد
و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون هنگام وفات
حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید جبرئیل بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا میخواهی که بدنیا
برگردی حضرت فرمود که نمیخواهم و آنچه بر من بود از تبلیغ رسالت الهی بجا آوردم باز جبرئیل گفت که آیا
نمیخواهی که بدنیا برگردی فرمود که نه بلکه رفیق اعلا را میخواهم پس رو بسوی انصار و سایر مردم کرد
پس حضرت مردم را موعظه کرد و فرمود ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست و سنتی بعد از سنت من نیست
پس هر کس بعد از من دعوی پیغمبری کند باید حق و دین من پیدا کند دعوی او و بدعت او در آتش است
و هر که دعوی کند او را بکشید و هر که پیروی او کند در آتش است ایها الناس احیا کنید قصاص حق را

و زنده بدارید حق را و پراکنده مشوید و مسلمان باشید و اتفاق کنید بسوی ایمان دین را تا از بخواری
دنیا و آخرت سالم گردید پس این آیه را خواندند که کَتَبَ اللّٰهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللّٰهَ
قَوِيٌّ عَزِيزٌ و ایضاً بسند معتبر از ابوسعید خدری روایت کرده است که آخر خطبه که رسول خدا
برای ما خواند خطبه بود که در مرض موت خود خوانده از خانه بیرون آمد تکیه داده بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
و بر میمونه آزاد کرده خود پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس من در میان شما میگذارم دو چیز
بزرگ و ساکت شد پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله این دو چیز بزرگ کدامند پس حضرت در
غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود که من نگفتم این را مگر آنکه میخواستم تفسیر آن را بگویم ولیکن از ضعف
بیماری نفسم تنگ شد پس فرمود که یکی از آنها قرآن است که در میان شما ریسمانی است از آسمان و زمین یک طرفش
در دست خداست و یک طرفش بدست شما و دیگری اهل بیت من اند پس فرمود که بخدا سوگند که این سخن را
بشما میگویم و میدانم که مردی چند هستند که هنوز در صلبهای اهل شرک اند و بدنیا نیامده اند و امید از
ایشان زیاده از اکثر شما دارم پس فرمود که بخدا سوگند که دوست نمیدارد اهل بیت مرا بنده مگر آنکه
حق تعالی عطا میکند باو نوری در روز قیامت تا آنکه وارد شود بر من بر حوض کوثر و دشمن نمیدارد ایشان را بنده
مگر آنکه حق تعالی رحمت خود را از او محجوب گردانیده در روز قیامت او را ... السلام
با قرابت ... حضرت ... فرمود و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان
فارسی رضی الله عنه گفت که بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتم در مرضی که از دنیا رحلت
رحلت نمود و در خدمت او نشستیم و از احوال آنحضرت پرسیدیم و چون برخاستم که بیرون آیم فرمود که
بنشین ای سلمان که ... چون نشستیم ناگاه مردی چند از اهل بیت
آنحضرت و مردی چند از اصحاب آنحضرت بخانه در آمدند و حضرت فاطمه صلوات الله علیها نیز داخل شد
و چون ضعف آنحضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش گره شد و آب دیده اش بر روی مبارکش فرو ریخت
چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر چرا گریه میکنی خدا دیده ترا روشن گرداند
و گریه دیده ترا نگریاند فاطمه فرمود که چگونه نگریم و ترا باین حال مشاهده میکنم حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که ای فاطمه توکل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند طایفه که زنان پیغمبران بودند و مادران تو که

دیدم کرد

الکتا

۲۹

زنهای پیغمبران بودند آیا میخواهی ترا بشارت دهم ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود
مگر نمیدانی که حق تعالی از جمیع خلق پدرت را اختیار کرد و او را بمرتبه پیغمبری رسانید و بر کافه خلق مبعوث
گردانید پس بعد از او علی را اختیار کرد و امر کرد مرا که ترا با او تزویج نمایم و او را بامر پروردگار وصی
و وزیر خود گردانیدم ای فاطمه حق علی بر مسلمانان از حق همه کس عظیم‌تر است بعد از من و او سلام
او از همه قدیم‌تر است و علم او از همه بیشتر است و حلم او از همه فراوان‌تر است و در میزان قدر
و منزلت قدر او از همه گرانتر است پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها شاد شد حضرت فرمود که
آیا شاد کردم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر حضرت فرمود که میخواهی زیاده بگویم فضیلت
شوهر و پسر عمت گفت بلی ای پیغمبر خدا آنحضرت فرمود که بدرستیکه علی اول کسیست که ایمان آورد بخدا
و رسول از این امت و بعد از او پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان آورد و اول کسیکه با من نماز کرد
بر پیغمبری من علی بود ای فاطمه بدرستیکه علی برادر منست و برگزیده منست و پدر فرزندان منست
بدرستیکه حق تعالی علی را خصلتهای نیکو عطا کرده است که احدی پیش از او نداده است و احدی را بعد از او
نخواهد داد پس صبر نیکو کن و بدانکه پدر تو زود بحق تعالی ملحق میگردد فاطمه گفت ای پدر مرا اول
شاد کردی و آخر غمگین گردانیدی حضرت فرمود که ای دختر چنین است امور دنیا شادی دنیا با غم
آن آمیخته است و صفای دنیا بکدورت مخلوط است آیا میخواهی که زیاده کنم برای تو ای دختر
گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حق تعالی خلایق را آفرید و ایشان را دو قسمت کرد و مرا و علی را
در قسمت نیکوتر قرار داد که ایشان اصحاب الیمین اند و آن هر دو قسمت را قبیله‌ها گردانید
و مرا و علی را در بهترین قبیله‌ها قرار داد چنانچه فرموده است که وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ
لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ أَتْقَاكُمْ پس آن قبیله‌ها را خانه‌ها گردانید
و مرا و علی را در بهترین خانه‌ها قرار داد چنانچه فرموده است که إِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ
عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا پس حق تعالی اختیار کرد مرا از
اهل بیت من و اختیار کرد علی و حسن و حسین و ترا از ایشان پس من بهترین جوانان اهل ای فاطمه
و از ذریت تست مهدی که حق تعالی بر کند او زمین را پر میکند از عدالت بعد از آنکه پر از جور و ستم

فرزندان آدمم و علی بهترین عرب و تو بهترین زنان عالمیانی و حسن و حسین بهترین ...

شده باشد و فرات بن ابراهیم بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه وآله در مرض آخر خود با حضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت پدر و مادرم
فدای تو باد بفرست و شوهر خود را بطلب حضرت فاطمه حضرت امام حسن علیه السلام را گفت که برو
نزد پدر خود و بگو که جد من ترا میطلبد چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد حضرت دید که
فاطمه میگوید که زهی الم و اندوه برای شدت الم و آزار تو ای پدر پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله
فرمود که دیگر شدت بر پدر تو بعد از امروز نیست و بدان ای فاطمه که برای پیغمبران جامه نمیباید
درید و رو نمیباید خراشید و وا ویلاه نمیباید گفت ولیکن بگو آنچه پدر تو در وفات ابراهیم فرزند پدرم
خود گفت که چشمان میگریند و دل بدرد می آید و نمیگوییم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد
و ای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم و اگر ابراهیم زنده میماند میبایست پیغمبر شود پس فرمود که
ای علی نزدیک من بیا چون نزدیک رفت فرمود که گوش خود را نزدیک دهان من بیاور و چون [illegible]
و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود که خداوندا گوشهای ایشان را مسدود
گردان که نشنوند پس فرمود که ای برادر من شنیده آنچه حق تعالی در قرآن فرموده است که ان
الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئك هم خیر البریة یعنی بدرستیکه آنانکه
ایمان آورده اند و اعمال شایسته کردند ایشان بهترین خلقند حضرت امیر گفت بلی شنیدم
یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان تو و شیعیان و یاوران تواند و وعده گاه من و ایشان
در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامیکه همه امتها بزانو در افتاده باشند
و اعمال ایشان را بر حق تعالی عرض نمایند پس خدا بخواند تو و شیعیان ترا و بیایند با روها
و دست و پاهای نورانی در حالیکه سیر و سیراب باشید یا علی شنیده آنچه حق تعالی در قرآن فرموده است
ان الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین فی نار جهنم خالدین فیها
اولئك هم شر البریة گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان یهودان و بنی امیه و اتباع
ایشان و دشمنان تو و دشمنان شیعیان تواند مبعوث میشوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با روهای
سیاه و با شقاوت و تعب و عذاب شدید و همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله

علیه

علیه منقول است و در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار از امام محمد باقر علیه السلام مرویست
و ابن بابویه ره بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول
صلی الله علیه وآله در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه علیها السلام گفت که ای فاطمه چون من بمیرم
روی خود را برای من مخراش و گیسوی خود را پریشان مکن و وا ویلاه مگو و بر من نوحه مکن
و نوحه گر از مطلب و در کتاب بشارة المصطفی روایت کرده است که چون حضرت
رنجور شد در بیماری که از دنیا بآن مفارقت نمود حضرت فاطمه حسن و حسین صلوات الله
علیهم را برداشت و بخدمت حضرت آمد و چون آنحضرت را با آنحالت مشاهده نمود
بیتاب شد و بر روی آنحضرت افتاد و سینه خود را بر سینه مبارک آنحضرت چسبانید
و بسیار گریست پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر را پیشه کن پس حضرت فاطمه
برخاست و آب از دیده های مبارک حضرت رسول صلی الله علیه وآله جاری شد و سر بسوی آسمان کرد و گفت
خداوندا ایشان اهل بیت منند و من ایشان را میسپارم بهر مؤمن و شیخ مفید علیه الرحمه
روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را بخود نزدیک شد
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را گفت یا علی سر مرا در دامن خود گذار که امر خداوند
عالمیان رسیده است و چون جان من بیرون آید آنرا بدست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی
مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا
بقبر من بسپاری و در جمیع این امور از حق تعالی یاری بجو چون حضرت امیر سر مبارک آنسرور را
در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد پس حضرت فاطمه نظر بجمال بیمثال آنحضرت میکرد
و میگریست و ندبه میکرد و شعری خواند که مضمونش اینست سفید رویی که از برکت روی او طلب
باران میکنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنانست چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله
صدای فاطمه را شنید دیده خود را گشود و با آواز ضعیف گفت ای دختر این سخن عم تو
ابو طالب است این را مگو ولیکن بگو و ما محمد الا رسول قد خلت من
قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم

وچون فاطمه بسیار گریست حضرت او را باز نزدیک خود طلبید و رازی در گوش او گفت و او شاد شد و چون روح مقدس آنحضرت مفارقت کرد حضرت امیر دست راست در زیر روی آنحضرت بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیدهای حق بین آنحضرت را پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش کشید پس از حضرت فاطمه صلوات الله علیها پرسیدند که آن چه راز بود که حضرت رسول در گوش تو گفت که اندوه تو بشادی مبدل شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت حضرت فاطمه فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسیکه از اهل بیت او باو ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او امتداد نخواهد داشت و باین سبب تندت اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مدت مفارقت من و آنحضرت بسیار نخواهد بود

در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و داهیهٔ عظمی یعنی وفات سید انبیا [illegible] و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آنحضرت و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن بوقوع پیوسته

بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که ارتحال سید انبیا بعالم بقا در روز دوشنبه بوده و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما باین قول قایل شده است و قول اول اصح و اشهر است و بعضی از علمای عامه دویم ماه ربیع و بعضی اول ماه ربیع و بعضی هژدهم ماه ربیع بعضی دهم و بعضی هشتم نیز گفته اند و خلافی نیست که در آنوقت از سن شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و در سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که آنحضرت در سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی براو نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند و چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دویم ماه ربیع الاول واقع شد مولف گوید که باین قول کسی از علمای شیعه قایل نشده است و شاید محمول بر تقیه بوده باشد و ایضا در کشف الغمه آورده است که عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود باید که خود دو سال و چهار ماه تا

وچون

وچون عبد المطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از او عم او ابو طالب کفالت و حمایت او مینمود و بعضی گفته اند که چون پدر آنحضرت وفات یافت هنوز آنحضرت متولد نشده بود و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر خود یکساله بود و چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش برحمت الهی واصل شد و چون عم او ابو طالب رحلت نمود از عمر آنحضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود و بعد از وی به سه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود پس باین سبب آن سال را عام الحزن گفتند و آنحضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند پس سه روز یا شش روز در غار پنهان بود و بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود و در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست و هشتم ماه صفر رحمت خالق قضا و قدر را بر گزید در سال دهم هجرت و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابو سفیان لعین بخدمت حضرت سید المرسلین آمد و گفت یا رسول الله میخواهم از تو سوالی بکنم حضرت فرمود که اگر میخواهی من خبر دهم از سوال تو پیش از آنکه بگوئی گفت بلی حضرت فرمود که آمده از من سوال کنی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال زنده خواهم بود ابو سفیان گفت گواهی میدهم که تو راست گوئی حضرت فرمود که بزبان میگوئی نه بدل و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روز دوشنبه روز نحس است و در روز دوشنبه که در این روز حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود و بر همین مضمون از ائمه اطهار صلوات الله علیهم احادیث بسیار منقول شده است و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که چون مصیبتی بتو رسد یاد آور مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله را که مردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول گفت یا علی هر که مصیبتی رسد بمصیبت من یاد کند که آن عظیمترین مصیبتها است و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای حضرت رسول چهل درهم کافور بهشت برای حنوط آورد پس حضرت آنرا سه قسمت بندی فرمود یک قسمت برای خود نگاهداشت و یک قسمت بعلی داد و یکی را بفاطمه و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المومنین صلوات الله

روایت کرده است که آنحضرت فرمود که رفتم بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله در روزی که
بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن کسیست که از دحیه خوشروتر ندیده بودم کسی را و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در خواب بود چون داخل شدم آنمرد گفت بیا و سر پسر عم خود را بگیر که تو
سزاوارتری باو از من چون من نزدیک رفتم آنمرد برخاست و سر آنحضرت را در دامن گرفتم
چون ساعتی نشستم حضرت بیدار شد و فرمود که کجا رفت آنمردی که سر من در دامن او بود من گفتم چون
گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آنمرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو
باد فرمود که او جبرئیل بود و چون آزار من عظیم بود با من سخن میگفت تا آنکه درد من سبک شد و مشغول
سخن او گردیدم و بخواب رفتم و ابن بابویه روایت کرده است که عبدالله بن مسعود گفت که از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم که کی ترا غسل خواهد داد چون وفات کنی حضرت فرمود که هر پیغمبری را
وصیی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه پرسیدم که
چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از
موسی سی سال زندگانی کرد و صفورا دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت
من سزاوارترم بخلافت موسی از تو و یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از
اسیر کردن او را گرامی داشت و دختر ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد
از امت من و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او
احسان خواهد کرد و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای
بسیار از حضرت امیرالمؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم اجمعین روایت
کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را طلبید و فرمود که یا علی
چون من بمیرم شش مشک آب بکش از چاه غرس پس نیکو غسل ده با آن آب و مرا کفن و حنوط
کن چون از غسل و کفن و حنوط من فارغ شوی از جانب کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هر چه خواهی
از من سؤال کن که هر چه بپرسی ترا جواب میگویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که در این موضع
نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و در روایت دیگر حضرت امیر

المؤمنین

المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چون از آنحضرت سؤال کردم مرا خبر داد بآنچه واقع خواهد شد
تا روز قیامت هیچ گروهی از مردم نیستند مگر آنکه میدانم که محق ایشان و گمراه ایشان کیست
و بروایت دیگر حضرت املا فرمود در آنوقت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مینوشت
و شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را گفت که یا علی چون من بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا
نمی بیند بغیر از تو مگر آنکه دیدهای او کور میشود پس حضرت امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله تو مرد
گرانی هستی و مرا چاره نیست از کسی که مرا یاری کند بر غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل با تست
و ترا یاری خواهد کرد در غسل من و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست تو بدهد و بگو او را
که عصابه بر دیده خود ببندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور میشود و ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آورده حضرت فرمود که میخواهید شما را خبر دهم از وفات رسول خدا
صلی الله علیه و آله گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم صلوات الله علیه مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات
رسول خدا صلی الله علیه و آله جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستیکه خداوند عالمیان
مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و سؤال میکند از تو از حالیکه
خود بهتر میداند از او میگوید که چگونه مییابی حال خود را ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را
غمگین و در شدت می یابم چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک موت و با ایشان ملکی بود
که او را اسمعیل میگویند و بر هوا موکل است بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد
و از جانب حق تعالی همان پیغام سابق را آورد و حضرت همان جواب را فرمود پس ملک موت
رخصت طلبید که داخل شود در خانه آنحضرت پس جبرئیل گفت ای احمد این ملک موت است
و رخصت میطلبد که بخانه تو درآید و رخصت نطلبیده است بر داخل شدن بخانه احدی پیش از تو
و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو حضرت فرمود که رخصت ده او را تا داخل شود پس
جبرئیل او را رخصت داد چون ملک موت داخل شد نزدیک آمد و بقدم ادب در خدمت آنحضرت ایستاد
و گفت ای احمد بدرستیکه حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت کنم ترا

و بهر چه بفرمائی پس جبرئیل گفت که ای احمد بدرستیکه حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای ملک موت مشغول شو بآنچه مامور گردیده پس جبرئیل گفت که این
آخر آمدن منست بر زمین تو بودی حاجت من از دنیا و با تو کار داشتم و دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست
پس چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد و ایشان را تعزیت
فرمود که صدای او را میشنیدند و شخص او را نمیدیدند پس گفت السلام علیکم و رحمة الله
و برکاته كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا
مَتَاعُ الْغُرُورِ یعنی هر نفسی چشنده مرگ است و جز این نیست که تمام داده میشوید مزدهای خود را
در روز قیامت پس هر که دور گردانیده شود از آتش جهنم و داخل کرده شد او در بهشت پس
رستگار گردیده است و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب پس گفت که بدرستیکه در خدا است
صبر فرماینده است از هر مصیبتی و خدا خلف است از هر که هلاک شود و ثواب او تدارک
هر چه فوت شود پس بر خدا اعتماد کنید و از او امید دارید بدرستیکه مصیبت یافته کسی است
که از ثواب خدا محروم گردد والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که این حضرت خضر علیه السلام بود که بتعزیت شما آمده بود و
ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در بستر
بیماری خوابید و اصحاب آنحضرت بر گرد او جمع گردیده اند عمار بن یاسر رضی الله عنه برخاست و گفت
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجوار رحمت پروردگار خود رحلت کردی کی از میان
ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهنده من علی بن ابیطالب است زیرا که هر عضوی از اعضای
مرا که قصد میکند که بشوید ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت میکنند گفت پدر و مادرم فدای تو
باد یا رسول الله کی از ما بر تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شو خدا ترا رحمت کناد پس
رو بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام آورد و گفت ای پسر ابوطالب چون ببینی که روح من از بدن
مفارقت کرد مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید

مصر

مصری یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار گران مکن و مرا بردارید تا بر کنار قبر گذارید پس اول
کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات
خواهد فرستاد و بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملک که نمیداند عدد
ایشان را بغیر از خداوند عالمیان بر من نماز خواهند کرد پس آنها که احاطه بعرش الهی کرده اند
پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمان بعد از آسمان دیگر بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهل بیت
من و زنان من در مرتبه قرب و منزلت ایشان ایما کنند ایما کردنی و سلام کنند بر من سلام کردنی و
آزار نرسانند مرا بصدای نوحه کننده و ناله کننده پس گفت ای بلال مردم را بنزد من طلب کن که
در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد و عمامه مبارک بر سر بسته بود و بر کمان خود
تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه اصحاب من
چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا خود بنفس خود جهاد نکردم در میان شما آیا دندانهای پیش مرا
نشکستند آیا جبین مرا بخاک آلوده نکردند آیا خون بر رویم جاری نکردند تا آنکه ریش من رنگین
شد آیا متحمل شدائد و تعبها نشدم از نادانان قوم خود آیا سنگ گرسنگی بر شکم نبستم برای ایثار
برادران و اصحاب گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی
از بدیها پس جزا دهد خدا ترا از ما بهترین جزاها حضرت فرمود که خدا شما را نیز جزای خیر دهد
پس فرمود که حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که از ظلم ستمکاری نگذرد سوگند
میدهم شما را بخدا که هر که او را از دست محمد مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از او قصاص بستاند
که قصاص دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبی در حضور گروه ملائکه و انبیا پس مردی از آخر
مردم برخاست که او را سواده بن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
در هنگامیکه از جانب طایف می آمدی من باستقبال تو آمدم و تو بر ناقه غضبای خود سوار
بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی که بر ناقه خود بزنی بر شکم من آمد
و ندانستم که بعمد کردی یا بخطا حضرت فرمود که معاذ الله که بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال
برو بخانه فاطمه و همان عصا را بیاور چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازار مدینه ندا میکرد که

اینکه گروه مردم کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت آینک محمد خود را از برای قصاص
در راه رده است پیش از روز جزا و چون بدر خانه فاطمه علیها السلام رسید در را کوبید و گفت ای فاطمه برخیز
که پدرت عصای ممشوق خود را طلبید فاطمه گفت ای بلال امروز روز کار فرمودن عصا نیست بابای من
چه از آن میخواهد بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر بر آمده است و اهل دین و دنیا را وداع میکند
چون فاطمه سخن وداع شنید فریاد بر آورد و گفت زهی غم و اندوه و حسرت دل افکار من برای اندوه تو
ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و درماندگان بکه پناه برند ای حبیب خدا و محبوب
قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت و بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بآنحضرت داد فرمود که بگذار
آنمرد پیر او گفت من حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که بیا و از من قصاص کن
تا من خوشنود شوم از آنمرد گفت که شکم خود را بگشا یا رسول الله چون حضرت شکم محترم خود را گشود گفت روحم
فدای تو باد یا رسول الله یاد شود میبری که دهان خود تو گذارم چون رخصت یافت شکم محترم آنحضرت را
بوسید و گفت پناه میبرم بموضع قصاص شکم رسول خدا صلی الله علیه و آله از آتش جهنم در روز جزا
حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو میکنی گفت بلکه عفو میکنم یا رسول الله حضرت
گفت خداوندا تو عفو کن از سواده بن قیس چنانچه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر بزیر آمد
و داخل خانه ام سلمه رضی الله عنها شد و میگفت پروردگارا تو بسلامت دار امت محمد را از آتش جهنم
و بر ایشان حساب روز جزا را آسان گردان پس ام سلمه گفت یا رسول الله چرا ترا غمگین
می یابم و رنگ مبارکت را متغیر می بینم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید
پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر را
از آنحضرت شنید خروش بر آورد و گفت واحسرتاه بر تو اندوهی مرا روی داد یا محمد که هیچ حسرت
تدارکش نمیکند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیب دل من و نور دیده من فاطمه را طلب کن ام سلمه
گفت و بیهوش شد چون فاطمه زهرا بخانه در آمد و پدر خود سید انبیا را بر آن حال مشاهده نمود
خروش بر آورد و گفت جانم فدای جان تو باد و رویم فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان می بینم
که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو تاخته اند آیا یک کلمه با فرزند مستمند خود

سخن بگوئی و آتش حسرت او را از زلال بیان خود تسکین بخشی چون حضرت صدای گریه ای
فرزند دلبند خود را شنید دیده مبارک خود را گشود و گفت ای دختر گرامی در این زودی از تو
مفارقت میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام بر تو باد حضرت فاطمه چون این خبر وحشت اثر را از
سید بشر شنید آه حسرت از دل پر درد برکشید و گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت کجا ترا ملاقات
کنم حضرت فرمود که در آنجا که خلایق را حساب میکنند فاطمه گفت که اگر آنجا ترا نبینم کجا ترا بجویم فرمود که
در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه
گفت که اگر ترا نیز در آنجا نیابم چکنم فرمود که مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت من از
صراط گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من و
ملکه حق تعالی در پیش رو و پس سر ایستاده باشند و همه بدرگاه قاضی الحاجات بتضرع ابتهال مینمایند
و دعا کنند که پروردگارا امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب را بر ایشان آسان
گردان پس فاطمه پرسید که مادرم خدیجه کبری در کجاست حضرت فرمود که در قصریست که چهار در
آن قصر بسوی بهشت گشوده میشود پس آنحضرت مدهوش شد و متوجه عالم قدس گردید و چون بلال
ندای نماز در داد و گفت الصلوة یرحمک الله حضرت بهوش باز آمد و برخاست و بمسجد در آمد
و نماز را سبک ادا کرد و چون فارغ شد علی بن ابی طالب علیه السلام و اسامه بن زید را طلبید و فرمود
که مرا بخانه فاطمه برید چون بخانه فاطمه در آمد سر خود را در دامان آن بهترین زنان عالمیان گذاشت
و تکیه فرمود چون حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما جد بزرگوار خود را با این حال
مشاهده نمودند بیتاب گردیدند و آب حسرت از دیده غم دیده باریدند و خروش بر آوردند و میگفتند
که جانهای ما فدای جان تو باد و روهای ما فدای روی تو باد حضرت پرسید که اینها کیستند حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله فرزندان گرامی تو اند حسن و حسین پس حضرت ایشان را نزد
خود طلبید و دست بر گردن ایشان آورد و آن دو جگرگوشه خود را بسینه خود چسبانید و چون حضرت امام
حسن علیه السلام بیشتر میگریست حضرت فرمود که یا حسن گریه مکن که گریه تو بر من دشوار است و موجب آزار
دل افگار است پس در این حال ملک موت نازل شد و گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود

کرد و علیک السلام ای ملک موت مرا بسوی تو حاجتی است ملک موت گفت که حاجت تو
چیست ای پیغمبر خدا گفت حاجت من آنست که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل نزد من آید و بر من سلام
کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم پس ملک موت بیرون آمد و میگفت یا محمداه
پس جبرئیل از هوا بملک موت رسید و پرسید که قبض روح محمد کردی ای ملک موت گفت نه ای جبرئیل
آنحضرت از من سؤال کرد که او را قبض روح ننمایم تا ترا ملاقات نماید و با تو وداع کند جبرئیل گفت
که ای ملک موت نظر نمی بینی که درهای آسمانها را گشوده اند برای روح محمد نظر نمی بینی حورعین را
که زینت کرده اند خود را برای روح محمد پس جبرئیل نازل شد و نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد
و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود که و علیک السلام یا جبرئیل
آیا در چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد ترا میباید مرد و همه کس را مرگ در رسیدنی است
و هر نفسی چشنده مرگست حضرت فرمود که نزدیک شو ای حبیب من جبرئیل پس جبرئیل نزدیک آنحضرت
رفت و ملک موت نازل شد و جبرئیل باو گفت که ای ملک موت بخاطر دار وصیت حق تعالی را در
قبض روح محمد پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک موت
در پیش رو مشغول قبض روح اطهر آنسرور گردید پس ابن عباس گفت که آنحضرت در آن روز میگفت
بطلبید از برای من حبیب دل مرا هر که را میطلبیدند روی مبارک خود را از و میگردانید پس بحضرت فاطمه
گفتند که ما گمان میبریم که او علی را میطلبد حضرت فاطمه رفت و حضرت امیر را حاضر گردانید چون
نظر مبارک سید انبیا بر روی منور سید اوصیا افتاد شاد و خندان گردید و مکرر گفت ای علی نزدیک
من بیا تا آنکه دست او را گرفت و نزدیک بالین خود نشانید و باز مدهوش شد پس در آن حال حسن مجتبی
و حسین سید شهدا از در در آمدند و چون نظر ایشان بر جمال آن برگزیده ذوالجلال افتاد
و آنحضرت را بر آن حال مشاهده کردند فریاد و اجداه و امحمداه بر آوردند و فغان کنان خود را
بر سینه آنحضرت افکندند حضرت امیر خواست که ایشان را دور کند در آن حال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بهوش باز آمد و گفت یا علی بگذار که من ایشان را ببویم و گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند
و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستی که ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و بتیغ ظلم

و بزهر ستم

و بزهر ستم کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند پس دست
بسوی حضرت امیر المؤمنین فراز کرد و آنحضرت را کشید تا آنکه بزیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان
او و بروایت دیگر بر گوش او گذاشت و با او راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی را در گوش
هوش او میخواند تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی آشیان عرش رحمت پرواز کرد پس حضرت امیر المؤمنین
از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون آمد و گفت حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر
بزرگ که خداوند عالمیان روح برگزیده آدمیان را بسوی خود برد پس صدای نوحه و شیون از
اهل بیت رسالت بلند شد و جمع قلیلی از مؤمنان که بغصب خلافت مشغول نگردیده بودند
در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت که از حضرت امیر پرسیدند
که چه راز بود که حضرت رسالت با تو گفت در هنگامی که ترا بزیر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار
باب علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود و ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اول بلاها و امتحانها که بعد از حضرت رسالت بر من
وارد شد آن بود که مرا بخصوص در میان همه مسلمانان غیر از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
مونسی و یاری و یاوری نبود که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از و داشته باشم و او در خردی
تربیت کرده و در بزرگی پناه داده و از یتیمی بر آورده و جمیع من و عیال مرا متکفل گردیده و مرا بی نیاز
گردانید از طلب و محتاج نشدم ببرکت آنحضرت بکسب اینها و امثال اینها بغیر چند بود و از امور
بر من در امور دنیا و اینها با بسیاری کم بود در جنب آنچه مرا بآن مخصوص گردانید از ترقی نمودن
در درجات عالیه کمالات نفسانی و ممتاز گردانیدن بعلوم ربانی و رهنمائی بسوی مراتب قرب
و وصال ملک متعال و متحلی گردانید بآداب حسنه در اقوال و افعال پس نازل شد بمن از وفات آنحضرت
الم و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار میکردند تاب تحمل آنها میداشتند پس
مردم را در این مصیبت بر احوال مختلف یافتم پس بعضی جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط خود نمیتوانستند
کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند شدت جزع صبر ایشان را برده بود و عقل ایشان را زایل
کرده بود و حایل گردیده بود میان او و فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن این بود حال

خویشان آنحضرت از اهل بیت او و فرزندان عبد المطلب و سایر مردم بعضی تعزیه میگفتند و امر
بصبر میفرمودند و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه میکردند و با ایشان در جزع شریک میشدند
پس با چنین مصیبت عظیمی که ناگاه روی بمن آورد خود را بر شکیبائی داشتم و خاموشی را اختیار کردم
و مشغول گردیدم بآنچه مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن
و نماز بر او گذاردن و او را در قبر بردن و جمع کردن کتاب خدا و مرا از این امور ضروریه از جانب
آنحضرت مأمور شده بودم مانع نشد گریه بسیار و نه آه و نه ناله و نه حرقت کننده و نه تفتیت
درد آورنده تا آنکه ادا کردم در باب او آنچه از حق او بر من لازم دیده بود و اندوهها و غصهها
بر خود شکستم از روی صبر و شکیبائی و امیدواری رحمت نامتناهی الهی و ابن شهر آشوب
از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در مرض وفات روزی بیهوش
شد ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت که کیست گفت من مرد غریبم و آمده ام
که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤالی بکنم آیا دستوری میدهی که در خانه در آیم حضرت فاطمه گفت
برو پی کار خود خدا ترا رحمت کند حضرت رسول بمرض خود مشغولست و بتو نمیتواند پرداخت پس رفت
و بعد از اندک زمانی برگشت و باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت میطلبد که بنزد رسول خدا صلی الله
علیه و آله در آید آیا رخصت میدهید غریبان را در این حال حضرت رسالت بهوش باز آمد و دیده مبارک خود را
گشود و فرمود که ای فاطمه میدانی که این کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این پراکنده کننده جماعتهاست
و در هم شکننده لذتهاست این ملک موت است و پیش از من از کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من از کسی
رخصت نخواهد طلبید و برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب مینماید دستوری
دهید که در آید پس حضرت فاطمه گفت بخانه در آ خدا ترا رحمت کند پس داخل شد مانند نسیم تندی و سلام
کرد بر اهل بیت رسالت و گفت السلام علی اهل بیت رسول الله پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
وصیت کرد حضرت امیر المؤمنین را بصبر کردن از آنچه در دنیا از اهل جور و جفا ملاقات نماید و بحفظ
کردن حضرت فاطمه و با آنکه قرآن را جمع کند و قرضهای آنحضرت را ادا نماید و غسل دهد جسد او را و در
قبر آنحضرت دیواری بسازد و حسن و حسین را محافظت نماید و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر

علیه السلام روایت کرده است که چون هنگام وفات سید انبیا صلی الله علیه و آله رسید مردی رخصت طلبید که
بخدمت آنحضرت در آید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیرون رفت و پرسید که چه کار داری گفت میخواهم
آنحضرت را ملاقات نمایم حضرت امیر گفت که در این وقت ملاقات آنحضرت میسر نیست و بگو چه کار داری گفت
کار ضروری دارم و البته میباید بخدمت او برسم حضرت امیر علیه السلام بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد
و برای او رخصت طلبید حضرت فرمود که بگوئید در آید چون داخل شد نزدیک بالین آنحضرت نشست و گفت
ای پیغمبر خدا من رسالت از جانب حق تعالی بنزد تو آورده ام فرمود که تو کیستی گفت منم ملک موت حق تعالی
مرا فرستاده است که ترا مخیر گردانم میان لقای او و برگشتن بدنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل
فرود آید و با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت بهتر است برای تو از دنیا
و حق تعالی در آخرت از قبول کرامت و منزلت و شفاعت آنقدر بتو خواهد داد که خوشنود گردی
و لقای حق تعالی برای تو نیکوتر است از بقای دنیا پس حضرت ملک موت را گفت که بآنچه مأمور شده
از جانب خدا اقدام نما جبرئیل گفت ای ملک موت تعجیل مکن تا من بنزد پروردگار خود روم و برگردم
ملک گفت که جان مقدس او بجائی رسیده است که دیگر تأخیر در آن روا نیست پس جبرئیل گفت که این
آخر آمدن من بود بزمین و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست و ایضا از فضیل روایت کرده است
که ابو بکر بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد در وقتیکه مرض آنحضرت سنگین شده بود و گفت یا
رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود که حاضر شده است اجل من ابو بکر گفت بازگشت تو بکجا است
فرمود که بسوی سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی و عیش گوارا و جوهای شراب قرب حق تعالی
ابو بکر گفت پس ترا غسل که خواهد داد فرمود که هر که از اهل بیت من نزدیکتر است بمن باید که در جامه
ترا کفن کند فرمود که در همین جامهها که پوشیده ام یا در حلههای یمنی یا در جامههای سفید مصری پرسید که
چگونه بر تو نماز کنند در این وقت خروش از مردم برخاست و در و دیوار بلرزه آمد حضرت فرمود
صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تخت بگذارید در کنار قبر من و ساعتی
بیرون روید و مرا تنها بگذارید و اول کسیکه بر من نماز میکند خداوند عالمیان است پس جمیع ملائکه
بگذارید که بر من نماز کنند و اول کسیکه نازل میشود جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک موت

بسیار لشکرهای ملائکه ملکی فوج فوج می‌آیند و بر من نماز میکنند پس شما فوج فوج باین خانه در آئید و بر من
صلوات فرستید و سلام کنید و مرا آزار مکنید بگریه و فریاد و ناله و باید که اول کسیکه از آدمیان بر من
نماز کنند نزدیکان از اهل بیت من باشند بعد از آن زنان و کودکان و اهل بیت من و بعد از ایشان
مردم دیگر ابو بکر گفت که کی داخل قبر تو خواهد شد فرمود که هر که از اهل بیت من نزدیکتر است
با ملکی چند که شما ایشان را نخواهید دید پس فرمود که برخیزید و آنچه گفتم بدیگران برسانید و ایضا
از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که در بیماری آخر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
جبرئیل هر روز و هر شب بر آنحضرت نازل میشد و میگفت السلام علیک پروردگارت ترا
سلام میرساند و میفرماید که چگونه می‌یابی خود را و او حال ترا بهتر از تو میداند و لیکن میخواهد که
کرامت و شرف ترا زیاده گرداند چنانچه ترا بر جمیع خلق تفضیل داده است و خواسته است که عیادت
بیماران سنتی گردد در امت تو اگر آنحضرت را وجعی بود در جواب میفرمود که درد دارم جبرئیل
در جواب میگفت که ای محمد بجلیس که بیشتر نزد حق تعالی از تو و برای آن ترا درد داده است که دوست
میدارد که صدای دعای ترا بشنود و میخواهد که درجات ترا در آخرت بلند تر گرداند و اگر آنحضرت میفرمود
که من در راحت و عافیتم جبرئیل میگفت که خدا را حمد کن بر عافیت که حق تعالی حمد حامد را از ما می پسندد
و نعمت خود را بر ایشان فزونی میگرداند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که هرگاه جبرئیل
و آثار آمدن او برطرف میگردید همه از آنجا بیرون میرفتند بغیر از من پس در روز آخر جبرئیل با آنحضرت
گفت که یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و از حال تو سؤال مینماید با آنکه از تو بهتر میداند حضرت
فرمود که خود را بر جناح سفر آخرت می بینم و آثار مرگ را در خود مشاهده مینمایم جبرئیل گفت یا محمد
بشارت باد ترا که حق تعالی میخواهد که بسبب این حال که در تو هست درجات ترا بلند تر گرداند از آنچه
یا آنکه در خود بجلیس چه داده تو برسد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل ملک موت رخصت طلبید و بخانه من آمد
و من از و مهلت طلبیدم تا تو بنزد من آئی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک موت
پیش از تو از هیچکس رخصت نطلبیده و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک موت
برگردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود که

نزدیک

نزدیک من بیا ای دختر پس آنحضرت او را بر کشید و بوسید و رازی در گوش او گفت چون حضرت
فاطمه سر برداشت آب از دیده های مبارکش ریخت پس حضرت بار دیگر او را نزدیک خود طلبید و او را
کشید و رازی در گوش او گفت و چون سر برداشت خندان گردید پس زنان آنحضرت از این حال
تعجب کردند و چون از آنحضرت سؤال کردند فرمود که اول و ترا خبر وفات خود را بمن گفت
و بآن سبب گریان شدم و در مرتبه دویم فرمود که ای دختر من جزع مکن که من از پروردگار خود
سؤال کردم که اول کسیکه از اهل بیت من بسوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب کرد دانستم که بعد از
من در دنیا بسیار نخواهی ماند و باین سبب شاد و خندان گردیدم پس حضرت امام حسن و امام حسین
صلوات الله علیهما را طلبید و ایشان را بوسید و آب از دیده های مبارکش ریخت و شیخ طوسی
بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود پرده
در پیش روی آنحضرت آویختند و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در پیش پرده نشسته بود و از
اندوه دستهای خود را بر زیر روی خود گذاشته بود چون باد میوزید آن پرده را بر روی مبارک
آنحضرت میزد و صحابه بر در خانه آنحضرت و در مسجد پر شده بودند و صداها بناله و زاری
بلند کرده بودند و آب حسرت از دیده میریختند و خاک مذلت بر سر خود می بیختند ناگاه صدای
از اندرون خانه حضرت بلند شد که گوینده را ندیدند و صدای او را شنیدند که گفت پیغمبر شما
طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آن صدا را
شنید دانست که صدای شیطان است از افتتان مردم ترسید و سر از زانوی اندوه برداشت و فرمود
که دور شو ای دشمن خدا که آنحضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این
از برای هر کس جاری است تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا کرد بغیر صدای اول که ای علی بن ابیطالب
بپوشان عورت پیغمبر خود را در وقت غسل پیراهن را از بدن او بیرون مکن و شیخ مفید
رضی الله عنهما و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت رسول
از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلم متوجه غسل آنحضرت گردید و عباس حاضر بود
و فضل بن عباس آنحضرت را مدد مینمود و چون از غسل آنحضرت فارغ گردید آنحضرت را کفن کرد

جامه را از روی مبارک آنحضرت دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب و نیکو و پاکیزه
بودی در حیات و بعد از موت و منقطع شد بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات سایر پیغمبران از خلق
از پیغمبری و نازل شدن وحی آسمانی مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی فرماینده مصیبتهای
دیگران گردید و محنت وفات تو چنان عام گردید که همه خلق صاحب مصیبت اند در تعزیه تو و اگر
آن بود که امر کردی بصبر کردن و نهی فرمودی از جزع نمودن هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو
میریختیم و هر آینه درد مصیبت ترا هرگز دوا نمیکردیم و جراحت مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردیم و
در مصیبت تو اندکیست از بسیار و اندوه و حسرت را چاره نمیتوان کرد و هر دو مفارقت تو در
شده است پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون
مکن پس بروی آنحضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت از سینه بر دل کشید پس جامه
بر روی آنحضرت پوشانید و در بصایر الدرجات روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه حضرت رسالت را غسل میداد دختر نبی با او را گفت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بعالم بقا رحلت نمود ملائکه و جبرئیل
و روح که در شب قدر بر آنحضرت نازل میشدند پس حق تعالی دیده امیر المؤمنین صلوات الله علیه را روشن
گردانید که ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین میدید و ایشان معاونت آنحضرت مینمودند در غسل
دادن آنحضرت و نماز کردند بر او و قبر شریف آنحضرت حفر میکردند و بخدا سوگند که کسی بغیر از ملائکه
قبر آنحضرت نکندند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آنحضرت را بقبر برد ایشان با آنحضرت
داخل قبر شدند و حضرت را در قبر گذاشتند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ملائکه بسخن آمد و حق تعالی
گوش امیر المؤمنین را شنوای آن سخنان داد و شنید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ملائکه را بسفارش
امیر المؤمنین میکند پس حضرت گریان شد و شنید که ملائکه در جواب گفتند که ما در خدمت و اعانت و یاری
و خیرخواهی او تقصیر نخواهیم کرد و او است صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته نزد او
خواهیم آمد و لیکن او بغیر از این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را خواهد شنید و چون حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح باز حسن و حسین صلوات الله علیهما

و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله واقع شده بود
و دیدند حضرت رسالت را که مدد کرد ملائکه را در غسل و کفن و دفن حضرت امیر المؤمنین
و چون حضرت امام حسن علیه السلام بسرای بقا ارتحال نمود حضرت امام حسین صلوات الله علیه جبرئیل
و ملائکه و روح و رسول خدا و امیر المؤمنین صلوات الله علیهم را دید که نازل شدند در غسل و
کفن و دفن او با او موافقت نمودند و چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد
حضرت علی بن الحسین جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت رسول و امیر المؤمنین و حسن صلوات الله
علیهم را دید که حاضر شدند و در همه امور یاری آنحضرت نمودند و چون حضرت علی بن الحسین صلوات الله
علیه بریاض جنت رحلت نمود حضرت امام محمد باقر حضرت رسول و امیر المؤمنین و امام حسن و
حسین صلوات الله علیهم را دید که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت آنحضرت و چون
حضرت امام محمد باقر علیه السلام بسرای آخرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا و امیر المؤمنین و
حسن و حسین و امام زین العابدین صلوات الله علیهم اجمعین را که مدد میکردند ملائکه و روح
در غسل و کفن و دفن و نماز آنحضرت و یاری در همه این امور مینمودند و باینحکم جاریست
و باقیست تا آخر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین مؤلف گوید که شاید مراد از احادیثی که منقول شده
که جبرئیل فرمود که دیگر من نازل نمیشوم آن باشد که برای وحی نازل نمیشوم تا با این اخبار
منافات نداشته باشد و محتملست که بعد از آنحضرت بزمین نیامده باشد و در همه این امور
بعمل نیاورده باشد و الله تعالی یعلم و کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در سه جامه کفن کردند یکی برد حبره سرخی بود و دو جامه سفید
از صحاری یمن بود و ایضا بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که عباس
بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و گفت که مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول را
در بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش بایستد و بر آنحضرت نماز کند چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه دانست که منافقان اراده فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود که ای ایها الناس
بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله امام و پیشوای امت در حال حیات و بعد از وفات و خود

فرمود که من دفن میشوم در بقیعی که در آنجا قبض روح من میشود و چون ایشان در غصب
خلافت مطلب خود را فعل آورده بودند در این باب با آنحضرت مضایقه نکردند و گفته اند که
میدانی اکنون پس حضرت در پیش در ایستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن فرمود صحابه را
که ده نفر ده نفر داخل میشدند و ایشان بر دور جنازه آنحضرت می ایستادند و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام در میان ایشان می ایستاد و این آیه را میخواندند إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى
النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا پس ایشان نیز
میخواندند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه
همه بر آنحضرت صلوات فرستادند و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که ده نفر ده نفر داخل میشدند و چنین بر آنحضرت نماز میکردند یعنی اما می در روز دوشنبه و
سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه تا شام تا آنکه خویشان و نزدیکان و مرد و زن از اهل مدینه و اهل اطراف مدینه
همه بر آنحضرت چنین نماز کردند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که
چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار
فوج فوج و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در حال صحت خود میفرمود که این آیه در باب نماز بر من بعد از فوت نازل شده است و شیخ
طوسی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین حضرت رسول صلی الله
علیه و آله را غسل داد جامه بر روی آنحضرت افکند و در میان خانه گذاشت و بهر کدام که داخل
میشدند بر دور آنحضرت می ایستادند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و دعا برای او میکردند و بیرون
میرفتند پس گروهی داخل میشدند چون همه از صلوات بر آنحضرت فارغ شدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
داخل قبر آنحضرت شد و فضل بن عباس را نیز با خود بقبر برد و چون آنحضرت را بر روی دست خود گرفت اهل
قبر گشت در این حال مردی از انصار از بنی الخیلا که او را اوس بن خولی میگفتند از بیرون خانه ندا کرد
که سوگند میدهم شما را که حق ما را قطع مکنید و خدمتهای ما را فراموش مکنید و ما را نیز از این شرف بهره
بر سانید پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را نیز طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود

مکرم

راوی

راوی پرسید که جنازه آنحضرت را در کجای قبر گذاشتند حضرت فرمود که نزد پای قبر گذاشتند
و از آنجا داخل قبر کردند و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی
روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از غسل و کفن و دفن حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فارغ شد داخل حجره کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
و خود پیش ایستاد و ما در عقب آنحضرت صف بستیم و بر آنحضرت نماز کردیم و عایشه مطلع در آن حجره
بود و مطلع نشد بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود پس ده نفر ده نفر از مهاجران
و انصار را داخل حجره میگردانید و ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه
همه مهاجران و انصار چنین کردند و نماز بر آنحضرت همان بود که در اول واقع شد و در کتاب
کفایة الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله
شد علی بن ابیطالب علیه السلام را طلبید و راز بسیاری با او گفت پس فرمود که یا علی تو وصی منی و وارث
منی و حق تعالی بتو عطا کرده است علم و فهم مرا و چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو
کینه دیرینه که در سینهای جماعتی پنهانست و غصب حق تو خواهند نمود پس حضرت فاطمه و حسن و حسین
صلوات الله علیهم گریستند حضرت با فاطمه فرمود که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که
حق ما را بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه
که تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق میگردد گریه مکن و اندوهناک مباش که تو بهترین
زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبرانست و پسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبرانست و دو پسر تو بهترین جوانان
اهل بهشت اند و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد
بود مهدی این امت پس با علی بن ابیطالب خطاب کرد و فرمود که یا علی متوجه غسل و کفن من نشود کسی بغیر
تو حضرت امیر گفت یا رسول الله کی معاونت من خواهد نمود در غسل تو فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد کرد
و فضل بن عباس آب بدست تو بدهد و در فقه الرضا مذکور است که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از
غسل حضرت رسول صلی الله علیه و آله فارغ شد بزبان مبارک خود لیسید آنچه در دو چشم رسول خدا بود و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی در حال حیات و بعد از وفات و در کتاب نهج الملاء مسطور است که

بعد از وفات فاطمه زهرا علیها السلام حضرت امیر المؤمنین با حضرت رسول صلوات الله علیهما خطاب
کرد که بدرستیکه مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرماینده است از هر مصیبتی زیرا که
بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینه من بیرون آمد و در خطبه دیگر
فرمود که چون روح رسول خدا صلی الله علیه و آله را قبض کردند سر مبارکش در سینه من بود
و جان او در میان کف من جاری شد و آنرا بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل آنحضرت
شدم و ملائکه یاوران من بودند پس آنخانه و اطراف آنخانه از صدای ملائکه پر شده بود جمعی
بالا میرفتند و گروهی بزیر می آمدند و صداهای ایشان را میشنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه
جسد مطهر آنحضرت را در ضریح منورش پنهان کردم پس کیست از من سزاوارتر با آنحضرت در حیات
و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ابوطلحه انصاری
لحد رسول خدا صلی الله علیه و آله را کند مؤلف گوید که میتواند بود که بحسب ظاهر و نظر مردم چنین نموده
باشد که ابوطلحه میکند و در واقع ملائکه کنده باشند تا منافی خبر سابق نبوده باشد و کلینی بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که شقران آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله در قبر
آنحضرت قطیفه انداخت و بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت کرده است که بر روی قبر حضرت رسول
سنگریزهای سرخ ریختند و کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت بحضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیهما گفت که چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند کن
و آب بر روی قبر من بریز و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که قبر شریف آنحضرت را
یک شبر از زمین بلند کردند مؤلف گوید که احادیث چهار انگشت بیشتر است و محتمل است که ما اختلاف
شبرها بوده باشد زیرا که چهار انگشت گشاده بیک شبر نزدیکست و محتمل است که در اول چهار انگشت بوده
باشد و بعد از ریختن سنگریزه یک شبر شده باشد و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیه بوده باشد
و شیخ طبرسی روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها گفت که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بعالم بقا رحلت نمود دست خود را بر سینه مبارک آنحضرت گذاشتم پس چند هفته بعد از آن چون طعام میخوردم یا
وضو میساختم بوی مشک از دست خود میشنیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است

که در

که در شبی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بریاض جنت رحلت نمود بر اهل بیت آنحضرت درازترین
شبها گذشت و حالتی بر ایشان گذشت که گمان داشتند که زیر آسمان نه و بر روی زمین اند زیرا که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان بسیار
کسی کشته بود در انتقام کافران و منافقان ترسان بودند پس حق تعالی جبرئیل را فرستاده
و بروایت دیگر جبرئیل را فرستاد که او را نمیدیدند و صدای او را میشنیدند و گفت السلام علیکم
اهل البیت و رحمة الله و برکاته بدرستیکه ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی
و نجات دهنده است از هر مهلکه و تدارک کننده است هر فوت شده را پس این آیه را خواند که
كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ
عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ
پس فرمود که بدرستیکه حق تعالی شما را برگزیده است و برگزیده و فضیلت داده است و از ارجاس و عیبها
پاک گردانیده است و شما را اهل بیت پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را بشما سپرده است [illegible]
خود را بشما میراث داده است و شما را صندوق علم خود گردانیده است و عصای عزت خود [illegible]
و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است شما را از لغزشها و ایمن گردانیده است شما را
از فتنها پس تسلی یابید بفرموده خدا بدرستیکه حق تعالی از شما رحمت خود را نگرفته است و اهل [illegible]
نعمت خود را بشما [illegible] پس شمائید اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و مجتمع ساخته است
بر الفت پراکندگی را و متفق گردانیده است کلمه را او شمائید دوستان خدا هر که ولایت شما را [illegible]
رستگار است و هر که بر شما ستم و حق شما را از شما بگیرد او هالکست حق تعالی مودت شما را در کتاب خود
بر مؤمنان واجب گردانیده است و خدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد [illegible]
پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستیکه بازگشت امور بسوی خدا است و تحقیق که پیغمبر خدا امانت
حق تعالی را بشما سپرد و حق تعالی از او قبول کرد و شما را [illegible] دوستان مؤمن خود در زمین پس هر که ادای امانت
الهی بکند و ولایت شما را بر خود لازم داند و حرمت شما را رعایت نماید حق تعالی جزای او [illegible] در
قیامت [illegible] پس شمائید امانت سپرده شده خدا و رسول و از برای شما است مودت واجب و اطاعت

مبعوث شده و حضرت رسول صلی الله علیه وآله از دنیا رفت تا آنکه دین را برای شما کامل گردانید و
راه نجات را از برای شما بیان کرد و از برای جاهل حجتی نگذاشت پس کسیکه نادان باشد یا خود را
نادان نماید یا انکار حقی بکند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی نماید پس بر خداست حساب او
و خدا برآورنده حاجتهای شماست و شما را بخدا میسپارم والسلام علیکم و بعد از رسیدن آنحضرت
که این تعزیت از کی بود حضرت فرمود که از جانب پروردگار خداوند عالمیان بود و در
احادیث معتبره وارد شده است که آنحضرت بشهادت از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آنحضرت را در دست بزغاله چون
لقمه تناول فرمود آن گوشت بسخن آمد و گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده اند پس حضرت در مرض
موت خود میفرمود که امروز پشت مرا در هم شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی
مبعوث نشده مگر آنکه بشهادت از دنیا بیرون رود و در روایت معتبر دیگر فرمود که زن یهودیه آنحضرت را زهر
داد در ذراع گوسفندی و چون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که من زهر آلوده ام
پس حضرت آنرا انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت نمود
و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که عایشه و حفصه لعنهما الله آنحضرت را
بزهر شهید کردند و محتملست که هر دو زهر در شهادت آنحضرت دخیل بوده باشد و شیخ مفید و شیخ طوسی
و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجران و انصار مانند ابوبکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و امثال ایشان
اهل بیت آنحضرت را از آنحال گذاشتند و بتعزیت ایشان نپرداختند و متوجه تجهیز آنحضرت نگردیدند و در
سقیفه بنی ساعده رفتند و متوجه غصب خلافت شدند و باین سبب اکثر ایشان نماز بر آنحضرت در نیافتند
و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بریده را نزد ایشان فرستاد که بنماز آنحضرت حاضر شوند
و ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را در وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند و چون
صبح شد حضرت فاطمه فریاد برآورد که وا سوء صباحاه یعنی روز بد بیا که روز رحلت چون ابوبکر
این سخن را شنید از روی شماتت گفت که روز بد تو بدترین روزها ست پس آن ملاعین فرصت را غنیمت شمرده

که

که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه متوجه تجهیز و تغسیل و دفن آنحضرت و بنی هاشم بمصیبت
آنحضرت درمانده اند پس رفتند و با یکدیگر اتفاق کردند که ابوبکر را خلیفه گردانند چنانچه
در حیات حضرت رسول صلی الله علیه وآله چنین توطیه کرده بودند و چون منافقان انصار
خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان مهاجران معارضه نتوانستند
کرد و مغلوب شدند و چون بیعت ابوبکر تمام شد مردی بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
آمد در وقتیکه آنحضرت بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول صلی الله علیه وآله را
میساخت و گفت منافقان صحابه با ابوبکر بیعت کردند از ترس آنکه مبادا چون شما فارغ شوید
نتوانند غصب حق شما نمود پس حضرت بیلی که در دست داشت بر زمین گذاشت و این آیات تلاوت
خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم أحسب الناس أن یترکوا أن یقولوا
آمنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین
صدقوا ولیعلمن الکاذبین أم حسب الذین یعملون السیئات
أن یسبقونا ساء ما یحکمون و تفسیر این قصه بعد ازین در مجلد دیگر مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی
علیه السلام نوشتند که آیا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام غسل کرد در وقتیکه حضرت رسول را غسل
داد حضرت در جواب نوشت که حضرت رسول صلی الله علیه وآله طاهر و مطهر بود و لیکن حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه غسل کرد و سنت چنین جاری شد که هر میتی را که مس نماید غسل
کند و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در روز شوری
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حجتها بر آن منافقان القا مینمود فرمود که آیا در میان شما کسی
هست بغیر از من که حضرت رسول را غسل داده باشد با ملائکه مقربین که نازل شده بودند با
بوها و گلهای بهشت و ملائکه از برای من اعضای آنحضرت را میگردانیدند و من سخن ایشانرا
میشنیدم و میگفتند که بپوشانید عورت پیغمبر خود را خدا توفیق دهد شما را بپوشانید همه گفتند نه بار خدایا فرمود
که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن کرده باشد حضرت رسول را و دفن کرده باشد

آنحضرت را دست خود گفتند نه باز فرمود که آیا بغیر از من کسی هست در میان شما که حق تعالی بر
او تحیت فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود و فاطمه
زهرا صلوات الله علیها بر آنحضرت میگریست ناگاه شنیدیم صدای از پیش در و کسی نمی‌دیدیم که
او را ببینیم السَّلامُ عَلَیکُم اَهلَ البَیتِ وَ رَحمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُه پروردگار شما
سلام میرساند شما را و میگوید باید که در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی
و پاینده است از هر گذشته و تدارک نماینده است از هر فوت شده پس متوجه فرمودن خدا
صبر کنید و جزع ننمایید که همه اهل زمین میمیرند و از اهل آسمان کسی باقی نمی‌ماند و السلام علیکم
و رحمة الله و برکاته و در آنوقت نبود در آنجا بغیر از من و فاطمه و حسن و حسین و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در میان ما خوابیده بود و جامه بر روی او پوشیده بودیم گفتند نه باز فرمود
که آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حنوط بهشت را با او داده باشد و
فرموده باشد که آنرا سه قسمت کن و ثلث آنرا حنوط من کن و یک ثلث را برای دختر من و ثلث دیگر را
برای خود نگاهدار گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که عهد او بجا آورد رسول خدا
از من راضی باشد گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما
هست که حضرت رسالت هزار کلمه با او تعلیم نموده باشد که هر کلمه کلید هزار کلمه دیگر بوده باشد گفتند نه
و کلینی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت رسول
بریاض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه صلوات الله علیها را از وفات آنحضرت و جور منافقان آنقدر
اندوه و حزن روداد که بغیر از حق تعالی کسی نداند آنرا نمیداشت پس حق تعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت
فرستاد که نزد آنحضرت بنشیند و سخن گوید و شدت اندوه آنحضرت را تسلی نماید و هر روز جبرئیل می آمد
و دلداری آنحضرت مینمود و خبر میداد آنحضرت را از قرب و منزلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نزد حق تعالی و درجات و منازل آنحضرت و آنچه بعد از آنحضرت بر ذریت مطهر آنحضرت واقع خواهد شد
از مصیبتها و محنتها و آنچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عذابها و هر که در خاتمه سلطنت
و دولتی بحق یا باطل خواهد یافت چون حضرت فاطمه اینحالت را مشاهده نمود با حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام گفت که کسی نزد من می آید و چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه هرگاه
که او نزد تو آید مرا خبر کن پس هرگاه جبرئیل می آمد حضرت فاطمه امیر را خبر میکرد و آنحضرت
آنچه جبرئیل با آنحضرت میگفت مینوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آنست مصحف فاطمه و آن مشتمل است
بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت و اکنون آنکتاب نزد حضرت قایم علیه السلام است و حضرت
فرمود که حضرت فاطمه بعد از حضرت رسالت صلی الله علیهما هفتاد و پنج روز زنده ماند و پیوسته در غصه
و الم بود تا بپدر خود ملحق گردید صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و اولادها الطاهرین
و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین **باب شصت و هفتم** در بیان احوالی
که بعد از دفن آنحضرت واقع شد و آنچه نزد ضریح مقدس آنحضرت ظاهر گردیده و غرایب احوال
روح مقدس آنحضرت شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند عمارت قبر آنحضرت
بسازند از نزدیک سر آنحضرت و نزدیک پای آنحضرت مشکی ظاهر شد که بآن خوشبوئی
و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب که گفت من در مدینه بودم
خراب شد سقف مسجد رسول صلی الله علیه و آله از موضعی نزدیک قبر شریف آنحضرت بود
و بنایان و کارکنان بالا میرفتند و فرود می آمدند پس من اسمعیل بن عمار را گفتم که از
حضرت صادق علیه السلام سؤال کند که آیا میتوانیم بالا رفت که بر قبر مقدس آنحضرت نظر نمائیم
و نظر کنیم روزی دیگر اسمعیل برای ما خبر آورد که حضرت فرمود که من دوست نمیدارم برای احدی
که بر قبر آنحضرت مشرف شود و ایمن نیستم که ببیند چیزی که دیده اش نابینا شود و ببیند آن
یا آنکه ببیند که آنحضرت ایستاده است و نماز میکند یا آنکه ببیند که با بعضی از زنان خود
نشسته است و صحبت میدارد و ایضاً بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
در سال چهل و یکم هجرت معویه اراده حج کرد و نجاری را با چوبها و آلتها فرستاد و نامه بوالی
مدینه نوشت که منبر حضرت رسول را بکن و بقدر منبری که من در شام دارم بساز و چون اراده
کندن منبر آنحضرت کردند آفتاب منکسف شد و زلزله عظیم در زمین پیدا شد و ایشان دست برداشتند
و آن قضیه را بمعویه نوشتند آن ملعون در جواب ایشان نوشت که آنچه نوشته ام البته بجا آورید

پس ایشان بلغت انگلیون منبر آنحضرت را اکندند و بزرگ کردند و صفار و دیگران بسندهای
صحیح و معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روزی
با اصحاب خود گفت که زندگی من بهتر است از برای شما و مردن من [illegible] از برای شما صحابه
گفتند یا رسول الله میدانیم که حیات تو برای ما بهتر است [illegible] تو برای ما [illegible]
و از گناه رکود [illegible] بهتر [illegible] یافتیم [illegible] و [illegible] از [illegible] حضرت فرمود
عملهای شما را بر من عرضه میکنند پس هر عمل نیکی از شما ببینم دعا میکنم که خدا توفیق [illegible]
کرده اند و هر عملی [illegible] از شما [illegible] خدا [illegible] طلب آمرزش میکنم [illegible]
یا رسول الله چگونه برای ما دعا خواهی کرد در وقتیکه استخوانهای تو خاک شده باشد حضرت فرمود که
نه چنین است [illegible] حق تعالی گوشت ما را بر زمین حرام کرده است و بدن ما در زمین نمی پوسد
[illegible] و ایضا بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که [illegible]
[illegible] دو از [illegible] نمیمانند تا آنکه روح و گوشت و استخوان او باسمان بالا میرود [illegible]
جای دیگر [illegible] ایشان را میرسد [illegible] سلام [illegible] میرسد و ایضا بسندهای معتبر
از آنحضرت روایت کرده اند که چون ابوبکر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام غصب خلافت کرد حضرت با او گفت
که یا رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا امر کرد که مرا اطاعت کنی آن ملعون گفت نه و اگر امر میکرد
میکردم حضرت فرمود که اگر ایحال پیغمبر را ببینی و ترا امر کند باطاعت من آیا خواهی کرد گفت آری
حضرت فرمود که [illegible] بسوی مسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند ابوبکر دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایستاده
[illegible] نماز میکند چون حضرت از نماز فارغ شد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت یا رسول الله ابوبکر
انکار میکند که تو او را امر باطاعت من کرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ابوبکر گفت که من
ترا امر کردم باطاعت و برو و او را اطاعت کن آن ملعون بسیار ترسید و برگشت و در راه عمر را دید
عمر گفت چه میشود ترا ابوبکر گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با من چنین گفت عمر گفت هلاک شود امتی
که چون تو احمقی را والی خود کرده اند نمیدانی که اینها از سحرهای بنی هاشم است و در کتاب اختصاص
و بصائر [illegible] و سایر کتب بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون کریبان

گریبان حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را گرفته و برای بیعت ابوبکر بسوی مسجد کشیدند
و برابر قبر رسول صلی الله علیه و آله ایستاد و گفت آنچه هارون در جواب موسی گفت که یا ابن امّ
إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي یعنی ای برادر من و ای فرزند مادر من
[illegible] ضعیف کردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول الله صلی الله
علیه و آله [illegible] بیرون آمد بسوی ابوبکر که همه شناختند که دست آنحضرت است و صدائی که همه شنیدند که صدای
آنحضرت [illegible] گفت أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ
سَوَّاكَ رَجُلًا یعنی آیا کافر شدی بآن خداوندی که ترا خلق کرد اول از خاک پس از نطفه پس ترا
مردی کردانیده است و در روایت دیگر دستی از قبر ظاهر شد و بر آن دست نوشته بود أَكَفَرْتَ
يَا عُمَرُ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا و ایضا
صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که [illegible] آنحضرت [illegible] بود
فرمود که چرا آزرده میکنید حضرت رسول الله را [illegible] چگونه آنحضرت را آزرده میکنیم حضرت فرمود
که نمیدانید که اعمال شما بر آنحضرت عرض میشود و چون معصیتی از شما می بیند آزرده میشود و ایضا
صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون شب جمعه میشود
رخصت میدهند روح رسول خدا صلی الله علیه و آله را و ارواح پیغمبران گذشته را و ارواح
اوصیای گذشته را و روح امام زمان را با ایشان را بالا میبرند و بهفت آسمان میرسند و بر دور عرش
طواف میکنند و نزد هر قایمه از قایمه های عرش دو رکعت نماز میگزارند و چون صبح میشود
علم ایشان بسیار افزون گردیده است و در روایات معتبره دیگر وارد شده است که چون شب جمعه
میشود هر که علم تازه بر امام زمان افاضه نماید غیر از حلال و حرام پس آن علم را ملکی میبرد بخدمت
رسول خدا صلی الله علیه و آله از برای آنحضرت عرض مینماید پس حضرت میفرماید که برو نزد
علی و این علم را باو برسان چون برد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه می آید میفرماید که برو
نزد حسن و همچنین هر امامی بسوی امام دیگر میفرستد تا بامام زمان منتهی میشود و جماعتی
و صفار بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که در شب جمعه [illegible]

این موضوع و مدعا را در برافتم تألیف کرده‌ام تحقیق معانی این اخبار در کتاب
بحار الانوار بیان شده [illegible] و در مجلد امامت بعضی از اسرار و دقایق
این اخبار واضح خواهد شد [illegible] شیعیان که در مقام [illegible]
که مجاز این اخبار را ایمان بیاورند و عمل [illegible]
و نفس خود [illegible] هندکه مقدمه الهی و نقاره [illegible]
نفوس [illegible] ذرات [illegible] شنید [illegible]
برادران ایمانی [illegible] ذکر بر خطای [illegible] خواهند [illegible]
رستگاری رحمت [illegible] خداوند منان محروم نکرد [illegible] این بضاعت اوکم
نمایند [illegible] اشتغال [illegible] اختلال احوال و کثرت علائق کنندگان و قلت [illegible]
[illegible] سالهای بسیار [illegible] مردم [illegible]
[illegible] جمع کردم و ترتیب [illegible] بعثت [illegible] بودند [illegible]
[illegible] علوم و [illegible] رشاد [illegible]
[illegible] و امات [illegible] روا ندارم [illegible]
[illegible] فی الخامس والعشرین من شهر ذی الحجة الحرام من شهور سنة
سبع وثمانین بعد الالف الهجریة والحمد لله اولاً و
آخراً وصلی الله علی محمد سید
المرسلین و آله
المعصومین
المطهرین [illegible]

[illegible] تحریر هذا الکتاب [illegible] الملک الوهاب [illegible] محمد [illegible]
من سنة [illegible] بعد الالف الهجریة [illegible]